

منع الله سبحانه و تعالی که این مختصر حقیر بر چه یافته بود که خدمت آستانه آنحضرت و همین تربیت ایشان
 یافته بقایه سخن است هر چه میگویم به زبان چید و بود و هر چه باغبان دارد و بدین مهم خطیر
 شروع نمودم و از کتب تفاسیر و احادیث و سیر و مولید و تواریخ آنچه مشهور بود و پست از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم و مقدسات و مقامات آن متعلق بها و از احوال مشایخ اهل بیت و صحابه تابعین
 و تبع تابعین و ائمه حدیث شتبلر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات
 و شرح فضائل و کمالات و خصوصیات و بعضی از آنچه نظیر سیده از حکم و مواعظ و آثار و کمالات
 هر یک استخراج نموده در سبک تحریر کشیدم و آنرا روضه الاحباب فی السیر النبوی الال و
 الاحباب نام ساختم و از حضرت و باب آمال و آمانی سبک می نمایم که در اتمام این مهم و سائر
 امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند و امیدوار چنانم که بکتاب احوال حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم صحاب ائباع کرام اوفی الله عنهم اجمعین تالیف این کتاب در آخرت منتج شود
 ثواب جزیل و در دنیا موجب بقار اسم حسین حضرت امارت پناهی و مولف داعی باشد و با الله
 التوفیق والعصمة والحمد لله المتبدل ان کتاب شملت بر سه مقصد مقصد اول در سیرت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مقدسات و مقامات آن و اینعلو بهامه و بهامه
 بابت باب اول در بیان نسب اهل آن سر و صلعم و این باب دوم در ذکر
 تاریخ ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال آن حضرت
 و سربا و سائر وقایع که در مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و متعلق بها و درین باب خاتمه ذکر کرده میشود در بیان کیفیت صلوات
 بر آن سرور کائنات و فضیلت و ثواب آن باب سوم در مقامات و کمالات فن سیرت
 و درین باب هشت فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک از ایشان فصل دوم در ذکر عدد اولاد آن سرور
 صلعم از ذکور و اناث و بیان حال هر یک از ایشان فصل سوم در فضائل آنحضرت بعد از
 معجزات او صلعم فصل چهارم در ذکر اوصاف و شمائل آن سرور صلعم فصل پنجم در بیان
 عبادت و سادات علمه فصل ششم در فضیلت و التسلیمات فصل ششم در بیان عبادت

و عبادات خواجگان است علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فصل هفتم در بیان مخصوصات
 آنست و مسلم فصل مشتم بر ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و سرک و لان و موزنان
 و شعراء و خطباء آنحضرت معلّم و بیان اسلم و متعه و اثاث الیت و مرکب و در و اب او و تالین
 بهما مقصود و و هم در معرفت احوال صحابه و درین مقصد و باب است باب اول در معرفت
 رجال صحابه بنی و هم جمیعین باب و و هم در معرفت نسای صحابه بنی الله عنین مقصود سوم
 در بیان احوال تابعین و متبع تابعین شایسته حدیث و درین مقصد و باب است باب اول
 در ذکر تابعین باب و و هم در ذکر تبع تابعین باب و و هم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الله الموفق و المبین مقصود اول در سیرت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در بیان ابتدا
 آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت معلّم بوده و سایر مکنونات از ان نور موجود
 و وجوب توفیق میان اعاویش مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان و فتنی الله تعالی
 و ایاک که در باب اول سنت و جماعت محمد الله است که در ان ای که کس ممکن بود وجود و نبوده چنانچه
~~در بعضی نسخ~~ الله و آله و سلم و نبی و رسالت بران می کنند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه مکنونات
 معبود و مبدء اندیشات را ایجاد فرموده و تائید خلق تشریفات از عجز بود بلکه قدرت از ذات او تعالی
 منفک نیست و علم را احکام و در اندر آنکه در اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق
 شد و طائفه دیگر میگویند اول قلم موجود شد جمعی بر آنند که اول مخلوقات نور نبوت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و نه نامتناهی احکام این طواف است که اخبار مختلفه در این باب
 مخلوقات وارد شده که یکی ناین حدیث است که اول ما خلق الله العقل فقال لا قبل لای قبل ثم قال
 او بر خاور فقال و عزتی و جلالتی یک عقلی و یک اشع و یک غیب و یک اعقاب و دیگر ای
 حدیث است که اول ما خلق الله تعالی نور سی و وجه جمع بدان این انا و نبی مختلفه بر تفسیر نبوت
 همه و الله اعلم ان شئت که گویم که اول حقیقی نور پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت
 عقل و قلم انما نیست یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گویم اول
 عقول این انحضرت که حق تعالی نور چون آفرید فرمود باقبال و او بار و وی اطاعت

کرد و از حضرت عزت بفتون اعزاز و اکرام مخصوص گشت و اول اقلام آن قلم است که با هر خدایتعالی
 تقدیرات بسیار در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوٰۃ
 و السلام و اهل تحقیق نیزند که در او این عبارات ثلثه یک چیز است که یا عتب یا بر حیات مخلفه
 با سایر متعدد و مذکور شده از آن حیثیت که ذات خویش و مبداء خود و سایر اشیا راقتل کند و او را
 عقل گویند از آن جهت که کمالات محمدی از پر تو آن نور است و بر انوار آن حضرت خوانند و از آن جهت
 که نقوش علوم در سایر صنوعات یا در لوح محفوظ متوسط است و او را قلم گویند و از بعضی احادیث صحیح
 سبق خلق عرش و اب بر خلق قلم معام میشود و جمعی از متحققان شرح حدیث چنین فرموده اند که
 حدیث اول یا خالق الله القلم محموت بر آنکه بعد از خلق عرش و اب اول چیزی که آفریده شد
 قلم بوده و الله اعلم و در بعضی کتب احادیث قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما
 منقول است که الله تعالی اول چیزی که آفرید قلمی بود و از نور که طول آن با صد ساله راه و عرض
 آن چهل ساله راه بود پس با او خطاب کرد و گفت بوی قلم گفت چه نویسم ای پروردگار من گفت بوی
 آنچه در عالم من مقدر است در شان مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت با آنچه کاین
 خواهد شد تیار و قیامت گویند اول چیزی که قلم بوی محمد بن محمد است این بر کینه هم حدیث دیگر
 انی ان الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی
 لکن صدقاً و بعثته یوم القیمه مع الصدیقین و من لم یسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یرض
 یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی فلنجهنم النار و ابی است که چون فرمان شد قلم را که بنویسد
 ما کان و ما یکون الی الابد نوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن قلم طهر
 که از آسمان مقرر بود که نازل شود و هر رفتی که از درختان مقدر بود که فرو پاشد و هر دانه که
 بر وی دوید و هر سنگی که بر وی زمین باشد و هر رفتی که بخلاق رسد نوشت و لهذا پیغامبر
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جف القلم علی علم الله و بر و ابی جف القلم ما سواها کائنات
 یوم القیمه و غیر قضی قلم القضاء بما یکون فی بیان الخیر و السوء و جنون منک ان الشیء لیرزق
 و یرزق فی عشا وۃ الجنین و هم درین معنی گفته اند شکر من علیک فان الامر مقدور و کل شیء
 فی اللوح مسطور فلما کثر فی الخیر القول اصدت ان الحیض علی الدنیا المنع و در کیفیت

خلق نور محمدی صلی الله علیه و آله و آیات متعدده نموده و جمیع مخلوقات آنهارا خلق کرده و
راجع میشود که حضرت خداوند تعالی چنانکه در قرآن شریف از آفرینش آسمان و زمین و عرشش و کرسی و
قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات نور نبوت آن حضرت را آفریده و
و فیضای عالم قدس آن نور را تربیت می فرمود و گاهی بسجودش می کرد و گاهی ویرا تسبیح و
تقدیس می خواند و بهشت مستقر آن نور خدایا خلق فرمود و در حجابی مدنی بدینها و را نگاه میداشت
و به سجی خاص حضرت حق را بادی فرمود و بعد از آنکه از آن محبت بیرون آمد نفسا بر آورد و از انفسا
مستتر او را روح انبیا و اولیا و صدیقان و شهداء و سایر مومنان ملکات میا فرمود و آنرا چند قسم
و از آن چهارم عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و مهول آسمان و زمین و آفتاب
ما تاب و کواکب و بحار و ریاح و جبال و موجود گردانید بعد از آن آسمان و زمین را منبسط ساخت
و هر یکی از آنها را بهشت طبقه کرد و هر طبقه را بهشتی که جمیع مخلوقات فرمود و روز شب را بدید آورد
پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک پاک خدایا از موضع قبر حضرت رسالت مسلم بر دارد و با آن
نور مخلوط سازد و جبرئیل بوجوب فرموده کار بند شد و آن نور را با این قبضه خاک پاک میا سخت آب
شست و بهشتی که به منتهی الیه خدایا است و آنرا در جویهای شبنمی و جویهای او بر آسمانها و زمینها و دریا
و کوهها عرض کرد و او را پیش از آنکه آدم مخلوق شود بشناخت چنانچه خبر معتبرانی عنده اند که مکتوب
خاتم النبیین و آن آدم پنجیک فی طینته اشارتی بدین معنی است که آسوده در سراسر نبوت
بها و ظهور آدم هنوز زشت نیار و از عدم به مر و است از میسر الفجر که گفت سوال کردم از
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که متی گشت نبیا از کی باز تو پیغامبر بودی فرمود که چون الله تعالی
عرش عظیم میا فرید و آسمانها و زمینها منبسط گردانید و عرش بر کمال جلوه عرش متکلم ساخت بقلم
قدرت بر ساق عرش نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا و نام مرا بر دریا و دریا
و قبا و نیمه ها بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او متکلم نیافته بود
بعد از آنکه قادر بر کمال آدم را میا فرید آن نور را در پیشانی او میا و معیت پیغمبر و گفت ای آدم
این نور نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغامبران مرسل است آورد و دانند که چون آدم را محبت
آن زکات که از صفا در شده بود و تازیب نموده و بدینا فرستاد و بدینا فرستاد و در گریه و انابت

تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخته توانا و مقبول شد نقلست که آدم گفت الهی سبحی محمد که عمره
 ملا قال کن حضرت حق خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که مرا مخلوق ساختی
 نظر من بر عرش افتاد و دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلایق
 نزد تو او خواهد بود و که نام وی را قرین نام خود گردید پس ندا رسید که او آخر پیغامبران در دنیا
 تو است و تر لطیف است و آفریده ام و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت حق تعالی مامور شد
 بآنکه گنیت خود را ابو محمد کند و روایتی دیگر آنکه خداوند عز و جل از آدم پرسید کیست که سوال بحق
 وی میکنم آدم جواب داد که برگزیده و محبوب هست و آن نور که در پیشانی منست نور اوست و
 بر ساق عرش و لوح محفوظ ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا
 دانستم که اگر مرا مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از کرده تو درگذشتم
 و بعزت و جلال من که هر کس از فرزندان تو که با او توشل جوید او را بیا مرزم و حاجتش را کنم
 و بعضی از مفسران تلقی کلمات را در آنکه کریمه تلقی آدم من به کلمات قناب علیه بتوسل و استشفاع
 بسید رسول صلی الله علیه سلم تفسیر کرده اند منقول است که عهد نامه محبت و محافظت و تعظیم آن نور
 از آدم پسندید که فی طهارت آن نور را نقل بر عام طهارت نکنند و ملائکه بر آن گواه شدند و تفسیر
 ساختند که هر فرزندی که مستودع آن نور گردد عهد نامه از او گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم
 آن نماید و وضع کنند آن نور را در بهترین زمان زمان خود بطریق صحیح پس آدم را فرزند
 بهشت تازمانی که آن نور از آدم بجا منتقل شد و شیت آتیش گشت و در سه نوبتی که خواص جمع
 میکرد پسری و دختر می آورد و الا در نوبتی که شیت متولد شد که او تنها بود و آند حجت شرف نور محمدی
 روایت مشهور نیست و روایتی دیگر است که شیت نیز توأم داشته علی اختلاف القولین نور
 محمدی بشیت انتقال یافت و همچنین بعد و موافق و یکجای صحیح از اصحاب طیبه بارعام طاهره
 منتقل میگشت تا بعد از آنکه بن عبد المطلب و از و بانه بنت و مهب بن عبد مناف رسید و حد
 است هر که نقلت من اصحاب طیبه الی ارحام طاهره و خبر معتبر و لذت من یکجای لا من سفل
 اشارتی باین معنی است و الله باب اول در بیان نسب اطهر پیامبر صلعم و ذکر شتمه از
 احوال آبا و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان اسما و کنی و القاب خفیه

و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زم زم و بنای خانه کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة
و السلام و سبب انباشته شدن چاه زم زم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست هاجر
و میان اراده و حج عبد الله مدین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر تزیین و آیین بت و سبب
بن عبد المناف و منتقل شدن نور آنحضرت بآئینه و تمیز از عزرا نبی که در مدت حمل آن سرور ظهور
آمده و آنچه متعلق بدین امور است

و ذکر نسب اطهر آنسور و صلی الله علیه و آله و سلم

هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن کعب
بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا مشتق علیست میان ارباب سیر و تواریخ و صحاب علم الشان
و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اثبات بسیار واقع است و در عدد و تعیین اشخاص و
تعیض اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهارده عدد کرده اند و بعضی زیاده تا سجدی که اسمعیل
عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیارست و فی الواقع تعیین عدد و شخص
که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد بیجوت نه پیوسته بنا برین
سکوت از ذکر آنها نسب و ادلی می نماید و نیست که بنیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که نسب خود را
بیان میفرمود چون بعد از آن رسیدی توقف میکرد و روایتی آنست که سبب کذب النسابون آن
ما فوق عدنان و از عمر خطاب نقل است که گفت ما نسب خود را نامعد ضبط کرده ایم و بعد از معد
میندایم که نسبت و لکن چه بوالسیر و تواریخ مشتق اند بر آنکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادنی و شعیث
از اجداد کریم آن سرورند و قول ابو بکر بن العربی که گفته اند پس از اجداد و پیغامبر صلی الله
علیه و آله و سلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بودند و شافعیست و استلال او بحديث معراج است که او پس
با پیغامبر معلم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالبنی الصالح و اللخ الصالح که اگر از اجداد و پیغامبر
یا بودی با هستی که والا بن الصالح گفتی همچنانکه ابراهیم گفت تا من نیست زیرا که احتمال دارد که آنرا
بر اسمعیل توامنع و تملطف گفته باشد و الله اعلم

و ذکر شجره احوال بعضی از اجداد و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اما آدم پیغامبر کرم و نبی مکرم بود و از پیغامبر با صلعم رسیدند انبی کمال آدم آنحضرت جواب بود
 نبی مکرم کنیت آدم ابوالشیر البشیر البصیر است این عیاس گوید که وی را آدم گفت صحبت کنما از آدم
 زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنکه که وی را آدم نام کردند صحبت انگذنگ او
 گندم گون بوده و بر قول اول آدم از آدمیم و بر قول دوم از آدمه ما خود بود و بعضی گویند وی را
 از نجات آدم گفتند که طینت او از آب و خاک مخلوط بود من آدم است بنشین از خلطت بنیسا
 و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم هم عربی است و الا عجبی اشتقاق نیست و آنچه امام نوآوری
 رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء و اللغات از ابو تصوف لغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغامبر
 عجمی است الا جبار کس دم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم مؤید این قول است لکن این
 جوزی در کتاب تلخیص خویش حدیثی از ابو زر رضی الله عنه روایت کرده که گفت پیغامبر صلعم
 که یا ابا از چهار کس از انبیا سرانی اند آدم و شیت و خنوخ که ادریس است و لوح و چهار کس از انبیا
 عربی اند مهود و شعیب و صالح و محمد ارباب تو ایخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم
 را بیا فرزند خطاب فرمود و جبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه خاک جمع کند جبرئیل بموجب
 فرموده متوجه صدر روی زمین شد که آن امر را بنفاد رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع
 و زاری بکشود و استغاثه نمود و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست مالک التراب و رب الارباب
 از مناقبت کار و مال حال خویش میترسم و تحمل کلفت ندارم و مضمون این بیت بعضی رسانیده
 سر زده خاکم و در کویتو ام وقت خوش است به ترسم ای دوست که بادی بر فراگاهم و در و آتش
 آتست که گفت میترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند و من شرمند شوم جبرئیل برخاست
 نموده باز گشت و قصه عجیب و نظار زمین را معروض درگاه احدیت گردانید و روایتی آتست که زمین
 با جبرئیل گفت که پناه بگیرم بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل باز گشت و گفت یارب زمین من
 پناه جو گرفت وی را گنداشتم فرمان با سرافیل و بر وانی بمیکاییل رسید که آن مهم قیام نماید او
 نیز آمد و جهان دستو جبرئیل باز گشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام نما
 فی الحال زمین آمد و اللغات بهج و زاری خاک تمود و چون زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من
 نیز پناه بگیرم بخدا از آنکه باز آدم و فرمان او را نافرماند و اندیده باشم قبضه خاکم که بعد از من

خون خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بیکدگر مخلوط ساخته در میان کوه و طایفه
 جمیع کوه و خطاب آمد که چون قبض این قبضه خاک از تو در وجود آید قبض جان او و فرزندان او نیز
 بتو کفوفین گردد و در خبرست که بنیام صلیه قمر و خداوند تعالی آدم را بیا فرید از یک قبضه خاک
 از تمام روی زمین پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزای ارض آمد بعضی
 سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی سیاه این رنگها و بعضی غبیت و بعضی طیب بعضی
 نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضه مذکوره میان کوه و طایفه جمیع مشرق و مغرب از حساب
 قمر و قمر و چهل روز یا چهل سال بران خاک باران و زوریای آمده و به سحر تحت العرش یقال که حجر
 الاحزان و ازین جهت است که پنج روزی بی حزن برآردی نگردد و در عرش نقابی است که در خبر وارد
 شد که جسم آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران آمده و بران می آمد بعد از آن یک سال
 باران سرور و شادمانی بر روی آمد فاذا لک کثرت المومنین اولاده و نصیبه غایبها الی الفرح والرحمة
 و در معنی گفته شده بقولون ان الدبر لویان کلمه یوم محبات و یوم مکاره و با صد توفالدم یوم
 محبت و ایام مکره کثیر البدایه و نیز در معنی گفته اند می شئی کیون العجب من ذالو تفکرت فی صروت
 الزمان حادثات السرور و توتون و زنا و البالد کمال بالالفقران یا رب چه جهان است این
 یارب چه جهان به شادی به جز و بود و غم کیان به دوران دست بید لطف و عنایت خویش به
 مشارکت غیر می تخم طینت و فرمود و هر چه خواست و حلیت و طبیعت و می خنجر ساخت گویند اول
 طین بود بعد از آن مدتی چهار سنه بود و یعنی گل لای متعفن شده بعد از آن حاصل شده
 یعنی گل خشک که چون است بران زمین آنرا آوازی بود و منقول است از اهل تفاسیر و توارخ که
 چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن آفرید ملائکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین
 گردانید پس قوم جن مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد از آنکه اراده کردند
 خداوند تعالی متعلق به استیصال آن قوم گشت حسد و بغی و ظلم و زیان ایشان پیدا شد پس بنیاد
 افکند و کردند روی زمین و یکدیگر را با حق می گشتند و الله تعالی لشکری از ملائکه را بر زمین بنا
 که ایشان را جن می گفتند بحجت آنکه خازنان چنان بودند نام ایشان از جنست شتق ساختند
 و پیشوا و مرشد و اعلم آن طائفه از ملک ابلیس بود چون آن قوم از ملائکه بر زمین آمدند جنیان

را که بیشتر زمین بصره ایشان بود و از آنجا بیرون کردند آنجا جماعت بشکافند کوه و جزایر دریا را گرفتند
 و چون ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان و دنیا و دوزخ را
 بهشت را با الیس و او و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس در
 خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و با نفس خود گفت این همه ملکات حق تعالی بمن ارزانی
 داشته الا زهر آلوده من گریز از جمیع ملائکه نزد او پس حضرت جلال احدیت با الیس و لشکری
 از ملائکه که در زمین بودند دنیا با تمام ملائکه آسمان و زمین خطاب فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی
 آدم اختلاس میان این تقسم کرد و مرا بر ارض خلیفه گفت بعضی گویند بحجت آنکه خلف جن خواهد
 شد در زمین و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواندش که نائب و خلیفه حق بود در اقامت احکام
 و تنفیذ قضایای او و ملائکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه شنیدند گفتند استجمل فیما
 من یفسد فیها و یفسد الدباء و یخرب السجج و یجرب و یفسد ملک یعنی کسی را در زمین خلیفه بستان
 که او فرزندان وی تباها کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه انا را شکر و شناسی گویم و بیایگی ترا یاد
 میکنم یعنی همچنانکه جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز همان دست و قیام خواهند نمود و قیاس
 غائب بر حاضر کردند و الا ایشان عالم غیب ندانند و بعضی گویند که حضرت حق ایشان را اعلام
 فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی بر آنند که از
 لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند بعضی طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که کالبد
 آدم را که مرکب روحی بود از مواد متضاده مرکب یافته اند و هستند که نتیجه این اختلاف همه
 فساد و افساد خواهند بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند که همه
 فساد با یک نظر لطف خداوند تعالی صلاح پذیر تواند شد و گویند این سوال از ملائکه بربیل
 استعلام و طلب حکمت بود و از فرشتگان او یعنی بنای مارا و حکمت در خلق او یا مرد ایشان
 استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه میسازی که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد
 مانند ما و برین تقدیر در آیه کریمه شوق ثانی تر و مدح و توفیق بود و یا بر بیل تعجب گفتند که چنین
 نعم که ترا بر ایشان است چگونه چنین جنایتها خود را آلوده گردانند و بچه دلیری بر آنرا اقدام نمایند
 علی خلاف الا قایل حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم الا لشکون یعنی من میدانم

مصلحت را که در صحن آفرینش اوست و شما انرا اینانید یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان
 ایشان پیغامبران و صلحانند یا آنکه من میدانم از آدم اطاعتی از ابلیس محبت یا آنکه من میدانم
 که آدم از شما اعلم است یا آنکه اگر شما میدانید که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم که ایشان را تائب
 خواهند شد و بعضی گفته اند یعنی با قرین شما که فرشتگانند نام خالق من آشکارا شد و مرا
 نامهای دیگرست رازقی و رزاق و غافر و غفار و غفور خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان روزی
 از من طلب کنند و من و منی و هم ایشان را تا نام رازقی و رزاقی من پیدا شود و بعضی بقیه
 من گناه از ایشان صادر گردد و عذر راورند و بیاورم ایشان را تا آشکارا گردانم تا فرشتی غفور
 و غفاری من صاحب این قصص گردد و در کتاب بگردانم دیده ام که چون حضرت حق با ایشان
 خطاب فرمود که ای اعلم بالا تعلیم آنرا گناه شمرند که سخن گفتند در چیزی که امر و نهی بودند
 پس هفت سال گردو کسی طواف میکرد و می گفتند لیتیک اللهم لیتیک اعتدال الیک لیتیک
 شش فقر و توب الیک آورده اند که پس بجاعتی از ملائکه در زمان تخم طینت آدم اتفاقا بر کعبه
 می گذاری کردند حال آنکه در آن زمان در مرتبه صله مالی بود ابلیس دست بر شکم می برد و می
 بگوش آن ملعون رسیده گفت همانا هیچکس را از یاد او بمانی نباشد و چنان می بینم که بتلا
 بلای شکم گردد و کارهای او را از تقاضای جوف اجوف پیدا آید بالا آنکه که همراه وی بود و گفت
 اگر خدای تعالی او را بر اسطو گرداند شما با وی چگونه خواهید بود و گفتند اطاعت او کنیم ابلیس
 با خود اندیشید اگر مراد و سلطه کند ملک گردانم و بر او اگر او را بر من مسلط سازد فرمان بردار و
 بناتم که نو آمد بی سابقه طاعتی چگونه بر من منبری کند حق تعالی آن عجب تکبر را از ابلیس شنیدید
 و رقم لعن و طرد بروی کشید سهل بن عبد الله شری گفته لیس بین العبد و بین ربه تعالی
 حجاب غلظ من الدعوی و لاطرفی اقرب من الافق القلست که چون قصه شجر طینت آدم
 تمام شد و تسویه و تعدیل اجزای او با تمام رسید روح را در جسد چون سفال بر روی در آوردند از
 طرف سر بر محل که روح در می آمد آن سفال گوشت و پوست می گشت عن سلمان رضی الله عنه
 انه قال لما خلق الله تعالی آدم علیه السلام بابا علاه ثم باسفل فقال لرب عجل خلقي قبل اللیل
 فذلک قوله تعالی خلق الانسان من عجل فلما نفخ فی الروح عطس قال الله تعالی لعنه الخ

فقال الله تعالى یرحمک ربکم یا آدم وروایتی است که چون روح بنجم اورسید نظرش بر سیوا
 بهشتی افتاد و چون بشکرم وی در آمد شتهای طعام پیدا شد و آن اول حرمی بود که در جوف آدم
 پدید گشت خواست که بر خیزد و بسوی میوهای بهشتی روان شود پیش از آنکه روح بیای او رسد
 ازین جهت است که خداوند تعالی میگویی خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو گرفت
 و لباس حیات در بدن او پوشانیدند و حال آفرینش وی را بر یور علم بسیار هستند و حق تعالی
 وی را تعلیم اسمای تمام سمیات کرد که عالم آدم الاسما کلاما گویند چون حضرت جلال احدیت صلی
 الی جاعل فی الارض غلیظه مباح ملائکه رسانید ایشان گفتند پروردگار ما هر چه خواهد کرد خلق
 کن در هیچ مخلوقی نزد او از باگراسم تر نخواهد بود و اگر گرامی حریو دبا بال ضرورت از وی
 اعلم خواهم بود و حجت آنکه بارایش از او آفریده و اجیزه او دیده ایم که وی ندید پس حضرت حق تعالی
 که اطراف فضیلت آدم بر ایشان بعلم کند آدم را تعلیم اسماء سمیات کرد این عباس و مجاهد و قناده
 از ائمه تفسیر رسانند که تعلیم اسم همه اصناف اشیا کرد و او را حتی القصیعة و القصعة و بعضی برانند
 که تعلیم کرد و او را اسم مکان و مایکون تا روز قیامت و جمعی گویند او را اسماء ملائکه آموخت چنانچه
 آدم از هر ملکی که نام وی میسر بینید است و بعضی گویند اسماء ذریه او وی را تعلیم فرمود و اصل دلیل
 گویند آدم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود لغت خاص تکلم نمود
 و ایشان را اطراف بلاد مشرق شدند و هر قریه بلختی مخصوص گشت بعد از آنکه آدم جمیع اسماء عالم
 شد حضرت حق تعالی عرض کرد سمیات اسماء را ملائکه گفت خبر دهید را با اسمی این سمیات
 اگر خیال کند رستگاری بودید یعنی در آن سخن که گفتید خدای تعالی میخ خلقی را نیا فرید الا انما اکرم و علم
 با شما از وی پس ملائکه حجج خویش معترف گشتند که سبب ما لا علم لنا الا ما علمتنا ابو بکر و راق گوید
 سبب حصر ملائکه از جواب انبوی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافت بذات خویش کردند با دم
 و کیست که قادر بود بر جواب و ادان حق تعالی در مقام امتحان و چون خواست که آدم در جواب
 حصر نشود اضافت بخود کرد بلکه گفت انبئتم باسمایم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملائکه در جواب حصر
 و انچه بودی انگاه احد سبحانه و تعالی خطاب فرمود با دم که خبر را بگو و آن ایشان را از اسماء سمیات
 پس آدم در سید و تعلیم ملائکه متکلم گشت چنانکه آنکه کریم یا آدم انبئتم باسمایم از ان معنی انباء میکنند

و درین آیات دلالت است بر آنکه انبیاء افضل اند از ملائکه چنانکه در سبب اهل سنت و جماعت است
 و نیز دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بود بر طاعت علم ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند
 ترجیح یافت و لهذا پیغمبر صلعم فرموده فضل العالم علی العابد کفضل علی ادناکم و فی روایتی کفضل
 التمر لیلته البدر علی سائر اللؤلؤا کسب چون آدم معلم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که در زمین بود
 یا جمیع ملائکه را که سجده کنید آدم را و گویند امر سجده پیش از انبیا و اسما بوده و ظاهر آنکه هر کس که میخواست
 تسبیح و تحف و فیض روحی فقو الله سبحانه فی سبب الملائکه کلهم اجمعون الت برین میگذشت
 است که اول کسی از ملائکه که سجده آدم کرد اسرافیل و جبرئیل بود حق تعالی جزای آن محافظت لوح
 محفوظ بر اسرافیل نمود و جبرئیل را امین وی ساخت بعد از ایشان همه ملائکه سجده کردند و اسرافیل
 که از آن بود و سجده کرد و لاجرم طوق لعنت ابدی در گرفتش انداختند که وان علیک اللعنه الی یوم
 الدین و حکم شد وی را که از مشیت بیرون رود که فاجع منها فانا ک جیمه دین دلیل است بر آنکه
 هر که عالمی را بخشیم محارت نگردد از غرور و متعجب نیاید و موافقت شبیطان کرده باشد چه ابله و عیست
 و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون انگشت و هر که در روی عالمان سحرمت نگردد و عیب ایشان
 بخوید که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان را بگویم ایشان پیوسته قدم بر موافقت جبرئیل و
 اسرافیل علیه السلام نهاده و باشد که مقصود دین و دنیا فائز آید و ازین جهت است که پیغمبر
 صلعم اندر علیه وآله وسلم فرموده من اكرمکم عالما فقد اکرمتنی صحیح آنست که آن سجده برای آدم
 بود و حقیقه و لیکن مقتضی عبادت و طاعت حق سبحانه بود چه از تراد و ماسور بودند بان و آن سجده
 تعظیم و تحیت بود نه سجده عبادت مانند سجده برادران یوسف یوسف را و بعضی گفته اند مراد از
 آن سجده و لادع الی آدم است یعنی لام می آید الی است و آدم قبل بود و مران سجده را و حقیقه سجده
 خداوند را بود و چنانکه گفته است یا نماز است و نماز خدای رحمت و این قول ضعیف است چه نقص
 قرآن نیست که فقو الله سبحانه گفت فقو الی ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مرحوم را بودی
 ابله و عیست که بگوید و او را بحال از این بودی گویند گفت آن ملعون ابو مرثه است و نام و
 سبب را بی عز از لیل و تعبیری عارت بود چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت او
 یافت و وی را ابله گفتند از ابله من رحمة الله ای تمیز من رحمة الله و بعضی میگویند

ابلیس لفظی جمعی است زیرا که در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و در ای غلبت هیچ سببی گیرند
 در وی اعتبار نمیتوان کرد مگر آنکه قابل شود تقدیر عدل در وی و الله اعلم بما فیست مفسر آنرا که
 ابلیس از جمله ملائکه بود با از جن بوده بعضی بر آنند که وی از جنیان است بدین آنکه یکم کان من الجن
 نفوس عن امر به و گویند اصل جن او بوده همچنانکه آدم صلی الله علیه و آله بود و دلیل دیگر بر آنکه وی از ملائکه
 نبوده آنکه او از نار مخلوق شده و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه ثبوت پیوسته که وی را
 فریت هست و ملائکه را فریت نیست و اصح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که خطاب سجود مرآتوم را
 با ملائکه واقع شده و معنی کان من الجن نیست که کان من الملائکه الذین هم خزنة الجنة و هم میمون
 الاشیاء با جن کما سبق و بعضی میگویند که وی از ملائکه هستند که مخلوق از آتشند و ایشانرا جن میگویند
 بحسب آنکه مستور اند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن سرست و جمعی بر آنند که کان معنی صاست
 یعنی اول ملک بود و چون نافرمانی نمود حق تعالی وی را مسخ گردانید پس از جمله جنیان گشت
 و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و سپس بر آنکه در تحت حکم و فرمان حق
 بود بطاعت و عبادت خود خواند و مرئوسیت از فتاوه مفسر و غیره که آنکه کریمه و من اقل منهم انی
 الاله من دونه فذلک نجر چه بنم کند لکن بنجرى الظالمین در شان ابلیس است از مجاز اینست که چون
 ابلیس مسخ گشت خدا تعالی امر او را شتمت آفرید و گویند گاهی که ویرانقاصای شهوت شود
 ران رست خود را بر ران چپ انداخت بطانی مخلوق گردد و محمد بن اسحاق گوید آن ملعون بآن که
 بر دوا و بهشت رفت بحسب دغث نسل و از آن بر ظاهر شد آورده اند که در آن مان که ابلیس ابا
 نمود گفت من سجده آدم نکتم من به از دیم بحسب آنکه مرا از آتش آفریده و در آن کل جای خجسته ای که
 قال انما خسرته خلقتی من نار و خلقت من طین دلالت بر آن معنی میکند و همچنین قیاسی
 عقیم تسک بحسب و اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد ابلیس بود و دانست که قیاس در مقابل
 من باطل است زیرا که چون اقرار کرد بانکه خداوند تعالی و بر آفریده معترف گشت بانکه امر او بر وی
 واجب و لازم است و مع ذلک قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفصیل و ترجیح است
 اول آنکه در جوهر خاک سکون و وقار و علم و تانی و صیانت و این صفات بود که سبب توبه بود
 و تضرع و تواضع و گشت مغفرت و صیانت و از آنکه این مرتب شد که تم احتیاج به ربه قناب علیه

وهرمی و در جوهر آتش خفت و طیش وحدت و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب تکبر
و ترفع و نافرمانی الیه است شده و باک و لعنت الیه بر آن مترتب گشت و سر من تواضع رفعه
الدومین تکبر و تمعنه الله تحقیق پذیرفت و بعد دوم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک او مشک
باشد و منقول نیست که آتش روی بود و هم آنکه آتش سبب عذاب است بخلاف خاک چه ارم آنکه خاک
سه تنگی است از آتش و آتش محتاج است بخاک تا مکان او گردد و همچنین آنکه خاک سبب عمارت و جمع
و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت آنرا گفتند
علیک اللعنه هیچ چیز نمی راند و رنگر داند از رنگاه حضرت الار و بیت القس خود و گمان برود که فضل
ججوهر اشخاص است نه هست که فضل با صلفا و اختیار خداوند است و در ازل عن النبی صلی الله علیه
آله و سلم ان قال اذا قرأ ابن آدم السجدة سجدا غفر الله شیطان و یکی و یقول یا ولیه امر ابن
آدم بالسجود فسیب فیما یجته و امرت بالسجود فصیبت قلبی بالنار کونید خلق آدم در روز جمعه و غیر
شد و درین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بصحبت رسیده عن ابی هریره قال
ان الله سئل الله صلی الله علیه و آله و سلم سیدی فقال خلق الله التریة یوم السبت و خلق الجنایا
فیما یوم الاحد و خلق الشجر فیما یوم الاثنين و خلق المکروه یوم الثلاثاء و خلق النور یوم الالبوا
و بیت فیما الذواب یوم الخميس و خلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعات
ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل منقول است که چون آدم را در بهشت در آوردند از فی
از جنس خود و بخوبست که خاطر را با و آتش در حضرت حق تعالی خوابی بر وی گماشت و در آن خواب
از استخوان آخرین پرنیوی چپ او که آنرا قصیر گویند خوا آفریده شد چنانچه آدم را خبر نمود و را
خواست که آن گفتند که مخلوق از حی شد و قیل لانا ام کل حی و در حدیث است که زن از استخوان
کج مخلوق شده اگر خواهید که او را است سازد نتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت
استخوان کج شکند و اگر بحال خودش بگذارد بهر همیشه کج ماند و درین باب گفته اند هی الضلع لبعوثا
است لقیها الا ان القوم الضلوع انکساراً بالتعب فضعفا و افتقاراً عن الفتی الکس عییا ضعفها
و افتقاراً گویند چون آدم بیدار گشت خواب را دید و در قیما از نور شد آدم رسید از وی که گویند
خواست من جنت تو ام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس خواب را آدم بکلی کرد و حضرت حق

بخود می خود خطبه بخواند و ملائکه گواه شدند پس آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب شدند خطاب
 یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلامنها رغدا حیث شئتما و لا تقر بائذه الشجرة فتکون من الظالمین
 یعنی ای آدم ساکن شو تو با حفت خویش در بهشت و بخورید از نعمیم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی
 عیش از هر جا که خواهید و گرد این درخت نگزید و الا از جمله ظالمان خواهید گشت مفسر از اختلاف
 که مشارالیه بیده درین آیه که به یک درخت معین مخصوص بوده یا حبشی از درخت که آن خست گندم یا کلو
 انجیر یا کافور بوده از این عبارت منقول است که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان جسد
 بر در و چه بهمت وی از بهشت ممنوع بود و ولعنت ابدی گرفتارش در فکر جلد می بود که وی را
 از بهشت بیرون کند بهر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت جهدا یا نمودند تا آید تیرگی و
 حال آنکه بار از حسن و اب بهشتی بود و چهار دست و پای داشت مانند شهر خجی و چون اعانت
 ابلیس نمود حق تعالی او را سنج کرد شیطان با ما گرفت اگر مرد بهشت و زاری ترا از بنی آدم نگاه
 دارم و تو در امان من باشی از اضرار ایشان ازین جهت است که این عبارت میگوید بار را هر جا
 بر بینی بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که ما آن ملعون را در دیان خویش پنهان
 کرده در بهشت در آورده چنانکه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد
 و سوسه کرد و بیاید و در مقابل آدم و حوا ایستاد و ایشان بیند استند که وی ابلیس است پس
 در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند که چرا نوحه میکنی گفت
 بر حال شما میگیرم که نخواهید مرد و از نعمیم بهشتی جدا خواهید شد این گفت و از ایشان در گذشت
 پس ایشان حزین و اندوهناک شدند بعد از آن باز تر د آدم و حوا آمد و گفت یا آدم مل و ملک
 علی شجرة الخلد و ملک لایسلی یعنی ای آدم ترا دالات کنم بر درختی که چون از ثمره آن بخوری جاوید
 در بهشت بمانی و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او آن شجره بود که نمی کرده بودند ایشان را
 از آن آدم این سخن از وی قبول نمود شیطان سوگند یاد کرد که من شمار از جهای ناصحانم و درین
 سخن از جمله راست گوینم چنانچه آیه کریمه و قاسمها انی لکما من الناصحین از آن معنی خبر میدهد
 پس ایشان سوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان ایشان این نبود که کسی سوگند خدا بر وی
 خور و البوک و زاق گوید قبول نصیحت کن مگر از کسی که اعتماد برین و امانت و می داشت بهشتی باشی

وومی را خطی در نصیحت کردن تو نبود پس بر او احتیاط کن که شیطان دشمن آدم را بفراغت نصیحت کند
 و بحقیقت خیانت بود پس خواست بادت نمود با کل از آن شجره بعد از آن چندان اغوا و اغواء
 آدم را که نمی رافه هوش کرد و او نیز بخورد و آید لقمه عذائی آدم من قبل نفسی بدلم بخور از آلات
 میکند بر آن که آن کار از آدم بطریق انسیان صادر شد و بعضی میگویند نمی و الا تقرابده الشجره را
 از بیادش و سوسه شیطان و اغوا و احتیاط کرد و بر یک شجره معین جل نمود و حال آنکه مراد
 نمی از منس آن شجره بود یا آنکه نمی و الا تقرابده الشجره را بر تنزیه حمل کردند بر تحریم یعنی گمان برد که اولی
 آنست که از آن باز ایستد و ندانست که باز پس اندون از آن درخت بروی واجب بود یا آنکه گمان
 برد که بان درخت نزدیک نمی باید شد اما شجره آن خوردن زیان ندارد و چنانچه بر روایت کنند که
 خود نزدیک آن شجره رفت بلکه او را اندامی آن بچید و نیز یکا او را در آن خورد و دی درین ایام
 و گمانها معذور نبود زیرا که میتوانست که زیادتی نامل و نظر در دلیل بر اینچه مراد بود و وقوت یابد
 و چون نامل نگردد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد ابراهیم او هم گوید او را فغانا ملک الاکلت جزئا
 طویلا آورد و اندک موسی علیه الصلوٰه و السلام شبی در فکر افتاد آدم افتاد و گفت خدا یا آدم یک خطی
 کرد و او را آن گرفت و شهرت دادی تا روز قیامت دوست باد و دوست چنین کند خداوند تعالی بچو
 و حی فرستاد که مخالفه الحیبت الحیبت شد بدو و مثل این حکایت از ابراهیم فیل معلوات الرحمن علیه
 نیز منقولست از ابو بکر و اسطی پرسیدند که انبیاء را چه حالت که عقوبت بایشان زد و ترمیر سرد
 آدم را یک مخالفت گرفتند گفت سوره الادب فی القرب لیس کسور الادب فی البعد
 نزدیک از پیش بود و حیرانی بد کایشان و اندکی است سلطانی بد و البقا سته الشکرین
 جاری شده که باندگان خاص خویش از انبیاء و رسل و اولیاء و موافقه و نسیان بخطر است و آخر
 شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر آن مقدار از عامه صادر شود و معاتب
 نشوند الباقی القاسم بغدادی رحمه گفت علامه مابین المحبتین فی الهوی اعتباراتی کل حق و باطل
 لیا نهما حرب و سامیه و با و صما حب جبری فی الفاعل از این عباس مرویست که آدم چون
 از آن شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین امر
 اقدام نمودی گفت خداوند اجوا از ابرار است و نظر من خطاب آمد که وی چون این خیانت

با تو کرد و از اعقاب تها که محال نشود مگر بدشواری و وضع حمل کنند مگر بدشواری و در سرباه او را بیاورد
 حیض گرفتار که هم حوا چون این حال معلوم کردند و فریاد برآورد و با او گفتند علیک الرنته و علی نباتک
 در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و لولوا بنوا اسرائیل لم یخیر الله لهم و لولوا حوا لم یخیر
 انشی زوجه الیه سر اگر بنی اسرائیل نمی بودند گوشت منتن نمی شد و اگر حوا نمی بودند هیچ زنی هرگز
 با شو می خود زیانت نیگردد و هم از این عباس منقول است که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود آیا
 این چیز با که سباع گردانیده بودم شمار از نعم بهشتی کفایت نبود که ازین شجره نمی عنها خور دید در
 جواب گفت بل یارب و عزتک ولیکن گمان من این بود که کسی هوکن دروغ بنام تو یاد کند حضرت
 حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بر زمین فرستم که معاش خود را نیایی در اینجا که بگوید سحی
 تمام پس چون آدم بر زمین آمد جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت بسازد
 و امر فرمود می را بر زراعت و حرث بعد از آن فرمود که آنرا آب داری که در تارانی که بجا در سید
 انگاه در و کرد و خرمن ساخت و داند از گاه بجا ساخت پس آسیا کرد و آرد کرد و بعد از آن خمیس
 گرفت و نان بخت و لطفه بگذشت تا آسوده گشت انگاه بخورد و نقل است که هنوز فرود آن
 شجره در جوف آدم قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاده و تمامی حلق و علی بهشتی
 از ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند چنانکه عورتها یکدیگر می دیدند پس شرمند شدند و میگریختند
 خطاب آمد یا آدم انفر منی در جواب گفت لایب حیاء من و بنی گویند آدم نبود یک هر دو ختی از درخت
 بهشت که میفت تا برق آن خود را میوشانند آن درخت از وی دور می شد تا بدخت انجیر رسید و
 آن شجره آدم و حوا را بر گها خود میوشانید انگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه آیه کریمه
 قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدوا و از آن حال خبر میدهند جمهور برین اند که خطاب خطاب اهدی آدم
 و حوا و ابلیس را بوده و بعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در
 همین دخول بهشت اعانت نمود و با آنکه خبری را بار رسانید و بار را نیز شیطان بر دتا وی را
 در دهن گرفته بهشت در آورد پس آدم بر زمین پدید گوی که از اسرا نریپ گویند و بعضی گویند
 بر کوه نور افتاد و حوا بجهده و ابلیس به ابلیصه و مار به اعفمان و طاوس بمیسان گویند شیطان
 بمیسان و طاوس بر زمین کابل افتاد و محققان بر اینند که غیر از تعیین موضع آدم بصحبت نرسیده

و میان فرزندان آدم و ابلیس میان مار و بنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت این امر
گویند آدم دو پشت نبود الا باین عصر و غروب آفتاب از روزی آن جهانی و گویند نیم روز
آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول صح است و امارت صحیحه دلالت بر آن میکند و انکه
چون آدم بزین آید از کرده خویش بیان و بیانواع شقت و غمی و فراق حوا مبتلا شد این
عباس گویند آدم و حوا دویست سال می گریستند از جهت قوت بغیم بستی و میل و ز طعنا و
آب نخوردن و صد سال آدم و حوا از دگر نکر و تهرن خوش گفت با چنین رسیده که آدم چون
بزین آمد صد سال سر خود در پیش افکند و بود و با لایمی نگریست حوا پس رب بعد از آن
از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه وی گشت چنانچه آنکه می گفتی آدم
من رب کلمات قتاب علیه اذان معنی خبر میداد مفسر از اختلاف است و رین که آن کلمات چه
بوده بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و رحمنا لنكون من الخاسرين بوده و
جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بجدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی
فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم علی مر فنی علیه السلام فرموده که هر کس این کلمات
بگوید گناه او آمرزیده شود اگر چه بسیار می گشت دریا و ریگ بیابان علاج باشد اما جمعی
صادق علیه السلام گویند کلمات این بود که گفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهت تو و بلیه
بن عمی گفته این بود که گفت ای انچه از من صادر شد چیزی نبود که من آنرا از نزد خویش استماع
و اختراع ننمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش از آنکه مرا مخلوق سازی
خطاب آید که پیش از آنکه ترا بیا فرستم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب فلما قدرته علی
فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی آنرا بر من یا من زمر انظور نظر حضرت باری خواجه عبد الله
الفساری قدس سر می گویند ای گفتی بکن و نگذاشتی و منمودی بکن و بران دانسته
حسد یا اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم باری وی را که روزی کرد و بعضی
آفته اند سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم گشت حیاء و عا و بکار و دو مقدمه گذشت که توبه
از مفسران بر او از فتنی کلمات توبه استن آدم است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از
نایش منقول است که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند ملهم ساخت

اورا که سفت بار طواف ثانیه کعبه کند بعد از آن دو رکعت نماز کند و اگر کجا این دعا بخواند اللهم
انت قاهر ستری و غایبی قاتل معذرتی و قاتل حاجتی فاعطنی شؤلی و تعلم فی نفسی فاغفر لی ذنوبی
اللهم انی اسألك ایمانا ثابیا شری قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم ان لا یغیبنی الا ما کتبت لی و ارضی بما
قسمت لی یا ذا الجلال و الاکرام فقلست که چون آدم این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد
بوی که ترا آمرزیدیم و هر کس از فرزندان تو بدین عمل نماید او را بیا مرزم و مقصود دنیا و دین و می
بر آرم آورده اند که اول کسی از انسان که منکلم بمثل شد آدم بود چون وی را از بهشت بیرون کردند
و میوه های بهشتی از او فوت شد و مشقت و معالجه معاش مبتلا شد گفت من بطع المرقا لایاکل الثمرة
هر کس فرمان برداری زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد و گویند اول کسی که شعر گفت وی بود
چون قایل با بیل را بکشت چند بیت در مرثیه او گفت و بعضی از آن ابیات اینست سه تغیرت
البلاد و من علیها یاء و وجه الارض مغیر قبیح به تغیر کل بدی طعم ولون به و قل بياشته الوجه الملیح
خواسفی علی با بیل بنی به قتیلا فاضمت الفرج به و جاورنا عذو کس نفی به لعین لا الموت فقیس سر
امام محی است در تفسیر معالم التنزیل و این اشیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین القصص و غیر
این شعر از آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشف گفته اسناد این باوم کذب محض است زیرا که آن
شعر ملحون است و ایضا بصحت رسیده که انبیا بر تمام بودن گفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر الدین رازی
در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف امام محی است بعد از ابراهیم و شعر مذکور و اسناد
آن باوم نقل از ابن عباس میکنند که او گفته هر کس که گوید آدم شعر گفته تحقیق که دروغ گوید زیرا که
انبیا و نبی از شعر گفتن برابرند و لکن چون قایل با بیل را بکشت آدم زبان سربانی مرثیه او
بطریق شعر گفت و با شیت و صیت نمود که این کلام را یاد گیر و بر زبان برسان تا استوار شود
و مردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وی آن کلام را قریب القربان
نقل میکردند تا به عیوب بن قحطان رسید و او منکلم لغبت سیرانی و عربی هر دو بود و شعر نیز می گفت
پس آن مرثیه را موزون ساخت و بر آن ابیات چیزی دیگر زیاده کرد و افند اعلم بثبوت پیوسته
که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند و همه خدا پرست و موعود و متمسک بدین وی بودند
بحقیقتی که ملائکه ایشان مصافحه کردند می گفتم اندک که قایل و متابعان وی بودند تا از آن

که او پس صلوات الله و سلامه علیه رفوخت و انگاه اختلاف در میان مردم پیدا شد که او را چه شد
و ششست سال و بر دواتی هزار سال بوده گویند آدم باز در روز ششصد و دویست و دو سال و ششست
و هفتاد و هشت سال و ششست از آبی بن کعب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون آدم
مخمس شد حق تعالی کفن و تدفین او را در خوشبوی بدست ملائکه بهجت وی بفرستاد و چون خوا
ملائکه از آدم دید و خواست که بر آدم در آید آدم باو گفت مرا نگذار باز سوالان بر تو در کار من که نرسیدم
با آنچه رسیدم الا اینست که تو نرسیدی من آنچه رسیدم الا از منم و چون وفات یافت ملائکه به تخمیر و
تلفین و غسل وی مشغول شدند و بفرزندان آدم نمودند که اموات را چنین تخمیر و تلفین و غسل
می باید نمود انگاه جبرئیل علیه السلام بروی نماز گذارد و ملائکه و فرزندان آدم از عقیقه جبرئیل
نماز گذاردند و روایتی آنست که ششست جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل ویرا گفت
تو پیش برو و بر پدر خویش نماز گذار ششست پیش رفت و نماز گذارد و صحبت آدم را کردند و او را
مدفون ساختند و ملائکه گفتند این ششست شد اولاد او را گویند آدم را در کوه بوقلمون فن کرد و پدر
بر بعضی که آنرا غار الکتر گویند و نماز آن طوفان نوح صلوات الله علیه بر آدم آسمان را بود و در ایام
طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورد و در تابوتی نهاد و با خود کشتی در آورد و چون طوفان
آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود و روایتی آنست که در ميثاقه
مدفون ساخت و وفات آدم در روز جمعه واقع شده در که و حواله از آدم یکسال وفات یافت
عازر و یطوی آدم دفن کردند گویند از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شصت و
و هشت صد سال روایتی شده که در هفتصد و پنجاه سال بوده و غیر ازین نیز گفته اند و الله اعلم گویند
آدم از دنیا رفت تا جمل شهر اکس از اولاد و احضاد خود ندید و فرزندانش صلبی و می چسب
عذر بود و بست پیوست و پیوست و بقولی نوزده دختر و الله اعلم گفته اند مشهور میان
آنست که چون آدم بر زمین آمد درازی قدوی بمرتبه بود که سر او تحریف باسمان بود و چنانچه
بر سر کوهی برآمدی و او از تبج ملائکه از آسمان می شنید می حق تعالی قاست وی گویا
ساخت تا بشخصت که نرسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورت و طول ستون ذراعاً

ایما فرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه درازی قوی شصت گز بود چه ازین
 حدیث معلوم میشود که در این ایام آفرینش او طول وی شصت گز بوده و شرح حدیث را اختصار
 است که مراد از زرع زراع آدم است یا زراعی که الالبین الناس متعارف است و قول اول
 را ترجیح کرده اند و الله اعلم اما شصت و سی آدم بود و ریاست مردان بعد از آدم بوسی منتقل
 شده گویند چون آدم را وفات رسید شصت و سی عهده خود ساخت و ساعات شب و روز
 بدو آسخت و تقیید کرد و نیز که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصه طوفان
 خبردار گردانید امر کرد و او را که علم خود را از اولاد قایل افتاد تا حدی بر وی بنزد گویند حق بقا
 پنجاه صحیفه بوسی فرستاد و محمد بن جریر که از کاتبان مورخان است گفته انساب تمام بنی آدم هم
 به شصت و سی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف
 خویش آورده که شصت و سی از احوال اولاد آدم و فضل ایشان بوده آدم وی را از سایر فرزندان دوست
 داشت و وی است که بوده آدم از باقی فرزندان گویند ولادت شصت و سی بعد از قتل ابیل به پنج
 سال بوده و نصد و دوازده سال بوده که از دنیا برشته و وی را در غار بوقیس پهلوی پدر و مادر
 دفن کردند و ریاست خلق بعد از وی بوسیست و بیست و سی به پسرش انوش منتقل شد و الله اعلم اما
 ادیس پس بر دو گویند یا در دو و مادرش انوش نام داشته گویند و بیست و سی پسر نوح است
 و نام وی خنوخ یا خنوخ بوده و جمهور بر اینند که ادیس و خنوخ هر دو اسم عجمی است و بعضی گفته
 اند ادیس عربی است و نام سبی ادیس الکتفه در است و نصحت و قبل والا اول اصح زیرا که از حدیث
 ابوذر غفاری که از پیغمبر حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام ادیس سربانی است
 فاما این حدیث میرج نیست در آنکه فقط ادیس عجمی باشد زیرا که ثابت شده که وی را دو نام
 بوده ادیس و خنوخ پس تواند بود که ادیس عربی بود و خنوخ عجمی لکن یافتن این کلمه در
 کلام عرب غیر منصرف و دلالت بر آن می کند که عجمی باشد زیرا که هوای علیت هیچ سبب دیگر
 در و نمیتوان یافت غیر از عجمی که آنکه قائل شوند بقدر عدل در وی و الله اعلم گویند ولادت
 وی در زمان آدم بوده بعد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات
 یافت و از عمر ادیس سیصد و شصت سال گذشته بود و جمهور بر اینند که اول پیغمبری که بعد از

آدم مبعوث شد و می بود و نبوت وی بر نبوت بعد از آدم بدوشت سال بود و دهم و پنج سال
 در نبوت گذرانید و می پیغمبر بروی نازل شد و گویند اول کسی که قلم خط نوشت و اول کسی
 که خیاطی کرد و اول کسی که کرباس پوشید و می بود و پیش از و پست گویند می پوشیدند و گفته
 اند اول کسی که نظر در علوم نجوم و حساب کرد و او بود و حکما و یونان وی را هر س حکیم گویند و نسبت
 خود در علم نبات و نجوم و حساب و احکام پدر و درت کنند و اول کسی که در راه خدا جاد کرد و او اول
 کسی که سبی در میان آورد و او بود و که جنگ فرزندان قایل میرفت ایشان را سبی میکرد و بندگان
 میفرمود و گویند قائم الملیل و صائم النهار بود و دهم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب
 خویش صدقه بفقرا دادی و گویند ملائکه چندان عمل صالح ویرا با آسمان میبردند که مقابل جمیع
 اعمال نبی آدم بود و نقل است که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی تسبیح و تهلیل و
 تکبیر و تحمید و توحید حق سبحانه و تعالی آوردی و الله تعالی او را بیکان عالی رفیع کرد و چنانچه در شان
 وی میفرمایند و رفقاء مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند که هر ارفع اوست بشرف نبوت
 و درجه قرب و منزلت نزد حضرت حق تعالی و جمعی میگویند که هر ارفع اوست با آسمان ششم یا
 چهارم و این قول ضعیف است و بعضی میگویند که هر ارفع اوست به بهشت و هیچ مکان از این
 استغناء ندارد و مروی است از تابعه جسدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و بتی چند گفتم که ازان ابیات یکی این بود بلغنا
 السماء مجدنا و سننا و انا الزحاف فوق ذلک منکره اید رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم با من گفت الی این یا بایلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم فرمود نسیم انشاء الله و فقیه رفیع ادب و سبب بهشت آنست که گویند
 چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال معالجه او رسید که ملائکه با آسمان میروند و واقع شد از حضرت
 حق اذن طلبید که بزمین رود و با او رسید ملک و مصاحبت نماید چون باز اذن گشت بزمین آمد
 و چند روز با وی مصاحبت نمود و در پس از هجرت کار او معلوم کرد که وی از جمله بشر نیست زیرا که
 هیچ بخورد و نمی آتشامید و شب و روز بی فتور و بیاد و حق مشغول بود و از وی پرسید که
 تو چه کسی گفت ملک الموت او را گفت حاجتی بود و ایدم و او گفتی که از گفت چیست آن ادب گفت حاجت من

که امیرانی ملک الموت بعد از آن حضرت خرقی را اذاعه موت نمود و پس از لحظه روح را بیدار او
 باز آورد و نگاه او در پس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی ساید ملک الموت
 بامر حق تعالی دوزخ را بوی نمود بعد از آن تناسی دیدن بهشت کرد ملک الموت
 بامر خداوند سبحانه و او را بر پر خویش برداشته آسمان هفتم برد و در بهشت در آورد
 او را پس نظر کرد و جای دید که مثلش هرگز ندیده بود ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت باز
 گفت پیامبر یون رویم او را پس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد گفت و اندک که بیرون نروم
 تا خدا تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت سبالغه میکرد که بیرون رود او را پس ایامی نمود حضرت
 حق ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت
 قصه یاد گفت از او را پس پرسید که توحید میگوئی گفت میگویم خدای تعالی منزه و کل نفس ان لله الموت
 و من موت را چشیده ام دیگر گفته و آن ملک الاورد و او را آورد و واقع شد و در شان اهل بهشت
 گفته و ما هم منها بجز جین سجده گویند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون نکند پس شنیدند
 که گویند از غیب گفت باونی چون باقی فعل بگذارد از آنکه معنی قول و رفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر
 رحمه الله علیه در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت
 که او را پس او سستی بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش برداشت و به آسمان برد چون
 به آسمان چهارم رسید ملک الموت و علی پیش آمدن ملک که دست او را پس بود از قافله ارواح سوال
 کرد از عمر او را پس چند پانده گفت او را پس کجاست گفت با منست ملک الموت گفت ان هذا الفی
 عجیب ما مورثه ام تقبض روح او کعب الاحبار گوید نیست معنی و رفعناه مکانا علیا و شیخ ابن
 حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیات است و اندک عالم بصحته و بعضی گفته اند که او را پس بعد از آنکه از آسمان
 رفت و احوال و ارفال و طبایع و اکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدینا آمد و آن معراجی بود و بر
 آورده اند که چون او را رفع کردند چهارصد و پنجاه سال از عمر وی گذشته بود و بقولی و دیگری زاده
 ازین بوده و بقولی کمتر ازین و چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فرستاد وی شد
 تا زمان نوح صلوٰت الرحمن علیهما و اما نوح علیه الصلوٰه و السلام و ابن ملک و قیل و بواب
 الملک بن توشیح بن او را پس گویند اسم وی ساکن و گویند رسک و گویند ساکب و زده و حجت آن

وی را نوح گفتند که نوحه زاری بسیار کردی و در سبب نوحه ها و اقوال است بعضی گفته اند نوحه
 بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بوعای وی بپاک کرد و بلیس نیز داد و او گفت که
 نوحه کاری کردی از برای من که اگر همه لشکری جمع آمدند می مثل آن نتوانستندی که نوحه چون
 از وی این سخن شنید گفت یا لبتی صبرت علی اذا هم کاش من صبر نمودی بر ایذای ایشان و
 دعا نکردی و بعد از آن دایما نوحه خوردی و نوحه کردی و نیز گفتند که نوحه بر نفس خویش کردی
 که روزی نیکه شست بزنگ گرگینی آن سگ استیش و وید و دو قابل وی هستند و نوح گفت
 و در خوابی قبیح خداوند تعالی سگ را در گرفتار در آورده تا با و گفت اگر بتوانی بهتر ازین بیافرینی
 بیافرین و در خوابی آنست که حق تعالی وی بدو فرستاد که ایام را عیب بکنی یا کلبه نوح در گردشند
 و سر سجده نهاد و بهشت خوار و تو به مشغول گشت و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند
 بسبب نوحه او آن بود که در شان کفنان مراجعت کرد با خداوند تعالی و گفت ان ابی من ابی
 و از حضرت حق مخاطب شد بخطاب انه لیس من ابک انه عمل غیر صالح فلا تسکر بالیس تکم بکلم
 وی را آدم ثانی گویند بحیث آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین ابوی منشی میشود و انبیاء
 مرسل و از اول العزم است و اول پیغمبری که شریعت ماسخ در میان آورد وی بود و شریعت او
 نسخ شریعت آدم کرد و او درین دعوت خلق بشریعت آدم می نمود و اول پیغمبری که قوم خود را بر کفر
 و جحیم که و اول پیغمبری که است او بوعای وی بپاک شد و نوح بود حق تعالی اهل تمام روی زمین
 را بوعای وی بپاک کرد و بعد وی در از تر از عمر همه انبیاء و اهل کسی که فردای قیامت بعد از
 پیغمبر با صلی الله علیه و آله و سلم مر از خاک بردار و وی باشد و خداوند تعالی معجزه و
 را در نفس که وظایر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال پیش گذشته بود و دنیای از دنیا
 وی نرفته و یک سومی او سفید نشده و هیچ یک از قوای او نقصان نمانده بود و بعد از آدم
 بعد از نوح از نسل سه فرزند او میزد سام و حام و یافث و مهب بن منیه گوید سام بن نوح پدر
 عرب و فرس در دم است و حام پدر زنگیان است و مهند و یافث پدر ترک و یاجوج و ماجوج
 این عباس منی الله تعالی عنهما گوید و کرده بودند از اولاد آدم که از ایشان که نشین بودند و دیگر
 در بلاد و محو استرل داشتند و روان قوم کوه نشین بجاییت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح

بودند و مال مردان و زنان قوم صحرا و بلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قایل ناسفته
 بسیار شد و گناه ایشان از شمار برگزشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را
 بایشان فرستاد و نه سال کم بجا سال در میان قوم و عورت میکرد و چنانچه میفرماید و تقدار سلطنت
 نوح الی قوم فلبت فیهم الف سنه الا خمسين عامًا آورده اند که هر چند نوح ایشان را استخوان
 و تخمیری نمود و بتوحید و تشریه میخواند قبول نمی نمودند و بر وی جنایات میکردند و هر روز جنایات ایشان
 زیاده می شد و نوح را دیوانه می گفتند و وی در روزی چند بار بدر خانهای قوم شدی و
 یک بار علنی و دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان بگوشتی
 و گفتی بگو لا اله الا الله چون هنگامی ایشان جمع شدی در دستادی و بگفتی بگو لا اله
 الا الله که خیر شما درین است و اگر در راه سبکی رسیدی و او را بخواندی و گفتی من سمری دارم و با تو ویرا
 کناره بردی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاقت و اندام میکردند و با فرزندان خویش در دم
 تریج و مصیبت می نمودند که ز زمار سخن را این مرد دیوانه نشنوید و گویند که دوکان خود را بر دوش
 میگردانند و بگوهایم بزد و نوح را بایشان می نمودند و می گفتند که این مرد بگوید خواه شما
 اگر ن باشد ناگوشتن سخن او نکنند و اید اند بسیار از ایشان بنوح میرسید و هیچ حال ل ایشان نمی شد
 و با سلام در نمی آمدند حضرت حق در خان آن جماعت میفرماید انهم كانوا قومًا عین اسی عن الحق
 و جعلوا امره و قیل ضالکین عن طریق الحق و قیل عین البصار هم عن النظر الی الکون برویت
 از اعتبار و نظر بهم نظرم ادر و تهو و در آیتی دیگر هم در وصف آن قوم می فرماید و قوم نوح من
 قبل انهم كانوا هم اظلم اظفی نقاست که چون یکی از آن قوم بنوح میرسید و نوح او را بتوحید
 میخواند چندان گله و فشار بوی میداد که نوح می افتاد و بر بوش میشد و چون بهوش باز آمدی
 گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران تیر کردندی چندانکه
 نوح و شعیب سنگ پنهان شدند و جز گشتی ایشان را که دره نوح تا شب در شیب سنگ پیوست
 بماندی چون شب شدی جبرئیل بامر خداوند سیادی و آن سنگها را از وی دور کردی نوح
 باز بهوش آمدی و صبح در میان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله لیس حال قوم نوح باوی
 این سوال میگردد که نوح از آنانی که نوح را بخورد دل رشتد و نوح را بناید و گفت رب انی دعوت قومی

ایلا و نماز اعظم نزد هم و عالی الاقدار و سوال کردن از خدا و از تعالی که از میان هیچکس سنان خوان
شد یار حضرت حق و می فرستاد که این یونس قداس من یعنی ای نوح ایسان
منخواهند آورد از قوم تو غیر از انکا که ایمان آورده اند و میور بر بستند که زیاده از هشتاد تن با و ایمان
نیاورده بودند و نوح گفت خدا را از نسل این جماعت هیچ منمونی پیدا نخواهد شد خطاب آمد که مقدر است
که از ایشان یونس در وجود آید و نوح دست بدعا در دست و گفت رب انی مغلوب فاستعز
پرونده کار من معلوم می راید فرمای و گفت خدا را در دستن ایشان چه حکمت رب الاندر علی
الارض من الکافرین دیار افرات آمد که ای نوح وقت ملاک ایشان نزدیک شد که گشتی بساز
که من طوفان خواهم فرستاد از ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و جواب ساج آورد
و با نوح گفت این درخت نشان آن درخت را بستاند و بست سال بسا تا آید و بعینه
گفت اند چهل سال و چون ایوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان بشکرد و از نعمت
از انبار حق متقاعد شده بودند و او را می آرزو میکرد با ستیز از حق تعالی زمان ایشان را
عظیم ساخت که در آن شب هیچ فرزندی زانمیدند پس چون درخت برسد نوح از اسیر بدو تشنگ
گردانید و جبرئیل بیاورد و حق را تعلیم گشتی ساختن فرمود و نوح با بر خیز و نزد حق
گشتی مشغول بود و در آن وقت قوم او چون بروی میگذشتند استهزا و قهقهه می کردند و با
یکدیگر می گفتند آنکس که گمان او این بود که پیغمبر است این زبان بخار گشته و می گفتند بنگرید
این دیوانه را که گشتی می تراشد و در همه عالم آب فی جانش حق تعالی حکایت میکند از ایمان
جماعت و نوح کرد و یقین انبیا و کلام علیه السلام من قومه سخر و امنه قال ان لشفر و منا فانما
لشفر منکم که لشفر و فسوف تعلمون من یاتیه عذاب بخیریه و یحیل علیه عذاب عظیم مشقولات
که طول گشتی نوح شد و می گزید و بر وایتی هزار و دویست گز و بقبر می شد و شصت
گز و عرض آن شصت صد و شصت گز و بقبر می گزید و بلند می آن بقبر می گزید و بقبر می گزید
و بیرون و اندرون آنرا بقبر می گزید و آورده اند که گشتی نوح سه طبقه بود و طبقه اعلا
بجهت الیور و طبقه اوسط بجهت اودیان و طبقه اسفل بجهت و آب و جوش فلقه من
که نوح گفت یارب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که تعالی آنست که از نوح زبان پر

زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیر چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا و فار القنور
 از آن معنی خبر میدهد بهر چه برین اند که امر نورزان پری است و آن تنور در کوفه بوده و از آن موضع
 نوح در کشتی شسته و گویند و شام بوده در موضع که آنرا عین الورد گفته اند نزدیک بعلبک
 و بعضی بر آنند که در اواز فار القنور بر جوشیدن آبست از روی زمین چون تنور جوشیدن گرفت
 حق تعالی خطاب فرمود یا نوح که احمل فیما من کل روح ثنین و اهلک الامم حتی علیه القول
 و من آمن یعنی در آرد رشتگی از صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را
 مگر آنکس که سابق شده است بر و قول باین که او از جمله معترقان باشد و مراو کنعان و مادر و
 و اعلیه است که ایشان کافر بوده اند و در آرد رشتگی باقی مونسان را نوح گفت ای حیوانات
 را چگونگی جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن برایت پس ایدام که حیوانات را تا متوجه نوح
 شدند و گویند کسریل آنها را جمع کرد و در نوح و جمله طبع و مفاد نوح گشتند تا بدست خودشان
 صنفی جفتی میگرفت و بکشتی حرمی آورد و در و بسیت که نوح گفت ای حکیم باشیر و گاو و گرگ
 و گوسفند و مانند آنها خطاب آمد آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادرست بر ایفاء لغت
 میان ایشان و قیل القی لم ی علی الا سحری شغله بنفسه عن الدواب کیلا یتحرک و از اینجا گفته اند
 شعور الکلب حیوان طالع حرمه الانما الهی علی الاسد و الور و ابن عباس گوید چهل شبانه روز پس
 از چشمه بابر میجوشید و چهل شبانه روز از آسمان بران می آمد فذلک قوله تعالی فطحننا البواب
 السما و ما یسهم و فخرنا الا ارض حیوانا النقی الماء علی امر قدر نوح با اهل عیال خود گفت رأینا
 در کشتی بنام الله تعالی همه در آمدند الا زن نوح و اعلیه و پسر وی کنعان لغت من بسیر کوی
 میروم تا مرا نگاه دارد و از غرق چنانکه اشارت است از آن حال ساوی الی جبل معصیتی من الماء و یز
 سخن بود که موجی رسید و وی را در بر بود نوح گفت رب ان آتی من الی و ان و صدک الحق
 و انت احکم الحاکمین ای پروردگار من این پسر من از اهل منست و مرا و عده داد و بخت
 اهل من و و عده تو راست است فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کار نامی ناسر کرده
 منقولست از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح بکشتی در آورد در از گوش بود و حال
 آنکه ابلهین فرست در دهم وی زده وی کشید نوح هر چند می گفت در آ می در از گوش

در میخواست آمد نوح به سر رفت و گفت و رای و اگر چه شیطان باتو باشد
 در از گوشش در آمد و آن ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت
 ای دشمن خدای ترا که آورد ایس گفت تو نگفته که در ای و اگر چه شیطان باتو
 بود نقاست که نوح با وی گفت و ای بر تو بنی آدم را بپاک کردی ایس
 در جواب گفت چه می فرمائی مرا نوح گفت تقرب جوی بخدا ایستاده گفت آیا تو
 مرا قبول کنی نوح از حضرت حق درخواست که تو به شیطان را قبول فرماید خطاب آمد که تو
 او ایست که سجد نموده بابت آدم کن ایس گفت آن زمان که زنده بود و سجده نکردم اکنون که مرده
 سجد نمی خواهم کرد آورد و اندک عجب بن عشق نوح آمد و گفت مرا نیز در آری چون شیطان را
 که همیشه نوح گفت ای دشمن خدا برو که مانوشتم بد را در دن تو این عباس گوید آب بر قطع
 شد از روی زمین تا بجای که که از دراز ترین کوهها بگذشت و همه روی زمین یک دریا شد
 و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت با وجود این همه ارتفاع آب هنوز بر انوار می عجب
 بن عشق نرسیده بود یعنی میگومند از تمام اهل روی زمین همین بود که غرق نشده بود و گفته
 اند بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی بر آنند که او نیز
 غرق شد و الله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید
 و گرد اگر حرم مکه می گشت یک هفته و نهین حرم در رفت و گویند در مکان خانه کعبه
 کوهی پیدا شد و یوقا آب غلاب در آنجا فرو ریخت که کشتی نوح مطابق بود و هوا چنان
 تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر تمیز نمی شد این عباس گوید حق تعالی و مهره لور آن
 بر دیوار کشتی تعبیه نموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب و از
 حرکت آنهار روز و شب و اوقات معلوم کردند و مدت طوفان نوح شش ماه و نوبه
 در روز عاشر طوفان آخر شده و در آن روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی
 بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینه ثانی نام نهادند چه با نوح شهادت
 کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زمین بقصص آورده که بعضی کتب بهست اول
 بنامی که بعد از طوفان نوح ساخته شد میران اهرات بوده و هو بنا امر ترفع فی قمره را میگویند

نوح بعد از وفات آدم بعد از سیست و شش سال بوده و سیصد و پنجاه سال بوده که بر
 پنجصد و بیست و هفت سال و بعضی گویند پنجاه سال و بعد از طوفان دولت سال بر سیست و نوبت
 سیصد و پنجاه سال بوده و سال آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان
 نصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان حدی
 تعالی داناست بکمیت آن آورده اند که چون وفات او در رسید جبریل بوسی آمد و گفت یا
 اطول الانبیاء عمر چگونه یافتی و دنیا را با این عمر دراز گفت مانند خدایا فتم و در که از در و می آمد
 و لحظه در میان خانه توقفی کردم و از در بی و دیگر بیرون رفتم و روایحی آنست که این سوال از وی
 ملک الموت نمود و آن جواب شنید نقلست که چون میرفت از دنیا پس خود را سام و صی
 خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز از دو چیز نهی میکنم اول وصیت میکنم که بگفت
 لا اله الا الله و الله الا الله که در ملک و در احدی بجای نیست پیدا کن خبر کلمه و هو علی کل شیء قدیر که اگر
 آسمان نادر یک کلمه ترازد و نند و این کلمات را در کند دیگر این کلمات را حج آید و دم بگفتن سبحان
 الله و بحمد که آن صلوته تمام مخلوق است و بسبب آن روزی می یابند اگر توانی که همیشه زبان
 تو متوازه بود بگفتن این دو و در همچنان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن الی امانه رضی الله
 عنه ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انبی کان آدم قال نعم قال کم کان شیء
 و بین نوح قال عشرة قرون صحیح ابن حبان و اما ابراهیم خلیل الله صلووات الرحمن علیه
 ه و ابن آذر بن ناهور بن شاروخ بن راغون فالح بن عبیدر و یقال عابر بن شالح بن راغش
 بن سام بن نوح اتفاقست جمهور موثقان و اهل سیر و انساب را بر آنکه عدد اشخاص
 میان ابراهیم نوح این مقدار از نوحه لکن بعضی اختلاف کرده اند و کیفیت نطق باین اسماء و
 اعلم گویند نام پدر و تاج بوده و آذلق است و بعضی بکس نیز گفته اند و نام مادر
 او نونا بوده مفسران و ارباب تواریخ متفق اند بر آنکه ابراهیم خلیل صلووات الله علیه در زمان
 نمرود بن کتمان متولد شده و نمرود اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بشار
 و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر میرده محمد بن اسحق گویند گفته اند که ملک تمام روی زمین
 به یکس را میسر شده الا سکن از لوک نمرود و والقرنین و سلیمان بن داود و علیهما السلام

و بعضی گفته اند سحبت النسر نیز حکایت تمام روی زمین کرده و لکن این قولی بصحت نرسیده
و آنچه اعلم گویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را بر پستش خود خواندی و سخنان کهنان
بسبب باران از روی می بود و در روزی با او گفتند اسال در مملکت تو پسر می متولد شود که تغییر
دین اهل روی زمین کند و زوال ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتاب انبیا را نقل
چنین یافته بودند سدی که از اکابر علمای تفسیر است گویند در خواب دید که ستاره طالع
شد و نور آفتاب و ماه بر جبهیتی که آنها را هیچ شعل غنایند و گویند در واقع دید که فوجی شاخ خشت
او میر و معتبران و کاهنان را طلبید و تغییر واقعه خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه
آنست که پسری در وجود آید که ملک تو و زوال مملکت تو بکست وی واقع شود و نمرود پرسید
که آن مولود در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند فی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر
خویش و حکم کرد که همه مردان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل گیرند و هیچ مرد با هیچ زن
صحبت ندارد از خوف تگون لطفه مولودی که با وی گفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تغییر
الهی تواند کرد و از مضمون او اراد الله تینا هیا آسایه نازل بود و قصه آسمانی را در گردان
توان میتوان بدقی چون برین حال بگذشت اتفاقا نمرود را در شهر می شد و حال آنکه آذر
پدر ابراهیم از خواص و ندای نمرود بود و را طلبید و با آن مهم بجانب شهر فرستاد و گفت
برای آنکه اعتماد بر تو داشته ام این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک صحبت تا کنی بگویند سید مهم ترا که
نزدیکی با اهل خویش نکنی آذر چون شهر آمد و مهم را گفتایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش
را ببینم بهتر بود آمد بخانه خود و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود باز و جبه
خود صحبت داشت و مادر ابراهیم بوی حامله شد این عباس گوید روز دیگر کاهنان نمرود را
گفتند کودکی که با تو گفته بودیم مشب لطفه او در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسرن
را که در آن سال متولد شوند بکشد چون محل ولادت ابراهیم رسید و آثار وضع حمل برادر
پیداست شبی بود بگوشه محرابی رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود و رنه جوئی که یالین است و
بود ابراهیم را برانید و در رکوی چید و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذشت و در
غار را محکم کرد و بجای خویش باز گشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد و بدید که

و انست آن خود می نگار یکی شیروازی غسل بدی می آید و گویند چه پیش می آید از پر خواتین شیر
و غسل بومی پیدا آورده اند که آنرا از مادر ابراهیم پرسید که حملی دهمتی حال وی چه شد گفت
غیر زندی متولد گشت و همان لحظه در دوازدهمین کرد و قولی داشت که وی را خبردار گردانید
از تمامی احوال گویند روزی برابر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری مایه و مایه بر و چنان
بودی که بر دیگری سالی چون بن و تمیز رسید با ما و گفت مرا ازین غار بیرون آر مادر وی را
بیرون آورد و شبانگاهی بود پس ابراهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد و فکر فرو رفت و داشت
که اینها را صانعی می باید یا خود گفت آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خدای
اینها همه هست درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت نه
ربی نظر بر آن داشت تا آن کواکب مجد افول و غروب رسید و گفت لا احب الا فلین و بعد از آن
مارا دید که طالع شد گفت بذار بی چون آن نیز غروب کرد و گفت اگر پروردگار من مرا راه رست نمودی
هر آنیم من از جمله قوم که را با آن بودی انگاه آفتاب را دید که طالع شد گفت بذار بی نه اگر چون آن
نیز در جبه افول غروب رسید گفت یا قوم انی نری ما لشکر کون انی و جهت و حجبی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و اما اناس من الملشکین اختلاف است مفسران در معنی بذار بی بعضی بر ظاهر حمل کرده
میگویند ابراهیم در اول حال سبزه فرو طالب توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید
و هدایت روزی کرد و در او اهل امر امثال این کلام فرمود میکنند بسیار مقام است لال و جمعی بگویند
این قول را انکار می کنند و میگویند جائز نیست که وقتی از اوقات به پیغمبری گذرد که و غایت
بجدا نباشد و مرا الله تعالی را موعود نبود و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند
تعالی او را نگهبان بود و معصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشت او را با و ننوده بود چنانکه
می فرماید و لقد آتینا ابراهیم رشت ده من قبل و کنابه عالمین از جنبه نجاتی قدس سره
پرسید مستی اتاه شده گفت حین لامسی پس بنا برین مقدمات آیت را از ظاهر صرف کنند و
تاویل نمایند و چند وجه در تاویل آن گفته شده اول آنکه ابراهیم خواست که استدلح قوم
کنایه برین قیل خطای ایشان نماید چه آن جماعت تعظیم کواکب میکردند و آنها را میپرستیدند
و زعم ایشان چنان بود که جمیع موجودات بکواکب است پس ابراهیم بتدریج ایشان را میبرد

که هر چه قایل انول و غیرت مجبوری را نشاید وجود و مگر آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل
استفهام انکاری واقع شد و در آنکه می جوت استفهام مخدو است ای نذار بی یعنی آیا
پروردگار من و این طریق در تو بیخ و انکار بر قوم بلغ است از آنکه گفتی ایس نذار بی یعنی نیست
این پروردگار من و چه سوم آنکه این قول از ابراهیم بر ایشان سبیل احتجاج واقع شده یعنی
این پروردگار منست بر نعم شما و چون غروب کرد و غائب شد گفت اگر این اله بودی بایستی
که غائب و غائب گشتی و چه چهارم آنکه در آنکه می فعلی مخدو است ای یقولون نذار بی و محمد بن
علی حکیم نزد می رحمه الله گوید نذار بی که ابراهیم گفت آن نبود الا از نفس می نثار روح و دل
زیرا که دل و روح را دلیل بایستی و دلیل فطری هر دوست و نفس را دلیل فطری هست
و لیکن دلیل بایستی نیست پس نفس و باروح و دل و می مخصوصه که چون کوکب را وید نظر
می در قلب و روح را گفت نذار بی و همچنین تا با قول آفتاب برید روح و دل با نفس و
گفتند بشل این شیا و مشغولی کن بلکه مشغول باش پروردگار دائم واحد چنانکه باشد و تو
فخر نلیس بایستی فکرت آورده اند که ابراهیم با پدر خویش گفت پروردگار من کیست گفت
من ترا که زانیده ام ابراهیم گفت پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو ابراهیم گفت
پروردگار پدر من کیست گفت من و خلیل گفت خدای من و کیست مادر ابراهیم گفت
خاموش باش و نیز آذر رفت و گفت هیچ میدانی که آن پسر که ملاک من و دوزوال ملک
می بدست او خواهد بود پس رست و نیز فارگردانید شوهر را از گفتار پسر آذر نیز ابراهیم
رفت خلیل همان بهر که با پدر تفریر کرده بود باید نیز گفت آذر پیاپی بر روی ابراهیم
و گفت خاموش باش نقاست که آذر بت ترا شنیدی و ابراهیم دادی تا بفروشد ابراهیم
بتا نثار بدشتی و در میان آن بر آنجا بستی و در خاک کشیدی و گفتی که کیست که بخور چیزی را
که نه نفع دارد نه ضرر هیچکس نیست از وی بخوریدی و گویند ابراهیم بتا نثار این بر بلب جوی
و در آب غوطه میداد و می گفت آب بخورید و مقصود وی است نثار بود بر قوم خویش پدید
چون بران حال مطلع شد وی را منع و زجر کرد خلیل با او گفت ای خدا صبا با الهه انی اریک
و تو کف فی الضلال مبین پس ابراهیم بعد و آن در آمد که قوم را تبرک بت برستی و بخدایستی

و عوت نماید بر او عوت کرد و با نمود و قوم را دعوت کرد و گفتند با او که تو گرامی هستی گفت پروردگار عالمی
گفتند من و امیکولی گفت خدای امیکولی که مرا و نمود را و سایر کائنات را آفریده پس ابراهیم غلامش
و جبروی به نمود رسید گفت که نمود ابراهیم را بخواند و حال آنکه کسین که از رعیت مجلس نمود
میرفت او را سجده میکرد و چون ابراهیم را نمود و وی بر دنده کرد و نمود گفت چه شده است ترا که
سجده من نکردی گفت من سجده نمکنم الا پروردگار خویش را نمود و گفت پروردگار تو کیست ابراهیم
گفت ربی الذی عجیب و عیب پروردگار من آنست که زنده میگرداند و میمیراند و نمود گفت من آنم
زنده میگردانم و میمیرانم و در افرمود تا از زندان بیرون آورد و یکی کشت یکی آگشت گفت ای ایمنم و
یکی از زنده گردانیدم ابراهیم گفت آنک اجیت احمی و لم تجی اینست گویند ابراهیم رسید که قوم او
از قتل تفکد و سوختن قتل کرد و ازندان تلبیس را از نمود باور کنند لا جرم بطریق روشن تر از ان الزام
نمود و گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب بر آری و منجربست چنانکه
حق تعالی می فرماید فیهت الذی کفر بعضی از علماء تفسیر گفته اند با وجود آنکه وی را ممکن بود
که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب بر آرد و تو نیست گفت عاجز
و تنجیر ماند و مفسر از ترک این معارضه و قول است بکی آنکه نمود در رسید که اگر این سخن گوید
ابراهیم از حضرت حق در خواهد و چنان شود و موجب زیادتی قضیحت وی گردد و بگوید آنکه الله تعا
صر فکد او را از ان معارضه بجهت اظهار معجزه ابراهیم و این قول صحیحست مجمعی بر آنند
که ابراهیم را معارضه با نمود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود و او را گرفته بودند
و محبوس ساخته که در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شد و همد
اعلم گفت که ابراهیم منجوست تا ضعف بر یا صلی آن بنان بجان را بقوم خود نماید و الزام
ایشان بر آن و حجت که آنها خدائی را نمی شنایند منظر فرصت می بود تا روز بعد قوم در آمد و
و ایشان را دستور آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون می رفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم
عبید بیرون آیی پس نظر در نجوم کرد و گفت من چهارم و یا شام بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیه
کریمه فمنظر نظره فی النجوم فقال انی سقیم و لالت بران می کند بعضی می گویند مراد از نظره در نجوم
نظرست در مواقع کواکب و القالات آنها بیکدیگر و جمعی بر آنند که مراد از نظرست در نجوم

یاد کتاب بخوم و منشی خود از آن خصوصاً که قصد می درویم انداختن آن جماعت بود و او آنکه گفت من
 بیا مردم را و ابراهیم از این آن بود که وی استدلال می کند خیرم بر آنکه او بر شرف بیاری است تا
 همراه ایشان بعید نگاه نرود زیرا که اغلب بیاری ایشان ملائون بود و ایشان از عدد وی بسیار
 مخالف بودند و روز دیگر چون قوم بعید نگاه بیرون رفتند ابراهیم گفت تا خدا لا اکیدن اسمنا کم بعد
 ان تو لو اند برین یعنی شما سوگند که من یکید کنم و مکر می سازم با ایشان شما بعد از آنکه شما پشت بر
 دهید و بر وی بعضی از قوم که در آن حال بیرون می رفتند این سخن از ابراهیم شنیدند چون شهرت
 شد با ابراهیم به تجماند و در آمد و تبری روست گرفت و تمام بتان را در هم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا
 بحال خود بگذشت و تبر را برگردن آن بت محکم گردانید تا مگر قوم باور جمع کنند چنانچه حق تعالی
 از آن حال اخبار می فرماید فجمعناهم جنبا و الاکبیر لهم لعلهم الیه يرجعون امی جعلهم قوما غافلون یعنی
 المفعول کما الحطام من الخیر و هو القطع و اختلاف است مفسران که ضمیر الیه راجع بکسبت یعنی گویند
 با ابراهیم یعنی بت بزرگ را گذشت تا باشد که ایشان با ابراهیم رجوع کنند و او ایشان را فریب
 و سرزنش کند و محابو نماید با قوم چه غالب غلب ابراهیم آن بود که در آن تنهید رجوع کس دیگر
 سخنانند که چرا که ویان ایشان وی شنود بود و بطعن در بتان و بت پرستان و جمعی دیگر
 بر آنست که ضمیر عاید بت بزرگ است یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند بت بزرگ و بر سر
 از وی که کاسه این بتان که بوده و چون جواب از وی نشنوند فشیعت شوند و گروهی گویند
 ضمیر عاید به الله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند به حید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون آنها
 که آنرا هیچ چیز از خود دفع کردن نتوانند علی اختلاف اقوال چون از عید نگاه بگذشتند بدستور
 که معبود ایشان بود به تجماند بتان را شکست دیدند تبر بردوش بت مهرمین نهادند گفتند این فل
 بتان را که کرده از مجاد ما نیست و گفتند که ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن بر بتان از وی
 صادر می شد و نیز آن جماعت که از وی شنیده بودند که گفت تا خدا لا اکیدن اسمنا کم گواهی دادند که
 ما از وی این سخن شنیدیم وی را گرفتیش غرور بردند و ندانم او گفتند انما فعلت ما
 بالهنا یا ابراهیم آیا تو کرده این فعل را با معبودان ما ابراهیم می گفت بل فعله کبیریم امی
 عظیمیم بزرگم و این کلام بر وجه استمرار از خلیل قمار گشت و بر سبیل جهد و گفت پرسید

از زبان اگر چنانکه گویای بود ایشان را پس بجمع بنفسهای خود کردند و با یکدیگر گفتند شما خود را
 بود و این بسبب این سوال از ابراهیم را بسبب عبادت بتانی که سخن نگویید و کفح و ضرر نبود
 ایشان را تا آنکه گفتند که با ایشان چنین کرده و حق وی می گفتند که من انشاالله بن ازان سر
 مادرش افغان می گفتند تو میدانی که اینها اهل عشق نیستند پس ابراهیم بایشان گفت افتخار
 من دون اندامی است که شما را میفرماید که ما را تعبدون پس چون اندام را تعبدون انگاه گفتند
 بسوزانید وی را یاری کنید که عبودان خویش را پس فرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود تا بنا
 ساختند ستدی و در اینجا هر چه می کردند می دید بعد از آن آتش برافروختند شعله
 آتش بر تیر بلند شد که مرغ و دره و از محاذی آن آتش نمیتوانست گذشت و هیچکس بجوای آن
 آتش نمیتوانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم آتش و نزدیک بود که ندید
 ایشان ضایع شود و ابلیس بیاد آن قوم را تعلیم کرد تا بجنین ساختند و ابراهیم را برهنه کرده
 دست و پایی بسته و زنجین نهادند که روانه آتش کنند گفتند که آسمانها و زمینها و کوهها
 بر ابراهیم بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدا یا یک موعود در روی زمین است و وی را
 آتش خوانند سوخت آیا چه حکمتست درین بار او ستوری دهه او را نصرت کنی هم خطاب آمد که
 بروید خبر داد اگر از شایاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند با منش گذارد بلکه توکل بر
 باران بود و نیز و ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی قطع از ابر برین آتش گمارم تا همه را
 بیک باران فرو نشاند و ترا هیچ گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم فرشته که توکل بر باد
 بود بیاید و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری ازین باد درین آتش مسافت کنم تا همه را
 در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف فرشتگان می آمدند که از یاری
 خواهی گفت نخواهم حسی الله و نعم الوکیل آورده اند که چون آتش نزدیک شد جبرئیل
 فرستاد تا نقد محبت وی را بر محاک اعتبار زند و رسید و گفت بل لک من حاجه
 اسی ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما لیک فلان یعنی حاجت دارم که بنده را احتیاج
 سفک نیست و لیکن حاجت تو ندارم جبرئیل گفت با آنکه که داری چرا آنکونی خلیل گفت
 حسی من سوالی علم سجالی ابو منصور تابع گوید چون جبرئیل با خلیل گفت بل لک من حاجه

تخلیل گشت من نقش خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم می نمودم اکنون وقت
آن آمد و حاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل
با وی گفت چرا آنکه حاجت داری ببنگونی گفت چون دوست هر دوستانه سخن خواهد گفت
روایت همان ساعت خطاب آمد که چون دوست دوست را خوابه و سخن درو نیست و قیل
لما قال له جبرئیل هل لك من حاجة قال ابراهیم ليس من نقشن دعوى ولا من نمر و شكوى
ولا من النار بلوى ولا اطلب سوى المولى لاجرم حق تعالى خطاب فرمود بآتش که چون طلب
من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آئی چنانچه می فرماید قلنا یا ابراهیم
کونی برد او سلاما علی ابراهیم گویند غیر از بندگی که بر دست و پای ابراهیم بود آتش چیز دیگر
نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نطقی و سلاما علی ابراهیم ابراهیم از سر بالاک
شدی آورده اند که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفتند و او را بر زمین آهسته نشانیدند و اندر
تعالی چشمه آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و گیاهان و درختان گرد او گردیدند
هر دو پایند و جبرئیل پیر این از حریر بشتی آورد و در برابر ابراهیم کرد و نقلست که بواسطه آن خطا
آتشهای دنیوی را در آن روز و بقولی هفت روز حرارت نماند و خواست که حق تعالی ملکی را
که موکل است بر سایه در صورت ابراهیم بنزد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی
ابراهیم بنشیند و موثقت با وی نمود و گویند بعد از هفت روز نمرود با وزیر خویش
گفت ببین که حال ابراهیم چه رسیده سوخته یا نمی گفتند اگر در میان این آتش کوهها
بلند بودی سوخته گشتی چگونگی ابراهیم نسوزد و نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که کوه
از آتش سالم بیرون آمده بود پس با خاصان خویش بر منصفی مرفیع برآمدند و دیدند که ابراهیم
خوش بسلامت در میان گل و گیاهان نشسته و چشمه آب در نظری پیدا شده و شخصی دیگر
بصورت او با دست تخریبش ندانید و خود آواز برآورد و گفت ای ابراهیم آنچه حالت است
و این مرغزار و دریا حین از کجا آمده جواب داد که برای من خدای تعالی ایجاد کرد و نمرود گفت
این شخص کیست که با توست ابراهیم گفت فرشته است که موکل است بر سایه و وی را خدا
تعالی بر من فرستاده است تا مرا با و آتش باشد و نمرود گفت بفرست خدای تو که قدرت

و عزت او باین مرتبه باشد که شنیده میگفتم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی
گفت آری برخاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد و فرمود گفت میخواهی که بخدای تو
تقرب جویم و چهار بار و بر دواتی چهل بار گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد اما و ام که
چیزی از شرک در سینه تو بود گفت ای ابراهیم نمیتوانم که ترک ملک خود کنم مگر نهرانی در آنجاست
طایفه گفته بود قربان کرد و در قصص چنین آورده اند که فرودخواست تا سلمان شود و زوایدای می
نگذاشته تنه منقوست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد و سارخ
بنت ناران بود و گفت ای ابراهیم ایمان آورد و دم بآن خدای که آتش را بر تو سرد و سلاست
گردانید ما در ابراهیم با وی گفت خبرس از کشته شدن خویش سارا گفت چگونه ترسم و حال آنکه
ایمان آورده ام بخدای ابراهیم و جاعت کثیر با او ایمان آوردند از آنجمله لوط ابن ناران بوده
و وی برادر زاده ابراهیم است ابراهیم سلامت بخانه خویش باز آمد و سارا را در نگاه خویش آورد
و گفته اند که ساره از حسن بنان زمان خود بوده گویند حسن یوسف و دو انگار حسن سارا بوده
و اختلاف است میان مورخان که باران پدر ساره بوده بعضی بر آنند که دختر ملک حمران بوده
و ابراهیم وی را در وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی گویند دختر
برادر وی بوده و آن امر باین بوده در شریعت ایشان و بعضی بر آنند که دختر عمه وی بوده و
اسم برادر ابراهیم و عمه وی موافق واقع شد و الله اعلم آورده اند که نهر و دیان در فلان بود و
که ابراهیم را بنوع دیگر تعذیب نمایند لوط ابن ناران که برادر زاده وی بود و خبر وی رسانید که کفار
در چه فکر اند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند و بجانب مصر روان شدند چون بآن شهر
رسیدند جاری در آن شهر پادشاه بود و از حسن ساره و منیع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم
فرستاد و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر من است و بنبر ساره آمد و گفت
با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مومنی دیگر غیر از من و تو نیست پس
تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا بدروغ بازندی چندان و صف حسن سارا نزد
آن جبار کردند که پس فرستاد و ساره را برد چون وی رفت ابراهیم بنابر مشغول شد گویند حق تعالی
رفع حجب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین یقین مشاهده کند که الله تعالی

چگونه حرم او را از مشرک آن ظالم نگاه میدارد و ساره چون نزد وی درآمد و نشست
 که دست بجانب ساره دراز کند و نقش خشک شد چنانکه هیچ حرکت در وی نماند و دست
 که از اثر دغای ساره است گفت دعا کن تا دست من بشود و مرا با تو کاری نیست ساره
 دعا کرد دست کافر به شد باز بار و دم خواست که دست بجانب وی دراز کند باز دستش
 خشک شده و همان دستور ساره دعا کرد و دستش به شد و برابر هم جان خود را گفت
 شما پیش من شیطان آفریده اید نه انسانی انگاه ساره را اذن دادند از مجلس وی بیرون
 رفت و کمترین با حرم نام بودی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود داشت دست که در میم
 گفت خداوند تعالی کی کافر از من دفع کرد ساره را فرزند نمی شد و با جزین صاحب
 جمال بود و ابراهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزند می دهد پس
 ابراهیم صاحب رقت کرد و سمعیل از وی متولد شد ساره از غمی بسیار اندوهناک گشت
 و شک آمد او را از با حرم چنانچه تحمل نداشت که او را به بنید ابراهیم را وحی اند که هر چه سارا
 در شان اسمعیل با حرم گوید بدان عمل کنی چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنیامی
 خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ابراهیم تسکین
 خاطر ساره بجا آورد و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی
 باشد ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید و استخدا الله
 ابراهیم غلیلا و خلعت معجبه را گویند که در ظلال قلب در آمده باشد و در عزت خلیل کسی
 را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد نقل است
 که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن نبود و ایشان را در خانه وی در آمدند در آن
 زمان که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال گو ساله پرانی فریه بهمانی کرد و ایشان گفتند
 با حیرتی خوریم تا زمانی که بهای آن نماندیم گفت بهای بدید و بخورید گفتند بهای آن چیست
 آنکه در اول طعام سبب افتد بگویند و در آخر الحمد لله ملائکه بایکدی گفتند این بنده شایستگی آن دارد
 که حضرت حق ویران خلعت آفر گیرد و از آن روز باز و خلیل الرحمن خوانند این عطا گوید که خداوند
 تعالی دیر از آن گرفت بخت پس بر سر وی بیج چو دیگر جان گرفت عمیر از دست محبوب حقیقت خلعت آفرید

و در میانی گفته اند شمع قند خلقت مسلک الروح منی و بدو اسمی خلیل خلیل و قیل لانه لم یظفر بصره الی
 غیره گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد و او که تو خلیل منی و خلیل قوم من گران باش که اگر در سر تو غیر از من
 چیزی دیگر در آید قطع خلقت تو از خود کنم فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم خلیل الماطع الماعز الطعام و شانه السلام
 و معلو به البلیل الناس تمام آورده اند که اول کسی نیافت که در معما را وی بوده و او را ابو الضیف و
 ابو الشیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قرآن مجید ذکر معانان می فرموده و بنسبیم عن ضیف ابراهیم
 الی تیک حدیث ضیف ابراهیم المکریم و مراد از ضیف ابراهیم درین آیات جبرئیلست که با یازده ملک
 دیگر زمین آمده بودند و در صورت بشهر که رسیدن حال قوم لوط نمایند اول بخانه ابراهیم درآمدند و سلام
 کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که چه کاری و بخانه رفت و گویند که
 بریان کرد و بنظر ایشان آورد و چنانکه سابقا گذشت و چون ایشان از ان طعام منخوری و نذرا ابراهیم
 با ایشان گفت که ما از خوف لایم ایشان گفتند لا توصلنا بشکر بعلام علیم ای احق ساره ایستاده
 بود چون بشارت بشنیدند بنیاد تعجب کردند زن بیهوش بود و شش سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز
 نرآمیده باشد چنانکه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود و نقلست که چون ساره
 متعجب شد انکار آن کار نمود و جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را بین ساره نگاه کرد
 دید که چه بهای خرابا که پوشش خانه وی بود همه سبز و سیوه دار شده بود پس جبرئیل با ساره گفت
 اتعجبین من امر الله رحما و قدر و برکاته علیکم الی البیت گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده و بنظر
 خدمت بود و ساره در پس پرده ایستاده بود و ابراهیم با ساره گفت که تو باری جز انمی شنیدی ساره
 گفت قمت لاهل الانبیاء و انما لاهل الله تعالی و الانبیاء بر و ناک و رب الانبیاء پرانی
 گویند ابراهیم صفا و فقر اطعام دادی و مهمانی از سحکیس و ریغ بدستی در وقتی از اوقات
 محتاج شد اطعام ددی و در صورت غلامان خود را با شتران خبر و وی فرستاد و مقدار غله بقرن
 طلبید تا در وقت ادراک و انکه غلامان چون خبر وی آمدند و قرش طلبیدند گفت تیرسم که ایشان ادراک بان
 محتاج شوم و چیزی بایشان ندهم و شتران بر ابراهیم امانی باز فرستاد و غلامان چون تجوالی شهر ابراهیم رسیدند
 ایشانرا ناموس نخواستند که شتران بی بار را بعد از دینی شهر آرند و شتران ایشان نگذردند یک در چوبها
 کردند و با شتران ساخته سبزل ابراهیم آوردند و بارها فرو کردند یکی از غلامان بتبر ابراهیم رفت و کیفیت

حال باز نمود ابراهیم ملل شد بخانه درآمد و در خواب شد که نیز کان ابراهیم بدستور مرموز رفتند و سر
 بار بار کشاندند و در بیرون آوردند و نان بختند و نیز در ابراهیم بر بند پرید که این آرد از کجاست گفتند
 از نزد خلیل و سرسبت ابراهیم و نیست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل بر او است
 و گویند او کسی که گفت شارب کرده و او کسی که قتل انکار کرده و او کسی که تحت البطخ خود و او کسی که در
 سرافرق کرده و او کسی که حق ابراهیم را آورده و او کسی که موی سفید در رخسار خود دیده و وی
 بوده نقلاست که چون می سفید را دید گفت خدا یا ابراهیم حق تعالی خطاب فرمود که این قاصد است
 ابراهیم گفت است ز دنی و قار و دینی است که گفت الحمد لله الذی فی فی السار و سناه الوفا را
 این تیر و عارف خویش آورده که چون اسحاق از ساره تولد شد کنعانیان با هم گفتند هیچ معجب نمیکند از
 پسر مرد و پسر زن یعنی ابراهیم ساره که وکی را یافته اند و بغیر زندی قبول کرده اند و با و دیگر دند که ابراهیم را
 پس شود زیرا که عمر وی از عهد بنیاد و ز کرده بود حق تعالی اسحاق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانکه چون
 بزرگ شد و محاسن بیرون آوردند و بچکس فرقی نمیتوانست کرد میان پدر و پسر پس خداوند سبحان و
 سفید را در رخسار ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم و پادشاهان نشانه تمیز کنند از اسحاق و اعدای
 و او کسی که گفته اند و ابراهیم بوده و فی الحقیقه ان ابراهیم اقرب بالقدم و هو این ثمانین
 و او کسی که بغلیب مسراویل پوشیده وی بوده و در عرائش قلبی مذکور است که حق سبحان تعالی و
 فرستاد و ابراهیم که تو گویی ترین روی زمین ترو من باید که چون سجود میکنی زمین عورت ترا بیند
 پس ابراهیم استخوان سراویل کرد و او کسی که قتال بشمشیر کرد و او کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد
 و او کسی که در راه خدا تعالی همراهت نمود وی بود و او کسی که فریادی قیامت میوشانند
 و ابراهیم خواب بود عن النبی مسلم انه قال دل من یسی یوم القیمة ابراهیم حق تعالی مقام او را
 قبله مردان گردانید حدیث قال و تخذون مقام ابراهیم مصلی و ویرا امام مردان خوانده حدیث
 قال انی جاعلک للناس اماما وید المرسلین علیه السلام و یأبج و وی امر فرمود که ان اتج لسته ابراهیم
 منینا بعضی از علما گفته اند که ابراهیم علیه السلام جامع سه خصالت بود عرفان است
 و خوف از عاقبت و حب در دعا پس هر کس که خواهد که اوست تعالی او را ثابت گرداند و ابراهیم
 و شتم کار او بر سادات کند وی را پسر و ابراهیم باید کرد که نیک و مقتدا می است اعاذنا

منست آن بود که گفت که آن طهر بعد از آن که من القوم الضالین آن نعمت را و فضل
 حضرت حق و سنت و نبی دانست نه باز کرد و وحی خود و اما خوف عاقبت آنکه در انسانی مجامع با قوم
 خود گفت و لا انا ف ما بشر کون به الا ان بشار ربی شینا بعضی از اهل تامل میگویند مراد
 خلیل آنست که الا ان بشار نزع المعرفه من قلمی و وی اگر چه مامون العاقبت بود و اما خوف عاقبت
 و تعظیم حق و او را برگشتن این کلمه داشت و هر کس که گفتن این کلمه را دوست دارد و خوف او از
 حق بیشتر بود و خوف او بمقدار برتر بمعرفت حق تعالی بود و نزد وی و لهذا گفته اند من کان
 با الله اعرف کان بمن الله اخوف و اما محمد در دعا استعانت وی است از خدا میبغای که گفت
 رب سب لی حکما و احقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت و لا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت
 و احصل لی لسان صدق فی الاخرین و جعلنی من ورثة جنه لعنیم دیگر آنکه گفت و اجنبنی نجی
 ان یبعد الایمان سید لطایفه جنید قدس الله سره گفت ساسی معنی و نبی ان تری لا انفسا
 وسیله الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق رحمه الله علیه گفته ابراهیم امین بود از عبادت جنات
 لیکن مراد از اعتنا هم آرزوهای نفس است که پناه گرفته از ان مرولست که شخصی نزد پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و گفت یا خیر البریه ان حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث دیگر
 میفرماید سخن احق بالشک من ابراهیم از قال رب انی کنت نحی الموتی قال اولم تومن قال بلی
 و لکن لیطمئن قلبی گویند و صحیفه یوی نازل شده و تمام مثال مواظب بود و از کلمات صحف ابراهیم
 است که ایها الملک المسلط المتبلی المخور الی الملک التجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکن
 بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا ارد و لو کانت من کافر و هم در صحف ابراهیم است
 ینبغی للعاقل الملمکین مغلوا علی عقله ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شأنه و هم
 در صحف ابراهیم است که عاقل را ادا هم که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که در ان
 مناجات با خدا می خود کند و ساعتی که در ان تفکر در صنع او کند و ساعتی که در ان محاسبه
 نفس خویش کند و ساعتی که بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب جلال حق
 در قرب سید ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام مکتوب بود که الی ما جزا من بنی بالذووع
 وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاوه یا ابراهیم مغفرتی و جنتی و برحق و فی قال یا الی جزا

من است ایچیم والازمه الیه قال جزاوه یا ابراهیم ان اطله فی ظل غشی قال لک الحمد یا اعلی و
 اند که عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بوده و اکثر براتند که دو لیست سال بود که عیسا الاحبار
 گوید که چون عمر ابراهیم با تمام رسید از غیب شخصی بصورت پیری تبار و فرستادند ابراهیم را
 همانی که در آن پیر چون طعام میخورد و طعام را بپوش و بن بر جاسن و سینه او میچسبید و از غایت
 پیری نمیتوانست که محافظت کند خود را ابراهیم گفت ای پیر این چیست پیر در جواب گفت
 که از کبر سن است غلیل پسید که عمر تو چند است گفت دو لیست سال و ابراهیم در آن روز و دو لیست
 ساله بوده که آهستی از حیات در دول وی افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود و بسک
 ناگاه وفات یافت و گویند از پیغامبران ابراهیم و داود و سلیمان علیه السلام و ابراهیم علیه السلام
 وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین میروند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده موت
 الفجأة راحة الموت در حدیث دیگر و اوردست که موت الفجأة افضة اسف و غلب و طریق
 جمع بین الحدیثین آنست که گویند موت فجأة رحمت صالحان و نیکان و نشانه عذاب
 و غضب است اشرار و بدانند از او اندک گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون گشته و قبر و سه
 معروفست در مدینه که کشته یحیی علیه السلام است و اما اسمعیل علیه الصلوة و السلام اسن اولاد ابراهیم
 بوده و او را ابو الحریب گفتندی و لقب وی اعراق النری است و ادر وی اجمعت و چون می را
 ابراهیم ندین که بر دهنش میخورد و گویند و ساله بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از
 احوال اسمعیل در ذکر بنای خانه کعبه و میداشدن آب منزم هم درین باب مذکور خواهد شد
 نشانند نقاد و مخالفانست علماء که فرج اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر
 خویش و ابا م نووی راجع الله تعالی روضه در کتاب تهذیب الاسماء و اللغات و غیرهما
 آورده اند که اکثر بر آنند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر بر آنست که اسحق بوده و هر طائفه
 بر دعای خویش دلیل دارند اما آن که گویند اسحق بوده دلیل ایشان آنست که حضرت
 حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بقرآننا بعلام علیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی
 اری فی المنام انی اذبحک چنانچه این آیت دلالت میکند بر آنکه آن پسر که ابراهیم با و
 میبشرد و در خواب و اسوگرفته بدیج او حق است و در قرآن هیچ جانیست که وی میبشرد

باشد بغير اسحق همچنانکه در سوره هود می فرماید بشرناه باسحق و در سوره والصفافات میفرماید که
 بشرناه باسحق بنیامن الصالحین و دیگر آنکه آن حدیث که در ذکر نسب یوسف وارده شده که یوسف
 بنی اندر بن یعقوب اسرائیل بن اسحاق فوج الله است و حاجتی میگوید که سمعیل بوده و دلیل
 ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید چون قصه فوج بیان فرموده و بعد از آن میگوید و بشرناه
 باسحاق بنیامن الصالحین و آنکه معصیما صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا ابن الذی نعین مراد از
 یک فوج اسمعیل است و از دیگر عبد الله خیا نچه کیفیت این هم درین باب مذکور خواهد شد و انشاء الله
 تعالی گویند ابراہیم چون در خواب دید که او را امر کردند بنوح پسر ابراهیم اسمعیل گفت اسی فرزند من
 و کار و بردار و با من باین شعب میا یعنی شعبی در که که در کوه شرب است تا بهیستم صحبت اهل تو
 جمع کنم چون متوجه شدند در راه ابراهیم پیش آمد تا ویرا فریب دهد و از آن کار باز دارد
 خلیل گفت اسی دشمن خدا از من و رشو و افند که من مضار امر خداوند خواهم کرد و ابراهیم را و نوح را
 گشته بنو اسمعیل آمد و خدا را گردانید او را از آنکه ابراهیم میخواهد که ترا فوج کن و زعم او نیست که گرد
 او ویرایان فرموده اسمعیل گفت سمعا الامر بی و طاعة کس نبرد با هر آمد و اعلام کرد او را از آن
 حال با جگر گفت اگر امر برود و کار است بغير از تسلیم چاره نیست ابراهیم خایب و خاسر و شرمند
 باز گشت ابراہیم چون شعب را آمد با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام الی اذبحک
 فالظرفا ذمیری اسمعیل در جواب گفت یا ایت فعل ما تو مستحذی انشاء الله من الصابری
 آنگاه اسمعیل باید گرفت چون او را فوج کنی دست و پایی مرا محکم به بند تا از من صوت صاوت
 نشود که موجب نقصان اجر من بود زیرا که صوت بسیار دشوار است و کار و خود را نیک نیز ساز
 تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا بجانب زمین کن زیرا که ستر سم چون در روی
 من نظر کنی شفقت پذیری در حرکت آید پس امر خداوند القصد فی قصوی اقع شود و حال شود میان
 و میان امر خداوند و تقاضای پیر من از نواد من اجر بی تابان علی طر خود را ابراهیم گفت نعم لعین انت انی
 علی امر الله پس اسمعیل را بایست همچنانکه گفته بود و کار و بر خلق او نهاد و هر چند کار و میراند
 بریده نمی شد و روایتی آنست که کار و بر گشت و گویند حق تعالی قطع از من را بر خلق اسمعیل
 ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراہیم را در نذر فرزند و اسمعیل را در نذر

نفس خود صادق و کامل و کجاست یافت نذا کرد که اسی ابراهیم قصد بقی واقعه خود نمودی خود را
 بزرگ سبب است اسماعیل گویندی فرستاد چنانکه من فرماید و قدیناه بنیج عظیم این عباس گوید
 که فدای اسماعیل گویندی بود از بهشت که هیل سال در مرغزار حیان جبریده بود انقلاست
 که چون چوئل طایفه نام نهادی بر از آسمان آورد از خوف آنکه مباد ابراهیم تعجب کند و فرزند را بکشتد
 کرد و برگشتن الله اکبر احد اکبر ابراهیم نظر کرد و دید که جبریل است و خدا آورده گفت لا اله الا الله
 والله اکبر اسمعيل واقف شد و گفت الله اکبر و الله الحمد و این سنت در اوقات قیج از ایشان
 یادگار اند حق تعالی در شان اسمعيل میفرماید و او که فی کتاب اسمعيل انکان صادق الوعد
 کان رسولاً نبیا صادق الوعد خواند ویرا زیرا که گویند چون وعده کردی البته وفا نمودی بآن
 نقلست که نوبی وعده کردی که در موضع معین باشد تا آن فرزند دوی آید بخیزد و در آن
 موضع توقف نمود تا او نیز دوی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسرانست نقل کرده
 که نسیال در آن موضع توقف نمود لکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است ابن عباس رضی الله
 عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تقویٰ حسن و حسن بر بنی الله و نما این کلام
 کردی که این کلمات الله انکانت من کل شیطان کما ترون کل عین الله و می گفت با ایشان
 که پدر شما یعنی ابراهیم تقویٰ کردی اسمعيل و حق را با این کلمات و سلمة بن الاکوح در روایت
 کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رجاستی از بنیای بنی اسلام میگذاشت و ایشان تیر اندازی میکرد
 فرمود از مواجی اسمعيل خان بابا که یعنی اسمعيل کان راسیاعلم و می صدوسی و هفت سال گویند صد
 سال بوده چون ابراهیم از دنیا رفت دوی هشتاد و نه ساله بود و میان فات او و ولید پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم و نه بار و شش صد سال بوده و بعضی بگفته اند و الله اعلم اما عدنان دوی را و پسر بوده
 یکی عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و می را هشت پسر
 بوده چهار از آن مشهور اند قنقاعه بن معد و فیض بن معد و ایاد بن معد و تزار بن معد و کنیت محمد
 ابو قنقاعه است و اما تزار کنیت او ابو رجیع است و گویند ابویاد و این سه کس از اجداد پیغمبر اند
 صلی الله علیه و آله و سلم معلوم نیست که بر چه دین و ملت بوده اند و اما مفسران اجداد آنحضرت
 بروین اسلام بوده از ابن عباس روایتست که گفته مضر ربیت ابراهیم بوده و روایتی آنست

که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «ما من رجل الا له من الدنيا ما يشاء» و این حدیث را
 در میان آورده و بوده و بعضی گویند اول کسی که در دنیا گفت غلامی بود از آن منکر در دوزخ است و میباید
 و تقصیری کرده بود و در دوزخ است که در عهد و بیعت بود و بعضی در دوزخ است و بعضی در دوزخ است و بعضی در دوزخ است
 و گفت یا ایداه یا ایداه و بنیاد را که در دوزخ است و اما الیاس نیز از این حدیث است و بعضی در دوزخ است
 بوده آورده اند که وی از سلب خود و از تقبیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ نمیبرد و اما مادر که
 نام او عامر یا عمر بوده و بان جهت وی را در کتب گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا
 و برگشت پس پیش الیاس را و در کتب گفته اند که در میان شهر و بعضی گویند صحبت آن ویرا در کتب
 گفته اند که هرگز و شرف که ابایی او داشتند و بر سریده بود و وی ادراک هیچ آنرا کرده بود و بر سر
 تقدیر نای که درین کلمه است از جهت بمالعه باشد و اندک عالم و اما انظر گویند قریش لقب وی
 است منقول است که کان که از عمر این بود که قریش ایشان را و سایر فرزندان انصاری را قریش
 میگویند تا آنکه بنابر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و از آن سر و سوال کردند که قریش
 کیانند گفت فرزندان انصاری کنان و جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب فهر بن مالک
 بن انصاری است و هر که فرزندان فهر است و او را قریشی گویند بدلیل آنکه درین روزگار قریشی یافته نشود
 و هیچ کتاب از کتب انساب که با فوق فهر منسوب است و این است دل خوب نیست زیرا که
 مشهور میان مورخان نیست که از سائر اولاد انصاری از فهر عقب مانده و قریش گویند فرزندان
 انصاری فهر خوانند و وجه تسمیه ایشان را قریش است که همه در مردم جمع شدند بعد از آنکه مشرق شده
 بودند و قریش جمع شدن است یا محبت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش
 از قریش که معنی کسب است گرفته باشند و بعضی گویند صحبت آن ایشان را قریش گفته اند که مردم
 چون هیچ خانه کعبه می آمدند آن قوم گفتنش حال فقر اسی نمودند و ایشان را چیزی میدادند و بنابر
 قریش از قریش که معنی گفتنش است تا خود بود و لایحه دیگر میگویند قریش نامی است در دیا که
 بزرگترین دواب دریا است و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند لقب بان گشتند و
 اما فقهی نام او زید بوده و فقهی لقب او است زیرا که از کتب بیرون رفته بود و در قبایله قضا که قضا
 یعنی بعد است از آنکه منزل گرفته بود و او را هیچ هم می گفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلا بر قضا

از کفر متفرق شده بود و چون قاضی تازی یک آید و از دست خراج بگذرد و باز ایشان را
 در کمال جمع کرد و بعد ازین باب گفتند که ابومسلم قاضی تازی مجاهدی است از اهل القائل من غیر
 گویند چون قاضی تازی را جمع کرد و بعضی را در کمال جمع کرد و او ایشان را قاضی تازی را در کمال جمع کرد و بعضی
 را در کمال جمع کرد و او ایشان را قاضی تازی را در کمال جمع کرد و بعضی را در کمال جمع کرد و او ایشان را قاضی تازی را در کمال جمع کرد و بعضی
 را قاضی تازی را در کمال جمع کرد و او ایشان را قاضی تازی را در کمال جمع کرد و بعضی را در کمال جمع کرد و او ایشان را قاضی تازی را در کمال جمع کرد و بعضی
 و بعضی را در کمال جمع کرد و او ایشان را قاضی تازی را در کمال جمع کرد و بعضی را در کمال جمع کرد و او ایشان را قاضی تازی را در کمال جمع کرد و بعضی
 بوده و با عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 چنانکه بود که عید عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 و از آنکه عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 از فرزندان عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 منشد تا آخر الامر بشیر و بیای ایشان را از یکدیگر جدا کرد این سخن شخصی از عقلمای عرب است
 گفت با یستی بخیر دیگر اگر دزدی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و دشمنی خواهد بود و همچنان
 شد و اما با ششم نام او عید است و او را عمر و ابی نوری گفتند که عید مناسبت با نام او عید است و از آن
 وی است از آنکه عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 و ششم و زینت شکستن غیر خشک است و درین معنی گفته اند که عمر و ابی نوری گفتند که عید مناسبت با نام او عید است و از آن
 حال را که گفتند که عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 پدر را و در علی بن رضی کریم الله وجهه بوده و افضل و ابوعبیده و عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 علیه و ابی نوری گفتند که عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 با ششم نسل نایب و وفات او در غر شام بوده و بعضی گویند در کوفه وفات یافته و اما عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 نام وی شش است و او را شش است که گفتش ابو عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن
 گفتند که او افضل بود که پدرش وفات یافته و عمر وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن
 بود که هر شخصی که شش را تربیت کردی آن را با او باز خواندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند
 پدر او با ششم را چون وفات پدرش عید مناسبت با نام او عید است که گفتش ابو عید مناسبت با نام قاضی است و از آن

با اهل مدینه کرده بود و وصیت کرد و بار از خوشی مطلب در باب عبدالمطلب و گفت ادرکن عبدالمطلب
 شریک بدان هست و بر عبدالمطلب گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب اورا از مدینه بکربلا آورد
 بر لب شتر خودش سوار کرده بود و افشای در روی تاثیر نمود و با این نامناسب و سخت مردم را گله
 شد که بنده مطلب است یا آنکه مطلب بر سینه گذرنه از مطلب گفت خبندی بجهت آنکه شرم
 سید هست که اورا با آن حال گوید که برادر زاده نیست پس عبدالمطلب ششور شد و محسبی دیگر میگویند نام
 او عبدالمطلب است و شبیه لقب اوست زیرا که چون از او تولد شد سفیدی از بعضی از موی بر او
 بود و کینت او ابوالمحارب است با هم سن و سال او و محارب و چون مطلب وفات یافت ریاست و
 پیشوایی اهل کعبه و قرا گرفت و کلی خانه کعبه بدست وی آمد و منصب نجابت خانه کعبه و ستیاقه
 ز مردم برای او غوغا بود و اهل کعبه تمام مطیع و متقا و او شدند و تعظیم احترام وی باقی الغایت
 می نمودند و گاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد و رقد می آمد و بگوید شیر او می رفت و وی را وسیله جفایت
 عزت می ساختند و هم ایشان کفایت می شد بکبرت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که از پیش
 وی می یافت و کرامات و معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبدالمطلب را سیزده سیر و ششتر
 بود و بعضی گویند ده سیر است و بعضی گویند یازده سیر یا سیصدان تجارت و ابوالمطلب در بیره و حمزه
 و ابولهب و عقیل و مقوم و قنبر و عباس و قثم و عبدالمجسم و جحل و عبدالمطلب که پدر پیغمبر است
 صلی الله علیه و آله و سلم آنکس که میگوید یازده بوده اند عبدالمجسم و مقوم را یکی و عقیل و
 جحل را یکی و آنکه میگوید ده بوده اند قثم را با این دو کس و خلیل فرزندان عبدالمطلب ندارند
 و اما دختران آنم حکیمه و رضی نام و بنت و بیره و عاتکه و صفیه و آروی و امیمه و ازینجا اعمام و عات
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد و از جمله عبدالمطلب پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود
 و ابوالمطلب و زبیر و عبدالمجسم و رضی و امیمه و آروی و بیره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت
 عمر بن عابد بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و جحل و صفیه از یک مادر که هاله بنت و سب
 بن عبدمناف بن زهره است و عباس و قنبر از یک مادر اند که مثیل بنت خباب بن کلثب
 بوده و حارث و ابولهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه بنت بنده سب
 و مادر ابولهب لقی بنت باجر بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غیر حمزه و عباس و عمران

شده اند و البوطالب و البونجب زمان اسلام نادر یافتند لکن حضرت حق توفیق نداد ایشان را تا مسلمان شوند چنانچه نور علم برین اندو صاحب جامع الامتول آورده که بر عظم اهل بیت است که البوطالب مسلمان از دنیا رفته و الله اعلم بالصحة و از غلات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده شده با اتفاق ارباب سیر و تواریخ و او را از صاحب کتب خارجیت شمرده اند و اسلام عاقله و اروی مختلف فیه است و ببطایین حقید در ذکر نسای صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواندند انشاء الله تعالی و محمد اعظم

ذکر اسما و القاب کنی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

کنیت مبارک آن حضرت ابوالقاسم است زیرا که پس از اولین او قاسم نام داشت و قالب است که عرب شخصی را کنیه بعینه و نزد شخصین می کنند و چون آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم ابراهیم از ماریه قطیبه تولد نمود و جبریل علیه السلام کنیت بابو ابراهیم فرمود آن حضرت را آنها بسیار است بعضی از آنها در قرآن مجید و بعضی در احادیث صحیح و بعضی در کتب انبیای القدم وارد گشته اما از آن جمله که در قرآن است محمد و احمد و رسول و نبی و شانه و بشیر و مبشر و تدبر و تدنار و دوحی الی الله و سراج و منیر و روح و رحیم و صدوق و مذکر و منزل و قدر و محمد الله و کریم و حق و متین و نور و خاتم النبیین و رحمة و قسمة و بادی و ظلال و یسین بر قول بعضی از مفسران و اما از آن جمله که در احادیث است غیر آنها که مذکور شد با حنی و حاشی و قاسم و معفی و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحمة و رحمة مهداة و قتال و متوکل و قاسم و حق و متصرف و آخی و قثم و اما از آن جمله که در کتب انبیاء القدم مذکور است صبح و صبح و حسانا و احمد و فارقلیطا و ماؤما و مختار و روح الحق و قیوم است و قدس و حرر الایمن و اکثر اسمای علیه مذکور در صفاتند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و القاب آنحضرت بسیار است مانند صاحب البراق و صاحب الناج و صاحب المنعراج و صاحب البزاة و النعالین و صاحب الخاتم و العلامة و صاحب البرهان و الحجة و صاحب المحض المورود و المقام المحمود و صاحب النوسيلة و صاحب الفضيلة و صاحب الدرر و حبا الرفیعة و صاحب الشفاعة و صاحب

ولد آدم و سید المرسلین و قائم الامر المحجلین و حبیب الله و خلیل الله و معرو
و لقی و معراط یقوم و تختم ثاقب و رسول رب العالمین و معطف و محبتی و مفرکی صلی الله علیه و آله
و سلم فائده بدانکه در احادیث صحیح مشهور پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
گفت مروی از ابی العنی از انصار البصری متولد شد و او را ابو القاسم نام کردند و گفتیم که ابو القاسم کونیم
ما از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کنیم و روایت دیگر آنکه او را محمد نام کردند و گفتیم که
نام رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بر فرزند خویش نهی پس آن شخص مجلس حضرت رسالت صلی
علیه و آله و سلم آمد و قصه را بر آن سرور عرض کرد آنحضرت فرمود سمو باسمی و لا تکنوا بکنیتی نام
کنید بنام من و کنیت مرا کنیت دیگری مسازید نظر باین حدیث بعضی از علماء بر آن رفته اند که
ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقاً منع است خواه که نامش محمد بود خواه فی و این قول از امام
شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقول است طالع فیه دیگر میگویند هیچ میان اسم و کنیت آ
سرور روایت است اسمیه باسم و کنیه بکنیت وی تنها هر یکی جایز است بدلیل حدیث جابر
که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر کس که اسمی باسم من باشد باید که کنی بکنیت من نگردد و هر کس که کنی بکنیت من بود باید که
باسم من نشود و این طالع فیه میگویند این حدیث جابر عقیده است و حدیث اول مطلق و مطلق را اصل
مقتد کردن قاعده مقررست نزد علمای اصول و امام رافعی از علماء شافعیه است و ترجیح تصحیح این
می نماید هر چند امام نووی ترجیح او را رد کرده لکن محققان متاخره او را قبول نموده اند لقول امام
رافعی می کنند و حدیث ابو داود و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علماء حدیث است حکم بصحیح کرده
و امام سجاری در کتاب ادب میفرمود امام احمد حنبل و ابن ابی شیبہ و ابو یعلی و طبرانی و کتب
خویش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت کرده اند پس بدست این طالع فیه باین امور ترجیح
و تقویت می یابد و گوئی دیگر بر آنکه هیچ میان اسم و کنیت آنحضرت مطلقاً نیست و اما
مالک و ابانان او برین اند و سبب دلالت می کنند بحديث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که
گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدیم که اگر بعد از تو کسی بر می آید و او را اسم نامش
گویم حضرت فرمود آری و این شخصی بود مرا و همچنین اسم دلالت می نماید بحديث عائشه

یعنی الله عز وجل اگر گفت زنی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله من بامر
 خود را میخیزد نامم کردم و گفتم باها اتفاق ساخته ام من همچنان سیدم که تو مکر و دینداری پیغمبری را یعنی
 تاکنند باها اتفاق اسم آنحضرت در جواب فرمود چه پیغمبر است که کمال میگردد اندام هم را و حرام میگردد اندام
 مرا و این دو حدیث و الاثباتی که در آنکه هیچ میان اسم و کنیت آن سرور جایز است و این که در حدیث
 که احادیثی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث علی و ما شرفی الله عنهما جواب از سؤال
 ایشان آنست که حدیث عائشہ ضعیف است دلیل اینی شاید طریقی در ترجمه او سطر گفته محمد بن عمر
 حجبی انفر کرده بروایت این حدیث از ضعیف نیست شبیه و محمد بن حور مجوس است و بر تقدیرین مسلم
 حدیث عائشہ دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن آرد که صد و این حدیث از پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم قبل از نبی بوده باشد و اما حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر حقان
 من می کند زیرا که حضرت را بنحو مخصوص ساخته و فرمود آن شخصی بود مرا و اما آنچه گفته اند که حدیث
 نبی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم نسخ توان کرد که تا اینچ مقیین معلوم بود
 بحدیث احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانچه در اصول مقرر شده الاصدار الی النسخ بالاتصال و طایفه دیگر
 میگویند نبی از کنیه باها اتفاق ساخته مخصوص بوده بران حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اما اکنون
 نیست چه سبب معنی آن بود که شخصی کسی را نداند که در باب اتفاق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور است
 که بآن ندا و او را بنحوی متوجهی شد آن شخص گفت ترا نمی خواهم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود تموا باسمی و الا تموتوا بکینیتی و چون آنحضرت را بحجت رعایت تعلیم غم با هم نیکو و بد بخشش
 نبود در تسمیه باسم خود حضرت داد و او را فرمود بخلاف کنیت و جواب از سئوال این طایفه آنکه
 نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده و قریه نه بر آنکه حکم نبی همچنان است
 حدیث امیر المومنین علی است کرم الله وجهه چه اگر عموم نبی مفعول کرده بودی حضرت باین عبارت
 تعلیمی که آن ولد نبی بعد از آن فرمودی و کان نفعته لی و جماعتی برانند که هیچ کدام از تسمیه
 باسم آنحضرت و کنیه کنیت وی مطلقا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی رخصت و بدلیل آنکه
 امیر المومنین عمر بن خطاب را در نزد خود را محمد بن زید بن الخطاب تغیر داد بحجت آنکه شنیدند

که کسی او را دعای بد کرد و گفت من روانم ندارم که کسی نام بخیر السبب تو سب کند و ویرا
عبدالرحمن نام کرد و جواب از دست لال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر است احتمال دارد
که مراد از منی آن از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد نه منی از من است تسبیح محمد و ظاهر این است
زیر که حضرت تسبیح با هم آنحضرت در احادیث صحیح و در گذشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصه عمر
خطاب رضا اثر دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او میکند ازین منی و غیر چنانچه امام احمد و
طبرانی در مسند خویش بسند خویش از عمر خطاب نقل روایت کرده اند که چون نام برادر زاده خود را تنبیر
داد و فرستاد و بنویسند را آورد که تغیر اسامی ایشان کند و ایشان هفت گویند که محمد نام داشته پس محمد
که بزرگترین ایشان بود گفت و الله لقد ستانی الذی جعلی الله علیه و آله و سلم محمد اچون عمر این سخن
بشنید گفت بروید که کسی کار شما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از آن تغییر منی
و محققان محدث گفته اند صواب آنست که گویند تسبیح با هم آنحضرت جایز است بلکه تسبیح
زیر که فرموده هموا بهی و تکبیه کنینت آن سر و تنوع و منع در زمان پیغمبر انوی و آله بود و جمیع میان
اسم و کنیت آنحضرت ممنوع است زیرا که تعظیم آنحضرت متقنی نیست و احادیث صحیح و ظاهر این قصه را بنویسند
علی کرم الله وجهه مستثنی باید دانست و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحه بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف
و عاصم بن ابی بلتعنه و غیر هم بیعت پیوسته که ایشان فرزندان خود را کنیت و اسم پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم کنی و مستثنی ساختند محمول برین تواند بود که منی را بترجیح جل کرده یا مخصوص شش زبان چنان
آنحضرت و قاصد ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سر و فرزندان ایشان سدا و الله اعلم

در کیفیت پیدایش آن بزم و بناخانه که بعد از آن شد

ارباب سیر و تواریخ حرم الله تعالی آورده اند که چون ابراهیم خلیل الصلوات الرحمن علیه و آله
با حرامسین متولد شد نور محمدی از پیشانی او بتفاوت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک بر او
تخل آن داشت که سمعیس و مادر او را ببیند بجهت آنکه او را فرزند نبود و طمع آن داشت که وی را
پسری بشود که مستودع آن نور باشد و سابقا گذشت که با جاز آن سار ابو او را با ابراهیم بخشید
تا بملک بین در و تصرف فرمود و چون امیل از وی تولد نمود سارا را بران حال رشک آمد و سوگند

ناید که و کس عفو از عفت ساسی با جرح قطع کند با جرح این حال معلوم کرد فکر فراموشه کمری
 ز میان بست و اول زنی که کمر بر میان بسته او بود و روی بگردید نهاد و درین جامه را در زمین
 می کشید تا پای بای او پوشیده نمود کسی ندانند که یکدم طرف رفته نقابست که ابراهیم ویرا از
 ساره در خوابست که و گفت ز نهامی گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع نمای
 تا نسوگند تو هست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول کرد و با ابراهیم چنان کرد و از آن روز باز
 گوش زنان سوراخ کردن و زنان را خنده نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره نسبت با ابراهیم
 عمل نموده بود و خاطرش تسکین نمی یافت و اما شک می برد و غم می خورد و ناخوش شد با آنکه ابراهیم را
 و اسمعیل را بر داشت و برین برادر که اکنون حرم که است و در آن زمین آن زمان عمارت و در آن
 و آب و آبادانی نبود و به خاطر ساره میخواست که ایشان را بجای همچنان برد و تنها گذارد و گویند
 که از حضرت حق تعالی را مقرر بود و خاطر جوی ساره در آن قصه به نفع که او گوید چون ابراهیم ایشان
 را بآن زمین برد و نزد ملی که خانه کعبه در آن موضع بناست ایشان را بگذشت و آبائی حرام و شکن
 آب پیش با جرو اسمعیل بماند و خود باز گشت و التفات بایشان ننمود و با جرحون آن حال بدید
 از پی ابراهیم دید و گفت که با میروی و بارانها درین ای که هیچ انبسی و چیزی نیست چرا میگذری
 هر چند این سخن را کمر می گفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود چنانکه بود آن با جرح از ابراهیم
 پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون با جرح است
 که آن حال با جرح او بدست انبی شد آن گفت ما را صاحب نکه از پس با جرح از عقب ابراهیم
 باز گشت و نزد اسمعیل آمد و از آن خردا آب بخورد و فرزند را شیر سید از مادر با آب تمام شد و
 تشنگی بایشان غلبه کرد و بختی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت با جرحا تحمل آن نماند که فرزند
 خود را آن حال بدید از پیش او برخواست و بجانب کوه صفاروان شد و بر آنجا حلقه بآب نهاد
 و در آن ای نظر میکرد تا هیچ فرادری است کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفاروان آمد و درین
 جانب را بر کشید و شتاب گرفت تا از وادی گذشت و کوه مروه برآمد و حلقه را بجانب آب نهاد و
 بجانب وادی نگاه کرد تا ببیند که فرادری است هیچکس را نیافت و باین طریق بهفت نوبت
 سعی کرد و آن طریق دستورش را حایان را و در هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و بر می از حال او

میگذشت تا در نوبت آخر او را بر شرف پلاک یافت و درین نوبت چون مبروه برآمد ناگاه آوازی
 شنید گوش بر آن آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادی داری مرا فریاد رس و حال آنکه
 او جبرئیل بود که پیش اسمعیل ترو موضع زفرم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من جبر
 اتم ولد ابراهیم جبرئیل گفتم او شمار آنها درین میان بیان بکردار گشته ماجر جواب داد که بخدا متعالی
 جبرئیل گفتم کسی گزاشته که کافیت شمار پس جبرئیل پیاشته پای خود را بر پیش زمین آگاش
 و چشمه آب ظاهر شد ماجر نیز و اسمعیل باز آمد تا به بند که حال او چیست دید که چشمه آب پیش او رفته
 پس ماجر رسید از آنکه آب نمائند گردان چشمه نمودار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب
 مشک را بر میکرد و جبرئیل خاطر ماجر را تسکین داد و گفت منس از آنکه این آب کم شود و اهل این
 وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه است که خداوند تعالی همانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد
 ماجر در جواب او گفت لشکر الله بخیر و روایتی آنست که جبرئیل با ماجر گفت منس که حق تعالی شمار افاضه
 خواهد گزشت زیرا که این موضع بیت اقدس است و این طغش و پدری آن خانه را بنا خواهند کرد و
 اهل آنرا خدا تعالی ضایع نگذار و مهل چاه زفرم آن محل بود که ماجر تحویل کرد و پیغمبر فرمود صلی الله
 علیه و آله وسلم که رحم الله امم سمعیل یوترکت زفرم لکان عینا معینا رحمت کما خدا تعالی ماوراء سمعیل اگر
 میگذاشت زفرم را و تحویل نمیکرد و بر آینه که چشمه آب و آن ظاهر می بود بر روی زمین پس ماجر از آن
 آب می آشامید و چشمش گشای و هم گشایی او تسکین می یافت و این خواص آب زفرم است القصه
 ماجر و اسمعیل چندی برین حال بودند تا زمانی که قبیلہ جرهم بر آن موضع بگذشتند و بواسطه آب آنجا
 منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما می یافت تا جوانی شد و لغت عربی از ایشان آموخت
 و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن نیست که اول کسی
 که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود و با وجودی که اصل لغت از ایشان آموخت بوضاحت و بلاغت
 بر ایشان فائق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیلہ جرهم وصلت کرد و فرزند آن ویرا رسید
 و گاه و بگاه و بروایتی بعد از گیمه ابراهیم بفقده ایشان می آمد باستحازات از ساره بشتر آنکه از براق
 خواش فرود نیاید و پیش ایشان نشست و گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره میگردد
 و بر براق سوار میشد و بکدامی آمد و چنان بازمی گشت که وقت قبیلہ در شام پیش ساره می بود تا زما

که از حضرت حق استوار شد با آنکه خانه کعبه را بنا کردند و بدین آیین برین حرم آمد و بعد از سلام و
 تقدیر احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که در آن کار تو مرا معاونت کن
 اسمعیل در جواب گفت ای برادر و کار خود را اطاعت نمایی که من به هر چه فرمایی هستاده ام از تو
 گفت مرا فرموده که خانه درین موضع بسیارم و اشارت به تل سحر می کرد که در اول امر با خود اسمعیل
 را آنجا گذاشته بود و گویند آن موضع بود که او خانه کعبه را در آن موضع بنا کرده بود و تقاضاست که
 چون آدم را بر زمین فرستادند و دانی بر آن نگذاشت بسیار طول و توحش بود و بنده انا لید و
 آلمی آواز ملائکه را نمی شنوم و از آن جهت خاطر اندوهناک است حق تعالی خطاب فرمود که خانه را
 بر زمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنید و چون طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه
 متوجه شود که خاطر بآن انس گردد و حال ملک آدم در زمین نهند و باز آنجا خانه کعبه روان شد
 پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل داده او شود بلکه گویند پنجاه فرسنگ در میان دو قدم
 او طی میشد بهر جا که قدم او رسید تفرش شد که هری کرد و هر چه در میان دو قدم او ماند بیابان باشد
 باز که فرصتی برین حرم رسید خانه دید از یک یا قوت بشتی که در دور و شست از زمرد و سبزه درازی از
 طرف شرق و دیگری از جانب غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را شناسد حج تعلیم کرد
 و چون از حج فارغ شد ملائکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مقبول و مبرور شد و در آن
 املت که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه باز کرد آن خانه طواف می کن
 همچنانکه میدیدی که ملائکه گویند من کردار آسمان است طواف میکردند پس آدم بر زمین حرم آمد
 و بعد ملائکه خانه کعبه بنا فرمود و گویند جبرئیل با هر خداوند پر خود را بر آن موضع زد تا بر زمین مفتح گردید
 شد و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چند تا که نمی مرد و توانستی و شست و آدم را اساس خانه
 بر می آورد تا عمارت تمام شد با او گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه است که بجهت
 آدمیان بنا شده چنانچه آیه کریمه ان اول بیت وضع للناس الا ان اشارتی باین سخن است
 و حجر الاسود حق تعالی از بهشت فرستاد و تا در موضعی معین استوار گردید و آن سنگی بود و از باقی
 سفید در امادیت وارد شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حجر الاسود از بهشت نازل
 شد و حال آنکه سفید تر از شیر بود پس خطایای بنی آدم آنرا سیاه کردند یعنی بسبب نافرمانی و دست

کنا به گران و شرکان سیاه شد از این عباس منقول است که آدم علیه السلام چهل حج پیاد و گذارد
 و در هر نوبتی که زمین بن یکای می آمد و چون آدم را فرزندان شدند ایشان نیز زیارت خانه کعبه بحسب
 می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را آسمان غرق کرد و حق تعالی جبرئیل را فرستاد
 که حجر الاسود را در کوه بوقیس بیاورد و آنجا ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا برین حرم می آمدند
 بقتصد زیارت خانه ولیکن موضع خانه را خجسته بنامیدند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان
 خانه را بپا نمود و امر کرد او را تا در آن مکان خانه بنا کند چنانچه آیت کریمه و اذ لنا ابراهیم مکان
 البیت دلالت بر آن میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه بابر ابراهیم روایات متشوعه وارد شده یک
 روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد بابر ابراهیم که پیروی سکنه کن پس مخلوق ساخت سکنه
 را بر مثال ابریه بر بالای سر ابراهیم و آن ابریه در رفتار آمد و بپا او گفتند هر کجا سکنه بایستد موضع
 بنا شود کعبه آنجا است و روایتی دیگر آنست که ابراهیم در آن ابریه صورت خمره بنمودید که با او در سخن
 آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن و روایتی دیگر آنکه خداوند تعالی
 با ویجان بفرستاد که مثل فرشتان که بخاروب رویند موضع بنامی خانه را میفرست و ابراهیم بر آن
 موضع اساس می نهاد و روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را با او نمود و جمیع میان این روایات آنکه گویند
 سهم این صورت حق گشته اول بوسیله سکنه و هیچ مذکور موضع خانه را بابر ابراهیم نموده باشند و بعد از آن
 جبرئیل آن معنی را تاکید و تقصیر فرموده بود پس ابراهیم تعلیم جبرئیل و در دستمعیل بساختن خانه کعبه مشغول
 شد گویند ابراهیم در آن وقت صد ساله و اسمعیل نهمی ساله بود اسمعیل سنگ می کشید و بنزد ابراهیم می
 و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ بر دشمن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی را پدید
 کرد و بر بر آن سنگ فرت و بایستاد و سنگ را بر کار می نهاد و اشرق رمای ابراهیم بر آن سنگ جانند
 و آنرا مقام ابراهیم گفتند و در تفسیر آیه کریمه و اخذوا من مقام ابراهیم صلی جمیع و فرستادن گفته اند و او
 از مقام ابراهیم آن سنگ است که در وقت بنای کعبه وی بر آنجا ایستاده بود و کار میکرد و چون رفع
 قواعد خانه نمودند گفتند ربنا قبل مننا انک انت اسمیع اعلمین گویند چون ابراهیم موضع حجر الاسود
 رسید با اسمعیل گفت سنگ نکو بیا تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنگی را برد و ابراهیم گفت بهتر از
 بیا را اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه بوقیس فریاد برآورد که یا ابراهیم تر از من و دو معنی هست بگیر

از ابراهیم حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بموضع خود نهاد و آورده نذر کرد چون اسمعیل از غلبت سنگ
 باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را فخر بیک تو کرد و ابراهیم جواب داد آنکس که آورد
 که مرا بتو و سنگ تو باز نذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه فخر شد جبرئیل علیه السلام اورا تعلیم
 سناسک حج نمود اول ویر اطواف خانه و شعی میان مناد و مروه تعلیم داد بعد از آن اورا بموضع عرفه برد
 و دو قوش آموخت و گفت اعرفت ابراهیم گفت که آری و این سخن جبرئیل و جبرئیل دیگر تواند بود و تسبیح
 آن موضع را بعرفه بعد از آن ویر ابراهیم که از امر و دفعه نبرگویند برد و گفت این مومنی است که حاجیان
 اینجا نماز میکنند بعد از آن بموضع منار رفتند و در راه شیطان ایشان پیش آمد پس جبرئیل
 هفت سنگ نذر برداشت و بجانب شیطان یک یک رمی میکرد و با هر یکی تکبیر می گفت و
 این طبقه ستمو تر شد حاجیان را بعد از آن ابراهیم سنگ مقام برد و گفت ای مردمان حج خانه
 کعبه بر شما فرض شد حق تعالی که او را ابراهیم را جمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب ابا
 و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله بقدر رومقرر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوت
 ابراهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک منقولست که سنگها می که بان خانه کعبه ساختند از
 حج کوه بود کوه حرا و ثبیر و ثبائن و طور و جبل الحمر که از کوه نبی المقدس نبرگویند و در روایتی بجای
 جبل الحمر کوه جودی است و روایتی آنست که آنکس کوه بود و شمس مذکور و کوه بوقیلس و روم
 اند که فلانکه ازین کوهها سنگ میبردند و اسمعیل سید او نذر کشیدند و الله تعالی اعلم فاما نذر
 بصحت رسیده که ابوذر غفاری رفته گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که کدام مسجد بود
 در روی زمین که اول بنا کرده شد فرمود مسجد الحرام گفت بعد از آن کدام مسجد بود گفت مسجدی است
 مخفیست چه مقدار است بود و میان بنای این دو مسجد فرمود و جبل کمال و حدیث دیگر روایت کرده شد
 و از طریق عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه که روایت میکند بر آنکه سلیمان بن داود و علیهما
 الصلوٰة و السلام مسجدی را بنام فرموده و حدیث مشکلی میشود زیرا که میان این دو بنا نمیتواند بود و ازین
 جبل کمال باشد که فرموده مراد از بنای مسجدی حرام در حدیث ابوذر بنای آدم بود و خواه بنای ابراهیم
 چه نزد اهل تواریخ نبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان هزار سال پیش بوده و صل این شکیال
 بآن مائل میشود که گویند مراد از بنای ثناء کعبه در حدیث ابوذر بنای آدم است و مراد از بنای

مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند در آن حدیث بنامی سلیمان نیست بلکه بنا مست
که در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را بنامی
که روح تعالی او را امر فرمود تا بنین شام رود بیت المقدس را از آنجا باز دلیس آدم بموجب
فرموده متوجه شام شد مسجد اقصی را بنا کرد و در آنجا عبادت حق تقدیم رسانید پس از آنکه در آنجا ماند
بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه که بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت
سلیمان علیه السلام نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بنامی مسجد
اقصی در حدیث عبد بن عمر بن ابی بنی ثمالی بود و الله تعالی اعلم

المطلب
و ذکر انپاشته شدن چاه زمزم بعد از کیفیت پیدا شدن آن با در زمان عبید

آر باب سیر تواریخ چنین آورده اند که تا سمعیل علیه السلام در حیات می بود ولایت خانه
کعبه متعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد ثابت که اسن اولاد او بود و قائم مقام وی شد و ثواب
خانه کعبه و حکومت و پیشوائی قبایل برهم باو منتقل گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت
کعبه بمضاض بن عمر بن جهمی گذرد و او را ثابت بن اسمعیل بود و قرار گرفت بحجت آنکه فرزندان ثابت
اطفال بودند و در حج و تربیت مضاض نشو و نما می یافتند اهل کوران مان دو فرقه بودند فرقه قوم
جرهم در پیش ایشان مضاض بن عمر بود و فرقه دیگر قوم قطور بودند در پیش ایشان سمیع بود و
ایشان هر دو با هم فرستی داشتند و در اصل از زمین بودند و حکومت طرف اعلی یک مضاض و
حکومت طرف اخص که سمیع متعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصوصت افتاد و مضاض
سمیع را قتل آورده گویند اول بغی و ظلمی که در که واقع شد آن بود و حکومت تمامی که باو رسید
و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضاض از دنیا نقل کرد هیچان رو
قوم جرهم بماند زیرا که در آن زمان اکثر اهل که ایشان بودند و سیلا تمام داشتند و فرزندان اسمعیل
بحجت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله مصارت او با اسمعیل ملاحظه جانب ایشان میکردند
و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت که نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه که گنجائی
تمام ایشان داشت اکثر اولاد اسمعیل از که بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب

منزل گرفتند چون بدتی برین حال بگذشت قوم جریم بنیاد خرابی و ظلم کردند و قیوم و رگبذری را
می رنجانیدند و ادعای کعبه را بتغلب و خضانت می گرفتند و بدیهه ای که مردم بحسب خاندان کعبه می ورنه
برای خود بر می داشتند و چون آوازه این ظلم و افساد بقیامل عجب که در فوجی که بودند رسید
زبان طعن و بلاست بر قوم جریم کشیدند و گفتند که از ان جایی نیست که چنین ظلمها بزمایه و در ان
جا بلیت چنان بود که هر که در آنجا کردی او را هلاک کردند و این جهت که را بگویی گفتند که گردن
چهار انرا فرو می کشد و ظالمان را در آنجا هلاکت نمی دهد پس از فرزند ان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف
بن کنانه با گروه دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جریم فرستادند که ولایت خانه کعبه بایم رسد
و حق باست و نا غایت که شما را بر ظلم مسلوک نمی داشتید و رعایت حرمت حرم که میکردید
با بدان جهت و بواسطه حق تربیت و مساهرت و قرابت باشما مضائقه نگردیم و اکنون چون
هنگام حرمت حرم می کنید و قیوم و رگبذری را می رنجانید و در اسوال خانه کعبه خضانت می نمایند
و شرط حرمت حرم بجای نمی آید یا از زمین که بیرون روید و باز بگذارید و یا میان ما و شما شمشیر
خواهد بود و قوم جریم بواسطه کثرت عد و غرور و استیلا بگذشتند انکسافات باین سخن نگذاشتند
و لشکر را ترتیب نموده بکنج بنو بکر آمدند ایشان نیز اتفاق خزانة کشیدند و بعزم جنگ قوم
جریم توجه نمودند حق تعالی بین حق و باطل و بی عدلی که از شما حج ظلمیست در دل جریم افکند و دیدند که حریف بنو
بکر و خزانة نیستند و خود را بشرف امتیصال یافتند البصورت امان خواستند و صلح طلبیدند و بعد
از توسط و تردد مردم میان ایشان قصد بران قرار یافت که که را ایشان با و لا و امجیل گذارند و
یا اهل و عیال و احوال و انفال خود از آنکه بیرون روند و چون حال باین منوال شد قوم جریم
را یقین گشت که رسد بکشان ایشان زائل می شود و دل از آنکه بروقتند در پیش ایشان گشت
وقت عمر و بن حارث بود و حسد او را باعث شد بر آنکه حیره الاسود را از رکن خانه بکند و صورت دو
آدم بره از طلا که استغنیای رخساری بهید که کعبه فرستاده بود و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سیل
چند که در خانه کعبه بود و همه را بدست و در چاه زمزم نهان کرد و آنرا بپنپاشت و باز من همو
ساخت بعد از ان قبیلہ جریم از آنکه بیرون رفتند و در بمنزل گرفتند و روایتی آنست که از
شاه ظلم و فساد و فسق که در جم کردند حق تعالی بر ایشان چرخی گماشت که غریب آنرا حدسه گویند

بعضی بالک شدند و بعضی از اسباب برون رفتند انگاه اولاد و اممیس بیکه در آمدند و حق در مرکز خود
قرار گرفت و چاه زمزم از آن روز باز منظم و ناپدید بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت
حکومت در ریاست اهل مکه رسید مطلب رسیدار اوده قدیم حق تعالی متعلق شد باطبار زمزم پس
عبدالمطلب را در واقع نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برد و نقل است که در خواب بدو گفتند که
احقر زمزم بکین چاه زمزم را عبدالمطلب بیدار شد و نمیدانست که زمزم چه معنی دارد انوقت دیگر
خواب دید که بدو گفتند زمزم و ما زمزم بنزله جبرئیل بر جله و تقیاً سمعیل و اهل زمزم البرکات
ترومی الرایق الواروات سفار سقام و غیر طعام یعنی زمزم و هیچ نمیدانی که حسبیت زمزم بنزله
جبرئیل یعنی کواهی که از اثر ضرب پایی جبرئیل بر زمین پیدا شده و آب خوراً سمعیل و اهل است
زمزم بر کاست که سیراب میگردد و زهرهای را که آب خوردن آنجا می آیند و سبب تبند رستی
بیمار است و بهترین طعامهاست چون عبدالمطلب بیدار شد هنوز بروی مشتب بود که محل آن
کجاست و در کدام موضع آنرا حفری باید کرد گفت خدا یا ستر این واقعه را بر من منکشف گردان
نوبت دیگر خواب او را گفتند چاه زمزم را فرو برد و مقابل آن دو بیت که آنها را اساف و نامله
گویند آنجا که قبرش قرار می کشند و مشایه مورچه بود و چون آنجا رسیدی کلاغی سیه سفیدی بیاید
و منقاد در آن موضعی فرو برد که آن سرچاه باشد عبدالمطلب از خواب بیدار شد و بان محل که
او را نشان اوده بودند رفت در آن وزیک پس برین شتارت نام او را با خویشین برد و پیشین با خود برداشت
چون عبدالمطلب آنجا رسید بویط بایستاد و نظرشالی می نمود ناگاه کلاغ محو بیاید و بان متوجه گفته بودند نهاده
زمین بود و ناگاه عبدالمطلب یقین بخدیشین از زمین و بکندن چاه مشغول گشت قبرش خبر از شد ندر بیاید و
وی نمودند از آن کار و گفتند باز آنرا بکند از بیم که میان بتان بالغی اساف و نامله چاهی فرو بردی
و با او بصومت برخواستند عبدالمطلب در غضب شد و عارت را گفت ایشتان را از من دور
کن فی الجمله حضرت حق تعالی توفیق داد و عبدالمطلب بایک پسر بر سر قوم قریش فائق آمد
قریش دست از و باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری از زمین
بکندند سگها و نشا نمایان شدند عبدالمطلب که آن حال دید از شادی تکبیر گفت و چون
مقداری دیگر کنده شد سلاهما و آن دو صورت آهواره که از طلا مزین بجا بر بود و قوم جبرئیل آنجا

پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد عبدالمطلب و گفتند ترا بمبسی ازین مال
 بما باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبدالمطلب گفت اگر چه شما را درین جهتی نیست زیرا که مرا درین
 امر امانت و اماند گردید بلکه اینغ شدید و لیکن من اضاقت دهم و باشا قریه برآرم ایشان رضی
 شدند عبدالمطلب اموال بدو قسم کرد آهوبه را قسمی و اسلحه را قسمی و قریه بنام خانه کعبه تعیین نمود
 و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قریه و آهوبه را بنام کعبه برگزید و اسلحه بنام عبدالمطلب
 و قریش را چیر می نرسید عبدالمطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی برگزیده بود و مصالح خانه کعبه
 صرف کرد بفرموده او اینین برای خانه ساختند و آن دو آهوبه زرین که نصب خانه کعبه بود
 بداد و تا کو که با ازان ساختند و بران در آمینین نشاندند و روایتی است که ایشان را همان
 صورت از در کعبه بیاوخت لاجل التزمین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعت از قریش بخود
 خمر مشغول بودند و الولب در میان ایشان بودند و گنیزگان مغینه هم بودند چون اسباب حرب
 مجلس ایشان تمام گشت متوجه خانه کعبه شدند و آن دو آهوبه طلا که آنجا آویخته بودند
 بزدند و هم در شب بابل قافله فروختند که خبر بیکر آورده بودند و هر چه در آن قافله بود و یکبار در میان
 آن بستند و یکماه بطرب و لوم مشغول بودند و در آن یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن کار را کرده اند
 شده تا شبی عباس بن عبدالمطلب را اتفاقا مرور در سرای که آنجا جماعت در اسباب بودند واقع
 شد بکیزگان منید سرودی گفتند و در آنمائی سرود گفتن بابائی که شتم بود بر سرق آن دو آهوبه
 برده از در خانه کعبه و فروختن بابل قافله میخواندند عباس بشنید و قریش را ازان حال علامت
 کرد و آنجا جماعت را گرفتند و نادید بلیغ نمودند و بعضی را قطعید کردند القمه عبدالمطلب حضرت جاهد
 زمرم را عام کرد و آب پیدایش و عمارت آن چنانچه شرط بود تقدیم رسانید و تقاضای حاجت
 از دیگر بابها کرد که بود باز مزمم اقتاد و بآن واسطه قافله را و جاهد عبدالمطلب بفرمود و در آن روز
 بزرگ کرد که چون خداوند تعالی مراده میسر بدید و بحد بلوغ رسید بیک از ایشان را قربان گشت

ذکر کربج عباد و تزویج او با منبه و متقل شدن بنوح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

جمه و روز خان چنین آورده اند که چون عبدالمطلب در روز حضرت زمرم بود واسطه معانده قریش ملت

مرد خوش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی از برای خدا قرآن کند حق تعالی ده پسر بدهد و او
چون بجد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی را از ایشان قرآن کند و صورت حال
را اول بالپسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست اگر همه را قرآن کنی حاکمی عجب المطلب
از اطاعت پسران بسیار سرگشت آنگاه ده قرعه بیاورد و با ایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه
نویسند بعد از آن قرعه ها را برگزینند و بخانه کعبه رقتند و شخصی بود در آن زمان که نگهبان بنا
ایشان بود و قرعه ها را افکند و یکی عبد المطلب قرعه ها را بوی داد و شرح حال با او گفت آن شخص
چون قرعه ها را انداخت بنام عبد الله را برد و حال آنکه عبد المطلب و از میان فرزندان و دختر
میداشت سبب آنکه نور محمدی از پیشانی او میافت و بسیار صاحب جمال و فجاع و پهلوان
و شیر انداز بود و مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و بقرعه آگاه آورد تا ویرا فرج کند قوم قریش
چون از این معنی واقف شدند نزد عبد المطلب آمدند و وی را از آن امر نهی کردند چه عبد الله
لصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفاد قرآن ممتاز بود و صفت می آید ایشان را
که گشته شود و رویتی آنست که قریش گفتند ما نگذاریم ترا که این کار کنی و سستی گرد و کس مثل تو
نکرد کند و فرزندان را قرآن کند شما با آن سبب منقطع شود قلمی وائی تو درین امر مظلوم است
و حال آنکه در بین مجاز زن کاهنه بود و بعضی میاست شهرت تمام و دشت و گویند قریش
بر وی ظاهر شدی و او را از جنب غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد خبر میدادند و می دانست
چنانکه هنوز از صعود بر آسمان و ستراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبائل عرب
و ران زمان مانند وحی بود و اهل اسلام قریش عبد المطلب را ولایت کردند که به پیش آن کاهنه
می بای رفت و قصه را بر عرض نماید که قرار می او درین قضیه چیست عبد المطلب با جمعی از قریش
نزد آن صنیفه رفت و صورت واقعه باز نمود آن زن گفت امروز بروید و فردا باز آید تا بنیم
که آتش قریش برین امر را بچه اشارت می کند در روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت آتش
قصه شما را بر جنبی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت
دست مروی در میان شما چند نفر است و ده دختر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او بر آمده
بذارید و میان و می شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران بر آید بجای او قرآن کنید و اگر

بنام پسر خود ده شتر می افروشد و قرعه برمی آید تا زمانی که بنام شتر برآید از آن بنام
 که خداوند تعالی برهنی شده که آن شتران فدای او شود و عبدالمطلب و قریش جمله فرم شدند
 و گفتند اگر تمام شتران فدای عبد الله شود و بنام پسر بقر با نگاه و فتند و ده شتر آوردند و مقابل
 عبد الله ریختند و قرعه انداختند و بنام عبد الله برآمد و همچنین شتر داده ده زیاده میکردند و شتر
 بعد رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبدالمطلب خداوند تعالی برهنی
 شد باین شتران فدای عبد الله کرد و گفت لا اله الا الله و رب العالمین باین مقدار دل من قرار نیاورد
 که مگر تحقیق بنام چند نبوت قرعه برمی آید و بنام شتر برمی آید پس عبدالمطلب را اطمینان
 حاصل شد و خداوند تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد و ازین جهت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده انا ابن الذبیحين من پسر دو ذبیحه یعنی اسمعیل و عبد الله
 یا اسحاق و عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابراهیم اسمعیل و اسحاق و بر
 قول اخیر کسی که مرتبه تخم بوده باشد حکم بدر داده باشد و الله تعالی اعلم القصة عبدالمطلب
 فرمود تا شتر از اقران گردند و خاص و عام را از ان نصیبی دادند و خوش طبع و سباع غیر
 حظی یافتند و دیت کامله از ان روز باز در میان قریش و سائر عرب صد شتر گشت و چون ظهور
 نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا مقرر داشت پس عبد الله را شرف و منزلت
 بآن سبب بغیر خود و انعام این حال با و از حسن و جمال عبد الله و هم از دایه استوار او
 شد چنانچه زنان صاحب جمال بکرا و تمیبا عاشق وی می شدند و بر سر راه وی می رفتند
 و عبد الله را بخود میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد و این مقصد و خاطر
 ایشان می آمد ملاکه بصورتی میب بران جماعت ظاهر می شدند و ترس و هول آن
 غلبه میکرد و باز می گشتند و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت آورده اند که آن
 شب که عبد الله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه صوف
 سفید خون آلوده که نخشی مخصوص را علیه الصلوة و السلام در ان جامه شهید کرده بودند در
 دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطره
 خون از ان جامه فرو چکد علامت تولد پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب

با عبد الله دشمن بودند و او ایم بقصد آواز اطراف بگامی آمدند و خداوند تعالی شریانشان را
 از عبد الله کفایت می نمود و پیوسته آنرا عقیقه امور غریبه میگردانید و چنانچه بعضی از آنها
 در باب فضائل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که روز
 عبد الله بصید رفته بود و نو دفتر از علمای اهل کتاب همه با شمشیرهای زهر آلوده از جانب شمام
 بقصد عبد الله توجه بودند ناگاه در آن روز در صحرا او رسید و دو هب بن عبد مناف که پدر
 آمنة بود در گوشه دیگر بصید مشغول چون آن حال دید خواست که بطریق شفاعت از آن جماعت
 عبد الله را بکشد و دید که سواران جلد که با ایل این عالم مشابیهتی داشتند از غیب ظاهر شدند و
 آن گروه را از عبد الله دفع کردند و هب بن عبد مناف چون آن گشت از عبد الله مشاهده
 کرد ویرا داعیه آن پیدا شد که آمنة دختر خود را برنی بوی دهد بخواه خوش آمد با اهل خود و قصد
 که از عبد الله دیده بود بگفت و او را خبر کرد و ایند که من میخواهم دختر خود را آمنة برنی بوی دهم
 و در سر انجام این مهم ما بر آمنة استعانت جست و وی بوسیله بعضی از دوستان خود این معنی را
 بعرض عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را که خدا سازد چه
 معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و غیب اویند و شخص منم و که هر کجا زنی یافته شود
 که پیشین در نسب و عقل و غفقت ممتاز بود او را انضیا بکنند چون خبر داعیه هب بن عبد مناف بقصد
 رسید گفت بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما پیش که نام مناسبه را از آمنة شنید
 بآن وصلت مایل و راضی شد زیرا که در آن زمان از آمنة بنت هب بن عبد مناف بن
 زهره بن خطاب زنی انسب و عقل نبود و از طرفین سلسله مناکحت بنیما استحقاق نام پذیرفت
 و رواهی هست از عباس بن عبد المطلب که پدر باسن گفت بجان من رفته بودم و در آنجا
 مردی که قرآن را بر زبان و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا بمن ملاقات نمود و نیک و حسن نگاه کرد
 و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام قومی گفتی از قریش گفت از کدام قبیله گفتی از قبیله
 با ششم و من پرسیدم که کشت و ستوری میدی مرا تا بچنانچه از جد تو به چشم گفتم آری ما دام که
 عورت نباشد پس یک سو راخ بینی مرا بدست خود بسود و در آن دید و بعد از آن دیگری را پس
 نمود و امیاطی کرد گفت از یکم ملک می یابیم و از دیگری نبوت و آن در میان او و مناف خواهد

عبد مناف بن قحطی و عبد مناف بن زهرو و بر سید از من که بیج زن داری گفت می گفتی
 چون بگره زنی وصلت خالی باینی زهرو عبد المطلب چون بگره از گشت بارد دختر و سب بن عبد
 بر او زهرو سب را بجهت خود و آمنه دختر و سب را بجهت عبد الله خطبه کرد و منقول است که بعد
 از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبه عبد المطلب بر توبه قبول رسید عبد الله را با خود برداشت
 و بنزل و سب بن عبد مناف میبرد که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خشمیده بگذاشتند که وی را
 فاطمه بنت مروی گفتند و او از اصل زنان عرب بود و علم کفایت نیکو میداشت و سب اسامی
 خوانده بود و چون فاطمه و مروی عبد الله نظر کردند نور محمدی را در پیشانی عبد الله دیدند و با وی گفت
 ای جوان بیج توانی که با من نزدیکی کنی و بعد از شر که فدای تو قربان کرده اند از من بگیر ای عبد الله
 در جواب او گفت شجر اما الحرم فامات دونه و کل لائل فاستنینه فلیت بالاسر الذی اقبلت
 یحیی الکرم عنه و دینه یعنی حرام را ملاک در پی هست و میان من و تو ملاکی ظاهر نشده هنوز
 پس چگونه این امر که تو خواهی او را از من وجود گیر و حمایت می کنی که هم عرض و دین خود را
 و نیز گویند که عبد الله ز فاطمه پدر را بماند کرد و از و در گذشت و روایتی آنست که عبد الله
 میفرست که می خیمات کند در راه آن زن و برایش آمد و حکایات بدستوری که گذشت و میسر
 ایشان واقع شد عبد الله گفت خالایم و هم که همه حیمات کنم چون فراق شوم به بیم که حیمه شو
 پس عبد الله سخنان آمنه فرست و با وی اجازت داد که بجهت و پشت نور محمدی از و با آمنه نقل
 شد و آمنه بیخیمه صلی الله علیه و آله و سلم را آگاه گشت بعد از آن عبد الله بان زن رسید و گفت
 آن سخن که میگفتی چون می شود و آن زن در روی عبد الله آن نور یافت با وی گفت بعد
 از آنکه بدستی از من باینج زنی بجهت و شتی گفت آری با حلال خود و آمنه دختر و سب بن
 عبد مناف آن خشمه گفت مرا بتو این زمان کاری نیست نوری و در پیشانی تو دیدم خواستم
 که آن نور مرا باشد و فدای کسی دیگر را خواست و در ویتی آنست زنی که عرض کرد نفس خود را
 بر عبد الله ام قاتل خواهر و رفته بن نوفل بود که از برادر خود شنیده بود که بنیم آخر الزمان
 از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله دید گفت
 شاید که آن بنیم از سب و می باشد و از من در وجود گیر و روتی آنست که زنی خود را بر عبد

فرستاد آن لیلی مدویه بود چون عبد الله از او گذشت و با آمنه صحبت و محبت و آشنایی بین صلی الله علیه و آله و سلم آشنایی شد باز پیش آن زن رفت لیلی مدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که از من که گذشتی بازنی صحبت داشت عبد الله گفت آری باز و بخود آمنه گفت مرا هیچ حاجت نبود آن وقت که گذشتی بزنج میان هر دو چشم تو نوری بود که تا آسمان می رسید چون با او نزدیکی کرده آن نور غالباً با تو نقل شده خبردار گردان او را که به بهترین خلق خدا حاصله است و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که گویند عرض از مجموع این زنان متحقق شده و هر راوی آنچه بدور رسیده باشد نقل کرده باشد و الله اعلم بالصواب

و اگر شکر از غرائب آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنظر آورده

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اواسط ایام الشریق و بر واتی و عرشه عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبد الله بآمنه منتقل شد و در آن شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جهان را بکشد بجهت تعظیم نور محمدی که مقتدر و رطین آمنه میگردد و روایتی آنست که ملائکه آسمان در امتزاز و فرج شدند و جبرئیل بر زمین آمد و علم بنور محمدی را آورد و بر فو خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن تنگن شود و به بهترین اعم معبوث گردد و خوشا وقت آن است که محمد پیغمبر ایشان باشد و مر ویست که در صباح آن شب تمام تبار روی زمین سرنگون شدند و سر بر آلبیس نگویند و همچنان منگوس بمانند تا چهل شبانه روز گویند ملکی بر سر بر آلبیس در آن چهل شبانه روز ماک بود و آنرا در قعر دریا فرو میبرد پس شیطان سیاه روی و محرق گشت و اندوه بسیار بر روی غلبه کرد و سر بر آید و حیران میدوید تا بکوه ابوقیس برآمد و فریاد کرد پس جمیع شیاطین نزد او گردیدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدیدی شما هلاک شدی که گزینش آن شده بود و گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آستین شد بجهت و عزت نیا و آخرت با او است و دیگر هیچ بت راند پرستند و حال آنکه او معبوث خواهد شد بشمشیر قاطع که جفا

بعد از آن نباشد و غیر ایدان کند ولات و عترتی را با بطل گرداند و اینها را بشکند و در ناو
 خمر و قمار اهرام سازد و در زبان دولت ادا را از آسمان اخبار آسمان حجت و شمع کنند و سلم
 کسانت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بسا خدایر استوار دارد
 همچنانکه آسمان بکوب من است هیچ شیخ از دنیا بیرون نرود و ایم الا ذکر و خدا نیست حق تعالی شک
 بود و هست وی جامعیتی باشد که بر روزگار من از حجت ایشان ملعون و مطرود و درگاه خود را
 و شیطان جحیم گردانید بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد بود و شیاطین گفتند خا طر جمع دارد
 اگر خداوند تعالی نوری آدم بر پشت طبعه آفرید و طبقات سابقه را بشیر ازین طبقه سابعه اسما و
 اولاد بود و ما استیقا نظر خود را از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیقا نمودن این است
 جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصال خیزه و نفوس پسندیده
 درین است موجود است که آن امر معروف و نهی منکر و اتفاق اموال لطیف نفس و صله ارحام است
 دیوان گفتند نعم بخور کرد و خاطر را می ایشان آرزو می که سبب خلال و گمراهی شود و زانیم و
 و نظر ایشان خسل و ظلم را زمین کنیم و البته آن جماعت با خیا اگر قرار شوند بهلاک گردانند و این
 خندان شد و گفت این کار اندوه مرا از دل من برداشت و نفس مرا خضوعت ساختند و
 از آن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت حق تعالی در آن شب و آتای روی زمین را
 کوبی ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محکم یعنی لطفه او در حکم مادر قرار گرفت و او امان و ضیا
 و سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صبح آن شب سخت باد و شاهان نگوشتا رشد و زیان
 بلوک از کار باز ماند چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب و خوک
 مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر میدادند و همچنین اهل دریا با بشارت بیکدیگر میدادند
 که وقت آن آمد که ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آید و روزه اندک پیش از آنکه آمدند
 حامله شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قریش چند سال در خطی و شکی سال بود و دنیا که
 در خان سمنی شد و چهار پادشاه ایشان را غر شدند چون آمدند بر ول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم استیغاثت باران از آسمان ریزان و رودخانه روان شد و در خان سمنی
 زشاد آب آشتند و حق سجاد و تعالی بیکرست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خیر بسیار بر قریش

از زانی فرمود چنانچه آن سال را ستم الفخ گفتند نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 نه ماه تمام نه پیش از آنکه در شکم او رود و از آنمه رویت کرد گفت و قضا گشتم که من آبستم زیر کمر
 فعلی نه شستم چنانکه دیگر زنان حامله را میبوید لیکن این مقدار بود که حوض منقطع شده بود و بعد از گذشتن
 شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب بیداری کسی با من گفت هیچ سیدانی که آبستنی کو نباشد
 آنم نمیدانم گفت بدستی که تو آبستنی بسیدی این است و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا یقین شد
 که حملی دارم و چون بنزدیک ولادت رسید با من آمد و گفت بگوی شعرا عینده بالصمد الواحد
 من شری کل حامد + و او را محمد نام کن و هم از آنمه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم
 در واقع که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور شد و نخست عکاسی که از آن نور بر
 من افتاد آن بود که گوشه های بصری پیدا شد چنانچه من آنرا دیدم در که و بصری شریست
 طرف شام و من در وادی از آنمه آنست که گفت چون مجید حالت دم با من از غیب گفت
 بدستی که تو بسیدی این است آبستنی چون بزین آید بگوی عینده بالصمد الواحد + من شری کل
 حامد + فی کل یرغاید + و کل عبد یراید حتی اراده قدرانی باشد + و علامت صدق این سخن باو گفت
 شد آن باشد که او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را ملو گرداند پس چون بزین آید
 او را محمد نام کن که نام او در تورات و انجیل محمد است اهل آسمان و زمین حمدوی گویند و در قرآن
 مجید محمد است و اکثر اهل سیر و تواریخ بر آنند که آنمه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 سلم آبستن نشده و بعد از او هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده محمد بن حنیف
 گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا رفت ابن عباس از آنجی گفته اند من
 که وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان دوی خود که عبد المطلب با اهل مدینه و عسالت
 کرده بود و او را در آن فرصت مدینه فرستاده بود تا از آنجا خبر ما بکند آرد و قولی آنست که عبد
 چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت ماه بود یا هفت ماه یا دو
 ماه بود در گهواره و رجزی که از عبد المطلب نقل می کنند که در صحن وفات با ابوطالب گفت
 شعرا و صیاب یا عبد مناف بعدی به یوم بعد ایفرد به انتقام الانبیا و بعد از آن شرک و شیطان آمد و بگوید
 قولست گویند از عبد الله یک کینه که نام امین نام و هیچ شتر و گله که منصف ماند و ببارش به پیغمبر

صلى الله عليه وآله وسلم رسيد و حضرت را در آسمان شير خوانند و خداوند تعالی باین
خطاب فرمود که ای عاقله و لی و رازق کفیل و نبی مسمی علیه السلام بر روی خضرتید و او را مبارک دانید
الحمد لله الذی جعلنا من آیه هذا النبى المبارک الفداء لئلا یعلم علیهم تسلسل العلوات و التسلیمات
من الله الملك السلام

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و بیان مکان و مکان ولادت
کیفیت آن و ذکر شنبه ز غرائب که در حدیث آمده و ذکر بعضی از
حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شد و شرح بندگی از احوال و وقایع
که در مدت حیات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روی نمود

جهت اهل تاریخ و محدثین که آن سرور را قبل از ولادت بیخود زایل و بعد از آن اقامه حضرت حق تعالی
ببرکت مقدم وی بایینه اصحاب قبل از آنکه اهل آنجا دفع فرمود و جمله علمای این معنی را داخل علامات
نبوت آن حضرت داشته اند و قوی آنست که قصه اصحاب قبل و تولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
هر دو در یک روز واقع شد و بعضی بر آنند که بعد از هفتی سال و نزدیک بیست سال از ولادت
قبل آن حضرت در وجود آمده لیکن این هر دو قول منجف است و قول اول اصح و الله اعلم و مشهور
آنست که در ماه ربیع الاول آن حضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ بر شنبه
نموده اند و طایفه بر آنند که ولادت آن حضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت
که علوی لطف محمدیه در رحم آمده در ایام حج و عرشیه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شد و اتفاق
اهل سیر و تواریخ را که مدت حمل بآن سرور نه ماه تمام بوده بی کم و بیش بنا برین بضرورت ماه ولادت
در رمضان بوده و لیکن مشهور علمای بر آنند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب آنست که
آن طائفه آنکه گفتا چون کسی نمیکند و تقدیم و تاخیر ایهامی حرام نمیشود و ندانان و هر طریقی ایشان
در مشهور دیگر غیر از وی الحود واقع می شد چنانچه قول حق تعالی انا انسی زیاده فی الکفر فیصل
به الذین کفروا یحلمونه عما یوکلون عاده ما حرم الله و دلالت بر آن میکند پس توانا بود
که در سال ولادت آن حضرت حج ایشان در جوابی از آن سرور واقع شده باشد و روح و روان و هم نام

بیج الاول آن ماه تمام تواند بود از علوق غلظه محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلاف است علما
 که ولادت آنسرور در چند ماه بوده آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سیرت است که وازد
 شبانروز از ماه بیج الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در بعضی عبارات دو از دهم ماه
 واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود و نقیض
 از امام محمد باقر علیه التحیه و الرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دهم بیج الاول بوده
 و قول بعضی آنست که اول دو شبانه بوده از ماه مذکور و اهل سیرت شوق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت
 دو شبانه بوده و نیست از طریق ابوالکلام که گفته اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 سوال کرد از روز و روز و شبانه آنحضرت در جواب فرمود من در آن روز متولد شدم و ابتدای
 وحی بر من روز دو شبانه واقع شد و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم روز دو شبانه بوجود آمده و وحی بر وی هم روز دو شبانه نازل شد و وضع حجره الاسود
 در موضع خود روز دو شبانه فرموده و آنرا که روز دو شبانه بیرون رفته و روز دو شبانه بدریند و اند
 و وفات آنسرور روز دو شبانه واقع شده و همانا تو حق این امور عظام درین روز بدون سائر
 ایام جهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در روز دیگری واقع شدی غیر از روز دو شبانه
 آنروز را کرده پیدا شدند و بشامت منسوب می ساختند و الله اعلم بوقت ولادت آنسرور
 بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب و در هنگام طلوع غفر از نازل قمر و اهل حساب
 بر آنند که آنروز موافق بیستم یا شصت یا هشتاد یا نهم یا سیصد و هشتاد و بیست و یک ماه
 بوده از شهر فرس و گویند در عهد کسری نوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل
 دو سال گذشته بود آنسرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و شصت
 دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و آن جویری در کتاب تلخیص از ابن عباس رضی الله
 عنه و محمد بن اسحاق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان
 ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شصت سال بوده و الله اعلم و منقولست از ابوالحسن علی
 که از مهرفن احکام نجوم است که طلوع آنحضرت بیست و پنجصد و بیست و یک سال از حیل
 و ششتری در عقرب و پنج در خانه خود بحمل آفتاب نیز در حمل در شرف و تیره در حوت بشرق

و خطا در نیز در حوت و قمر در اول میزان و در کس و جزا و شرف و ذنب و در قوس و شرف بخا و اهدا
 بوده آورده اند که بنی مصلی الله علیه و آله و سلم در سرای تولد نموده که مشهور و معروفست در کتب سیرا
 محمد بن یوسف بن زرار و دیگر ببا الی الان و آن سرادر کوچه و قعست که آنرا زقاق المولد خوانند و آن
 کوچه در شعبی است که مشهورست و در که شعب بنی هاشم فقهست که آنرا امیر است بنی مصلی الله علیه
 و آله و سلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل محمد بن ابی طالب
 سقفی که برادر حجاج بن یوسف بود و فرقتند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود و داخل سرای خود
 گردانید که آنرا بنیامی گفتند و همچنان بود تا زمانی که فرزندان که مادر بارون الرشید بود و کوچ خانه کعبه
 آمد آن خانه را از آن سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا میگذاردند و الله اعلم

و ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیان شمه از غرائب که در حدیث و لاد
 بقلم آورده و اما متعلق بها

عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبد الله تقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم
 نشو آمند و وقتی که بروی آنرا وضع حل غلبه شد نظر کردم بمسوی آسمان و دیدم که ستارهای
 بجانب زمین میگردانند باغی که گفتم که بر زمین خواهند افتاد و روایتی آنکه چنان نزدیک میشدند
 که گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمدند و وضع حل واقع شد از وی نوری
 حیدر گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بخشنی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبد الرحمن
 بن عوف را روایت کند از مادر خود شقای بنت عوف که گفت من قباله آمند بودم در آن شب
 که ویرا در زادن گرفت چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدست من آمد آوازی میگوشت
 من رسید شنیدم که گویند میگفت هر که در یک از شرق یا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه
 بعضی از قصود شام را بان نور دیدم آنگاه یکباره که در من بر نیاید که ظلمتی قرسی و لرزه بر من می
 شد بعد از آن از جانب راست من روشنائی پیدا گشت شنیدم که گویند میگفت که با بر وی
 او را دیگری در جوشش گفت بجانب مغربش بروم و ویرا تمام اقباع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز
 آن ترس و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنائی پیدا شد شنیدم که گویند

می گفت کجا بروی و او را دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرق بروم و در آنجا تمام بقاع مستبرکه
رساندم و برابر ابراهیم خلیل عین کردم و او را بر سینه خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد و شفا گوید
انگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بنز و شرف دنیا تحقیق تو متمسکه بعبودت و فنی هر کس که متعلق شود
بغصب حج بدهن و ملت تو بسخن تو عمل نماید فردای قیامت در زمره تو محشور شود و شفا گوید پیوسته
این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر بعثت شد و من از جمله سابق اسلام گشتم نقیصت که گروهی از
ملائکه را حضرت حق تعالی در آن شب بر زمین فرستاد و محافظت آنست نمایند و ویرا از چشم جنیان
نگاه دارند و از آنست که گفت چون مراد آن شب در زادن گرفت آواز غلطی شنیدم که از آن
خوفناک شدیم دیدم که گویا جناح مرغ سفیدی بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زانگشت
انگاه دیدم که قطری پیش من نهاده بود بر شربت سفید که بنده شتم شیر است و حال آنکه نشسته بودم آن شربت
را بنیاشا میدم مرا حضور وی و طماننت حاصل شد و هم از آنست منقول است که گفت در آن شب دیدم
که طالع از مرغان بخانه من دی نهادند و بختی که تمام خانه مرا بچوشانیدند متقلای آن مرغان از زمر
و بالهای ایشان از اناقوت بود و خداوند تعالی حجاب از پیش دیده من برداشت تا در آن ساعت سابق
و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که سلسله عالم نصب کرده بودند یکی در شرق و یکی در غرب و یکی بر ابرام
خانه کعبه و هم از آنست روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد
و خود روی آسمان کرد و در آن زمان که گشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبایه میکرد
چنانکه گویا تبیع میکند و روایتی آنست که انگشت ابراهیم خود را می کشید و شیر از آن روان بود
بعد از آن قبضه خاک از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی از من نورس
بیرون آمد که قصه مصری شام را بیان نور بدیدم و روایتی دیگر از آنست که گفت چون محمد تولد
نمود و باره سفید از آسمان فرو آمد تا نزدیک بوی شد و او را بخود ضم کرده برداشت و از چشم
منش غائب ساخت و شنیدم که منادی می گفت ویرا در شرق و غرب زمین بگردانید و در موی
انبیاء را بریزد و دعای برکت بروکنند و او را جامه ملت حنیفیه بپوشانید و بر پدر و می ابراهیم عین
و در تمام دریاها و آریز تا اهل دریا و ابراهیم و صوفی و صورت بشناسند بر رستی که نام وی در
دریاها است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زبان او محو شود و بعد از

لحظه ویرایان آورد و پیچیده و در قطعه از صوف پیچید و از برت پیچید و بر آواز خبر پیچید و بر دو ویر
 بر روی حریر پارچه سبز نهاده بودند و یکدیگر چند در دست نوی بودند و گوینده میگفت محمد را فرزند
 کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانده و بعد از آن ابرپاره و یک خطا هست عظم و انور از اولی
 و آواز مثل صویل سپید و آواز پر مرغان و آواز سخن گفتن مروان از آن می شنید و هم آن ابر
 پاره نیز ویرانچو و شکم کرد و از نظر من غائب گردانید زبانه از بار اول و شنید هم پیر نادای می گفت
 محمد را در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید و بر ابر تمام روم و میانان انس و جن و او را مقهور
 آدم و قوت نوح و بر وایتی شدت و قوت نوح و قوت ابراهیم و قوت اسحاق و بر وایتی صبر ابراهیم
 سجای سنت اسحاق و فصاحت اسمعیل و نباشات یعقوب و جمال یوسف و قوت واد و ویران
 و کرم عیسی از زانی و آید و وایتی آنست که گفت ویران ویرای اخلاق انبیا و رسل غوطه دید
 و از اینجا است که در حجت آنحضرت گفته اند سه وارث اخلاق ده پیغمبر است به جامع اوصاف
 مجموع رسل ده آینه گوید بعد از زانی ویران باز آورد و در حریر پارچه پیچیده و در دست وی قطرات آب
 زلال از آن حریر پارچه چکید و گوینده میگفت پنج صحبه تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل
 دنیا مانند لاکه در قفسه تسخیر وی در آید بطبع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوت الا بالله تعالی
 که آینه گفت چون محمد متولد شد شش نفر برین ظاهر شدند بحسب مرتبه که گویند آفتاب از مرطلع رو
 ایشان می آید در دست یکی ابرقعی از لقمه بود که بوی مشک از وی میدید و در دست دیگر
 طشتی بود از زردی که چهار گوشه داشت بر هر گوشه از آن طشت لوتی مینما بود و گوینده میگفت
 این دنیا است شرق و غرب بر و بجان یا حبیب الله هر گوشه از دنیا که خواهی بگردی محمد در دست
 طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار گردانید و آگاه باشد که حق تعالی
 آنجا را قبله وی ساخت و سکن بهارک وی گردانید و در دست شخص سیم حریر پارچه پیچیده بود
 و در آن طشت هفت نوبت شستند از آن ابرق لقمه دوی را در آن حریر پارچه پیچید و بزد
 که گویند از مشک از نو بود و بر وی بستند بعد از آن صاحب حریر پارچه بر اساعتی در زیر خنجر خود
 در آورد و این عباس گوید چون این خبر بوی می گفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت
 بوده آینه گوید بعد از لحظه ویران از زیر پر خود بیرون آورد در گوش او خنجر بسیار گفت که بر

از ان بپس درینا نهم پس بیان هر دو چشم ویرا بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه
 پیغمبران جواری زانی درختند و علم و شجاعت تو از همه پیشتر شد و با تو مصافیح نصرت همه را داد
 کردند و بهیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس فکر تو نشنود الا که دشمن از ان هر سال
 گردد و اگر چه ترانیده باشد یا حبیب الله گفته گوید ای ازان شخصی را دیدم که در بان بردبان وی نهاد
 و همچنانکه کتو بر بچه خود را پیروی و بد بوی چیزی میداد و من روی می نگارستم محمد با گشت خواشانت
 میکرد و بطلب زیادتی مینمود و آورده اند که در ان شب که آنحضرت تولد مینمود جهان همه بروی قیامند
 و اهلین و جنود ویرا محبوس ساختند و وی فریاد و ناله عظیم کرد و منی التفاسیر ان اهلین لعنت الله
 ران اربع رناة رنة حين لحن و رنة حين لم يبط و رنة حين ولد النبي صلى الله عليه و آله و سلم و رنة
 حين انزلت فاصحة الكتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که آنسر و رختنه کرده و نواف بریده متولد
 شده و علما گفته اند که سکنت در ان که مخنون و مسرور بوجود آمده است که هیچ مخلوقی در تکمیل
 خلقت او داخل نشده باشد و دیگر آنکه عیسی با و لاحق نشود باین که گویند قلف است و دیگر آنکه هیچ مرد
 صورت ویرا نمیند و من پس رضوان الهی صلی الله علیه و آله و سلم قال من کرامتی انی ولدت مخنونا
 و لم یرا احد سوا فی این حدیث را ابن جوزی در کتاب و قوافیخ رزندی در اعلام ایرافنوده اند لیکن
 بعضی از متاخران در سنا و این حدیث طعن کرده و گفته اند محدثان افراد قیامت محاسبه نمایند بر و است
 این حدیث اگر بیان منعش نکند و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که حبیبیل ویرا ختنه کرد و
 که تطهیر قلب سبب کارش بجای آورد در حال صغر و قولی است که عبدالمطلب در روز مفقود از ولادت
 آنحضرت را ختنه کرد و احد اعلم القلست از عبدالمطلب که گفت من در ان شب در کعبه بودم چون
 نیم شب شد دیدم که چهار دیوار خانه کعبه باطل شد بجمام ابن ابرهیم علیه الصلوة و السلام و نزد مقام
 بسجود رفت بعد از ان بهیبت اعلی خود نمود و دو کعبه محیب از ان میشنودم ندانم که در آنکه الله اکبر
 الله اکبر رب محمد بن المصطفی الا ان قدر طریقی ربی من انجاس الا انما و اجاس المشرکین و بتایم که
 پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند چنانچه جامه پاره شود و بت بزرگ که از اهل می گفتند
 در حجر بر روی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد مصطفی متولد شد و سبحان
 رحمت بر و فرو داد و طشتی از فروس و بر وایتی از قدس نازل شد تا ویرا و را سجا نشیند عبدالمطلب

گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و تبیان را ملاخط نمودم بدان احوال و آن را پس شنیدم که
 که حکم و حکم خود را میباید و با خوش نیکی که با در خواست بعد از آن گفتی میباید بر خاستم و نشسته
 خانه آمده شد چون بدو خانه دی رسیدم آنرا با انواع التوا و رواج طبعه منزه یافتیم در خانه را
 گفتیم آمده جواب داد و او را ضعیف گفت و ای یار نفس تو زود در را بکشای و الا از سر و کس نشق
 خواهد گشت آمده بشتاب و در را کش و اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمده افتاد
 ایشان نور را و پیشانی می ندیدم بر طاق گشت و گفتیم و او خوانده اسی آمده آن نور چشمی گفت و من
 محل نمودم پس می گفتیم و بر اسباب تا به بیم گفت هنوز نمی توانی دید و بر گفتیم و ای یار آمده جواب داد
 که آن زمان که او توله شد شخصی در بزم کس قدوی بر مثال غل خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون
 و هیچ احدی از فرزندان آدم منما آنست روز بروی بگذرد و عبد المطلب گوید شمشیر کشیدیم و با آمده گفتیم
 که بیرون می آری پس را تا به بیم و الا ترا خود را مالک میکنم چون آمدن حال بد بد گشت پس در
 فلان خانه هست برو و او را به من قصد کردم که در آن خانه در آیم از اندرون خانه دیدم که
 برین ظاهرش پس عظمت و هیبت که مثل دوی هرگز ندیده بود و شمشیری بر بنده در دست حمله بر
 کرد و گفت نکشتک آنک کجای می آئی گفتیم باین خانه دمی آیم و پس خود را به بیم گفت بلی خود
 باز کرد و هیچکس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست مالا که تمام دمی را زیارت کنند عبد المطلب
 گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم می افتاد و بیرون آمدیم تا قبرش را چو اکتیم هر چند خودم
 که مشکل بآن حال شوم و آن صورت را که هر یک نمونستم و او ای آنست که عبد المطلب چون
 آنسرور را دید ببار خود شوق شد و او را برگرفت و بخانه کعبه برد و او را به پناه حق سپرد و بخت نام
 کرد و گویند در در خانه کعبه بستاد و شکر پروردگار تقدیم رسانید و این رجز گفت شعر
 الحمد لله الذی عطانی + هذا العلم الطیب الار دانی + قد سادنی المهد علی الغلمان + اعینده
 بالبیث ذی الارکان + حتی راه بالغ البیان + اعینده من ثم ذی شان + من حاسد خطیب
 العنان + انکاه عبد المطلب + النور و راتیر فاحشه باز آورد و در باب محافطت دمی با آمده و
 نمود و گفت این فرزند بر شانی است و کان ایشان و ای شان مر و است از حسان بن قبا
 رضی الله عنه که گفت من هفت سال بودم در مدینه که یکی از یهودان بلندی بر آمد و آواز بلند

سیکست طالع لیلیه نجم احمد یعنی طالع شد شب سار و احمد و وی استب بوجود آمد سان گویند
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد آن شب را یاد داشتیم با خود حساب کردیم پیغمبر صلی
علیه و آله و سلم بیدار آن شب که آن نبوی گفته بود متولد شده بود

ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت انبیا واقع شده

عروه بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را سب بود در آن خانه که هر سال یکروز نزد آن
گرمی آمدند و آن روز را عید خود میدانستند و در آنجا شتران میگذاشتند و دعوت میکردند و شتر
خمر میخوردند و پیش و میمنتک میبودند اتفاقاً شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند
دیدند که از محل خود بر روی در افتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد برگشتند از آنجا و با جمعی
نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد و بغیر هر چه تمامتر باز رفت کردند باز سرنگون
در افتاد و آنجا جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار تعجب و ملوک گشتند بت را گرفتند و باز بر جا
خودش محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت **ع** تردی ملوک و انصار است
بنوره به جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب به و خرت له الاوثان طرا و اهدت به قلوب ملوک
الارض جمیعاً من العرب به و آن واقعه در شب ولادت آن حج حضرت بود و فی کتاب الاعصاب
الشیخ الزندی رحمه الله و کان من عظم الحوادث عند مولوده صلی الله علیه و آله و سلم انشقاق

ایوان کسری تم بقاوه کذاک الی زمان فی سینه است و لم یعین و سبع مائه ثم الله اعلم الی امی ند
یعنی آورده اند که در شب ولادت آنسرگور دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و رودخانه که آنرا
وادی ساوه گفتند ری روان شد و پیش از آن بهر سال منقطع شده بود و روان نگشته بود و ایوان
کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده فکره از آن بیفتاد و کسری تعجب آن حال بسیار فرج
و مخالفات در خشکون بد گرفت برای خود و لیکن اینها را بخند و دلیری نمود و چند وقت فرج و دفعه
خاطر خویش را از مردم انکار و نگاه رایی او بران قرار گرفت که آن صورت را از وزیران و دربار
خود پنهان ندارد و پس تلخ بر سر نهاده بر سر خود نشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد
آمدند مکتوبی از جناب فارس رسید که در فلان شب آتشکده فارسین بمرد و پیش از آن زمان

نموده بود و آن صورت هم در شب سقوط کند و ای همان باو بود پس این واقعه علاوه غمهای
 کسری شد و موبد موبدان یعنی قاضی قضات شرموی گفت من هم آن شب در خواب دیدم
 که شتران تنه سرش را میان عربی را می کشیدند تا از و جلگه گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری
 چون از موبدین واقعه را شنید با وی گفت یا موبدین چه توانی در حال آنکه وی کس ایشان
 بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در ناحیه عرب واقع شد کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی
 بنزد وافرست که در آن باو پیچیدی که باز وی سوال کنیم نعمان بعد المسیح بن محمد غسانی را گویند
 عبد المسیح بن حسان بن بقلیه را نیز وی فرستاد کسری آنرا سوال کرد که چیزی از تو میسر
 توانی که جواب آن بگوی عبد المسیح گفت اگر عاظم گویم والا کسی که جواب آن داند گوید که است
 پس کسری حالات گذشته را عبد المسیح باز راند و گفت این امور دالات بر عاظمه میکند بنحوی
 که بدانیم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم جواب این سوال خال منست که در شام منزل
 دار و دو نام وی سبط است گویند سبط کاهنی بود از بنی ذبیح که فاضل نبود و را قدرت بر قیام و صعود
 الا وقتی که در غضب شدی بر باد گشتی و شبی در اعضای وی هیچ استخوان نبود که استخوان جمجمه
 و سرهای دست و اصال وی گویند سبط بود از گوشت چون نخو هستن که و بر ابجای بر نمدی پیچید
 او را چنانکه جامه را پیچید وی بر نمد گویند روی او در سینه او بود و بر اسر گردن نبود و او را
 گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سبل عمر او جو داده و باگروی از دانه مارب بیرون رفت
 و ران ایام که آن جماعت از آنجا متفرق شدند تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 نزیست چنانچه عمر وی قریب ششصد سال باشد و الله اعلم گویند چون خواستندی که وی
 که است و اخبار غیب گوید او را می جنبانند و همچنانکه مشک و عنبر را می جنبانند پس بروی
 افتادی و از منیبات خبر دادی و از و سبب بن منیه منقولست که از سبط پرسیدند که علم که است
 تر از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنبه آن که وی استماع اخبار آسمان کرده و در آن
 زمان که حضرت حق سبحانو تعالی با موسی علیه الصلوة و السلام در کوه طور مکلف فرموده از بخل
 چیزها با من میگوید و من با مردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را گفت فی الحال بنزد وی روان
 شود و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز ای عبد المسیح بجا نب سبط روان شد چون

بشهری رسید بنزد او در آمد سطح در سگرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری از سینه برداشت
 بیج جواب نشیدستی چند گفت که شغل بود بر حال عبدالمسیح و آنکه ویرا کسری بنزد سطح
 با جواب شکلات وی بگوید و بعضی از ان ایات نیست **ع** اصم ام سمیع غطیف الیمین **و**
 ام فاز قازلم بدشا و العین **و** یا فاضل الخطة اعیت **ن** و **ن** و کاشف الکربة عن وجهه **و**
 انک شیخ الحی من آل سنن **و** واته من آل ذیب بن حجن **و** رسول قبل العجم لیسری بالوسن **و**
 الیریب الرعد و الاریب الزمن **و** یعنی آیا اگر است یا میشود بزرگ و مهتر من یا خود مرده است
 و موت بروطاری و عارض شده آمی فاضل و حاکم امری عظیمی که آن امر متحر کرده است با قری
 یعنی کسری موبدان و در راه و در بار ویرا وی کاشف غشا و کربت و اندوه از روی اسی کشاسته
 خاطر بود از جنت بسیاری حزن غم که بدو رسیده باشد که است بنزد تو شیخ قیسیا که از آل سنن است
 و مادر او از آل ذیب بن حجن است یعنی خویشاوند تو است فرستاده و رسول بادشاه عجم است
 یعنی کسری قطع کرده راه دور و دراز و تریبده از رعد و آفات زمانه که در راه واقع می شود
 سطح چون این ایات بشنید سر بر پشت و گفت **ع** عبدالمسیح جبار الی سطح علی حل سطح و قد اونی
 علی البصر بعلم ملک نبی ساسان **و** لار تجاسر الایوان **و** و خود انیسان **و** و ویرا الموبدان
 را می ابل اصحابا به تقو و فیلا عرابا به قد قطعت و جلد **و** و انتشارت فی بلاد فارس **و** یا عبدالمسیح اذ
 حضرت التلاوة **و** و بعث صاحب الله اوة **و** فاضل وادی السما و **و** و غاصبت بحیرة سما
 و حیرت نیران فارس **و** و لم یکن یابل للفرس مقابله **و** و الا بشا حرم سطح شایا به ملک منهم ملک
 و ملکات **و** علی عدد اشرفات **و** و تم کون تنبات و هبات **و** و کل ماموات آت **و** و تم سطح
 و مات **و** یعنی عبدالمسیح آمده است بجانب سطح برتری و مانده از رفتار و تحقیق که سطح برتر
 است که در قبر و آید فرستاده است تیرا ملک نبی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب
 و ترس از ایوان و افتادن گنگرایی آن و فرو نشستن آتش آتش شده فارسبان و خواب
 موهب آن که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را میکشند تا از دجله گذشتند و در راه
 فارس نشتر شدند ای عبدالمسیح وقتی که بر آشد و کماوت یعنی قرآن خواندن ظاهر گرد و در دنیا
 عصا یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و روان شود و روانه شود و فرو رود

دریاچه ساوه و بحیر و انیس آتشکده فارس بابل قحط فرس و شام قحط طبع نباشد یعنی حکومت
فرس از زمین بابل منقطع شود و طبع خست حیات از سر این دنیا برود و حکم کمانت وی در زمان
شام نماند از سانسایان یعنی و کنگرهای که با قحط شده چهارم کس کمانت کنند از زمان فرس
ایشان بعد از آن شده اند و امور غلامان پیدا می آید و هر چه آمدنی بود بسیار طبع این کلام تمام کرد
و مفتیاد و مرد و عجم با گشت و تبر و کسری آمد و آنچه از حال خود شنیده بود معروض داشت
کسری گفت تا زمانیکه از چهارم کس حکومت کنند مدتی مدیدی باید و از تقدیر ربانی خبر داشت
گویند که کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال برفتند از دنیا و چهار دیگر در حکومت ایشان
تا زمان خلافت عمر بن خطاب نبوده است حق تعالی بهت سعد بن ابی وقاص من ملکت یزد و حر و را
که آخر ملوک فرس بودند فرمود وی از لشکر اسلام گرفت و بعد از آن چند قومت لشکر جمع
کرد و با مسلمانان محاربه نمود و از عرب نهاد و گرفت و بجانب خراسان رفت و در خلافت
عثمان بن عفان رزم آسیایانی در مرو و بکشت و در سال سی و یکم از هجرت و الله اعلم بحقیق
فرس و تواریخ آورده اند که چون طبع وفات یافت حکم کمانت بر افتاد و این سخن شعر است بآنکه
گویند مقبوض اصلی باز وجود کاهنان و عرفان و عرب آن بوده که اخبار از نبشت آنحضرت نهاد
و آنچه در اخبار وارد شده که لاکمانت بعد النبوة مؤید آن معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث
سنن الی کاهن او عراقی فصدقه فقد کفر بانزل علی محمد بنی کمانت بود بعد از نبوت نه آنکه
بحقیقت کمانت موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی است گوی بود مانند طبع و شوق و سواد
بن قاریب و غیر هم و صدق صادق کفر نباشد تا چون آن علم را خدا تعالی بعد از ظهور نبوت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن نبوی
کمانت کنند هم کاذب بود هم کذب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صدق همچنین مدعی هر آنکه
کافر بود و الله تعالی اعلم

و ذکر ارضاء نویسی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قصه ارضاء علیه صلوات الله علیه و استقامت
به او قصه شوق صاحب را آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم

جمہور اصحاب سیر و تواریخ رحمہم اللہ آورده اند کہ اول کسی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شہزاد
 ثویبہ کینرک البواب بود پیشتر خود سر و ح نام و آن واسطہ اخوت رضاعیہ میان آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و میان حمزہ بن عبد المطلب و ابوسلمہ مخدومی و عبد اللہ حبشہ اسدی
 مستحق گشت چہ ثویبہ ہمارا نیز شہزادہ بود و تخرج حال ثویبہ در باب سوم ازین مقصد در ذکر احوال
 مر اضح آنحضرت مذکور گرد و انتشار اللہ تعالیٰ بعضی از متاخران فن سیر آورده اند کہ آن سرور
 ہفت روز شیر مادر خود آمنہ خورد و بعد از ان ثویبہ چند روز ویرا شیر داد انکاء علیہ سعید بہ نسبت
 ارضاع آنحضرت مقرر شد و کہ ب سیر و موالیہ قصہ علیہ بروایات متعددہ متنوعہ وارد شدہ
 و درین کتاب بایر او یک روایت از ابن ماجہ الکفا کردہ میشود کہ آن روایت ابن عباس است
 بحبت آنکہ اتم روایات و اکثر فائدہ است و شمل است بر علامات نبوت و کرامات بسیار و گاہ گاہ
 در اشارت آن اشارت با نچہ در روایات دیگر است واقع خواہد شد انتشار اللہ تعالیٰ آورده اند
 کہ اشرف کرامت عرب را دستوران بود کہ اولاد خود را ہر اضع میدادند تا زنان ایشان ہمگی خوش
 و فراغت خاطر بازواج خود مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیادہ شود و از مصرت تحمل محفوظ
 مانند و ایضا اتحاد مر اضح بحبت آن بود کہ تا طفل نشو و نہاید در میان اغراب و قبائل کہ متصف اند
 بطیب ہوا و عذوبت آب و تازہ بانی بفضاحت سیکواری شود و طیب ہوا و عذوبت آب
 در فضاحت و بلاغت موثوقی نام دارد و ازین جهت است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمودہ انا اعلم الناس قریش و آخر سنت فی نبی سعد بن بکر و آن قبیلہ در میان عرب بخوبی
 آب و ہوا شہرتی داشت بنابرین مقدمہ ہر سال دو نوبت در فصل بہج و حریف زنان از قبائل
 کہ در حوالی کہ بود در متوجہ حرم می شدند و اطفال را میکشیدند و قبائل خود بہر ذلت ضام
 با انجام میرسد این عباس رضی اللہ عنہا گوید مرغان ہوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در
 ارضاع پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شافقت و نیاز محبت نمودند بحبت آنکہ چون متولد شد
 و اہل غیب اورا از نظر مادر غائب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند و نہادی حزن
 این نداد و داد کہ اسی گزودہ خلایق این محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب است جدا آن یستان
 کہ ویرا شیر دہد و خوشا آن دست کہ او را پرورش نماید و خوشا آن خانہ کہ وی را آنجا ساکن شود

پس چون این نادر و او ندانم مخلوقات را از روی ارضی آن حضرت شد و بر یک از ایشان
 مثل طيور و ریح و حباب و غیر باجمعی خفیت او و لویت آن امر نبود و ندانند از شیب ناکر دهند
 که شما ازین کار باز نیستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیه سعیدینت الی ذویب کشیده شد
 این جاسر بنی افندند و گوید از مایه منقوش است که گفت اهل قبیلۀ مادر سال ولادت بنی مصلی باشد
 علیه و آله و سلم در سختی و شقت و فحطی بودند و از جمله محرومانت میان بود و هم پوخته بخت طلب
 سینه و مرغزار سیری نمودیم و در آن سال که فحطی بود برای طلب معاش تردد و میکردیم و مار را زدند
 ماده بود و که از لاغری بر او نمیتوانست رفت و پیشتر ماده داشتیم که یک قطره شیر میداد و حال ما از غمت
 بنوعی میگذاشت که بیان از وصف آن عاجزست و بر آن شقت و حرمت شکر خداوند را
 بتقدیم میسایندم و در آن ایام حامله بودم و قریب بهشت روز و بروایقی سه روز طعام نخور
 بودم و چون وضع حمل مینمودم ندانستم که آن ناله فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل
 و نگاه چنان مبهوش میشدم که زمین را از آسمان نمیدانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما
 خواب نبود شبی از نایت لغت و کلال حشیم من لطفه گرم شد و در واقع دیدم که شخصی مرا بر دوش
 و در جوی آبی که از شیر سفید تر بود و غوطه داد و باین گفت ازین آب بسیار بیاخام تا شیر تو فراوان
 گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید پس من از آن آب می آشامیدم و وی تحریص می نمود که دیگر
 به آشام نبخیز که آن آب در مذاق من عسل شیرین تر بود و آنگاه آن شخص گفت می شناسی مرا آنتم
 می گفت من آن شکرم که در حال جبه و شقت میگفتی ای علیمه باید که بهنجای می که روی که ترا در
 روزی کشته خواهی داشت و تو را ساطع از آن بلده با خود همراه خواهی آورد و توانی حال خویش از
 مردم مخفی نگاها را آنگاه دست بر سینه من زد و گفت او بی بود و الله تک الرزق و اجر می لک الله
 چون بیدار شدیم حال یکدیگر داشتیم و آن جوع و شقت که سابقا لازم من بود و در خوردنی یافتیم و پنا
 پر شیر بود و اهل قبیلۀ من همه در سختی و حرمت روزگار میگذاشتند و از لاغری و کثرت جوع
 پشت ایشان بشکایتشان ملحق شده بود و رنگهاشان تغییر شده و از هر تنی آواز و ناله
 آواز و ناله خستگان می شنیدیم و زنان قبیلۀ چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من و
 میگفتند ای علیمه ترا شایسته و قنده هست که در روز لاغر و ضعیف بودی و اکنون چنان پر و زنده

که ناگاه در می را دیدم پس با عظمت و مهیت پرسیدم که این شخص چه کسی است گفتند عبدالمطلب
بن ایشم بزرگ که است شنیدم که ندای سکر و باواز بلند که ای گروه زنان شیردار و بکس
باقی ماند در میان شما که طفلی نگرفته باشد حکیمه میگویی بنزدیک او رفتیم گفتیم آنکه بچوی منم گفت سخن
انت گفتیم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتیم حکیمه تبسمه کرد و گفت هیچ شیخ فصلت
مستان سعد و علم فیهما عز الدین و عز الدین یعنی خوش خوش و دو فصلت نیکوست سعادت و علم
که در ضمن آن عز سهرابی و عزت ابدی مندرجست آنگاه گفت ای حکیمه نزد من کودکی هست
یتیم که نام او محمد است و من عرض کردم او را به جمع زنان بنی سعد بدهم ویرا قبول نکردند و گفتند
یتیم است و هیچ خیر و منفعت از یتیم متوقع نیست ما اگر امت آبا میخواستیم ای حکیمه تو قبول می کنی او را
شاید که بواسطه آن ترا غنائی تکمیل گردد در جواب گفتیم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش
مشاورت نمایم گفت هیچ اگر ایا بر تو نیست برو بنزد شوهر آدم و قعده با وی گفتیم خداوند تعالی در
دل وی فرمی و سرور می انداخت گفت وای بر تو زود برو آن فرزند بیتمان و خواهر زاده
و ایشم گفت تمام زنان بنی سعد اطعمی که پدر دارند میبرند و انواع اگر امت هست ایشان را
و تو باز میگویی و میخواهی که یتیمی را با خود ببری که هیچ چیز بخیر از شفقت و مهربانی تو زیاد نگردد و روایت
است که حکیمه گفت من از آن سخن منزاعل شدیم اکنون فی الحال الهام آتی بدل من رسید
که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلان خیالی التفات بسخن پدر خواهر خود نکردم و گفتیم زنان قوم همه
با منیع باز گردند و من هیچ چیز نداشتیم باشم و گفت که ویرا فرما اگر من و اگر یتیم است جدوی عبدالمطلب است
و امید میدارم که خوابی دیده ام باطل نبود و مرا سعادت نماید باز ششم بنبر و عبدالمطلب و گفتم
طفل را بیار چون این سخن از من بشنید روی وی بذر شد از فرح و گفت یا حکیمه بختی غنبت
کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری و روایتی است که عبدالمطلب سجده بجای آورد و سر برد
در روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند این را بجز مستعد گردان پس در بیت او و پیشش
من میرفت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا در آوردم و مرا در سرای که آمنه مادر محمد صلی الله
علیه و آله وسلم در آنجا بود و رفتم و دیدم صاحب جمال تو ناگویی ماه نواز جمین وی ساطع و ستار
رخشان از آسار یرو و جلال و عبدالمطلب شمع حال مرا و نام مرا با وی تفریر کرد آمنه

گفت ایها و سلمات یا علی چه حسن است مرا گرفت و در خانه در آورد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
در آنجا بود و او را در جامه از صوف چیده بودند و بوی مانند بوی مشک از وی میدید و در
وی حریر پاره سبز انداخته بودند و در خواب بود چون وی مبارک ویرا باز کرد و دیدم عاشق حال
حسن وی شد و دست بر سینه اش نهادم تا بیدار گردد و قسمی کرد و چشمها را کشاد نورانی از عینین
او بیرون آمد و بصادق شد تا آسمان و من ران میدادم و حیران ماندم پس ویرا برگرفتم و بر کنار
خود نشاندیم که شیر در هم پستان رست را در دهان وی در آوردم شیر کشانید پستان چپ خاتم
که بوی دهم گرفت ابن عباس رضی الله عنهما گوید حق تعالی او را در اول امر الهام حدل کرد و چو ویرا
شیر مکی بود و اوصاف نگاه داشت و پستانهای دایه خود را با شریک مناصف کرد و حکیمه گوید بعد
از آن همیشه شیر از پستان راست تناول کردی و پستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش
بلنداشتی و پسین شیر نطلبیدی تا محمد شیر نشدی و روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم خطه نیک در کنار من بود و شیر کشانید و من در چشمهای خواب آلود او
میدیدم و از فرج نمی توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتیم که ویرا بمنزل خود برسم تا شوهرم
ویرا ببیند عبدالمطلب گفت بشدت با و ترا ای حکیمه که هیچ زن بقبیلۀ خویش چنین با زنی گردد
که تو پس ویرا برگرفتم که تبر و شوهر خود بر من آمنه گفت ای حلیمه از که بیرون نرمی تا امرانه بینی که ویرا
او با تو حکایتها و وصیتها دارم و روایتی از حلیمه آنست که گفته است شب پیش ازین
در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیلۀ بنی سعد که نسبت با منی ذویب است
باشد بسیار گفتم ای آمنه کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذویب است و این امر دلالت بر
صدق رویای تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمد شوهرم چون آن فرزند را دید خود را
نتوانست نگاه داشتن بر غاست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه دیدم
من ربیسمان آدمیان هیچکس خوب روی ترا زین پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنید
در که نزد او بود یک شب بیدار شد و دیدم که نوری گردوی غاشیه شده بود و مرد
سبز جامه بر بالین وی استاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم بر خیز و بپز
وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این

پسر متولد شد اجار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امیدوارم کرد
خداوند سبحان و تعالی که بار ابرکت و بی نگاها دارد گویند حلیه سه روز و بر و اینی هفت روز
در که بود و هر روز نذر آینه میرفت و وی حجابی که در زنت حمل آن سرور و در عین تولد او دیده
بود و بهر بابا علیه گفت و وصیت نمود و او را بجا قنط فرزند خویش با قصه الغایت تعلیم گوید پس
آنکه را و او را درم و اتفاق قوم مشوبه قبیله بنی سعد گشت و راه بردار گوش سوار شد و محمد بن
خود گرفت بود و در از گوشش من بسیار است و چاکل گشت بود و گردن خود را بلند میکرد
و روایتی آنست که نشاط تمام تنویر کعبه شد و نه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جبهه
قافله سالیق شد و زنان قوم نجیب بیکر دند و میگفتند ای حلیه این در از گوش همان نیست
که چون می آیدیم بر آن سوار بودی و راه نمیتوانست رفت بدستی کرد و پراشانی عظیم است حلیه
گویند من می شنیدم که در از گوش میگفت آری خدایه بر ایشان عظیمی هست زنده ساخته مرا
پروردگار من و باز گردانیده من بهی و بعد از لاغری و سگینی شمای زنان بنی سعد که غافلید
از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شد و خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر حبشه الاولین
و حبیب رب العالمین است و روایتی از حلیه آنست که در راه از اطراف و جانب خود می شنیدم
که میگفتند ای حلیه اثر لامر نمی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و ای گویند که بر آن
میگذاشتیم گویند آن پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیه سیدانی کیست که رفیع تست
محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم هم هست تعلیم گوید میخ منزل
فرود یابدیم الا که حق تعالی آنرا سبزه فرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا بر و یانید و چون انبیا
خود رسیدیم اشتر سحابه تعالی خیر و شمار و بخت بید و روشی و اغنام و اموال ما از رانے
فرمود و چنانچه در آن سال گویند آن ما همه تاج دادند و غیر بید و ریش آن ایشان پیدا شد
و گویند آن هیچکس در آن قبیله همچنان نبود که از من قوم چون آن حال شاهد و میکردند
راعیان خود را میگفتند چه حالت است که گویند آن حلیه همه فریب و بچه دارند و شیر بید
میدهند و گویند آن لاغر و کم تاج و کم شیرند چرا شما گویند آن را با ما نمی چرانید
که گویند آن حلیه میچرخد پس اکثر راعیان ایشان بعد از آن با راعیان ما گویند

میچرا نیند تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد و با محمد و قبیله و با بود تمام خیرات و برکت
 را از مزار و بواستطه آن حضرت بامیسرید و خوشوقت بود و بچو و بواستطه وی سید شریف حلیه گوید چنانکه
 تعالی محبت محمد را در دل هر کس که ویرایدیدی می افکند چنانکه خود را نگاه نمیتوانست داشت چون
 هنگام سخن گفتن وی شش کلام عجب از وی شنیدم که می گفت **اللهم انکذاکر الحمد لله رب العالمین**
 و روایتی از حلیه آنست که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل شی گفت **لا اله الا الله قد ساء الله العیون والرحمن المأخذه منه والاولم یعلیم** گوید که هرگز وی در جامه خود
 بول و غایط نکرده و چنانکه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی میبخت که در آن وقت
 بول و غایط کردی و تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی و روایتی از حلیه آنست که گفت
 هرگاه خواستی که دهان مبارک ویرا از شیر پاک کنم یا شست و شوی دهم او را از غیب بر
 من پیشی میگرفتند و اگر عورت وی غایب شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی
 و روایتی آنست که حلیه گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتار آمدن و دکان را
 میدید که بازی میکردند از ایشان دوری محبت و ایشان را بازی کردن منع میکرد و میگفت
 ما را از بازی نیا فریده اند و هم از حلیه منقولست که محمد نوعی نشو و نامی یافت که هیچ نسبت
 بسائر خلق نداشت و من از آن تعجب میکردم و در بعضی از روایات وارد شده که در روز
 چنان می بالید که دیگری در راهی و در راهی چندان نشو و نامی یافت که دیگری در سالی
 یابد چون دو ساله شد جوان جلد بود حلیه گوید گریه و بد خوئی و بد خلقی نداشت و بدست چپ میخیزد
 را فرا نگرفت بلکه هر چپتندی بدست راست میزد و چون بان مبارک می بکشت و دست بر سر خیزد
 تسبیح گفتی و از سهیت او و شوهر راتر دیک خود نیکتر شستم تا وی را دو سال تمام شد حلیه گوید
 روزی در کنار من بود و گوشت چند گردن آمدند یکی از آن گوشتن آن آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد
 و سر بر آورد و سر مبارک او بوسید و باز گردید و هر روز نور می چون آفتاب بروی فرو می آمد
 و غاش می پوشید و باز متجلی میگشت و روایتی از حلیه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید
 و بر دایمی دو مرغ سفید جامه می آمدند و بگریبان او فرو می رفتند و ناپید می شدند حلیه گوید روزی
 از روز با من گفت یا اناه چون هست که برادران خود را روزی بنیم گفت نفس من فدای تو

باد ایشان میروند که بعضی از کوفته آن مرا بچراغ انداخته و با او میروند و شبگاه بلری آیند گفت چرا
 مرا اینجا نهان میگردانی و ایشان نمیفرستی که من نیز کاری کنم فخرم خاطر است البته میخواهد که با ایشان
 بروی گفت آری چون روز دیگر عیال شد موسی سرور ایشان کرد و سر و سرش کشیدیم و بار
 در می پوشانیدیم و گویان بستی از جن بیانی حجت دفع عین الکمال از گردن وی آوردیم و در آید
 آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فی الحال آنرا بر کند و میندخت و گفت آنکس که گلبان ملک است
 با من است تا منم که گوید محمد جوی در دست گرفت و بار آوردان و ضامی خویش شادان بیرون رفت
 و در محلی که قریب بلری با او میچراغ انداخته و گویند شغل گشتند چون نیمه روز شد دیدیم که پسرم فر
 بجانب بلری دیده می آید و میگید و عرق بروی شسته و فریاد میکند که یا ماه و یا آماه و یا آماه و یا آماه
 برادر مرا محکم گفتم چیست قصه او گفت ما با هم بودیم که ستاده ناگاه دیدیم که دو مردی بسوی ما آمدند
 و برادر بودند از میان ما بسر کوه بردند و او را بخوابانیدند و شکم وی را بشکافتند و دیگرند استیم
 که حال وی چیست گمان نمی برم که زنده باشد پس من و شوهرم سر بسوی بجانب وی دیدیم
 چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه نشسته بود و لبش آسمان نگاه میکرد و میگریست و سر
 چشمتش بر پدیدم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادر من
 خود ستاده بودیم ناگاه دیدیم که شش تن بر سر ظاهر شدند و بر دواتی دو مرد که جامه های سفید داشتند
 و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در دست یکی ابرقعی از انقره و در دست دیگری
 طشتی از زمر و سبز برآوردن بود مرا از میان برادران گرفتند و بر سر کوه آوردند یکی از ایشان طشت
 و زمی تکیه داد و سینه ام را تا معان بشکافت و من در آن می دیدم و هیچ الم و در نمی یافتیم نگاه داشت
 در شکم من کرد و اشاء مرا بیرون آورد و آب آن بر من شست و باز بر جای خود نهاد و دیگر کسی
 نبرد است و بان یک گفت و در شو که با آنچه مامور بودی بجای آوردی پس من است در جوت من
 در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نعیم ساخت و نکته سودا که لوث بخون بود از آن
 میان بیرون آورد و مینوشت آنرا و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد از آن اندر لونا
 دل مرا بچیزی که همراه داشت بر ساخت و باز بر جای خود نهاد و بخاتم از نور مکرر کرد که خوشی آنرا هنوز
 عروق و منافس خود می یابیم و گویا درین باب گفته اند بدیت و لم تزد اسرار بود و دست تصفیه

درشش بست و کلیدش بدستانی داد و در وانی آنت که چون احشام را باب برن بست
 با دیگر می گفت آب تگرگ بسیار پس هر دو اتفاق گیر می گری آن آب دل مرش بست بعد از آن گفت
 سکینه را بار و دل مرا از سکینه ریخت و بار دیگر گفت بخاتم نبوت تهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت
 مهر کردند و دیگر بر نه است و گفت شما هر دو در شوید که با نچه امور بودید قیام نمودید و نزدیک
 من آمد و دست خود را بر مفرق بین من کشید تا نهایت آن خلق فی الحال ملتئم شد و من در و
 سیدیم بعد از آن گفت او را بیده کس از هست او مواز نکند مواز نه کردند من راجع آمدم
 و همچنین بعد از روزن میگردن من می آمدم پس گفت بگذارد که اگر ویرا با تمام هست مواز نه
 کنید از همه فرزندان افزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم مراب بوسیدند و گفتند یا حبیباه
 شش بستنی که اگر بدانی که برای توجیه نیکوینها آناه گشته هر آینه چشم تو روشن گرد پس مرا درخا
 گذشتند و همه پدید ناخجل آسمان درآمدند و من را ایشان می بینم و اگر خواهی تبو بنایم موضع
 دخول ایشان را در آسمان تعلیم گوید او را بخانه باز آوردیم شوم و جماعت خویشان با من گفتند
 وی را بجا نهی برناظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ پاک نیست و سجده افکند که خود را هیچ و سلیم
 می بینم قوم گفتند البته مسوس چنین شد و او را بجا نهی می باید بود و در بجا نهی بر دم و قصه او را
 با او می گفتیم گفت بگذرا تا طفل خود تقریر کند زیرا که او البصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد
 مکمل یا غلام محمد صورت حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد
 فی الحال بر جست و ویرا بر دشت و بیخه خود ضم کرد و با او از بلن سیگفت ای قوم عرب این کودک
 را بکشید و مرا با وی نیز تقبل آرید که اگر شما ویرا بگذارد و او بجد خود رسد عاقلان شما را سفیه شمرد
 و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدای خواند که عارف نباشید بوی و بدینی دعوت کند که منکر
 شما را از تعلیم گوید چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستم و گفتم تو دیوانه
 و منیدانی که چه میگوئی و اگر دوستی که چنین خواهی گفت او را بنزد تو نمی آوردم کسی را طلب کن
 که قاتل تو باشد که با محمد را نمیکشیم ویرا بر دشتم و بمنزل خویش آوردیم و هیچ منزل از منازل
 نبی سعد نبود الا که بوی مشک و راکنجا فتاده بود و تعلیم گوید بعد از آنکه حضرت را قهقهه شوق حد
 روی نمود شوهر هم و سایر خویشان آن گفتند ویرا بنزد عبدالمطلب برسان پیش از آن که بگو

اسیسے رسیدیں عمریت کہ گردم شبانگاہ شنیدم کہ اہل طبعی از غیب مذا میکنند کہ بر سج خیر و اہل
 از بنی سعد بیرون میرود ای بطحای کہ خوشوقت شو کہ تور و قیاس و ترب و تربیت و تہای تو باز
 خواہد آمد و اما بکرت وی محروس خواہی بود و تاکید گوید ویرا برگرفتہ و متوجہ کہ شدیم چون بحوالی کہ
 رسیدیم بدروازہ کرد کہ از ان اعظم نبود محمد را نشاندم تا قضای حاجتی کند و در اینجا جاعتی از
 مردم بودند چون نگاہ کردیم ویرانیدیم گفتیم ای گروہ مردان کدوک من کو گفتند کہ ادم کدوک گفتیم
 محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب کہ خداوند تعالی روی سر السبب وی تازہ گردانیدہ و مرا
 بکرت وی از حنیض فقر باج غنارسانیدہ آوردہ بودیم اورا تا آباد و جوش بسیارم داز عمدہ
 امانت بیرون آیم ویرا از نظر من در بر بود و بخدای ابراہیم سوگند کہ اگر ویرا نہ بنم خود را از سر
 بیت از ہم چند کہ از و نشان بستم بیج اثر نیافتم چون نا امید گشتم دست بر سر نہادہ میگفتم و احمدا
 و اولادہ اجماعی از حوائز ان کوکان بر من گرد آمدند و از گریہ و زاری من ایشان نیز در گریہ نشاندہ
 ناگاہ دیدیم کہ بری قضای بردست نیز من آمد و گفت ایما سعد یہ چه شدہ ہست ترا کہ چنین جزعالت می نم
 غائبانہ فتمہ عجیب بر تو واقع شدہ گفتیم آری محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب را کہ مدتی شیر دادہ بودیم
 از من گشت یافت گریہ کن و غم نخور کہ ترا دلالت کنم کسی کہ اندک وی کہ باست و اگر خواہد تواند کہ
 اورا بنورساند گفتیم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ ہبل عالی قدر او عالم ست
 با آنکہ فرزند تو کیست با من رین تجا نہ در آئی و طلب کن از وی کہ اگر خواہد فرزند ترا تہو باز رساند
 کہ فتم کلک انک گویا تو ندیدی و شنیدی کہ در غرب ولادت وی بنابر حال چہ رسیدہ و گفت
 تو ہذا یان میگوئی و از غایت بردیشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم
 و از وی درخواستم شدہ ترا بنورساند پس در آمد من و روی میدیدم کہ ہفت فوت گرد اورا
 طواف کرد و سر وی را بوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش بسیارست و تعظیم وی چنانچہ
 دستور ایشان بود بجای آورد و نشانای وی تقدیم رسانید انک گاہ گفت این زلی مست سعد یہ میگوید
 پس خود را محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب الگ کردہ ام اگر خواہی اورا باز با و برسان فی الحال ہبل
 بروی در افتاد و تمام تہان سرنگون شدند و صدای از جوف ایشان برآمد کہ ای پیرو و رشتہ
 از نزد ما و نام محمد اینجا مبر کہ ہلاک ما سار بہتان و بت پرستان بردست وی خواہد بود و خدا

ویران ساختن کندارد و او را در بهر حال نگذار و دست برستان را بگو و فرج اگر با محمد است یعنی همه را بخواب
 گشت مگر آنکه شایسته وی گفتند تا خلاصی یا بیدار بگوید یا بیدار برون آمدند و برانام وی افتاد و چنانچه
 دندانهای او برهم میخورد و دندانها را دست افکند و بود گفت ای علیمه بپس ترا خدای است که ویرانند
 کندارد و در وانی آنست که میگفت ای علیمه برگزیدم از من مثل این مال که اندر و از وی بشنا
 کردم تو برده طلب کن غمزد خود را که ویرانشانی عظیم خواهد بود و علیمه گوید با خود گفت مگر این امر را از عبدالمطلب
 پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کنم و در اخبار غامض و نوی فتنیم چون نظرش بر من افتاد بگفت
 چه میشود و ترا که هر خنای می بینم و محمد را تو نیست گفت با ابالحارث محمد را می آوردم و خودم و خودی چون
 بدر و از بهر گتر رسیدم او را نشاندم که قضای حاجی که من فی الحال از من غائب شد و هر چند که مستم
 از وی هیچ خبر نیافتم پس عبدالمطلب گفت تو بشن ای علیمه خود و بیرون رفت و بر کوه صفاء آمد
 و تیرا کرد و آلاله طلب پس تمام قوم قریش و زبایان آمدند و در آنجا رسیدند و جمع شدند و گفتند ای سید
 چه حال دوی نموده است ترا گفت پس من محمد غنچه گشته قریش گفتند سوار شو تا اینتر بوقت تو سوار
 شویم و هر جا که روی میرویم حمله سوار شدند و شخص آن سوار شمول گشتند و از اعلی تا سفلی عبدالمطلب
 کرد و نیافتند عبدالمطلب در میان آن گشت و با آن درون سجد الحرام رفت و گفت تو بخت
 طواف کرد و این رجز گفت شعر یارب رد را کی محمد را در وانی و اتحاد عذری یار ابا است الذی
 جعلته علی خدای یارب ان محمد الم یوحی و محمد ابی فصح قومی کلیم تدبیر استنیدند که باقی از غیب گشت
 ای گروه مردمان منم بخورید که محمد را خدایست که وی را اندر گذشت نکرد عبدالمطلب
 گفت ای خدا گشته ده وی کیاست گفت در وادی تمامه دریای درختی نشسته عبدالمطلب
 بجانب وادی تمامه مردان شد و در راه و در قریب نوفل وی را پیش آمد و با هم رفتند
 تا رسیدند بوادی تمامه محمد را دیدند دریای درخت میوز نشسته و ورق آنرا پند عبدالمطلب
 گفت من است یا نه ام گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عم عبدالمطلب گفت
 نفس من فدای تو باد من چه تو ام آنگاه وی را پیشین زین خود نشانده و بکاه آورد و در
 ابوی اطمینان و متبذکر گرفت آنرا بن عباس بن رضی الله عنهما را بگفت که عبدالمطلب
 چون ویران باز یافت ظاهر بسیار و شتران بسیار رعب ده داد با علیمه انواع احسان انعام

اینجاست آورد و کار سازی نیک کرد و او را بجانب قبیلہ بنی سعد باز گردانید و رواست
 آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در قبیلہ بنی سعد مدت رضاع کرد و سال تمام
 بود با بنجام رسید علیہ اورا نزد آمنہ بکریار برد و از پیاری خیر و برکت کرد و قدم و س
 دیدہ بود و حریف بود بر آنکه دریت دیگر پیش فرستے بود و با آمنہ گفت از و بای مکی اندیشم کہ اگر
 بگذاری تا وی را قبیلہ خوشن بزم آچند گاہ دیگر نزد ما بسر برد تا نیک قوت گیرد بہتر
 باشد آمنہ بان راضی شد و تمکید آن حضرت را باز بقبیلہ بنی سعد آورد و دو سال با آن
 سال دیگر آنجا بود و شوق صدر درین نوبت واقع شد کہ بتوری کہ سابقا تحریر یافت و بدانکہ
 در باب شوق صدر آنحضرت و ایام مختلف واقع شدہ یک روایت نیست کہ در قبیلہ بنی سعد
 در مکہ اوستے یا ثانیہ آن قصہ روی نمود و در بعضی از روایات وارد شدہ کہ در سال
 ششم شرح صدر تحقیق یافتہ و در سال دہم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحہ ثبوت
 پیوستہ کہ شوق صدر آن سرور و ثرب معراج واقع شدہ چنانچہ شرح آن در مجمل خود مذکور
 کردہ است و الله تعالی و از مجموع روایات آن ماسل میشود کہ آن قصہ متعدد و تحقیق پذیر نیست
 باشد و الله اعلم و بآن احوال علیہ و آئکہ سالمان شد یانی در باب سوم ازین مقصد مذکور
 خواہد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و وفات آمنہ

آورده اند کہ چون علیہ آنحضرت را نیز دامنہ آورد اتم امین کہ کنیزک عبد الله بود
 و بپیرایش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیدہ بود و حضانت و نگاہداشت آن سرور بنمود
 اتم امین گوید کہ ہرگز ندیدم کہ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت
 کردی چون بامداد شدی یک خمر بت آب از زفرم بخوردی و تا شب سبج نطلبیدے
 و جباید بود کہ طعام داشت ہر وعظ میگردیم میگفت مرا غبت بطعام نیست گویند
 چون آنحضرت شش سالہ یا ہفت سالہ شد آمنہ و اباہا افتدہ و اتم امین بجدینہ برد

بدیدن آنحال بیدار و از جدی بن النجار و در منزل که آنرا اول النبی می گفتند یکماه بسر بردند و چون از آن بگذشتند و در راه چون بمنزل البوارس رسیدند آنمه وفات یافت و هم آنجا ویرا دفن کردند و در بعضی از روایات هست که قبر آنمه در کوه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان این دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آنمه را در البوارس دفن کرده باشند و بعد از آن ویرا بکنقل نقل کرده باشند و الله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

نقلست که چون آنمه در البوارس وفات یافت اُمّ ایمن آن سرور را بیکه آورد و در جدوی عبدالمطلب متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبدالمطلب آن حضرت را در برگرفت و بجهت فوت آنمه رقت کرد و در محبت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بحیض و روزه سفره طعام نمی انداخت و او را عزیز و مکرم میداشت و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت بر عبدالمطلب و رمی آمد و بر سجدوی می نشست و چون بعضی از خواص عبدالمطلب بجهت رعایت قاعده ادب خواستند که وی را منع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید پس مرا که فخر باشد از روی می بارد و روایتی آنست که عبدالمطلب را در حجره سبزه خاص بود که هیچکس از آنست غیر وی نشستی و شرافت قریش بر اینون وی نشستندی روزی چندی صلی الله علیه و آله و سلم بران سبزه نشست و حال آنکه هنوز سر و بدن وی او را منع کرد آنحضرت بسیار طول شد و آب در چشم مبارک در آورد و عبدالمطلب چون آن حال معلوم کرد و گفت بگذارید پس مرا تا نباشند برین سبزه که از نفس خود و شرفی حساس میکنم و امیدوارم که مرتبه رسد از شرف که هیچکس از عرب پیش از او بان مرتبه نرسیده باشد و بعد از او هم نرسد گویند جماعتی از بنی مایح که لغبن قیام شهرت داشتند با عبدالمطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمایی که ما هیچ قدم را اندیدیم شخص از قدم او بقدری که اثرش در مقام ابراهیم است علیه السلام عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنود که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز در صد و محافظت وی در آمد و گویند

عبدالمطلب با اسم امین میگفت غافل مشو ازین یسر من و حصانت وی بنیکو بجای آر که اهل کتاب
میگویند که او بنی امین است خواب بود و در آن سال عید المطلب با اشرف قمرش تهنیت بید
بنی نزن بجا نیامد و وقت حرمی عبدالمطلب را بشارت داد و خطبوتر تنبیه گزید زمان از سنو و در میان
تفصیل آن گفته در باب سوم ازین مقصد و فصل فندامل غیر مسلمی اقد علی و آله و سلم ندیکه رزق
انشاء الله تعالی و واقعه دیگر که در آن سال روی نمود آن بود که عبدالمطلب بعد از رجوع از نزو
سیف بن ذی یزن آغشته را با خود برد بدعای باران مروی است از رقیته نبت الی معیشی
اشم که گفت چند سال متنازع و میان قوم قمرش قحط و تنگی افتاد و در خان خشاک گشت و در آب
ایشان الا نوبی شیرت چنانچه اسطر اهل مکه کمال رسد در آن اثنا شبی در واقعه دیدم که آنی
میگفت ای گروه قمرش بدرستی که بنی میری که از شما بسوخت خوابه شد و وقت درخشیدن ستاره
شرق و کمال او نزدیک شده بشتابید و طلب باران و معیش و خوشی نایید به بنید که در میان
شمار و دراز بالای بزرگ سفید اندام بنی بلند تاز و روی که شربای چشم وی دراز بود و با خرو
باشد کیست او با فرزند خویش از میان قوم بیرون رود و از هر طبعی مردی ملازم او گردد و همه
طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه کنند و استلام کن خانه بجای
آرند و بگوید بقیس بر این روان مرد موصوف دعای باران کنند و باران آید گویند که باران
از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شد م نالف و
ترسان بود و بهر کس که این خواب گفته می و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبدالمطلب است
پس جماعت قمرش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه را با وی گفتند و از او التماس نمودند تا بدعای
باران بیرون رود و عبدالمطلب برخاست و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم با خود بیرون برد و از هر
قبیله مردی ملازم او گشت بهیچیک که الف غیبی گفته بود غسل کردند و خود را مطیب ساختند و طواف
نمودند و بگوید بقیس بر آمدند عبدالمطلب آنسر و را بردوش خود گرفته دست بدعای بر داشت
و گفت ای رب البریات ای برآرند و حاجات ای کاشف بلیات تو دانی غیر معلی رسول
و غیر مبجلی و اینجا یعنی اهل مکه بندگان و کنیزگان تو اند و شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو آمده
معروض میدارند و حال آنکه مواسی ایشان هلاک شد الهی باران فرست مارا باران نازل

که گیاه برویاند و روزگار عیش بایان خوش شود و آدمی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از
کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که بارانی از آسمان آمد و درود خانه باران گشت و پیران و بزرگان
قریش گفتند اینها لک یا ابابیطی و قریقه که واقعند کوره را او دیده بود و درین باب شعری گفته که بعضی
از آن نیست **بشیتة الحمد اسقی الله بلدتنا بما فقدنا الیها و اجلوز المطر فدا بالغيث جونی له**
سبل به سحافناشت به الانعام و الشجره منامن الله بالیمون بحیة و خیر من شربت یوماً به مطر
ببارک الوجیه سیئته النعام بوجهه مالی الانام له عدل و لا خطر

ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال سیزدهم

درین سال عبدالمطلب وفات یافت و در همین فات بابوطالب وصیت کرد که محافظت محمد
باقصی الغایه نماید گویند عبدالمطلب در آخر عمر نابینا شد و عمر وی حدود ثلثت سال و تقویم
هشتاد و دو سال بود و وفات او و نو شیروان عادل و پادشاهی پسر وی بهر نز و موت حاتم طائی
شاعر که مشهور بساحت و کرم بود و در یک سال واقع شده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید
که موت جد خود را عبدالمطلب یاد داری فرمود آدمی من را در روز شش ساله بودم و از ارم
ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه عبدالمطلب میرفت و میگفت ایستاده
که عبدالمطلب بدان سبب مهم کفالت آنحضرت را بابوطالب حواله نمود که وی نعم اعیالی آنسرور
بود و میانه ایشان زیادتی محبت و ارتباطی بود که سایر اعمام آن حال نداشتند و گویند بابوطالب
وزیر در کفالت وی قریه زدند قریه بنام ابوطالب بر آمد و گویند پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم
مخیر ساخته که کفالت که اعم یک از این اعمام خویش میخواهی آنسرور ابوطالب را اختیار فرمود و چون
والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت نیکو مقدم میرساند و بر عایت و حمایت آنحضرت
بواجبی ایام می نمود خواه قبل از ظهور نبوت و خواه بعد از آن و بسیار او را دوست میداشت
و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدم می نمود بدستور عبدالمطلب بجهنم او سفره طعام نمی انداخت
گویند ابوطالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت چون بجهنم آنحضرت طعام
خور دندی سیر نمی شدند و چون بکنداره سفره ایشان بودی همه سیر میشدند و طعام از ایشان

فانسل می آمد و ابو طالب میگفت و الله انک لبارک و جانه خواب آنحضرت را در پیاوست
خود راست میکرد چون از خانه بیرون رفتی و یا با خود میریدی گویند ابو طالب ایات در برج
آنحضرت میگفت و یکی از آن جمله اینست که و شقی لمن سبه لجانیه فذل العرش محو و هذا
محمد و کسان بن ثابت رضایین بیت را فقصین کرده باین بیت که سبه الم تر ان اکثر اراسل
عبدوه بآیات و احد اعلى و امجد و شقی لمن سبه لبيت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیستم
و بیان سفر وی بجانب بصری شام قصه تجاری اهلب

ارباب سیر و تلویح رحمت خدا آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن
گذشت ابو طالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شده آورده اند که چون ابو طالب کار سازی
کرد و با بست که روان شود و دایمه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد آنحضرت فرمود ای عمو مرا که بگذا
که پدر و مادر مرا همراه تویی ای ام ابو طالب نت بسیار کرد و گفت که و الله که وی را با خود ببرم و هرگز
از وی مفارقت نکنم پس اتفاق سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند
بیدی که آنرا کفر میگفتند و میان آن دود بصری شش سیل راه رست و تجاری را بهب که از جمله
علماء و اجار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجه کمال رسیده بود و در آن قریه صومعه و دشت و دین
سبب آن قریه بدیر بجزیر معر فست و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید در آن صومعه بانظار دیدن آن سرور
بصری برد چه در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر زمان در فلان زمان در آن محل گز از خواهد
کرد و در سایه فلان درخت در موضع معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافله از قمرش در یاس
صومعه افزون گردند و بجزیره بالای صومعه بر آید و نظاره کردی تا آن علامات ببینند
و آن بدانند که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قافله هست یا نه و چون هیچ
نشانه از آن نشانند دیدی از صومعه خود بیرون نیامدی و یا اهل آن قافله اختلاط نکردی
گویند در آن روز که کاروان قمرش با آن سرور بیای صومعه بجزیره میرسد و وی بر بام

صومعه برآمده بود و نظرش از دور بران کاروان افتاد دید که ابرپاره سایه بر سر ایشان انداخته بود
 گاهی که کاروان به سیر میگردید آن ابرپاره بر ایشان سیر میکرد و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز
 توقف میکرد و گاهی که آن حال شاهد میکرد و تعجب نمود گفت این امر واقع نتواند بود الا بر سر پیغمبر
 غالباً مقصود من و میان این قافله است و روایتی آنست که چون بر عقبه ابرپاره آمدند سحاب شنید
 که گنگنا و درختان محرابه با و از بلن گفتند اسلام علیک یا رسول الله نقلست که چون قافله
 در بای صومعه فرو آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با هم خود ابو طالب و بای و خت معین
 منزل گرفتند و آن قطعه ابر بالای آن درخت سایه انداخت و روایتی آنست که شاخهای درخت
 بسایه خشک بود چون آنحضرت بپای آن درخت فرو آمدند سبزه و تازه گشت و سایه بهین گسترید
 پس سحاب بعد از ملاحظه این امور خرم شد که پیغمبر خرنامی در آن میان است مردان فداوان
 آن بقعه را فرمود و صحبت قافله تیمه طعامی و ترتیب سفره کردند و آنگاه بنزدیک اهل قافله فرستاد
 که ای گروه قریش صحبت شما طعامی نمیکارده ام و شما را دعوت میکنم التماس من آنست که دعوت
 مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابوحنس هرگز این طریق و دستور تو نبود این نوبت چه چیز تو
 ظاهر شده است که باعث برین فعل است حجیر او جواب ایشان گفت گذشته را بگذارد و از
 امضی سخن بر زبان میارید و حالانکه دعوت مرا اجابت ننماید پس اهل قافله بصومعه سحاب آمدند
 سحاب بر بام صومعه برآمد تا حال آن سحاب را معلوم کند و دید که آن ابرپاره همچنان بر بالای آن درخت
 است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس نمانده که بدعوت من حاضر شده باشد گفتند آری جواب
 خرد سالیست محمد نام که ویران منزل پیش است و بارهای خود گذاشته ایم حجیر گفت آرزوی
 من آنست که ازین دعوت هیچکس از اهل قافله شما تخلف نکنند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم کسی فرستادند آن سرور بیاید و بر پیروی عم خود ابو طالب نشست
 و روایتی آنست که چون قافله بپای صومعه فرو آمدند و بارهایشان را بکشتادند حجیر بر خلاف محمودان
 صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان سیر می نمود و تا منزل ابو طالب
 رسید و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بدید دست آنحضرت را گرفت و گفت هذا سید العالمین
 و رسول الله العالمین بهیمة الله رحمة للعالمین پس از آن قریش با سحاب گفتند از کجا دوستی کردی و پیغمبر

تجیر اعلاات و کرامات که شاید کرده بود و از قلمه حساب که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام محرم
و قهر بر ایشان گفت و نشان شکل جهانیون و همیت سوزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با
ایشان گفت بر کرد و گفت بدستی که من بی شناسم میباید از زبان را بجا تمام نبوت که بر شانه مبارک
اوست بر شال سببی بعد از آن بعد خود باز گشت و فکر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه
سابقا گذشت گویند بحیر امان را و فضای عموم خود و وسایه و ختی نشانده بود که از عقب
آنحضرت فرستادند چون آنحضرت می آمد بپاره سایه بر سر وی انداخته با وی می آمد و
چون بقوم نزدیک شد و خوست تا بنشیند سایه و خت میل با و نمود و حجیر گفت انظر الی
فی الشجرة مال علیه چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس نشست بجز اینیک متوجه بود
شد و علامات پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود و باز ملاحظه می نمود تا از طعام خوردن
فارغ شدند و تفهیم یافت با انجام رسید و از مجلس برخاستند حجیر ابوطالب گفت ای
پیری میخواهم که با تو سخنی چند بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب نشست بجز اباوی
گفت این جوان چه کسی میشود ترا ابوطالب جواب داد که لیستست بجز گفت نتواند بود که پدر
و مادر و جد وی در سلک اعیان باشد ابوطالب گفت رست میگویی که وی باید در زاوه منست
حجیر گفت در باب محافلت و رعایت و اتهام تمام غالی و از عداوت یهود با وی پرور
باش که اگر ایشان بروی دست قدرت یا بنذاب نیاشانند تا القتلش آورند بعد آنکه ویرا
شانی و بنا کی عظیم خواهد بود بعد از آن حجیر متوجه آنسرور شد و گفت بلات و دعوی ترا گویند
میدهم و مقصود بجز از این طریق سوگند استخانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند و الا او
بت پرست نبود و حجیر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوگنده مرا بایشان و اقله که هیچ چیز
نزد من دشمن چنین نیست که اینها حجیر گفت ای نبی سوگند میدهم ترا که میان هر دو نشانه
تو علامتی و نشانه بفلان شکل و بیات هست آنحضرت فرمود آری پس حجیر اجابت و بیان
هر دو چشم آنسرور را بوسید و گفت اشد لک رسول الله حق و گویند بر قدرهای سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بوسه داد و روایتی آنست که با التماس حجیر آن سرور رد از دوش
مبارک خود دور گردانیده تا خاتم نبوت را در میان دو شانه وی بدید همچنانکه از کتب آسمانی

معلوم کرد و بود و آن بوضع را به سید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلت
 هست گفت که چند نفر از یهود و برواتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند
 و در میان ایشان تلخ بکر کامل بودند و رئیس و وزیر و تمام دران و زبویه بکیر رسیدند و با او
 گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد یا کاروان قریش منزل
 خواهد ساخت آمده ایم که در این قتل کنیم و از بکیر دران باب بهماری خواستند بکیر ابراهیم و محمد
 و زناطه ایشان نشانند که چون این جوان آن غنیمت است که نعمت و و صفت ویرا و کتب آسمانی
 خوانده اید و چگونه کسی که توبت و خلیل و زبور خوانده باشد ویرا به غنیمتی نشانند و در و
 آنست که بکیر با آن قوم گفت که خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود
 هیچکس نمی تواند که تغییر آن کند گفتند نی گفت می شناسی برین شخص ندارید یا زگر ویدی و می بهوده کنید
 آن جماعت نصف گشتند و از آن در گذشتند آورده اند که بکیر یا ابوطالب گفت و می بهیم
 آخر الزمان خواهد بود و شرح و می همه عالم را که و درین اوناخ همه او جان شود اگر شفقتی بر وی آید
 زینبار که او را بشام میبری که بهود و شمسین و بباد که چون ویرا بداند که می بوی رسانند پس
 متاع خود او را بر صری بر چ کامل فروختند و آنرا بجا یک باز گشتند و رواتی آنست که ابوطالب گفت
 با جماعتی بجانب مکه باز گرویدند و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را با تمام رساند و افتد سلم
 و در سال هجدهم از ولادت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ز برین عبد المطلب و بقوله
 عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت بجانب مین میداشتند از ابوطالب
 التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند و گفت مرا نیز آرزوی آنست که برکت محمد بن رسد
 ابوطالب آن التماس را بپذیرد و داشته سید عالم را همراه محمدی بطرف مین و در آن گروانید
 و در راه خوارق عبادات بسیار از آن سرور مشاهده افستاد

و در وقایع سال بیستم از مولی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیست و نهم

آریاب سیر جسم الله آورده اند که چون سال بیستم از مولی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 در آمد ملاک بران حضرت ظاهر میشدند و وی را بیکدیگر می نمودند گفتا سست که در زمی ریش

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو طالب گفت ای عمر من چند شب پیش ازین منکشف نمیشد و من
و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این امر است و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نور
دیگر بنزد ابو طالب آمد و گفت یا عمر از جلال آن عکس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و من
در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آنرا دومی یافتیم ابو طالب او را بنزد کابنی برد که در کابنی
نیز سکر و تشریح حال وی بآن کابنی طلب گفت و گفت کسی را معالجہ غای آن مرد نظری میتوان
در اعضاى آن حضرت کرد و پامپای آن حضرت را دید و علامتی بکین الکتیفین مبارکش بود و اعتقاد
کرد و گفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب مرض پاکست و عرض استیلا اشیاء علین از وی است
و علامات خیر در وی بسیار باشد و لیکن و این حال که او تقریری نماید از شیطان و دوسوسه
اونیست بلکه لا اله الا الله که دل او را تفتیش من غایت از جهت نبوت است و نیست از هر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که فرمود در آن ایام در واقع دیدم که مردی دست خود را بر رویش
من حسا و بعد از آن دست را در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد و بعد از آن
گفت دل است پاک و در بدن پاک و باز بجای نمود نهاد و اللہ اعلم

ذکر امور که در سال سبت و پنجم از ولادت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
واقع شده و قصه منطوقی را هب و تزیین حدیچ رضی اللہ عنہما

علمائے سیر محمدی آورده اند که در سال سبت و پنجم از ولادت آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم باز میجانب شام برسم تجارت سفر نموده القیہ بنت امینہ روایت کنند
که در آن سال ابو طالب با آن حضرت گفت فقر و فاقه بر من غالب کرده و مرا در دست مالی
نمانده وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش تجارت بشام روند و حدیچہ بنت خویلد
مازہ جلد مال داران قریش است مردم را مال شمار بر من دهد و تجارت می فرستد اگر چنانچه
خود را بر وعده من کنی هر آینه که ترا مقدار از مال بدهد که تجارت کنی شاید که آن مال
ترا مانع حاصل شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با حدیچہ گوید بوی رسیدن مال
شخصی بنزد آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قرآن بدیگران میدهم بنزد تو

دارم و روایتی آنست که خدیجه بنحوست که دران ولای مال و افواج بجا تب شام فرستد تجارت
 و بر کس اعتماد نه داشت و از ان سرور کسی امین تر نمی دانست چه آنحضرت در میان قریش
 بصدق امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش در آنجا محمد بن کثرتی پیش
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کس فرستاد که ای بسا این میخواستیم که تجارت بشام فرستم
 و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا بری و حق
 قعائے سودی بدید آنچه مرا قبول باشد از ان برگره سی عالم صلوات الله و سلامه علیه
 بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود و روایتی آنکه ابوطالب چون از ان معنی و قوت
 یافت با آن سرور گفت این رزقی است که خداوند سبحان و تعالی بتو فرستاده پس آنحضرت
 کار سازی کرد و بر فاقه پیغمبر که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شد و گویند خدیجه
 نحویش بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در ان سفر ملازم آن حضرت ساخت و خزیمه
 آن سرور بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از وجه ان نمی شد آورده اند که
 دو شتر خدیجه در راه و امانده بودند و هیچ حال میر نمیگردند پس پیغمبر صلی الله علیه
 و آله وسلم خبردار گردانید آن حضرت و ستمای مبارک را بر پای شتران نهاد و دعای
 بران خواند فی الحال آن شتران و سیر و آمدند و پیش پیش قافلای رفتند و خزیمه چون
 آن صفت از وی مشاهده کرد با خود گفت محمد را شایسته عظیم خواهد بود و تقاضاست که چون به
 بقع شام رسیدند و صومعه بجه آن زمان انطوراے را سب و رانجامی بود و بقال
 انطورا یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در پای درخت معین نشست انطورا
 بر بام صومعه بود و گفت در پای این درخت نشیند الا کسیکه پیغمبر بود و روایتی آنست که آن شجره بوی بار
 مشک بود و جو بهای آن نویسنده شده و برگهای آن فروخته بود چون ان سرور رسیده آن درخت قرار کرد
 فی الحال بر سر شتر و میوه بار آورد و اگر در آن خبر و خرم گشت انطورا سب از بام صومعه آن حالات میدید
 خود را نگاه نموانست و داشت و صومعه خود را کثاده بیرون آمد و بنزد آن سرور رفت
 و صحبت استخوان و اختیار گفت سوگند میدهم تمام ابلات و عنزے که بگو نام تو چیست
 و حضرت فرمود و گفت شک امک و در شوا از نزد من که خوب هیچ کلمه نگردد که گران تر و خوشتر

باشد برین کل و در دست فسطور و صحیفه بود و در آن نگاه میکرد و در روی
 پنجمه صلی الله علیه و آله و سلم میدید بعد از زبان نیک گفت بخدای که انجیل بعسی
 فرستاد که این اوست چون غریب از راهب این امور مشاهده کرد و گمان برد که او قصد آخرت
 دارد و میخواهد که در باب وی مکر کند شمشیر از غلاف برکشید و با او از بلند می گفت یا
 غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای غریبه
 چه چیز ترا در عرب و خون انداخته فسطور چون آن هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید و
 خود را در صومعه افکند و در راه بست و شب بام صومعه برآمد و گفت ای قوم چرا ترسیدید
 از من بدان خدای که آسمان را بر ستون برداشت که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشد
 و من برین صحیفه یافتم که آنکس که فرود آید بر پای آن درخت رسول رب العالمین است بهوش
 شود و شبهه برهنه و بنیج اکبر و وحی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان برداری کند و پرا
 سخات یابد و هر کس که حصیان و نافرمانی و سوز و زمره گاه و تعب داند از آن باخیزم گفت
 چه کسی تو مرا این امر را از خوشان نزدیک او کی خرمیه گفت فی من فادوم اویم و بار راهب
 حکایت آن دو مشترک در راه مانده بود و گفت فسطور باخیزم گفت ایها الرجل بدست
 که وحی پنجمه از زبان است و من با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخن نیکو
 بجا آر خرمیه گفت بگو نامی سیگوفی که من سامع سخن ترا و کاتم شرت و مطیع امر تو ام گفت
 درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مغفرت و مصلحت
 گردد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند کرد و او را دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان در
 حقیقت دشمن خدا باشند زهار از شر آن قوم برین مرد خد کن خرمیه آن سخن آن
 را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت راهب از مردم پنهان داشت و بان حضرت گفت
 محبت عجب اندو در دلمای مردم می بینم و من نیز محب و مصدق و ناصر تو ام القه
 پنجمه صلی الله علیه و آله و سلم با قافله شاع تجارت خویش را در بصره فرستاد
 و دو برابر دیگران سود یافتند و آنرا بخا بازگشتند و چون بکه رسیدند وقت گرامی روز
 بود آن حضرت بر شتم خویش سوار و تیسر و بر شتر دیگر ملازم وی و دویس بر سر آن سرور سایه

اکثر سید خدیجه بر علیه خویش با جماعتی از زنان شسته بود و از دور ایشان را در بریان
 حال و بزرگان کرد و گردوی بودند می نمود و ایشان از آن صورت شگفت میگردیدند تا میسره نزد
 خدیجه آمد و از ریح بسیار او را آگاه می داد و خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر
 آن حضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توبه نموده ایم همچنین بود و دیگر خوار
 و کرامات که از او مشاهده کرده بود و آنچه لشطور را سب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه
 تقریر کرد و آن امور سب آن شد که دل خدیجه با گل گشت با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 را بر نی برای خود نخواهد نفسیه بنت نمیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب جمال و عقل
 کامل و خرم و اعتیاد تمام داشت و با کفایت بود از جلالت شرف و سبب انوار قریش بود و مال
 وافر داشت و جمیع اشرف قریش در پیش او و نذر نکاح او اکثر ویرا خطبه کرده بودند و در آن
 باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از
 سفر شام بازگشت و میسر و شرح حال آن سرور را با وی گفت میل غظیم در دل خدیجه پیدا
 شد و رغبت کرد که نکاح وی در آید و بطریق خفیه نزد وی فرستاد تا از آن حضرت
 استعلام و استخبار نماید که میل بکدام خدائی دارد یا نه نفسیه گوید نیز آن حضرت رفتیم و گفتم
 یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از کد خدائی در جواب فرمود که استبانت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال
 پران باشی و کفایت پیدا شود که مؤنات که خدا فی ترا کفایت کند رغبت بینمائی
 با و فرمود که نیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید درین مگر گفتم بعد
 من که دوسه را درین مسم را غیب گردانم پس بنزد خدیجه آمد م و را خبر داد و گردانیدم که محمد
 ترا خواستگاری می نماید و دوسه منت و آن قبول نمود و ساعته بجهت نکاح اختیار
 کرد و نیز آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشرف آوری تا منم تزوج فیصل
 یابد و فرستاد و بنزد عم خود بن اسد تا حاضر شود و او را بر نرفی بمحمد و در آن حضرت
 یا ابو طالب و حمزه و ابی بنی و دیگر از اعیان خود در ساعت موعوده بمثل خدیجه رفت و وی را
 نکاح کرد و مقول است که چشمتی در مجلس عقد این خطبه خواند که الحمد لله الذی
 جعلنا من ذریه ابراهیم و زرع اسمعیل و فیضی معد و عقیق مضر و جعلنا ارجح حفصه بنته

و بنو انس حرمه و جعلنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن ابی
 هاشم محمد بن عبد الله قتی لایوزن بر دین من قریش الا حجاج و ان کان فی المال قس فان
 المال ظل زایل و امر حال و محمد من قدر عظم قرابتکم و قد خطب خدیجه بنت خویله و بذل لها من
 الصداق ما احله و عا جله عشرون بکره من مالی و مودا که بعد از بنای عظیم و خطر طویل بیضی حمد و
 سپاس مزان خدای را که بار از فرزندان ابراهیم ذریع اسمعیل گردانید و ما را از اهل معد
 و مضر بر دل آورد و نگهبان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه با ارزانی فرمود
 که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که بر کس
 با نچا آید در آنان باشد و ما بر مردان حاکم گردانید اما بعد بدستی که پسر برادر من ابن محمد بن
 عبد الله جو نیست که میازنه نکند با او هیچ مرد از قریش الا که او از فرزندان اید بران هر دو اگر چه اهل کرب
 و از پدر سحتی که اهل سایه بیت زایل و امریت حاصل و محمد کسی است که شما نیکو میدانید که سهرات
 و خویشتن را با خود و به تحقیق که خواستگاری میکند از خدیجه و دختر خویله را و مهر و میگردد و انداخته
 جویش و محل آن از مال من خواهد بود و آن بخت شترایه است و بخدا سوگند که بعد ازین
 و سراسر اشائے عظیم و امر بزرگ خواهد بود و آورده اند چون ابو طالب خطبه تمام کرد و ورقه
 بن نوفل نیز خطبه بخواند و گفت و شنید آنکه حمد و سپاس مزان خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو
 ذکر کردی اسی ابو طالب و افاضت داد و همچنانکه تو بر شمردی پس ما بآن جهت پیشوایان
 و مهران عزیز و شما بآن اهل تمام آن فضیلت ما هستد اهل عشره منکر فضیلت شما باین نتوانند
 بود و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را در نتواند کرد و به تحقیق غیبت کردیم ابو صلت
 و پیوند با شما که کرده قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویله را زنی به محمد بن عبد الله
 و اعم بر حسب امر و شغال طلا انگاه و ورقه خاموش شد و ابو طالب با وی گفت اسی ورقه
 دوست میدارم که عم خدیجه را بنودین نکاح شریک باشد پس عمر بن عبد الله گفت گواه
 باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویله را زنی به محمد بن عبد الله داده ام و از طرفین ايجاب
 و قبول متحقق گشت و قول صحیح آنست که در آن روز پدر خدیجه در حیات نبود و نقلست
 که خدیجه کنیز کان خود را فرستاد و در قفس کند و گفت یا محمد خدیجه خود را بگویی

که از شتران خود یکی را شتر کند و مرم را طعام دهد همچنان کرد و در همان روز زفات
واقع شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن وصلت بسیار شادمان شد و ابوطالب فرح
بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذیبت عنا الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه از
خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه ثبوت شتر بایه بوده و از خطبه و رقعه نفل
چنان بفهم میرسد که مهر و سکه چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر و اسامی دیگر
هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع آن
حاصل شود که گویم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از روایه آنچه بدو رسیده نقل
نموده باشد با آنکه بهای است شتر بایه در آن زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا
بوده و روایه نقلی که کرده باشند و الله اعلم

ذکر اموری که در سال ششم از ولادت آنحضرت روی
نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر سبب انهدام کعبه و باز بنامی کردن
قریش آنرا

درین سال قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند و محمد بن
اسحق رحمه الله گوید که خانه کعبه باز سنگ چندین بود برهم چیده و بلند
آن بقدر فاسد بود و سقف نهشت قوم قریش در وقتیکه آن را تعمیر میکردند
پشت گردانیدند و سقف ساختند و سبب آن تعمیر آن بود که در میان خانه
کعبه خزانة بر شکل چاهی راست کرده بودند و مالها را کعبه را آنجا مضبوط میداشتند
اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شهاب بدزدیدند آن حال قریش را باعث
شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را بلند گردانند و سقف سازند پس خانه را خراب
کردند و بعمارت آن مشغول گشتند و بعضی سبب بدم خایه کعبه گفته اند که در یک گاه گاه
سبیل می آمدند و سبیل در خایه کعبه افتاد و دیوار آن شکافتند و شتر قریش
نرسیدند از انهدام آن خانه را بکنند و در آن ولا از راه دریا کشتی از جانب

بزوم سے آمد و مقدم اہل آن کشتے مروی بود کہ اور با قوم روئے میگفتند و بنا
 نیکو بود و چون بنوئی جده رسیدند کشتی ایشان ^{بہر} تھیل شد و لیدین میفر و با جمعی از قریش
 رفتند و چو بہای آنرا خریدند و با قوم اخبار کردند کہ فاعیہ عارت خانہ کعبہ داریم و از وے
 استمداع نمودند کہ بیاید بکہ و بدان مہم قیام نماید و با قوم قبول نمود و با ایشان بکہ آمد
 و فرمود کہ اسنگ جمع کنند و قریش سنگ کشان شغل گشتند و غیر صلے اللہ علیہ و آلہ
 و آلہ وسلم با ایشان سنگ می کشید و ایشان لنگو تہای خود را باز کردہ بردوش
 خود نہادہ بودند و سنگ را بران می کشیدند پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز چنان
 کرد و گوشت عباس بہت شفقت بران حضرت اورا بران امر دلالت کرد تا بردوش
 مبارک آزار نیاید آن سہرور لنگو تہ را بکشاد و خواست کہ برگردن خویش بند عورت
 وے ظاہر شد ناگاہ از پای دریافتاد و بجا می گشت و گویند بہوش شد و چون
 بہوش آمد گفت از ارمی از ارمی و اورا از غیب ندا کردند حمزہ عتوک و آن اول ندا بے
 بود کہ از غیب آنحضرت واقع شد و روایتی است کہ عباس گفت با آن حمزہ گفت ما شاک
 فرمود نہایت ان اشی عریانا عباس گوید آن حالت را بخفی و ہشتم ناحق نعمائے
 نبوت اورا ظاہر ساخت و روایتی است کہ ابو طالب گفت لنگو تہ را بردوش خود نہ
 فرمود اما منی اما منی الافی تعری رسید منی آنچه رسید منی الا بہت آنکہ من عورت خود را
 منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را کہ دیگر بر نہ ندید نقاسنت کہ ہر رکنے
 از ارکان خانہ قبلہ چندان قبائل قریش متجدد شدند کہ راست کنند و گویند دران باب
 قرعہ زدند و چون ہنگام آن شد کہ حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبائل نزاع
 واقع شد و ہر قبیلہ را بدعا آن بود کہ آن کار او کنند تا مہر تہا انجامید کہ بہت این امر وعدہ
 بقتال یکدیگر کردند تا ہوا میہ کہ اسبن بود از سائر قریش مصلحتی دید و با ایشان گفت ہر کس
 کہ از در مسجد الحرام درون آید ویرا میان خود حکم گردانید و درین باب ہر حدی گوید چنان
 کنند قوم مصلحت اورا پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاہ پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
 در آمد گفتند مبارک الامین ہمہ را نفیم حکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در میان آردا

نهادند و روایتی آنست که آنحضرت روای اله خویش را بطافه فرمود و حجر الاسود را در میان آن
 بر آورد و فرمود تا از هر قبیله فردی بیاید و گوشه از آن ردا گرفت و برداشتند و چون بیایم کار
 آوردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از میان ردای برداشت و بدست مبارک خویش بر منج غرض
 استوار فرمود و نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال که حجر الاسود را بجای
 خودش می نهاد محتاج بنگینی شد که آنرا استوار سازد و فردی از قبیله بنجد حاضر بود سنگی آورد و دو
 خورت تا آنحضرت و هد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن سرور داد و مرد بنجد
 بقتضای فت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این سنگی بمعانی البیت الاما القصه چون دیوار
 خانه کعبه بلند شد بقدر البیت گرد بموضع سقف رسید سقف ساختند و بر شش ستون بنا
 کردند و حجر از خانه بیرون گذاشتند فائده مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد
 چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب گذشت بعد از آن او را آدم آنرا از سنگ و گل تمیز
 کردند و گویند شش آن امر بقدم رسانید و در طوفان نج غرق شد و مکان آن تلی سرخ
 بود تا زمانی که ایزد هم خلیل صلوات الرحمن علیه بخت بعد از آن عاقله بنا کردند بعد از آن قبیله
 جرهم باز بنا کردند و قولی آنست که بنای جرهم پیش از بنای عاقله بود بعد از آن قریش بنا کردند
 بعد از آن عبد قیس بن امیر مزی فی الله عندها در زمان امارت خود و حیث آنکه عایشه رضی الله عنها
 با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفته بود الا ان قواک حدیث عمر بن الخطاب
 الکعبه و رویتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیاً و باباً غربیاً بنای که قریش ساخته بودند
 بر خلاف قواعد ابراهیم بود پس عبد الله زیر بنای قریش را بکند و چنانچه آنحضرت را داعیه بود
 راست کرد و عبد الملک بن مروان چون بر این زیر بنای طغریافت و حجاج که از قبل عبد الملک جنگ
 این زیر آید بود وی را در که از دار اوخت امر کرد حجاج که خانه کعبه را خراب سازند و باز چنان
 بنا کنند که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و قولی آنست که حجاج فرستاد و نزد
 عبد الملک بن مروان که خانه کعبه و در صد و اندام است اسباب آنچه بدان رسید که از سنگ
 منجنیق و غیره و از او ستیازه تعمیر خانه کرد و عبد الملک گفت کی روا باشد که تقیف کعبه را
 عمارت کنند پس برادر خود محمد بن مروان را فرستاد و مکه تا بنای ابن زیر بر ایدم کرد و بدستور

که روز زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بساخت و این بنا که اکنون هست بنای عجاج یا عجا
 مروان است غلی خندان القولین نقلست که بارون الرشید خواست که بنای عجاج را
 خراب سازد و همچنین که ابن زبیر موجب حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم راست کرده بود بنا
 کند و در آن امر با نام مانک مشورت کرد گفت یا امیر المؤمنین بکنار خانه یکعبه را تا ملعبه ملوک نکرد پس
 بارون الرشید از آن داعیه در گذشت و بنای خانه که به همین خواهد بود تازیانی که بنده آنرا خراب
 کنند چنانچه بصحت رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود میخرب الکعبه ذوالسوطین من
 الجحش کانی بر اسود فنج یقلعهما حجر اود کعبه من روایات وارد شده بجای الجحش فخر بوده
 من رأی الایموره بعده ابدا و الله را سلم

ذکر وقایع سال چهارم از ولادت آنحضرت و ابتدای نزول وحی بیان اول ما نزل من القرآن

آر باب سیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم که چنانچه سال چهارم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم تمام شد خداوند تعالی او را بر سالت بکافه خلق فرستاد و پیش از آن آقا
 و علامات که بر آن سر و ظاهر می شد مثل خوابهای برت و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن
 سمزه روایت گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در آن چند شب آن روز
 که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نماند شتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله
 نقلست که پیش از آنکه وحی بروی نازل شود چون تنها برای رفیق آواز شست و شنید
 که او را ندا میسر که تو میگفت یا محمد چند از زمین و یا از گاه کردی هیچکس را ندیده
 و هم بروی غالب شدی و آواز آنجا که بخشتی تو بقره صورت این حال را با عبد حبه
 تقریر فرمود و گفت می ترسم بر حال خود از آنکه مرا آفتی رسد و ریحبه در جواب
 گفت معاذ الله که خداست تعالی با تو ایچنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست
 که خبر خیر و نیکوی بر آید تو بخوایسته باشد در وایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده
 سال داری می شنید کسی را نمی دید و بیست سال روشنایی می دید و در احادیث صحیح غیر بیست

بود که با ایشان در رتبه رفعت گفت اول چیزی که از وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 ظاهر شد خواب رست بود و مکان لایری رویا الالباب مثل خلق الصبح بعد از آن خلوت
 از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار کوه مراخلوت اختیار فرمود و در اینجا عبادت
 حضرت حق بتقدیم میرساند و چند شبانه روز در آن غار می بود تا زمانی که شتاق اهل خود
 می شد بخانه می آمد و چند روزی در آن می ماند و باز آن غار میرفت
 و عبادت مشغول می بود که ناگاه وحی بر وی نازل شد و روایت است که سید عالم بر او
 صلی الله علیه و آله و سلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آید و در غار مرا
 خلوت نشسته و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق و شغول کند و یکجا غلظه بر آوردی بکجه
 بازگشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه بکند و بعد از آن بمنزل خویش رفته
 هر سال بدین دستور عمل بنماید تا سال پنجم و یکم در آمد از ولادت آن سرور برخواست و بقیه
 معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت و مدتی است از آن حضرت که فرمود و در غار
 حرا بروایتی بر بالای کوه استاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مروه یا ترا
 ای محمد که من جبرئیل هستم حضرت حق مرا توفیق داده و تورا رسول خدای برین است و گفت بخوان گفتیم
 ما انما نقاری من یتیم خواننده پس مرا در برگرفت و میفرمود و چون بطاعت رسیدیم پس بگفت
 و گفت بخوان گفتیم ما انما نقاری باز مرا در برگرفت و میفرمود و چون بطاعت رسیدیم
 پس بگفت و گفت بخوان گفتیم ما انما نقاری باز سوم مرا برگرفت و میفرمود و بعد از آن که گذشت
 و گفت اقرار باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرار و ربک اکرم الذی
 علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و روایت است که آن حضرت در غار حرا تکبیر
 فرموده بود که جبرئیل از عقب وی درآمد و دو سه رامتبه ساخت آن سرور و
 رست نشست و بطرف رست و چپ خود نگاه کرد و هیچکس را ندید که بر سر او
 بعد از آن سببرئیل باز آمد و وی را رامتبه ساخت و گفت برخیز ای محمد از این
 شخصه را دید بصورت مروی که پیشش پیش وی میرفت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم از عقب وی روان شد چون آن شخص میان کوه صفاء و مروه رسید

یای او در زمین بود و سر وی بر آسمان و پر خویش را انشر کرد با من مشرق و مغرب را
 را انسر گرفت و با پیامی وی زرد و با لهای او سبز بود و بر وی دو گردن بنماز
 یا قوت سخن بود و پیشانی با جلا و صاف و رخسار نورانی و دندانهای سفید
 براق داشت و موهای سر وی سخن بود بزرگ مرجان و در میان سر و چشمش نوشته
 بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پنجم صلی الله علیه و آله و سلم آن شکل هدایت
 بدید از عظمت خلقت و سبب رسید و گفت من است رحمت الله فانی لم ارشیا قط عظم
 منک خلقا و لا احسن منک و چنانگفته خدا بر تو رحمت کند و بدرستی که ندیدم هیچ
 چیز را هرگز بزرگتر و خوبتر و سبب تر از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین است
 جمیع البینین و المرسلین اقرار با محمد بخوان آنکه محمد آن سر و گفت چه بخوانم که هرگز خوانده
 پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حسدیر بهشته که بدو یا قوت منسوخ بود و بیرون
 آورد و بر روی آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواندم
 نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود منم
 کرد و یافتند و چنانکه نزدیک بود که بهیوش گرد و پس بگذشت و سبب را
 و گفت بخوان آن حضرت فرمود من خوانده نیستم باز بفرست تا من باری افشرد
 و باز می گذشت آنگاه اول سوره اتر را و چنانچه گذشت بر روی خواند
 بعد از آن جبرئیل پاهای خود را بر زمین زد و دو چشمه آب پیدا شد
 و منو ساخت و منوهای مشتمل بر مضمونه و استنشاق در روی و دستها
 و پاهای او را هر یک را سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور
 را فرمود تا او سبب نیز چنین و منو ساخت و چون از منو ساختن فارغ
 شد جبرئیل غم یک گفت آب برداشت و بر روی مبارک آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذار
 و آن حضرت بوی مقتدر شد آنگاه جبرئیل غم گفت نماز
 گذاردن همچنین است فقل است که چون جبرئیل غم آب شد

وہی گفتہ بودم اندکان سرور ابرار بہت خود نشاندم و گفتیم می بینی اور گفت آری ہے
 ویران چپ خویش نشاندم و گفتیم می بینی اور گفت آری پس سر خود را بر نہ کر دم و قسم
 می بینی اور گفت نہ بہت گفتہ اشارت با تو کر کہ او فرستہ بہت گرامی از نزد حضرت حق تھا
 باز رفتہ نزد ورقہ و قصہ باو می چگنم گفت بدرستی کہ ناموس کبر بر وی نازل شدہ و روایتی
 آنست کہ ورقہ دران باب بابیات متعہ گفتم کہ بعضی از ان آیات انست شعہ

فان یک حقاً یا خیر فاعلمی ۛ جدید یک یا ناقص مرسل ۛ و جبریل یا تیرہ و میکائیل معما ۛ
 من اندوخی الشرح الصد مرسل ۛ لیفوز بہ من فازنیہ بتویرہ ۛ و لشیقی بہ العالی النعمی الفضل
 فریقان منهم فرقہ فی جنازہ ۛ و آخری باخوان الحیم لفضل ۛ اذا ما دعوا بالویل فہی تابعت ۛ

مقام فی ما اتهم ثم مرسل ۛ فسمان من تنوی الریح باعزہ ۛ و من یہدی الایام ما فی القبل ۛ
 گویند ورقہ گفت یا خیر خیر ہمارا بنزد من فرست تا خود کاہت حال خویش کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بہ نزد
 ورقہ آمد و قصہ خود را باز نمود ورقہ گفت البشر یا محمد تم البشر بدرستی کہ من گواہی میدہم
 کہ تکران پیغمبری کہ عیسی اشارت دادہ کہ رسولی کہ بعد از من مبعوث خواہد شد کہ نام او احمد خواہد
 بود گواہی میدہم کہ تو احمدی و رسول خدائی بدرستی کہ آن ناموس کہ کہ بر موسی نازل شد
 بر تو نازل شدہ و زود باشد کہ ما مور شوی بچہا و قتال با کفار و اگر من آنروز زندہ بودمی
 ہر آئینہ کہ ترا یاری نمودمی و سر خود را نزد یک آنسر و بر دو یا فوخ و یا بوسیدہ و روایتی
 آنست کہ ورقہ ناخضر گفت کاش من دران زمان جوان و توانا بودم و کاش من
 زندہ بودمی آنروز کہ قوم قرآن را بتیجا بیرون کنند آنحضرت فرمود او مخبر می ہم آیا بیرون کنندہ
 من باشند ایشان ورقہ گفت آری ہر مردی نیادہ بہت مثل آنچہ نیکہ تو آوردہ کالاً
 کہ با او دشمنی کردہ اند و قیرا ایدانودہ آمد بعد از ان ویرشد کہ ورقہ وفات یافت زمان

ظہور دعوت در نیافت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لقد راہبت للقیس فی کتبہ علیہ شہاب
 خضر لاندہ امن لی و صدقتی یعنی ورقہ نقل بہت کہ بعد از ان وحی فتور یافت و گویند
 زمان فتور وحی مدت سہ سال بودہ لکن جبریل دران ایام خود را بہ پیغمبری نمود و ویرا
 تسکین میداد فاما قرآن بر تو نخواستہ اند و آنحضرت از فرستہ وحی بسیار آمد و ہنگام بود مہرتبہ کہ

پس نبوت قصد کرد که خود را از تملک کوه پند از دوهر نبوت جبرئیل بروی ظاهر میشد و میگفت
 یا محمد انک رسول الله حقاً و رایتی انست که میگفت کجا میروی یا محمد من دست تو را بر
 تو ام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را طمینان حاصل میشد و نهری از
 ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
 شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی می فرستم بر اینک
 تا گاه آواز من شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی در غار حرا بمن آمده بود و شسته
 است بر کرسی میان آسمان و زمین و ترسی و خوفی از وحی بر من طاری شد بخانه باز گشتم
 و گفتم زملونی زملونی پس مرا چیزی بپوشانید مدتی تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم
 فانتذرو ربک فکبر و ثیابک فطهر و الخ جزء فاجهر الکلامه وحی متتابع شد فقل است که در آنوقت
 در مکه شخصی بود و بر اعداس راهب گفتندی خذیک بعد از آنکه از انبیش ورقه بازگشت نزد وی
 رفت و با او نیز شرح قصه آنحضرت را بگفت و مثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وحی شنید
 و طمینان او زیاده شد این اشیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب وفا و او را نهاند
 که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد از آن جبرئیل بوسی فرود آمد بر بسات
 و در این مدت که سیرالادی بود وحی بر وی نیارود و وحی غیر از جبرئیل بوسی کسی نیارود و شیخ محمد الدین
 فیروز آبادی که از اکابر متاخران قرن حدیثت در کتاب صراط مستقیم می آرود که از حضرت
 سالکی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که ملازمت وحی قیام نماید پس اسرافیل
 همیشه قرین وحی بود تا سال یازدهم تمام کرد و آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وحی نماید
 بست و نه سال بطریق مراققت و مقارنت ملازم وحی بود لکن بر و ظاهر میشد آماد و بعض
 روایات صحیحیه مرویست که اسرافیل در زمان ملازمت باری چند بروی ظاهر شده و یک
 کلمه و دو کلمه سخن با وحی گفته و الله علم تعقیبه محمد با حق و جمع کثیر از ائمه سیه و تواریخ بر آنند که ابتدا
 نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و
 بدلیل آیه کریمه انا انزلناه فی الیه القدر لکن انچه اکثر صحاب حدیث و اهل سیر را بتنه که در
 ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت وحی بروی تازل شده در سوم یا هفتم

ماه مذکور وقتی جامع الاصول میآید الصبح عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفه بالتاریخ و السیر
و این جماعت جواب آن چنین مذکور تین میگویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزال
است از لوح محفوظ که آسمان دنیا واقع شد و چه مرویست که قرآن بکلی از لوح محفوظ پدید
آید و در آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد آیت آیت و سوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد
آنست که شهر رمضان الذی انزل فی شاط‌القرآن و بعضی از ستاخران علمای حدیث گفته
است ای وحی بر آنحضرت در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتدای وحی در ربیع
و نزول قرآن در ماه رمضان آنسال بوده و الله اعلم بتنبیه از ضمن روایات سابقین
معلوم گشت که اول چیزیکه از قرآن نازل شد اول سوره اقرآن بوده و روایتی هست که ظاهر
تقاضای آن میکند که یا ایها الذی فریاده و روایتی هست که دلالت بر آن میکند که فاتحه الکتاب
بوده باشد چنانچه مرسلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باقریجه گفت بدستی که چون تنبیه
میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از آنجا
میگیریم خدیجه آنحضرت را بنزد و در قبر برد تا صورت حال با وحی تقریر کرد و در وقتیکه بنزد
مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
چون تماشا شد و باز آن ندا شنید بر جاسه خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت

اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله لعن اذان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب
العالمین تا آخر فاتحه الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات محتلفه بر تقدیر صحت
جمع آنست که گویند اول چیزیکه از قرآن نازل شده علی الاطلاق اول سوره اقرآن است
و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده و مراد بعد از فترت وحی است و روایت فاتحه الکتاب
محمول است بر آنکه جبریل آنرا سماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار جبرایر وحی ظاهر شود
و اقرآن بر دپس دقل آوردن وحی نباشد و بعضی از علماء رحمهم الله و جمیع بین الروایات
الناشئه چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرآن حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحه الکتاب
اضافی یعنی اول نزول چیز است از قرآن که دلالت بر تنبیه و انداز کند مفتوح مدثر بوده اول
سوره اقرآن و قرآنی که کامله منزل شده فاتحه الکتاب نبیه و الله اعلم

ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

بدانکه نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر چند نوع بوده یکی خوابهای است چنانچه گشت
در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول مابین منی به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من الوحی الی الصلوة
و فی روایة الصادقة ع و هم آنکه جبرئیل در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم القا میکرد و بی آنکه ویرا
بر بیند چنانچه آیه کریمه نزل الروح الامین علی قلبک آنکون من المنزین و ملائکة بر آن میکنند
حدیث صحیح آن روح القدس نفث فی روعی ان لمن موت نفس حتی تستکمل رزقا فانفقها
و حملوا فی الطلب مقتضی آنست سوم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل میشد و دو
بر وی مینواید و گویند پیشتر بصورت وحید مکی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه ویرا میدیدند چنانکه
آنکه وحی بران سرور فرود می آمد و مثل آواز دراعی و آنصورت اخذ صور و وحی بود بر وی چنانکه
گذرین حالت برشته سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بران یاری داشته
خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرامی سر و عرق از چین منبش روان گشته
پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بر وی
خواهد می ششم آنچه نازل شده بر او در بالای آسمان شب که اینچنین بود و ششم آنچه حضرت حق تعالی
بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده از ورامی حجاب چنانچه در احادیث اهل حج وارد شده
هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب شب مخرج بر قول آنکس که آنروز حق تعالی
را در آن شب بچشم سر دیده و الله اعلم

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خلق را بایمان و بیان اول من آمن به

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را بدلائل انصاف روشن شد که پیغمبر
بحق است اول شخصی را از ایشان که دعوت بخدا پرستی و توحید نموده صدیکه بود و او توفیق
یوی ایمان آورد و جمیع علمای آنحضرتی اتفاقست بعد از آن سبک روز و پرواییتی در آخر کار
علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر و تربیت السمر و نور و یوی ایمان آورد

چنانکه از وثیقه است بیوسته که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه و سلم قبل الناس
بعد از وفات بنی حارثه که آورد که ده خدیجه بودی ایمان آورد و بعد از آن ابو بکر صدیق را
عن بشارت اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر بر آنکه اول مردی که بعد از خدیجه ایمان
نبرد گشته ابو بکر صدیق بود و تحقیق این بحث با دلایل آن و وجه توفیق میان آن دو
مختلفه که در باب اول من آن بر واقع شده و معتقد بر مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله

ذکر جماعتی که بدلائل ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از نسب و اسما

آورد و آنکه چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را
با سلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از جمله پنج نفر از عشیره بنی سعد و بعد عثمان بن
عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبید الرحمن بن عوف
ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بشارت اسلام مشرف گشتند و در آن
دیگر عثمان بن مطعون و ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبدالاسد خزرجی و ارقم بن
ابی الارقم را نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و مسلمان شدند بعد از آن بتدریج کمال
و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و سعاد دختر ابو بکر صدیق و
ابو عبیده بن الحارث و عبید الله بن مسعود و خنیس بن خذافه و جعفر بن ابی طالب رضوان الله
علیهم جمیع یک یک ایمان آوردند.

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورد و آنکه چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از آسمان ممنوع
گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود
میتواند و گوش بر آسمان میداشتند و از اهل آنجا کلامی میشنیدند از حوادث که در زمین
واقع خواهد شد و یک کلمه حق را باین کلمه باطل مخلوط نمیداشتند و باطلی زمین میرسانید
پس از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعثت شد ایشان از آن امر کلی منع کردند چنانچه

ایه کریمه وانالستاسما رفو جوتا علیت حرا خدیداوشمبا وانا کان انقذ منقادقا لیسع من لیتم
الآن یکرشمبا ورمادالالت برنیعی میکند

ذکر آشکار نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم و دعوت خلق را بایمان

نقل است که در اوایل حال آنحضرت مردم را بجنفیه دعوت باسلام میفرمود و از اطراف یک یک دو و دومی آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال برین نوع بگذشت بعد از آن جبرئیل آمد و این آیه کریمه فاصدع بما توکل عرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی که محمد اظهار کن امر خود را و قیام تمامی با آنچه نامور شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار امین دار که ما شمر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت بکر دعوت بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام میخواند تا آنجا که با نذار خویشان نزدیک خود ما مور گشت که مانند عشیة تک الا قرین و خفص جناهک من المتوکلین بصحت رسیده که چون این آیت نازل شد حضرت بکوه صفار آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون او را شنیدند گفتند محمد بکره صفاست و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد وی رفتند و گفتند مالک یا محمد و روایتی آنست که چون بکوه صفار آمدند که بیا صبا حاه و سائی قریش نزد وی جمع شدند و کسیکه نتوانست رفتن با آنجا اقبیل خود مردی فرستاد و روایتی آنست که فرمود اسی گروه قریش اشتر و الفسکم من الله لا اخی عنکم من الله شایا بنی عبد المطلب لا اهن عنکم شیئا یا عیال بن عبد المطلب لا اهن عنکم من الله شایا یا صفیه عمه رسول الله لا اخی عنکم من الله شیئا یا فاطمه بنت محمد سنی باشکست من مالی لا اخی عنکم من الله شیئا انگاه فرمود اگر من شمارا خبردار گردانم که لشکر من در پای این کوه اند و داعیه آن دارند که بتاگاه بر شما آیند و شمارا غارت کنند و رین اخبار تصدیق من میکنند یا بنی بهمه گفتند آری تو پیش ما متمن نشده بدروع و بالقیه از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود که من شمارا بیم میکنم از عذاب شدیدا و بسبب که عموئی بود و گفت شما کس را بعیم اینها جمع نمائید پس حق تعالی سوره ثبت را فرود فرستاد

و کرامت و اضرار که مشرکان مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ارباب می رسانیدند

گویند چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را دعوت می نمود و تضرع بآله با طاعت قریش نمیکرد ایشان نیز با آنحضرت چندان تضرع نمیشدند و چون آنسرور بر عباس قریش میگفت اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی عبدالمطلب از آسمان با وی سخن میگوشد و او را در میان خبر میداد و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود و عبودان اهل ایشان را و بیان کرد که آبا ی ایشان که بدین طریق ناپسندیده بودند بر کفر مزبور و دروغ معذبانه قریش آقا ز صداوت و دشمنی کردند و از عایشه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من در میان دو سایه بد بودم آید آنکس و عقبه بن ابی معیط میفرستد و سرکین جمع میکردند و بر سر راه آنحضرت میرفتند آنسرور از خانه بیرون می آمد و بلطفت و نرمی ایشان میگفت که ای بنی عبدمناف این چه همایلی است و آنهارا از راه دور میکرد و نقل میبست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مواسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را با سلام و دعوت می نمود و میگفت یا ایها الناس

قولوا لا اله الا الله لقولون و ابوالسب از عقب آن حضرت بود و سنگ بروی می انداختند و در آنست که بعضی از قدیمین آنسرور را خونین ساخته بودند و میگفت ای گروه هر دو مان سخن اموشنید و فرمان او میرید که او کذاب است و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که ایست که مرا آجا دهد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجا آورم و او را بشت بود و قریش بهر کس را که بکشد آندی با او میگفتند زنهار که از محمد صد گزنی نماند و رفتند و نماند از دستخشان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی در آنسبت بسحر میکردند و گاهی بشت زنی بکمانت و گاهی بچگونگی سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم ازین معنی بسیار ملول میشد و حق جل جلاله تسکین دل وی را آیتها که دال بود بر ربوبت او ازین عیدها میفرستاد و چنانچه در سوره کهیمه و الذاریات میفرماید که

ما فی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون انما یقولون شاعر یتربص به ربیب المنون فلیاتر بصواب فانی محکم من المرسلین و در سوره کافرون میفرماید انما یسئلون وما

اینجکه در یک مجنون و بچه پانزده از اضرار از القوم بر او بار بار حضرت میر سید شهاب قدیم می از نیکو
 و مضایرت می نمود و ترک طریق دعوت می گفت و لشعرا قیل بیعت از ثبات قدم این نکته
 خوش آمد که بگوید بر سر کوی تو از پای طغیانی شمیم به از نسبی بن حمیر روایت کنند که بر از آنکه
 حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آل باطله ایشان نمود چون سهم
 حج در آمد و قید بن مغیره که از صنایع قریش و از جمله عقل و اسن ایشان بود با سایر رؤسا
 قریش گفت موسی حج در آمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب زیارت خانه کعبه می نمودند
 و بر شامز دل خواهند کرد و حال آنکه آواز این مرد یعنی حمیر شنید و اندیشه و رت پیش او
 خواهند رفت و چون سخن موسی بشنود و دوستی از وی ایشان پیدا شود و با سلام میل نمایند
 درین باب فکر می کنند که او را بخیر منسوب سازند که مردم چون بشنوند میل با و نمایند
 و از متغیر شوند و بر یکجای اتفاق کنند و ختلان نمایند که بعضی بکذب بعضی شویید و میگویند شمار و خبر
 دیگر کنند گفتند ای ابو عبید بن جریج تو فکر کن و سخنی بگو که ما همه متابعت تو کنیم همان
 سخن بگویم و لید گفت فی شما بگوید تا من بشنوم گفتند میگویم که موسی کا هن است و لید گفت
 و الله که ما که بسیار دیده ایم او کا هن نیست و کلام او بر فزیه و سمع کا هنان هیچ نیست
 ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگوئید چون ویرا ببینند و کلام او بشنوند بدانند که دروغ
 گفته باشید گفتند میگویم که موسی دیوانه است گفت و الله که ما چون را می دانیم و ما این بسیار
 دیده ایم کار و بار موسی از دوسرین چون نیست و هیچ با آن نمیاید گفتند پس بگویم که او شاعر است
 گفت ما شعر را خوب میدانیم و قسام آنرا نیکو متفهمیم او شاعر نیست و کلام او هیچ با کلام شاعر
 نمیاید گفتند پس میگویم و می سار است گفت ما سار از او شعر ایشانرا دیده ایم و می بدیم
 سار آن نمیاید و کلام موسی از لغت و عقد شعر نیست گفتند پس بگویم که چه گویم و لید گفت و الله
 که کلام حمیر از احلاوتی و حسن و قبول و نور و صفا هست که غالب می آید بر همه چیزها و هیچ چیز
 بر آن غالب نمیتواند شد و حمیر از آن قلیل مردی نیست که مردم او را شناسند تا ما گویم که موسی
 مرد مجبول است التفات بسخن او نکنید اصل موسی از اصل همه شریف تر و نسل موسی از نسل
 همه معروف تر است و در فصاحت و سخن گوئی کسی با وی بر نیاید و بحرام که ما ویرا منسوب

سازیم چون مردم ویران بنید و سخن وی بفرمودند و دانستند که ما در این مجلس میگویم قوم گفتند ای ابو محمد
 البزرجی زاورین بابت تکریمی می باید کرد تا ملی شود و گفت نزد یکتر بکار گشت که بگویم محمد باقر
 میانه زور که سخن هزار که چون مردمان شنیدند آنرا بسیار پند و نسیب و در شوهر و زن و میان ایشان
 جدایی افتاد و کلام او حسرت که از غیر خود او را فرافرد و اگر فتنه و از بسبب و سازان بابل بند و رسیده
 حق تعالی در شان ولایت علی است فرستاد که خدای و من خلقت و حیا و عیادت که مال محمد و
 و بنین نشود و آلتی آورده اند که عروه بن از میرزا عبد الله بن عثمان حاصل پسید که از آن نیکو
 که تو دیدی که قریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند که ام زیاد و زبیر و گفت روزی
 اشرف قریش و حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند
 بنزدیم ما هرگز خود را که صبر کرد و با شرم بر هیچ اثری مثل صبر که می نمایم بر آنچه ازین مرد
 یعنی محمد بامیرسد و اقلان را اسفید می نمود و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت و چنان
 ما را متفرق ساخت و سب آید و با این همه ویران گشتند ایم و هیچ نمیگویم درین سخن
 بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سلام کرد بجا می آورد و بطواف
 خانه مشغول گشت و چون در آستانه طواف بر ایشان بگشت و بر ایشان تضرع فرمود
 و سخن سخت گفتند که من گرامی است آدم و آدمی مبارک آنحضرت و شایسته که در در طواف دوم و
 سوم مثل آن گفتند در باروم آنسر و برایتاد و فرمود و بنشین و بنشین و قریش انا و الذی نفس محمد سید
 لحد و یکم بالبحر بنویسد که ده قریش بجا که جان محمد در قفس قدرت است اوست که آورده ام بشما
 فوج یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من نه نمائید همچون گوسفند شیخ بر گله می شما شام و شمارا
 بکشم پندارید که از جنگ من را یگان بیرون خواهد رفت چون حضرت این سخن گفت گویند که
 نه این ایشان بگرفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و بعد از آن بمقت در آمدند و آنکس که پیش ازین
 در سب و طعن وی از پنجه زیاده بود و وزیر السکین می داد بدینترین و زرم ترین سخنی و می گفت
 یا ای القاسم باز گرد و باز خودی و بجز آنسو کند که تو جعول نیستی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 باز گشت و طواف خود را تمام فرمود و روز دیگر هم در آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم
 بعضی با بعضی گفتند آنحضرت که در و طعن و سب محمد نمودیم چون بر باطن سب شد و باز دشنام

و ادب و نجس استیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا زبانها سس مالنگ شده بود این چوید
 که ما کردیم اگر نوبت این ویرادر یابیم دانیم که با وی چه باید کرد و درین سخن بودند که حضرت پید
 شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت خشم و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر
 ریختند و گفتند توئی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود که آری منم که آنها گفتم و میگویم
 تا هر ویرا دیدم که گوشه روانه ویرا گرفت و در گردن آنحضرت بر پیچید چنانچه راه نفس بر وی تنگ
 شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود و فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت اللهم انزل القوم الی الله
 و قد جاکم بالبینات من ربکم دست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز داشتند و روی بابو بکر را نهادند
 و میاس ویرا گرفتند و چندان بر وی زدند که سرش شکسته شد و روایتی آنست که چندان علیم
 بر سر روی و سایر اعضای وی زده بودند که سیوش بیفتاد و بنو تمیم که قوم ابو بکر بودند خبر داشتند
 بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند زن ابولهب حماله را طلب بیامد و میگفت
 مذمات علینا و دینه ابینا و امره عصینا جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که چون قریش
 دیدند که صحاب سول صلی الله علیه و سلم روز بروز زیاد میگردند همه جمع شدند و گفتند
 بگریه که در میان شما کیست که دانا تر بود و بسحر و کمانت و شجره که در این نزد محمد فرستیم تا با وی
 سخن گوید و ویرا ازین مقام بگذرانند و از میان خویش عتبه بن ربیع را اختیار کردند آنحضرت
 و رگوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بن ربیع آنحضرت رفت و گفت یا محمد تو بهتر ی یا عبد الله سول
 صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جواب نداد بعد از آن عتبه گفت تو بهتر ی یا عبد المطلب الله و
 همچنان خاموش بود و انگاه عتبه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهتر اند از تو تحقیق که ایشان
 این بتا زایسته اند که ما میپرستیم و اگر زعم تو اینست که تو بهتر ی ایشانستی پس سخن گوی
 ما بشنوم و روایتی آنست که عتبه گفت یا بنی انی بدرستی که نسب تو در میان ما بهتر است
 که تو خود میانی و بدرستی که امر عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان
 نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر ابا و جد ایشان قایل شدی و فضیلت
 ساخته ما را در میان عرب تا بحدیکه مشهور شده در میان قریش که ساحر و کاسه
 اگر چنانچه باعث برین امر تو میکنی داعیه شهوت است هر زنی را که اختیار کنی از قریش

ما ویراد و زکاح تو در اکیم و اگر محتاج و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مال ازین
قریش گردی و اگر ترا مقصد و آیت است که بر ما بادشاهی کنی ما ترا بادشاه خود سازیم و اگر
این را که تو خواهی میکنی از اثر خوارب و خاست که تو پیش آن نمی توانی کرد و گویا تپش بر
تویند که کنیم که مساکین تو نماید و اموال خود را خرج کنیم تا از اطفالش گردانند بعد از آنکه عدیه از کائنات
نماند و خود تو را خرج شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تمام کردی سخن خود را

گفت ای امیر المؤمنین و امیر اهل بیت که ای محمد بن ابی طالب صلوات یا پدر و مادر خرم
لقوم عیلمون ما باین آیت رسید که فان عرضوا لک فاعطهم من فضل ما عطفنا علیهم و ما عطفنا علیهم
گفت حسبک حسبک نزد تو خبر ازین کلام نیست فرمودی از برای آیت است که قواست این
سوره میفرمود و عقبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بر آن تکیه کرده بود و اجتماع عیلمون
تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآیت بنجد رسید و بنجد که رسید از آن گفت یا ابا الولید شنید
آنچه شنیدی اکنون بهر جا که خواهی برو عقبه از نزد حضرت برخاست و بجا نهد تو هم روان
شد ایشان با هم میگفتند که و الله الاولید باز شسته است بنده آن را و تکیه رفته باشد چون آمد
و نزد او گروه نشست عقیقه گفت و الله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز شنیده بودم بخدا
که این کلام باشد و هر که این آیت را شنیدند از برای جماعت قریش سخن چهره بشنید و بدو متوجه
بودی مشنید و بگذازید و اما بکار خویش مشغول باشد چنانکه این کلام را و این
و شانی عظیم خواهد بود و اگر سائر قبایل عرب بروی غالب شد و بنجد و شمالی رحمت شما حاصل
خدا باشد و اگر روی غالب شد ملک او ملک شما و غر و شما است و شما از زمان سوار شد
ترین مردمان باشد گفتند ای ابا الولید و الله که زبان خویش ترا سحر کرده است عقیقه گفت
من این بود که گفت شما هر چه خواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در طریقه خود ثابت قدم است و مجتمع میگردد و از غیب الله ایشان را زبان
ایضا و اضر که شنیدند و اظهار بغض و دشمنی در علی مرتبه نمودند و حجاب آن حضرت الیذا
و لغزب نمودند عبد الله بن مسعود را گوید ندیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
که عار بد قریش را کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه نماز میکرد و او را بجهل لعین باز کرد

از قریش در مجالس خویش شسته بودند و در آن حوالی جز درمی کشته بودند و شسته و مسک
 آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که برود و آن شیشه را همچنان با خون و سرگین
 بسیار دور و فتنه که میسجد هر دو از بر میان هر دو شانه کوی هند بدخت ترین قوم یعنی خنجر
 ابی صیط روان شد و آن شیره را بر دشت و بیاورد و بایستاد تا زمانیکه حضرت بسی در رفت و
 در میان هر دو شانه وی بماند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سجده توقف فرمود و ایشان را
 چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند این مسعود گوید من آنجا بودم و آن
 حال را میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت و آنکه در همچنان در سجده بود و ناگهان
 فاطمه زهرا رضی الله عندها از آن حال خبردار گردانید فاطمه بیاید و آن شیشه را از نظر آن حضرت
 دور کرد و در وی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشتام میداد رسول چون از غار فارغ شد
 بواسطه آنکه حضرت بانماز کرده بودند فرمود اللهم علیک نقیض اللهم علیک نقیض اللهم علیک نقیض چون مشرکان
 بشنیدند که حضرت دعای بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که میدانستند که دعا در
 مکان سجاست این مسعود گوید بعد از آنکه آن سرور نسبت بر سمیل اجمال دعا بد بر قریش
 کرد و تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد و گفت اللهم علیک یابی جهل بن هشام و عتبه بن عتبه
 و شعیبه بن سحر و ولید بن عتبه و عتبه بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیه بن خلف و عماره
 بن الولید عبد الله بن مسعود گوید بعد از آنکه آن سرور دعای بد را در روزی که در آن روز
 در دعای نام برده بود و هر را دیدم که در روز بد کشته شدند و ایشان را در زمین میکشیدند و در
 چاه بدر می انداختند و خیزر می بین خلف که بند های او را از یکدیگر جدا کردند محمد بن سحر و حمزه
 گوید که هنگام دیدن قریش چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست نداشتند بسبب حمایت
 ابوطالب و مشرکان و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم و قبیل ایشان نمیتوانستند که هر چه خواستند
 از ایشان بجا آرند اتفاق کردند بر آنکه هر عجز و فقری را که بیند از مسلمانان
 که در آن قبایل و عشیره و بنو و تیره و ایاد نمایند پس ایشان را میگرداند بعضی را بگر سنگی و بعضی را
 به سنگی عذاب میکردند و بعضی را با حبس و جزا و زجرهای می پوشانیدند و در آن وقت بنی سحر و بنو سحر
 میزدند که از زمین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان ضعیف بود و بندگان آنجا کافران میخواستند

سیکفتند و بعضی که یقین ایشان قوت داشت و را سلام تهاست قدم میوردیدند و در آن بلال
صبر مینمودند آنچنانکه یکی بلال حبشی بود که خواهر وی امیر بن قحط حجازی هر روز او را به بطحی که
بروئے و در میان ریگ گرم برهنه بخوابانیدی و سنگ یا قناب گرم شده بر سینه و شکم و سینه
نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بیات و غرض ایمان آر بلال گفت اصد اصد یعنی خدا
یکتا را امیر ستم روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر وی بگذاشت و آنحال بدیدند و یکایک
و گفت از عذاب این شخص شما را چه صیقل از خدا بر سینه و دست از وی باز دارید امیر گفت
ای پسر ایوب قحط تو او را بر زبان آوردی و از دست پرستیدنش منع کردی و بدین مختار خرب
نمودی اکنون تو او را باز بران و اگر بر تو هیچ داری از منشن بخیر آید که فرستد و دست بلال
را بجزید و بی آنحال آزاد کرد و در وایتی آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از آن امر
واقف شد گفت الشکرت یا ابا بکر صدیق صدیق گفت یا رسول الله من او را جان
لطفه آزاد کردم منقولست که رؤسای قبیله بنی مخزوم فرموده بودند که هر روز مختار یا سرور
پدر و مادر وی سمیه را به بطحی مکه بردندی و در ریگ گرم شان بخوابانیدی و با نعل
تقدیب کردندی یکروز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگذاشت و دید که ایشان را
عذاب میکند نزدیک رفت و فرمود صبر ایال یا سرقان موعده کم آنخیزه و از ابن عباس
رضی الله عنه منقولست که ششکان که عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صیبت بلال
و خواب را گرفتند و ایدامی نمودند آنسمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربیه
قبل وی زود او را بکشت و شوهر و پسر یا سر و خدیب دیگر هلاک کردند و اول کسیکه در اسلام
گشته شد ایشان بودند و اما عمار با کراه آنچنان کفار میخواستند بران گفت خبر پیش من نیست
صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود بدستیکه او شکو
از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده عمار از کفار چون خلاصی یافت
بنزد حضرت آمد و میگفت از جنای کفار آنسر و دوستهای مبارک را بر چشمتهای وی مالید
و از شک پاک کرد فرمودان عمار و الکن فقد کم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که آنکه کریمه
من کفر باند من بعد از آنکه الامن کرده و قطعه طهرن با ایمان الایه درین قصه نازل شده و الله اعلم

تذکره پنجم در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت صحابه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکمیشود و بعد از آن مهاجران از رجال و نسای

ارباب سیر رحمت الله آورده اند که چون کفار که ایضا حاضر یا ران رسول را صلی الله علیه و آله
 و سلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان صحابه را دستوری و اود تا
 بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود در آن بلاد بادشاهی است که در ملک او ظلم نمی توان کرد
 نبز او بر وید تا زمانیکه حضرت حق تعالی فرجی کرامت فرماید شمار آئین در ماه حبیب سال پنجم
 از نبوت یا در ماه مرد و چهار زن بطریق خفیه از کعبه بیرون رفتند و تا کنار دریای سپید و برون دریا
 کشتی بر نیم دینار زر مسیح با جرت گرفتند و در آن کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و
 چون بدانجا رسیدند و رجوانجاشی این کشتی منتظر گشت که اول کسی که از کعبه بیرون هجرت
 حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود و رضی الله عنه باز و چون او را رقیه و دختر بی بی صلی الله علیه
 و آله و سلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از کعبه و می آمد و آنحضرت بدان جهت معلوم
 بود تا زمانیکه زنی آمد و گفت دیدم عثمان را که می رفت و در نزد خویش را بر مرکبی سوار ساخته
 بود و آنسرور فرمود چه نام ایشان عثمان را اول من از کعبه بیرون آمد و هر گشت که حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم از بسیاری اتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت از روی آن میزد که حق تعالی
 از وی چیزی بفرستد که موجب تائیس خاطر ایشان گردد و گاه گاه چیزی از وی نازل شد
 بر مشرکان بخواند می تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره و البقره نازل
 شد سید عالم از در سجده ایام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقیف میفرمود تمام و تمام حق
 نمایند و یاد گیر چون بدین آیت رسید که افراخیم الکلات والعصری و مائة الثالثة الاخری شیطان
 در آن میان حمال یافت و بگوشش و بیوش مشرکان رسانید که ملک العلمین و ان شاء الله
 لنتجی کفار یا نوح علیه السلام ان گشتند و چون حضرت سوره را تمام خواند بسیاری هفت با مسلمانان مشرکان
 موافقت کردند و در سجده ایام هیچ کافری نماند که سوره هفت نکره بخواند و جمعی و باقی عده بیرون رفتند و از این
 مغیره که یکی از ایشان حلی خندان را روایات با بر کسان ایشان علی تقدیر میگوید که هر یک که از این

بر دستش و نیز دینک جبهه خویش بر دست و بران سجد کرد و چون اقامه مجلس بیرون آمدند گفتند
 عزرا که ما را یاد کرد و محبوب ترین و محب و حال آنکه ما امید داشتیم که حق تعالی محبت و محبت و امان
 است ولیکن ما اینقدر می گفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند و خداوند تعالی
 اکنون که عهد و پیمان ما با اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دوست از ایداردی بدستیم و انچه
 در اطراف من گشت و بهماجران حبشه رسید ایشان بنا بر این بوطن خویش مراجعت نمودند
 آورده اند که خبر کل آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن اتفاق که شیطان کرد و بود و خبر داد که رسید
 آنحضرت بسیار عالم و مژگون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک این آیت فرستاد که و ما را سلبنا

من قبلک من رسول و الانبی الا اذ انتمی القی الشیطان فی اسنیه فینزع الله ما یتقی الشیطان ثم
 یکلم الله رباته و الله علیه حکیم این آیت اسب کفار رسیده گفتند محمد بن عثمان گشت ارا که چه کرد
 بود و از کثرت آنکه ما نزد خداوند تعالی ما نیز ازین صلح بر گشتیم و باز بر سر ایداردی رفتند و بهماجران
 حبشه که بنا بر خبر صلح از آنجا بیرون آمد و بود و چون بنواهی که رسیدند معلوم کردند که آن صلح
 اعتباری نداشت و کفار همچنان در صدد ایداردی اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بیکه در آمدند
 الا عبد الله بن مسعود که او بی جوار درآمد و چند روز پیش تو قف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب
 اکثر اهل بیحه بنین واقع شده و لکن شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
 میگوید اصح آنست که عبد الله بن مسعود در هجرت اولی و قبل انجاخت بحبشه نبوده و وی از
 اهل هجرت ثانیه است بحبشه و الله اعلم و باقی مهاجران حبشه سبب ایدامی مشه کان در مکه
 نتوانستند بود از جانب حضرت ماذول گشته بحیرت بهم بجانب حبشه روان شدند و درین وقت
 جمعی کثیر از مسلمانان ما ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آن سرور و در مکه بود و سر که آنها
 هجرت می نمودند با ایشان ملحق گشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوائے
 اولاد و سفار ایشان هجرت نمودند و چند مرد و یار و زن بودند از عبد الله بن مسعود و عمر و سید که چون
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بحبشه نزد نجاشی فرستاد و خویش چون واقعت گشتند عمر و بن
 عاص و عماره بن الولید را با بود و تحفه که مرغوب نجاشی بود و نیز وی فرستادند که ما را از وی
 طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی درآمدند او را سجد کرد و در تحفه را گذاشتند و گفتند

جماعتی از ایشان را عمام ماورین بلاد تو آمدند و از ما و از دین و وطن فقه ما برگشته و دین تو پیدا کرده اند غیر از دین تو و دین آبا می تو و حال آنکه وی نصرتی بود و ندما می نجاشی بهجت آنکه برآ ایشان بد بها و رشوه تها برده بود و ندما ایشان را مددگاری نمودند و گفتند این جماعت ما جبران را تسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بکمال قوم خویش و امانترین انداز ما نجاشی در غضب شد و گفت بجز آنکه چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن شان بنام و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و بسیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند چنانکه خبر باطل اسلام رسید همه جمع شدند و اول بیکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونگی سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنچه در واقع برانیم جعفر طیار از مهاجران حبشه بود و گفت هیچ برآز راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی آنگاه بجای نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجد و تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا تیار و دند نیکان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نمکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما با ما چنین گفته یعنی این سخن نزل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش میگویند که شما سفارت دین ایشان کرده اید و پیر وی دین ما و دین پیوسته خبر دهید یا از کش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی بنزد ما فرستاد که نسب و صدق و عفاف و یرامید ایم ما را بر پرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت فرمود و از دین قوم خود و سازادیان منع کرد و ما را بمعرفه امر کرد و از منکر نهی کرد و بجهت نماز و زده و زکوٰه و حج و صلوات رحم و کرم و جمیع اخلاق حسنه امر فرمود و منزهی بر ما خواند که هیچ چیز بآن نمی ماند و بر ما روشن شد بدلائل واضح و معجزات لایحه که دینی که وی معیشت شده بآن حق و صدقست و از نزد خداوند تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و با او ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان ما را باین جهت ایدای بسیار مینمودند و قوت مقاومت نداستیم پس بیا ما را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله باو شایمان ترا اختیار کرد تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت از آن کلام که بروی نازل شد هیچ با شما هست که آنرا با من خوانی جعفر گفت ای بنیاد خوانان کرد اول سوره کریمه که بعضی را بروی خواند نجاشی چون قرآن شنید چندان بگریست که اشک

سازند و حق را بشارت دهد و از آنجا که در این کتاب آمده است که در روز قیامت

پیش از آنکه بر من وحی شود و اسامی را بر من کرده بود و صفت کشاده بود و نمایان
نیز چنان بگریستند که محاسن و صفات ایشان بر من آشکار شد و من گفتم بخدا سوگند که این کلام
و کلامیکه بر منی نازل شده هر دو از یک شکوه بیرون آمده اند بعد از آن روزی که بنام
عاصی و عماره کرد و گفت و ایمنه که من ایشان را به جملهم شناسم و نگذازم که بر ایشان دست یابند
و از وی است که عمر و عاصی روزی که بنامی کرد و گفت ایشان عیسی بن مریم میگویند
با تو بنامی از بغیر پرسید که شمار ایشان عیسی چه میگوید جعفر گفت آن نیکویم که خدای ما گفته
میگوید آمده و رسول و مظهر القابا الی مریم و روح من بنامی جوئی از زمین برداشته و گفت
ای گروه حش و قسیبان و در میانان بدانید و آگاه باشید که از انجیل عیسی است
یا انجیل اینها گفته مقداری بنامی که تفاوت نیست هر چه شما را و هر چه آنکس را که شما از
نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و دوست که ما و صفت را
در انجیل خوانده ایم و دوست که عیسی بن مریم بشارت بومی داده است فرود آید هر چه
دل شما میخواهد و بخدا سوگند که اگر امر ملکیت بنامی متعلق بودی نیز دوی میفرستم و نصیب
می برداشتم و آب و صوبی وی برداشتم و پاسی وی میفرستم و گویند بنامی و دیار
فرش را بایشان زد کرد و ایشان غایب و فاسد از محاسن و بیرون آمده

ذکر وقایع سال ششم از موت اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

درین سال عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب ایشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام و آن شد
که روزی ابو جهمل بنی نضیر را علی علیه السلام ایذا می بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت کل
فرمود و جواب وی هیچ نگفت که بنامی که بنامی بن جدعان بران قصه واقع بود حمزه بن
عبد المطلب را در وقتی که از سفید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه می نمود خبردار گردانید
که حمزه را ابو جهمل لعین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر او زودا که تو چایدا با کرد و وی تحمل فرمود
و حمزه از اجتماع این سخن در غضب شد و از آنها نجاتی نبرد و ابو جهمل لعین رفت و وی در محاسن
قوم نشسته بود و کانی بردوش حمزه بود و از ابیر سر ابو جهمل لعین زد و سر آن پلید را شکست

وگفت تو محمد را دست نام میدی و باید ایگینی و حال آنکه من بدین ویم و از انجا بنیام پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم رفت و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت و مسلمانان قوفی تمام افتخار
قریش داشتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم باسلام عمر خود و عزیز و منیع گشت و بدستور سابق
ایدا نمی توانستند کرد که حفره منع تواند کرد و دست و زبان خود را از وی کشیده و در خفتن جمهور
اول سیر برانند که سلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب اهلان ناظر آن است که
او در سال پنجم مسلمان شده و الله اعلم و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در اصرار اهل
اسلام در آمد منقول است که چون این آیت نازل شد که انکم وما تعبدون من دون الله
حطب جهنم انتم لها واردون و ابوجبل شنید در میان جماعت قریش برپای خاصیت و
گفت ای گروه قریش محمد دشنام میداد آله شمار او و ماقلمان قوم را سفیه می شمرد و میگویی با
شما و معبودان شما میریم آتش و فرخ اند بآئید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را برین
صد شتر سیاه موی و سیخ موی و نیزه از او قتیله نقره باشد عمر خطاب بنور مسلمان شده بود و گفت
یا ابا حکم ضحای هست این و عده را گفت بقتل میدهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عمری که است
میگویی ابوجبل گفت بلات و عمری که است میگویم ابوجبل ویرا با خود باندرون خانه بکشید
و جبل را که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قصه گواه گرفت پس عمر شمشیر حایل کرد و تیر و کمان
بر داشته بجزم قتل سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی
زهره که او را نعیم بن عبد الله بن النجاشی میگفتند پرسید از عمر که کیا میری گفت میروم که محمد را
به قتل آورم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو بر آید و اگر رضای این کار از تو دور بود آید از بنی هاشم
و بنی عبد المطلب چون ایمن توانی بود و عمر با وی گفت مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر یقین داری
که چنین است اول فکر تو که نعیم گفت من بر دین آیای خودم پس هر دو با هم روان شدند تا رسیدند
به موضعی که او را بطح گویند دیدند که آنجا گوساله یک شتند و مردم جمع آمده بودند تا گوشه آنرا بخت
کنند چون دست و پایی دیر بستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد و گفت ای
دو رنج امیر بنج رحل یصیح بلسان فصیح یه عو کم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمد را رسول الله
مردم دست از گوساله برداشتند عمر از انجا در گذشت و با خود گفت یا عجبا به درستی که کار

نزدیک برنا واقع شده زودتر می‌رانی باید گشت پیش از آنکه امر او است حکام باید در وایستی است
 که من این غلظت را دور واقع دید و گویند در راه سعید بن ابی وقاص رضی الله عنه نوی رسید و
 پرسید که کی می‌رسی گفت می‌روم که محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او گفت گفتم
 اول مهم تر الکفایت کنم بعد گفت از من بجز یک تر است خواهرت و شوهری سعید بن زید
 هم سلطان شده اند و گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن
 آنست که ایشان از زید بگویند بخورند عمار او را به متوجه خانه خواهر گشت و حال آنکه سوره کریمه طه را
 نازل شده بود و سعید و خواهر محمد سیاب بن ابراهیم را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیایند
 اتفاقاً عمر در آن هنگام که بقرآن مشغول بودند در سراسر خواهر رسید در را بسته دید که گفت
 کرد و گوش بردار و از قرآن ایشان بگوش وی رسید در را بگفت چون بیایم کردند
 که عمر سر قباب پنهان شده و می‌دید که سوره کریمه طه بران نوشته بود و مخفی ساخته بودند و در را بگفتند
 عمر در آن شبست انگاه پرسید که ما بده الیینه الی سمعت چه بود این آواز که میشنیدم گفتند
 سخنی بود که با هم میگفتیم پس فرمود ما گوشتندی حاضر ساختند و بدست خویش آنرا بچ کرد و فرمود
 که بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید و این گفتند ما نذر کرده ایم که از زید و خواهرش
 عمر نیست که نشانی از دست است بر خواهرت و خواهر را بهت میکرد وی فریاد برآورد که ای عمر
 قتر بن الناس علی هواک و امکان غیر الحق مر ما نرا میری بحیث آورد و هوای نفس خود را که
 بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در وایستی آنست که عمر موسی
 سه و اما در گرفت و پیش خود کشید تا ویران پاک کند خواهرش برخواست و در عمر او بخت تابش
 را خلاص کند بعد ضربی بر خواهر زد و سر او را بگشت و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند
 ای عمر خدا را که متابعت نموده ایم اگر با ما پاره گردانی از بین و بگرییم عمر چون جدا ایشان را
 با سلام بدانست و در سر و روی من الله و خواهر دید رقی در دل وی پیدا گشت و از آن حرکت
 که کرد و بدو پشیمان شد و از ایشان دست باز داشت و در گوشه نشست بعد از لحظه گفت آن صحیفه
 را که میخواهید باین فرامید تا به منم خواهرش گفت میترسم که آنرا بدست تو دهم که ناگاه آن را از
 منی عمر بگرفت و یاد کرد که من بعد از آن خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهم علی برآورد که

از تو را از من گفت یا رسول الله ام عرض کردی تو عید کردی و در ایامی آنست که عمر بنون را
 عمر بنون است و می بیند آن مرد و میگوید که عمر بنون را که گفت ای عمر طمع کردی که بنشیند یا و حال آنکه ایام
 از فرزندان عبدالمطلب است یعنی که بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام عمر بنون را
 آمد و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی تو فرستاده فرستاده و بگوید بنده چون عمر بنون سخن می شنید
 از حضرت آن صفت بند بر بندش باز میزد و شمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش او می افتاد
 من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفت ای مسلمان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و آله
 صلی الله علیه و آله و سلم از شادی تنگی گفت یا زان یکبار آن سرور را شنیدند و دانستند که عمر بنون
 شده ایشان نیز از شادی بیاورد و بگفتند که ای عمر که آواز غنچه را بشنید و جمع قریش شود و مسلمان
 و جوان استقبال عمر بنون رفتند و انگاه عمر گفت یا رسول الله کافران ملات و عمری را آشکارا
 می پرسند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری ای چنین مناسبی نماید و دین خود را پنهان
 کن پس از انجا که عمر بنون آمدند که بیکر صدیق انظر فرست است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عمر
 از جانب چپ و علی از پیش شمشیر خمره و عمر پیشین شمشیر علی شمشیر با حایل کرده و سواران
 در عقب حضرت بجانب خانه کعبه روان شدند و دستا دید و قریش در حیرت شده بودند و انتظار
 میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون دیدند که عمر بنون آمدند که عمر بنون پیغمبر و صحاب می آید گفتند
 عمر بنون را شادان است و از وی پرسیدند که در عقب تو صحبت گفت لا اله الا الله محمد را
 رسول الله و اگر یکی از جای خود بجنبید از شما بضر شمشیرش بپایان خواهد کرد و در ایامی آنست
 که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند بر جا هستند و گفتند یا عمر محمد را با صحاب اسیر
 کرده آفری می گفت شمر مالی را یکم کلک قیاماً و الکمل و الشبان و العلامه و قد لیت انک
 لانا ما بد محمد انک شمر الاسلام و حقاً فالیوم نکسر للاصنام و یدب عنه الخالق و الا عما ناه
 که از تعب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرند اکنون می بینیم او را که میزد
 وی در آمده و با وی یار شده این امر پس عظیم است که بر ما واقع شده پس کفار بر عمر
 حمله کردند و عمر نیزه را ایشان حمله کرد و با آن جماعت ضرب می نمودند ایشان را از نواحی ناه که عمر
 دو گردانید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه کعبه دو رکعت نماز با صحاب بگذازد و گفتند

در آن روز عی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین با همه المؤمنین عمر تمام گشت و آیت
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر
بهست این کتاب گنجائی شش از این تفصیل ندارد

و ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهده
قریش در باب آن حضرت و مجبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم
و بنو المطلب در شعب ابوطالب و نزول الم غلبت الروم فی و
الارض الایة

ارباب سیر و قوانین جزایم الله عن المسلمین خیر اینچنین آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام
رو به روز قوت میگیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترقی می یابد جسد دینی و خداوت ایشان
زیاده شد و لکن بر آنسر و دست ندشتمند زیرا که ابوطالب بغایت حمایت میکرد و بنو هاشم
و بنو المطلب او را در آن حمایت مساعدت می نمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و بنو ابوطالب
رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادر زاده خود را با ما بسپار تا او را هلاک گردانیم زیرا که
تو درین مایه دوسی در زمین مخالف ما هستی یا آنکه جنگ ما را آماده باش و به تحقیق بدان
که ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک گردانیم مگر آنکه از شب و عجب الله ما باز
ایست این سخن گفتند و از مجاہدین ابوطالب و بنو المطلب که فرستادند پیغمبر اطاعت و گفت قوم تو آمده بود
و سخنان با من گفتند و مرا در مهم تو و عده بپیگ کردند اکنون بر نفس خود به بخشای و تکلیف
مکن مرا به مهمی که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب
معیودان ایشان در کش که این امر را و ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم گمان برد که در خاطر ابوطالب در آمده که ترک حمایت او کند و دیر التسلیم کفار نماید گفت
ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری و زمین من نشانی و ما جهنم را بسیار من که دست این

امر خود را در دست تان مانی که حق تعالی دین را ظاهر گردانید تا آنکه من تاخیر نمودم و بر دوش ایستادم
 که در جواب ابوطالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم با حق را ندیده است بجز آنکه اقرار با حاجت است
 و توبه است و بتدبیر تو مرا ازین کار بازدارد اگر مرا القویست کنی ترسید و در الاخوان ربانی و حضرت
 آسمانی مرا پس است این گفت و از مجلس برخاست و روان شد ابوطالب را از سخنان
 و می رفت آمد و گفت یا ابن اخی نازد که پیغمبر باز گشت ابوطالب گفت که کار تو مشغول
 باش و هر چه میخواهی درین امر قیام کنی بخدا سوگند که تا من نرنده باشم ایشان نتوانند که
 بر تو دست یابند و در این باب شعر می گفت که بعضی را از ان ابیات اینست شعر را بعد
 ازین بفرمایند ای کس بحکم حق اوست علی السراب و عینا فاصدع باقرک تا ملکیت عفتا ضمه
 و الشرب ذلک قر منک عیوننا شیخ ابن حجر رحمه الله و شرح صحیح بخاری از ابن اخی و سکه
 بن عقبه و غیر ایشان از جواب سخنانی نقل میکنند که چون قریش دیدند که صحابه را با هر که
 مثل حبش میدادند که با آنها رومند و در آن یابند و غیر سیدان گشت و صلیت اسلام در میان
 عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم ملاک کنند ازین خبر با ابوطالب سعید
 بن جاشم و بنو المطلب را جمع کرد و در صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب حقانیت
 و حاجت آنکه موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی که از ایشان آذودی حمیت و
 تعصب که عادات دشت تند در جاهلیت موافقت گردید پس ابوطالب و پیغمبر و صحابه را
 بنو ناسم و بنو المطلب را و شعب خود آورد و بجهت مصلحت و راضی مصلحت آنحضرت که ناگاه
 کفار بر روی فرصت بنیامند و قسری ز سر باشند همه در آمدند در ان شعب الا ابو جیل که گفت
 نمود و در میان او و بنو المطلب اول محرم سال هجتم از نبوت بود مشرکان قریش
 چون ازین معنی و حقن یافتند اتفاق نمودند و یا یکدیگر عهد بستند که با بنی ناسم و بنو المطلب
 مذاکرت و مصلحت و مصلحت نماید و ایشان از هیچ امر بی یاری ندرند و گفتند
 که ایشان در این زمین هیچ چیز بقدر گیرند و میان ایشان بعد ازین صلح نمائید و صلح نمود
 و از قتل خود عهد نمودند و درین باب نوشته شد و مکرر در حدیث کثیره و کتب معتبره تا کنون آن عهد
 گویند که کتاب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن حاتم بن ناسم بن حیدر بن عوف بن عبد الله بن جهم

بود و دست وی شل شد و گویند نظر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی طلحه عبد رمی بود و جمع
 میان این روایات مختلفه با نظیر حق معل می شود که گویند جمال دارد که حمد نامه متعدد نوشته
 باشند و آنچه در بعضی از کتب میرست که صحیفه را با هم خلاص خالک را بی جمل سپردند تا وی نگاه دارد
 این جمع را تائید میکنند و الله اعلم القصد کفار و ران شعب ایشان را محاصره کردند و هرگاه که یکی
 از ایشان از آن شعب بگشت محمی بیرون آمدست میکردند و ایداز می نمودند و او را باطل سوخت
 را بهار رسانیده بود و ندیکه هیچ چیز با ایشان مفروض شد و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و
 و از مردم اطراف طعمای تخمیریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بر بهای گران تر خریداری
 میکردند و نمیکرداشتند که هیچ آفریده طعام با ایشان فروشد و هر کس را از قریش که سخطا رسید
 که نسبت با خویشی از خویشان خود که در آن شعب بود صلح رحمی کرد و به پنهانی چیزی با وی غیر شایسته
 و اگر قریش خبردار میشدند و یا از جرم منع میکردند و قضیت میساختند و ایشان در آن شعب بگشت
 و تنگی میکردانیدند و قریب سه سال باین متوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان از شدت
 بمرتب رسید که آوا و اگر بطلع آنجماعت از مجموع قریش و خانهای خود میشتند و اکثر ایشان
 از آن عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که از آن صحیفه نیز ارشودند
 محمد بن اسحق رحمة الله علیه گوید که جاسخته از قریش که قرابت قریبه بابنی هاشم و بابنی المطلب داشتند
 و شفقت در حق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان فکند که نقض آنند کنند و
 حکم آنرا بر اندازند و اول کسی که از کفار قریش باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث
 بن العامری بود که پیش زبیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زبیر روا باشد که ما با فرزندان خود
 بفرغت طعام خوریم و آب آشامیم و در نماز و نعت با شیم و بنی هاشم که خویشان ما اند و حرمت
 و تنگی باشند و ضیق و محسرت روزگار گذرانند این در حرمت و حرمت کی روا باشد باری انقید
 بدانکه اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابو جمل می بودند و تو ویرا میخواندی و در شان
 ایشان باین که وی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود
 و با تو موافقت نمیکرد و بجانب خویشان خود میگرفت زبیر در جواب گفت ای هشام چه نوع
 کنم من تنها ام اگر دیگرے با من یار بودی نقض این عهد کردی هشام گفت من با تو

درین امر متفق امیر گفت هیچ تمکلی که دیگر پادشاهان می کردند و این کار اتفاق کند هشام
 گفت تمام عمر و غیره مطعم بن عدی رفت و چون آنکه باز نگرفته بود با وی گفت و هتا بخواب شنید هشام
 گفت بن و زبیر بن امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگر پیوسته چهار یا پنج شوم هشام بن زید
 ابو النخعی بن هشام رفت و مثل آن حکایات که باز مطعم گفته بود با وی در میان آمد
 و گفت زبیر مطعم با ما درین امر متفق اند ابو النخعی گفت خامشی طلب کن که اتفاق تمام گردد
 هشام بن زید و زبیر بن الاسود رفت و همان دستور را درین امر شریک ساخت پس بعد از آن
 که شب در موضع معین همه حاضر شدند و یکدیگر دوران باب شورت نمایند بوجیب و عده
 در همان موضع جمع شدند و با هم سوگواری نمودند و محمد کردند که نقص حمد قریش نمایند و
 این صحیفه ظاهر را پاره کردند و حکم از آنرا نداشتند و گفت خود را در جمع قریش اول من سخن
 آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگوئید قبول نمودند و زید و دیگر در مجلس قریش که همه حاضر
 بودند زبیر بن جوشم و گفت ای اهل که را ما خدا که ما با اهل و عیال خود در پناز و نعمت
 باشیم خوریم و آشامیم و پوشیم و بنویسیم و بنویسیم و بنویسیم که خویشان ما اند با اهل و عیال خود
 در ضیق و محسرت گذرانند و هیچکس با ایشان معامله و مصافحه و مکالمه نتواند کرد و بجز اسبند
 که از پاسبانی فرود نشینم تا نقص این عهد کنیم ابو جبل گفت دروغ میگوئی و نقص این عهد
 نتوانی کرد زبیر بن الاسود گفت بجز آنکه تو دروغ گوئی ترسی از وی و ما خود را ضعیف نموی
 بکتابت آن صحیفه در آن روز که نوشته میشد ابو النخعی گفت زبیر دست میکشید راضی
 نبودیم بضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید و غیر از این هر که گوید دروغ
 گوید بنیز از شما مال ازین صحیفه و بجز آنکه شتم هشام بن عمرو و پاسبانی خلاست و موافق این
 امر گفت ابو جبل گفت این امر است که در شب راست شده و اتفاق کرده اند و پیشین
 ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شد اتفاقاً در آن
 ابو طالب با جمعی از یاران و خویشان از شعب بیرون آمدند ابو جبل و قوم او پنداشتند
 که دی ببتنگ آمد و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیاید و در حجر نشست و گفت
 ای قوم قریش برای منی آمده ام که صلح همه در آنست آن صحیفه را در آید کفار آنرا

حاضر ساختند ابو طالب گفت این صحیفه مهر شماست گفت است گفت محمد را خبر از خبر کرده
که حق تعالی از رنده را برین صحیفه شما مسلط گردانید و تا ظلم و جور و قطیعه را از ازان خورده و نامش را
را باقی گذاشته و بر وایتی بعکس این کرده اگر دوی درین اخبار کاذب باشد ویرش را بسپارم
خواه بکشید او را خواه بزند و بگذارد و اگر صادق بود تا این پس نیست شما را که از خرمون آید
صحیفه در گذرید چه گفتند اسی ابو طالب انصاف داوی و صحیفه را کشاوند و چنان بود که غیر
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و قریش شرمند گشته و سر مادر پیش افکندند و با وجود
آن ابو جهل و متابعان وی لجاج کردند و خود بستند که محقق عهد نامه نگندند و در آن خطم آن
سعی میکردند ابو طالب بایاران خود در میان استنار کبره درآمد و گفت اللهم انصرنا علی
من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما حرم الله عزنا بعد اذلان لشعب یا اگر گشته آن پنج تن که
اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برنماستند و گفتند نحن برادر من هذه الصحیفه القاطعه لظلمنا
و اکثر قریش با ایشان موافق گشته و ظلم بن عدی صحیفه را پاره پاره گردانگاه سلاح پوشید
و متابعان خود را مسلح ساختند و بد رشع آمدند و بتو با شتم و تبه و مطلب ابیرون آوردند
و بایستادند تا ایشان در منازل خود قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و اینصورت
در سال دهم از نبوت واقع شد و ابو طالب را آن باب و در ربع آن پنج تن قصیده گفت که
بعضی از ازان اینست شعر و قد جربوا فی ما مضی عیب احرم به و ما علم امر اکمن لم یجرب به
و قد کان فی امر الصحیفه عبرة و منی ما یخیر کما یب القوم عجیب به محی الیه من کفر بهم و غفوقهم
و ما نقم من باطل الحق مغرب به فاصبح ما قالوا من الامر باطلا به و من یحلیق ما لیس بالحق
یکذب به فاسی ابو عبد الله فنیما مصدقاً به علی سخط من قومنا غیر محتسب به فلما قسروا
مسلمین محمداً به لزمی عمره منا و لا متخرب به استمنع منا ید یا شمیمه به هر که با فی الناس
خیر هر که به و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بیکه رسید کفار قریش شادمانی کردند
و با مسلمانان گفتند شما ورمیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنان که
یاران و برادران ما فارسیان اند و برادران شما که رومیانند غالب شدند ما نیز
بر شما در و نوجنگ غالب خواهیم شد مسلمانان از نیت ملول گشته حق تعالی تبت قریش

که از آن غلبت از او بی اونی الارض و تمام من بعد علیهم سینه یون فی موضع سلین ابو بکر صدیق را
 در پنج قریش بر خواند گفتند این کلام محمد است ابو بکر فرمود خداوند تعالی فرستاد و کفار گفتند
 اگر موی بندیم با تو که رومیان بر فارسینان غالب نشویم پس این ابی خضف با ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه سال هر دو ایستاد تا شش سال اگر رومیان بر فارسینان غلبه
 یابند ابی ده شتر جوان بدهد و آلا ابو بکر بدهد چون صدیق از نزو کفار بنزد صحاب باز آمد و ایشانرا
 از آن قصد خبردار گردانید ایشان ویرا ملاحت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدا میخواست
 خصمی بهم بیان نگردی چه بفتح و لغت عرب عدد می آگوزید که راسته تا خبر و شامل است
 شاید که درین مدت که فکر و بیهوشی بران ایشان را غلبه واقع نشود و انصورت را برین پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم عرض کردند حضرت با ابو بکر فرمود که برو و در شتران افزای و در مدت نیز زیاده بکن
 به پیش ابی رفت و گفت مدت ما زیاده میکنم و در شتر نیز افزایم پس مدت را بنه سال و شتر
 را بقصد اس قرار دادند و زمان از یکدیگر بستند و در روز بکه مسلمانان بر کفار قریش غالب
 گشتند یا در روز مدینه خبر رسید که رومیان بر فارسینان غلبه یافتند ابو بکر شتران صد گانه را
 از ابی یا از ضمنان وی بستند و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت فرمود قصد حق بر
 قائم و بعضی از علمان بر آنند که قصد مراهنه ابو بکر رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم قمار بود
 و صاحب کشتان آورده که امام عظیم ابو حنیفه و محمد رحمهما الله محتاج نموده اند باین قصد باین سکه که
 عقد فاسده مانده عقد را با و غیره جایز است و در احراب میان مسلمانان و کفار و الله اعلم

و در آن سال در آن انبوت و موت ابوطالب و خبر فوت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم بقیه لطایف و تحقیق ولایت یحیی و تزویج آن حضرت عایشه
 و سوده را رضی الله عنهما

درین سال ابی طالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسید
 که چون ابوطالب مرخص شد بمرض موت قریش هیادت وی آمدند و بعد از پرسش گفتند

يا ابا طالب بفرست نزد برادرزاده خویش تا ازین بهشت که میگوید جبرئیل برای تو بفرستد
 که موجب شفای تو شود و ابوطالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد و آن شخص آمد و گفت یا
 محمد صم تو ابوطالب نیگویی من پیر ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت از برای
 من بفرست که شفای من از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جواب فرستاده
 ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق در مجلس آنحضرت حاضر بود و گفت ای درستی که حق تعالی
 طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستاده ابوطالب باز گشت و صورت
 حال با وی گفت کفار ابوطالب را بران خوشترند که نوبت دیگر بفرستد و همان سوال از وی
 بکن ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رساند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود آن اندر هر مصلی الکافرین آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 رسانید و حضرت خود از محبت آن شخص بخانه ابوطالب آمد تا آنکه از مردم مگویافت فرمود و خلوا
 ببنی و بنی عجمی مرا با عجم من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا بوی قرابت است باز
 نیز قرابت است در مینوشت از پیش او نیز ویم پس محمد بیاید و بر بالین وی نشست و فرمود ای
 خدا ترا جزای من فرماید که در حالت صغر آنکالت نمودی و در صحن کبر جاسانت من بجا آوردی
 و روایتی آنست که فرمود آنک عظم الناس علی حق و حسن بهم عندی و اولاد عظم حقار من
 والدی بدستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق سایر مردم بر من و دست حمایت
 و نعمت تو بر من حسن است از دیگران و البته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از او
 فرمود یا عجم عینی بکلمه واحدة شفع لک یہا عند الله عز وجل یوم القیامة می عجم من یاری
 نما من مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو آن وسیله نزد خداوند عز وجل
 در روز قیامت ابوطالب گفت کدام است از کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله و حده
 لا شریک له ابوطالب گفت پدرستی که میدانم که تو میخواهی منی و الله که اگر خود آن دشمنی
 که ترا بر نفس نمایند بعد از من و گویند عجم تو رسید از موت هر آنیکه که چشم ترا بگفتن این
 کلمه روشن ساختی و در آن باب این آیات خواندند و دعوتی و عیلت آنکه صحت
 و لقد صدقت و کنت فیما آمینا و انظر است و یثاق و عیلت با نه من خلیو ان الجبریه و میثاق

لولا الهامة او حلا رسته به لو وجد منى سمى بذاک بعینا به قوم و کش فریاد بر آوردند که
 از دست اشیلخ خویش عبد المطلب و هاشم و خدیجه منات بر میگرددی گفت فی ابوطالب نیست
 اشیلخ خود برود و در وایتی آنست که ابوطالب بنی عبد المطلب را طلبید و بجا نرفت و تمام
 آنحضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهر پسر خود را اگر سخن محرابا بشنود استماع امر
 کند یا حاجت نماید و را ناله و زاری نماید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چو نیست
 که ایشان را امر میکنی بر تابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحبت بود می دانند که
 پیرو تو میشدند ولیکن مرا کرده می آید که گویند ابوطالب در صحن صحبت مسلمان نشد
 و اکنون از سر جرح و ترس از موت مسلمان میشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان
 می گویند شد و از مجلس برخاست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای
 تو ما و آنکه مرا نمی نمانند از آن علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات یافت
 رسول را صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و فرمودم و گفتم آن حکام الشیخ الفضال قدمات آنحضرت
 در گریه شد آنگاه گفت برو غسل کن او را و تجویز کن گفتن و سه سجده بجا آر گفتم یا رسول الله
 بابت مشرکانه و موافق فواره غفر الله له و رحمه بر دو پو شان ویر که حذایتی بیا فرزند
 او را و رحمت کن او بروی بعد از آنکه از آن امور فارغ گشتم نزد آنحضرت رفتم مراد عباس
 خبر کرد و در وایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم همراه جنازه ابوطالب فرست
 و میگفت ای عم من صله رحم بکامی آوردی و در حق من بیج تقصیر نکردی خدا آمرز
 خیر باد آورد و دانند که بعد از آنکه ابوطالب او فن کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخانه بابا
 او چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهت وی آمرزش میجوید و محرابا چون معلوم شد که حضرت بجهت
 ابوطالب استغفار میکند گفتند یا زبیر ابابا و اقربا خوش استغفار کنیم حال آنکه ایوبیم صلوات الرحمن
 علیه زبیر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر را زبیر آیم خود استغفار میکنی حق تعالی آیت
 فرستاد که ما کان للنبی و آل ذین آمنوا مع ان استغفروا للمشکرین و لو کانوا اولی قربا
 من بعد ما تبین لهم انهم صحاب المحجیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة و عدا
 آیه الکریمه و گویند آیت کریمه انک لا تنبئ من احببت و لکن الله یبدی من یشاء

و هو علم بالمتدين بهم در قصه ابوطالب نازل شده و در صحيحين ثبوت پيوسته از عباس
بن عبدالمطلب كه گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم يا رسول الله عم تو ابوطالب نيخواه قبول بود
و ترا حمايت و وقايت كرد و از براي تو غضب نمود با قرنين بچ نفع خواهي رساند
بوسه يافتي حضرت فرمود آري و در مصنف اخي هست از آنش و اگر من نبودم
وسي در درك اسفل بودي از دوزخ و بصحت رسيد كه حضرت فرمود اهدون الناس عليا
يوم القيامة ابوطالب له شراكان من نار يغلي منها و امة كوسند عمر ابوطالب مشتاد و
چند سال بوده قائم اول از احاديثي كه وارد شده در قصه وفات ابوطالب چنان
معلوم ميشود كه آن قصه سبب نزول آيت ماكان للنبى والذين آمنوا يستغفرون للمشركين
بوده و حال آنكه ثبوت پيوسته كه رسول صلى الله عليه و آله و سلم در وقتي كه ميگفت تا چه
گذارد زيارت قبر مادر خود آمده كرد و از خداوند تعالي اذن خواست تا بجهت وى استغفار
كند ما ذون نگشت و اين آيت نازل شد كه ماكان للنبى والذين آمنوا الاية و اين بخش
هر چند در صحت خبر تپه حديثي كه در باب ابوطالب وارد شده نميرسد فاما بطرق متعدد
مردى گشته كه بعضى مقوى بعضى است پس بين الحديثين تعارض و تنافي لازم آيد و وجه
جمع آنست كه گويم احتمال دارد كه نزول آيت متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب لكن
سبب نزولش قصه وى بود و جايز است كه نزول آيت را دو سبب باشد يكى تقدم كه
قصه وفات ابوطالب است و ديگرى متاخر كه قصه آمده است و آنچه در بعضى از طرق
صحيحه در قصه ابوطالب واقع شده كه فائز الله بعد ذلك ماكان للنبى والذين آمنوا
الاية مؤيد اين توجيه است و احتمال دارد كه آيت يكبار نازل شده باشد در قصه وفات
ابوطالب و در قصه آمده جبرئيل تدكاهن حضرت كرده باشد و آنرا حكم نزول داده باشد چنانچه
مشهور است كه فاتحه الكتاب راسع المطافى بحجت آن ميگويند كه دو بار نازل شده يكبار
در مكه و يكبار در مدينه على قول بعضى المفسرين فائده ثانى در ضمن وايات سابقه
ولالت است بر ضعف حديثي كه محمد بن سفيان و غيره روايت كرده اند كه حضرت چون كلمه
را بر ابوطالب عرض كرد وى ابا نمود و عباس رض نظر در وى ابوطالب كرد و ديكر كه

قوله را سحر مینماز و سر را پیش بر دشت تیر که کلمه میگویی بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن ماحی
 والله که ابوطالب آن کلمه که قوا و امر کردی بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت
 این حدیث و مثال این معارضه نمیکند با آن حدیث که در صحیحین و سایر کتب معتبره مروی
 نمیشد که ضعیف بود فائده ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوطالب گفت
 که کلمه لا اله الا الله بگوید تا به انسب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله
 بگوید چه این کلمه علم گرایان شده و ایمان بی اثرات پذیرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 صحیح نیست هر چند که اقرار بوحانیت حق تعالی باشد و ایضا تمام دارد که ابوطالب را اقرار
 بنبوت آنحضرت بوده باشد بقدری که آن نبوت که در باب وی گفت شعرو دعوتی و علمت
 انک صادق به و لقد صدقت و کنت قبل الانبیا به و لیکن مقتضای حدیث حق جل جلاله و جلاله
 پس بنا بر آنست حضرت در تلقین کلمه ایمان اقتضای کلمه توحید فرموده باشد فی الجمله و الا غیر
 بعضی از علماء رحمه الله گفته اند که هر چهار نوع است کفر انکار و کفر نفاق و کفر جحد و کفر
 عناد و با کفر انکار آنست که نه اقرار و نه اخیال شناسد نه بدل تیر زبان و کفر جحد و آنست
 که صدیر زبان شناسد ولیکن اقرار بر زبان نکند چنانکه کفر الملیس و کفر جحد و جحد و کفر الملیس
 و کفر جحد ازین قبیل است قال الله تعالی قلما جاءهم ماعزوا الا کفروا یعنی محمد و ابوبکر و ائمه
 آنست که اقرار بر زبان کند بخدا و تعالی و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدا را
 بشناسد و بر زبان اقرار بخدای وی کند ولیکن معتقاد و تسلیم وی نگرد و همچون کفر الملیس
 زیرا که گفت و لقد علمت بان دین محمد من خیر الدیان البریه و ینا به کولاً لکلاماً و خدا را برینست
 و بدست می بخشد که بپایان و جمیع انواع اربعه مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی حساب
 آنرا اگر این مرده باشد بخواند آمرزیده و الله اعلم

فکر و قات خدیجہ کبریہ رضی اللہ عنہا

هم درین سال خدیجه که بی رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب است روز و گویند
یکماه و پنج روز و قول اوال شهر است و باقی احوال خدیجه در باب سوم ازین مخصصه مذکور

خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که حضرت ابو سحر این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین
و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن خوانند
که فار دست جو زو و جفا دراز کردند و آنسر و راز را اید و اضراسی که پیشتر نمیتوانستند این زمان میرفتند
منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جمع قریش بگذشت سفیدی از سفاه
خویش را ابراز کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت میپاشید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بجانه خویش بازگشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید چست و خاک را از سر
و روی آنحضرت دور میکرد و میگفت خواجها کائنات فرمود قریش نمیتوانستند که مکر و دست
بمن رسانند تا ابوطالب بنده بود و گفت ای دختر من گریه میکنی که خدا هیچ پدر ترا حمایت نخواهد کرد

ذکر التزام ابولهب حمایت حضرت را

نقل است که ابولهب چون دانست که قریش ایندای آنحضرت را از حد میگذرانند
و وی از بیعت با یار طول و مخزون است و نمیتواند که با هر دعوت نیکو شته مخال نماید بنو
آنسر و آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و بهر چه در زمان حیات ابوطالب قیام میکنی
اکنون نیز میمانی بمات و عرس سوگند که دست بر تو نیابند ما و ام که من زنده باشم
قریش چون از بیعتی واقف شدند دست تقسار کردند از وی که از دین خود برگشته گفت از
دین عبد المطلب برگشته ام و لکن حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملای بوی نرسد و بفرخواست
خاطر آنچه خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صلوات بر محمد و آری پس رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در راس چند تردد میفرمود و بدعوت اشتغال مینمود و کسی بوی تقصیر
نمیتوانست که بسبب حمایت ابولهب تا روزی که ابوجهل و عقیله بن ابی معیط بنو
وی آمدند و گفتند برادر زاده تو یار گرفته که با سبب عبد المطلب کجاست گفت ای گفتند
پیرس ابولهب گفت ای محمد جان عبد المطلب کجاست فرمود بخاک قوم وی انداختند
با بوجهل و عقیله رسید و گفت آنکه میگفتی از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب
با قوم خود است ایشان گفتند عداوی آنست که عبد المطلب در دوزخ است پس

ابوالبهبه نزد آنسر و راه و گفت ای محمد بن موسی که عبدالمطلب و من فرزند هستی میفرمود
 آری او و هر کس که بر مذنب او مرده باشد در دفع است ابوالبهبه فرستاد و گفت بهشتیان
 و دشمنانم و دست از حمایت وی برداشت و با کفار را انداخته و از اهل بیت را از سر یک گشت و چنانکه
 آنسر و در مکه نتوانست بود و اجزم دعوت قبیل بنی بکر بن وایل از کعبه بیرون رفت و چون آن
 قبیل رسید و با بانی آنجا را دعوت نمود آنحضرت را حای نداده و از آنجا بجای قوم بنی قریظ
 رفت اول ویرا حای دادند و آخرش بیان گشتند و از آنجا بجانب طایف و قبیله یثرب
 متوجه شدند و زید بن حارثه ملازم حضرت بود و بهشتیان و زور و بر وایتی یکماه در طایفه یثرب
 بود و یکس از ایشان آنقوم نهادند که آنسر و با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول
 نکردند و سفینه قوم خویش را برتر یک نمودند تا آنحضرت را دیدان نمایند ایشان را عقب
 وی میفرستاد و فریاد میکرد و در شام سپیدانند و یکس روی می انداختند و پای هر یک
 مبارک ویرا خونین ساخته زید بن حارثه خود را سپید آنسر و میساخت سنگی بر سر وی آمد
 و سرش شکست گویند پیشرایان آنقبیل ستم بر او بودند عبدالمیل و مسعود و حمید و یس
 عمر بن عقیل حضرت چون ایشان را دعوت کرد باسلام و از ایشان طلب نصرت کرد و یک
 از ایشان گفت خدا هیچکس دیگری نیافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگری گفت
 همانند کعبه را من و زید بن باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبر
 چنانکه موسی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو و اگر تو پیغمبر هستی با تو سخن
 نباید گفت و روایتی آنست که علی گفت همان خدای که ترا بر رسالت فرستاد یار من
 دهد و دیگری گفت اگر حق تعالی بر بنی آدم رسول میفرستد و بزرگی را ازین دو نفر
 اختیار کردی که مالد را برودی و برای نصرت ویرا بجایانهایستی رفت خداوند تعالی
 برای تسلی دل ما حاصل سید رسل صلوات الله علیه آیت فرستاد که و قالوا لا تنزل
 بالقرآن علی رجل من القریظین عظیم اهم تقسمون رحمة ربک الله آورده اند که آنسر و بر بادل ایشان
 و خاطر مجروح از قبیل یثرب بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عقبه یثرب
 پس آن را میوه خود را بآن باغ انداخته ایشان در پیش آن باغ بر بلند می بودند و میدیدند

که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت انگور نشست و اذان حال که ثقیف با وی
پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود دست بد عابر داشت و گفت ای خدا سزای پستش
من شکایت و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیل و از کمالات و خوار
خویش نزد مردم تو از جمیع الرحمینی تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی تو پروردگار منی مرا که
وامیگذاری بد او و یک چون مرا بین خود را ترش گیر و باید شمنی که او را مالک من کرده
اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عاقبت تو مرا وسیع است پناه
میکم بنور و تو آن نور که روشن کننده تاریکی است و با صلوات آورنده کار آخرت
و دنیا است از آنکه سخت و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانه ای که راضی شو

و لا حول و لا قوة الا بالله روایت کنند که عتبه و شیبیه چون حضرت را از دور با آن حال
دیدند عرق خولیشی بگریخت آمد و شیبیه علامی داشت عداس نام ویرا طلبیدند و مقداد
انگور بوی دادند که در ظرفی نه و نیز آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آنحضرت
نهاد و سید عالم دست با آنظرف در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود
عداس نظر در وی مبارک آنحضرت کرد و گفت بخدا اگر این کلامی است که درین دیار است
نشیده ام که تکلم با من مکر نموده باشد حضرت فرمود چه کسی تو را و کدام دیاری و بر چه دینی
گفت غلام نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیار مرد صالح یونس بن متى عداس گفت
تو یونس را چه میدانی فرمود وی را از منست او پیغمبر است و من پیغمبری عداس پرسید که نام
تو چیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نام من محمد است غلام گفت ویراست که من
وصف تو در انجیل دیده ام و تحت رسالت تو از کوریت شنیده و دانسته که خداوند تو را
ترا بابل مکه فرستاد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا خراج نمایند و ترا حق حلال
عاقبت نصرت دهد تا بکه بازرسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش
مرا تعلیم کن که سالها است که انتظار زمان بعثت تو میکشم و دیر است که سودا
تو در سینم نهانست و خواجها عالم صلی الله علیه و آله و سلم بران غلام سلام عرض کرد
و دوی بجان و دل قبول نمود و روایتی آنست که سر آنحضرت را و دست و پا

ویرایه یوسف برادران از دور چون بحال بدیدند عتیقه پاشید گفت سلام ترا بقسا دلوز
 و از راه برود غلام از نزد سید عالم بازگشت و احوال از وی پرسیدند که چه میگفت با تو چه
 صورت روی نمود ترا که سرودست و پای و وی بپوشید گفت ملازیمت خبر داد که
 خیمه بنیامین ندانم آنرا گفتند و یکجا ترا فریب داد و از زمین خویشت میگانه ساختند عداوت
 در جواب گفت همچنین مگوئید که در روی زمین بهتر ازین مرغ نیست آورده اند که چون
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از طایفه بازگشت در راه بموضع ای که از ابلین
 نخله میگفتند رسید و از اینجا تا یک شب ملاه هست آخر روز بوی و بهانجا التوقت فرمود تا
 شب درآمد تیار مشغول شد اتفاقاً هفت نفر را دیدی و نظر ازین نصیبین با ازین بنیامین
 بدان موضع رسیدند و او از قرآن خواندن و احوال کائنات در تامل بنشیند و التوقت کرد و در
 استماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ شدند جماعت خود را بران بهر و ظاهر ساختند
 ایشان را ایمان عورت فرمود و بی التوقت ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود رفتی
 قوم خویش را بدین دعوت کنی و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیت
 کریمه و از صرفنا الیک انزلنا من الجن سمیعون القرآن فلما حضروه قالوا انضربوا فکف
 ولوا الی قومهم منذرین از آن قصه خبر میداد و گوئید آن هفت نفر از جن بود و بی التوقت
 و آمدن چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قوم ما انا سمعنا کتایبا انزل من بعد
 موسی یقول است که چون نظر جنیان بمنزل خود مراجعت نمودند بموضع فرموده
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم قوم خود را بدین آنسر و دعوت کردند بسیار از ایشان
 آنسر و رانادیده تلک شمشیر و خنجر است که خود بشرف ملاقات سید سادات
 مشرف شوند چون این خبر بان سرور رسید برای ملاقات با ایشان شی تعیین فرمود
 و گویند شب چهارشنبه بود و بعد از گذشتن سیاه از ابلین نخله جبرئیل از آمدن فریج جنیان
 سید جن دانش را خبردار گردانید و روایتی آنست که درختی از درختهای حرم مکه نبرد
 و نه رفت و بسجین درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بجمع ملاقات تو آمده اند
 و در نجون منزل کرده اند و احوال عالم صلی الله علیه و آله وسلم بپیشگاه ایشان از کاین

آنکه روایتی است که فرموده من با سید مرتضی است که شب بخوابم و ایشان را در
 باسلام کنم و قرآن برایشان خوانم که است از ایشان که با من فاقه کند و خدایم
 بود و جواب آنحضرت گفتند این مسعود گفت یا رسول الله من همراه تومی آیم پر
 ملازم حضرت گشته و متوجه چون شد و چون شب چون رسیدند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید و این مسعود را فرمود که
 ازین خطی که من پیرایه نمی که تاگاه آفتی بتورسد و روایتی است که فرموده
 ازین خطی که تاگاه آفتی بتورسد و روایتی است که فرموده
 شش هزار و بر روایتی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر از طائفه جنیان بکار است
 آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فراغ نماز ایشان را بایمان دعوت
 کرد جمله مسلمان گشتند و روایتی است که جنیان گفتند من است گفت انانی الله
 پسیدند که گواه توحید برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمودید رختی
 معین که در آن موضع بود که درخت بیابا هر خداست تعالی آن درخت در رفتار
 آمد و شاخصی خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد و تا آمد و در برابر آنحضرت ایستاد
 پیغمبر از وی پرسید که اید درخت بر چه چیز گواهی میدی درخت بر بان فصیح گفت
 گواهی میدهم بر آنکه تو رسول خدائی و آگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت
 همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت نقل است که چون حضرت الشیخ و آله و سلم را
 از اشراف جنیان ختیار نمود و امانات شرایع ایشان را تعلیم فرمود و امر کرد تا پذیران
 بیاورند بعد از آن متفرق شدند از این مسعود و فرمود است که گفت در آنشب جمعی
 چند را دیدم بر مثال کرگسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازها عظیم میشنیدم چنانکه
 ترسیدم که مبادا آفتی بآن سرور رسد و چندان غلبه کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار
 میان من و او حاصل شد و آواز ویران میشنیدم بعد از آن همچنانکه قطعه ابر منقطع
 شود ایشان بنیاد لقطعه کردند و می رفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله

پیش من آمد گفت چه دیدی گفت یار رسول الله مردان سیاه دیدم که بجا می سفید
 در خود پیچیده بودند و در آنها جن نصیبین بودند و از من را خود استند صحبت خود و مکرر
 خود را و ایشان مقرر کردم از استخوان و سرگین باشد گفت یار رسول الله استخوان سرگین چه
 کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نیاید الا که مقداری گوشت از آن زده شده باشد و چنانکه
 بر آن استخوان بر ویانده بکشت ایشان هیچ سرگین نیاید الا که حق تعالی آن مقدار را زده
 که آن سرگین از آن متکون شده باشد بر ویانده بکشت و اب ایشان و حدیث
 الاستخار البظم و الاروتة فانهما را و اخوا نکم من الحن سبب ورودش این قصه است و آنکه
 ارباب میرحرم الله آورده اند که حضرت کسلی الله علیه و آله و سلم چون از طایف صحبت
 میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یار رسول الله در آمدن بکدام مصلحت
 نیست زیرا که قریش از معاویه سبب لعنت و طایف واقف شده اند و سبب
 خویش را از شما خواهند تا بدستور تحقیقان با تو مثل کنند حضرت بکوه حریر آمد و آنجا نشست
 و فرمود و هر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود قرار دهد هیچ کدام قبول نه نمود
 مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آنست و رسید و رسید ایامت کرد و گفت در آئی گوئی که
 که من و یار جوار خود که فتم روز دیگر صبح سلاح بپوشید و فرزندان و اتباع خود را مسلح
 ساخت و بسیج الحرام در آمدند و آن خبر به ابوجبل رسید و ابو جحیف مطعم را بدان هیئت
 دید گفت مجیر وی یا تابع وی گفت مجیر ابو جحیل گفت هر که انومان و ادب مانع انان ایم
 پس حضرت بکوه در آمد و دستللم حمله الاسود فرمود و طواف خانه بی آورد و دور گفت غار
 بگذارد و مطعم بن عدی بر اهل خویش سوار بود و دندان میکرد که از بکوه قریش مرایان
 واده ام فخر را کسی هجوم و ایدای وی نکند پس حضرت را بجا آمد خویش فشرعیت داد و مطعم
 و اولاد و سبب از آن سرور خیر و ابر بود و محافطت او می نمود و در ماه شوال این سال بود
 که حضرت عایشه و سوده را کحل کرد و فلک است که زنی بود و در مکه او را فلوله بنت حکیم
 میگفتند و وزن عثمان بن مطعم بود و از حضرت آمد بعد از وفات خدیجه و گفت
 چرا زن نمیخواهی فرمود که زن کنم خود که گفت اگر میخواهی بگره هست و اگر نیست میخواهی

بیا نشسته دختر دوست تو ابو بکر و شیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود
 هر دو را بجست من خوشه نگاری نمائے خوله اول بخانه ابو بکر آید و عایشه را خدمت کار
 نمود از زبان آنسر و ابو بکر را و عقد نکاح بخاطر آنکه من با پیغمبر عقد اخوت بسته ام ایاد دختر برادر
 توان خواست خوله نیز بخدمت آنسر و صورت و عقد صدیق را بعرض آنسر و در باب
 تحقیق رسانید فرمود باز گرد و با وی بگویی که میان من و تو اخوت اسلامی است نبی
 و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نیز ابو بکر را آید و پیغام حضرت را رسانید
 و خاطر ویران رخ ساخت باز در خاطر صدیق خورشید پیداشد چه مطعم بن عدی عایشه را
 براسه پسرخو خطبه نموده و ابو بکر قبول کرده و بناوے وعده در میان داشت و هرگز
 قناعت وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت
 زن مطعم چون ابو بکر را از دور دید گفت ای ابو بکر امید آن داری که پسرم را از دین ما
 برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهمی این هم خواهد رسید ابو بکر نزد مطعم
 پرسید که تو همچنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دستم از اینجا بخانه خویش بیا
 و خوله را گفت پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم بگویی تا تشرفیت فرماید خوله آمد و آنسر در را
 از زبان ابو بکر خواند حضرت بخانه وی تشرفیت داد و عایشه نیز انکاح کرد و در آن روز عایشه نیز
 شش ساله بود و زفات عایشه نیز در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود خواهر آمد
 نقلست که خوله بخانه سوده آمد و براسه آنحضرت خوشه نگاری نمود و از پدر خویش
 اجازت خواست و زمعه ویرا اجازت داد و گفت محمد سرگرمی است پس حضرت بخانه
 زمعه رفت و سوده را در عقد نکاح خود در آور و بمهر چهار صد درهم و او اول زنی بود که حضرت
 بعد از خبیبه باوے زفات فرمود و باقی احوال عایشه رخ و سوده در باب سوم
 ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام انصار رضی الله عنهم
 درین سال ابتدا سے اسلام انصار بود و در ولایت که رسول الله علیه و آله و سلم هر سال

در موسم حج که مردم را اطراف و قبایل زیارت خانه می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد
و باسلام دعوت می نمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقیده ایستاده بلکه ناگاه گروهی از
اهل مدینه آمدند و خبر حج بآن حضرت رسیدند بر رسید که شما چه کسانی گفتند ما از قبیله خزیمه
از اهل مدینه حضرت فرمود و بیکر نمی شنیدید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند خوش باشد
بشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان از
سود مدینه شنیدند و بودند که زبان ظهور بجهت پیغمبر گمزنمانی نزد یک شد و چون سخن از اسلام
بشنیدند بایکدیگر گفتند بجز اسوگند که این آن پیغمبر است که بود و میگفتند فرصت است
و امید و بوسی الزمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد و پس مسلمان شدند و
ایشان شش نفر بودند و اسد بن زهره از جمله بود و آن جماعت بن مدینه بازگشتند و حکایت خواریه
کاینات را صلی الله علیه و آله و سلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و در آن
آنحضرت در مدینه قاش شد چنانچه هر چه فایده در مدینه نبود الا که ذکر آن حضرت را آن خواه میکردند

ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و مقدمه معراج و کیفیت فرض شدن نماز
پنجگانه و ذکر بیعت العقبة الاولى و ما يتعلق بها

اکثر صل بر آنست که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شد و گویند
پیش از هجرت یک سال و پنج ماه چنانچه در سوال سال یازدهم بود و باشد بقول در شب
بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر و بقول در هفتم ماه مبارک
رمضان سال دوازدهم از نبوت واقع شده و جماعتی بر آنند که بی از بیست و پنج سال
آنصورت روی نموده و گویند شد و شنیده بود و والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و
قصه اسرار آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر و تفسیر و آیات مختلفه و طرق متعدده
روی گشته و قریب است از صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود
و ابی بن کعب و ذکریه بن الیمان و ابو سعید خدری و ثواب بن عبد الله انصاری و ابی
و ابن عباس بن النضر بن مالک و مالک بن صعصعه و ارم یانی رضی الله عنهم اجمعین از آنجا که

[illegible]

خمسون الف ملک لم یصل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی بیعت اُمّ بانی
ومعه میکائیل فقال تم یا محمد فان الجبار یدعوک و روایتی آنکه فرمود من در حرم و گاه میفرمود
من حج بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود و جبرئیل با میکائیل گفت طشتی
از آب زعفران بسیار تا نظیر دل وی بجا آرم و سینه یو را بشنخ کنم پس جبرئیل هر آنکه را در حرم ملاز
خوی که بالاب سینه است تا نانویش گافت میکائیل سه طشت از آب زعفران آورد و نانویش
سینه و حوض ملائک آب بر پشتند و هر چه از غل در وی بود و در گردن جبرئیل دل مرا بیرون
آورد و بشگافت و شبست و بر روایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل شبق صدر و غسل
قلب قیامت بنمود پس طشتی از طلا آوردند و ملو از خلعت و ایوان دل مرا از آن چهر ساختند و
باز بر جاسه خود نهادند و نگاه جبرئیل نمودست مرا بگرفت و از سی احرام بیرون آورد و دیدم
که براق استاده میان صفا و مروه و هر که از استر فرود تر و از دراز گوش بزرگتر و در پیش
چون روی آدمی گوشه نایش چون گوش فیل یا لاش بر مثال یال سپ گردن او شبیه
بگردن شتر و سینه او مانند سینه شتر و نبالش مانند دنبال شیر قوایم او بر روایتی چون
قوایم گاؤ و بر روایتی چون قوایم بعیر و سیماسه او چون سیماسه گاؤ و سینه اش گویا از
یکدانه یا قوت سرخ بود و پشتش گویا در کهنه یاف بود و از قایت صفای برق میداد و در پر
بر ران داشت که ساق ویرامی پوشیده زینتی از زینها سیه بهشتی بروی بسته چنان
سبک رفتار بود که تا آنرا که چشم او کار میکرد و گاهی میرفت جبرئیل هر آنکه گفت یا محمد سوار
شو که این براق ابراهیم است که بروی سوار میشد و زیارت خانه کعبه می آید و بر روایتی
سارا انبیا نیز بروی سوار می کرده اند پس جبرئیل بر کاب براق را و میکائیل عنان آنرا

گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تنیدی نمود زیرا که مدعی مدید بود که سواری بران
نموده بود و خبر میل گفت ای براق تنیدی ای بجز اینگونه که هیچ تفسیر نزد خدا نیست
گرامی تر از مجرب تو سوار شده براق بزرگوار خایت شرم عرق بروی گشت و
مشتاق و سرگشت و خود را بر زمین ملحق گردانید تا من سوار شدم و فی روایت قال فرکتها
ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا سیرد و ملائکه جمعی پیشکش و جمعی از
عقب و بعضی از زمین و اگر هست از نیار من بودند تا مسجد اقصی رسیدم و در ذاتی ناگاه فرود
وراد شخصی از جانب است من آواز داد که یا محمد یا یس که از تو سوالی دارم التفات یافت
نکردم و از طرف چپ ترا می شنیدم که یا محمد یا یس که از تو سوالی دارم التفات نداشت
نکردم و دیگر زنی را دیدم که خود را بر آفتاب در سیر راه من نشسته نیکی گفت یا یس یا محمد
که از تو چیزی میسر سم التفات بوی هم نکردم و از وی در گذشتم ناگاه از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیان بودند گفت اول داعی بود و اگر جواب او میدادی امت تو بود
تو پنجم بودی گشتند و ماندگنده دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی
امت تو بود نصرائی میشدند بعد از تو و آخرین که خود را آفتاب بود و دنیا بود اگر جواب
وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقول است که حضرت فرمود
چون مسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه گرام را در آنجا دیدم که از آسمان استقبال من
آمده بودند و هر از بزرگبهرت که امت و بشارت دادند و بر من سلام کردند و باین
طریق که سلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاضر گفتیم ای جبرئیل ما بحیثیم ایامی گفت
بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت تو مقبول کنند انک اول
شافع و اول شافع و بدرستی که تو آخر انبیای و خیر خلائق روز قیامت در قدم تو واقع
شود و انک آخر الانبیاء و انک آخر الشرفاء و انک آخر البراق فرود آورد و از آنجا که
از در مسجد که انبیای ما تقدم هر کس خولیش بران مطلق می بستند و بست و مسجد اقصی در آمد
جماعتی از انبیاء و بر و ایتی بار و ایش از او دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجا آوردند
گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانی هستند جبرئیل گفت اینها برادران تو اند یعنی بران از حق تعالی

خوشتر که نماز گذاردم انبیا و ملائکه صفت کشیدند جبرئیل امر کرد و مرا که نامست کن پیش رفتیم و
 دور کعبت نماز بگذاردیم و انبیا و ملائکه من اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص
 انبیا شمس گفتند پروردگار خود را و فضیلتش و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود
 بیان کردند اول ابرار ترم غلیل صلوات الله علیک گفت حمد و سپاس مرخدا را که مرا بحکمت فراگرفت
 و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها استخوانند و مقتدا ای است مردم گردانید و از
 آتش نمرود خلاصی داد و از آبر من سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس
 مرخدا را که پروردگار عالمیان هست آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون
 و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد
 و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست ببردند و راستی و ایمان ثابت قدم بود
 پس را و گفت حمد و سپاس مرخدا را که مرا ملک عظیم داد و زبور من تعلیم فرمود و آهن را در
 دست من نرم کرد و کوهرها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح میگفتند و حکمت و
 فضل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از وسیلایان گفت حمد و سپاس مرخدا را که بادبار را
 مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ظاهر ساخت تا هر چه خواستم از جهان
 و قماش و کاسه های بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند بزرگ پایا برای من استوار
 ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملک عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست
 که لایق من لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بختیتی که لاحساب علی نمید پس عیسی گفت
 حمد و سپاس مرخدا را که پروردگار عالمیان است آن خداوندی که مرا کلام خود گردانید و مثل مرا
 همچو مثل آدم ساخت که خلقه من تراپ شتم قال لکن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت
 بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم و باد بران میدیدم
 زنده میشد باذن خدا تعالی و آبرار که و آبرص من حواله فرمود و مرا آسمان رفع نمود و طهر
 ساخت و مرا و آدم را از شر شیطان در پناه خود و آبر که شیطان از هیچ نوع بر ماراه تسلط
 نبود حضرت میفرماید که چون انجاعت انبیا را از محمد خود فارغ شدند من نیز حمد را بانی تقدیم
 رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مرا آن خدا را که مرا رحمت عالمیان گردانید و یگانه تاس برسانت

هر ستاد و شیر و نذیر ایشان ساخت و در قاف من نازل گردید که در آن شبیان همه آسمان
 بهشت است هر بهترین هم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خوانند و اول و آخر گردانید و سید
 مرا شرح فرمود و در آن زمین بر داشت و تمام مرا بلند ساخت و مرا قاف و خاتم خوانند و بهم صاف
 و سلاسه روی بانبیا کرد و گفت بدانند که من جبرئیل هستم مرا اگر نیست و بدوشی صفر
 بر دویم البغیر بر آوردم و سراجی یعنی زرد بانی از خضر و تا آسمان ظاهر شد که کسین و جمال آن هرگز
 ندیده بودم و ما آنکه از آنجا بآسمان عروج کنند یکی از عاصمتین آن از یاقوت سرخ بود و یکی
 از زرد سبز یکپایه از خضر و دیگری از ظلمات کلل بدر و یاقوت و این آن محل نیست که از
 از آنجا تا پیشتر در آن قبضه ارجح بن گان نمی بینید که شخص چون روح او را قبض میکنند چشم
 خود را تیر میکنند و آنحال معراج را با وینمایند القمه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 بر براق سوار بر آن محل گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خویش بر داشته بآسمان اهل
 رسانید گویند ویران کرد و درهاست آسمان بر که آنرا باب الحفظ خوانند و بر آن باب ملک کل
 است اسمعیل نام و در آن دره هزار ملک و فرمان او بند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود
 گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت فتح است پرستید
 که در اطلبیده اند گفت آری گفتند هر صاحب نعم الهی جاوده را بکشودند بآسمان دنیا بر آید
 هر وی را دیدم و از آنجا جبرئیل گفت این پادشاه است آدم سلام کن بر وی سلام کردم و جواب
 باز داد و گفت صاحب الالباب السلام و فی الطرف راست و چپ ی سیاهی می نمود و چون بجانب
 راست می رسیدی خندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد و میگفت در وایتی آنکه فرمود و چون
 زمین آدم در سه دیدم که یی خوش از آن می آید و در جانب چپ او در می دیگر دیدم که یی
 تا پیش از آن می آید و هر گاه بجانب یمن نگاه میکرد و خندان و شادان میشد و چون بطرف چپ
 می دید گریان و حزین می گشت از جبرئیل پرسیدم ما بآنان الالباب این دو در چیست که از
 دو طرف وی هست گفت آنکه بر راست اوست در می است بجانب چپ اوست که از او
 صالحان فرزندان وی از آن در میشت تیر و نند چون بدین آوازه ارمان میشود و آنکه بر چپ
 چپ اوست در می است یسوی و در آن که از او صاحبان فرزندان وی از آنجا بدو رخ

میرودند چون عیسی بن مریم از آسمان نازل شد و در آیت انست که فرمود ادم را در آسمان اول دیدم و احوال
 مومنان و صالحان را و در آیت دیگر فرمود ابراهیم را در آسمان دوم دیدم و احوال
 فی علیین و احوال را و در آیت دیگر فرمود موسی را در آسمان سوم دیدم و احوال
 ساجین متقول است که حضرت فرمود که از آنجا با آسمان دوم رفتم و پویشیده نامم که در هر آسمانی
 است مفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود در آسمان دوم و موجودان را دیدم
 عیسی و صلی و ایشان را و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان سوم رفتم و احوال
 سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالرخ الصالح و البنی الصالح و از آنجا با آسمان سوم رفتم
 یوسف را دیدم خبر بیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد
 و گفت مرحبا بالرخ الصالح و البنی الصالح و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان چهارم رفتم و احوال
 خبر بروی ترین خلق خدا و حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنانکه ماه تاب در شب چهاردهم
 زیاده است بر سایر کواکب و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان پنجم رفتم و احوال
 از خبر بیل سوال کردم این چه کس است گفت یوسف است بعد از آن خبر بیل مرا با آسمان پنجم
 برد و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان ششم رفتم و احوال
 داد و گفت مرحبا بالرخ الصالح و البنی الصالح پس مرا با آسمان هفتم برد و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان
 سلام کردم و جواب شنیدم و گفت مرحبا بالرخ الصالح و البنی الصالح و مرا با آسمان هشتم برد و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان
 سلام کردم بروی جواب داد و گفت مرحبا بالرخ الصالح و البنی الصالح چون از وی در گذشتم برگشتم و گفتند
 چه خبر را در گریه می آر و گفت ای مان غلاما لعنت من اجدی ید ظل الخبیث من امت الکفر ما ید ظلمها من امتی
 یعنی برای آن میگریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند در پشت از امت و پیشتر از آنکه
 در آیند از امت من در پشت و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان نهم رفتم و احوال
 این بود که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مردان فرزندان
 آدم گرامی تر است نزد او از من و اگر فضیلت نفس بودی ناکنید داشتیم و لیکن فضیلت
 و مستلزم فضیلت است و نیست بر امت من و امت او فضل جمیع امر اندر ذوق
 جل جلاله و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان دهم رفتم و احوال
 گفتند مرحبا بالرخ الصالح و البنی الصالح و مرا با آسمان یازدهم برد و در آیت دیگر فرمود که از آنجا با آسمان

با که کتاب نیک گفت یحیی علیه السلام گفت که منم و منم صورت علی بن ابی طالب گفت ان الله قد
 خلق خلقه بعد از ان مرا با آسمان و منم بر دارا و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان
 از اینم سلامم و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان
 فرمود و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان
 باز نهاده بود و در بعضی از روایات دارد شده که بر اینم گفت یا محمد است خود را بگوئی
 که در بهشت درخت بسیار نشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین و بی کشاده است
 حضرت فرمود درخت نشانند در بهشت بچه صلی میخورد جواب داد که بگفتن لا حول
 ولا قوة الا بالله بعد از ان مرا بر سر راه پستی بردند و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان
 سبوی های بچه بزرگ آن مانند گوش فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیه آمد درخت بود و ملائکه
 بر منوال بر دانه از زیر پیرامون آن برآمده بودند و چندان ملک نزد آن تخت بودند که عدد
 ایشان را جز خداوند تعالی نپسندیدند و مقام جبرئیل در وسط آن تخت است و در میان
 آن چهار جوی دیدم و جوی از ان ظاهر و در پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت
 آن دو که پنهان است و جوی است که بر بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر است و آن
 دو جوی آنکه فرمود جویهای دیگر از ان منشعب بود از آب صافی و شیرین بی تغییر و
 جویهای از خمیر بخار که سبب لذت خاریان بود و جویهای از عسل معنی در روایت
 آنست که فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان و منم بر آسمان
 لب آن جوی خیمه از ان قوت و لؤلؤ می از بر صد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم
 پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت این جوی که کوشش است که حق تعالی بخواهد فرموده
 و طسوف آن از طلا و لؤلؤ بود و بر رضای از ان قوت و فرمود جویان داشت آب آن
 جوی سفید تر از شیرینی از ان طسوف بود و از ان آب بقدری بنوشیدم از جوی
 شیرین تر و از شک خوشبوی تر بود و روایتی آنکه فرمود در اصل آن شجره چشمه آب دان
 بود که آنرا سبیل گویند و از انجا جوی بر میخیزد و جوی دیگر آنکه از انهر آمده
 گویند بعد از ان بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه ایست در آسمان و منم

فکان عبارت از زمان است و لا عبارت و لا از زمان ثم قاب تموسین اشارت بمقدار بود و لا اشار
 و لا بمقدار ثم او کلمه شک باشد و لا شک ثم ادنی مبالغه بود و در آن کلمه شخصی از نسبت از قریب
 و بگز و لا ادنی معنی بدستیکه عبارات و اهتمام قاصد است از ادراک و تفریز آن و اهل معرفت
 یاری آن نیست که از آن مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی حجاب افندی فردا دنی مکینا فندی
 ملکیا دنی قریشیا فندی عرشیا دنی مجاہدیا فندی مشاہدیا دنی طالیافندی و اصلاً دنی و مع
 الرحمة فندی و مع الرحمة دنی فقہاً فندی فقہار دنی منادیا فندی مناجیادنی ناها فندی
 حمد و ثناء فندی شاکراً فندی شکوفا و قبل احدیها صفۃ اللہ تعالی و الاخر صفۃ محمد صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم و معناه کان یقرب الی اللہ تعالی و اللہ یقربہ و کان یهتکم و اللہ سیمہ و کان
 یولیساں و اللہ یعطیہ و کان یولیشفع و اللہ لشفعہ و کان یولیظفر فی آیات اللہ و اللہ یظفر
 فی ادب سؤلہ فکان قاب تموسین او ادنی کنایه است از تاکید قربت و تفریز محبت
 و بواسطه تقریب بقدم در صورت تمثیل مودعی شده گویند عادت عظمای عرب آن
 می بود که چون خواستند که تاکید عمدی و توشیح عقدی کنند چنانکه ایشانرا معلوم
 شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد و هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر میساختند و
 با یکدیگر ضم میکردند و هر دو یکبار قبضه آن میکردند و یکبار میکشیدند و یکبار تیر از آن
 می انداختند و این صورت از ایشان اشارت بآن معنی بود که موافقت کلی میان
 ایشان تحقق پذیرفت بمیشی که بعد از آن رضامی یکی عین رضامی دیگری و بخط یکی
 عین سخط دیگری بود پس گویا درین آیت با عنایت این معنی مودع شده و اللہ
 اعلم کہ میانه خدایتعالی و محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم محبت و قربت بمعنی تاکید
 یافت کہ مقبول رسول مقبول خداوند تعالی است و مردود دوی مردود و نیست و در
 قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعددہ اشارتی باین معنی واقع شده و اللہ العزیز و العزیز
 و من یطیع اللہ و رسولہ و من یعص اللہ و رسولہ و ینصرون اللہ و رسولہ اذا الضحوا اللہ و
 رسولہ لا یفقد مواہین بدی اللہ و رسولہ ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ و رسولہ
 و یامیت اذ یمیت و لکن اللہ یرمی و مانند این در قرآن بسیار است و ہذا مقام

کس خود مقام و ساکنان است مرحوم محمد میر ازین مقام حلقی و نصیبی است چنانکه
 در آن حدیث قدسی بیان فرموده که لایزال عبادی میقترب الی بالنوئل حتی اصبر فاذا
 اجبته كنت سمع الذی یسمع به و بصیر الذی یبصر به و بیده الذی یمسک به و جمل الی غیره
 بها و بعضی گفته اند مراد رفتن نیست که ارسل لغنی ذلک المقام یعنی گذشت نفس
 خود را در آن مقام و بربان حال گفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بے آن نمیتوانم
 گرد بادا و گفته اند آنکس که ترا باین مقام رسانیده تا در بهت که بازت باین مقام رساند و اگر چه
 در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که اگر سخن گان درگاه احدیت را باید دعوت بنائی
 و سخن گان بادیه ضلالت را راه راست بنائی و گاهی که مشوش شوی یا خلع و دل تو
 از اشتغال بامور ایشان ملول گردد و شتاق باین مقام شوی روئے نیاز بقبده گاه نماز
 آرتا ترا باین مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق جنگ آمده فرمودی یا ضلایا
 بلال و میفرمود جعلت قرت عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما ووحی الی ما ووحی الی الله
 الی عبده محمد فی ذلک المقام یعنی الله تعالی گفت باینده خود محمد آنچه گفت اخفا نمود
 از خلق چه چیز را که در تشبیه است بودی کرد تا اخبارت باشد که و می حبیب خاص
 حضرت حق است و در بیان مقام او گفت او ادنی در حال مشاهد او ادنی سدة المنته
 را گفت از غشی السدرة ماغشی و در آیات که بدو نموده گفت لقد رای من آیات به
 الکبر و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما ووحی محمد را از هم الله در بیان او محمد
 سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب آنست که یقین نه نمایند از
 زیرا که اگر مصلحت در اظهار آن بودی بهم بیان نفرمودی و جمع دیگر گفته اند آنچه در خبری
 یا اثری بار رسیده باشد یا از روی احتیاط و استتلال گویند لا باس بذكره و آنچه
 آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده است چه چیز است یکی فریضه نماز یا می خمس و این دلیل
 است بر آنکه از اشیای این عالم تجاوز است چه در شد با حلال بیو سطر جبرئیل فرض گشته
 عدم خواتیم سورة البقره چنانچه بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد و هم آنکه گناهان
 است مرحوم محمد به غیر از شرک معفو و غفور شود و در حدیث دیگر وارد شده که برایت

ربی نے حسن صورت دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورت و صفتی مرا گفت یا
 محمد فیم یختم المار الی علی در چه چیز خصوصیت میکنند ملائکہ عالم بالا و سکان طار علی من
 گفتیم آئی تودا فائزے پس بر من تجلی خاص فرمود کہ از ان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت
 فوضع کفعمین کفے فوجدت بر دما بین شنبی وضع فرمود کف بی چگونہ و چون خود را در میان
 ہر دو شاہ من چنانکہ یافتہ اثر راحت و خوشی آزاد در میان دوستان خود پس وانا گشتم بانچه
 در آسمان و زمین است بعد از ان خطاب آمد کہ یا محمد ال تدری فیم یختم المار الی علی گفتیم آری
 اسی پروردگار من در کفالات خصوصیت میکنند یعنی در عبادتیکہ سبب کفالات گناہان
 میگرد و در درجات یعنی عبادتیکہ موجب رفع درجات گردد خطاب آمد کہ مالک کفالات
 گفتیم کفالات مکث است و مساجد بعد از ادای نماز و پیادہ رفتن بجا محلات و سبایغ وضو
 است در کارہ و شداید ہر کس کہ این امور بجا آورد نیک زندگانی کردہ باشد و نیک میرد
 و از گناہان خویش چنان بیرون آید کہ گویا از مادر بوجود آمدہ بعد از ان خطاب آمد کہ
 یا محمد چون نمازگذاری این نمازخوان کہ اللہم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و
 فعل الخیرات و حب المساکین و ان تخفلی و ترملنی و اذا اردت لعبادک فاقبض غم
 مفتون خطاب آمد کہ یا محمد مال درجات گفتیم درجات آفشائی سلام و طعام طعام است
 و نماز شب است در حالیکہ مردم بخواب باشند و در حدیث دیگر وارد شدہ کہ در ان شب
 حق تعالی بامن خطاب فرمود کہ لولا العتایط لکان مع منک الحساب و در خبر دیگر است
 کہ چون در ان شب آنسر و لہرب و کرامت فایز شد خطاب آمد کہ یا محمد انا وانت و ما سواک
 اولک خلقتمہا لاجلک حضرت فرمود انا و ما سواک ترکتمہا لاجلک گویند فاطمہ زہرا
 رضی اللہ عنہا از ان حضرت سوال کرد کہ در ان شب حق تعالی چہا گفت با تو فرمود خطاب
 آمد کہ یا محمد من ضامن روزی بندگان خوشیم و امت تو و توفیق بآن ندارند و در نزح محبت
 و شمعان خود آفریدہ ام و ایشان چہ می نمایند کہ در انجا روند و من عمل فرما از ایشان غیب طلبم
 ایشان روزی فرما از من طلب میکنند و ز قیکہ از برائے ایشان بھر کردہ ام بدیگرے
 نمیدہم و ایشان طاعت از برائے خیر من میکنند و غریز کنندہ و خوار سازندہ منم و ایشان

امید بخیر من و خوف از غیر من دارند و من انعام بایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میکنند و
 بعضی گفته اند از انجمله این بگویم که دخول بهشت حرام است بر سایر انبیاء تا زمانی که نزد آنست
 در انجا حرام است بر سایر ائمه تا زمانی که هست تو در آیند و گویند از انجمله این بود که یا محمد است تو
 طاعت من بیای می آرند و عصیان من میورزند و طاعت ایشان بر منای نیست
 و معصیت ایشان بقتضای من انچه بر منای من از ایشان صادر شود اگر چه قصود بر شتم
 باشد قبول میکنم زیرا که کریم و انچه بقتضای من از ایشان واقع شود از ائمه امر نم و عصو میکنم
 زیرا که رحیم و قلیل و احی الیه کن استیاس الخلق بعلیه با یاسیم شعی و خلیل صبیبت معی فان الله
 مرحبک الی ولا تجعل قلبک متعلقا بال دنیا فان قلبک لهما منقول است از انس و در که در تو
 چون بیای عرش رسیدم و عظمت آزما بدیدم خوئی و در عجب بر من طاری شد قطره از نجا
 فرو میگرد و باز یکشودم آنقطره بر زبان من افتاد و الله که شکست هیچ چیز را نشاید و باشد که
 شیرین تر بود از آن پس علم اولین و آخرین برکت آن مرا حاصل شد و با هم طلاقتی پیدا کرد
 بعد از آنکه از آن گنتی حاصل شده بود و از مشاهده عظمت خداوند تعالی پس مرا گفتند
 خداے خود در انجا گویی ملهم گشتم بگفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات یتد
 حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایما انبی و رحمة الله و برکاته گفتیم سلام علینا و علی
 عباد الله الصالحین انگاه ملائکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله و الله لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
 و رسوله بعد از آن خوانیم سورة البقره ما تحضرت عطا فرمودند و در واجتی آنکه فرمود خطاب آمد
 که یا محمد امن الرسول ایمان آور در رسول گفتیم آری اسی پروردگار من فرمان آمد که من
 یعنی و دیگر که ایمان آور و گفتیم و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکه و کتبه و رسله لا یفرق
 بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفر انک ربنا و الیک المصیر خطاب آمد و غفرست
 لک و لا متک دیگر بخواه تا بدیدیم گفتیم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد که خطا
 و نسیا از اوست تو درواشتم و علاوه اینها آنکه انچه بیا که از ایشان صادر شود و از ان که گشتم
 و لکن حضرت فرمود ان الله تجاوز لی عن امتی ان خطا و النسیان و ما استکرموا علیه بعد از آن
 گفتیم ربنا لا تحمل علینا امرکما حملته علی الدین من قبلنا یعنی اسی پروردگار ما باز مکن بر ما

محکمات و مستقات که بر ائم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بود وی فرمان آنکه که چنان کردم
 که تو خواستی اصرارم تا تقدم در شما یا رنگم تا جعل علیکم فی الدین من حرج و درایتی آنست که خطاب
 آنکه که یا خدای تعالی کن اصرارم با خدای تعالی آنحضرت تخصیص میفرمود و هر چه طلبید باز یادت با آنست
 از زانی میداشت و این کتاب گنجای بسط آنها ندارد دیگر آنکه گفته ربنوا لا تحملنا الا طاقته لنا
 پس ای پروردگار ما را بار کن آنچه طاقت بشریت ما بآن و فائزند خطاب آنکه که همچنین کردم
 با تو و امت تو دیگر نخواهد تا بدیهم گفته و عفت عفا و غفر لنا و ارحمنا یعنی از علما فرمود و آنکه که
 سه چیز طلب کردی عفو دوم مغفرت سوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحوم را عفو
 سه امت را تقدیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را تحسف مانند قارون و تبعاع
 او چنانکه در شان او میفرماید تحسفنا به و بداره الارض و یکی را مبعث مثل قوم داود و پیغمبر علیه السلام
 و السلام چنانکه در شان ایشان میفرماید و جعل منهم القردة و الخنازیر و یکی را القذف و ایشان
 قوم لوط بودند که حق تعالی در باب ایشان میفرماید و امطرنا علیهم حجارة من سجيل پس حضرت
 ازین سه چیز بسیار خالیست بود که مباد امت او یکی ازین انواع هلاک گردند و انشب قرب
 و کرامت فرمود و عفت عفا ای من الحسف و اغفر لنا ای من المسح و ارحمنا ای من القذف
 خطاب آنکه که قد فعلت حضرت میفرمود که بعد از آن فرض شد بر من و امت من نجاته نما
 در یک شبانه روز و روایتی آنکه حضرت در انشب مطلع شد بر عبادات ملائکه هفت آسمان
 بعضی عبادات ایشان قیام و بعضی رکوع و بعضی سجود و بعضی تشدد و بعضی تسکین و بعضی تسبیح
 و بعضی تهلیل بود چون نجاته نما فرض شد خطاب آنکه که یا محمد نماز ترا و امت ترا عبادت
 گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشدد و قرأت و تسبیح و تسکین و تهلیل تا شتمل باشد
 عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملائکه از عرش تا ثواب که ایشان از اقیام ثواب قایمان
 و بر رکوع ثواب را کعبان و تسبیح و ثواب ساجدان و تشدد ثواب متشددان و تسکین ثواب
 تسکینان و قرأت ثواب مسبحان و قاریان و تهلیل ثواب مهملان حاصل آید و آنکه که
 الهی حضرت میگوید که بعد از آنکه نماز را بر من و امت من فرض شد ما ذلیم تم بکبریا چنانکه که بدو هم
 با گوشه تا بنزل جبرئیل رسیدیم جبرئیل گفت بشارت باد ترا ای محمد بیک تو بهترین انبیاء خدا

و برگزیده اوئی بفرستد و رسانید ترا مشبب که هیچ آفریده را برگزیده نرسانیده بود و نه ملک مختص
 تری مسلک اگر ارباب دین که ائمت که توارزانی و نهشت فراگیر از او حکم و پاس و نه
 بتقدیم رسان که ذی نعم است و دوست میدارد شاکر از افس حد حق جل جلاله بتقدیم رسان
 بعد از آن جبرئیل مرار بهشت بر و متاع در درجات جنان را مینمود و تصور و قلم آن
 و لدان و شجار و شمار و تسامین و ریاضین و انهار و ریاض و حیاض و غرف و شرف آنرا
 چه دیدیم بخدا سوگند که من و انا ترم بهر دریک و قهر و غنا و غرق و خیر که در بهشت است انا ترم
 درین مسجد من است و روایتی آنکه فرمود در بهشت اندم خدیما به بزرگ دیدم از لؤلؤ و
 خاک بهشت مشک بود و در بهشت و دیگر وارد شده که فرمود مطلع خدم بهشت اکثر
 اهل بهشت را نقش و در ایشان دیدم و در دوزخ مطلع خدم اکثر اهل آزار نیکالان و متحرکان
 و حیثاران یافتیم و در بعضی چهار بهشت پیوسته که فرمود و دوزخ را بر من عرض کردند و
 اعمال سلسله حیات و عقارب و زفر و شقیق و عساق و جحوم آنرا دیدم و روایتی است
 که آنحضرت را در انشب بر کیفیت عذاب زنا کاران در باخواران و آنکه مان بتمان لطم
 میوزند و اهل غیبت و غفلانی که بفرموده خویش عمل نمینمایند و قوت حاصل شد و بعضی
 از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول میشود بحد طول می آید
 و بهشت پیوسته که فرمود در انشب با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ
 سلام کن بروی نگاه کردم بکس او و می پیشی گرفت و بر من سلام کرد و در بعضی کتب است
 که حضرت فرمود در انشب ملکی از ملائکه را دیدم که در روی و می هیچ فرح و شادی نبود
 و در انشب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و نور می نمود مگر وی که هیچ گره از پیشانی خویش
 نکشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است که انشب هر ملکی که مرادید در روی من تبسم
 نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی
 هر آینه که در روی تو بودی او مالک دوزخ است و آینه شورش روی و غضب است
 و شدت غضب او ملکی دوزخ است بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتیم
 یا جبرئیل بگوئی او را که آتش دوزخ را من نمایا گفتیم همچنین که در روی مالک دوزخ کرد

وگفت یا مالک از محمد انار مالک پرده از سر و رخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبان
آن سیاه بود و هیچ روشنائی نداشت و آنرا زنی و شعیق بود و قافله رفت حتی ظننت
استناست اخذنی و دیدم دوزخ را که در انواع عذاب و خیزی و خوارمی بود که هیچ سنگ
و آهین بر تحمل طاقت آن نباشد گفتم ای جبرئیل بگو ای او را تا آتش را بجل خویش باز
گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بیکان خویش باز گردانید
تفکست که در انشب آنحضرت را با قافله ارواح ملاقات واقع شد و از آن ملک مقرب
التماس فرمود که در عین قبض روح بامت بمن آسان گیری ملک الموت جواب گفت یا محمد شایسته
بادتر که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند که بامت محمد سهل
و آسان معامله کن بصحبت رسیده که حضرت فرمود در بازگشتن بموسی رسیدم پرسید که چه
چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو
توانائی گذاردن پنجاه نماز ندارند در شبانروزی و حال آنکه من شبانروزم را شصت ختم
و بنی الکلیل را آرزو نموده ام و امت تو ضعیف ترین ام اند با ذکر و دعا پروردگار خود و
در خواست تخفیف تمامی برای امت خویش بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف
کردند بر شصت و چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز غریب
مراجعت تخریص نمود تا رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین که هر بار بموسی
میرسیدم مرا با دیگر دانید در هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمود
موسی باز مبالغه کرد و مرا مراجعت اغوا نمود گفتم مراجعت ربی حتی استجیبت منه و لکنی ار
و سلم مراجعت کردم پروردگار خود را درین امر تا بجدی که شرم آنم از روی یعنی دیگر
مراجعت نمی نمایم و لکن راضی و خورسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی در گذشتم
شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی و حقت عن عبادی سه جمعه و هجده
خمسون و روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد
پنج نماز فرض یا ختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نماز سه ده نماز قبل
کردم که همان پنجاه نماز شود و دیگر هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیاید یعنی لمانع شرعی

مروم از اطراف و جوانب انجا را خرسند ابو جبریل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور
 جماعت نیز بگوئی حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و از انجا آب آسمان باروند قوم بنیاد
 تعجب نکار کردند و معنی دستار را برهم زدند و بعضی دست بر سر می نهادند و آن امر منقول
 قاصد ایشان محال مینمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد گشتند و بزرگوار
 با جماعتی از پیروان خویش شش ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت و باو می گفت میروم
 پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید یا اهل حق جواب داد که دوش
 در میان تو بود و میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرمود البته
 این سخن فرموده ابو جبریل گفتاری الیه اگر گفته ابو بکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را
 درین امر تصدیق مینمائی که در بعضی از شب از که به بیت المقدس رود و پیش از صبح
 باز آید بگوید که آری من او را تصدیق مینمایم و دانکه میگوید جبریل بیک لحظه از بالا
 بهشت آسمان زمین می آید و پیغام حق تعالی بمن میرساند باز جبریل خود را در دست می نماید
 اگر او را در پیش از که به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود هر آینه باور خیر اجماع داشت
 و بعضی گفته اند ابو بکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب به صدیق شد منقول است
 که در میان قریش جماعتی بودند که مسیحی را دیده بودند پیش پیغمبر خدا آمدند و گفتند هیچ
 توانی که مسیحی را و صف کنی گفتند آری در سیاه دم و وصف مسیح بیان میکردم تا بجای
 رسیدیم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد و در دایمی آنکه فرمود چنان نگین خدایم که مثل آن سرگز
 نشده بودم جبریل مسیحی را بسیار و در زردی خایه عقیل در نظر من باز فرست در آن
 میدیدم و از هر چه میپرسیدند میگفتم قریش گفتند او وصف مسیح را راست گفتی دیگر پرسیدند
 که قوافل قبایل را در طریق شام هستنای هیچ ملاقی شده با ایشان یا نه حضرت فرمود آری
 گفتند ما را از ایشان خبر ده فرمود که ششم بر قافله بنی فلان در روم حاضر گم کرده
 بودند و در طلب آن میباشتم و در منزل ایشان قدمی آب نهاده بود
 و من تشنه بودم از آن قدم آب آشامیدم پس سید را ایشان که چون باز گشتند از طلب
 آن شتر در آن قدم آب باقی بود یا نه قریش گفتند این یک نشانه ایست دیگر فرمود

که ششم بر قافله بنی فلان در روزی ضروری که از اهل آن قافله یک شتر سوار بودند شتر ایشان
از بین رفت و یکی را بینداخت و دستش شکستند پس سید از ایشان که راست است یابی
گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله جامه دارا که دیدی فرمودند شتر بر ایشان
در تخیم و نشانه بار ایشان و هیئت آن ضروری که در آن قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستر
رنگ که در غار و محوطه بار و شتر پیش پیش قافله بودند بهر را باز گفت و فرمود که وعده
زبول ایشان نزد ایاز و زو دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه دیگر است بعد
از آن از زو و سی بیرون رفتند و گفتند و الله لقد قصص محمد بنیادینه نقل است که بعد
از قریش صبح آنروز که وعده زبول قافله بود رفتند و در غایت کداز شدند و انتظار طلوع آفتاب
میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را که دین نمایند که تاگاه گویند که گفت
و الله که اینک آفتاب برآمد جماعت دیگر گفتند و الله که اینک شتران قافله ظاهر شدند
و آن دو شتر که مخفی گفته بودند پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانها که آنروز فرموده بودند
نمودند همچنان بود که وی فرموده بود و لی زین القصص قال اهل البیضاء موافق
بیمبرنا کالبرق الخاطف و قد سقطت قوس فرذ علینا باوجود همه دلائل و نجه و آیات الا که آن
گروه بی شکوه ایان یورند و گفتند یا ابا الاحقرین سه لوک نگین لازم این کج و بدیدیم این را چه بود و کردید

ذکر نوایده که تعلق بقصه معراج دارد

اول بدان که وقتی الله تعالی را یاک که هیچکس از اهل قبله را غلام نیست که معراج آنحضرت
بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود و الیایا الله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده
قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسرى البعده لیلنا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و احادیث صریحه مشهوره قریب یک تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج یا کما منها
بایستراج و ضلالت منسوب بود نزد ائمه دین رحیم الله و لکن علما اختلاف کرده اند درین
که معراج بر چه وجه بوده جسد و نظر آن حضرت رفیق روح بوده که بآن منزلت رسیده و روح
تنها طریق آن سفر نموده کالبه نامی آنست و از مکان خویش بیرون نرفته جسمی بر آنند

که روح مبارک آنحضرت از خواب معراج بر بلند و جسد در محل خود بود تا آنکه جمله متفق اند
بر این معنی که رویا یا انبیا حق و صدق است و حکم به بیداری و از رویه صفت ایشان این
که تمام اعینهم و لا تمام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم خواهد آمد انشاء الله تعالی و این مذہب را از عاقلان صدیقیه و معاویہ و حسن
بصری روایت میکنند و حق محمد بن اسحق در سیرت ناظر برین است و این جماعت
است لال مینمایند بآیه کریمه و ما جئنا الرویا التی اریناک الا نکتة للناس حیدر کلام
عسیر رویا در دیدن خواب شایع است چنانچه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام
میکنند بآیات اوایل رویای من قبل و در آیت دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم که دید بکبر و در آن دو عمره میگذازد و میفرماید لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق و همچنین
است لال مینمایند بآیه کریمه و بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت فرمود دنیا
انا ناکم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عاقلان صدیقیه رضی الله عنہما منقولست
که وی گفته یافتند جسد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی علماء بر آنند که اسرار
آنحضرت تابیت المقدس به بیداری بوده و با سمانند خواب روح مبارک آنحضرت را برده اند
بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری الیما من المسجد الحرام الی مسجد الاقصی مسجد قصبی
را قایت اسرار گردانید چه اگر زیاده بران بودی هر آئینه بیان فرمودی زیرا که آن آیه
است در کمال مدح و آنچه معظم سلف و خلف بر آنند آنست که معراج آنحضرت در
بیداری بوده بروح جسد آوراد و بعضی از مشرب از کلمه بیت المقدس و از آنجا
بآسمانها بردند چنانچه تفصیل آن سابقاً بتحریر پیوست و ظاهر نص قرآن که اسرار
بعده و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین و ادنی است مقتضی آنست فظواهر احادیث
صحیحہ دلالت بران میکنند و عدول از ظاهر و حقیقت نمودن بتأویل و مجاز قایل شدن
به هیچ ضرورت نیست و هر گاه که احادیث ثبوت پیوند و در امریکه نزد غصب
جایز بود مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست و اگر اسرار در خواب
بودی ظاهر برین بود که اسرار بروح عبده گفتی و پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم

از یاد حق و تنبلیت حاصل شدی و قریش را بحال انکار نمودی چه نزد محمد ماعلان ملکست
 که یکی از اعدا و الناس در خواب بدیده که بوقت آسمان رفت و باز آمد و بشت و دو نفع را دید
 و دیگر آنکه اعمانی با آنحضرت گفتی که این قصه را با قریش گوی که مباد آنکس سب نماید ترا و
 ابو بکر صدیق را در این واسطه تصدیق آن واقعه مزید مرتبتی حاصل شد و بعضی از مسلمانان
 بسبب آن دعوی از زمین مرتد شدند و مشرکان از انحراف و خبر کاروان خود و صفت
 و نشانه هر یک نفی نپرسیدند و اما سلال ایشان باینکه میوه ما جملنا الرویا لست
 اریناک الا فتنه للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رویا رویت ایضاً باشد
 چه رویا مصدر را است که معنی دیدن بچشم است هم آمده اگر چه در معنی دیدن بخواب
 شایع است یقال رایت یعنی رویه و رویا و در شعر اتینبی که یکی از فاضلین است
 رویا معنی رویت عین مستعمل شده حیث قال ع رویاک فی العین اصل من العین و در
 صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که
 او رویا درین آیت تفسیر رویا عین کرد و ظاهر آنست چه حق تعالی آنرا فتنه
 گردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسامیم که مراد از رویا خواب باشد نفس
 نیست که این آیه در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران بر آنند که نزول آیه
 در قصه مدینه بوده و مراد از رویا خواب است که آنحضرت دیده بود که عمره میگذازد و بآن
 عزم از مدینه بیرون آمد تا بحمد رسید و در آنجا با کفار صلح نموده و عمره نگذازد و از آنجا
 بدین مکانیه مراجعت فرمود و مقصود از فتنه چیز نیست که بد آنجست که در دل مسلمانان پدید
 شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی
 از مفسران گفته اند مراد از رویا درین آیت خواب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیده
 که نبی فلان بر نبر آنحضرت بر مثال میمونان بر میوه فتنه و از آن خواب بسیار بدید و با او گفتند
 تا ویل و اقمه تو آنست که ایشان مملکت و حکومت یا بندگی حضرت شادمان گشتند
 و اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بکبت آن
 بوده که عایشه در آنوقت خرد سال بوده و از آنحال و قوف نداشت و معاویه در آن زمان بنوع

باسلام ورنیاید بود و از آن معنی بیوقوف بوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند
آنحضرت را معارج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شد و باقی روحانی و الله اعلم
و دوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بنیانا تا نام محمد عند البیت
و بر وایتی بنیانا تا نام محمد فی الحجر و بر نما قال فی الحطیم و روایتی آنکه فرمود فرج سقطت بیتی و اما یکبار در
بعضی از روایات بثبوت پیوسته که آمده اسر که نبی من شعب ابی طالب و در روایت
دیگر آمده آنکه آمده بابت فی بیت ام هانی قالت فقد قد من اللیل فقال اما جبرئیل اتانی الحدیث
و ظاهر این روایات باینکه یکبار تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند آنحضرت در
خانه ام هانی بوده که جبرئیل ویرا از پنجا بمعراج برد و آنخانه نزد شعب ابیطالب واقع است و
چون آنسرو در آنجا ساکن بوده و نشو و نما آنجا یافته باین اعتبار آنست بخود فرموده که فرج
سقطت بیتی و جبرئیل ویرا از آنخانه مسجدا الحرام برده و از آنجا بجهت شق صدر رکبیده و او و شاید
که در آن حالت بر آنحضرت اندکی نعلانی طاری شده باشد و از آن نعلان تعبیر فرموده
باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرموده گشت بین النعام و لبقطان مؤید آنست
سوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که چهار ثلثه بغیر قبل ان یوحی الیه و هو ناظم
فی المسجد الحرام و در این طریق را وی تمام قصه معراج را ایراد کرده و در آخر آن گفته که فاستقیظ
و هو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت
در خواب نبوده باشد و جواب ازین اشکال آنست که گوئیم اگر معراج متعدده بوده باشد خود
اشکال نیست و الا بتوهم راوی آن قایل باید شد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد
بامر معراج ای قبل ان یوحی الیه آن آیت المعراج یا تجو و گوئیم درین روایت وارد شده که
ثم اتاه لیلیه اخری و تعیین نکرده که پیش از یوحی یا بعد از یوحی بلکه بعد از نزول وحی بوده
بقریه روایت دیگر و اما آنکه گفته فاستقیظ و هو فی المسجد الحرام همان را دارد که مراد از استقیظا فاته
و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت و رجوع بعالم شهادت چهارم
آنکه در قصه شق صدر آنحضرت خوارق عادت واقع شده که شخص از شنیدن آن شگور
و حیران میماند تا بدیدن چهره سر زیر که عادت چنان جاری شده که چون شکم کسی را که بشکافند

و دل او بیرون آرند البت او هلاک شود و این امر با حضرت یحیی مرز ترسانید و از آن بپسج درو
 و اهل نیافت ابن ابی حمزه رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر حضرت
 یا آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو از ایمان و حکمت کردی یا آنکه شق صدر واقع
 شود آنست که توفیق یقین وی زیاده شود زیرا که چون ببینند که او را در احتمال پیچ آسیب
 نمیرسد و هیچ درد و الم نمی یابد دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و مهالک عادی
 ایمن شود و کمند او روضه آنحضرت وارد شده که کان شیخ الناس و علماء هم قال و قال
 و حق تعالی در شان او فرمود ما ازع البصر و ما طغی شیخ آنکه غافست و در شق که شق صدر و
 غسل قلب مخصوص با آنحضرت بوده یا سایر انبیاء با وی درین امر شریک اند و شیخ ابن حجر
 رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصه تابوت سکید که مشهورست بمشارکت
 حیث قال کان فیہ الطست التي قبیل فیها قلوب الانبیاء و البصیرة اعطانیها یورئ رکاب
 شریف لم یحفظی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبیل و میکائیل
 آمدند و بالیشان طشتی بود که بطون انبیاء را مقدم را در آن طشت میشستند ششم
 آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم را صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم موسی
 را صلوات الله علیه در آسمان هفتم و بر وایتی او ریس را در آسمان سوم و یارون را
 در آسمان چهارم و بر وایتی او ریس را در آسمان پنجم و یوسف را در آسمان دوم و یحیی و
 عیسی را در آسمان سوم دیده و بر تقدیر صحت جمع جمیع معتزدهست مگر آنکه قابل بتعدد معراج
 شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اول در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاده
 از جمیع واضح روایات است و الله اعلم بصفته آنکه روایت انبیاء در صلوات با آنکه چهارم ایشان
 مقبور است در زمین شکل میدیاید و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارفاح
 ایشان متشکل شده باشد بصور چهارم ایشان یا آنکه گویند آن شب چهارم ایشان
 حاضر گردانیده باشد بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند
 و آنچه در بعضی از روایات وارد شده و بعضی که آوم فمن دونه من الانبیاء را مهم مؤیدین
 توجیه است ششم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد و دلالت بر آن

امیکست که یوسف علیہ السلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان او
 فرموده و اذ انارجل حسن ماخلق الله قد فضل الناس باحسن کالقمیر لیلۃ البدر علی سائر
 الکواکب و این منافی حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق الشرح
 ابن مالک رحمه الله که بالبعث الله نبیا الاحسن الوجه حسن الصوت و کان ینکیم حسنه و حسنه
 و حسنه صوتا و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب
 یوسف و اگر گشتی که قد فضل الناس باحسن حل باید کرد اگر آنکه مراد غیر از پیغمبر است
 صلی الله علیه و آله و سلم و قول آنکس که گفته مشکلم در عموم خطاب خود غل نیست مؤید است
 شخص آنکه باید که پوشیده نماید که اگر یوسفی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم و امت او می زیرا که حسد از احاد و مومنان مذموم است پیغمبری که
 برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت متصف تواند بود بلکه بحسب
 تاسف بوده بر آنچه از وی قوت شده بسبب کثرت مخالفت است با او و مقتضی
 نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجرومی است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجور
 هر سیکه اتباع وی کنند هست و بکار موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی
 محمول نتواند شد و در آن شب عنایتی و شفقتی که از موسی در باب است پیغمبر یا
 صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده در قصه نماز از هیچ پیغمبری واقع نشده چنانچه در بعضی از
 طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشد بهم علی صین مررت
 و غیر هم لی صین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی
 ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر یا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده بلکه مراد از بتو یہ است بقدت
 و اگر امت حق تعالی که جوانی در آن سن چینی چند عطا فرموده که هیچ پیغمبر پیش
 از تو گرامت نکرده باشد و اگر چه سن نبوده اند از وی بعضی از متاخران شراح
 حدیث بر این که موسی علیه الصلوٰۃ والسلام درین تعبیر اشارت کرده باستقرار
 قوت آنحضرت در سن کمولیت که با وجود شروع در سن چنانچه خست هیچ اثری از آثار
 پیری بر وی ظاهر نبود چنانچه گویند هنوز جوان بود از غایت قوت و کمالات اهل مدینه

در آن روز که آن سرور با سنجاش شریف فرموده بود و طلاق اسم شایب بروی گردند و ابابکر
 صدیق را که بیال خرد تر بود و از وی شیخ خواندند و هشتاد و یک نفر از روایات
 واقع شده که سدرۃ المنتهی در همان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح
 قصه معراج سابقا گفته معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم
 دیده اگر چه حج قایل شوند روایت آنکس که گفته در آسمان هفتم دیدم مرجع است بکثرت
 روایت بزیادتی ضعیف و اتفاق ایشان و الامی توان گفت که اصل سدره در همان
 ششم بوده باشد و فرجه و شاخه های آن در آسمان هفتم یا از هفتم آنکه از حدیث
 معراج که درین کتاب مذکور خواهد شد چنان معلوم میگردد که عرض آدانی بر آنحضرت بعد از
 وصول بسدرۃ المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احدیث دیگر هست که دلالت
 بر آن میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیثی دیگر هست که در یک
 ظرف آب بوده بجای ظرف غسل فظا هر این روایات باینکه دیگر تعارض و تنافی دارد
 و طریق جمع آنست که گویند عرض آنجه بر آنحضرت در نوبت واقع شده یکبار در آن ظرف
 و یکبار در سدرۃ المنتهی و اما اختلاف در عدد آنجه و اما فیما جمیع بر ختصار روایت
 است و حاصل آنکه مجموع آدانی چهار بوده یکی از آب صاف و یکی از شیر و یکی از غسل
 و یکی از خمر بعد از آنکه سدره جاری بود و از هفتم آنکه پوشیده نمائند که
 علما اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج حضرت حق
 را دیده یا نبی بعضی بر آنند که ندیده و این مذهب از عالیه صدیقیه و جماعت دیگر از اصحاب
 رضی الله عنهم منقولست سرور گوید از عالیه پرسیدم اهل راسی محمد را به آیات محمد
 پروردگار خود را در جواب من گفت ائمه هدی شمری مما قلت تحقیق که موسی برین حق است
 ازین سخن که تو گفتی بعد از آن عالیه گفت ستم چیز هست که هر کس که گوید آنها را با تو تحقیق
 که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده هر کس این گوید دروغ گوید بعد از آن
 بر اے استدلال بر مدعای خویش این آیت خود را تلاوت کن که لا یبصار و منقولست
 هم از وی که استدلال کرده بر نفی رویت باین آیت که و ما کان کبشیر ان یکلم الله الا حیا

اوست و در احجاب او رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و در حدیثی که در احجاب او
خود را با یکی از آدمیان در یکی از آن صورت که آن امام است در دل شخص با حکم است بی واسطه
از نور اوست و احجاب یا از سال سولی است تا پیغام او برساند و از ابو ذر رضی الله عنه درین باب
روایات مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت رسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم که پروردگار خود را دیدی در جواب فرمود ای ابو ذر که یک روایت آنست که در
جواب گفت راست نور او یک روایت از ابو ذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در انشب خدا را بدل دید و چشم ندید و جمعی از علماء بر آنند که آن حضرت در شب معراج حق
را جل جلاله دیده و این مذهب از ابن عباس حسن بصری و عروه بن الزبیر و کعب الاحباب
و زهره و جماعتی دیگر از صحابه و تابعین منقولست و ابو حسن اشعری و اکثر اتباع او برین
مذهب اند و لکن اختلاف میان این جماعت که آیا چشم سر دیده یا بدل دیده بعضی
بر آنند که چشم دل و بعضی بر آنند که چشم سر دیده و از ابن عباس رضی الله عنه و روایات مختلفه
بنسبت پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دیده و در بعضی دیگر مقید و اگر گفته
که بدیده دل دیده طائفه علماء بنا بر قاعده اصولیین مطلق را بر مقید حمل میکنند و میگویند
مراد ابن عباس از آن مطلق آنست که چشم دل دید و طایفه دیگر جمع میکنند میان روایتین
و میگویند در انشب رویت دو نوبت واقع شده بدلیل آیت کریمه و لقد راه نزله اخری
مراد ابن عباس آنست که یکبار چشم دل بوده و یکبار چشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس
روایت کرده خبره که در تفسیر مذهب القوادما می افتخار و نه علی مایری را می
بقوادیمین منافی این توجیه است و جواب از استدلال عایشه بآیت کریمه لا تدرك الا بها
آنست که مراد از آیت نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل و در آنکه احاطه است
و از نفی احاطه نفی رویت لازم نمی آید و ترمذی رحمه الله در جامع خویش از عمر بن روایت
کرده که گفت ابن عباس رضی الله عنه گفت رسول پروردگار خود را دیدم
گفتم خدا را تعالی میفرماید لا تدرك الا بها در جواب من گفت و یک ذاک اذا تجلی بظهوره
الذی هو نوره و اما جواب از استدلال عایشه بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون احجاب

ستیزم نفی رویت بی حجاب نیست شاید که رویت جعل بود بی کلام یا خود گویم مراد از
وحی در آیه کریمه کلام بی حجاب است و الهام یا آنکه گویم آیت عام مخصوص ببعض است ما من علم
الا قد حص منه البعض قصه مشهوره است و بعضی از ائمّه دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی
است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه نفی و نه اثبات واروده و آیات و احادیث که
مسئل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از غلیات نیست
که دران التفات بدلیل ظنی توان کرد تنبیه پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خیر را
جل جلاله بدل وید مراد او مجر حصول علم باشد تعالی نیست زیرا که آنحضرت همیشه عالم بود
بحدایت تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جل احدیت خلق رویت در ردل او فرمود مثل آنکه
خلق فرموده در چشم و اندام علم و بسط قصه معراج و ما تعلق بها علی صده قضیعی مطلقه
و این کتاب گنجائی بیش ازین تفصیل ندارد و الله المادی

و در این سال سبحة العقبة الاولى واقع شده

گویند و آورده نفر از اهل مدینه در موسم حج لجرم زیارت کعبه بیکه آمده بودند و عبادت
بن الصامت از پنجاه بود و در حقیه بآنس و ملاقات نمودند و بیعت کردند و از عبادت بن
الصامت رضی الله عنه بصحت رسید که گفت یا عینا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
علی السمع والطاعة فی الامر والامر والمنشط والمسلک نقل است که ایشان چون به مدینه
مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان به مدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم
شرایع دین کند و قرآن برایشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقرب اهل
مدینه بنمایند و روایتی آنکه اوس و خرنج مکتوبی با آنحضرت نوشته اند که کسی برای ما بفرست
که تعلیم قرآن و احکام شرایع نماید حضرت دیر فرستاد و چون او به مدینه آمد و بمنزل اسعبد بن
زراره فرود آمد و را بنجا بتعلیم قرآن و احکام آن مشغول شد و خلق را با اسلام دعوت مینمود و
اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر خاست و می مسلمان شدند و نگاه سعد بن معاذ و بنی
عبید الاشمل را که قوم او بودند یا سلام دعوت نمود و هر یک یکبار مسلمان شدند و هیچ خانه

از خانه ها می مدینه شامه الا که در انجام دادن و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه
معدوم و کسیست که چون نماز جمعه بجای نماز شبین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را
سلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند و بعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گزارد و بر دایح
بعضب بن عقیق گزارد و الله تعالی اعلم

فکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعت العقبة ثانیة وابتداء

هجرت صحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ضحی الله عنهم مدینه سکینه

اهل سیرة رحم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت درآمد و اراده قدیکه حضرت
حق تعالی جل جلاله متعلق بآن شد که اخرا از دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نماید و
حضرت آنسر و رابح آن دو ساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آنرا اذلال نماید و آنسال
از اهل مدینه قریب پانصد ویر وایتی سیصد نفر از اوس و خرنج از مسلمانان کافران
آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بیکر معظمه آمدند و مفتاد و مرد و بر وایتی هفتاد
و نه مرد و دوزن از جمله اتفاق نمودند و با آنسر و ملاقات کردند حضرت و عده فرمود
بایشان که در شب دوم از شبها با ما ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم
بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که
از میان قوم خود بیهوشانی از مشرکان بیرون آمدیم و متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی
علیه و آله وسلم بر ما پیشی گرفته و مبوعد رفته بود با عم خویش عباس بن عبد المطلب و
در آن وقت بر دین قریش بود و لکن بجهت شفقت و تمام بر حال برادرزاده خویش
با وی حاضر شده بود و اول سیکه از ما خود را با آنحضرت رسانید رافع بن مالک
زرقی بود بعد از آن ماعقب و ی رسیدیم و ملازمت آنسر و رافعیم اول سیکه سخن
آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش غریب
است و تحقیق که ما او را نگاه میداریم از دشمنان او و لکن او میخواهد مگر آنکه از ما بکسلد و

ایشان می پندرد و اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواستید کرد و بآنچه وعده کنید با او وی
 بجا نماند شما آید و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زبان ترک وی کنید و او را در دست خود
 نگذارید که در میان قوم خود غریزست انصار گفتند ای عباس! بچه گفتی شنیدیم یا رسول الله
 تو خود سخن فرمای و هر شبهه که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و روایتی را که بر
 بن مغیره گفت و دانست که اگر در خاطر ما خیر آن بودی که بر زبان ماست هر اندیشه که
 میگویم دعوی ما آنست که وفا کنیم بآنچه بگوئیم و در راه خدا و رسول خدا جان بازی کنیم بعد
 از آن حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن برایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت

کنیم با تو فرمود یا یعوفی علی السمع والطاعة فی المنشأ والمسل والنقطة فی العروة والیسر
 و علی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و ان تقولوا فی الله و لا تخافون لومة لائم و علی
 ان تنصرونی فتمتعت فی اذاعة من علیکم مما تمنعون منه انفسکم و ان بناکم و ازواجکم یعنی
 بیعت کنید با من را گاه هر چه گویم بشنوید و متابعت و فرمان بردار باشید در حال نشأ
 و در حال کسل و اسوال خود را در راه خدا بیتالقی فحقه کنید در حال عسر و در حال یسر و
 بر آنکه امر معروف و نهی منکر بجا می آید و سخن حق را بگوئید و از ظلمت هیچ طاعت
 کننده ترسید و بر آنکه مراباری دهید و چون بر نزد شما آئیم مرا نگاه دارید و از آنچه انفس ما و اولاد
 و اهل خود را نگاه میدارید و شمار ایهشت جاودان باشد کعب بن مالک را که گوید اول
 برای بن مغیره دست حضرت را گرفت و گفت با شما ای که ترا بخلق بحق فرستاده که برین
 امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که در الشب با حضرت بیعت کرد وی بود و گویند
 اول کسی انصار که ابتدا می حال سلام نیز داد و آمد وی بود اما زعم بنو النجار اینست که
 اول کسی که در لیلۃ العقبة ثانیه بیعت کرد با حضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو جندب
 گویند اول کسی که بیعت نمود ابو الیثم بن السیهمان بود پس سایر انصار را بیعت کردند
 از کعب بن مالک مرویست که ابو الیثم بن السیهمان گفت یا رسول الله بدرستی که می بینم
 ما و مردم عمو و موافق است و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آید و
 خدا تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذاردی و رسول

صلی الله علیه و آله وسلم تبسمی فرمود و گفت بل الدم والدم والدم ثم سنی و انما سکن احباب
من حارتم و اسلم من سلماتم بعد از آن دو آذون و نفر از آن میان اختیار کرد و لشبازی ایشان
گردانید و نفر از حج و دوازده کس و روایتی آنکه فرمود باید که یکس از شما را قهر و غضب
نیاید که غیر او را بجست نقابت فرمایم زیرا که من خود اختیار نمیکنم بلکه جبریل از اس
من اختیار میکند چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود یعنی چنانکه
حواریین کفیل عیسی بودند و من بر جملة امت خویش کفیل نقلست که چون امر بیعت با انجام
رسید شیطان بر سر عقبه برآمد و آواز بلند گفت ای اهل حیا جب هیچ میدانید که مذم لغنی
محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هذا ارب العقبه اسمع انی عدو الله و الله لا قرعن لک عباس بن عباد بن فضله
گفت بخدا سوگند یا رسول الله اگر خواهی صبح مشرکان اهل منار را در شمشیر گیرم فرمود نه
ما مورنگشتم بقتال باز گردیدیم تا زل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در فی الحجاز واقع
شد قبل از هجرت بعد سال گویند چون قریش از بیایست انصار با آن سرور واقف شدند
آمدند نزد قافل اهل مدینه و گفتند ما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما می دانیم
که راست است یا نه مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم و خبر از آن نداریم
و حال آنکه ایشان راست میگفتند چه ایشان از آن امر وقوف نداشتند پس قافل مدینه بپوز
خویش مراجعت نمودند و قریش در صد و تقشیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست
بوده از عقب مدینه بیرون بیرون رفتند و سعد بن عباد و منذر بن عمرو از اهل مدینه
رسیدند و منذر بیرون رفت و سعد را گرفته دستیار گردانید بجهت آنکه او را در جبین مطلع و
حارث بن امیه گفت محمد تجار ما بداند این شخص است صلحت آنست که او را بگذارد تا بپوش
رود سخن او را قبول نمودند و در اخلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافل
آن میشدند که بجهت استخلاص سعد بکه باز گردند که در راه با ایشان بود

فکر بیرون رفتن ابوبکر صدیق رضی الله عنه از مکه بعزم هجرت بجانب حبشه

در دین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بخت ایذا و ضرار قریش از تنبیه علی علیه السلام
 زحمت طلبید و بجانب حبشه روان شدند و چون به برک انعام رسید این الدغنه او را پیش آمد و
 ایستاد قبیله قاره بود از ابو بکر پرسید که گامی روی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش
 بیرون کردند نمیخواهم که در دوسه زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت پرستم این الدغنه
 بود امّا آنکه خلاق حمیده و مظهر لیل پسندیده صدیق را امیدانست مانع وی شد و گفت مثل
 تو ای ابو بکر از شهر خود میروی و رود او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم بازگرد و در
 خود را در شهر خویش پرستش نمای ابو بکر با او بکه معاودت نمود این الدغنه را شرافت قریش
 بگشت و گفت مثل ابو بکر از شهر بیرون نیکند زیرا که بعضی از رصیه و سمات سینه
 موصوفت است و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار این الدغنه را مقرر داشتند که
 باره گفتند ابو بکر را بگو که خدا سے خویش را در خانه خود پرستد و نماز و رفاغه خویش
 گذارد و قرآن در خانه خویش خواند و ما را بدان حبیب ایذا نماید و این امور را آشکارا بجا
 نیار که بهیچیکم که بدان جهت زنان و فرزندان ما در غنّه افتد این الدغنه صورت حال را
 با صدیق گفت ابو بکر چون روزی چنان کرد بعد از آن حبره نتوانست نمود مسجیدی از فلان
 سرگ خویش بساخت و نماز در آنجا میگذازد و قنات قرآن میخواند و آن دوکان قریش چون
 آنرا قنات صدیق بهیچیکم بدیدی جمع شدند و بسوا میگریستند و شکفت می آمدند
 حال آنکه ابو بکر در رفیق القلب کثیر الکلم بود چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبود می و
 اختیار اشک از چشم وی از تنبیه قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بد بزرگتر شدند
 که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت قلوبی که این طایفه را می باشد میل بدین سلام
 کنند نیز این الدغنه فرستادند و بر الطلبیدند و گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بخت
 امان تو ویران شد امّا که پروردگار خود را در خانه خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط بجا
 نموده مسجیدی در خانه و از خود ساخته و علانیه بعبادت مشغولست اکنون ما و
 بگوی که جوار ترار کند یا ترک همان عبادت نماید این الدغنه نیز ابو بکر را آند و با او گفت
 قریش میخواستند که جوار من کنند سبب آنکه بشرط خویش و قائم خودی باشد طریکی

ایشان کرده اند راضی شو یا جو ار مراد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار قرار دارم و بجا آرند و
رسول راضی شدم

تذکره هجرت صحاب سونجا اصلی الله علیه و آله و سلم بجانب مدینه و مشاورت
کردن قریش در باب آنحضرت با خراج یا یکس یا بقتل و اخبار کردن بنبریل
آنکه سرور از جمال اذن مهاجرت بیدین بکینه

ارباب سیر رحمت الله آورده اند که چون عقد مباحث میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و میان
اهل مدینه استیقام پذیرفت و یاران آنکه در از حجت ایادی مشرکان در مکه نمیتوانستند
بود ایشانرا حضرت هجرت بیدین فرمود و روایت از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم که بایاران
فرمود من نمودم و بخت نگاه شمار از من نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیث
دیگر وارد شد که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزین نخلستان گمان من
بآن رفت که آن زمین بایا مهاجر باشد آن خود مدینه بوده نقل است که اول کسی
از صحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم که بیدین هجرت نمودند عصب
بن عقیل بود بعد از آن ابن ام مکتوم بعد از او عمار بن ابی و سعد بن ابی وقاص بعد
از ایشان عمر خطاب بایست کس از صحاب بیدین توجه نمودند و در بعضی از کتب است
که اول ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود که از حبشه بکجه هجرت کرده بود و بایا
مشرکان در نجاشه نمیتوانست بود و در صحیح بخاری روایت که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه کارسانی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با وی فرمود صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند هجرت یعنی همراه باشیم ابوبکر
گفت پدر و مادر و فدا می تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود ای صدیق
تو قف کرد تا من صاحب و مرافق آنسرور باشم و گویند ابوبکر در آن ایام بنجواب دید
که ماه از آسمان بر بطحاست که نازل شد و بشهر که درآمد و صحرا ام القری از نور

و نسیا کے آن روشن شد باز آن باہ بطرف آسمان میل نمود و در مدینہ منزل ساخت
 و زمین شرب را بشعل غولیش مشور گردانید و بسیاری از ستارہا کے آسمان ہوا
 آغاہ حرکت کرد و آنکھ آن ماہ انجم سپاہ با چندین ہزار ستارہ بر ہوا فرستند و بجز
 مکہ فرو آمدند و زمین مدینہ پہچنان روشن بود مگر سیدہ و شہادت خانہ و درایتی
 چار صد خانہ چون آغاہ تمام سیدہ حرام رسید باز اطراف حرم مشور گشت و بعد از آن
 بہ سمت مدینہ روان شد و بمنزل مایشہ درآمد پس زمین اشگانت و آغاہ
 در انجاہ ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار شد گریہ بر وی افتاد و چہ در میان عرب
 مشہور بود با ککہ علم تعبیر خواب شیکو و التی بدیدہ کا تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب
 نظر سے فرمود و انست کہ آن ماہ آفتاب فلک رسالت است و آن ستارہا ہی تابان
 یاران و خویشان اویند کہ بموافقت وی غربت اختیار خواہند کرد بدینہ ہجرت خواہند
 فرمود و ہاگشتن آغاہ بآن ستارہا ہی دلیل فتح مکہ است کہ آئندہ در را میدرخشاہ
 و در آمدن او بمنزل عالیشان نشان آنست کہ وی شرف فراش حضرت در مدینہ دریابد
 و شگافتن زمین و ناپدید شدن ماہ دلیل وفات سید انبیا است ابو بکر را از ان واقعہ
 دو غم پیش آمد یکی غم ہاجرت از وطن در یار و دیگر اندوہ مفارقت سید ابرار با خود
 انیش یکہ چون غربت دست خواہد داد یار سے مصاحبت حضرت از دست نادم
 و اطیب الارض مال للقلب فیہ ہوی و سم نمیاطع مع المحبوب میان و
 و دوست کنج فقر بہشت است و بوستان جہنمی دوست خاک بر سر جاہ و تو انگری و
 آورده اند کہ صدیق و دشمن را در روز قیامت و علف میداد تا فریہ شود و منتظر
 میکشد کہ حضرت مامور کرد و ہجرت مدینہ از ابن عباس رضی اللہ عنہما منقول است کہ
 و منی گفتہ حق تعالی سید را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اذن ہا ہجرت داد و باین آیت کہ
 و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و ارجل سے من لدنک سلطانا
 نصیر ال ال سیر رحمہم اللہ جنین ثبت فرمودہ اند کہ چون اصحاب سوالی صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم در منی اللہ عنہم ہاجرت قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار مکہ دستہ

که آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت بومی خواهند نمود و در دارالندوه
جمع شدند که در باب انکسور فکر کردند و در برابر روی خویش بستند تا کسی از بنو هاشم
و از نجاریان یا دیگران بر آن حال قوت نیابد شیطان ملعون بصورت پیری جند با پوشید و در آنجا
نخاست و نشست گفتند ای لیکر کائی و تراورین خلوت مایی اذن بکن که در آورد گفت
من مردی ام از قبیله نجد و نه ما شمارا نیکو و بدو نه ما شمارا خوش یا فتم خودستم که سخن شما بشنوم
و از آن چیزه قنایس کنم و تحقیق که مراد و مقصود شما از اینم اگر شمارا شنستم بن بگویم و می
روم قنایس گفتند یا یکدیگر که این مرد نیست از نجد و از آنکه نیست شمارا از و باکی نخواهد بود
بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد چنین شد که میدانید و یزداسو گن که هیچ
از و نیست که چون تنگی او را پیدا شود با ما بجنگ بیرون آید فکر نیکو دین بابا
می باید کرد و بر آن متفق شدند یکی گفت ویرانند اینمین می باید کرد و در خانه محبوبس
ساخت و در آنخانه را بر آورد و در روز گذشت که طعام و آب از آنجا بومی دهند و
همچنین در خانه می باشد تا هلاک گردد و پیر نجدی گفت این بد را سست زیر که قوم
او چون خبر دارند ویرانند دست شما خلاص سازند و قتال دارد که میان شما و قوم و
مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد آیند یکدیگر گفت او را از میان خود بیرون
می باید کرد تا هر جا که خواهد بود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث
و صلوات گفتار ویرانی دانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن و شیفته
و فریفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و ما را از روزگار شما آریند
همه گفتند و ایند که این پیر است میگوید و حق تدبیر کجای از دیس و تعظیم و تکریم او که شنیدند
آن زشت کینت بدنام ابو بکر پیر هشام گفت رای من آنست که از پیر قبیله جواسی
دلاور اختیار کنند و پیر کجی شمشیر بران بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر برورانند
ویرانقتل آورند و چون چنین کنند خون او تمام قبایل متفرق شود و بنوعی منافات را قوت
مقاومت با تمام قبایل نبود و بصورت بدست او را منی شوند و مادیات او بدو هم ظاهر
شویم پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و

از مجلس برخاستند و بنیاد آن هم بر دو بنیاد چنانچه آید که میوه و او میکرکات الذین کفرو و التی تکتون
اولیة تکتونک و بنیویک و یکرون و یکرا الله و الله خیر الما کرین از آن حال خبر میداد نقل است
که جبرئیل امین از نزد رب العالمین علیه السلام آمد و از حقیقت آسمان و از خبر دار گردانید و فرمود
آورد که آن الله یا مکرک بالهجرة و گفت شب در جامه خواب خود که بر شیب می بودی تکبیر
کن و فردا که ساز می بخت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدست تو
که مقرر کرده بودند بر در سر حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر
ر زنده و هلاکش گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آن حال مطلع شد علی مرتضی الاکرم الله
وجه گفت کفار قصد قتل من دارند من از آنها بیرون میروم تو امشب بجای خواب من
تکبیر کن و بر سر خضرمی حرا خود پوش و آن بر می بود که بر خضرت حضرت در آن تکبیر
میکرد و با وی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکر و سهیم نتوانند رسانید و در روایتی
آنست که فرمود مرا اذن بخت بر مدینه دادند من نزد آنجیمه سفر میدنایم و بطرف مدینه روان
میشوم و اما نایم و و دایم که نزد حضرت بود و همه را بجای سپرد و تا با صاحبانش رساند و خود
از عقب آن سرور بیدید آید علی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر
فرمود و در او بر و غش کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره کیش تا اینجا که جعلنا
من بین یدیم سدا و من خلفهم سدا فاعشینا هم فم لا یبصر و ان یخواند و شست خاک بر سر
ایشان می پاشید و بر ایشان بگذاشت و آن گشتگان باوید ضلالت یراندیدند
مردیست که در آن شب که علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکبیر نمود و نفس خود را
فدا و ساخت حق تعالی و سه کرد و جبرئیل و میکائیل که میان شما بود و عقد
مواخاة بستم و عمر یکی را پیش از عمر آن دیگر گردانیدم که ام از شما ایضا حیات یگر بر حیات خود کنید
هر یکی از شما ایضا ایضا حیات خود بر حیات کسی نمیکنیم زندگی خویش دوست میداریم الله
تعالی و می گرد بایشان که چرا مثل علی ابن ابیطالب است که مواخاة بستم من میان
او و محمد از نفس خود در افساد محمد ساخت حیات او را بر حیات خویش ایثار نمود و دید
بر زمین و دیر از شر خدا محافظت نماید ایشان بموجب امر خداوند تعالی بر زمین آمدند

جبریل بر بالین علی نشست و میکائیل بر پائین وی جبرئیل گفت بخیر کیست مثل
 تو ای علی ابن ابیطالب حق جل جلاله میامات کرد و توبه را ناکند و نعمت را قیل سه هزار نیک
 بهر خدایه نفس برست و ده ملک از عرش لغیران او مگردند و ده گویند آیت کریمه و من التاسر
 من لیسری نفسه ابتغاه من الله والله رؤوف بالعباد و دران باب تا نازل شد و افتاد
 از مشایخ خویش روایت کند که ابو جبرئیل حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نصر بن الحارث
 و امیه بن خلف و ابن عطله و طلحه بن عدی و ابولسب و ابی بن خلف و یسیران حجاج بنیه و
 منی اینها از انجمله بودند که آنشب بدر سراسی آنحضرت قصد قتل و دهشت و وحشت
 که چون آنروز از خانه خویش بیرون رفت و از کفار سلماست بگذشت بعد از نماز
 شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخیر
 سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرق شما پاشید ایشان بستا
 بر فرق خویش بودند خاک آلوده یافتند و خاک از ان می افشاندند و گویند آنا که در آنشب
 خاک بر سر ایشان آمده بود و همه در روز بزرگشته شدند کفار آمدند و چشم بر شگاف در نهادند
 و ترکیه گاه حضرت شخصی را دیدند پنداشتند که وی است گفتند و الله که اینک محمد در بر خود
 و رخصا هست بخانه در رفتند و فکوا گشتند که دست بروی نمایند علی مرتضی بر خاست چون
 ویرا دیدند دانستند که آنشخص است گفته بود و از علی رضی الله عنه پرسیدند که محمد کجا
 فرمود پس برانم حیران و خجل شدند و تقیض و لغتش حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند
 گشتند و دست از علی برداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه دران باب این
 ابیات گفته یه و قیت نفیسی خیر من وطی النضر و من طاف بالعبیت العتیق
 و بالحب و رسول له خاف ان یکره و ابیه و فناه ذوالطول الآله من المکره و بایات سول
 فی النار امثا و موقی و فی حفظ الآله و فی شتر و بشت اراعیهم و ما یثبتونی و فقد و
 علی القتل لی الا شتر و از عا کشته صد بقره رضی الله عنهما و لیست که گفت روزی
 در خانه خویش نشسته بودیم در گرم گاه روزی که گویند گفت اینک رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم طلیسان بر سر مبارک انداخته می آید و دستورا آنحضرت نبود که دران

روز جمعه ما اید ابو بکر گفت پدر و مادرم فدا می او با و درین زمان امری عظیم اورا آورد
 ایس آنسور بر رسید و بعد از آن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد هست ابو بکر گفت
 یا رسول الله کسی نیست پیش من خلیفه و تر من یکی از آنها اهل تو هست یعنی عایشه
 فرمود بد آنکه حق تعالی مرا ازین صحبت داد ابو بکر گفت ایضا بیه یا رسول الله یعنی بخوانم
 که مصاحب تو باشم فرمود آرس تو مصاحب خواهی بود و روایتی آنکه عایشه گفت
 دیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرج
 گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول کن حضرت فرمود قبول نمودم
 به بها و وایتی آنکه فرمود شتر یک از من نباشد سوار نمیشوم ابو بکر گفت یا رسول الله
 از آن تست فرمودنی و لکن که به بها لیکه خریدم آنرا میگیرم از تو ابو بکر گفت چون خاطر
 مبارکت چنین بخواند به بها بگیر و آتدی آورده که بهامی آن شتر تصد درم بود و عایشه گوید
 به تعبیل تمام کار سازی ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم و روایتی آنکه گویند سی پنجم
 در سفره نهادیم بنابر یک سفره را بآن حکم سازیم حاضر نبود سوار شتر ابو بکر سبب خود را و ننیم
 کرد و بیک نیم از آن سفره را محکم ساخت و نیم دیگر را میان بست و روایتی آنکه نیم دیگر را بن
 مطهره ایشان گردید از آنجست او را ذات النطاقین گفتند و عایشه را بن ابی بکر را که
 جوان متودب و انا بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسیرد و شب بخار نور آید و
 خبر کفار بدیشان رسانند و حاضرین خیره را که آذو کرده ابو بکر بود گفتند که شب بجهت
 ایشان شیر پیار و تا بهیاشامند و راهبری از قبیل بنی دمل که او را عید الله ارقیط و ملی
 میگفتند بجهت راهبری حاجت گرفتند و او را امان دادند و شتران را با و بسپردند
 تا بعد از گذشتن سه شب از روز بخار نور بر آید آسمان است ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که
 ابو بکر پنج هزار درم نقد و رقاعه و شصت آزا با خود برداشت و در شب بیست و هشتم
 صفر یا غره بیج الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر
 برانند که بیرون رفتن ایشان از کوه و شنبه بوده و بعضی برانند که پنجشنبه بوده و وجه جمع
 آنست که گویند خروج از خانه ابو بکر پنجشنبه بوده و خروج از قار و توجه نمودن به مدینه

دوستانه یا عکس بوده باشد و الله اعلم نقل است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در راه غار ثور لعین از پایی بیرون کرده بود و بسر قدم میرفت تا نشان پایی بر زمین نماند پاسبان آن سر و مروج شد ابو بکر گوید بر دوش خود برداشت و بدر فخر رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار در روم اگر مگردی و آفتی بود من رسیده بودم آن غار مجروت بود با کله هوام در آنجا مسکن از ندیسن نذرین رفت غار و دید بس ظلماتی ابو بکر شست و بدست خویش صلیب میگردید هر سوزی که می یافت وصله از خیمه خویش پاره میساخت و سوراخ را بان می گرفت یک سوراخ ماند که جاسه بان و فائده و پاشید بار خود را آنجا محکم گردانید و گفت یا رسول الله در آنجا حضرت و رآمد و شب در آنجا بیتوته کردند چون صبح شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را برهنه دید فرمود ای ابو بکر جامه تو کجا شد وی صورت حال باز گفت و غای خیمه در شان ابو بکر بتقدیم رسانید حیاتی و عقارب ابو بکر را میگردید و از شدت آتصال شک از خسار وی روان میشد سید کائنات فرمود یا ابابکر ای کرم ان الله معنا پس حضرت جلالت حدیث انزال سبک فرمود و آرامی در دل که پیش از این جانوران ضرر بوی متوالستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام عیلام را که آن درختیست که خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا میخیزان گویند بر در خار برویانی و حقی از کبوتر وحشی را در شب الهام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه ساختند و هم در شب بیفته نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانه یافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و غیره بن شعبه رضی الله عنهم روایت که حق تعالی در شب خار درختی را امر فرمود که در برابر روی آن حضرت بیرون آید چنانچه حال شد میان و میانی کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیار که از اهل سیر آورده اند و لکن بعضی از مشائران محدث الضعف را وی آن قائل شده اند و الله اعلم منقولست که مشرکان یوسطه آنکه کمال صداقت آنسر و را ابو بکر را میدادند بد فرما می آوردند تا از وی حال حضرت را معلوم کنند اسما و ثمر ابو بکر را

دیدند پرسیدند که بدرت کیاست گفت تمیذ انهم ابو جمل لعین دست برآور و دلبا نچه
محکم بر روی وی از چنانکه گوش واره از گوش او بیرون افتاد آورده اند که شش کان
قایق با خود برده بودند نقص نمودند و آخر ایامی ایشان یافتند و بی برگرفتند و شش
و سمعایا می خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه نود نود و پنج پایی ایشان را کم کردند قایق گفت
نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاد و اندو چون نزدیک رسیدند بقار قایق گفت ملائکه
شما ازین غار تها و زنگرده و رانحالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعرض حضرت ریش
که یارسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در شعیب هر دو قدم خود نگاه کند هرگز نمیدانم
بهینده خواهد کائنات فرمود ملائکه با عینین الله ثلثهما انقلست که کفار چون بر
در غار گذشتند کیو تران از کشیانه خود پریدند ایشان چون به قید کیو تر و پرده عنکبوت
را دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودی بیضا شکسته شد و پرده عنکبوت
تجود میسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دست که حق تعالی بآن سبب کیانجاست
را از مصروف ساخت و روایتی آنکه ما هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین
طافانه تنیده گویند که برای آنکه تا این هنگام در بواسع حرم طیران می نمایند از نسل آن
و کیو تراند و دراز می بر آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعا خیز بر آن کتو
فرمود و حرم مکر را حرا از ایشان ساخت که هرگاه خواهرن کشیانه سازند و کسی صبا آنها
متواند کرد و در خان عنکبوت فرمود که لشکر سیست از لشکریهای خدا میتعالی و نبی کرد
از قتل آن القصه کفار از نجای غائب و خاسر بازگشتند و ابو جمل گفت تا سناوی کردند
در علی و اسفل مکه که هر کس محمد را با ابو بکر بنیاد و دالیت کند بر آنکه ایشان کبا اند
او صد شتر بدیم کفار بدان سبب پیسته در قفس بودند

خبر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجیه نمودن بصوب مدینه طامور
که در راه عارض شده

نقلست که چون بکشته شب در غار بسر بردند بمرگاه شب سوم عبد الله بن اریقظ

بموجب وعدہ شتر از ایدر رخسار ثور آورد و حاضرین غنیمت نیز بیامدند و ازان چنان رفت
 بر یک شتر نشستند بنیویز ابو بکر بر شتر سے و حاضر و عبد اللہ بر شتر و راه سو جان پیش
 گرفتند از روز و شب از روز و روز دیگر رفتند تا گرم گاه روز شد ابو بکر را گوید نگاه کردم
 تا بدیدیم کہ هیچ طالب از عقب ما نمی آید ناگاه و سنگی را دیدیم متوجہ بدان شدم آن سنگ
 مقداری را از سایہ پشت آزار و اسوار ساختم از راسی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بگو
 تمکیر بر اسے آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول اللہ تکبیر فرمای او تکبیر کرد و بخواب رفت و
 من در اطراف آن صحرای گشتم ناگاه چوپانی را دیدیم گفت ای غلام از چه کسی گفت ازان
 مردے از قریشم شخصی را نام برد کہ من او را می شناسم از وی مقدارے شیر طلبیدیم
 قدحی از شیر بخت من بدو شد و اندکی آب در آن ریختم تا خنک شود و آنگاه پیش آنحضرت
 آوردم از خواب بیدار شدہ بود و گفتم یا رسول اللہ بیاشام حضرت پاره بیاشامید پس
 بمرض رسانیدم کہ وقت کوچ شدہ سوار گشتیم و میرفتیم آورده اند کہ آنسر و در راه بنیل
 قدید رسید و بچند اشتم معبد عاتکہ بنت خالد خزاعی گذار می کرد و حال آنکہ ام معبد زنی
 بود عاتکہ کلان سال بر در خمیر خود نشستی و در گنذریرا معانی کردے آنحضرت از نو
 خرماد و گوشه طلبید تا بخورد و وی در جواب گفت ہ سال در میان ما قحطی و تنگی است
 و اگر نزد ما چیزیے بودی شما را معانی نیکو دیدیم حضرت در منزلت ہی نظری کرد و گو سفند سے
 دید و در گوشہ خمیر فرمود آن گو سفند صیت ائم معبد گفت گو سفند بہت کہ از غایت
 لاغرے بر جا مانده فرمود آیا از اینجا هیچ شیر باشد گفت ازان لاغر تر بہت کہ این گمان
 در شان او توان برد و فرمود مرا ستوری میدہی تا ویرا بدو شتم گفت آری بدو ما و اگر
 فدائے تو یا و اگر توانی بدو ش پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن گو سفند را پیش
 خود طلبید و دست مبارک پرستان او کشید و نام اللہ تعالی بر زبان را ند و فرمود
 اللهم بارک لہا فی شاتہا فی الحال یا ہی خود را از نیکو گیر و در نہاد و بہستان و سے
 پر شیر شد حضرت ازام معبد ظرت طلبید و بدست مظهر خود شیر و دوش میداد و ابل
 خمیر و دوتا بیاشامید و بعد ازان یاران خود را شیر داد و آنگاہ خود آشامید و چندان شیر

از آن گویند که لاغر بود و تنه که حاضر از آن زمان که بنده شد و ظرف زمانه ام معبد را بر سر
وز و وی بگذشت و روان شد بعد از زمانی که شوهر اتم معبد ابو معبد الکتم بن ابی الجون
بیامد و ظرف زمانه را بر سر شیر در خانه خویش دید تعجب نمود و گفت آن شیر از کجا است و گویند
شیر را از بابیاری بن مثل دورست و گویند شیر را در خانه نبوده ام معبد گفت و الله که
مردی بن سبارک بر ما بگذشت و در اسنخ خوش و روی دلکش و زبان فصیح و بیان
طبیع بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بسیار قی بدیع بیان کرد
ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصه آل عبدمناف از زوجه خویش استماع نمود
گفت و الله که این مرد صاحب قریش است آنکه ویرا میطلبند و ما آواز را شنیدیم
و اگر من بودم میسریدیم التماس صحبت او میکردم و امید کن بودی بر رسم و مدارک
او بکنم و منی کتاب مختصر بر الباسم ثم با جرت بعد از یک ماهی و زوجه فاسلما و کمال احسان
یور بخوان پیغمبر نزل الرجل المبارک گویند بعد از رفتن ایشان بچند روز از مکه صبا حی
بود که ابالی حرم شنیدند که با نقی با آواز بلند گفت سه جزا الله رب الناس خیر
جزا الله رفیقین خلاصیتی ام معبد بهما نزل بالبر ثم تزوجا فقد فار من امشی رفیق محمد
فی آل قسی مادر وی الله عنکم بمن فعال لا یحاکر و سود و سلوا حکم عن شتا و
انما فاکم ان تالوا الشاة تشهد بدعا با بقاء حامل تخلبت البصری صرة ایشا
مزید و فغادره رهنالدها الحالب بددرتها فی مصدر ثم موزد نقاسست که
حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید چند بیتی در جواب آن
بگفت و بعضی از آن اینست سه لقد خاب قوم زال عنهم پیغم و قدس من
یسرعی الیه و یعندی به نزل عن قوم فزال عقوقهم بود و علی قوم بنور محمد و وی
نبی یس ما لایری الناس حوله و سلوا کتاب الله فی کل مشهد و کسین ابایکر
سعادة جده و لصحیته من ایسدا الله لیسعد و مرویست که آن گویند که سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم ثمان آنرا پس فرمود و بر یکت درست حق پرست آنسور
هر زده سال بریست و شکر میداد و در صبا ح و روح و در زمان خلافت عمر بن الخطاب

سراسر گنجای که در وقت اللهم کفناه با شفتی بخدای سزاوارش شرا و از مال کفایت
 کن با نجات تو خواهی فی الحال تیر حیا و شفتی و پایی شست سراسر تا از نو زمین فرو رفت
 فریاد آورد که یا محمد و ما کن که تیر من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاریست و غرور بکن
 که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه
 در زمان توایم تیر او از زمین برآمد سراسر گوید در خاطر من در آمد که غریب یک وی بالا
 خواهد گرفت پس عرض را در دستاع کردم بر ایشان قبول نمودند و رفتی از سراسر آنکه
 گفت تیر به آنجه بنشین بیرون آوردیم و گفتیم این را بگیرند و درین راه بیشتر از دیگران
 من خوانید رستید آنچه حاجت شما باشد از اعیان انا ما بس تا نیند پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود ما را هیچ حاجت با شما نیست از تو هیچ نیخواهیم الا اکله امر را مخفی
 و از می پس نامد امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان من و او تا هر چه بود
 را از من و دانا من به دست من نوشت بر پاره آزادیم یا بر استخوانی و من و او اگر رفت دور
 چندی بخویش نهادیم و باز گشتم و آنحضرت بمید رفت و چون مکلف رفیع فرمود و غرض از
 معاد و شایسته و تقدیر خویش لغیر ملاقات با آن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود و درین
 نامه حاجت از منین بموضع جبرانه آنحضرت رسیدیم و نامه بردست گرفته گفتم یا رسول الله
 این نامه تو هست فرمود امر و روز و قاعدت گوی است پس بشرف اسلام مشرف شدم
 نقلاست که سراسر و برادگشتن به هر کس که رسید گفتم همین را به ما را تفحص کردم از ایشان
 هیچ افزاینده و مردم از عقب آنحضرت باز میگذاشتند اول روز بکنگ او میرفت و از روزه
 پاستان وی شکر آورده اند که چون شکر سراسر بگوشت ابو جبریل لعین رسید این ایات گفت از
 نیز سراسر و شکر آنجناب بی بی افان پیغمبرم به سراسر استغوی بفرموده به علیکم به ان لا
 یفرق جمکم فی صبح شتی بعد عز و سود به سراسر نیز این ایات گفت و نیز ابو جبریل فرستاد
 سه ایاکم و اللات ان کنست شاعرا به لایم و اودی از تسبیح قوامه به عجبیت و لم شک
 بان محمد ابی برهان من و ایاکمه به علیک بکف الناس عنه فانتی به اری امره
 به ما سقیم و ما علم به مرویست که در آن راه مردم با بوکر را می رسیدند و وی پیری بود

و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن حواجه کائنات علیه فضل الصلوٰۃ و السلام تسلیم
 و توجردی بجانب مدینه بگوش ایامی آنجا رسید بیرون می آمدند و در بالاس
 حره در سایه سائے سنگ می نشستند و انتظار قدم شریف آنحضرت میکشیدند و آنجا
 گرم میشد بعد از آن بمنازل خویش باز میگشتند تا آنروز که آن سرور مدینه خواهند رسید
 آمده بود و تند و انتظار بسیار کشیده و بنامهای خویش باز گشته بود می بر بالاسی چهار
 یکار رسیده بود که ناگاه از در چشم او بر رسولی از صلی الله علیه و آله و سلم دیدار آن دے
 افتاد که جامه های سفید پوشیده می آیند و در اطاعت تمام که خود را نگاه دار و فریاد
 بر آور که ای گروه عرب ای بنی قبله بواجبم الذی منظر و نه اینک دولت و
 سعادت و بخت شما که تمنا آن میکشیدید رسید و روایتی آنکه حضرت کسی را نیز در آنجا
 فرستاد تا از آمدن و می ایشان را خبر دار گرداند مسلمانان مدینه چون از آمدن آنجا
 وقار و سکینه و قوت یافتند همه سلاحهای خود را برداشته و عز و بزرگ و دگر و انان
 ایشان بمنتقبال بیرون آمدند و در بالاس حره با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات
 کردند و مبارکباد گفتند و شاد و شاد و شاد و با آن سرور و ابوبکر و دیگران میگفتند و اظلال امین
 مطاعین و روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه میگفتند جابر بنی ابی ساریه
 رسول الله و در بعضی از کتب سیاحت که زنان و دوت میزدند و این شعر میخواندند که
 سه طلع البدر علینا من نيات الوداع و وجب الشکر علینا ما دعی الله و اذاع به ایامنا
 فیما جئت بالاحمر المطاع و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز وصول
 بمدینه بر جمعی از خوارج ایضا بگذاشت و ایشان این سرود میگفتند و سخن حواری
 من نبی النجاة و حبذا محمد من جلا و سید المرسلین علیه فضل الصلوٰۃ و السلام و پیغمبر
 که خدا متعالی میداند که من شمارا دوست میدارم اتفاق است میان اهل میر که آنروز
 روز دوشنبه بود و از ماه ربیع الاول و لکن فتنه است و آنکه حیت دم ماه بوده
 و بعضی بر آنند که اول ماه بوده و بقوله دوم و بقوله و باز و عظم و بقوله
 سیزدهم بوده و نقل است که حضرت عثمان مرکب خود دیگر داشت و از جانب راست

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

بران خوانند در زمان صحت یافت و دیگر علی و رو پاک شید آورده اند که اکثر در روز
 جمعه بود که از قبایرون آمد تا بشهر رسید و در روز ششم سوار شد چون به بنی سالم رسید
 رسید وقت نماز جمعه درآمد در بن و انو تا خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم
 را بر تقوی و نیکوئی تحریص نمود و نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و
 گذارد و نقاست که چون از بنی سالم سوار میشد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین القلینا
 فرود آید در میان ما و روایتی آنکه بجای هر قبیل که میرسد اشارت آن قبیل می آید و در میان
 شتر را نیکی میکنند و مسند مامیت می دهند که برافروزد آن حضرت رسول با هر یک از انصاری
 میفرمود و عوانا قه ناسنا مسورة بگذارد شتر مرا که او مامور است تا رسید بنوعی
 که اکنون مسجد رسول الله است شتر آنجا را نوزد حضرت فرمود و انزل انشاء الله تعالی
 جمعی از انصار آمدند و گفتند و در منازل ما فرود آید فرمود بگذارد یک ناله من مامور است
 پس شتر از زمین برخاست و چرخ گام رفت تا رسید به جلی که موضع منبر رسول خدا بود
 شد این نوبت را نوزد و لشکر انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش روی
 و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای
 تا رفت و بارترا بنزل خویش بر من پیغمبر فرمود آری همین باش گو ابو ایوب نور عظیم گشته
 رفت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا بنوازشید بعضی از انصار سوار
 نمودند که چون رفت باز آنحضرت بانه ابو ایوب رفت اگر حضرت سجده نماید و درو نباشد فرمود
 المزمع رعله و روایتی آنکه چون ناله در زمین مسجد را نوزد آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که ام خانه از خانها که اهل ما نزدیک تر است باین موضع ابو ایوب گفت
 خانه من یا رسول الله این دیوار سراسر من و این در خانه من است فرمود پس پرده و حجب
 ما جاسه خواب چاشت همیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف فرمائید نگاه رفت
 و سراسر خویش را رفت و درونی داد و مشی بجهت ایشان آمد و در آنجا که آمد حضرت را بنوازش
 برد و اول منزل آنحضرت در شب خانها را است کرده بود و خود در طبعه علیه می نشست
 بعد از آن ملاحظه آن کرد که بر بالای سر آنحضرت بودند بی او بی باشد اسیر عا و ایتان شود

بجای در آن نطقه هست اگر آب منی مرد بر آب زن پیشی یا پیشی گرفت فرزند پسر در جوشان
 پدر می ماند اگر آب منی زن بر آب منی مرد پیشی یا پیشی گرفت فرزند پسر و کسان بآرد
 مشابیهست پیدا میکند این سلام چون جواب مسائل خود شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و انک صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله پسر
 قوم بیتان گویند و میدانند که من سید ایشان و پسر سید ایشان و علم ایشان و کسب
 علم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزی بگویند که من از آن خبر
 ندیده باشم یا شتم التماس من آنست که پیش از آنکه سلام من آشکارا گردد آنجا حجت طلب
 فرمای و از ایشان حال مرا بپرسند تا منی حضرت عبدالله سلام را در موضعی پنهان گشت
 و پیوسته طلبید و گفت واک بر شما میریزد یا رختاب خداوند تعالی بدان خدا که
 جز او خدای سزا پرستش نیست که شما میدانید که من رسول خدایم و شما آمده ام بحق
 و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسولی از ایل بعد از ان فرمود چه نوع مردیست
 و رسیان شما عبدالله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و اماناتین
 ما و پسر اماناتین ما هست فرمود چه گویند اگر مسلمان شو گفتند حاشا که وی مسلمان
 گردد و خدا و ازان بگناه دارد سکه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان چنین جواب
 دادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ابن سلام بیرون آ که و خود را با ایشان
 نما که ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله گروید
 پیوسته سید از خدا تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البتة میدانید که او رسول خداست
 گفتند دروغ نمیگویی در و راستی آنکه در حق دمی گفتند بهوشه نا و ابن شمره نام جملنا و
 این اجلنا این سلام گفت من ازین میرسیم یا رسول الله حضرت ایشان از پیش خود بیرون
 کردند و در سال اولی هجرت بود که در مدینه مسی بنام فرمود و پیش از آن هر جا که وقت
 نماز در آمد نماز گذار و هر کسیت که موضعی که شمره حضرت در آنجا از نماز بچینا
 از پیش گذشت فتناسی بود و محوطه ازان دو نیم سله سبیل نام پسران را فرغ بن
 سحر و در حجر ترتیب آمد بن از راه و بر روایتی معاذ بن غنار و بر روایتی در حجر ترتیب

[illegible]

تقاضاست که دیوار مسجدی از خشت تمام و سقف آن با زشاهای ششما و ستونها و قبله آن
از چوبسرا بود و قبله را به جانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را ستر و ساخت یکی در میان آن
که علامه یاران ازان در مسجدی آمدند و یکی دیگر که خود از اینجا تشریف می آورد و دیگر که بود که آن را
بابا ایگن گفتندی و مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم همچنان بران بود تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا کشاد کرد و آنرا
ولیکن در بنس آلات تعمیر نمود و بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده تر
گردانید و دیوارها را از آجر سنگ نقش و گچ ساخت ستونهای آنرا چهار چهارم منقوشه کرد و سقف
آنرا از چوبسرا کرد و آنید بعد از آن از زمان امارت ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز آنرا کشاد
تر ساخت و قاشها را از چوبسرا به آجر مصلح و آله و سلم که متصل مسجد بود داخل گردانید
بعد از آن مهدی از خلفه عباسیه آنرا تخریب کرد و بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود و زیادت
گردانید و بنا را از آجر استوکار و دواتا اکنون بنا را موقوفی است

نور زیادتی در نماز حضرت

و هم در سال اول از هجرت بعد از آنکه مردم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیکماه در نماز حاضر فرمودند
و حال چنان بود که پیش از آن نمازها و در رکعت فرض شده بود و غیر از نماز شام که آن سه رکعت بود
و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و غفلت و در رکعت زیاده کردند و نماز مسج
و شام نیز نیافت از عایشه رضی الله تعالی عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوة
خمسین منها رکعتین فی المحضر و السفر فاقرت صلوة السفر و زیدت فی المحضر فاعلمه
بدانکه آن سه حنفیه رحمهم الله سه تال کرده اند باین حشده عایشه رضی الله تعالی عنها
بر آنکه قصر و سفر واجب است اتمام با نرسیده چنانچه ائمه اربعه رحمهم الله بدانند حیث قالت
انه فی الله الصلوة صین خمس رکعتین و فی المحضر و السفر و جواب ائمه اربعه
آنست که گویند از عایشه رضی الله تعالی عنها منقولست که میگوید که وی در سفر اتمام
مسیر و پس برای او این بوده که اتمام جائز نیست چه اگر نزد او قصر واجب بود و اتمام نکرده

بمحمد بن یحیی ماه یا بشت ما و چهل و پنج نفر از انصار و چهل و پنج نفر از مهاجر و یقیناً و از مهاجر
 و پنجاه و از انصار اختیار فرمود و در عتق برادری میان برادران ایشان بست شد و میان
 مورخان همینست و شیخ ابن حجر رحمه الله تعالی در شرح صحیح بخاری خویش از ابن حجر بن النضر بیان
 که موافقی دیگر در این بوده مخصوص مهاجران که انصار در آن داخل انداختند و عاقل ابو عبد الله
 نیشاپوری حدیثی روایت میکند که ابن عمر دال است بر آنکه وی میگوید آن حدیث ابن عمر است
 که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر بن عمر و میان
 طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان اینان
 عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت عاقل السلام
 فرمود انا انکم بنین برادر تو ام و روایتی اگر فرمود است احی فی الدنیا و الاخره و تو برادر منی
 در دنیا و آخرت و روایتی هست که حمزه بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری
 بست و این جماعت که مذکور شد همه از مهاجرانند و اما موافقی که میان مهاجران و انصار واقع
 شد از اسامی آنجا هست اینها بنظر رسید که مذکور میگردد ابو بکر صدیق با فاطمه بن زید انصار
 و ابو عبید بن الجراح با سعد معا و که شیبیه او سرج و از انصار که زبیر بن عوام با سلمه بن سلمه
 انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصار
 و عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری و سلمان فارسی با ابوالدرداء عقد موافقات
 بستند و گویند در آن باب کتابی نوشته اند که باید که ما و نیت و مواسات نمایند و از یکدیگر بر سر
 برند و یاران رسول بآن عقد میراث از یکدیگر می بردند تابعان از عتق و پدر که آیه که میروا و اولاد را
 بمقتضای اولی بعضی فی کتاب الله غافل شده و میراث برون بعت و موافقات ششوخ
 گشت و هم در سوال این سوال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ما کشته صدقیه رضی الله
 عنها زفاف نمود و از فایده رضی الله عنها ما و نیست که گفت ما چون باینه آمدیم در خانه ششوخ و بنی
 بن الحزرج می شستم بگو و ز رسول صلی الله علیه و آله و سلم خانه ما آمد و بنو آنحضرت جمعی از مردان
 و زنان از انصار گرد شدند ما در کار شسته بودم ما درم آورد و مرا از کار شسته و آورد و بسوی
 ازرق کرد و در وی من شستیم انگاه مرا میکشیدند تا پدر خانه که حضرت علیه السلام در آنجا

[illegible]

[illegible]

و بهم در سال اول باز هجرت نمود که گرگ سبزی آنرا تفلسست که در بیرون مدینه گرگی در میان
 گاه گوسفند و گاو و گوسفندی از گله ربوده و شایان از پی گرگ روان شدند و آن گوسفند
 را از وی باز گرفت گرگ به تنهایی رفت و ذنب خود را در میان هر دو روان خود را آورد و بسیار
 اکتفا به شست و گفت رزقی که خدا تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راسی متحیر ماند و گفت
 بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم گرگ سخن میگوید گرگ گفت ازین عجب تر آنست که مرد
 در شهر مدینه در میان سنگستان و خلستان است و خبر میدهد از گدشته و آینده هر در راس
 میبوی بود چون آن سخن را از آن حیوان شنید گوسفند از گدشته و خبر نبی صلی الله
 علیه و آله و سلم اندو حکایت کرد با آنکه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق نمود و فرمود این
 نشانه ایست از نشانه قیامت روز باشد که هر خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد
 که تعلیق قیامت از آن او ویران شود و در آن چنان بود و در خانه کرده باشد بعد از او و هر یک از اینان خویش را فرمود
 روزه روز عاشوره بداند اما این عباس رضی الله عنهما مر ویست که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم چون بیدار آمد بیرون را دید که روز عاشورا روزه میدارند و از ایشان پرسید که این چه
 روزه است که شما درین روز میدارید گفتند امر روزیست بسیار بزرگ که حق تعالی موسی
 را صلوات الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشان را غرق نمود موسی
 علیه السلام بجهت شکر گذاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت می میکنیم
 و روزه میداریم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سخن احق و اولی با صیامی شسته
 است موسی شکم پس آنحضرت آن روز روزه میداشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند
 و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود
 نماند فائده بدانکه علماء اتفاق است بر آنکه در روز عاشوره اکنون سنت است
 زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن روز را روزه میداشت و امر فرموده مردم را بر روزه
 داشتن آن روز حتی که گوید کافر میفرموده تا این روز را روزه دارند و در فضیلت روزه
 این روز فرموده که کفارت گناهان یکساله میشود و علماء گفته اند مستحب است که روز شنبه
 را با آن صوم کند زیرا که بصحبت رسیده که حضرت فرموده که در سال آخر عمر خویش که اگر

ازین سخن بسبح مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید و آنست که ایشان بطریق خاص
 خویش خوش میفرمودند و عباد باطنی مرتبه دارند خاطر خاطرش متوجه بآن شد که قبل از آنست که
 محول گردود بجانب کعبه آید زیرا که آن قبله پدر وی ابراهیم بود و علیها الصلوٰة والسلام چنانچه
 در بعضی از تفاسیر تفسیر رسیده که فوجی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با جبرئیل گفت و
 سید ابرم که حق تعالی قبله مرا کعبه گردانید زیرا که قبله پدرم ابراهیم است جبرئیل گفت یا محمد
 من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرا ذات بد بد بد برستی که ترا
 مرا کائنات بلند نزد وی هست جبرئیل باز گشت و آنست که در این نظر بجانب آسمان میداد
 که که باشد که جبرئیل سیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیاورد و در دو شنبه منتهی
 در حب سال دوم بود و از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد که قدر نمی آید و جهت السلام
 نقل اولینک قبله تر منما با قول و جهک نظر المسیحا حرام اهل سیر اینند که آنست که در این
 در قاعه مادر نشین و البر بنی و در شهر بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین
 را با جماعتی از صحاب که ملازم بودند میگزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه
 بگشت و صفوی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و
 آن مسجد را مسجد رضی القبلین خوانند و قرطی و تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید
 بن العلی رضی الله عنه روایت میکند که دال است بر آنکه در خارج نماز آیت نازل شده
 و میگوید اکثر برین اند که آن حدیث خالی از دوی نیست زیرا که گفته یغیر صلی الله علیه
 و آله وسلم بر منبر قصد تحویل قبله میفرمود و آیت قدر من لقلب و جهک فی السمار را خوانند
 و حال آنکه با اتفاق اهل سیر اینخوانند و برین سال نبوده بلکه بعد ازین و ارتق
 شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت التماس الله تع و اما آنچه در صحیح بخاری از
 بن عازب رضی الله عنه مرویست که گفت اول نمازیکه یغیر صلی الله علیه و آله وسلم بجانب
 کعبه گذارد و نماز دیگر بوده و ظاهر بار و آیت از باب سیر مقامات دارد و لکن جهات دارد
 که هر بار از آن باشد که اول نمازیکه به تمام و کمال بجانب کعبه گذارد و نماز دیگر بوده و الله اعلم
 نقلست که چون تحویل مجرم رسید هر طایفه سخن گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را

که چون قبل از آنکه غنیغیر صلی الله علیه و آله وسلم بمسجد قیامت فرمود و در آن مسجد را تعمیر فرمود و قبل از آنکه بمسجد که بر پشت کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بقدر نفیس دیاران وی تنگ می کشیدند از راستی بنیاسی آن و بجهت رسیدن که هر ششصد تنغیر صلی الله علیه و آله وسلم بآن مسجد میرفت گاه سیاده گاه سواره و در فضیلت آن مسجد فرموده که هر کس که وضوی کامل بپا زند و نماز در آن جایگزین او را و اوقات عمر و حال آید

تذکره کمال فاطمه و علی علیه السلام التحیه و الرضوان

و هم در سال و م از هجرت در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر کمال علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد و زفات هم در آن ماه و بقول بعد از آن بوده و گویند فاطمه رضی الله عنها در آن روز شصت و نه ساله بود و در لیست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه را خواستگاری نمود و حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه تنظار و محی سیکشم صدیق صورت حال را با آنکه خطاب تقریر کرد و وی گفت ای ابو بکر خطبه ترا در دو فاطمه را بنویسند بعد از چند وقتی ابو بکر با عمر گفت تو خواستگاری منافی فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگار نمود همان جواب که ابو بکر شنیده بود و وی نیز شنید عمر بنزد ابو بکر آمد و حکایت گذشته باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبه ترا نیز در دو دختر بنویسند بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل و خواص وی با او گفتند تو خواستگاری غامی فاطمه را علی گفت بعد از آنکه ابو بکر و عمر درین معرض را آمدند و با ایشان ندانمین کی خواهد داد و با او گفتند ترا با آنکه خواستگار هست که دیگر رانیت قزایت قریب با وی داری شاید که خطبه ترا قبول کند و داد آنکه علی مرتضی فرمود که خواستم فاطمه را خواستگار می کنم با خود اندیشه کردم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم آید از قزایت و صلوات الله علیه و در منزل خودم و نیز در منزل خدا صلی الله علیه و آله وسلم رستم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگار می نمایم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرخصا و با او دیگر ترجیح نگفتم از مجلس آنسر و در آن آمدم که رستم از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری

[illegible]

آورده که آن اندک تعالی یا مکر آن نزوح فاطمه من علی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید که از آنکه
 را بنی در پی بجای آتی انس و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جعفر و ابی طالب و ابی بنی و ابی
 شمار اینها را از انس گوید و موجب فرموده رفتن و اگر در راه بخواند چون جمع شدند و علی نیز حاضر شد
 حضرت خطبه باینه خواند شش برحد و شتا که حضرت حق جل جلاله در غیب بنکای کجگاه فرمود که
 خداوند تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بنی بجای دادم بر هر چهار صد شقال انفر و ارضی خدی ای
 علی علیه گفت راضی شدم و روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعا و خیر در شان علی
 و فاطمه تقدیم رسانید و گفت جمع الله شکما و اسعد جدکما و بارک علیکم ادا و اخرج منکم اکثر الطیبا بعد
 از آن طبعی از خبر آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش برودند و از اینجا است که نقض
 دین بنای گفته اند لا باس بنشر الشکر واللوفی الضیافه و عقد النکاح و بعضی از علمای باسحاب
 آن قائل شده اند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ام سلمه گفت دختر را
 بختای علی بر دید و سپارد و ابوبکر تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را بیکدیگر بدینم و چون نماز ختم
 گفتند در کوه آب برداشت و نیز ایشان آمد آب دهن مبارک در آن انداخت و بعد از آن
 و دیگر ادعیه بر آن خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود
 تو هم بیاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقدار سه ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو طاعت
 نوی یا شید و گفت اللهم انی اعیزه بابک و فرشتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری از آن
 آب بر سر علی و میان هر دو شانه و می یا شید و گفت اللهم انی اعیزه بابک و فرشتها من الشیطان الرجیم
 و روایتی آنکه فرمود اللهم انما منی و انما منی اللهم کما اذیت حمی اگر حسن و طهر شش قطره را آنگاه
 فرمود بر خیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهد و برکت
 کند و در نسل شما خود در خاست که از خانه بیرون رود فاطمه در گریه و فاطمه غریبه علی علیه
 و آله وسلم فرمود ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد تحقیق که ترا بنی بکسی دادم که اسلام
 وی از هر پیش و علم وی از همه پیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه
 زیاده است و روایتی آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را گمان شد که فاطمه رضی الله عنها
 بجهت آن میگردد که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر اگر حق تو قصصه نکردم کسی را شوهر

و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگوید که شمارا بهتر از فادوم خواهد بود و علی مرتضی
 کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن دور را ترک نکردم با او افتخار در
 شب صغین نیز که نکوی زمره در شب صغین نیز ترک نکردم و روایتی آنکه گفت در اول شب
 صغین زمره مشغول گردم و در آخر شب نماز نمودم در شعبان آخرین سال روزه ماه رمضان
 فرض شد و آن ماه روزه پر شد و درین سال نماز عید گزار و در روزه و فطر واجب شد
 و درین سال ابتدای جهاد واقع شد و آیت کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و
 ان الله علی الصریح لغیرهم لغیرهم نازل گشت و پویشیده همانند که اصطلاح اهل سیر و حدیث است
 طریق جریان یافته که در هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده
 آنرا غزوه خوانند و هر چه خود در آن حاضر بوده بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده
 آنرا بعثت و سر یگویند و مجموع غزوات آنکه در روز بعضی از اهل سیر روزه و بقولی است و یک
 و بقولی است و چهار و بقولی است و هفت غزوه بوده و بهمان شمار اختلاف است که بعضی
 غزوات را یک راوی ضبط کرده و از علم خود بزرگوار شده یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب و
 مناسبت در بعضی دخل و دخل داشته باشد و حکم یکپارده داده باشد مثل طائف و حنین و آخر اینها
 و درین کتاب آنچه شده و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و در
 نه غزوه مقابله واقع شده با کفار بدر و احد و خراب و بنی قریظ و بنی المصطلق و قبیله
 و قحط مکه و حنین و طائف و پنجاه و شش سیر که بایش بر سر دشمن فرستاده و بهمان است
 علماء سیر را محکم شد که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن حنفی و جاسعی بر آنند که غزوه
 نبوا بعد از آن غزوه بود که بعد از آن عشیره بوده و بعضی بر آنند که اول عشیره واقع شده پس
 زینخان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود پس
 اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسد بن غیباده را در مدینه
 ملیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیلہ بنی ضمره و چون
 نزل ابو اسید بنیوای قبیلہ بنی ضمره و عتشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت باو
 ملج فرمود و از اینجا باز گشت و در آن غزوه با دشمن جنگ واقع نشد نقل است که از

و اقبولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و بادولیت کس از صحاب خود بیرون رفت از مدینه
 بقصد کاروانی از قریش که پیش از آن وقت جمعی در آن کاروان بودند و قریب صد مرد از قریش با او
 بودند و دو هزار دینار با خود داشتند و تا بلوا که قریب بنابر رضوی است رفتند و با پیچ و زن
 ملاقات کردند و بدین بازگشتند و بهم درین سال غزوه ذوالعشیر و واقع شد و سبیلان غزوه
 آن بود که بسبع شریف نبوی رسید که ایوسفیان با جمعی کثیر از قریش بسهم تجارت
 بشام میروند و علی را است کرد و پیچید بن عبدالمطلب و او ابوسلمه بن عبداللہ بن جری
 را در مدینه خلیفه ساخت و با قصد و بخواه کس و بر روایتی بادولیت کس از مدینه بیرون رفت
 بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چیزی روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق
 کردند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدیج و خلفای ایشان که در آنوا حی عشیره منزل
 داشتند صلح و معاہدہ نموده بدین بازگشتند و در آن سفر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی
 مرتضی کرم اللہ وجہہ الکنیت نهاد و بالوتراب غار بن یاسر را گوید و غزوه عشیره من و علی از
 اہلبطال در پاسبی درخت فرما بخواب رفته بودیم در زمین کیستان حضرت را بالین یا
 آورده مار پیدا کرد و با علی گفت تم یا لیا تراب روایتی آنکه فرمود طیس یا لیا تراب روایت
 آنکه فرمود مالک یا لیا تراب بعد از آن فرمود اسی علی ترا خبر دهم که بدینجست ترین مردمان است
 علی گفت آری یا رسول اللہ فرمود بدینجست ترین مردم و کس اندکی آنکه ناکہ صالح
 پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام را پی کرد دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا چون تورنگ کنایه
 میگفت و دست حق پرست را بر سر روی میکشید و ہم در این سال که زمین جابر
 شتران پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم
 شد لوای ترتیب فرمود و علی مرتضی را و او در مدینه زید بن حارثه را بملاقات تعیین فرمود
 و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بلوا می رسید که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر
 و بدان جهت آن غزوه را بدر و لی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که در
 گذشته از آنجا بدین بازگشتند و ہم در آن سال عبداللہ بن جحش اسیر شد که پیغمبر حضرت
 بود با هشت کس و بر وایتی بادولت کس از کار صحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشه

بن محسن اسدی و عبید بن عروان و ابو حذیفه بن عقیل بن ربیع بن سہل بن ربیع و عامر بن ربیع
 و واقد بن عبد اللہ و خالد بن کلیر از انجمله بودند و در آن سریر عبد اللہ بن حبش مسمی گشتند و نیز
 و حضرت کتابتے نوشت و پوی داد و امر فرمود ویراکہ کتابت را منجان و نظر در آن مکن تا
 بعد از گذشتن دو روز و چون دوز یکدزد از ایکشاے و بر صاحب خود بخوان و آنچه در انجبا
 نوشته باشد علی بن ابی طالب بعد از آنکه دوزیر سیر کرد کتاب را یکشا و بخواند نوشته بود کہ
 بسم اللہ الرحمن الرحیم یا بعد سیر نامے بنام خدای تعالی و بیکرت وی با صاحب خود قازان
 کہ در طین نخله فرو آئی و در انجا متر صد کاروان قریش باشی شاید کہ از آن کاروان خبر
 رسی و باید کہ بچکس را بکارا خود خبری هر کہ خواهد بیاید و هر کہ خواهد بازگرد چون عبد اللہ از
 مضمون کتاب و قوت یافت گفت سمع و طاعة بموجب فرموده متوجه طین نخله شد و سعد
 بن ابی وقاص و عبید بن عروان شتران خود را کہ بنوبت سواری مینمودند گم کردہ بودند از
 عبد اللہ رخصت طلبیدہ بطلب شتران خود از آن لشکر تخلف نمودند عبد اللہ چون طین
 نخله رسید در آن منزل توقف کرد و متر صد کاروان قریش مپیو کہ ناگاه قافلہ قریش از جانب
 طایف بدان موضع رسیدند و موز و ادیم طائفی و دیگر متاع طائف باز داشتند و عمرو بن
 الحضر و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد اللہ بن الحخیرہ و برادر او نوفل بن عبد اللہ
 الحخزومی در آن قافلہ بودند چون اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بدیدند تسبیح
 و بایکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و زد و کج باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشہ نکنند
 عکاشه بن محسن اسدی از لشکر اسلام مکرے کرد و سر خود را تبر شید و مسلمانان چنانچہ دیدند
 کہ قصد عمرہ دارند اہل قافلہ را خاطر جمع شد و گفتند اینا قومی اند کہ بصرہ گذاردن میروند
 و شترهای خویش را بصحرای فرستادند و بطعام بختن مشغول شدند و از روز اول ماه رجب
 بود و مسلمانان تر و دپید کردند کہ آیا اول رجب است یا آخر جمادی الاخرہ یک ناگاہ مسلمانان
 بر سرائل قافلہ رنجیدند و واقد بن عبد اللہ تمیمی از جانب اہل اسلام تیرے بر عمرو بن الحضر
 زد و او را بکشت و عثمان بن عبد اللہ و حکم بن کیسان را اسیر کرد و نوفل بگریخت و تمام
 اموال آن قافلہ غنیمت شد و اسیران و اموال را بنزد حضرت ام سلمہ صلی اللہ علیہ وسلم

آوردند و فریادش چون بران امر واقع شد نگفتند چندی ماه حرام با طلال گردید و اهل مکه
 لعین سلبانی که در آنجا بودند کردند و میوه و قنار و نمودند بآن قصد بر آن که میان محمد و فرزندش
 آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقعه عمر و حضرت را کشت و معنی و قود و فروختن آتش است پس
 لفظ واقعه شام است و در میان معنی و قدرت الحرب و لفظ عمر و بر حضرت الحرب و لفظ عمر
 بر حضرت الحرب و ازین نوع بدیانات میگفتند لفظ است که چون عبدالله بن جحش
 نیز یک مدینه رسید خمس آن مال را بجهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و پیروز
 فرض خمس نازان گشته بود و باقی را بر صحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمت بود که با حلال
 اسلام رسید و اول نمیکه در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان بدیدند آمدند و صورت
 حال بعضی حضرت رسانیدند و آنحضرت از طعن کفار و سخنان بیوه و واقعه شد با عبدالله
 بن جحش فرمود من پاشتمان گفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات با سوال ایشان
 نکرد و گفت گشت که هیچ آفریده در آن تصرف کند و حکم مجوسان و اموال را موقوف است
 و مسلمانان اهل آن سدی را سرزنش بسیار نمودند چنانچه صحاب سیه بلول گشتند و از
 کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حضرت حق سبحانه تعالی بر ایشان غضب نموده کرد
 اما آیت آمد که سیاونام عن الشهر الحرام قتال فی کل قتال فی کبیر و صد عن سمیل الله و کفر بالله الحرام
 و اخراج علمه منه که بعد از الله و الفتنة البر من القتل الا یه عبدالله بن جحش و یازان و نه
 از آن علم بیرون آمدند و خوشدل گشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خمس آن مال
 را قبول فرمود و باقی را همچنان که عبدالله قسمت نموده بود مقرر داشت و در او استی
 آنکه اعمال همچنان موقوف ماند تا با غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که مکنیان کثرت
 آن و سیه حکم و عثمان فدیه بیدینه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند حضرت فرمود و صبر کنید
 تا آن دو یار را سعد بن ابی وقاص و عقیق بن عرفان که بطلب شتر گم گشته بودند خویش مشغول ماند
 و اسلامت بدیدند و باینکه از اسیران ایشان را بیدار کرد و اگر نیامدند باینکه از اسیران ایشان را بیدار کرد
 و بیدار و حال آنکه اهل آن سیه بدیدند و باینکه از اسیران ایشان را بیدار کرد و بیدار و حال آنکه اهل آن
 آمدند حضرت علم را با اسلام و دعوت فرمود و می مسلمان گشت و در واقعه بیدار و دعوت فرمود و بیدار

واما عثمان همچنان کافر بکعبه بازگشت و در کفر مجرم و هم در سال دوم از هجرت غزوه بدر گری
 واقع شد و آنرا بدر قتل نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردد آن کاروان که ابو سفیان
 با جماعتی از قریش در آن کاروان بود در صحن رفتن ایشان حضرت ابوجهم ایشان از مدینه
 بیرون آمد و تا عشیه رفت و با ایشان رسید و گویند جبریل علیه السلام آنسور را خبردار
 گردانید از بازگشتن کاروان حضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن عقیل و بن نفیل را و دستلو
 تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع تجبار و برگشتند و بهی فرود آمدند و
 ایشان را جاس داد و پنهان نگه میداشتند تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند
 انگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و کشف مقداری راه با ایشان آنکه تا از
 موضع خطر بگذرانند و روانی آنکه طلحه و سعید آنشب که روز دیگر ابو سفیان در بدر
 نزول خواست کرد شنیدند که جای یاری دیگر میگفت انما العیة و غذا و بعد طلحه
 و سعید بازگشتند و چون ابو سفیان را دیدند رسید از نزول آن موضع مجده بن عمرو
 پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب داد که نمیدانم و ندیدم
 الا دو شتر سوار که در قلعان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابو سفیان بدان موضع
 رفت و انداختها شتران طلحه و سعید را دید آنها را ابشگافت و بریز مای استخوان
 خرما در آن یافت گفت والله که اینها علف شیر خورده اند و غالباً جاسوسان
 محمد بوده اند و ایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت و پذیرا بر بسیار خود
 بگذاشت و از راه ساحل بکعبه توجیه نمود و از قنایت خوف تا جمیل تمام میرفت طلحه و
 سعید مدینه آمدند تا خبر کاروان ابوجهم حضرت رسانند آنسور و خود پیش از آنکه ایشان
 برسند عمر بن ام مکتوم در مدینه خلیفه ساخته و بعزمیت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر
 و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و
 جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان را ملاستنه واقع نشد چه
 بعزمیت قتال با کفار بیرون نمیرفتند و بیرون رفتن آن حضرت از مدینه روشتن و از مدینه

و بر روی سوم ماه رمضان بود و بعد از زودت باز که طلوع و سعید را فرستاده بود و در سر چاه
 ابی عقیله که در اینجا مدینه یک میل راه است عسکرهای یونان نزد لشکر را اجتماع عرض کرد و چون نظرش
 بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت و مدت ایشان را ملاحظه کرد و فرمود یارب انهم عفاة فاعلم
 و جیل عفا شبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاعنهم من فضلك پس بپرکت دعای آنست که در اینجا
 از ان سفر باز نگشت الا که در ایک شهر و در شهر دیگر دو جامه و طعما و اموال بسیار بدست
 ایشان افتاد و خردان صحابه را مثل عبد الله بن عمرو و زید بن ثابت و برابن عازب و غیره
 از ان موقع باز گردانید گویند سید و پنج نفر در ان غزوه ملازم حضرت بودند و نزدیک تیناد
 کس از ماهر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر جذری را فرمود که بخلاف
 نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدرسیر و ن کرد و اهل سیه آنجا حاکم را و عدد
 اهل بدر شمرده اند نه نفر از انچه از ماهر بود و پنج نفر از انصار اما ماهر یکی عثمان بن عفان
 بود که سبب بیماری و یک خویش رفیق و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ماهر آنست و در خلاف
 نمود و دوی دیگر طلحه و سعید که با سوسی رفته بودند و اما از انصاریکی ابولبابه بود که حضرت صلی
 علیه و آله و سلم او را از راه باز گردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم و دوم حاکم
 بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سوم حارث بن حاطب بود که او را از اول
 روحا همی بدین محزون عوف فرستاد و چهارم و پنجم حارث بن الصمیه و خوات بن جحیم
 اکله برد و بقتادند و کسیر یافتند از راه باز گردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام نهفتا و شتر
 و دو اسب یا سه اسب یکی از مقدار و دیگر از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زیر و شمش زره
 و هشت شمشیر بود و هر دو دست سه را یک شتر میرسد و بنوبت سواری میکردند و شتر
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در سواری پیوسته در ان سفر علی مرتضی بود و در ایل حال
 ابولبابه در اخر حال زید بن حارثه بود و در حدیث نبوت پیوسته که چون نبوت پیدا شد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدمت علی مرتضی و ابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل
 تو پیاده میریم تو همچنان سوار باش حضرت فرمودی ما انتظارا قوی شمس و ما نا مانا غنیمت
 عن الآخر نمکا آورده اند که چون مشرکان قافله شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی

علیه و آله وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمیم بن عمرو غفاری را
 بتجلیل تمام انبیش بکه رستادند که محیر قصد ماوار و خود را بر اهل انواع که می توانید بقافله رسانید
 و اموال خویش را حمایت کنید و نسیه روز پیش از وصول ضمیم بکه عاتکه دختر عبد المطلب نجاب
 دید که شتر سواری آمد و در موضع الطح بایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعت قریشین شما بید
 و بکشتن گاه خویش آید تا شش روز دیگر پس شتر را بسجی الحرام را ندو مردم بروی جمع آمدند و گاه
 چنان نمود که بر بام خانه کعبه است و همان ندا میکنند بعد از آن دید که بکوه بوقعیس برگرد و
 همان ندا کرد و گاه سنگی از آن محل در گردانی چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و
 هیچ خانه از خانه های که نبود الا که قطعه از آن سنگ در اینجا افتاد و روز دیگر صورت واقعه
 خود را بآباد خویش عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تا مکید کرد که با کسی نگوید
 عباس قبول نمود و مع ذلک بادوست خود ولید بن عتبیه بگفت و ولید بآباد رسید خود
 بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان روز بابو جیل رسید و وی با عباس ملاقات کرد
 و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس گفت که ارم زن گفت عاتکه
 که خوابی همچنین دیده عباس منکر شد ابو جیل گفت راضی نیستید باین که مردان شما دعوی نبوت
 کنند این زمان زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند اکنون ما سه روز دیگر صبر میکنم اگر بشری
 بر واقعه وی مترتب نگشت بخیر من نویسم و با اطراف قبایل عرب میفرستم که شما بی باک
 و روغلو ترین عربید عباس گوید من گفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشته ایم چون شما گاه
 شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که بنومن جمع شدند و گفتند تا غایت این پیش
 فاسق یعنی ابو جیل را گذشتید تا مردان شما اطعن کرد و اکنون زنان شما را طعن میکنند
 و تو ای عباس شنیدی و هیچ نگفتی و هیچ خیرت نبود ترا که او را منع کنی من گفتم و الله که اگر
 کنم بوی و اگر این نوبت سخنی بگوید شما را اکتفایت کنم روز سوم بگاه از خانه بیرون رفتم
 خشمگین بودم و بدارک قصه ابو جیل چون از در مسجد الحرام باندرون رفتم چشمم بروی افتاد و
 بسوی او رفتم دیدم او را که بتجلیل هر چه تمامتر از مسجد بدر و دید با خود گفتم چه شد او را
 لعنه الله رسید از آنکه من با وی مشتاکم او کم او خود او را از ضمیم بن عمرو غفاری را شنیده بود

گرفتار میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را در یابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان
 نمی برم شمار که او را که آن توانید کردن و حال آنکه منضم بر شتر سی سوار بود که بینی در گوش
 آن قطع کرده بودند و پیرامن خویش چاک نموده بودند القصد آن امر را از دو او را از من مشغول
 گردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند و ابو جهل گفت محمد و صحابا را القصد
 این است که این کاروان عمرو بن العاص می است بخت که خواهند دانست که چنین چنان
 نیست و مقرر ساخته اند که از هر دو کس که در مکه بجاری آید یکی بیرون رود و یاز قبل خود کسی
 بفرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکند الا ابو لیب و ابو عاص بن هشام
 بن المغیره را فرستاد و امیر بن خلف حجی نیز است که از مکه بیرون رود و بخت آنکه در موسی
 از موسی حج از سعد بن معاذ شنیده بود که منتهی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده یاران من از مکه خواهند
 گشت و ازین سخن بسیار خاف گشته بود و در آنوقت که بن نقل حشر را بهانه ساخت تا بیرون رود
 ابو جهل بنزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اجل دادی و چون مردم ترا پیغید که
 تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و هم ما با هم نرسد و چندان و سوسه بخورد که او بیرون رفتن
 راضی شد و روایت آنکه عقبه بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیه تخلف دارد و مجرّه را آتش و
 بوی خوش پلای آورد که چون از خانه بیرون نیامی خود را خوش بوی ساز که از حجاز نانی
 امیه گفت ای عقبه نمیکند و قبح ماجبت بد بعد از آن کار سازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون
 آمدند عداوتی که میان من و ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند میسریم که از عقب
 ما بایزند و ضرری بجایمانند ناگاه شیطان بصورت سلقه بن مالک بن جهم که یکی از اشراف
 قبیل کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شمارا امان دادم پس بشتاب تمام
 میفرستد و زنان مغیره و آلات طرب با خود همراه داشته اند و نمقد و پنجاه مرد جنگی و عتبات و نمقد
 و نهفتاد شتر با ایشان بود و در موضع صفرا خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید که قریش
 بجای کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبریل علیه السلام آنحضرت را از آن امر
 خبردار گردانید پس خواص صحاب را گرد کرد و با ایشان بسبیل مشورت فرمود که قریش
 از مکه بیرون آمده اند و شاید که هم ما با ایشان منجر لقتال گردد و مصلحت چیست ابو بکر صدیق

رضی الله عنه سخنان نیکو و جبرئیل رسانید بعد از آنکه بر حاضرت و حکایت خود خبر گفت
 بر یک از ایشان را دعای خیر کرد و نوشت اندکگاه مقدار او سوختند سی بر خاست و گفت یا رسول
 الله چه حق تعالی ترا فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما میگویم همچنانکه بنوا اسرائیل باموسا
 گفتند از هب انت و ربک فقاما انا ههنا قاعدا و کن میگویم از هب انت و ربک فقاما
 انا معکم قائلون بخدای که ترا بحق مخلوق فرستاد اگر ما را تا بر کن انعام که شهرت است بپیر
 یا تو می آیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یاد دعای خیر که بعد از آن امر فرمود ای گروه مردمان
 اشراف اعلیٰ و مقصود حضرت از آن خطاب آن بود که منزج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان
 در لیلۃ العقیده در صیبت چنین گفته بودند که چون بیدار ما آئی ما ترا حمایت کنیم و از زمان چون
 در شهر بدرینه نبود در خاطرش در آمد که شاید میان دخول خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ
 رضی الله عنه برخاست و گفت والله که گویا ازین سخن مقصود ما میم یار رسول الله آنست و فرمود
 آری سعاد گفت یا یقویان آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده
 حق و صدق است و بران عهدیم که با تو کرده ایم هر جا که میخواهی توجه فرمائی والله که اگر ما را
 بدریامی بری میرسیم و ما را بدینی آید که بدشمن رسیم بد رستیکه با بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی
 بنماید ترا از ما چه یک چشم تو بآن روشن شود پس روان شو بر یکت خداوند تعالی رسول صلی
 علیه و آله و سلم از آن سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود ایشان را که بشمار
 که حق تعالی مرا وعده فرمود که کی ازین دو طائفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که
 من کشتن گاه ایشان را گویایم بهمین و چون در نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 خود سوار شد و هر دو را از حبابه ملازم وی بود و بجهت انتخاب اسیر نمیدادند گاه پیرو او بود حضرت
 بر سید پیچ خیز قریش و از محمد و یاران وی داری پی گرفت میگویم تا خبر دار گردانی مرا که
 شما چه کسانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا نگویی ما میگویم پی گرفت این کبر و است
 فرمود آری پی گرفت بمن رسید که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند
 اگر راست باشد او امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرود آمده بودند و بمن رسید که قریش فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر

مطابق واقع بوده باشند و از ایشان در فلان موضع اندکگاه بگیر گفت اکنون شما بگوئید که از
 کیاید حضرت فرمود من من مائینی ما از لطفه انیم و مقصود آنحضرت از آن نوع تعبیر این بود تا پیرا
 در و هم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب یا اهل ما می گفتند بهیئت کثرت آب
 در آنجا بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل بازگشت و چون شب درآمد علی مرتضی و زبیر
 بین العوام و سعد بن ابی وقاص با با جمعی از یاران ابراستاد تا خبر سے از قریش بگمیدند ایشان بفرستند
 و بیشتر آن آب کش قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آنجا بدست
 افتادند یکی اسم غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعد و از جمله
 که سینه گان عجمی نام شخصی بود که اول کفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم قریش را رسانید
 و گفت ای آل غالب این پس را بیکد بسته دیاران او غلامان آب کش شمارا گرفتند پس من طلب
 تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را نزد حضرت آوردند و در می در نماز بودیاران ایشان
 پرسیدند که شما اگر سید و پدما می صاحب آن بود که از ابو سفیان باشد گفتند ما سقایان قریشیم
 ایشان را لت کردند و تا دیوب نمودند غلامان از خوف لت گفتند ما از ابو سفیانیم دست از ایشان باز
 داشتند چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد فرمود اول است گفتند ایشان را
 لت کردید و دروغ گفتند ایشان را که داشتید و الله که ایشان از قریش اند آگاه خواهد کائنات رو
 با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنرا در غزوه قصوی و تشیع قتل
 پرسید که چه مقدار شما گفتند بسیارند ما مدد ایشان تحقیق ننیدانیم فرمود هر روز چند نفر شمر
 میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کمید و از نه صد زیاده دیگر پرسید که از ایشان
 قریش که همراه است گفتند عقبه و شعیبه بن ربعیه و ابوالنختری و حکیم بن حزام و عمارت بن
 عامر و طعیمه بن عدی و النضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابوجعل و اسمیه بن خلعت و بکبه و بکبه
 پس آن حجاج و سهیل بن عمرو و عمر بن عبد و حضرت رومی با صاحب خود کرد و گفت که حکم
 گوشه ها سے خود را پیش شما انداخته افلاست که چون قریش در منزل حجه نزول کردند جمیع الصلوات
 بن مخرومه بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی براسی شسته و می آید و با او شسته است
 و میگوید عتب و شعیبه و ابوالحکم بن هشام و اسمیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کار دی برنگو

شتر خویش ز دوشتر را گذشت هیچ خیمه از خیمه های لشکر خویش مانند الا که رشا شتر از خون وی بپاشا
رفت این واقعه با یو جیل رسید گفت این بنحیر و دیگر است از تنی المطلب و باشد که بدانند که مقتول
کیست اگر چنانچه بهم رسیدیم گوید ابو سفیان کار و از از محل خطر گذرانید و کسی بنزد خویش فرستاد
که شما بجهت محافظت کاروان خود از که بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعوض
محمد مشوی ابو جیل پسر شام گفت بخدا سوگند که ما باز نگریم تا به بدر رویم و ستر و زانچا بیایم و
شتران یکیشیم و طعام و طعام کنیم و شراب خمر مشغول شویم و زنان بخندیم و سر و گوشت برای ما آواز ده
عظمت و شوکت ما با طواف قبایل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما رسد و حال آنکه بدر بنزد
از ما هم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و بازار بامیه نزد خنس بن شلیق گفت
ای بنی زهره بختیق که خدا تعالی اموال شما را خلاصی داد و باز گردید و سخن این را شنید قوم
بنی زهره همه با گشتند و سخن ابو جیل را ابو سفیان برسد گفت واقعه ماه بدر را عمل عمر بن هشام و با
از ان ملحق بمشركان شد و با ایشان بر زمین بدر رفت و در روز جنگ در غنهای مستعد یافت و
بگریخت مرو گشت که در ان شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار بآب نزدیک و مسلمانان
از آب دور بودند و بعضی از ایشان اختلاف افتاد و بعضی محتاج بودند و در ان فرصت شیطان
مجال و سوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود آنکه شما مومنانید و همراه پیغمبر و دو عدد
فتح و نصرت میدیدید بحدث آنکه در خاطر گرفتار شده اید و از غار محروم مانده اید و حال آنکه در دست
منزل گرفته بودید که پاهای ما از ان فرور میرفت و تشنگی نیز ایشان غلبه کرده و از ان چاه
و خوف و رعب ایشان استو گشته بود حق تعالی باران بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو
ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که ان آسان میتوانستید رفت و زمین کفار را
و گل شد که مر و بر ان تعب بود چنانچه آیت کریمه افغشکیم للناس اجمعین و تنزل علیکم من السماء
ما لیس لهم به وید نهیب حکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و سببیت بالاقدام از ان حال
اخبار میکند مسلمانان را بآن سبب طمینان حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت
و گویند چون بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا بر سر
چاه اولین بدر نزول کردند خباب بن المذکر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بود

حق است یا برای است فرموده ای است گفت این منزل مناسب نیست از اینجا
 کوچ می باید کرد تا بر سر جا آخرین فرود آیم و چاه های دیگر بکنیم و حوضی بسازیم و آب
 گردانیم و با دشمن مقاتله نمایم ایشان آب نداشتند باشند و ما آب بودیم و آب داشت
 را می نیست که شبان بان اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از اینجا بازگردند و با نجوای
 گفته بود و قیام نمودند آنگاه بر فراست و با جمعی از یاران خویش و سرحدی دیگر شتافتند
 مبارک بر زمین می نهاد و میگفت ها مصرع فلان و ها مصرع فلان و کشتن گاه و بگاه
 از خدا دید قریش را بیاران خود میان مینمود و آوی گوید و الله که هر که آنست و موضعی تعیین
 کرده بود و از آن موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شدند قبل است که سعد بن معاذ گفت
 یا رسول الله عیسی از حبس فرار می تو را سب میگویم که تو در اینجا باشی و در کای تر از تو
 می یارند و ما بکنجک مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر
 صورتی دیگر باشد تو بر کای خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه مانده اند بکنج
 گردی چه ایشان در دوستی تواند نام نهند و اگر گمان بردندی که قصد بکنج خواهند کرد
 هرگز که از توجده نمیشدند و امر روز غایت اخلاص و پیاداری بجای می آوردند حضرت رسالت
 سعد را دعای خیر گفت پس عیسی بسا افتد برای آنست و در بعد از آن لشکر کفار پیداشدند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را دید فرمود ای خداوند منزه است پرستش اینک
 قوم قریش با شما و دیگر و تمییز رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدرون غارت
 خدا را منتظر انصرم که یامن و عده فرموده چون کفار فرو دادند جماعتی از قریش متوجه لشکر
 اسلام شدند و قصد آنکه آب بخورند از حوضی که مسلمانان را است کرده بودند و حکم خرام
 در آن میان بود مسلمانان خود فهمیدند که منع گفتند حضرت فرمود و گفتند ایشان را آوی گوید
 که هیچ کاف آب نخورند از آن حوض الا که در آن جنگ کشته شد یا اسیر گشت بگر حکم من حرام
 که بر اسب خویش سوار شوند و دیگر نیت بعد از آن مسلمان شدند و چون سوگند خوردی گفتی
 بدان خداست که هر را در نجات داد و گویند اسود بن عبدالله مدحی از قوم کفار است
 و الله که من از حوض مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب گردانم اگر چه بر سر آن کشته شوم و چون

وی از میان لشکر بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب نیز از لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیر برپا داشت
 و می‌فرمود که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس بر بجهاد و سینه میرفت تا
 همان در جوش بند و سوگند خود را داشت کند حمزه را خنجر و می روان گشت و ضربه
 دیگر بر وی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطلع شدند عمیر بن وهب جمعی را
 فرستادند تا لشکر اسلام را حرازه و می سواره برگرد مسلمانان جولانی نمود و باز گشت
 و گفت سید مرد باشند کم یا بیش و لکن مرا حلت و نهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضی
 در کمین باشند پس اسب خویش را پاشنه کرد و گرد آن صحرای آمد و اطراف و جوانب را استیلا
 نمود و هیچ ندیده باز گشت و گفت چیز دیگر ندیدم فابا ای گروه قریش قدر است البتة ای کول
 المنایا لغاصح شرب کحل السم النافع تحقیق که دیدم شتران این جماعت را که مرکب باران
 از شتران شرب است که هر ملک بار ایشان است قومی اند که هیچ بنای بی و امید گاه
 خیر شمشیر بای خویش ندارند بخدا سوگند که گمان نمی‌برم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل
 آن یکی از شما مقتول گردد و چون شما یکدیگر را بکشید باز مانده گان شمارا بعد از آن چه زندگانی
 بود حکیم بن خزام این سخن شنید و بنزد عقبه رفت و گفت ای ابوالولید تو بزرگ و پیشوای قریشی
 هیچ میخوایی که در خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عقبه گفت ای حکیم چه می‌باید کرد و گفت آنکه مردم را
 باز گردانی و در بیت عمرو بن العاصی را قبول کنی گفت قبول کردم و بنزد ابی جهم بنی ابی جهم
 و بگویم هیچ توانی که باز گردی و مردم را باز گردانی و با این هم خود جنگ نکنی بنزد وی رفتیم جماعتی
 در گرد وی بودند و عامر بن العاصی بر بالای سر و سوار بر اسب پیاده ابی جهم میگفت عقده بنی جهم را
 فتح کردیم و بانی خرم عقده بنی جهم عقده بنی جهم را بوی رسانیدیم گفت عقبه رسولی دیگر خبر از تو نیست
 از تو دوی پیران آدم و بمنزل عقبه رفتیم و عقبه را یار این روضه فکیده کرده بود و ده شتر بشتران
 میفرستاد تا نخ کند که ناگاه ابی جهم پدید آمد و شتران از روی وی می‌بارید و با عقبه گفت
 اشخ حاکم یعنی بر باد شده شش تو و این کلام را عرب یا کسی گوید که جهان و بد بدل بود و در آن
 آنکه حکیم گفت پیش ابی جهم رفتیم و زنده پیش وی نهادیم بود و بهجت جنگ از آنه میگردید و چون
 پیام عقبه را رسانیدیم گفت داشتیم حمزه بنی جهم سوگند که ابی جهم و یارانش را تا ما کفایت کرد این سخن

که عتبه میگوید یسنا بر آنست که خمر و خباب او را انکار می نمایند و پس روی ابو خدیجه در آن بیان
است شمار امتیاز سید عتبه گفت من خمر سب معلوم خواهد شد که شمش که بر پا گرفته و روایتی آنکه عتبه
گفت مرا تصبیه میکنی ای از روکننده لثیت خود و حال آنکه ابو جیل تریش شکاه خود بر صی از پشت او
بر عتقران رنگ میکرد عتبه را درین سخن تمیز یعنی که بیان معنی ابو جیل از غایت غیظ و فسرکاری ازین سخن
بر روی ستولی شده شمشک شید و بر پشت او سپ خود را میارین رهنه گفت بعد قال است این
آنکه ابو جیل کسی نبود و ما مریضی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را بازگرداند
و من میخواهم که خون برادرت بخوابم و فریاد میکنی و قتل برادر خود را یاد میکنی عامر بن نفیر
سیر برینه کرد و او را میگوید تا جنگ قائم شد فکست که در لشکر اسلام شده علم بود یکی که عظیم
از آن مهاجران بود و حضرت آنرا بصعب بن حمیر داد و تو ای خرنج خباب بن المنذر را و او را
اوس اسعد بن معاذ داد و شعار مهاجر را بنی عبد الرحمن و شعار خرنج را بنی عبد المذکر و شعار اوس
را بنی عبد کنده یعنی فرمود و بر روایتی شمار مجموع با منصور را مدت بود و با مشرکان بسته علم بود
یکی طلحه بن ابی طلحه و دیگری ابو غریز بن عمیر و دیگری لشکر بن الحارث داشت و همه ایشان از
بنی عبد المذکر بودند و روایتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفوت صحاب خود را بر است
میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن عزت که گشت او را از صف پیش آمده بود
حضرت آن چوب را بر سینه سواد زد و فرمود استنوا یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضرب
موج بر من زدی خدا تعالی فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جامه خود را از سینه بخویش دور گردانید و گفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را
بر سینه طلحه کینه کش و نهاد و بران بود سواد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا
پیش آمده که می بینی و از گشتن این بیستم خواستم که در آخر کار ندان من بیدن تو رسد حضرت
ویراد عای خیر کرد و او فرمود که تا من نگویم حمله بر کار نکنید و اگر نزدیک نشوند تا میارین
کنید و لکن بصره بنه ازید تا تیر شتا تمام نشود و بعد از آن حضرت با جیش آمد و ابو بکر بن ابی بود
سعد بن معاذ را جمعی از انصار در بیرون برایش بودند و حراست و محافظت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم می نمودند و گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت درآمد عتبه و شعیبه

ایشان را بعد از ولید پسر عتبیه بود و از لشکر اسلام مبارز خود هستند که غلظت ایشان انصار و رمیدن
 ایشان رفتند و فرمود پس از آن عمارت و عبادت بن روم کفار پرسیدند که شما چه کسی را می گفتند
 ما از انصار می ایشان گفتند ما با شما کاری نیست ما اینک هستیم خود را میجویم و یکی از ایشان
 تارا کرد یا عجمه الکفاسه را ابراهیم مایرون فرست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای
 محمد ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان درآمدند کفار ثلاثه گفتند شما الکفار اگر میگردید
 عبیده که آن یار غنیم عقیقه و حمزه غنیم شعیبه و راکتی لعکس و علی غنیم ولید بر وایت مشهوره
 نزد اهل سیر بر وایت واضح عند اهل کربش علی غنیم شعیبه و عبیده غنیم ولید حمزه و علی هر یک غنیم خود را
 و عبیده و غنیم دس یکدیگر را خروج ساختند حمزه و علی بدر عبیده رفتند و غنیم و ابقتل
 آوردند و بهجت رسید که زبان خصمان اختصموا فی رجم الایه در شان این شمش کس نازل
 شده نقل است که ضربی حکم بر ساق عبیده رسید و در میان میدان افتاده بود حمزه و
 علی او را برداشته و متغیر ساختش می سخت چون ویرانتر بنیغیر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
 گفت یا رسول الله من شهید نیستی فرمود بلی تو شهیدی و در عین باد گشتن از بدر و در موضع
 وادی حضرت یادر در حافات یافت و در همانجا او را دفن کردند و در احادیث صحیحین ثبت است
 پیوسته از عبدالرحمن بن جوف رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صفت جنگ بودم میان
 روم و انصار و در خاطر مرور آمد که بایستی امروز تو در میان دو کس کار دیده بودی
 که ناگاه دیدم که یکی از ایشان را میکشد و همسته با من میگوید ای عجم من ابوجعل اخی
 گفت آری با وی چه کار داری گفت من رسیده که وی این را رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را بینیم او را جدا کنیم تا یک کلام از او نماند و چون
 ازین سخن فارغ شد آن جوان که بجانب دیگر بود مرا کشید و مثل آن سخن گفت خوش وقت شد
 دل من قوی گرفت بعد از آنکه اهل سیر را شد بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان
 میکردم ای یک مطلوب شایان بدیدند او را مانند و بان از جای خود بپشتن گرفتند و ویرا
 بهر شب شمشیر میزدند تا بیدار شدند و پایی او را قلم کردند و ایشان پس از آن غفر ابو وند معا و
 سوز معا و گوید ضربت زوم بر ابوجعل که ساق وی جدا شد و عکرمه پس روی بر من ضربی زد که

جنگ میکرد تا مشید شد و در واسیته آنکه حضرت از غزایش بیرون آمد و گفت سیدم از جمع ویدلوت
 الله بر دشتی سنگرینه برگرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرد و برایشان پاشید و باران گرفت
 حمله کند و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست که گفت در روز نیکر شنبه که از ازمی از
 آسمان زمین می آمد که گویا آواز سنگرینه بود که در طشتی می افتد از علی مرتضی کرم الله وجهه
 مرطوبست که فرمود روز جنگ بدر زمانی بگذشت و مقاتله نمود بعد از آن بنزد رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد که از وی خبری گیرم دیدم که در سجده هست و میگوید یا حی یا قیوم جنگ
 استقیث باز آمدم بجنگ و زمان دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در
 سجده بود و آن دعا میخواند باز بجنگ گاه رفتم و زمان دیگر مقاتله نمود و باز آمدم بجان حال شوی
 بدو پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هر یک از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود در روز بدر
 با وی و زیدین گرفت که بتندی آن گزندیده بودم بعد از آن با دیگر لشکر آن یوزید بعد از آن
 دیگر مانند آن زیدین گرفت اول جبرئیل بود بانهار نصر ملائکه دوم میکائیل بود بانهار و دیگر
 سوم اسرافیل بانهار و دیگر و سیمای ملائکه آنروز دستارهای سرخ و سبز و زر و دیو و آنروز
 بر سپاهان ابلیس که نشانیها از شمشیر بر پیشانی آنها بود و سوار بودند شرکان آواز شمشیر
 ملائکه می شنیدند و اسپازان می دیدند و چون سیمانی از بی کافر می رفت که ویرا بکشد
 پیش از آنکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده این عباس را ندید مردی را از انصار
 در عقب کافری می رفت ناگاه آواز ضربت تازیانه شنید و آواز سواریکه میگوید ای قوم خیرم
 فکر کرد و دید که کافر می پیشش می بود افتاده و روی و کفایت و بینی او شکسته و
 انصاری بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حالیکه مشاهده کرده بود و بآتش و تفرقه کرد حضرت
 فرمود راست میگوئی آن اجله مدتها مان سوم بوده و در احادیث صحیح مشهورت پیوسته که در روز
 بدر بعد از فتح خوابگاه کائنات فرمود که نیست که برود و از ابو جبرئیل خبری بیار که حال وی چگونه
 عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان لشکران در آمد ابو جبرئیل
 را دید افتاده بی پای و مخرج و رقی از وی باقی بود این مسعود بر بالا سینه و کتف و
 ریش ویرا گرفت و گفت ای ابو جبرئیل قوی که باین خواری افتاد و آخر کار الهی دشمن خدا و حال

ابو جہل عبد اللہ را در یکایدا سبب یار کرده بود ابو جہل گفت زیاد و ابن مسیت کہ در اقوم طلعت
 خاطر خویش را باین سخن خوش میکرد و در روایتی آنکہ ابو جہل گفت ابو جہل کا پختنی چه بودی کہ مرا غیر
 دو مقامی کشتی و این سخن از وی اقرار بود بانصار چہ ایشان اہل زراعت بودند انکا ابو جہل
 گفت مرا خبر دہ کہ فتح و نصرت کراست عبد اللہ گفت ای دشمن خدا و رسول و روایتی آنکہ ابو جہل
 بن مسعود گفت بدرستی کہ از خون بدتری از لکہ وی چون خرق میشدہ دانست کہ بد کردہ و
 معترف و نہضت گشت و توبہ بخت در محضر کہ جنین بد حال افتادہ و ترک فداکالت و محال
 خود نیکوی عبد اللہ گوید شمشیر خود بروی زدم کارے نکرد شمشیر میانش بود از ازمیان او چہ
 و سرش از تن جدا کردم و در خاک مذلت یک شخیدم تا بن رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردم
 و میذاختم و گفتم یا رسول اللہ این سہلو جہل است حضرت فرمود و اللہ کہ دست گفتم بخدا گوید
 کہ دست حضرت بر نماست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک مہتابا کرد انکا فرمود و اللہ
 الذی اخرجک یا عدو اللہ و روایتی آنکہ فرمود اللہ الذی اخرجک و اخرجتہ و فرمود کہ
 این شخص فرعون این است بود و روایتی آنکہ سجدہ شکر بجای آورد و از آنجا است کہ فقہائے
 دین پناہ میگویند سبب است بندہ را کہ سجدہ شکر بجای آورد و وقتی کہ بلیا از وی منہ
 شود و فکست کہ در آن روز زہد و فدا کا کرشتہ گشتہ و زہد و فدا داسیر شدہ و از مسلمانان چہارہ
 کس شہید شدہ شش از نماز و شہادت از انصار گویند سعد بن حوالہ در روز بدر شہید علی بن
 علیہ و آلہ وسلم بود و میدید کہ مسلمانان کا فرازا میبینند و سعد را از آن حال خوش نمی آمد
 حضرت از لشکر سعد کراہت دریافت فرمود یا سعد مگر از این کراہت می آید گفت آری
 یا رسول اللہ حق عز و جلال بیکتی بیشکان فرستادہ مرا کشتن ایشان خوشتر می آید از بقای ایشان
 آورده آنکہ عبد الرحمن بن عوف از زہری چند غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیر بن خلف
 حبی و پیروی بگذشت و حال آنکہ میان ایشان در مکہ دوستی تمام بود و گفتند ای عبد الرحمن ما
 ترا ازین زہما بہتریم ما را احیایت کن کہ تا کاشہ بشویم عبد الرحمن زہما را بہت اخست و دست
 بدر و پس از گرفت و میرفت کہ ناگاہ ہلال شبی از بد ایشان رسید و چون چشمش را میافتاو
 فریاد آورد کہ ای انصار دشمن خدا و رسول اینک من مشرکان امیر بن خلف است لا اخوت

اسما مسلمة لافاروی بخشد و هر چند که عبد الرحمن در خواست نمود و حمایت کرد و بیاسی از سیدان
 بر ختم شمشیر اسیر را پس بر اعلی نام بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از ائمه نقل
 کرده که خدیج بن لیث انصاری ویرا کشت عبد الرحمن اجد از آن واقعه میگفت رحمت کند و آنقدر
 بر بلال که زره ناسی مرا ضلع ساخت و اسیرانم را بکشتن و اول قتلست که ابوالدیه انصاری بکشت
 را اسیر کرد و حال آنکه ابوالیسیر مردی صغیر الحیثه و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم با ابوالیسیر فرمود که عباس را بچگونگی اسیر کردی گفت در آن امر مرا مدعی یاری داد که
 هرگز ندیده بودم و بگوئی پسران را بکشتی و داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن
 ملکی که می بود که ترا احانت کرده و گویند در روزید حضرت با یاران فرمود که من جامع از بنی نضیم
 و غیرهم را سیدانم که از نکه باکره میرود آورده اند هر کس از شما یکی از بنی ما ختم بخصیص عباس بن
 عبد المطلب رسد باید که ویرا کشت ابو جعفر پسر عتب بن ربیع گفت پدر آن و برادران خویش
 را بکشیم و عباس را بگذاریم و الله که اگر من باور شمشیر بر روی و سزای سخن وی به پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم رسید باجم خطاب گفت ای ابو جعفر میشنوی که ابو جعفر میگویی
 شمشیر بر روی عمر رسول خدا میزنم عمر گوید آن اول نبوت بود که حضرت مرا کنیت خواند و گفت
 یا رسول الله بگذارید مرا تا گردن ویرا بزنم که منافق گشته ابو جعفر گوید پیوسته اذان سخن گفته
 بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نخواهد بود و مگر آنکه در راه خدا شهادت
 میداد شوم و در روزی نامه شهید شود و قتلست که مسلمانان اسیران بدر را بکشد و در آن شب
 در آمد عباس ناله میکرد و بخت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را ناله
 می شنید و خواهش نمی آید گفتند یا رسول الله چرا خواب نمی کنی گفت بخت ناله خود را
 مردی رفت و بند عباس را بکشد و آنرا عبد عباس خواب رفت حضرت فرمودید شد که ناله خود را
 نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند ویرا بکشد ما ختم فرمود پس بند تمام بنیان را
 بکشد ساد و بخت رسید که بخت او چهار کس از خدا دید و کش که کشته بودند حضرت
 را و چاه اندازند و در چاهها ریخته اند و گفتند و امیر بن خلف را نیز می خواستند
 که در چاه اندازند و وی در زره خود آسیده بود و گفتند که او را حرکت دهند و عضای وی را

جدا میشد و در هفتا گوی که نزد و خاک و سنگ بر بالای وی سخت نذر و آب سید عالم صلوات
 علیه و آله و سلم آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافته در آن عصر صبر و زو قوت نمودی چنان
 روز سوم شد امر فرمود تا بر علم او بر احصیا ساختند و سوار شدند و جمعی از خواص صحاب با وی بودند
 اما مدبر بالای آنجا که مصادید قریش را در آنجا انداخته بودند و یک یک از ایشان را باسم و نسب
 میخواند انگاه فرمود و هیچ شادمان میگردد و عدد شمار آنکه فسر مانع داری خدا و رسول کرده بود
 و راستی آنکه فرمودید و خویشا و ندان بودید شما پیغمبر خدا را که ویرا بدروغ بازوید و اجابت
 تقدیر و وی نکردید حق تعالی و عده کرد و با آنرا یا فقیه یا شما یا فقیه یا شما و عده کرد و بود
 عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله این سخن میکنی با جسد یکبار و ابرو در آن نیست بود
 بدان خدا لیکه نفس محمد بید قدرت او است که شما از ایشان شنوایر نیستید این سخن را
 که من میگویم قناده که می از روایه این حدیث است میگوید حق تعالی زنده گردانیده بود ایشان
 تا بشنوند نشان این سخن پیغمبر خویش را از بر آنرا دانی تعویج و حسرت و مذمت انجامست
 آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیع اگر فتنه در در خاک دلت
 میکشیدند و در چاه انداختند و سپردی ابو خلیفه ویرا با آنحال میدید و مکر و مسمی آمدن رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در روی ابو خلیفه نگاه کرد و دید که رنگ وی متغیر گشته ملول و محزون
 است فرمود یا ابا خلیفه گو یا در خاطر تو از حال پدرت چیزی در آمده گفت یا رسول الله بخدا
 سوگند که شک در سلام نیاورده ام و لکن پدرم مردوی را بر سر بود و ظلم و قتل و آوارگی و غارت
 نمیکردن است سید داری بودم که این صفات او را با سلام در آورده اکنون می بینم که ازین دولت
 محروم مانده حضرت دعای خیر کرد و او را عبادة بن الصامت رضی الله عنه گوید یا شکر سلام در
 روز بدرسته قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله میکردند و قسمی از خدا سیان و جمیع اسوال و امتعه و سلم و
 مرکب می نمودند و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و حراست وی
 بجای می آوردند و هر یک ازین طائفه ثلثه را مدعا آن بود که عنایت بر ایشان قسمت یابد
 پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در منزل وادی حضرت ابراهیم علی فرود آمد و غنایم
 را بر تمام حضار معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا گذشت که لغیر و فرمود و حضرت تعلق

نموده بودند بسبب آنکه شصت فرموده بود و الفقار که شصت میزد پس حجاج بود و شتر خاصه
 ابو جیل را بجهت خاصه خویش اختیار فرمود و بعد از آن دو الفقار را بجلی مرتفعه بخشید آوردند
 که آن فتح روز جمعه پنجم مبارک رمضان درست داد و سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 عبد الله رواه را بابل عوالی مدینه و زید بن حارثه را بابل سو فال نجی فرستاد تا خبر فتح
 بدیشان رسانند تا از اسامه بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی حشره فتح آورد که ما از مدینه
 رقیه و خضر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبر
 می پرسیدند و می گفت عتبه و شیبه پس از پیچید ابو جیل ابن هشام و زمعه بن الاسود و
 ابو البختری و امیه بن خلف و بنیه و مبنیه پس از حجاج و فلان و فلان همه گشته شدند
 اسامه گوید من گفتم راست میگوئی گفت آری و الله و روایتی آنکه اسامه گفت پدر زید
 زید بن حارثه تعداد مقتولان و سیران میکرد و میگفت فلان فلان را بسته می آرند مردم
 مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 بدرینه مراجعت میفرمود مردم استقبال حضرت بیرون فرستاد و چون صدا دید قریش را
 دیدند که بعضی را بند برپاسی و بعضی را غل برگردن می آرند همه را یقین شد که پدرم راست
 میگفته و ابائی مدینه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و صحاب بدر را تنهیت میگفتند
 یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تنهیت از هر چه میگوئید که این فتح نه زور و قوت
 مازوی نابود از وی پرسیدند که چو نوع بود گفت کافران را می دیدم که سوار زن جدا میشدند
 و یکس را می دیدم که شمشیر بر ایشان میزد و کافران بر مثال شتر بخنی می افتادند و دست پا
 بسته تا می رفتیم و سوار ایشان از زن جدا کردیم این سخن بسبع خواب کائنات رسید فرمود که
 بودند که این کار را میکردند و از جمله سیران در صحن مراجعت دو کس را فرمود تا بکشد یکی
 نظرن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را میبایستی و با وی معارضه کرد
 و دیگر عقیبه بن ابی معیط که حضرت را ایذا می بسیار رسانیده بود و شمشیر را در دستش گرفت
 و نماز و در میان هر دو شانه و می زناده و بنا بر شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد
 و در صحن کشته شدن گفت یا محمد کدوکان مرا که گفیل باشد فرموده اش و فرج منقوست

که شخصی از قافله رحمت و بکرم رفت اهل کلمه از روی سید محمد خیر و از روی سید امیر که
 قریش گفت عتبه و مشبه و ابوالحکم بن شام و امیر بن خلف و زعمین الاسود و ابوالخیر بن زید
 و امیر بن حجاج و طبر بن عدی و فلان و فلان از کشته صفوان سپاه امیر بن خلف و در حشر شمر
 که وی این خبر میداد گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده بهر سید که صفوان امیر را حال
 نیست گفت اینک برابر پیشسته و به تحقیق که بیدار و او را دیدم که کشته ناگاه ابولمب
 پیدا شد و این جنگا یات بختیخه عاصم درین حال بودند که ابوسفیان بن ابی کارش بن عبدالمطلب
 از جنگ گاه بیدار گشته بیابان ابولمب گفت ای سپه را در من بیاید که تو خبر تحقیق داری گفت ای
 عم من با چون رسیدیم با صاحب محمد خشک بر جای بماندیم و بکین دیدیم که سلاح از ما باز میگردد
 و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر سپاهان
 سوار بودند و یکس ایشان بیج میخواستند که در کشت ابوالوفاغ غلام عباس گوید من گفتم
 والله که آنها ملاک کرده اند ابولمب از غارت غنیمت و خشمی که در کشت شستی بر روی من زد و مرا
 بر دشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و دست میگرد و حال آنکه من مرد ضعیف بودم و
 با او مقاومت نمی توانستم کرد و ام فضل زوی عباس خبر داشت و تنی بر دشت و بر سر وی زد
 چنانکه بر شمشیر شکست گفت بدان سبب که عباس غائب است با غلام او چنین میکنی
 ابولمب غار و ذلیل سخاوت خویش رفت و بعد از هفت روز حق تعالی زحمات عدل را بر او
 گماشت تا بعد از آن وقت عدل شکست گردوی میگردید و بعد از آن که او بعد از آن حالان
 را با جوت گرفتند تا او را بر دشت و از مکه بیرون بردند و گوی که نذر و برادر با شما انداختند
 و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گور او می انداختند تا بر گور او رده اند که سید سلیمان
 علیه السلام در شان اسار می بدید با خاص اصحاب خویش مشورت فرمود که از ایشان فدیه بخواهم
 و بگذارم ایشان را تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت اینها قوم و عشیره
 تواند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی تو را روزی شان کند یا از نسل ایشان
 مومنی پیدا شود و یا این را سبب فدیه ایشان بخت و غنای مال شود و عمر خطاب رضی الله
 عنه گفت همه را حکم فرمائی تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفر اند و بدستیکه خدا تعالی

تر پایه نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را
 بچمره ده که گردن از نیم تمام معلوم شود که دوستی کفار در دل مانده و شوکت کفار شکسته گردد و حضرت
 یسحق صدیق را سیل نمود و فرمود بدیستیکه حق تعالی و الهامی جماعتی از مردان را از هم میگردد و انانیت
 که نرم تر از مسکه میشود و بدیستیکه و الهامی جماعتی را سخت میکند و انانیت را از سنگ میگردد
 ای بابو بر مثل تو مثل ابراهیم هست که گفت من جمعی فاضله منی و من عصائی فانک عفو رحیم
 و ای عمر مثل تو مثل نوح هست که گفت رب لاتذر علی الارض من الکافرین و ابیابا پس مخیر
 گردانید صاحب خود را ایشان فدا اختیار کردند و روایتی آنکه حضرت فرمود ای یاران من
 نظری شمارا هست باید که هیچ مرد ازین اسیران نگذارید تا فدا نباشند یا گردنشان بزنند
 عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله لا سبیل بن بریضا بدیستیکه من دیدم او را که طهار
 اسلام میکرد و در کفر رسول صلی الله علیه و آله و سلم ساکت بود و جواب وی نگفت عبدالله بن
 ساعی بر من نگذاشت هرگز آن ساعت سخت تر از آسمان نگاه میکردم که مبارک بر من سنگ
 بار و زینا که مبارک است نمودم بحکام در نزد خدا و رسول پس آنسر و سر را آورد و فرمود لا سبیل بن
 بریضا هیچ ساعت بر من نگذاشت خوشتر از آن ساعت نقل است که حضرت در باب اسیران
 بابایان خویش سفارش بدیگویی میفرمود و بعد از آنکه قصه ایشان بر قدری قرار گرفت جمعی را
 که مفلک بودند و هیچ نفع از ایشان تصور نبود آنرا گردانید از آنجمله ابو غره شاعر بود و از ایشان
 عهد گرفت که دیگر بجنبه سلعانان نیاید و جمعی که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود
 که هر یک از ایشان ده کدک از بنای افسار را خط بیا موزانند و آنکه خوش وقت بودند چیز
 و هشتصد هر کس بقدر استطاعت خود زر بدید و فدی بیکس از ایشان کمتر از هزار درهم زیاده
 از چهار هزار درهم نبود آورده اند که فدی عباس را که مقرر میکردند گفت من مسلمانم و مرا از
 بیرون آورده بودند حضرت فرمود یا اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با جنگ میکرد
 و ترا چهار فدی میباید و خاصه خود و دو برادر زاده ات عقیل بن اریطاب و نول بن الحارث
 و طلیف و عتبه بن حیدم گفت من هیچ ندارم از کجا بدهم و روایتی آنکه عباس گفت بخواب
 که هم تو دوست بدیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود آن طلایه که در زمان بیرون آن

بزوجه خویش ام الفضل سپردی و گفتی یاوی که اگر مرد این سفر صورتی واقع شود این جمله تو
 چهره برداری و هر یک از فرزندان چند بگیرند کجا رفت و لنعم ما قبل سے دنیا و دوزخ در میان
 بندی و گوئی بی زرم به خواهری که سلامت بود و قطع این زنار کن به عباس گفت تو چه
 و انشی فرمود خدای من حاضر و ارادنی عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و در آن حال
 که من این زرب دست دی میدادم هیچکس بن امر مطلق نبود عتیق تعالی اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد انک رسول الله و در بعضی از روایات وارد شده که عباس در آن جنگ بسخت و قیه
 طلاء چهارده شمشیر و بآن جهت آورده بود که او از جمله ده کس یا سیزده کس از قتلش بود که التزام
 کرده بودند که هر یک از ایشان یکروز بنوبت ده شمشیر برای طعام لشکر بیاورند و بخر کنند و چون
 نوبت به عباس رسید بود که گرفتار گشت و آن زرب با وی بود و مسلمانان گرفتند و داخل
 غنیمت ساختند عباس در صین التزام فدیہ گرفت آن بسخت و قیه طلاء را از جمله فدای من
 حساب کن فرمودی آن چیز نیست که بیرون آورده بودی بهیست آنکه غنیمت کفایت نمائی
 تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان کشته از جمله فدا از حساب نتوان کرد و غنیمت
 که چون صحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم با خذ فدیة اناس را می پذیر مشغول خدیج بن حنیس آمد
 و آیت آورد که ما کان للنبی ان یکون له سری مستحق فی الارض تریدون عرض الله ما و الله
 یرید الاخره و الله عز و جلیم یعنی سزاوار نیست هیچ بیغیری را که او را سیر یا شهادت از کفار آنکه
 گیرد از ایشان تا زمانی که کشتن بسیار نماید از ایشان و مبالغه کن در قتل کفار تا اهل کفر
 و لیل و نوح ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلا می آید آن ظاهر گردد و شمار این
 رغبت نمودن ابدای ایشان حطام دنیوی خودستند و خدا تعالی از برای شما ثواب آخرت
 و اعزاز ازین میخواهد و خداست که غالب گردانند و دوستان خود شرف بر دشمنان خود و ابا
 است با نچایای بکمال هر کسی است و این آیت دلیل است بر آنکه انبیاء را جایز است قتل
 کردن بر آنکه چندان ایشان گاه باشد که خطا واقع شود و لکن ایشان را بر آن خطا یاد نگذارند و بر صواب تنبیه
 میکنند بن خطاب رضی الله عنه گوید روز دیگر بنبر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفتم دیدم
 ویزاکه بالبوکر می گردید گفت یا رسول الله حاضر ده که چه میگوید اگر گریه اقم میاید بگریم و الا

بتکلف خود را بران دارم فرمود که گریه بجهت آنست که بگذریه را صبیحه ندیم و بد تحقیق که عرض
 کردند بر من عذاب ایشان از دیگران درخت و اشارت بد رفتی کرد که در نزدیکی وی بود
 چنانچه آیت کریمه لولا کتاب من الله سبق لکم لما اخذتم عذاب عظیم اشارتی برین معنی
 است یعنی اگر نه سبق حکم بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر گاه که بسودی شمارا یعنی
 بشمار رسیدی و اخذ فریدی این سیران عذاب بزرگ و مفسد از اختلاف است که مراد ازین حکم
 چیست قوی آنکه مراد آنست که مخطی و رختها و خود معاقب نگردد و قوی آنکه مراد آنست
 که اهل بدر معذب نگردد و قوی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکنند
 که ایشانرا نمی صحت از آن منکرده باشند و قیل المراد ان الغدیه التي اخذوا بها استحل لحم مریت
 که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی بحکس از آن نجات نیافتی الا عمر بن خطاب و سعد
 بن معاذ و گویند آن کسر و صیغه است که در روز احدیه مسلمانان سیلانان جهت بود که ایشان
 میل بغدای می آنجا عت کردند و شیخ ابن حجر رحمہ اللہ در شرح صحیح بخاری غلظت آورده
 که ترمذی و نسائی و ابن جہان و حاکم با سند صحیح روایت کرده اند از علی رضی کرم اللہ وجہہ
 کہ جبریل علیہ السلام بہ نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت خیر ساز صحاب خود را میان
 کشتن اسیران بدر و میان اخذ غنای ایشان بشتر طلبید در سال آئینہ از مسلمانان مثل سیلانان کشته کردند
 حضرت صحاب اخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند و در احادیث صحیحہ شریعت پیوسته که
 روزی جبریل علیہ السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمردید شما در میان خود اهل بدر را
 حضرت فرمود از جمله فاضلہ بن سلمان می شمردیم یا کلمہ مثل این گفت جبریل جواب داد
 گفت همچنین از شما آنکس که در معرکہ بدر حاضر شد از افضل ملائکہ است و از جمله فضائل اهل
 بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطعم علی اهل بدر فقال اطعموا ما تنتم فقد عفتکم و فی
 رواہ فقد و جیت لکم الحجة و از حسن بصری منقول است کہ در شان غزوه بدر گفته طوی
 بحسب امیر ہم رسول اللہ و مبارز ہم اسد اللہ و جہاد ہم طاعۃ اللہ و مدد ہم ملائکہ اللہ و
 تواہم رضوان اللہ و ہم در سال دوم ہجرت حمیر بن عدی خرمشہ را بفرستاد و اوصاف
 بنیت مروان بودید را کہ پیوستہ حمیر مسلمانان نمودی و ایزد او ہجو رسول اللہ صلی اللہ

علیه السلام کردی بقتل آوردی محبوب فرموده شب بختل آوردت و در گردوی که در کفن
 بود بندگی از آنجمله کشیدند خود کو که را از خود و گردانید و شمشیر رسید او نهادند آنکه از شمشیر
 بیرون کرد و بهم در شب بازگشت بمیدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورد
 حضرت چون ویرا دید فرمود کشتی دشمن را از کشت آری فرمود لا یقطع فیها غزلان و این کلام اول
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده شد و بهم درین سال غزو کاتبی قتیقاع واقع شد و سبب این
 غزو آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمنزله تشریف داد و با یهودی
 قتیقل عمار که در کربلا ایشان تعرض رسانند بآن شرط که آنجا امت اعانت و همراهی دشمنان
 وی نکنند و اگر دشمنان هجوم کنند ایشان حضرت و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی آرند چون
 از غزو ای بدر مراجعت فرمود یهودی قتیقاع چهار حسد و لجاجتی کردند و گفتند محمد با جمل عت
 جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو ندانستند و اگر با با جنگ کند جنگی بر بیند که بچنگ دیگران
 نماید و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد
 حضرت را بشکستند اول سیر که بید سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قتیقاع بنی
 از مسلمانان در دکان زرگر که بمبئی نشسته بود یهودی از قفای آن زن در آمد و چنانچه
 زن واقف نشد و امن جامه و یرابر داشت و اگر چه بران زد و قاعد عرب چنان بود که
 که زیر جامه در پای نکرده و جامهای دراز پوشیدندی و روایتی آنکه دامن جامه او را از قفای
 چاک ساخت آن زن چون بفراست عورت وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا
 ایستاد و بوشمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهودی جمع شدند و آن مسلمان بکشتند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون از آن امر واقف گشت اشرف ایشان را جمع فرمود و گفت
 بیهوشید و ترسید از خدا و ندانم آلی که آنچه بقریش رسید بشما رسد و مسلمان شوید چه میدانید
 که من پیغمبرم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم تو نمیزنم تا مکه از فتنه نشوی که تو با گردی
 محاربه نمودی که طریقی حرب را نمیدانستند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند و خبر ندادند
 و آیت آورد که و اما تخافن من قوم خیانته فاعبد الیم علی سوا الیس سید سل صلی الله علیه و آله
 و سلم ساحتی جنگ کرد و بدین احوال با بر اعلیقه ساخت و علی ساز نمود و مجرّه داد و بجانب ایشان پیچید

شد انجاست بجهارهای خود پناه بردند پانزده شب از ایشان را محاصره داد و آخر الامر بربنگ آمدند
 بکرم خدا و رسول راضی شدند از حصارهای خود فرو دادند و مندر بن قدامت علمی را حکم شد تا انجاست
 را دستهای پشت بند حضرت و عقیقه قتل ایشان و هشت وی موجب فرموده بان که هم قیام نمود
 که عبد الله بن ابی سلول منافق را ایشان بکشد هشت و خواست تا ایشان را بکشد و حال آنکه آن
 طائفه خلفای عبد الله بودند و مندر گرفت قومی را میکشای که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بپستی ایشان امر فرموده و الله که بیکس این کار نکند الا که گردن او را بونم پس بن سلول پیش
 حضرت آمد و درخواست انقوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من حسان فرماید
 آنست و از اعراض فرمود باز همان سخن را عاده کرد و هیچ جواب نشنید این سلول دست خود را
 در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله حسان ثانی در حق هم سوگندان من سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود و یکبار سلول
 بن سلول گفت فی بخدا سوگند که تا حسان نکنی در شان ایشان تا نکند از من سید زده پوش
 و چهار صد بن زده که مرا نگاه داشته باشند و از سیاه و سرخ بنوام گذشت که تو همه را بیک
 مایه و نکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود صلوات الله و لعنه الله و از سر خون انقوم کرد
 اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند چون خبر جلا و بان قوم رسید بدانجاست ملول شدند و
 نمیخواستند که ازان دیار بیرون روند عبد الله بن سلول و وسای ایشان را آورد و میخواست
 که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نماید و دران باب نیز درخواست کند عویم بن ساعده
 عمر در در خانه حضرت بود عبد الله خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در رود
 عویم دست بر سینه وی نهاد و گفت نمیکند از من که در آئی تا زمانی که حضرت اذن فرماید این ابی
 ویرا رفع کرد و خواست تا در آید عویم بروی خلیفه شد و ویرا رفع کرد چنانچه روی وی بر
 دیوار خود و خون روان شد و عویم بنی فقیل گفتند ای ابوالاحباب ما اقامت نخواهیم در
 موضعی که این سخن بر روی تو اینبار رساند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس نا امید باز گشتند
 حضرت عباده بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید از عباده مملکت طلبیدند گفت
 تا سه روز مملکت میدهم شما را و این نیز فرموده رسولست و اگر اجتناب من بودی اهل شما را

عملت بخدمت عباد الله از منزل خویش بیرون گردید و همه ایشان بخدمت او ایستادند و
 و از آنجا باز عتبات کرامتی شام بود و رفتند و این زمان آنکه ملاک شدند و اسوال علی بن ابی طالب
 عنیت سلیمان خدیجه علی بن ابی طالب علیه السلام از آنجا که کمان نبوت فاصه خود اختیار
 فرمود یکی را که تو می گفتی در آن در و زامه شکسته شد و دیگر را از دو جا و دیگر را بیضا گفتند
 و در زره یکی را از خنده و دیگر را از فتنه گفتندی در سه شمشیر یکی را قلعه و دیگر را تبار خاندان
 و دیگر را حقیقت و ستم نیزه نیزه اختیار فرمود و حکم کرد تا جنس زبان اموال جدا کردند و آن
 جنسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و در هر یک یک سوار و دیگر سواران معارضه شدند
 که از آن سواران می خواندند و باقی را بر صاحب قسمت فرمود و او را اندک چون پیغمبر علی بن ابی طالب علیه
 السلام از غزوه بنی قریظ عراجبت فرمود و نماز عین قبربان گزارد و قربانی کرد و هم در آن
 غزوه سواران واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابوسفیان بن حرب از جنگ بدر
 فرار نموده بکفر رفت حرام گردانید بر خود و روغن مالیدن و باز از محبت دشمن تا انتقام
 از محمد و یاران وی نگذاشت پس با دو لیست سوار بر روایتی و بر روایتی با چهل سوار از کعبه بیرون آمد
 و میرفت تا رسید به منزل یهودی بنی النقییر شبیه بود که بمنزل حمی بن مطلب رفت تا از دست
 اخبار رسول الله علیه و آله و سلم و یاران وی معلوم کند حمی در برابر وی می نشست و
 از آنجا بمنزل سلام بن مشک رفت و وی از شش یکشود و او را مهمانی کرد و شرب خمر نمود و از
 اخبار ویر صاحب وقوف ساخت چون وقت سحر آمد ابوسفیان از منزل سلام کوچ
 کرد و تا ناحیه عرفین که از آنجا تا مدینه سه میل راه است بر رفت مردی از انصار و ابیر و سه
 بر سر زراعت خود بودند ابوسفیان هر دو را یک شست و چند خانه و درخت چند از آنجا که
 و گمان وی این بود که سوگند خود را است که در آنجا راه اگر بریزد پیش گرفت و چون این خبر
 به پیغمبر علی بن ابی طالب علیه و آله و سلم رسید ابوبابا به او رفتند و خلیفه ساخت و با او لیست مردان را
 و انصار بیرون آمد و از عقب ابوسفیان روان شد لشکر ویر چون معلوم گشت که حضرت
 با صاحب از عقب ایشان حمی آید خود را یک می ساختند و تا مدینه می رسید که بکویت
 زواده خویش بیرون آورده بودند و در راه می انداختند مسلمانان چون باز آمدند

بر میباشند و بدان سبب آن غزوه را غزوه السویق خوانند حضرت تا بمنزل قرقره الکدر
رفت و ابوسفیان نیز سید بدین مراجعت نمودند و مدت غنیمت در آن سفر پنج روز
بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه السویق را در وقایع سال سوم از هجرت نموده اند و الله اعلم
و همدرین سال غزوه قرقره الکدر واقع شد و گویند قرقره الکدر و سبب این غزوه آن
بود که بعضی بنی نضیر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و عطفان در آن موضع
گرد آمده اند پس او ای ترتیب فرمود و بعضی امر قتی داد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه
گردانید و بادوست کس از صحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع
رسید یکس از اندک نفری چند از یاران را فرستاد تا در علای وادی حقیقا کنند و خود در بطن
وادی روان شد شبانی چند را دید و در آن میان غلامی بود بسیار نام حضرت پسر یازده
که مردم بنی سلیم و عطفان گماند گفت نمیدانم پس شتران ایشان را بشماران برآوردند و متوجه
مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از پنج تا مدینه مسافت راه است فرمود تا خنسلان غنیمت
بیرون کردند و باقی بر صحاب محبت نمودند و هر مردی را دو شتر رسید چنانچه مجموع شتران پانصد
بوده باشد و بسیار در سهم بنی نضیر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد حضرت ویران را فرمود و بجهت آنکه
دید که نماز میگذازد و پا زده گشت باز و در آن سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال
سوم از هجرت واقع شد و الله اعلم

ذکر وقایع سال سوم از هجرت

و در سال سوم از هجرت غزوه عطفان واقع شد و آن غزوه را غزوه ذی امر و غزوه انمار
نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که خبر بنی نضیر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که جمعی
از بنی حلیه و بنی مزینه و بنی خزاعه در آن قصد آن دارند که از حوالی مدینه بنی نضیر
در ریابند و باعث برگردان ایشان مردانیت که او را و عتور بن الحارث گویند و تصحیح
آنست که سهم آن مرد و عتور شده حضرت یا از آن فرمود تا کار سازی کردند و در مدینه عثمان
بن عفان را خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و می آمد و تبلیغ

دمی القدر رسید مودی چهار نام را گرفتند و به رسول آوردند حضرت اروی خبر فرمودن را
 پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات خواهند کرد اگر از رسیدن تو خبر داشتند بهانه بسط نمی
 خوانند بر پیشبیر علی الله علیه و آله و سلم آن خبر را با سلام دعوت فرمود مودی سلطان حضرت
 علیه السلام او را معصا ببال کرد از آن خبر با دشمنان جنگ نکردند و لکن ایشان را از
 دور دیدند تا که در شهرهای کوه خود را متحصن ساختند بودند باران را آنحضرت و باران و
 باریده بود آنحضرت جانها را خود را بیرون کردند و زود رفتی انگشتها شکست کرد و بر سبیل
 استراحت در تنایک آن رحمت نموده بود و با غریبان رسیدند و به پیشبیر علی الله علیه و آله و سلم
 و اشجع القوم بود گفتند محمد تنها در پامی آن رحمت نمیکند و در دنیا انشوارانند و میگویند که برو
 نیست یابی و دعوت دشمنان که از برداشته بیاوند و بن بالین حضرت بایستاد و گفت من معک
 الیوم می گفتم که ترا حمایت کند و دست مرا از هر توانو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی
 فی الحال جبرئیل بر رسید و منی زد چنانچه پیشبیر از دست و منی به قیادت رسید عالم علی الله
 علیه و آله و سلم آنرا برداشت و بر سر مودی رفت و فرمود من معک یعنی آنقدر گفت ای حکمران
 استبدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر هرگز مردم را جمع نمیکند برای جنگ
 تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیشبیر او را بد و باز داد آن مرد گفت و الله لانت خیر منی
 و نیز و قوم خود را داشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین منی رفتی و هیچ
 نبود کاری نکردی گفت هر صفی بدی بالا دیدم که بر رسید منی زد چنانچه پیشبیر
 زمین نهادم در دستم که ملکی است و محمد رسول خدا است و انشا الله دعوت با سلام کرد و گویند
 اینست که می یابند الله بن امتوا ذکر و الله الله علیه و آله و سلم که از قوم ان میبطله الیک اند می گفت ای حکمران
 حکم الایران بای نازل شد پس آنسر و بعد بنه بازگشت و باز دره شیار زور در آن صحر بود و
 بهم درین مهال بر سر زورده واقع شد و شمشیر آن قصد آنکه تسبیح شریف بنیر رسول صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میروید و چو ایشان بعد از نوا میزدند از
 ترس حضرت و یاران مودی از راه حجاز بشام تردد می نمودند که در دمان بسیار از فقر و
 فتنه تجارت در آن قافله هست و صفایان بن امیه و خلیل بن عبد الرحمن و ابی

بن ابی اسیر و در آن کار و اشتد حضرت زید بن حارثه را با باند سوار فرستاد و بر سر ایشان
 مان اول سر برید و چون که زید را میگریخت ایشان رفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم که میخواستند
 و سایر کار و از ایشان کرده بمیدینه آوردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا خمس آنرا
 جدا ساختند و از می بست هزار درهم شد و نایقی را بر اهل سریه قسمت نمود و در شان
 زید بن حارثه فرمود خیر امر از سر برید بن حارثه اعد الله لهم بالرحمة و قسمهم بالنسوة و هم درین
 سال قتل کعب بن اشرف پیروی واقع شد و او مردی شاعر بود و او ایما پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم و سلیمان مشغول بودی و انداز ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر رسید
 و شنید که سنان بن جندب که شکر بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و چنان حسد آلود گشت و
 بر سرش قریش بکمر رفت و برای قتلای بدر گر حیا کرد و شعر را در آن باب گفت و در
 ضمن آن تحریفی گفت نمود و در جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعد بنه باز گشت حضرت چون
 ازین معنی و قوف یافت فرمود اللهم اکفی ابن الاشرف بما شکک فی علامه الشرف و قوله
 الاشعار و با یاران خویش فرمود و کیست که شرف را در آن کفایت کند که ما را ایذا
 بسیار بیناید و بعد اوست ما مجاہد شد محمد بن سلمه گفت یا رسول الله خاطر من
 که ویر القتل آرم فرمود آری اگر می توانی تقصیر منهای گفت یا رسول الله مرا اذن فرما
 تا هر چه خواهم بگویم فرمود بگوئی و در آیتی آنکه فرمود درین کار تجلیل منهای تا زمانی که با سعد
 معاویه مشوره کنی وی بموجب فرموده قیام نمود سعد گفت به پیش او می باید رفت از احتیاج
 و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام استعاض کرد و بدین بهانه او را از حصار خود
 بیرون آورد و همراه او را کفایت نمود پس محمد بن سلمه و ابوالنکله و عمار بن اشرف و حارث بن
 اوس بن معاذ و ابوعیس بن حیر اتفاق نموده متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابوالنکله
 برادر رضاعی کعب اشرف بود و بر وایتی محمد بن سلمه را نیز با وی اجازت رضاعیه متحقق
 بود و بر وایتی آنکه وال ابوالنکله را فرستادند تا با وی سخن گوید و او را انلایم سازد و ابوالنکله بنزد
 کعب که کعب بنی راحمانداری کرد و با یکدیگر شعر خواندند تا گاه ابوالنکله گفت آنکس از من
 از یکدیگر باهاست بر ما عرب در صد می نهد و از نزدیک کسان تیر جامی اندازد و راه

تجارت داد و شد و شد و گشت و در زمان از ما صدقه میطلبید و حال آنکه ما چندان نمی بایم که خود
 بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز کبابی داشته که ملول خواهم گشت
 و روایتی آنکه ابونابا گفت خیره مرا از آنچه در ضمیر تست کهل مدینه بادی چه در خاطر دار گفت
 که غالباً دست از حمایت او بخواهند داشت و از وی دوری خواهند جست ولیکن این قدر
 هست که حالاً سخن گفته و متابعت وی نموده اند منی خواهند که زود از سخن خویش برگردند
 آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان گشت آنگاه ابونابا گفت جماعتی از قوم فلان فلان با من
 اند که رای ایشان موافق رای منست و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام
 بقرض میخواهم و هر چه تو گوئی در زمین آن میکنم کعب گفت زنان خود را در گردن کنیده ابونابا
 گفت چون چنین میکنم حال آنکه تو از اجل عمری گفت پس این خود را گردن کنیده گفت این نیز چون کنم
 که مرد و ایشان را سر زش نمایند که شمار میون ساخته اند بجز وی طعامی و شنب عیب و غار
 ما گرد و ولیکن سلاح برین میکنیم و شنب بنگام می آیم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهد
 بیاید ابونابا از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبردار گردانید
 با اتفاق بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و صورت حال ابوعبسه را بیان رسانیدند چون
 شب درآمد حضرت تا بقیع غرقه با ایشان رفت و گفت اطلقوه لیسلم الله اللهم ارحمهم ایشان را
 روان گردانید و خود بخانه بازگشت و آنشب چهاردهم ماه بود و ماهستانی در غایت کمال
 چنانچه گویند روزی و پس از نقاشی خسته بدر بصره روی آمدند و آواز دادند گفت بر میاست
 تا فردا بیدار شود و آن زن گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد سلمه و برادر
 من ابونابا آمده اند میروم تا ایشان را ببینم زش گفت هر که آوز می شنیدم که گویند یا خون
 انا ان یکید گفت کس دیگر نیست غیر از ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مردانند
 که من سرخی خون ایمن دارم میگویم گفت بدر من ابونابا هست که اگر مرد خواب بیند بیدار کند
 زن گفت بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شرعی شنوم کعب گفت ان الکرم لودعی الی
 ما طعن لما عاب بدینیکه کریم را اگر نخواهند که طالع زنده هرگز که اجابت کند محمد بن مسلمه با رفقا
 از بجز خویش گفت چون بیاید من جوی او را بگیرم که ببلویم هرگاه که شانه پیدا کرد که موی را

حیک بر دست پیچید و ام تیغ بروی آید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی برآمد
 ساخته بایکدیگر محاذ نمودند و سخنانیکه میان وی و ابونایله گذشته بود باز در حضور جماعت
 تذکار و تکرار یافت انگاه گفتند ای کعب هیچ خاطر تنخواه که شب بر سبیل طوف درین کتاب
 سیر کنیم و تا شعب مجوز برویم و بغیر شب با هم سخن کنیم گفت خوش باش و روان شدند چون ساخته
 رفتند محمد بن سلمه و بروایتی ابونایله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بوی
 ازین خوشتر گفت عطر و چهل زن از آن عرب در تحت کلاه من است محمد بن سلمه گفت دستور
 میدهی تا بوی سر ترا بویوم گفت آری بوی پس بوی ویر اگر رفت و بویومید و پیش یاران نشست
 تا بویومیدند و این نوبت گذشت و بار دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری داد مولیش را
 حکم بردست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان بی را نماند و کاری نکردند و وی خود
 را بر ابونایله چسبانید و بود محمد بن سلمه گوید مغولی با خود همراه داشت من بیرون آوردم و بر شکم
 نهادم و تا عانداش لبگاه فتم بانگ عظیم کرد چنانچه هیچ حصار در آن نواحی نماند الا که بان سبب
 آتشها فروختند حادثه از شمشیر یاران خود زخمی یافت و نقل است که سر آن ملعون را جدا
 کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل حصار کعب را مقتب و بی بیرون آمدند و بر راه دیگر نهادند
 و یاران رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ندیدند محمد بن سلمه و رفقای وی چون ببلقیع غرقه
 رسیدند نگفتند حضرت در نماز بود و چون اواز تکبیر ایشان شنید و دانست که ویرا گشته اند
 همین که یاران بکازرت حضرت رسیدند فرمود فلحقت الوجوه گفتند و جنگ یا رسول الله
 و سران پلید را در مقابل آنحضرت آید خستند حضرت شکر خداوند تعالی ب تقدیم رسانید و آبا
 و این مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالیدی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که خطرناکید
 از یهود و قتل آری نقل است که روز دیگر قوم کعب بنز و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 آمدند و گفتند بشوای یا رایک ناگاه گشته اند بی جرم و خیانت فرمود وی ما را هیچ میکند
 ایذا می پس ما انان مینمود و مشرکان را بر جنگ مایلید ساخت ایشان پرسیدند و درین
 دیگر سخن نگفتند و هجدهمین سال ابورافع تاجر حجاز را گشتند و بقولی قتل و در سال
 چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شد گویند نام وی عبد الله و

و يقال سلام بن ابی الحقیق بود و شرح قصه او آنکه چون با و سیان کعب اخرف را که یکی از دشمنان
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود قتل کردند و خزرجیان را نیز در حربه آن پیرا شد که یکی از
دشمنان ویر که عدیل و نظیر کعب باشد ملاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت او سیان
صاحب آید و ساسی خرنج بایکدی گردان باب شورت می نمودند راسی ایشان بران قرار گرفت
که ابو رافع را که بایانای حضرت و سلمانان مشغول است و مشغول را احانت می نماید بنال بر جنگ
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتل کردند و ابن ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر مصفی بود و در روز
خیبر قریب زمین حجاز حصار داشت پنجاساکن می بود پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن اسیر
و عبدالله بن عتبه و ابو قتاده و مرد دیگر اذن حکومت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه
خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون مهاجم
بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب تمام بود و چهار پایان حصار از هر حی با گرفته بودند
باندرون حصار میرفتند عبدالله بن عتیک بایاران خود گفت غنائما باشید تا من برجم و باوربان
حصار تطفی بجای آرم شاید که قبول کند و ما را باندرون بگذارد و عبدالله روان شد چون نزدیک
بد حصار رسید شبست و در آن زمانه خود را بر سر انداخت چنانچه گویا قنای حاجت میکند
و مردم در حصار آمدند و آب و آذوقه ای بنده خدا اگر درمی آئی زود باش که در را می بندم بفرمان
و بصره را دم و در گوشه کین کردم چون مردم تمام درآمدند در حصار را بسبب کلید را را
برنجی او نیست چون خواب رفت و مردم ساکن شدند بر چشم و کلید را را بر دوشم و در حصار را
بکشدم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند تو انتم که با ساسانی بگریزم ابو رافع در بالا خانها
خود بود و قصه خوان پیش وی قصه میخواند و وقت کردم تا قصه آخر شد و می خواب رفت
انگاه درهای بالا خانها میکشودم و از اندرون میستم تا بجانه رسیدم که ابو رافع در آنجا
بود در رفتم و می در میان ابل و حمال خود خفته و خانه تاریک بود و موضع غلط طبع او را
نمیدانم گفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من نه شمشیر را برنجار آواز وی را ندیدم و
ضربی بروی زدم و هشت بر من غلبه کرده بود وستم که آن ضرب کارست نیامده از خانه
میر و نادم و لحظه درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت

یا ابابره گفت لا اله الا الله مردی در خانه هست و پیش ازین مرا شمشیر زد و زواری می کشید
 زواری بیدار شد و گفت ای ابورافع این او را عبد الله بن عتیک است گفت کم کناد ترا
 مادر تو عبد الله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را بر بنجارا و از او بر اندم و دهم که
 هنوز کارش تمام نشده بود شمشیرش را کشید و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت
 پس بیرون آمد و یک یک را می کشیدم و از زیر پای من می اندم هستاب بود و دهم که بریز
 رسیده ام به قیامدم و ساقم شکست بدستار خویش از السیم و یک پای می بستم تا از حصار
 بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر را بهل حصار شنیدیم که باواز
 بلند میگفتند ابورافع تاجر حجاز را بکشند بیا مدیم بلا زمت حضرت و گفتیم یا رسول الله بشمار
 باد و مرا که ابورافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را در پای عبد الله بن عتیک
 مالیدی احوال شفا یافت این روایت در قتل ابورافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر
 کتب سیر قتل وی بطریق دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایزاد و آنست که
 با رشاد و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت
 و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب تحریر خواهد پیوست انشاء الله تعالی و دهم درین سال
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ام کلثوم را بنی عثمان بن عفان داد و دهم درین سال حصه
 و خمر خطاب را رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در تحت کلاه خود را آورد و در شرح آنکه
 ثلثه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و دهم درین سال غزوه اعدا و رفع شد
 و سبب آن واقعه آن بود که چون شرکان قریش از بذر مراجعت بکه نمودند و مال آن کل روان
 که ابوسفیان از شام آورده بود در دارالندوه محبوس بود بجهت آنکه بعضی از اصحابان
 اموال غائب بودند از شراف قریش بنزد ابوسفیان آمدند و گفتند ریخ این تجارت را
 بنحی لشکر میکنم و جنگ محمد علیه الصلوٰه و السلام میر ویم ابوسفیان گفت همه درین امر رضی
 هستی گفتند آری گفت اول سیکل این کار را اجابت میکند منم و بنوعی مناف با من
 متفق اند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار شغال طلا را اس المال
 آن تجارت بود و یکدینار را یکدینار ریخ می آوردند اس المال اصحابان دادند و سود را

در تجزیه لشکر من نمودند و در شان ایشان این مایه نازل شد که ان الذین اخرجنا من قلوبهم
 اموالهم لیسعده و ان سبیل الله فی قلوبهم انما یتکون علیهم حسرة ثم یغلبون و رسولان باطراف
 و حیوان و فرستادند و هر دم را بد حضرت و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان ختلان
 واقع شد و در یکانه از ابا خود میبردند بانی و آخر الامر بر دران نزد بعضی ترجیح یافت و عرض کرد
 که برو گویند و تکرار از تملای بدر نمایند تا داعیه حرب و قتال تا کید یابد بقا مست که عیسی
 بن عبد المطلب فی الله عزه دران وقت در مکه بود و مردی از بنی خفاری بابت گرفت و شرط
 کرد که بسته باشد باز و بدین می باید رفت و مکتوبی همراه می بود و او که نزد حضرت رسالت الله
 علیه السلام بود و دران مکتوب آنست که در از آمدن کفار بک دی و کیفیت حال ایشان
 نموده بود و در خفاری بیدید آمد و رسول صلی الله علیه و آله سلم او را درین یافت و تفحص نمود گفت ای
 رفیق و در خفاری متوجه محله تبا گشت و چون بدر رسید آنست که در بر مرکب خویش سوار
 میشد آن مکتوب را بوی و حضرت سوار گشت و بانی بن کعب ادا مضمون آنرا بر وی می خواند
 و چون بن مضمون مکتوب قوت یافت بانی بن کعب گفت اینجا در مکتوب است از مردم پوشیده
 پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانه تو بیکس نیست سعد گفت فی یا رسول الله
 هر سخن که داری بگوئی حضرت ویرانان قصه خبردار گردانید و می گفت و الله یا رسول الله من
 امید می دارم که درین امر خیر تو باشد حضرت بدین با گشت و با سعد گفت سخن که با تو گفتم
 از مردم پنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم از خانه سعد بیرون رفت و در جوار ظاهر شد
 و گفت رسول با تو چه میگفت سعد جواب داد که تو باین همه کار داری زن گفت آنچه از
 با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله وانا الیه راجعون بدید
 ترا که سخن با را گوش میکنی و حال آنکه یا رسول صلی الله علیه و آله سلم گفتم که سخن گویی که کسی نیست
 پس گویی زن را گرفت و از خانه بیرون آمد و او را امید و امید تا با حضرت رسید و نفس
 بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش نمانده بود گفت یا رسول الله بدستیکه زن از من سوال
 کرد آنچه تو گفتی با من از وی خفا کردم گفتم اینجا حضرت گفت با تو شنیدم اکنون خبر
 یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود و تو گمان بری که من فحاشی سرتو کرده ام

فرمود بکنار او را و اراجیف در مدینه افتاده بود و دو منافقان گفتند این مرد که از کز آمد خبر می
نیاورد که محمداً از آن شادمان شود و القصد آن خبر در میان مردم فاش شد کفار از کفر بیرون آمدند
و ایدو عامر بن راسب با پنجاه کس از قوم خویش با ایشان ملحق شد و عرض لشکر کردید سه هزار مرد از جمله
به قصد زره پوش بودند و دست سپه و سینه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و تمام
اشراف قریش مثل ابوسفیان و اسود بن مطلب و حمیر بن مطعم و صفوان بن امیه و حکمیه بن ابی جهل
و حارث بن هشام و عبداللہ بن ابی ربیعہ و حویطب بن عبدالعزی و خالد بن الولید و ابوعبیده بن جراح
شام و اقران ایشان در آن لشکر حاضر بودند و پیشوا می و سرداری آن جمعی بر ابوسفیان
قرار گرفت گویند ابو عذرہ شاعر که در جنگ بدر سوارانان شده بود و ابو طلحہ افلاس و زارے
بسیار سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بروی منبت نهاده و آزاد کرده و داند که بگویدان شرط
که دیگر با یک مسلمانان نیاید چون کفار قریش از کفر بیرون می آمدند وی در مکہ ماند و با ایشان
همراهی نکرد و صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما بیای و زبان ما را یاری ده گفت
ای صفوان هنوز وی بود که محمد بن منبت نهاده و مرا آزاد کرده و امروز صبح بجهنگ او
روم صفوان گفت بر خیز و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آیم چندان مال بتو بدهم که در ولایت نشوی
و اگر ترا و قتل کنی فرزندان ترا از فرزندان خود شریک کنیم صفوان چندان و سوسه کرد
که ابو عذرہ از راه رفت و دیگر باره بجهنگ رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا نزد کعبه
در اینجا سه روز منزل ساختند رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انس و مولس سپان فصالحه
را با سوسی فرستاد و ایشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که سپان و متلان
خویش را در گشت زار عریض سر داده اند و برگسبز در اینجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت
خباب بن المنذر را فرستاد تا خبر از ایشان تحقیق بیاورد وی در میان لشکر ایشان درآمد و جز
کرد و باز آمد و آنسر و را خبردار گردانید از کیفیت و کمیت لشکر ایشان و سخن خباب
با نبی عیسی در مکتوب خود نوشته بود و موافق آمد حضرت فرمود حسنا اللہ و لعن الویل
اللهم یک احول و یک اصول نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواست
شد سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ و سعید بن حنیفہ با جماعتی از زلاوران صحابه یلحظ بودند

از پی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر در خانه آنحضرت بیدار بودند و فرمودند تا آن شب
 در مدینه پارس نشینند و آنشب حضرت در واقعه دید که زهری محکم پوشیده و رخنه چند در فلق
 او پیدا شده و گاویر آبکشند و در عقب آن کبشی مذبح خنجر و زهر دیگر آن واقعه را با آن گفت
 و تعبیر کرد با آنکه زهره محکم مدینه است و رخنه و الفقا مصیبتی است که بمن رسد و گاویر که کشتنی
 که بر محارب واقع شود و کشتن کبش که تبیه قریش است که خدا او را بقتل آورد انشاء الله تعالی گویند
 انهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن بودند که از مدینه بیرون نروند باصحاب آن باب شارب
 فرمود که اگر کار ماجر و انصار و عباد الله این می بین سلول با حضرت در آن رای مؤقت نمودند
 این بی گفت یار رسول الله تا خبر بکرده ایم که هر وقت کسی بر سر آمده و ما از مدینه بیرون رفتیم
 ظفر مار بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس الفصور است و وی نموده آن سرور فرمود رای من چیست
 خوش در مدینه باشید و زنان و کودکان را بصهار فرستید جمعی از جوانان انصار که در
 محله که پدر حاضر نبودند بخدمت حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند
 با آنکه شهید گردند و روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب سعد بن حسان و کمان بن مالک غیر
 ایشان را و حسن و خضر بن گفتند یار رسول الله ما میسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ
 با ایشان بازگشت لشکرشان میسیم و آنسبب جرأت ایشان گردید و ما الفقهه جی این سلفه
 و انجای نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود و آورده اند که بر روز جمع بود که
 حضرت خطبه بلیغ خواند و مردم را در آن خطبه فصاحت خوب و مواعظ طرغوب فرمود و امر کرد
 ایشان را بر جد و جهاد و خبر ارشان گردانید که شمار الفصاحت خواهد بود اما امیکه صبر کنی و شبات
 قدم در زید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند آنجا محبت که بر بیرون رفتن خالص بودند
 فرج و شادی نمودند و چون حضرت نماز دیگر گزارید و بچهارت رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
 ملازم حضرت بودند و دستار بر سر حضرت راست کردند و جامه جنگ در وی پوشانیدند
 و مردمان در بیرون خانه صفت کشیده بودند و اظهار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم می کشیدند سعد بن معاذ و سعید بن خضیر را مردم گفتند شما با الفقهه بنیاد بر بیرون رفتن
 از مدینه و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی را کاره است و حال آنکه اهل آسمان تا نازل می شود

بهتر است که کار برای او بازگذاشتند پس خواجگان کائنات علیه فضل الصلوات و کمال التسلیات از
 خانه مسلح بیرون آمدند و ز سپهر پوشیده و گری از اویم بر میان بستند و دستار بر سر مبارک نهاده
 و شمشیر حایل نموده و سپهر پریشاننداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران حضرت را با آن حرکت
 دیدند بهر شایمان شدند از او اعجاز خروج و گفتند یا رسول الله هر چه خاطر مبارکت میخواهد انجام
 کن ما را نمیرسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما گفته بودم شما شنیدید و مرا نخواستید پیغمبر
 که چون سلاح پذیرد آنرا از خود دور گرداند تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان او
 اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که حضرت شما را است اگر صبر کنید نگاه منظر
 طلب فرمود و سوارهای عسکر که دلوائی و سوار سیدین جهل و آخرین پنج باب بنامند و گویند بسعد بن عباد
 و لوائی مهاجران را که فاضله حضرت بود غلبی بن ابی طالب و گویند مصعب بن عمیر و ابو عبد الله بن
 ابی تمیم را در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شدند و در و با صد آورد و مسلمانان مسلح
 با حضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و سعد بن پیش حضرت
 هر زره پوشیده میفرمود و نقلست که جماله بن سراقه و گویند جمیل بن سراقه ضمیمی پیش
 آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که با من گفته که فردا کشته خواهی گشت و در آن حال که این
 سخن میگفت نفس جرین بر آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سینه زد و می زد و گفت
 ایس الله هر کله خدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد و جوی از لشکر را دید که خشو
 و فریادی داشتند پرسید که اینها چه کسانی گفتند هم سوگند آن عبد الله بن ابی اندازید و فرمود
 لا تقصروا بالشرک علی الشکر و انما نزل عرض لشکر که در جماعتی از کوفه دکان صحابه را مانند عبد الله
 بن عمر خطاب و زید بن ثابت اسامی بن زید بن ارقم و برادر بن عازب و سعید بن ظبیر و عاتبة
 بن اوس و ابوسعید خدری و عمر بن عبد ربیع بن رافع بن خدیج بحبیت صغیر سن ایشان حکم فرمود
 تا بدمینه معاودت نمایند ظمیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز هست و رافع خود را در آن
 حالت بلند میکرد و بسیاری شغف که بر بیرون رفتن داشت تا با خدا که مخصر کرد حضرت
 ویرا دستوری داد یا مکن و چون وی را گشت عمر بن عبد ربیع را و خود در دست
 بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که با لشکر خود و عمر

باز میگرداند و مال آنکه من رافع را بر زمین نیز خمری بن سنان گفت یا رسول الله پس من عمرو
 و بر ایمی اندازد حضرت فرمود با هر کشتی گیرید چون کشتی گرفتند عمرو رافع را انداخت سید رسول میرا
 نیز دستوری داد بآدمان و چون آخاب ز در رفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را بجماعت
 گذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بنی النجار فرود آمده
 بود و جمعی بن سلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر اسلام میباشند و مشرکان از نزدیک بودند و میبندیدند
 که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عرض کردند این جبل را تعین نمودند تا پاس لشکر ایشان
 میباشند مردی است که در آن شب بعد از ادای نماز خفتن حضرت فرمود کیست که مارا احراست
 و محافظت نماید شب مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت و کولان فرمود
 مجلس بعد از آن فرمود کیست که مارا احراست نماید شب مردی برخاست و گفت من فرمود
 کیستی تو گفت ایوب فرمود بنشین باز فرمود کیست که امشب مارا محافظت و احراست نماید
 مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین
 پس خطه درنگ فرمود آنگاه فرمود شما هر سه برخیزید و کولان برخاست حضرت فرمود این صاحب
 کبابان آن دو یار تو می گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه توبیت جواب تو باز دادم
 فرمود فافزوب حفظک الله پس آن مرد زره خود را پوشید و سپر بر پوش گرفت و شب
 همه شب گرد لشکر میگشت و احراست نمیکرد غیر صلی الله علیه و آله و سلم میبندید و حضرت ابوجهم و جواب
 رفت و چون صبح گاه در آن خواب بیدار شد و لیلی طلب فرمود تا او را از راه نیک بر شمران
 برد و بضمیمه حارثی آن همه را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را بسبب خویش سوار
 شد و ابوجهم را لیل راه شمران و با جدر رسانید و در راه در قبیله بنی حارثه را و لشکر اسلام را
 به ایطه منافق کوردیده و ملج بن قبطی نام واقع شد و می چون خبردار شد برخاست و در راه
 لشکر اسلام خال می پاشید و میگفت اگر تو رسولی ابودی یا ایطه من در تپا بدی سمع این
 خلی کمانی بر سر منی زد و منافق لشکرت چنانچه خون در آن شد حضرت فرمود و عطلان الهی
 اعی القلوب بعضی از بنی حارثه که بر مثل راعی منافق بودند بجا می آمدی بر پشته و گفتن این
 از نتیجه عداوتی است که شما را با ما هست ای بنی عبد المطلب هرگز آن عداوت را از دل نکند

اسید بن حضرت گفت لا اله الا الله این از توحید است و اما شما نیست و لکن بنی لغاف شماست
 بنی اسوگند که اگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرماید گرون جز او کسی که مثل رای
 تواند بشمارد نیز نمی تواند بشمارد که در خاموش خود ایشان را تسکین و اوقاست که چون باید
 رسیدند وقت نماز صبح درآمد و بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها را
 کردند و نماز صبح جماعت گزارند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یک زره در پشت زره دیگر بپوشید
 آن پوشید و معطر و خود را بالای آن بر سر مبارک نهاد و گویند این بی سئول منافق با جوق
 خود که سید کس بودند کم یا بیش از آن منزل یا پیش از آن بر شتند عبد الله بن عمر بن حزام
 از عقب ایشان رفت و هر چند جماعت را نصیحت کرد که باز گردید بجا که رسید این کی گفت حضرت
 سخن ما را شنید و ما آنچه حق مشورت بود با وی بجا آوردیم پس ماعل بن عمرو و راسی جوانان که کوفه
 خنثی که در و چون آن منافقان در کوهها مدینه درآمدند عبد الله بن عمر بن حزام گفت خدا شما
 هلاک گرداند و کسیکه زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مؤمنان را از نصرت شما بی نیاز
 گرداند و خود باز گشت و بشکر محض حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود
 ایستاد و صفوف یار از راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل و و
 عینین بسیار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از بجا
 بر سر شکر سلام آیند حضرت عبد الله بن حبی را فرمود تا پانچاه تیر انداز برود و شگافان کوه را نگاهدارد
 و چون سواران کفار خواهند که از اینجا عقب لشکر اسلام و آیند به تیر منع کنند و ایشان را فرمود باید
 که شما اینجا می خود هیچ حال نخبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم بدر ما
 در ارض و جمع ممال ندید و اگر جنگ کنیم شما بجا کم مایید و کاشته بن محصل مدعی را بر زمین و
 ابو سلمه بن عبد الله اسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر عقب مدو
 مقداد بن عمرو را بر ساقه بداشت شمرکان نیز صفوف خود را درست کردند خالد بن لید را و زمینه
 و عکرمه بن ابی جهل را و زمینه تعیین کردند و صفوان امیر با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند
 و عبد الله بن حبی را سوار تیر اندازان گردانید و صفوان را در لشکر کفار بود و علم الطلح بن ابی طلحه
 را و در رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید که علم شمرکان که در آن وقت بنی عبد الدار فرمود که این حق الله است

مصعب بن عمیر کیاست وی گفت یا رسول اللہ ایک حاضر فرمود خدا اللہ اعظم
 بن عمیر اور ابو بکر گفت و پیش سریش رسول خدا میرفت گفت است کدول کسکیدا از کفار
 کہ تیر بر روی اشک سلام انداخت ابو عامر فاسق بود با بیجا کس از قوم خویش پیدا شد و اگر
 کہ بنم ابو عامر مسلمانان گفتند لا خیر بک ولا اهلایا فاسق پس با قوم خود نیاید و تیران کردن
 و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر سلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر انجا حوت
 تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گرختند و زنان و شرکان و قصابان و
 و مردم را بر جنگ تحریض میکردند و تیر و سنگ و نیزه و نیزه میگفتند و از انجا که
 این بودند نه سخن بنات طارق و نه شی علی التارق و نه ان قبلو التارق و نه تیر و نه تارق
 فراق غیر تارق و تیر و نه از ان بل سلام علیه کردند و چندان بر سواران شرکان تیر انداختند
 کہ جماعت یاران از لشکر شرکان پشت دادند ظلمه بن ابی طلحه کہ صاحب دای قریش بود و فراد
 کرد مبارز خواست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در میان او رفت و میان صفین هم بود
 علی بن ابی طالب نمود یعنی بر فرق وی زد کہ تا معزش شکافید شد و روایتی نکه پامی او را قطع کرد
 وی بیعت نمود و عورتش ظاهر شد عالمی را سوگند داد کہ از سر و زگر از وجناب و لاینت مآب او را
 ناکشته بازگشت از وی پرسیدند کہ چرا کار طلحه را تمام نکردی و فرمود چون به بیت دعوت او ظاهر
 شد و مرا سوگند دادم کہ من هم کہ دیگر بوی تعرض کنم و در بعضی از روایات وارد شده کہ مصعب
 بن عمیر و ابی بکر از در و در کونین کیش کیش قریش کعبه میر علی الله علیه السلام در واقع دیده بود
 وی ابو بکر بنش او شاد می نمود و بکبیر بل گفت و مسلمانان نیز کبیر گفتند و حکم کردند و
 صفوف کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از ان عثمان بن ابی طلحه حکم کفار شد
 حمزه بن عبد المطلب شمشیری بر میان هر دو شانه وی زد کہ یک دست و شانه اش
 بلند اذخست و شمش از ظاهر شد حمزه بازگشت و میگفت انا ابن ساقی الحج انگاه ابو سعید
 بن ابی طلحه علم کاfran برداشت سعد بن ابی وقاص تیرے بسوی او انداخت بر خنجر اش
 خورد چنانچه خون سبک زبان از دهانش بیرون افتاد و بعد از ان سابع بن طلحه بن ابی طلحه
 علم برداشت ماسم بن ثابت بن ابی الافرغ تیرے بروی زد و بعد از انش سانیار او را

بر دشمنان و بنو مالدش سلاطین بنیت می بردند گفت این تیر بر تو که انداخت گفت نمیدانم
 و لکن شنیدم که گفت خدا و انان ابن ابی الانع سلاطین در آن روز مذکر کرد که از کاسه سر عاصم شراب
 آشامد و هر کس که سر از این فری بر دشت تیر نوی و بد پس مساف بن طلحه جان بداد و بنوخ
 رفت آگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را بر تیر می بدوزخ رسانید
 بعد از آن کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را قتل آورد پس طلحه بن
 بن ابی طلحه بجای او علم داشت طلحه بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از آن ارطاة بن حنبل
 علم برداشت علی حرقی او را بکشت آنگاه شیر بن قارط علم برداشت راوی گویند بنستم
 که ویرا که گشت بعد از آن غلامی از بنی عبداللہ و صواب نام علم برداشت بقولی سعد بن ابی
 و بقولی علی بن سطلیب و بقولی قرنان او را بکشت و بعد از آن ابی القوال چون قوم علم بردان
 قریش تمام شده شدند و ابی عبداللہ کسی نماند که علم داری کند و رایت کفار نگویند
 شد به محبت بر ایشان افتاد و روایتی هست که بعد از آن حمزه و دختر علقمه حارثیه علم بردان
 شدند و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شمشیری بردست مبارک گرفته بود و گویند
 بر یک طرف شمشیر مکتوب بود و فی الجبین عارونی الاقبال مکرمة و الحمد للربین لایحی
 من القدر به حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود کیست که این شمشیر از من فاکم و حق
 آن بجای آورد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند و ابی طلحه علم بردان
 و سلم شمشیر بدیشان داد و ابود جانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود
 حق آن آنست که در روی دشمنان بر آید آنرا از او مار از روزگار ایشان بر آید ابود جانه
 من فرامیگیرم از حال آنکه وی مردی بغایت پهلوان بود و گاهی که عصای حمزه را بر سر بسته
 بدستی که جنگ نیکو خواهد کرد پس آن عصای بر سر بسته و شمشیر از دست حضرت بستند
 و در میان میدان تیر کمان میرفت حضرت فرمود خدا آنهاست تیر بدین خدا الله الان فی النار
 بدرستیکه این نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد و گردین محل یعنی در صفت جنگ
 با دشمنان دین ابود جانه بر هر جوق از کفار که حمله می آورد و ایشان را در هم میشکست تا رسید
 در صف جیل ببرد و وی با جماعتی از زنان و جزایا میخواندند و میزدند و شمشیر را آورد

که برآمدند باز دست خود را نگاه داشت و باز خود گفت شمشیر من از آن گرامی تر است
 که بخون زنی آلوده گردانم الفقهه مسلمانان یکبار حمله کردند و کفار را در غنیمت گیرفتند و نیزه کردند تا از
 لشکر گاه شان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و دایا می کردند و قتل از دست بنده عفو و رحمت
 جاحصای خود را بر داشتند چنانچه ساقها و پاهای آنها را می پاشیدند و می نمودند و بجای تب کوه می گرفتند
 مسلمانان از غنیمت شکران باز شدند و بغارت مشغول شدند و غنیمت میگرفتند خالد بن الولید
 با جماعتی از شمرکان خواست که از شنگاف کوه از غنیمت لشکر اسلام در آید تیراندازانیکه در شنگان
 کوه بودند نیز خرم تیر و باران کردند و بنده نوبت خالد بن ولید را میخواست و مایهت باو داشت
 و در کمین میبود و جماعت تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گرفت و مسلمانان اموال غنیمت
 میگیرند و هدیه و قمارت مینمایند گفتند توقف ما اینجا چیست مدار و عبد الله بن حبه را میخواست
 بود و چند آن جماعت را نصیحت کرد و سپرد و او سخن حضرت مایه داشت و آنرا قبول نکرد و بدو نصیحت
 نمودند و گفتند ما و رسول صلی الله علیه و آله و سلم این بود که تو میگوئی اکثر ایشان از پیش من میروند
 بن حبه رفتند و بغارت مشغول شدند و دوی با جماعتی معبود که عده نمی کشیدند محل خویش
 شایات قدم در زمین خالد بن الولید دید که شنگاف چنانچه معبودی پیش نیستن باز داشت
 و عکرمه بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نمود و بر عبد الله بن حبه و یقین یاران و
 لایقند و همه را بکشتند و از غنیمت مسلمانان در آمدند و صفوف مسلمانان از هم نیاستند و
 آسمان ایشان بر گشت باد و بور و زیدن گرفت و پیش از آن باو ضایع بود و زیاده و نشو و
 نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از انجا حجت صادر شد و طمع میل ببطام و نیوی آوردند
 شکست بر لشکر اسلام افتاد و شیطان بصورت جمال بن سراقه متمثل شد و او از راند داشت
 که الان محمد اذ قتل مسلمانان بهم بر آمدند و باید که مفاصله و مضار می نمودند از غایت پریشانی
 و در هشت که بر ایشان طاری شده بود و می دانستند که می کشند و لشعار شعورند شمشیر چنانچه
 اسید بن ضحیه را در آن روز و در تمام مسلمانان رسید یکی از ابو بروه بن ثیار و مسلمانان بر
 سر جمال بن سراقه رفتند که در آنجا شدند که حجت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده بود
 و آفرانه قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و راند داشت و خواست بن حبه و ابو بروه گواهی دادند

که وی در سپهسوی مایه دوران زمانی که ناکنده آن غلامیکی و دوازدهم و شصتیم و گویند مردی که
از انصار زد و ضرب زد بر ابوبره و دیرانی شناخت ابوبره گفت چکرزی یا من انصاری
و نهست ویر گفت تو نیز سید بن ضحیه را مجروح ساختی و نمیدانستی این جراحت حکم جاست
دارد که در راه خدا یتعالی میرسد این صورت را بعرض حضرت رسانید فرمود بگوئی سید بن ضحیه
هر و نیست که بیان پدر ضحیه رضی الله عنه را مسلمانان در شمشیر گرفتن نه چندی بعد از یزید
بر آورد که بدینست گوش شنیدی وی نکرده و او را بکشتند ضحیه گفت ایضاً که و هجرت کرد
ما ضحیه بانی و چون بنحیه صلی الله علیه و آله و سلم از آن قصد و قوت یافت فرمود تا بدیت بیاورند
و ضحیه چون دیت گرفت تصدیق نمود بر مسلمانان آورده اند که مصعب بن عمیر که علم دار
مهاجر بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب بن عمیر علم مسلمانان را نگاه
داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدیم مصعب آن ملک
گفت من مصعب ششم آن سرور دانست که ملک است که حق تعالی ببلداری وی فرستاده
ابوالرؤم را بر مصعب مبادرت نمود و علم را گرفته پیشین پیش حضرت میرفت تا بدین آمدند
گویند در آن روز شمار دشمنان این بود که یاللعمری یا للویل و باین شمار یکدیگر را میکشیدند
و محاربه می نمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند و لکن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش
تیر می انداخت حتی صارت تنظاریا بونگ دشمنان از خود دفع میکرد و گویند ملائکه در آن روز حاضر
بودند اما جنگ بر سبیل عموم نکرده و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دود و سفید
جامه بر عین و بسیار بنحیه صلی الله علیه و آله و سلم بودند و آتش و راحی افکند میکرد و در کفار
محاربه نمودند صاحب تخیص الغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیشین بنحیه باقی ماندند
هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و زید بن حارثه
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ابو سعید بن ابی جراح و زبیر بن العوام
و اما انصار خباب بن المنذر و ابو دجانة و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید
بن ضحیه و سعد بن معاذ و عمارش بن الصمة و گویند محمد بن سلمه نیز از آنجمله بود و هشت کس

آنان چهارده یاران حضرت در آن روز مباحث نمودند بر موت سدا و مهاجرت و بیچاره ناری و گوی سندی
مردان یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند و هر یک از ایشان
میگفتند و میروون و جنگ و نفسی درون آنکس و علیکم السلام غیبه مودع +

فکر کارزار نمودن علی مرتضی کرم الله وجهه در روز احد

و از علی مرتضی کرم الله وجهه روایت که گفت چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت علیه الصلو
و السلام از نظر من غائب شد در میان کشتگان رفتم و متباد کردم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
را ندیدم با خود گفتم وی از آن قبیل نیست که ارضت جنگ کافران بگیرند و در میان قتلی نیست
گمان من نیست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده و پیغمبر خویش را با آسمان برده با خود
گرفته هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله تمام تا کشیده شوم شمشیر کشیده و بر جوق مشرکان خله بروم و دم
بپاشم ندانم که حضرت را دیدم در انبیا اسلامت و هشتم که حق تعالی ویرا بجا آید که ارم خود
معاظمت نموده منقول است که در روز احد چون مسلمانان بر و بنحیت کردند و رسول را صلی الله علیه
و آله و سلم تنها گذاشتند حضرت در ششم شد در آن حالت نظر کردم و علی بن ابیطالب را دیدم
که بر بھلوی اوی اینستاره فرمود ای علی چون بود که توبه برادران خود ملحق گشتی گفت یا رسول الله
آن بی بساطه بدرستی که مرا بوقت است ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی اصل
ازین جمیع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و مار از روز و گارشان بر آورد و ایشانرا متفرق
گردانید و بعضی را بر روز فرستاد و جاست دیگر سیداشند بنی بولای اشارت کرد آن گروه را
نیز بهم کفایت کرد و در آن حالت جبیل عمر یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت این کمال است
و جواخوری است که علی بجای است آورد و حضرت فرمودانه سنی و انا منه بدرستی که علی ازین
و من از ویم جبیل گفت و انا منه کما یعنی من از شما هر دو ام و شنیدم که گویند یا پیغمبر میگفت
لا یجی الا علی لا سیف الا ذی الفقار این حدیث را با این طریق بعضی از اکابر محدثان اهل سیر
در کتب خویش آورده اند و لکن قومی که محاکم را نیست در کتاب میزان الا بعد الضعیف
و یکدیگر را از وی آن نموده و الله اعلم

تذکره اتفاق کردن جمعی از کفار بر قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معا پدید نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه و سلم بقتل آرند عبد الله بن شهاب زهری و عتبته بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قیس و ابی بن خلف و بر وایتی عبد الله بن حمید که نیز از جمله بوده این قسبه سنگی آنحضرت را انداخت چندانکه رخسارهای او را مجروح و خون آلوده ساخت و طلقا کس خود در روی انور و می نشست و پیشانی نورانی سید عالم بشکست و خون از آن روان شد و بر محاسن مبارک وی فرو افتد حضرت خون را بر دای اطراف خویش پاک میساخته بر روی خود میمالید و میگفت کیست اقلع قوم قتل و بنا بنهیم بودید خود هم الی الله چگونه فلاح در ستیاری یابید تو میکش یا بنیغیر خویش چنین میکنی و حال آنکه وی ایشانرا بخدا خوانده و قتل آنرا و آیت آورده که لیس لک من الامری او تیوب علیه السلام و بعدیم فانهم ظالمون و در روایتی وارد شده که چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی بر او دشت و آن خون را شست میکرد و میگفت اگر این خون چیزی بر زمین افتد هرگز نمیکند عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود بعد از آن فرمود اللهم عظم القومی فانهم لا یعلمون و روایتی آنکه حضرت فرمود است غضب الله

در روایتی

علی قوم قد قتلوه بنا بنهیم لیس الی رباعیده است غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله است غضب الله علی قوم رموا وجهی الله و گویند عتبته بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته و عبد الله شهاب سنگی بر مرقی حضرت زد و مجروح گردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش می آرد عبد الرزاق از عمر و عمر از هر روایت میکند که بمقتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه آنها نگاه داشت بعد از آن میگوید که جمال دارد که مراد از عدد شصتین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه بود و در کثرت گوشتها بن قیس یا عتبته بن ابی وقاص شمشیر بر آنحضرت حواله کرد و در نزدیکی آنحضرت گوی بود و چون در آن روز و زره پوشیده بود از قتل فرستاد

آن ملعون و قتل سلاح خود در آن گوفتا و چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای
 وی خم شده شد طلحه بن عبید الله و رآند آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین بر گشت
 و گویند طلحه دست خود را سپهر حضرت گردانید و شمشیر این قهر را از وی زد و در دست او را اسطر
 آن زخم شل شد و از کار باز ماند و مردیست که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا
 چه شد و که از کار برفته گفت در روز ناصح مالک بن نبیه جیشی بر انداخت بقصد وصول خدا صلی الله علیه
 و آله و سلم و حال آنکه قهر وی خطا نمیشد من دست خود را سپهر آنسر و ساختم و آن تیر قهر
 من خود را از کار بر گشت و مینویست پیوسته که در آن روز تیر قهر علی الله علیه و آله و سلم فرو طلحه
 از آنهاست که امروز از پنجه بروی بود بجای آورده و گویند مردی از مشرکان در آن روز از طلحه
 رسید و ضرب شمشیر بر سوزی زد و خون بر سر و روی فرو داد و از غایت الم بیفتاد و و بیوش
 گشت و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت روز ناصح مقداری آب پیش حضرت بردم
 و فرمودند طلحه بر آمد و بنزد وی دیدم بیوش افتاده و خون از جگرش میرود آب بروی
 وی میخورم تا ویرا خفتی پیدا شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول خدا را حال چیست
 گفتم حال و خیر است و او مرا نزد تو فرستاد گفت الحمد لله میرصدیقی که بعد ازین باشد
 مرو نیست که این قهر چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم زد و آنحضرت در گوفتا
 آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشته و گویند شیطان آوازه قتل حضرت
 از وی گرفته بود و در اطراف لشکر نقشه ساخت و بعد نیز رفته و آن صدا در او و جماعتی از آن
 نیز بعد نیز رفته بودند و آن خبر تا خوش برده چنانچه اهل مدینه از زنان و مردان سجا عمت را زلزل
 نمودند و گفتند انصرون عن رسول الله و منقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک
 رضی الله عنه ما چون آوازه قتل آنسر و را از بعضی اصحاب شنید گفت و اباشد که شام زده باشد او را
 بمش مشمش کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقا ابی سعد بن ابی وقاص رسید گفت بخوان
 که من بوی بهشت از جانب احد میشنوم و بر قلب لشکر کفار زد و می نمود عظیمه نمود و
 شد و بصوت رسیده که هشتاد و چند زخم یافته بود و چنانچه جثه وی در میان تنگ کان
 معلوم نمیشد خواهشش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت آورده اند که

رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان آن شیخ تن که بر قتل آن سرور محمد کرده بودند و عاقل و کل
 بسیر نیز در بعضی همداران روگشته شدند و بعضی بعد از آن با قبیح و جود و عداوت با عبد الله بن حمید
 اسدی چون دید که حضرت آن جراحت می یافت اسب خویش را می تاخت و میگفت محمد
 را من نمائید بخدا سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته شود و او را بجای آنهار می سواره را بروی
 گرفت و بیک ضرب شمشیر بدو بخش فرستاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم
 ارض عن ابن خشره کما انا عن راض و انا ابن خشره را حضرت زد گفت خدا
 و انا ابن خشره سید رسول فرمود اما اگر الله و اولاد او گویند در جهان سال بر سر کوهی نزدیک
 کلک و سفندان در خواب بود که حق تعالی غوغای را بر سر ستاد تا شلخ را بر شکم وی نهاد و از طلق
 او بیرون آورد و اما ابی بن خلف و ذل سیان بدر بود چون فدی قبول کرد و خلاص شد و تهر
 ساخت که بیکر رود و او امی فدی خود نماید گفت یا محمد سی دارم که هر روز ویرا چندین مقدار
 زرقه میدهم تا فدی شود و بران اسب سوار شوم و بچنگ تو آیم و ترا قتل آرم حضرت فرمود بلکه
 من ترا خواهم کشت در خالیکه بران اسب سوار باشی انشاء الله و ابی رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ آن بود که انتفات بناورای خود میگرد و در و زاهد با ایلان
 فرمود از ابی بن خلف المین میستم مباد که از عقب من در آید و مرا خرباشد چون بدید ویرا
 که قصد من کند مرا علام نمایند ناگاه ابی بیدار شد دران زمان که حضرت میخواست که لشعب
 احد را آید در آخر جنگ چشمش بران سرور افتاد و دست تاخت ویرا اسب خویش سوار فریاد
 میکرد و با او بلند که یا محمد تجات نیاید ابی اگر تو امر و دزدست او خلاص شوی و سخنان
 نماند در روی آنحضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله کی آید هر صبا دی می توانی کرد
 بکن اگر خاطر مبارکت میخواهد ما بروی حمله کنیم حضرت فرمودی و هر که دتا ابی نزدیک شد زیر پیش
 حضرت ایستاده بود و در دست داشت حضرت آرا از زیر گرفت و بجانب ابی انداخت
 برگردن آن ملعون آمدی الحال اسب را بدو مید تا بقوم خود رسید و از اسب خود را بلند تاخت و فریاد میکرد
 بر مثال آنکس که او قوم وی گفتند این چه چیز است یا امی که تو داری خشنی خشنی نیست
 اگر مثل این زخم بر چشم کسی از ما بودی هیچ باک نخواهد بود او گفت هیچ میدانید که این زخم بر من

کرده است بابت دعوی سوگند که اگر این تخم که شما سر در بر تمام اهل بی‌المجاوردی هم بیکبار
 بموندی الیس قد قال لا تلتکس یعنی من ازین جان نخواهم برد و او را بر دوشتمند و بگوشتش برزند
 و چنان باگت میکرد تا آخر الامور را بشستن در راه عبور و بقید آن پنج تن سال بسیر کردند و جان را
 بملک روغن سپید و رویت که از خوشی پریدند که مار را قتل حمزه خنده جواب داد که آری حمزه
 طبعیت بن عدی بن الحیار را که هم خواجی من حبیب بن مطعم بود و در غزه بدقتل آورده بود و چون کنگ
 احد از آنکه بیرون میفرستاد که گفت ای وحشی اگر حمزه را بگویند من قتل آری از آنال من از آنی
 و روایتی آنکه در راه هرگاه که بپند خوشی رسید ویران امر شکر لیس کردی و گفتی مرا نه شهر
 تا خاطر ما بدست آری و در آن روز از ادای روزی گرد و من هم ترا تربیت نمایم که بیدر و اعقبه
 و در روز دیگر حمزه کشته است و روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت
 که اگر تو یکی ازین سده تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو از او سو
 زیر که بدزد من در روز دیگر کشته شده و من بیکس را غیر ازین سکه کس قوی پدر خود نمیدانم و حش
 جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوگند که اگر او را در خواب یا بیدار بکشتم
 کرد و لکن علی الاشیاء بر وجه تو انعام انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی
 می‌بستم که ناگاه پیدا شد دیدم ویر که در علم حرب مبارقی بنایت دارد و از تقای خود خبر داری
 اطراف و جوانب در گمین دشمنین محصور هستم که دست بروی ندارم و حریت و نمی‌تیم ناگاه
 حمزه را دیدم که چون شمشیر مست در میان تو م در آمده بود و صفوف لشکر قریش را بر هم میزد
 سباع بن عبدالعزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و دو مبارز میطلبید حمزه سواره بنا
 گرفت و گفت ای سباع ای یاجنام انار که مقطعه نظور هست و حال آنکه ما در وی نهان بود
 زنان که راوی خسته می نمود حمزه ویرا بان قصه تعریف کرد و گفت که جنگ با خدا و رسول سبکی
 ویرانی الحان بگشت من در پس شکی کمین کردم و من حربه را نیکوی انداختم چنانکه حربه من کم خطا
 واقع شدی چون حمزه نیز یک من رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر عاتق آمد و از آن
 دیگر سر بیرون کرد و او متوجه من نشد که شتم از وی بیفتاد و در راه جماعتی از یاران او
 بر سر او افتاد و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت و دستم که آفر شد صبر کردم تا مردم

از نزد وی دور شدند رفتم و حجر به خویش بردم و حکم و پادشاهانم و جگر غش بیرون آوردم و
 نیزه نه بر دم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من استیلا و او منخنک کرد و بعد از آن برون
 آورد و بینداخت و جامه و علی و زینور خود را بمن داد و گفت چون یکروزیم ده هزار دینار زر
 سخت بد بهم نگاه گفت بمن نهای که وی کجا افتاده و را بدینجا بر دم ننگ گیر و را و بینی و گوش
 او را برید و با خونیکه بر دلقاست که جماعتی از شرکان تیر بجانب لشکر سلام می انداختند
 و بآن سبب تصرف بسیار پسندانان رسیدند و جمله جیان بن العرقه و ابواسامه حبشی بودند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیل ناری کند و میگفت
 یا سعد ارم غذا کبابی و امی گویند جیان بن العرقه تیر بر انداخت و بر دامن جامه ام امین
 آمد و حال آنکه او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد و چون تیر بر دامن وی
 خورد و عورت وی متکشف گشت ابن عرقه خنده با فراط کرد رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم را آن حالت بسیار گران آمد تیر بپیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را
 بجانب او سعد آن تیر را بر این عرقه انداخت بر خوشیدوی آمد چنانچه به پشت بر زمین
 افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانهای
 نواید وی مرئی گشت و فرمود ستفاد و لما سعد قصاص گفت از جهت ام امین آن سعد
 حضرت انگاه دعای خیر در شان سعد تقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و شد
 از نیک بیکت دعای حضرت سعد مستجاب الدعوات گشت چنانچه مردم تبرک بدعا
 و س می بستند و آورده اند که ابو طلحه انصاری را در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و
 آله و سلم ایستاده و خود را سر آن سعد ساخته بود تمام تیرهای کمانه خویش را بر زمین ریخته
 و طل آنکه وی تیل ناز جل بود و آواز بلند داشت و در کمانه وی آن روز پنجاه تیر بود
 هر باره که تیری انداخته نعره زدی و گفתי یا رسول الله نفسی درون نفسک جمعی الله
 غذا که وی تیرهای خود را یک یک می انداخت و حضرت در قفای سرو
 ایستاده بود و مواقع بن و بر احتیاط میفرمود تا تیرهای وی تمام شد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا اباطلحه چون

در خانه گمان در می آورد تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در مسج و در مسجد
 که چون مردی از حضرت بگذشتی و حسیه شیرینی و شتی فرمودی انشاء الله تعالی طایفه دوران غزوه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و آواز ابو طلحه در لشکر مبعوث است از حیل سر راه از ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه مرویست که گفت چون رومی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مجروح شدند
 و حلقه های خود و زره در رخسار حضرت شست من زود و بجانب وی روان شدم و دیدم
 که از جانب دیگر مردی با سرعت تمام می آید چنانکه گویا طایران می نماید با خود گفته خدا یا
 طلحه یا ثعلبه این مرد تا با هم بمالازمت رسول و هم چون نزدیک آمد ابو عبیده بن الجراح بود
 پس مبارزت نمود و گفت سوگند میدهم بخدا می ترا کسی با بوی که بگذاری تا من حلقه را
 از روی شما که آنسر و بیرون آورم گفتم بیرون از ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقه
 خود نهاد و آنرا از روی حضرت بیرون کشید چنانچه دندان و سه بیفتاد و آن حلقه و دیگر را
 بدندان دیگر گرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد و دوید و بخت او را که تمام میگفتند
 ابو سعید خدری را فرمود که چون حلقه را بکشید دندان خون از رخسار بر افکند پس ای
 روان شد بدین مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون میکشید و دیگر
 مردم باید من گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان یظفر الی من
 قال طمعه و منی فلیظفر الی مالک بن سنان و من مشی و مدی لم یقتل انما را در دهان که پنهان
 حضرت در آن گوافتاد بخت ثقل سحر و بعضی که بسبب زخمها بر آن حضرت طاری گشته
 قوت آن نداخت که بالا آید و در آن حالت علی بن ابی طالب و طلحه بن عبیده
 رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه با بکین رفت و نشست تا آنسر و ریای خود را فرو
 و نهاده و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا و دست آنحضرت را گرفت و مذکور و تا
 رسید عالم بالا آمد و اول کسیکه حضرت را بشناخت بعد از آنکه لشکر سلام در هم
 ریخته شد و صحاب از نزد آنحضرت متفرق و منقشر شده بودند که کعب بن مالک
 انصاری است و چون آنرا از روی مرویست که گفت نگاه کردم چند نفری مبارک ویرا

دیدم که از زیر خود مانند ستاره سید خورشید خودم را از صاحب را خبر کردم و روایتی آنکه گفتیم بنده
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرمود که خاموش باش چون
مسلمانان دانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمیع شدند سید رسول صلی الله علیه و آله وسلم
با اجتماع متوجه لشعب آمدند تا خود را آنجا متخصم باز و هر چند و سایر زنان قریش چون میلان
خالی یافتند میان مقتولان اهل اسلام درآمدند و جمعی را شکله ساختند شکله ایشان را می گفتمند و
جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی شان قطع میکردند و در در لیسان امیکشیدند و گردن
بند و دست بند خویش میساختند و مندر با حمزه رضی الله عنه همچنان کرد و چنانچه از پیش گذشت
انقلاست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بآن جمع از یاران سپاسی کوه رسید ابو سفیان
با جمعی از مشرکان قریش از طرف دیگر خواستند که بر بالا کوه روند و بر ایشان مستعملی شوند
و نگذارند که ایشان لشعب در آیند حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم لیس لهم
یعلموننا بارضای ایشان را نمیرسد که بر ما مستعملی گردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت
که از محل خود همیشه نتوانستند رفت و روایتی آنکه عمر بن خطاب رضی الله عنه با جماعتی از
صحاب سر راه بر ایشان گرفتند و بآن گروه مصاف نمودند تا آنجا نشان دور گردانیدند
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از غایت ضعف نماز پیشین را در آن روز نشسته گزار و
بعد از آن خواست تا بر بالا کوه رود و سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نمیتوانست بر آن صعود
نمودن طلحه شمس است تا آنکه در پای خویش را بر دوش و می نهاد و بر آنجا رفت آنکه فرمود
اوجب طلحه واجب گردید طلحه شمس را بر خود و ابو سفیان را بالشکرا داعیه رجوع بکوه
پیدا شد خواستند که یقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زنده است یا
نه ابو سفیان پیش آمد و بانگ برآورد که فی القوم محمد حضرت فرمود جوابش مدید پس
گفت فی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش مدید پس گفت فی القوم عمر بن الخطاب فرمود جوابش
مدید چون هیچ جواب نشنید روی القوم خود کرد و گفت بدرستی که ایسا را که نام
بردم همه گشته گشته اند اگر زنده بودی جوابی بگفتندی عمر اطاعت نماد و از برید
و گفت ای دشمن خدا دروغ گفته حق تعالی همه را برای جان تو زنده کند گشته آنکه

ابوسفیان بتائیش جت خود را آمد گفت ای رسول پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود جانشین بگو که گفتند بگو
 فرمود بگو یا اللہ علی و آل ابوسفیان گفت استعزی لانا ولا عزی لکم فرمود جانشین بگو که گفتند بگو که فرمود
 بگو یا اللہ مولانا و لا مولانا لکم ابوسفیان گفت امروز در قتل روز بدر واقع شد و کار جنگ بخت
 می باشد گاهی فرصت شکر آید گاهی مار او در میان کشتگان مثل اسب خوار می یافت من
 نفرمودم ای بآن قلی مرید نیامده و در ایامی آنکه عمر رضی اللہ عنہ جواب گفت امروز و آنروز برابر
 نیست زیرا که مقتولان مادر پرست اند و کشتگان خمار و روزخ اند لکن ابوسفیان گفت
 و مدہ میان ما و شما سال دیگر است و در بدر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بگو یا اللہ
 همچنین باش که ابوسفیان باز گفت و لشکر را فرمود تا باز گردند و بطرف مکہ روان گشتند
 و مشکوب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحاب را و مدینه آن پیدایش که سبب ایشان بخت
 روند و غارت کنند علی مرتضی کرم اللہ وجہہ را و بر آیتے سعد بن ابی وقاص رضی اللہ
 عنہ را فرمود تا از عقب ایشان رود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوار اند و سپان را
 جنبیت کرده اند بیکه میزدند و اگر بر سپان سوار اند و شتر جنبیت کرده اند قصد مدینه
 دارند بخدا سوگند که اگر ایشان بعد از مدینه از ایشان بروم و ما را از ایشان بر آرم علی اختلاف القولین علی
 ازان و دیار یابرد و علی تقدیر الجمع رفعت و خبر تحقیق کرده خبر حضرت آمدند و گفتند
 یا رسول اللہ ایشان بیکه رفتند خاطر آن سرور را که در ایشان مطمئن شد آورده اند
 که چون آواز قتل آنحضرت بمدینه رسید و جماعت زمان اہل البیت و خیل ایشان بجا آورده
 زن احقاق کردند و از مدینه بیرون آمدند و میدیدند تا جنگ گاہ فاطمہ زہرا رضی اللہ
 عنہا رسید با حضرت دید و خوشش را بآن حال دید و در گریست و آن سرور را در بغل
 گرفت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رقت بسیار نمود و حضرت فاطمہ خون
 از سر و کوی پان میکرو علی مرتضی کرم اللہ وجہہ یہ سپید شد آب می آید و حضرت فاطمہ خور از روی حضرت
 حضرت می نشست و هر چند جهد کرد که خون از جراحت آن سرور بایستد نمی ایستاد
 و قطعه از حصی پیدا ساخت و بنوعی و بناک تر آن جراحت ویرانیدل ساخت و
 بعد از آن آنحضرت جراحت خود را و امیکر و باستخوان پوشیده تا آنرا سے از لعل

واقف شدن حضرت از آنکه حمزه را ضرر نشود

باقی نماند مگر ویست که بعد از آنکه تقارن رفتند مسلمانان در میان میدان درآمدند
 و شتگان و محب و جان خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عی حمزه تا فعل
 عی حمزه یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینیم و را حارث بن القیمه از نزد آن سرور بر خاست
 و روان شد که از حمزه خبر بیاورد و می آمد علی مرقفی کرم الله وجهه را خجسته و
 بر رفت و حارث رسید و در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه که بدان حال بود
 در گریه شد آمد و حضرت را از زبان واقعه خبر داد و گریه کرد و سید عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم بنفس نفیس خویش بر خاست و آمد و بر سر حمزه بایستاد و عم خود را گشته و مشته
 کرده شده دید بسیار ادا و بهنگام گشت و میگفت زیرا که حمزه هم عم وی بود و هم برادر
 رضاعی وی بخایت او را دوست میداشت و روایتی آنکه فرمود ما وقت موقوف
 قضا غیظی من هذا یعنی نه ایستاده ام و هیچ موقفی هرگز که آن موقت بخشم آورده اند
 باشد مرا ازین موقت انگاه فرمود و الله که اگر دست یابم بر قتلش شکر کس و بر او ایست
 هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبریل آمد و آیت آورد که وان عاقبتهم فعاقیبوا بمثل ما عاقبتهم
 به و لکن صبرتم لوضیع الصابریین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اصابه و از آن آیه
 در گذشت و بعضی بر خاست و بنیت حجت حمزه استحقار کرد و بعد از آن که حارث تلک
 سوگند را تصفیة خواهر حمزه از او برپا شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با پسرو
 زبیر فرمود برو و والد هایت را باز گردان تا برادر خود را بدین حال ندیده مسداطاعت
 نیار دزبیر آمد و مادر را گفت که امیر و خاظم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 چنین میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه را شهید
 کرده و مثله ساخته اند و من میدانم که این بلا و محنت ویرانچیت طلب رضای
 حق تعالی پیش آمده و در راه رضای او بوی رسید و امید میدارم که خدا
 عز و جل مرا صبر دهد و رواست که گفت اینها که بوی رسیده در راه رضای
 خداست تا آنکه است و بر آید و از مقاله مادر خویش حضرت را واقف
 گردانید آن سرور و برادر ستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان هیأت دید

ویدسترجاع نمود و محبت وی از حضرت حق تعالی امر غرض طلبی و لیکن از گریه و زاری
 نتوانست نگاه داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گریه او بگریه و آمد و قاطع زهر را
 نیز میگرفت حضرت فرمود ای عم من این صاحب بشلک ابدان بگریه مصیبت زده شل
 تو بخوابم شد و با صغیه و قاطع زهر فرمود که بشارت با دشمنان که جبرئیل آمد و میگوید حمزه
 بن عبد المطلب را در میان اهل بهشت آسمان است الله و اسد رسول که نوشتند در وایت
 آنکه اگر نه خوف آن بود که بر صغیه و سایر نسا اهل البیت دشوار شو و بعد ازین سنتی
 کرد که مردم اتباع کنند هر گز حمزه را مدفون نمی ساختند و میگویند که فرما حق تعالی
 او را از اندرون سبلع و طیور حشر کردی و فرمود تا جنت و سه قبر گشتند
 و ویرا دفن کردند

در غسل و نماز و دفن شهدای احد

باتفاق ارباب احادیث و سیر و سایر علمای شیعه ان احد را غسل فرمودند و گفت
 تا در هاجما همه خون آلود ایشان را دفن کردند و فرمودند اقامت حق تعالی ایشان را
 بر انگیزند و خون از جراحت ایشان روان باشد و روایتی آنکه فرمودند زلموهم فی
 ضیابهم و ما نسیم فانه لیس من کلمه کلمه فی الله الا و هو یا قیوم القیمه اللّون لونکم
 و الیج ریج المسک و صحیح نزد اکثر حدیث رحیم الله است که بر شهدای احد نماز کرد
 و اکثر شافعیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید نباید کرد و روایت
 بعضی از اهل حدیث و سیر است که نماز بر ایشان گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه
 هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز می کرد و تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد
 و اکثر حنفیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید باید گزارد و فرمودند با جمیع
 ارشاد سید از که میانه ایشان در دنیا زیادتی الفتی و محبتی بود و در یک قبر مدفون باشند
 و از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهر زاده وی بود و در در یک قبر دفن کردند
 و عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن العوج در یک قبر و خارج بن زید را با سید بن العجم

در یک قبر و عثمان بن مالک و عبیده بن النخعی و محمد بن زیاد این هر سه را
 در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قرآن پیشتر خوانده بود و محمد
 بن وکیع بنی نهماد و امر که دنا همه شهدا را با هم بخافند و یک کشته شود و را بجا
 دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر ایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل
 جابر بن عبد الله انصاری که پدر خود را بحدینه برده بود و حکم فرمود تا بان باحد آویند
 و آخر روز بود که بحدینه مراجعت نمود و در راه بصره قبیله که میرسید مردان و
 زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبریک میزدند
 و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند چه میبینی
 که بغیر مصیبت تو هست کسمل و حقیر است یا رسول الله و چون بقبیله بنی
 عبد المطلب رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاویه و بیرون آمد
 و بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم میشتافت حضرت بر سب خود سوار
 استاده بود و سعد بن معاویه آن سب را برگرفته گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم مادر منست که بلامنت حضرت می آید فرمود محسباً بهایس
 آمد تا به نزد یک آنسور و بدیدار مبارک و می شرف گشت و گفت یا رسول الله
 چون ترا بسلامت یا فتم هر مصیبت که باشد فوغل توان کرد سید رسل صلی الله
 علیه و آله و سلم تعزیت پس و سر و بن معاویه باز داد و بعد از آن فرمود یا م سعد
 بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلای ایشان بر فاقست یکدیگر
 و من از نزل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در شان ابا لای ایشان
 قبول شده آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله را غصه شدیم ما این حال
 که ایشانراست و بعد ازین بشارت که گر به کمد برایشان انگاه کشته گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان باز ماندگان ایشان دعای خیر تقدیم
 رسان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم ادرجهم جن جن قلوبهم و اجبر
 مصیبتهم و یا سعد معاذ گفت چرا اهل محله کتب بسیار است هر که مجروح

باشند باینکه بخانه خود در دروای جمیع خویش نماید و علاوه من بخانه نیاید پس سعدی که در کمال شجاعت و شجاعت
 جمیع من بی عبد الله شمس چون سعدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن عبد الله شمس را سنانید و بکارها
 رفتند و بدو اسب و جراحات و اسب خویش مشغول و مالوف شدند و قریب بسبب اسب
 از ایشان زخمی شده بودند و سعدی همراه آنحضرت آمد تا ویرا بخانه رسانید و بمنزل خود
 بازگشت و چون آنسر و ربه بدین رسید از اکثر خانها آواز گرفته زنان شنیدند
 از خانه حمزه رو فرمود و لکن حمزه را ابوالکالی که همنا حمزه را بخانه ناسی که بروی گیرند
 ندارد و انصار بخانه اسب خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه و عم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روید و بروی بگیرید و بعد از آن بخانه
 خویش آید و در تنگای خود گیرید و بجا کنید زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند و باینکه
 تا قریب نیم شب بروی میگریستند و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخواب
 رفته بود چون بیدار شد آواز گرفته زنان از خانه حمزه شنید پس بیدارین چه آواز است
 گفتند زنان انصار اند که بر جسم تو میگریزند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود رضی الله عن کن و عن اولاد کن و عن اولاد اولاد کن و در واسطه آنکه فرمود
 مقصود من این نبود که زنان میایند و بر حمزه گیرند و زخمی گردانند و نه کردن
 و مبارزه و تکیه و دران امر متقدم رسانید و آنشب جماعت دلاوران صحابه
 بر سر سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم پائید شتند از خوف آنکه مبارزات خویش
 رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانند و مر و است
 که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد بعد از منقعاتی که حرب گفت
 دیگر هرگز کفار خویش بر ما غلبه نخواهند یافت و ما را فتح مکتوبست و خواهد داد
 و در شان شهیدان احد فرمود چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی
 ارواح ایشان را در آورده و در جسامه بصورت مرغان سبز و سپر و زان
 مرغان بلب جوتهای بهشت بآب خوردن آیند و در میوه های بهشتی
 خوردند و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت طیران نمایند

و قرار گاہ ایشان اجداد زراغ از گشت بهشت قدمیهاست از ظلا و در ظل عرش
رب العالمین و چون ایشان لطیف ماکل و مشرب و مقیل خود را بیند گویند کیست
که بر ساعده برادران ما را از ما این پیغام که ما در بهشتیم بخوریم و می آشامیم بجنود و جمعیت
تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجود و در غنیمت
بتقدیم رسانند و هیچ حال خولیشتن را از جهاد با عدای دین معاف ندارند حق تعالی
با ایشان گوید من بر ساعتم پیغام شمارا با ایشان پس آیت فرستاد که ولا تحسبن الذین

قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون فرضین با ایشانم الله من فضلہ
الایستین و رواستے آنکہ فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید از من ہر چہ بخواہد
بطلبید ایشان گویند ای پروردگار ما چہ طلب کنیم از تو و حال آنکہ در بہشتیم ہر چہ بخواہیم
ما را میسرست چون بفرمودند کہ ایشان را بخواہند گذاشت تا مرادے نہ طلبند گویند
ای پروردگار ما میخواستیم کہ ارواح ما را با جساد ما بازگردانی و ما را بدنیہ فرستے تا در راہ
رضای تو بار دیگر شہید شویم چون بغیر ازین مرادے نہ طلبند ایشان را بحال خود
بگذارند و از جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہما مرویست کہ گفت رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در من نکاسے کرد و گفت چہ حالت کہ ترا محزون می بینم
گفتے یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدین شہید شدہ و قرضے و عیالی
از بے ماندہ حضرت فرمود بدان و آگاہ باش کہ حق تعالی با تو یکس از شہدای

احد کلمہ نقرمودہ مگر از و راے حجاب و با تو حکم فرمودہ بے حجاب و گفت یا عجب
سلطنتی عظمی ای بندہ من بخواہ از من تا بدیعت پدید تو گفت ای پروردگار من
این بخواہم کہ مرا باز بدنیہ فرستے تا در راہ تو بار دیگر شہید شوم حق تعالی با وی
خطاب فرمود اندہ قد سبق منی انهم الیہ الا یرجون پدید تو گفت یا رب پس حل مرا
بیاران من در دنیا برسان این آیت فرستاد کہ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ
امواتا و از ظلمہ بن عبد اللہ مرویست کہ گفت چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از ضرب احد فارغ گشت خطبہ خواند و حمد و ثنناے حق تعالی بتقدیم رسانید

و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشانرا خیر و از گردانیدار از حبس و توبه ای که خدا می
 عسرت و جل برای ایشان مقرر فرموده بعد از آن این آیت را بخواند که رجال صدقوا
 ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتظن ان قریه رضی الله عنه منقولست
 که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زیارت قبول شدند را حد کرد و گفت ای خدا
 سزا به پستش بدرستی که بنده کافر رسول تو گواه هست که این جماعت در راه رضای
 تو شهادت داده اند و منم که کس ایشانرا زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز
 قیامت ایشان جواب گویند عطا بن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت
 زیارت شدند است بعد رفتم و بامن بغیر از دو غلام نبودند که الاغ مرا نگاه میداشتند
 و من شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند
 و در جواب میکنند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم
 چنانکه بعضی از ما بعض دیگر را می شناسیم پس از ده براندام من افتاد از بیست و نه دوسوار
 گشتم و روان شدم و مر ویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زیارت شدند از
 احدی نرفته و گفتی السلام علیکم یا صبرتم نعم عقبی الذی الذی بعد از حضرت ابوبکر و عمر رضی الله
 عنهما نیز همین طریقه مسأله میدادند و فاطمه زهرا عیبه گوید روزی در مسجد کوفه ای که
 گفتم السلام علیکم یا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آوازی شنیدم که و علیک السلام
 و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت چون جنگ اعدا واقع شد
 مسلمانان همتا تب گشتند بسبب فدای که در روز دینار از کفار گرفتند پس همتا و کس
 از ایشان گشته شدند و همتا و عمر و گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گشتند
 و با عیبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکست و طعنه های خود در رخسار پادشاه
 وی بشنیدند و خون بر روی او فرود آمد حق تعالی آیت فرستاد و او را ما با هم
 نصیبه قدا صمیم مغنیما قلتم انی هذا اقل من عند انفسکم یعنی چون رسیدید شما نصیبی
 و هیچ که در روز اول در مسلمانان رسید تحقیق که شمار سنانید و چون و در برابر آن شایسته
 با گشت که مسلمانان در روز دینار همتا و کس از گشته بودند و همتا و کس از گشته بودند

قریب بانی کس ایشان در روز احد گشتند گفتند شما ای مسلمانان از کجا با سید این مصیبت بگو
 ای محمد که این از نزو نقشه های شما بود بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشمار سید از جراحت و مصیبت
 و قتل بقضای حق تعالی بود که و ما هنا بکرم یوم التقی الجحان فباقر الله و مومن چون بدانند که
 آنچه بوی رسیدنی است قضای خداوند تعالی است و از روزی نخواهد گذشت مراد از اسلی تمام
 مایل شود و در قبر است که نیز ایمان بقدر غم و اندوه و از نایل میگردد و اندوه و اندوه الموقر این سیر و حرم
 چنین آورده اند که چون ابو سفیان بن حرب و لشکر خویش از حرب احد مراجعت کردند در راه
 پیشمان گشتند از بازگشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما گردیم و عتی شیخ
 و درین عظیم به لشکر محمد انگذیم و خیار صحاب او را مقتول ساختیم و دم او را تمام کفایت ناکرد
 باز گشتیم سهو سے بغایت نموده ایم اکنون پیش از آنکه باز قوت و شوکت یابند باز نمی بایست
 و ایشانرا که اتصال باید نمود و برین غم حازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز
 مگردید زیرا که محمد و یاران و سه بسیار اند و مهناک اند بهجت مصیبت که بدیشان رسیده و با شما
 در غایت غضب و کین در صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس و خزرج
 که از حرب احد خلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا شمارا غلبه حاصل شده مبادا
 که عکس شود ایشان و برین غم نیست بودند که این خیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدن است
 که خوف و در دل دشمنان ناز و بدانند که او را یاران و ارفاقی باقی است در روز دوم
 از واقعه احد حکم فرمود تا مبادی کرد که خدا تعالی امر میفرماید که مسلمانان بطلب
 دشمنان بیرون روند و حیز از حاضران احد کسی دیگر بیرون نیاید صحاب چون این ندانستند
 فی الحال متمثل شدند و بتداوی جراحات خویش اشتغال نمودند و همچنان با جراحتها
 مقدره بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلاح خویش پوشیده سوار شد و بر سر
 راسه بایستاد تا یاران همه بوی بلقی شدند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد
 که ان الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما ضا بهم القرح للذین آمنوا منهم و انتقوا اجر عظیم
 جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گویند که حضرت رفیق و گفتیم یا رسول الله من روز
 بهجت تهنه عیال پدر از جنگ احد محروم ماندم امروز میخواهم که مرا ازین دبی تا ملازم کنم

فرمود اذان و اقامت دو دیگر کسے را اذن نداد و این نام مکتوم را در مدینه طایفه ساخت و علم
 خود را بطلبه و بلعی بن ابی طالب و بر واسطی بابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و از مدینه بیرون آمد
 و تا موضع حمراء رفتند و فرمود تاوران موضع پانصد جا آتش از دشتند و معبد بن ابی حنیفہ
 بیکه میرفت اتفاقاً در منزل با حضرت ملاقات کرد و تخریب و تسلیہ می بجا آورد و انصار
 تا سفت نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بودند و می جنون با سلام و در نیامده
 اما از قبیلہ خزاعہ بود کہ ہم سوگندان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند و در کفر و اسلام پیوستہ
 ہوا داری و سے نمودند بعد از آن حضرت را و اوج کرد و بجانب مکہ روان شدہ در راہ
 بابوسفیان و یاران وی رسید و حال آنکہ ایشان غریت جزم کرده بودند کہ پیغمبر را بکشد
 ابوسفیان چون معبد را دید گفت چہ خبر داری از غیر محمد متعبد جواب داد کہ محمد یا جماعت
 انبوا کہ از احد خلعت نموده بودند بقصد تمام از شما بیرون آمدہ اند و لشکر عظیم آسختہ اند
 من ایشان را در منزل حمراء سد گذاریم گفتند ای معبد تو چہا میگوئی پس گفت و اللہ راست
 میگوئی گفت کہ و اللہ راست میگویم گمان میبرم شما را کہ ہنوز از اینجا کوچ نکرده ایشی کہ انرا
 اسپہا ایشان را ببینید صفوان ای می گفت انچہ من می اندیشیدم بظہور آمدن بر خیزد کہ کویح
 کنیم خالی دولت ما راست سبأ کہ عکس گردیش از تر زنی و خوبی در دل افتاد انجا
 روی بکشد آوردند تعجب تمام میرفتند معبدی الحال کسے بنزد حضرت فرستاد و از کیفیت
 رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن ایشان انزو و جواب خود و را می صفوان و برگشتن
 ایشان بکشد انسرور را خبر داد و احوال کائنات فرمودار شد ہم صفوان و مالکان بر شمشید یعنی راہ
 صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکہ خود بصواب نبود و تقاضاست کہ ابوسفیان در راہ
 بجمعی از عبد القیس کہ ایشان بدینہ میرفتند رسید و از ایشان چنین سے قبول کرد و از ای آنکہ
 پیغامی از نزد حضرت رسانند مضمون پیغام آنکہ ما غریت جزم کرده ایم کہ باز بر سر تو ایم و ترا
 استیصال کنیم بجا حجت رسیدند بآنکہ در حمراء سد و پیغام ابوسفیان را رسانیدند مسلمانان
 گفتند حسبنا اللہ و نعم الوکیل حق تعالی آیت فرستاد کہ ان الدین قال لهم الناس محمد جعوا
 لکم فاضشوبہم فزاد ہم ایماناً و قالوا حسبنا اللہ و نعم الوکیل گویند در منزل حمراء سد مسلمانان و کسر

از کفار گرفتند و بنو سید عالم آوردند یکی معاویه بن المغیره بن امیه و دیگر ابی عوفه خاع
 که در روز بدر و خیبر سیان بود حضرت بروی منبت نهاده و او را آزاد کرده و عمارت او را گرفته بود
 که دیگر بیک مسلمانان نیاید آن بد بخت اقصی محمد کرده بیکگ احد حاضر شده بود و معاویه بن المغیره
 را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست فرمود بجهت خاطر تو و امان او شمشیر
 آنکه سه روز پیش در مدینه نپاشد و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بپاشد بیک شمشیر اتفاقا چون
 سه روز نگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود و جامی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه
 وآله وسلم زید بن حارثه و عمار بن یاسر هر دو را بطلب او فرستاد و ایشانرا گفت ویران و کشتن
 محل طلب کنشید ایشان رفتند و در همان موضع او را بگریختند و در حال بکشتن او اما ابو عوفه و عمار
 چون ویران پیش حضرت آوردند نزاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آنسه و فرمود ملائجه
 المؤمن من محمد بن عبد الله یعنی گزیده نشود مؤمن از یک راجع دو بار و فرمود چنین نگنم که بیکه روی و در جبهه
 بنشیند و دست را بر ریش فرو آردی و گوئی که محمد را دو بار بادی وادم و هم در او اقرار است
 بود و قبولی در اوایل سال چهارم از هجرت آنکه سر به رجب واقع شد و رجب نام ابی سنان از بهای
 بنی کلبین واقع در نزدیکی انجاری روی نموده از باب سیریه هم اندک آورده اند که چون قریش از خبر
 اصد بیک بازگشتند سقیان بن خالد بنی غم الکلبانی با گروهی از غنم قاره بیک آمدند و ایشانرا
 بصورت فتحی که در اصد روی نموده بودند تهنیت گفتند و از محله بنی عبد الدار آواز نوحه و گریه
 بسیار شنیدند و آن سبب آن بر سیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان میخواند
 کشته اند پس آن جماعت بنو سید عالم بنیت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب کعبه
 کعبه بود رفتند و حال آنکه در آن حرب خوب و بسیار شمشیر کشته شده بودند و تضرع و تسلیم روی
 نموندند آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده بود که روغن در سر نکند تا قصاص کشندگان
 خویش نستانند و شرط کرده که هر کس شریک کلام از آنها که قاتل سپهران او نبیند بیار و ویرا
 صد شتر خوب بدهد آن جماعت گفتند سپهران ترا کیان کشته اند گفت چهار سپهر من مقتول
 شده اند عاصم بن ثابت و ذر و طلحه بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را و قتیل
 آورده سقیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ باز آن نیست

در روز احد
 از کفار گرفتند

اگر اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند و بعضی برسند
 گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت بدینجه پیش محمد و آنها را سلام نمود و از جماعتی طلب
 داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند و اهل قبیلۀ شما را شاید که از آن سکه کس نبخشند
 را تو انید که با خود بیاورید گفتند هر چه گوئی چنان کنیم پس هفت کس از گروه محصل و قاره بدینجا آمدند
 و گفتند یا رسول الله ما مسلمانان دهیم چه بگویم ام ابیوه را قصیده با سلام درآید با جماعتی از انان پیش را
 بفرست تا قرآن بخوانند و احکام شرایع بآموزند و بر تابت بن المانح فرو آیدند با عاصم بنیا و شطا و دودی
 کردند و صلاح باوی از منزل بیرون می آمدند و شبانه باوی بمنزل میرفتند و با عاصم میگفتند
 چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود همراه فرستاد بدینجا
 و از جمله نیکان صحاب رسولی عام میگفت امید میدارم که من در آن میان باشم بعد از چند روز
 رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از آنجا که اسامی هفت کس
 در کتب امارت رسیده معلوم شده عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد و عقیب بن سعد و زید بن الدثنه
 و عبید بن طارق و خالد بن ابی البکیر و عتب بن عبید و همانا آن سکه کس دیگر از اعیان و اصحاب
 نبوده باشند بدان واسطه لفظی اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم لقبول صحیح و
 بقوله مرثد بن ابی مرثد امیر ایشان گردانید با گروه محصل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام

زاده برگرفته بودند تا اول کردند و در و سبکوه نهادند زنی از بنویان در آن نواحی رفتی
 گوشتندان مشغول بود بر سرب رنج رسید و نیکه آتوانهای خرمای بغایت خرد و رانق و خال و
 گفت و اما کسان آتوان خمر شرب است و زیاده بود که مطلوب شما درین منزل شب گذرانید
 گفتار پی برگرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیشتر
 ایشان می آمد خالد بن ابی البکیه با عاصم گفت ای ابو سلیمان تیرلان تو ما را فریب دادند عاصم
 گفت آری بخدا ای کعبه ای از آن گفت ای یاران خوش شما دانی است که حق تعالی
 شما را بر آید آن آورده زیرا که کرامت خود را بر آید شما خسته و تیرزان مثل این دولت ندارد
 نتوان شد غنیمت دانید و با عاصم درین مقاتله تا سید چند آنکه کشته گردید در راه خدا بقیع
 چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صد و قتاله در آمدند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشند
 مدید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما در کشته شدن پاک نداریم چرا که بر
 بصیرتیم از دین خود و سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشند
 مدید که شما را مانده هم عاصم گفت من مانده هیچ مشک را قبول نمیکنم و دست خود را بر دست
 هیچ مشک نمی نهم و برین مرند کرده ام و خدا بقیع را بر نفس خویش گواه گرفته ام این گفت
 و بر شرکان بنیاد تیرانداختن کرد و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد
 انگاه نیزه خود بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ
 کشید و گفت بار خدا یا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در
 آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلاقمه بنت سعد نزد کرده که او کاسه سر و خمر خور و
 القضاة چندان مقاتله نمود که کشته گشت گفتار قصه کرد و نمکه سر او را از تن جدا کنند و بنیو سلا
 بر تیر و قصه مشرکه شرط کرده بود با ایشان بستانید حق تعالی لشکر انبوه از زنبور را بفرستاد
 تا بر گرد بن عاصم برآمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش می زدند
 که در رم می شد و هم ملاکت بود و یکس کرد عاصم نخواست کشتن گفتند بگذارید تا شب در آید
 و زنبورها از دور شروع چون شب درآمد حضرت هلال حدیث سیلی را فرستاد تا بدین
 عاصم را بر دوش مشرکان را وصول بآن محل نشاند و شش نفر دیگر از آن ده کس اقتدا بعاصل نمودند

اگر اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل نمودن بختی از دشمنان شما نیز گزینار گردند و بقی برسد
 گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت به دین پیش محمد و اظهار اسلام نمودن و از جماعتی طلب
 داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرع و حکام نمایند و اهل قبیله شما را شاید که از ان سکه کس بعضی
 را توانست که با خبر دیدار گفتند بر هر گوی چنان کنیم پس هفت کس را گروه عقل و قاره بهینه نامند
 و گفتند یا رسول الله ما مسلمانان مدیه بودیم و قوام نبوده و قبیله یا اسلام داده اند یا جماعتی از انکیش را
 بفرست تا قرآن بخواند و حکام شرع بآورد و بر تاسبت بر ما انفاق فرمادند و با عاصم بنیا و شاد و دوست
 کردند و صاحب باوی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه باوی بمنزل می رفتند و با عاصم گفتند
 چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ما خواهد فرستاد بدین سبب
 از جمله مکان صاحب رسولی عاصم گفت امیدوارم که من در ان میان باشم بعد از چند روز
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمده کس را از صواب اختیار فرمود و از انجمله ساسی هفت کس
 در کتب احادیث و سید معلوم شده عاصم بن ثابت مرتضی بنی مرند و حبیب بن عده و یزید بن ابی ذر
 و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکر و عطاء بن عبید و جهاناکان سکه کس دیگر از اعیان و اولاد
 نبوده باشند بدان وسطه نصیبتا ساسی ایشان اتمام واقع نشده فی الجمله عاصم بقول صحیح و
 بقوله مرتضی بن ابی مرند امید ایشان گردانید با گروه منحل و قاره فرستاد تا قرآن و حکام
 شرع را بآنها تعلیم ایشان آموزانند و آنرا خبر ترشش هر چه معلوم ایشان گردد و حضرت را اعلام
 نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت
 بسلاح زیرا که ایمن ابد از دشمن و نیز نزدیک جمعی مبرود که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه
 صورتی رو سست نماید که جنگ باید کرد پس بر او که روان شدند و در کمین میکردند و شب سیر
 می نمودند و تمام جماعت با امامت عاصم میگذاشتند تا رسیدند موضعی که آنرا دیده خوانند میان
 صفان و مکه که درینجا ناما صفان هفت میل راه است مردی از ان هفت کس که همراه ایشان
 بودند جدا شد و تیر و سفیان بن خالد رفت و او را خبر داد که گردانید از آمدن عاصم و ولایت کانز
 مسلح از بنو لحيان که صد از ایشان تیر انداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند و سحرگاه
 بود که عاصم با اصحاب خویش در نواحی موضع جمع فرو آمدند و از راهی که از مدینه با خود

روانه برگزیده بودند تا اول گرد و غبار بر سر بکوه نهادند و نعل از بنویان دران نواحی ری
 گو سفندان مشغول بود و بر سر آب رجوع رسیدند و دید که آتخانهای خرابی بقایت خرد و رانده و
 گفت و اندک که این آتخان خمر شرب است و فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل شب گذرانید
 کفار سیئه برگزیده و سبک ناگاه مسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود و پیشتر
 ایشان می آمد خالد بن ابی السکبیه با عاصم گفت ای ابوسلیمان نزیلان تو ما را فریب داد و عاصم
 گفت آری بخدای کعبه اقراران گفت ای یاران خوش شهادتی است که حق تعالی
 شمار ابرایه آن آورده زیرا که کرامت خود از بر ابرایه شما خواسته و هر زبانی مثل این دولت ندارد
 نتوان شد غنیمت دانید و با عاصم درین مقاتله نمایند چند آنکه کشته گردید و راه خدا بقتعالی
 چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد قتل و آذین با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشند
 مدید که طاقت مقاومت با ما نیست شمارا عاصم گفت ما در کشته شدن پاک نداریم چرا که بر
 بصیرتیم از دین خود سفيان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشند
 مدد که شمارا امان دهم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بر دست
 هیچ مشرک نمی نرم و برین امر ندر کرده ام و خدا بقتالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این گفت
 و بر شرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد
 انگاه نیزه خود بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد و تانیه هاش لبکست پس تیغ
 کشید و گفت یا خدا یا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در
 آخر روز از شر مشرکان چو شنیده بود که سلاقه بنیت سعد نذر کرده که ادکاسه را و خمر خور و
 القصد ازین مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سلا و لاری تن جدا کنند و نیزه سلا
 بر نذر قصد شتر که شرط کرده بود با ایشان بستانید حق تعالی لشکر را بنور را بر ستان
 تابان گردان عاصم برآمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش می زدند
 که در رم می شد و هم ملاکت بود و یکس گرو عاصم خواست کشتن گفتند بگذارید تا شب درآید
 و زنبور را از دور روشنند چون شب درآمد حضرت هلال حدیث سیلی را فرستاد تا بدین
 عاصم را برود و شترکان را و اصول بآن مهمل شد و شش نفر دیگر از آن ده کس اقتدا بعام نمود

بالفاجئتك کردند تا شهید شدند و سره نظر از ایشان ضعیب بن عدی و زید بن الدین و عمر بن
بن طارق مان که غار را فنی شده از کوه فرو آمدند آن بد بختان بعد از ایشان فانی نمودند و سر
ایشان نیزه که انما فی الیسان بستند و محمد بن طارق گفت بنی الدین سجد اسو کنند که
من با شما نیامیم چه در دین می کشید یا می نمود و با ایشان نصیحت و روایتی آنست که دستمای
خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را بر گرفت و بر کارزان حمله کرد از وی دور شدند و سنگ باران
کردند تا شهید شدند و اما ضعیب و زید را بر دند که و بفرخواست ضعیب را دختر حارث بن عامر بن
نوفل بعد شتر خرید و گویند همچنین ابی و با بستی که خلیف بنی نوفل و برادر مادر بنی حارث بن
عامر بود و بر آن خرید تا در عوض حارث که او را ضعیب در روز بدر کشته بود و مقتول سازد و گویند
و بر این ای سیاهی خرید و گویند معا و شکر کردند و او را بد و سیاه از قبیل بنی لیل که در کربلا بودند و اکثر را
چند بصیحت رسانید جمع ممکن بل متعین است و الله اعلم و اما زید بن الدین را صفوان بن امیه بچاه
شتر خرید تا بوضع پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود و یکصد و گویند جماعتی در خریدن او
شریک شدند و آوردن ایشان بکربلا و زید را بد و سیاه بود پس هر دو را مجبور ساختند و علاقه
نامه های حرام بکشد و شت انگاه بموضع تنیم شان بردند و فرموده تا جواب داری نصب کردند
و اکثر اهل کربلا را بجمع شدند و در راه ضعیب و زید هم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و هر یک را
در نیم بد ایشان بست و زید و ضعیب را بفرمودند و بصیحت رسانید که چون ضعیب را با سیاهی ظاهر
آوردند گفت میگذارید مرا نادور که تن نماز بکنم اگر مرا گفتند آری و در رکعت نماز گزارا و او هرگز
رضی الله عنه گوید کان اول من من الکرهین من القتل ضعیب بن عدی بعد از آن ضعیب
گفت والله که اگر نه خوف آن دشمنی که گویند از هرگز میترسند هرگز در نماز افزودی و بدین چند
بگفت که بعضی از آن نیست سه فلتت ابالی عین قتل مسلما علی ای شق کان الله
و فلک فی دات الاله وان ایشاء و یبارک علی وصال شوم منعی پس آغاز و ما بد کرد آن
جماعت و گفت اللهم حصیم عدو او اتلهم بنوا و الاتقاد و منهم احدا معا و یزید بن ابی سفیان گوید
من در آن واقعه حاضر بودم پدر من هرگز زمین بخوابید تا از خوف و وحشت دعای وی و در میان
عرب چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعای بد کنند اگر مدعو علیه بر زمین مضطرب کند

و عمار در حق وی تائید نماید و از خویش بن عبد العزی منقول است که گفت هرگز دوست
 خود را بر گوشه‌های خود ننهادم و از اینجا بگریختیم از ترس دعوت او حکیم بن خرام گفت من خود را
 در پس درختی متواری ساختم از بیعت دعای وی محمد بن اسحاق گوید حق تعالی دعا و یراقبول
 کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند بیلای مبتلا شدند و منقول است که عمر بن الخطاب سعید
 بن عامر را در زمان خلافت خویش اسیر حص گردانیده بود و او را گاه گاه غشی حاصل میشد عمر از او
 پرسید که ترا کمر سودای و ربودگی هست گفت یا ای المؤمنین مرا سودا و ربودگی نیست و لکن من
 در روز قتل ضعیب حاضر بودم و دعای ویراشندیدم هرگاه که خاطر من خطور میکرد بنحو پیشم مقصد
 ضعیب را خوب دارا و آیدند چنانچه روی او بطرف مدینه بود بجانب کعبه گفت گردانیدن
 روی من از کعبه را هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدایتعالی فرمود اینها تولاوا فثم وجه الله پس کفار با او
 گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگزاریم گفت بخدا سوگند دوست منیدارم که از اسلام برگردم
 و تمام آنچه در روی زمین از آن من شد گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه
 خود سلامت نشسته باشی گفت والله که میخواهم که خانه در پایی وی رود و من در خانه خود
 سلامت باشم گفتند از دین محمد بازگرد گفت هرگز بازنگردم گفتند بلات و عمری سوگند که اگر
 بازگردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله القلیل پس گفت بار خدایا منی بنیم الاری و منی بنیم
 را هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو و رسول تو رساند خدا یا سلام مرا باورسانند
 بن اسلام بنی الله کند گوید من با جاعتی از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه آثار وحی بر آن حضرت
 ظاهر شد آنگاه فرمود صلی الله علیه و سلم و علیک السلام و رحمة الله ضعیب را قتلش مقتول ساختند و گفت
 این جبرئیل است که آمده و سلام ضعیب را رساند القصد کفار بنای جمعی را که پدران ایشان
 در غزای بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه‌ای
 و گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آنجا احت نیزه‌ها را بروی زدند زدن خفیه ضعیب
 بر او مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه پشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو
 قبله الی رضی الله عنده و الله یمنی کما از کفار نیزه‌ها بر سر زدند که از پشت او بیرون آمد و خط زنده
 بود و در آن خط قراره توحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نمود و بجا رحمت

روی با کفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر یاد لیر ساخته و دستار از سر بر گرفت گفت
 نعم بنی بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است و این صاحب بن مقداد بن الاسود
 است و دشمنیم که بسوی بر شیده خود میر ویم موالتع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید بایکدی گیرنا فاصله
 کنیم و اگر خواهید منازله نمانیم و اگر خواهید با یکدیگر و یک کفار یکجا بگرشتم و وزیر و مقداد بلا زست تغییر
 صلی الله علیه و آله وسلم آمدند آورده اند که در آن زمان چه میل علی السلاطین نزد رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم آمد و گفت یا محمد بدرستی که ملائکه مباحث میکنند باین دو مرد و از یاران تو و در آخر
 این سال یا در اوایل سال چهارم ابوسلمه بن عبد اللہ مخزومی را به بنی اسد فرستاد و با عیال
 بران را سال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که طلحه و سمکه سپاهان
 جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آنحضرت تحریض نمایند و داعیه آن میدارند که بجای
 مدینه آیند و بعضی از چهار پایان رسول اصلی الله علیه و آله وسلم غارت کنند و در آنچه
 انکه لشکر جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه یشمان شده بمنازل خویش رجعت
 نمودند پس حضرت ابوسلمه را طلبید و لوی را اسکا و ترتیب نمود و صد و پنجاه کسان از
 مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از جمله عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسد بن
 حضیر و ابونایله و ابوسیره بن ابی ابرهم غفاری و محمد بن سہیل بن عمرو آرقم بن ابی الارقم
 بودند و با ابوسلمه فرمود بر و تاب رزمین بنی اسد و پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر
 جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن ایشان را پس ابوسلمه از مدینه بیرون آمد و بنی بن اسد را
 را دلیل خود ساخت بطریق بے راه میرفت تا بموضع قطن که آبکی است از آبها
 بنی اسد رسید بعضی از چهار پایان ایشان را که آنجاری میخوانند غارت کردند و شصت بنده
 که بچوبانی مشغول بودند و دست گیر کردند و باقی که نداشتند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را
 از آمدن ابوسلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر و سکه تحذیر نمودند قوم بنی اسد
 ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه چون بمنزلهای ایشان
 درآمد و بچکس را ندید آنجا فرو آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم و سه بودند
 و دو قسم دیگر را بجز و جمع اموال و غارت چهار پایان مشغول شدند و آنچه توانستند از

شتر و گوسفند و بخیل نمود و خبر تا ابو سلمه آوردند و بیکس از دشمنان ملاقی شدند و بہرینہ حضرت
 نمودند و از آن غنیمت کہ ایشان را حاصل شدہ بود دلیل طاعتی را خوشنودگر دانیدند و بنی
 بہمت آن حضرت اختیار نمودند و کشتن آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند و ہر یکی را
 بہ وقت شتر و چنند گوسفند رسید و مدت غنیمت ابو سلمه در آن سمریہ گذار و زبودہ و انطاکیہ
 و ہرم را و از این سال یاد را و ایل سال چہارم از حضرت عبداللہ بن نبیس راضی اللہ عنہ
 فرستاد تا سفیان بن خالد بن تنبلی را کہ ساکن عرہ بود و قبائل اردویا و عتہ برین امر
 آن بود کہ او سبب قتلہ رجیع و کشتن ماصم بن ثابت و یاران وی شدہ بود و آن گفتا
 نکرده لشکر کے جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آید چون این خبر حضرت
 رسید عبداللہ بن نبیس را فرمود کہ برو شہر سفیان بن خالد را از مالکایت کن گفت
 یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بر اسے من و صف نمائی تا چون بوی رسم
 بآن و صفشن شناسم و خود مردے باشد کہ شکلی چنین داشتہ باشد و چون بوی رسمی از وی
 بر سے و شیطان بخاطر تو در آید عبداللہ بن نبیس گوید پس از حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم دستور می خواستم کہ ہر چه خواہم بگویم مرا از آن داد و شمشیر خویش را بر گرفتہ و از مدینہ
 بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیلہ خزاعہ ساختم چون بہ بلطن فرزند رسیدم ویرا دیدم
 کہ با جمعی میر و دہیتے از در دل من پیدا شد شناختم او را بوضع کہ رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم از بر اسے من تقریر فرمودہ بود و با خود گفتم صدق اللہ و رسول چون سفیان
 مرا دید گفت من البرجل این مرد کیست گفتم مردے از قبیلہ خزاعہ ام شنیدہ ام کہ تو لشکر
 از بر اسے حرب جمع میکنی آمدہ ام کہ با تو ہستم گفت آری من لشکر از برای جنگ
 با او جمع میکنم پس ہمراہ او گفتم باو سے سخنان خوش آمدی گفتم با بنیہ خویش در رفت
 و چون شب در آمد یاران و سے متفرق شدند صبر کردم تا مردم قرار می و آرامی
 گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیدہ بر بالین و سے آمدم ویرا یقتل آوردم و بر سر
 از تن جدا ساختم و بدشتقم و بجانب مدینہ روان شدم و در راہ بقارسہ درآمدہ
 خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر و آن غارتنہ یون

قدیم و واقعت گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند مرا طلب کردند نیافتند غایب و
خامس را صحبت نمودند پس من از آن غایب بیرون آمدم و شب سپید کردم و روز مخفی میگشتم تا بینه
رسیدم حضرت را و در سجد یافتیم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود انا لله و انا الیه راجعون و جهل
یا رسول الله و سر آن ملعون را نزد آن حضرت نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصا
بمن داد و فرمود تحضر بکنده فی الخیة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در کعبه
اول خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بچیدند و مدت غیبت او در آن سفر
هفته و ده شبانه روز بود

ذکر و قلیح سال چهارم از هجرت

و در اوایل سال چهارم از هجرت قصد بیرموند واقع شد اهل سیر جمع شد و آورده اند که ابو بکر
عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بلاء عیال است بود و از قبیل بنی عاصره بنی امیه
و نشین مجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شرف شد حضرت ویرا با سلام دعوت
کرد اگر چه سلمان نشد و لکن در روز کار نبود زیرا که ابایی نموده و گفت یا محمد من امر تو
و دین ترا شریف میدانم و قوم من بسیارند جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیل
نجد و بنی عامر امید میدارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود اهل نجد اینستیم میترسیم که قصد ایشان نمایند عا که گفت و خدا عز و جل
خود راه نداده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرر بایشان رساند حضرت
چهل کس بر وایت بعضی از اهل سیر فتاد کس و بر وایت اکثر صحیح همراه وی گردانید و
آنجا امت را قرار دادی میگفتند اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از اسامی
ایشان آنچه در کتب احادیث و سیر اینها مقرر رسیده است در بن عمر و حرام و سلم این
لحان و حارث بن صمته و عامر بن نفیر و حکم بن کنان و سهیل بن عامر و طفیل بن اسعد
و انس بن معاویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن
ثابت و سفیان بن ثابت و عمر بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند که این نهفتا کس

آن بود که روز نهم میکشیدند جهت حج ریاس از وایح طهره رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 و روایتی آنکه از بهای آن طعام میخردند از برای اصحاب مغف و روایتی آنکه آب شیرین بستان
 حضرت میکشیدند و چون شب درآمدی گوشه گرفتند و نماز و راست قرآن اشتغال
 نمودند و گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه گردانید و مکتوب بر کساک
 نجد و بنی مام فوشت و بدیشان داد و روایتی آنکه عامر و وهب و دو شتر به بیت حضرت
 هدیه آورده بود و بر او را و خولش لبید بن ربیع را و تانیند آنسر و آورده رسید عالم صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود من هدیه مشرکان قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمی برم هیچ احدی را
 از بنی مضر که هدیه ای بر او داده باشد حضرت فرمود اگر هدیه مشرکی قبول کردی هدیه یو را
 بودی لبید گفت وی مرض دیکه دارد و برای استشفای آن از تو این هدیه فرستاده
 آنسر و از زمین کلخ پاره برداشت و آب و دهن مبارک خود بر آن انداخت و فرمود این را
 بجز تو نه میارود و آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت آن قصه آن هفتاد
 هزار و دهان شدند تا رسیدند بوضع بیعونه آنجا فرو آمدند و شتر از العروین امیه ضیری
 و طارث بن صمیه را و دند تا بحر می برند و مکتوب حضرت را بخرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر
 بن الطفیل بن مالک که برادر زاده ابویرا عامر بن مالک بود و در خرام باد و نفر دیگر روان شد
 و چون نزد یکی انقوم رسید بآن دو یار خویش گفت شما اینجا توقفت کنید تا من بروم اگر مرا
 امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشند شما با اصحاب خویش پیوندید خرام بن ملحان ایشان آمد
 داد و بایستاد و گفت امان میدهم مرا تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بجای آرم
 و بایشان سخن میگویم شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی درآمد و تیره بروی زد و چنانکه
 از طرف دیگر بیرون آمد خرام گفت قرت و رب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر
 خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم رود و حال آنکه ابویرا
 ملاعبه لاسنه بیشتر از مصلح خرام بمیان قوم بنی عامر رفته بود و ایشان را اعلام کرده از آنکه
 اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته ام و عرض بایشان مینماید چون عامر بن الطفیل از ایشان
 استدعای مدد کرد و بر حرب آن هفتاد کس گفتند ما فیقض جوار ابویرا نمیکنیم و تمام بنی عامر

از آن امر را کردند و عامر بن الطفیل اقبال سلیم و عصیم بن علی و کولان رفت و از ایشان استماع
 خواست با وی متفق گشته متوجه بیرعون شدند و نزد بن عمر سعدی بایاران خویش گفتند
 بن عثمان و یرمی آید بر خیزند تا آن عقب وی برویم و برین فکر بودند که عامر بن الطفیل بالشکریه و برید
 و اگر برگردان ایشان احاطه کرد و تصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند
 بار خدا یا هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو رساند تو سلام ما را با و برسان این چه بخل عم سلام شماست
 و در مندر مظلوم را با آن سرور رسانید حضرت فرمود علیه السلام و روایتی آنکه گفتند ربنای اخیر عن اخواننا
 بلای رقیبتانک و وصیت شما و روایتی آنکه در نشان ایشان آستین نازل شد که بلغوا عما تفتونا
 انما قلنا یا ربنا فرضی عثا و ارضانا و این آیت را چند وقت در میان آیات قرآنی میخوانید
 بعد از آن تلاوت منسوخ شد القصة سلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله نمودند تا آنکه
 تمام شد سید شدند لا مندر بن عمر و با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را
 قبول میکنم تا هر بصری خرامم بن عثمان برید بعد از آن از امان شما بیزارم و اگر گفتند تا آنجا
 آنکه خرامم افتاده بود و آنگاه با ایشان مقاتله کردند و چون سید گردانیدند فی الجمله تمام
 آن هفتاد و یک تن کشته شدند و الا عمر بن اسیر ضمری و حارث بن الصمة که شتران را بر می برد بودند
 چون باز گشتند که بلشکر گاه آیند از دور گاه کردند و دیدند که سرخان هوا گردانید بر می آیند
 و غبار و گرد و بر آلودگی در دل ایشان افتاد و بر بلند می رفتند و احتیاط کردند و قوم
 را هم که کشته دیدند و سواران در لشکر گاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو
 گفت مصلحت نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برویم و او را ازین حال خبر دهیم
 حارث گفت من از جای که مندر بن عمرو را شنید کرده باشم روی گردان نشوم من گفت
 و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله نمود و و کس از مشرکان لقتل آورد و آنگاه او را
 و عمرو را هر دو دست گیر کردند و با حارث گفتند چه میخواهید که ما با تو بجای آیم
 بدستیکه با کشتن ترا و دست نمیدارم گفت مرا بصری مندر بن عمرو خرامم بن عثمان
 برید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم و او را بدان موضع که مندر و خرامم افتاده بودند بردند
 و کشته شدند با ایشان مقاتله کردند و و کس دیگر را بدو زخ فرستاد و برانیز شنیدند که دارند

تفکست که عمر بن ابی بکر از سیر یافتند عامر بن الطفیل را با او گفت این یار از خویش را پس
میستاسی گفت آری بر خاست و در میان کشتگان آمد و یکیک را هم و نسب می پرسید که گفت یک
از یاران تو که درین میان نمی بینی عمر گفت آری عامر بن فهیر و مولی ابی بکر صدیق راضی اند
نمی بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه بودی و میان شما چه جواب داد که از فضل ما و از اول
مسلمانان مهابت بخیر صلی الله علیه و آله و سلم بود گفت و در چون گفتند دیدنش که با سنان سپید رنگ و میزد
از بنی کلاب و را بگشت که در ارجاء بن سلمی میگفتند از وی منقولست که گفت چون نیزه بردی
نرم دیدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت قریب و الله دیدم که ویرا با سنان بزد
با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که قریب و الله بود پیش خنیاک بن سفیان کلابی رفتم و او را
خبر دادم که از آن حال گفت مقصودش آن بود که فرستادند با نجبه و اسلام بر عمویش
که در پس مسلمانان شدم و از آن حال که از دست دیدم باعث بر اسلام من شد تفکست
که خنیاک بن سفیان مکتوبی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشت شتمل بر اخبار از
اسلام چهار بن سلمی و آنکه وی دیده که عامر بن فهیر و با سنان می بردند حضرت فرمود
بدرستی که ملاکمه حیویرا دفن کرده و روح او را با علی علین برده اند آورده اند که خبر قتل
آنجماعت را جبریل علیه السلام با حضرت رسانید بسیار ملول شد و یکماه جزو ایتی نهیل روز
در قنوت نماز صبح دعا بد بر زعل و ذکوان و غمخیز و سایر آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم
اشهد و طاعتک علی مضر اللهم اجعل علیهم سنین کسنة یوسف اللهم علیک سبعة حیان
و رحمت و ذکوان و حمیت فانهم عصوا الله و رسوله اللهم علیک سبعة حیان
و عفضل و قارعه گویند ابو برادر از آن قدر که برادر زاده اش نسبت با یاران رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم بجای آورده بود بقایت مجنون و متامل شد و تمام
بسیار خور و در آن شب بیدار و لا بعالم آخرت رفت و روایتی هست که بعد از بیانی بر آن قصد عالم آخر
و در سخن قول و برادر نیزه زد و بعد از آن کش سنانید عامر گفت اگر زنده نمانم اندیشه آن نکنم و اگر می
میرم من از آن غم من است عامر بن الطفیل از آن زخم قلامی یافت و بعد از آن طاعون
مثل طاعون ششیر آورد و در خانه زنی سلولید پس گفت قعدة کعدة البعیر و الموت

فی بیت سلو لیه سپ خود را علیحد و سوار شد و در راه بر بالای سپ نیز دو کوبید که حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در شان وی این دعا کرده بود و اللهم کن فی عامر امر و یست که عمر و بن
امیه را گرفتند و بنبر و عامر بن الطفیل آوردند عامر او را نکشت موی پشانی وی بچید و آزارش
کردانید بجهت آنکه او دشمن را بنده آزادی بایست کرد و گدشتن عمر را بآن حساب کرد و عمر و
متوجه مدینه گشت و در راه بدو کافر رسید از بنی غامر که در امان بنیمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بودند و عمر و از امان ایشان و قوت داشت مبر کرد تا هر دو در خواب رفتند بر بالین ایشان
آمد و هر دو را قتل آورد و دو گمان وی این بود که قصه اصحاب میر معونه را فی الحمله تدارک نموده
باشد چون میریه آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بر من رسانید و مهم قتل آن دو شخص علمی
را نیز گفت حضرت فرمود بدکاری کرده و کس کرد از امان ما بودند که خود در فکر ادای بیت
ایشان شد پس در همان سال جمعی از خواص اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعید
بن معاذ و اسعد بن حضیر و سعد بن عباد و لازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر فرستاد
تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد
و پیمان حضرت بودند و بانی عامر نیز هم سو گندی داشتندی و چون آن سرور با ایشان سخن
فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابوالقاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم لحظه نشین که ترا
و اصحاب ترا دهانی کنیم سیب عالم صلی الله علیه و آله و سلم التماس ایشان را قبول نمود و آنجا
در خلوت با یکدیگر در باب حضرت که وغراند نشینند آن سرور پشت مبارک را بر دیوار خانه
از غانهای یهود باز نهاده بود و حی بن خطیب گفت ای معشر یهود محمد بنبر دشمن آمده با جماعت
معه دوه هرگز او را خلوت ترازم نخواهید یافت هیچ بنی از آن نیست که کسی بر بالای بام آن خانه
رود که وی در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر سر وی نهد تا از خلاص شویم عمر و بن نجاش
بن کعب گفت من بروم بر بالای این خانه و سنگ بروی اندازم سلام بر شما کنم گفت ای
قوم این نوبت فرمان من برید و تمام عمر و یکدخت گفتند بخدا سو گند که اگر شما نخواهید که این
کار کنیم او را از آسمان خبر خواهند داد و این حدیث نقض عمر و بنی که میانه او و دست خواست
او این میگفت و عمر و بن نجاش سنگ میامی ساخت تا بر رسول صلی الله علیه و سلم نهد

فی الحال خبری از آنچه میبود و اندیشیده بودند در شان حضرت معلوم و را خبردار گرفتند و زود
از مجلس برخاستند و بی نهایت کسی که قضای حاجت میخواستند از آنجا بیرون آمد و متوجه مدینه
شدند آنجا چون دیدند که حضرت تیر می آید بیرون میروند و از محبت وی روان شدند
و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخاستی و باز نیامدی سبب
آنرا ندانم فرمود و بنویسد و قصد غدیری داشتند و حق تعالی نظر از آن خبردار گردانید انگاه محمد بن
مسلم را طلبید و نیز از ایشان فرستاد که از دیار من بیرون بروید زیرا که در شان من غدیر
گردیده و در شمار اهل بیت و اوست هر که بعد ازین ده روز درین دیار بیدیند فرمایم که گردن بزنند
پس ایشان بکار سازی خویش قیام نمودند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران نیز بکار
نیکو گفتند که بیرون بروید بعد ازین ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار بخیز
بیرون بروید و در قلعه های خود را تحصن سازید که من باد و نه از کس از قوم خود و محمد و معاون
شما ام و میوه و بنی قریظ و هم سوگندان ایشان از مشرکان عطفان نیز شمار آمد و خواهند کرد
می این خطب سخن این ابی منافق مغرور گشته فرستاد نیز پیغمبر که از دیار خود بیرون نبرد
هر چه بتوفائی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر بلند گفتند و بسا شگفتی که قیام نمود
پس در مدینه این ام مکتوم را غلیفه ساخت و در آیت را جعلی مرتضی که ام الله و وجهه داد
و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز کرد و قضای نبی انصیر کرد و از و ایشان در حصار راه
در آمده و نیز و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانه روز آنجا جماعت را محاصره
داد و امر فرمود تا درخت های خرمای ایشان را قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا حجو می گفتند
یاران بقطع مشغول شدند و بنوا انصیر چون آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانید علال نیست
شما را قطع شخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع می کنیم و بعضی گفتند قطع
نمیکنیم و گویند حضرت عبد الله بن سلام و ابولیلی نازنی را فرموده بودند که شما متصدی قطع
شخیلات آنجا جماعت شوید ابولیلی خود انواع خرما که حجو گویند میبرد و میگفت بریده خندان حجو
بر ایشان دشوار تر است عبد الله بن سلام اقرار آنرا که لون گویند قطع میکرد و میگفت
سید انعم که خدا تعالی زود باشد که آنها را بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر است براے

ایشان میگردم حق تعالی آیت فرستاد که اقطعتم من انبیاء و رستموا قائمیه علی اصولها
 فبذلک الله و یجزی الفاسقین الفصیح بحکیم لغز باد بنو النضیر رسید و ابن ابی منافق بر آ
 ایشان هیچ منم نتوانست ساخت بنو النضیر تنگ آمدند حضرت جلال احدیت ربی و ربی
 در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که مار بگذاز از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود
 سخن شمار قبول میکنم مگر آنکه بیرون رود و سلمه خود را بگذارد و آن مقدار از اسوال که چنانچه
 شمار توانند دشت با خود برود و یو نبی النضیر بالضرورة آن رهنی شدند و خانها
 خویش را بدست خود تراب میکردند چنانچه آیت کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل
 الکتاب من دیارهم لاول الحشر المفسر ان یخرجوا و یطوؤا هم بالعتیم حصونهم من الله فاما هم الله
 من حیث لم یحیت سوا و قد ذقت فی قلوبهم العرب یخرجون بیو تهم بایدیم و اید المومنین فاعترفوا
 یا اولی الابصار ازین قصه خبر میداد و ولایت بر آن گذشت است که حضرت محمد بن سید اسول
 ایشان گردانید تا ایشان را بگویند پس کار سازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند
 و خود را بر آستند و دهنها میزدند و میرو می گفتند و از بازار دینیه گذشتند و درین امور
 اعمار جلاوت میکردند و در مسلمانان را بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه ناحیه
 اوزعات رفتند اموال و عقار ایشان فقی شد تمام فاضله عیبه صلی الله علیه و آله و سلم بود اکثر
 روایات ناظر باینست که آنرا خمس نداشت چنانچه در سب ابام عظیم ابو حنیفه کوفی است
 رحمه الله گفتی خمس نگردود و بعضی روایات وارد شده که آن سر و خمرش از بنی بیرون کرد
 و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته تقاسست که اسلمه بنی النضیر بخواه زره و
 بخواه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و از اسباب هر کس که خواست و از وعقارات را بعضی
 بمر و غنیمت و از محصول بعضی از آن گفتند کسی که اهل و عیال خود را میداد و باقی از برای حجاج
 مسلمانان معدوم میادشت و ثبوت پیوسته که حضرت چون به مدینه تشریف داد و هر کس
 از انصار شخصی از مهاجران را بخانه خویش برد و فرد آور و اسباب جمیعت او دست
 میدشت تا میرسد که انصار در آن باب قریه انداختند و بنام هر کس که می آمد آن
 مهاجر را بخانه میر و محلات معاش او را مرتب میکرد و ایند تا زمانی که اسوال نبی النضیر

حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از نانی دهشت آنسور و فرموده انصار را نزد وی
جمع کرد و بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان دربار پشنائی انصار بکشود و ذکر
اعانت و امداد و احسان و مساعد که ایشان به نسبت بهما برین کرده بودند فرمود بعد از آن
گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی داده است در میان
همه شما تقسیم کنیم طاعتی که ما برین برقرار سابقیم بکس شما باشد و اگر نخواهید این اموال
خاصه بهما بران و هم ایشان از میانزل شما گیر و آنرا بکفایت انصاری و حاش خوشتر
شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباد رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله بار خاظر چنان
سیخوار که اموال را بقدری که میان برین قسمت فرمائی چه ایشان از برای محبت من از خانان
خویش دل برکنده اند و بیرون آمده و بخت اصحابت و ملازمت تو هر چه بدست گشته است
و ایشان همچنان در خانه های ما باشند و مفارقت ازت بسیار نکنند که خوشنمایی او
بر کثرت در منزل ما از ایشانست و چون سعد بن معاذ بن عمن رسانید سائر انصار
باین دو بنده بختیار افتد انموده گفتند یا رسول الله را نیز باین طریق پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم خوشوقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابنا مال الانصار و ابنا مال الانصار
بعد از آن اموال بنی النضیر بهما برین قسمت کرد و بحسب محصلت ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن
عوف و مصعب و ابوسلمه بن عبد الله اسد مخزومی را صنایعی و حرفه تین فرستاد و از انصار و اهل
بن حنیف و ابودجانه که بکفایت محتاج بودند چیزی داد و گویند از اسلحه بنی النضیر شمشیر
ابی الحقیق که بحدوث مشهور بود سعد بن معاذ و او و هم درین سال عبد الله بن عثمان بن عفان
سبط رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت گویند خروسی شکار و شکار او زد و بدین
سبب بر پیش نهاد و از دنیا برفت و در کشتن شکاری و حضرت بروی نماز گذارد و پدرش
عثمان بن عفان در قبری درآمد و او را دفن کرد و قوت از نیت خرمیه زوجه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم و شوهر اهل بیت ابوسلمه بن عبد الله اسلام محزومی و موت فاطمه بنت اسد
مادر امیر المومنین علی کرم الله وجهه درین سال بود و هم درین سال بجای رسول نور دیده قبول حسین بن علی
رضی الله عنهما استولید شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سائر اهل بیت را از دنیا

در عقد صلح خویش را آورد و توجیه قصه هر یک از اینها در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی و بیستم درین سال غزوه بدر موعده واقع شد و آنرا بدر عظمی نیز گویند و سبب
 این واقعه آن بود که ابوسفیان درین بارشستن از اعدا با مسلمانان گفته بود که و عده جنگ
 میانه ما و شما سال دیگر در بدرست و در همین موسم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عجم خطاب
 عظمی انشاء الله فرموده بود که لعمریه انشاء الله تعالی چون موعده نزدیک شد ابوسفیان بتبیه
 اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریر می نمود در آن امر و لکن فی الحقیقت
 نمیخواست که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه و نواحی مکه قحط و تنگی بود و میخواست نیز که
 خلف و عده از جانب او تحقیق پذیر و مقصود او از اظهار خروج و تخطی آن بود که کسی بهدین
 خبر برود و از شوکت و آبست او مسلمانان را اعلام کند تا ایشان تبرند و بیرون نیایند و خلف
 و عده از طرف ایشان واقع شود و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بمکه
 بدر روند و صیبت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد و در آن ولایعیم بن مسعود صحیحی از مدینه
 بمکه آمد ابوسفیان بوی استعانت جست گفت ای نعیم من هر روز احد و عده کرده بودم و احد و یاران را
 که در فغان وقت در بدر بجهت محاربه شما حاضر شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالاً
 بتبیه لشکر مشغولیم و لکن سال قحط است و چهار پایان را در محاربه اعلف نیست اگر تو بروی و محمّد و
 اصحاب و پیرا تبرسانی و چنان سازی که سال از مدینه بعزمیت جنگا بیرون نیایند و خلاف
 وعده از جانب ایشان متحقق شود و ثبت شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم بضماعت سهیل
 بن عمرو نعیم گفت من خودتان جهت آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمّد ترتیب سلاح و جمیع لشکر
 مشغولست و از خلفای او من خرج کرده و آمده بودند مدینه چنان پر شده که گویا ازانه است
 القصه نعیم قبول نمود که بهدین رود و محمّد را از بیرون آمدن پشیمان سازد و پس بهدین آمد سر خویش را
 تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت
 لشکر بسیار جمع کرده و اکثر قبائل عرب با وی اتفاق نموده بعزمیت محاربه شما بیرون می آیدند
 زندها که در محل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون مروید که گمان من آنست که اگر ایشان
 مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گرد یک از یاران رسول صلی الله

علیه و آله و سلم میگشت و این سخن میگفت و ایشان را میترسانید چنانچه بیرون رفتن را
 از دینیه مکرره داشتند و قصد لایق سخن وی نمودند و منافقان بدین شادیها کردند و جویدون
 خوشوقت شدند و این سخن سبع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید و خوف
 اصحاب را معلوم گردید و گمان شد ویرا که اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس ابو بکر و عمر رضی الله
 عنهما بلازمست حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله بدستی که حق تعالی اظهار دین خود و اعزاز پیغمبر
 خویش خواهد نمود و تحقیق که با وعده با دشمنان کرده ایم و دوست نیندازیم که انانیشان باز نایم
 و ایشانرا گمان شود که این چنین و بدولی است میر و میم بود بخدا میگردد که درین رفتن ما را
 حیات تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوشوقت شدند و فرمود بان خدای که نفس من بسید
 قدرت اوست که بیرون روم و اگر چه با سنی بجای بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود
 مسلمانان دلگیر شدند و آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس
 آن سرور لوامی الخسم خود را علی مرتضی کرم الله وجهه داد و عبد الله بن رواحه را در دین
 خلیفه ساخت و بانرا روپانصد مرد بیرون آورد و هب در آن لشکر بود و مسلمانان اهل
 تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی قعد در بدر منزل ساختند و هشت روز
 آنجا بودند و لیلان تجارت خویش را فروختند و سود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان
 بن عفان رضی الله عنه منقولست که گفت هر و نیاری که برده بود و دیناری سود کردم
 و ابوسفیان با و و نیز اگر از که بیرون آمد و پنجاه هب در آن میان بود تا میوهی که آنرا
 مجتهد گویند بر بیاد نگاهه با ااران خویش گفت مصلحت آنست که باز گردید که امسال خط است
 و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیرند پس از آن موضع مراجعت کردند
 و اهل مکة آن لشکر را حبش اسویق نام نهادند چنانچه ایشان در آن لشکر اسویق می آشنامیدند
 و خبر کثرت و عدت لشکر اهل اسلام دانکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند
 و آنکه اکثر اهل موسم ایشان بودند با ابوسفیان و سائر قریش رسید صفوان ابن امیه
 با ابوسفیان گفت وعده کردی با ایشان و متوفیستی که بآن وفا کنی تا ایشان را بدلیز نشند
 پس بنده خدا و توبه لشکر بجهت حرب خندق مشغول شدند و حضرت با صحابه که آنجا بودند

[illegible]

قصد کرد که زید بن اسلمین را معاقب گرداند خبر سیل علیه اسلام آمد و آیت آورد که انما
 انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما یریک الله ولا تکن للکافین خعیلاً پیغمبر را صلوات
 علیه و آله وسلم یقین شد که آن کار از طعمه لظهور آمده حکم فرمود تا دست و پا قطع کنند طعمه بگرفت
 و بکشت و در آنجا زدی دیگر کرد مردم و قیامت شد و او را بقتل آوردند و روایتی آنکه از آنجا
 بگرفت و در کشتی نشست و در آنجا کسب نمود و در آنجا انداختند و در قصه و زودی که پیش
 نال کار او و موت و قتل او و آیات دیگر نظر رسیده و این کتاب گنجائی آهنا انداد و درین سال
 بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هفتم شراب حرام شد و شیخ ابن حجر در شرح
 صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده ارباب سیر رحم الله آورده اند که حق تعالی اول آنجی که در باب
 خمر فرستاد و این بود که من ثمرات التیجل و الاعناب تتخذون منه سکر و اورز قاحسنا
 مسلمانان بآن اشتغال مینمودند و در آن زمان مثل سایر مباحات بود و لیکن جمعی از صحابه
 که کمال عقل و دوفورای بود ایشان را بنا بر فلسفی که بران مترتب میگردد و بپوستتاز
 حکم خمر استفسار می نمودند از حضرت تا آیت مذکور و سیلونک من الخمر و البیسرسل فیها انهم کثیر
 و منافع للناس و انما الکرم لفعما ینعمه صلوات الله علیه و آله و سلم آنرا بر یاران خواند و فرمود
 این مقدمه خمر هم هست و چون این آیت را بر عمر بن خطاب رضی الله عنه خواند گفت اللهم
 بین لنا بینا تا شافعی الجرح و جاعی از عقلای صحابه گفتند چیزی که زودی انهم کثیر است ترک آن
 اولی است و دیگر لشرب آن قیام نموند و جاعی دیگر ملاحظه و منافع للناس بآن اشتغال مینمودند
 تا روزی عبدالرحمن بن عوف بعضی از یاران را مینیافت کرده بود و شراب خور و ند چند افکند
 بگذر رسیدند نماز شام در آمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز مسوره قتل یا ایها الکافرون
 خواند بطرح لا اتحق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقروا الصلوة و انتم سکر
 حتی تعلموا ما تقولون و لا جنبوا طاعت دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر میگردد ترک نماز نایب است
 که در آن نگردد و از آن باز ایستند و جاعت دیگر همچنان می آشامیدند که در اوقات نماز سکر
 نداشتند تا زمانی که عثمان بن مالک انصاری جمعی از صحابه بر نماز عینی نموده و مکه شربت
 ایشان بریان کرده بود و چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران گشتند و بر یکدیگر افتادند

بنشیند و چهارمی که سبب از تقاضا و رجوع و ورم باشد میخوانند سعد بن ابی وقاص را میگوید
 از شما که در اذن قنیده و جویغسار و فخر قوم او بود و مرقی از انصاف استخوان لحمی آن کلمه
 شتر بر این را برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را شکست سعد بن رسول خدا
 صلی الله علیه و آله وسلم آمد و ازان انصاری شکایت کرد و سخن خطاب را هم چو ازان حال شنید
 یافت دست برداشت و گفت اللهم اننا ناسنا فیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد
 که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والالزام حرم من عمل شیطان فاجتنبوه
 لعلمکم انما یرید شیطان ان یوق بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ولعلکم
 عن ذکر الله وعن الصلوة فصل انتم منتهون عمر بن خطاب را فرمود چون این آیت بشنید
 گفت انتمینا یا رب وروایتی آنکه انتمینا انتمینا انما ندیب العقل و ندیب المال رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه ندید که اندک الا ان الخمر قد حرمت بدیدید
 و آگاه باشید که البته تحقیق حرام گردانیده شد هر کس که شنید و بخورد و غم مشغول بود
 در زمان است و درین شبست و ترک کرد و در خانه که شراب بود و همه را بر بختند و خنجر
 شراب مانند آب و در بازارهای مدینه روان خدا ما تم تقنین یعنی التقرین شیخ نجم الدین
 عمر نسفی رحمه الله علیه و شرح اربعین خود میسر می آرد که درین آیت ذره و لیس است بحر
 خیر اول آنکه می آید قمار قرن ساخت که انما الخمر و المیسر و قمار حرام و قرن و می نیز حرام
 باشد و دوم آنکه یا مبتدعی ترین کرد که والانصاب و آن سر همه حرام است قرن
 و می نیز حرام باشد و سوم آنکه گفت حرم است و جرم حبس و پلیه است و هر چه حبس بود
 پلیه است و هر چه پلیه بود حرام باشد چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هر چه کار
 شیطان باشد حرام بود و پنجم آنکه گفت فاجتنبوه و هر چه دور بود و ازان فرض بود
 حرام باشد ششم آنکه فلاح را با جتناب ازان منوط ساخت که لعلمکم ان و این
 دلیل بر استقامت است آنکه سبب عداوت و بغضا میسر کرد که انما یرید شیطان ان
 یوق بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر و المیسر و جرم حبس و ثمنی گرد و سیان سلمان حرام
 بود و ششم آنکه موجب بازداشتن از یاد حق است جان بجان که میگوید که من ذکر الله و قرین

نشان می‌دهد که آنکه موجب بازداشتن از نماز است که در محن افسوسه و این دلیل حرمت است
و تهم آنکه گفت منکسل انتم منتهون اسی فانتوا یعنی باز ایستد از آن و آنرا ترک کنید
و هر چه ترک آن فرضیه بود حرام باشد و اما در باب حرمت خمر و عید شراب
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشنود پیوسته از آن جمله یکی آنکه عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما روایت میکند که حضرت فرمود هر مست کننده خمر است و هر مست کننده حر است و هر کس
که شراب خورد و در دنیا پس بپیر و حال آنکه در اوست بآن نموده و توبه از آن نکرده باشد از
شراب بستی نیاشاید و دیگری آنکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کنند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدستی که خداوند دعا عیدی فرمود که هر کس در دنیا مست
بیاشاید فدای قیامت بیاشاید و طینت خیال محابه گفتند یا رسول الله طینت خیال چیست فرمود
عرف اهل و دین و از آن عمر رضی الله عنهما روایت که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
که و سلم فرمود هر کس که خمر بیاشاید خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه
ند حق تعالی قبول کند توبه او را و اگر باز کرد و شراب آن حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل
مباح پس اگر توبه کند خداوند تعالی قبول کند توبه او را و اگر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند
از او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه او را قبول نماید و بیاشاید و از آن خبر خیال و این حدیث
مثال این نزد علما محمول بر تبه بدین است یا ماول است و طارق بن سويد از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد که خمر بیاشامم آنسر و او را از آن نمی فرمود و طارق گفت
می پیچ چیز نمی آشامم مگر بر می و او حضرت فرمود بدستی که خمر و نیست بلکه رنج است
نخس رضی الله عنیه ان قال لعن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الخمر عشاء عامر
نصره و شار بها و حالها و المحمودة الیه و ساقیها و با یجها و اکل ثمنها و المشتري بها
شتری که این عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت فرمود من الخمر کعابد و ثمن

ذکر و قایل سال پنجم از هجرت

بن سال پنجم صلی الله علیه و آله و سلم زینب بنت جحش را در نکاح خود و او را و دو

روز زفات او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر خانیچه شرح آن قصه در محل خویش
از کتاب مذکور خواهد شد انتشار الله تعالی و درین سال غزوه مریج واقع شد و آنرا غزوه
بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بود و شرکان را سبب آنحضرت
و عوت میگردد و جماعتی بروی گرد آمده بودند و ترغیب لشکری می نمودند که جنگ رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم را وند و جماعت بعدینه رسید آنحضرت بریده بن الالکمه سلمی
را فرستاد که مهم ایشان را تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق درآمد و
گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با محمد دارید و جهت آن کار سازی لشکری نمائید آمد ام
که تحقیق کنم اگر چنین است من زبر بوم و قوم خود را ساختگی تا میم و باز آیم و با شما اتفاق نموده
سجرب آوریم آنجماعت ویرا تعظیم و ترمیم کردند و گفتند همچنین است کارا داعیه حرب
با محمد است بریده چون خبر تحقیق نمود بهانه جمع شد که خود از آن میان بیرون آمد و بعدینه
مساودت نمود و حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم کار سازی لشکر
نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در برینه خلیفه ساخت و علم ماجر از ابی سلمی لقی کریم شد
و جبهه داد و بروائی آنکه بابو یکصدیقی رضی الله عنه داد و رایت انصار را سعد بن عباد
داد و عمر بن خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و سوسپ در آن لشکر بود
در میان مهاجران و است در میان انصار و بسیاری از منافقان بآن سرور در میان
آدن موقت نمودند برای غلبت بجای و بلکه بلا حظه آنکه نفیسی از اسوال و نیوی با ایشان
رسد و در راه چاسوسی از جماعت اعدا اگر گفتند و خبر ایشان از وی استفسار نمودند گفت
منید انهم عن من خطاب رضی الله عنه ویرا تهدید نمود که راست بگوی و الا گردنت خواهم زد
گفت من از بنی المصطلق ام حارث بن ابی ضرار لشکر جمع کرده بمنم جنگ با شما و مرا فرستاد
تا خبری از شما بگیرم و او را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و کیفیت حال را بعرض
حضرت رسانید پس آنسرور او را با سلام و دعوت فرمود و کلمه توحید بروی عرض کرد و
مسلمان نشد و گفت من پیروی شما نکنم تا زمانی که بنگریم که قوم من با شما چگونه میکنند
اگر ایشان در آیند من هم در آیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم و اگر

از حضرت اذن طلبید و او را بقتل آورد و قبرش را شستن و چون بنی المصطلق رسید
 بان سبب ترس بسیار در ول کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند بعد از آن
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به بیعت نزل کرد و در آن سفر از مطهرات حجّه شریف
 و رسالت عایشه و آمنه سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون اجباد اعدا یا یکدیگر مقابل شدند
 سید عالم سلمه الله علیه و آله و سلم عمر بن خطاب رضی الله عنه را امر فرمود تا منادی کند و میفرمود
 که کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله بگویند تا انفسهای شما و اموال شما محفوظ
 ماند و بیچ کدام نشینند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند آنگاه حضرت فرمود تا همه بیکبار
 صل بر جانب دشمن بزنند و شکست بر کفار افتاد و دوه نفر از ایشان کشته گشتند و باقی
 اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند مردی از قبیله بنی المصطلق بعد از جنگ
 بشرف اسلام مشرف گشت و میگفت ما مردان سفید جامه که بر سپاهان ابلق سوار بودند
 که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام میدیدیم نقاست از جویرییه
 و دختر مارت بن ابی ضراره که چون لشکر اسلام پدید گشت بسیار شوکت و عظمت و با سپاه
 و سلاح و انبوه نمودند و در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدند و بنی مضر علی الله
 علیه و آله و سلم را بنحوت ایشان را ملاحظه میکردم در نظر من همچنان نمی نمودند که در روز
 اول دیده بودم که آن رعبی بود که حق تعالی در ول مشرکان القافرموده
 از عایشه و صد رقیه رضی الله عنهما منقو است که گفت جویرییه نیت مارت بن ابی ضراره را
 بود بسیار شیرین و لایع که هر که او را بدیدی فرقیته وی شدی و در آن غزوه بعد از جنگ قسمت
 غنائم و سبا را رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش من شسته بود و بر سر آبی که جویرییه در آمد
 بنجاسو کند که وی را دیدم بسیار رشک بروم و دانستم که حضرت پد میل خواهد کرد جویرییه
 گفت یا رسول الله سلمان آمده ام انشدان لا اله الا الله و انک رسول من و دختر مارت
 بن ابی ضراره ام که سید و پیشوای قبیله بوده اکنون ما را غارت کردند و سپر ساختند و من در
 سهم ثابت بن قیس و قیس عرمی افتادم و ثابت بن قیس مرا از وی فالس گردانید و در
 عوض حصه او از من غنمی چند که در دین و داشت بداد و الحال آنکه بدو مرا مکاتب گردانیده

پیغمبری که من از عمده آن بیرون نمیتوانم آمد اکنون امید واری نمودم که مرا اعانت فرماید
 و در خجسته کتابت من حضرت فرمود و چنین گفت و امری بهتر ازین با تو بجای آورم گفت یا رسول الله
 چه چیز بهتر از آن فرمود و خجسته کتابت را بدیم و ترا زنی برای خود بخوانم جویر گفت آری
 یا رسول الله اگر قبول کنی چه دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم نبرد
 ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب فرمود و خجسته کتابت را بداد و آزاد گردانید
 و خجسته مردم چون بشنیدند گفتند شاید خوشایند آن حرم محترم رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم نذر قیمت با گرفتار باشند همه بردای خود را که در آن جنگ با ایشان رسیده بود
 آزاد کردند عایشه گوید ندانم هیچ زنی که خیر و برکت او به نسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده تر
 باشد از جویری یعنی الله تعالی عنها منقول است که گفت بته شب پیش از قدم سید عالم
 صلی الله علیه و آله وسلم بقیلیداد واقع گردیدم که گویا ماه از جانب شرب یعنی مدینه میفرمود
 و می آمد تا در کنار من افتاد و آن واقع را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ارا سببی گردانید و زن
 بان خواب خویش میداد و می بودم تا بشرفش فرشت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و
 کمال التسلیمات مشرف شدم و خجسته سوگند که حبت قوم خود با آن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان
 همه ایشان را آزاد کرده بودند و من خجسته تا دختر کی از بنات عجم من مرا از طورت حال
 اخبار کرد و پس شکر حق تعالی بفرمودم رسانیدم و گویند حضرت صدق ویرا آزادی همه پسران
 بنی المصطلق و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان گردانید از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
 که گفت بیرون رفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بغروه بنی المصطلق و چون زنان
 ایشان را برده گرفتیم و شهوت بران غلبه کرده و عورت برافشاد و یافته بود بطریق ملکین بنایا اقم
 می نمودیم و از ایشان غزل میکردیم و بخود گفتیم ما عدل می کنیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در میان ماست و از وی پیچیدم پس سوال کردم از آن سرور که غزال از کینک جابزه است
 و فائده دارد و بانی جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا من لستمه کابینه الی یوم القیمة الا و بی
 کابینه و درین سفر بعد از انقضای حرب کیسان سنان بن و جهمی که حلیف بنی عمرو بن
 بود از قبیل خزرج و میان جباه بن سعید خفاری که امیر بن الخطاب رضی الله عنه بود بر سر آب معاز

و محاسن واقع شدند و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و حجاجه و دو خود را در راه فرو گذاشته
بودند و لوای ایشان بیکدیگر ملتفت نشدند پس یکی از ولویان بیرون آمد و قوی الحقیقه دلو سنان
بود وی گفت دلو منست و حجاجه گفت دلو منست پس میان ایشان نزاع و خصومت شد
و بان انجامید که حجاجه مشتی بر روی سنان زد و خون از روی وی روان گشت سنان با یک
برافشار زد که بالا انصار بالانصرح و حجاجه با یک بر مهاجرین زد و که بالا لکنانه باللقنه پس جماعتی از
مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلا حاکم کشیدند و نزدیک بود
که فتنه عظیم واقع شود و گروهی مهاجران نیز سنان رفتند و گفتند عفو کن از حجاجه و از
حق خود بگذر تا فتنه تسکین یابد و از خلفای وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی اسد عا
عفو کردند و او از حق خود و در گذشت عفو شدند بر ابی سلول منافق با جمعی از منافقان
و منافقان شسته بود و در بدین ارقم رنم دران بیان بود و حال آنکه وی جوانی بود و در
بجده بلوغ آواز فریاد و جمیع اه چون بگوش این ابی رسید و کیفیت حال معلوم کرد و بفرست
و گفت این جماعت مهاجر را بوسط با قوت و شوکت میزدند و ما با چنین سلب می کنند و الله
که مثل او مثل ایشان همچنان است که قائل گفته سمن کلک با کلک و گفت اگر مدینه باز گرد
آنکه غریز ترست خوار تر را از انجا بیرون کند و مراد آن ملعون از غریز تر پس سپس خودش
بود و از خوار نفس شریف محمد علیه الصلوٰه و السلام آنگاه روی با کابر خویش کرد و گفت این کار
را خود بخود کرده ام تا ایشان را در شهر خویش جای دادید و در اموال خود و شرکاء گردانیدید و الحاله بده
باشما این نوع معامله میکنند در بدین ارقم رنم از انجا مجلس سامی خیر الانامی آمد و تمام آنها را
بعضی آنسرور رسانید و در وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان
و سعد بن ابی قاص و محمد بن سلمه و اوس بن خولی و عباد بن بشر بودند چون دید حکایات
تمام کرد حضرت آن سخن را بگروه دشت و رنگ روی انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان
شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب بگویی بگوئی زید گفت بخدا
سوگند که از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش تو خطاست شنیده باشد گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که از وی شنیده ام تحقیق و هیچ خطا نکرده ام در میان لشکر اسلام آنچه آن

منافق گفته بود فاش شد جمعی از انصار زید را سزایش نمودند که بر سیدم قوم خویش و روحی
بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امید دارم
که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ می گویم یا راست
و گفت اللہم انزل علی شایک یا یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید
این خبر را بحضرت سائید عمن خطاب رفت گفت یا رسول اللہ نگذار تا گردن این منافق را بر زخم
فرمود ای عمر اگر قتل او را بجا نبرد ارم کمره بر لب یاری از سادات غیر افتد غم گفت اگر مهاجر
را نمیفرمائی محمد بن سید ابی عباد بن ابی بشر پاسی معا و زافر می تا او را بکشد فرمود ای عمر بنی
که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را میکشد و آمر فرمود تا فی الحال ازان منزل کوچ
کردند و هواد فرمایست گری بود و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند و غرض از ارتحال
آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند و سخن نگویند گویند اسید بن حضیر نیز
آن سرور آمد و گفت یا رسول اللہ چه امر ساخته شد که برخلاف دستور و چنین وقتی کوچ فرمود
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بنور سیده اینچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول اللہ
که ام صاحب حضرت فرمود این ابی گفته است که اگر باز گردد و بدینہ آنکه عزیز تر است دلیل ترا
از انجا بیرون کند اسید گفت رسول اللہ تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی که دلیل تو خوار تر
اوست و تو اغر غلا لیتی و عزت از آن خدا و رسول و مؤمنانست آنگاه گفت یا رسول اللہ
با او رفیق و دارا کن بخدا سوگند که اللہ تعالی ترا بدینہ آورد و حال آنکه قوم ایشان از آمدن تو
میخوشند که ویرا بابت و پیشوائی برگزیند و تاج مطلق بجا و یو یویت برای وی راست میکنند
و موقوف مانده بود و یک جوهر کرد مدینه بیو دی یو شع نام داشت و چون احتیاج آنجماعت
بان جوهر میداشت پیش وقت نمی فروخت و بهای گران مستلیمید که حضرت جلال احدیت
این دیار را بقدم مشرفین تو مشرف گردانید و سلب ملک از خود نمیی بدین الا از تو لاجرم جد
و بی طاعتی وی را بر اشغال این سخنان میدارد و روایتی آنکه زید چون حکایات آن منافق
را بفرض رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند پیش این ابی رفتند و او را
خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بفرض حضرت رسیده اگر گفته نبودی و رو تو بکن

تا برای تو طلب امرزش کند و شکسته بنیاد اگر در شان تو قرآن نازل شود و کذب تو ظاهر
 و اگر گفته است حضرت را درخواهی نمای و گویند یا دکن که گفته است پس این ابی در زبان سوگند
 خور و کسین این سخنان گفته است و مجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سوگندید و
 یاد کرد که ازان سخنان که زید بعضی حضرت رسانیده بود و میخ که نامن گفته است و زید دروغ
 میگوید پس بعضی مردم را گمان شد که زید میگوید و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی
 حل بر غلط و خطای زید کردند و بعضی از اقربای زید او را ملاست کردند چنانچه عم وی باوی
 گفت ای زید هیچ کاری نباشد این که تو کوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا کذب
 کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند آرزو می نمودی که گفت بس یا رسول الله
 و بر مرکب خود سوار شدم در غایت حران و اندوه میری نمودم که ناگاه دیدم سید کائنات
 علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و تسلیات آمد و گوشش مرا تاباد و تو بستم کنار و بر روی
 من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و کذب منافق نمود و سورة المنافقین
 را بخوان تا باین آیت رسید که هم الذين يقولون لا تنفقوا علی من یخذلکم الله حتی یفیضوا
 و قد خزان السموات و الارض و باین آیت که يقولون لئن رغبنا الی المدینه لنجربن
 الاغیر منها الاذل و قد الغزوة و الرسول و المؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون و مرویست
 که عبد الله بن ابی سیری گفت هم عبد الله نام بغایت مسلمان و متوجه و متوافق چون
 این سخن عمر خطاب را می شنید که رسول گفت محمد بن سلمه یا دیگر کسی را بفرمای تا این سخن
 منافق را بکشد نزد آن سرور آمد و گفت اگر بپذیرم را خواهی گشت بن فرمای تا پیش از آنکه تو از
 مجلس خویش بر خبری سرور آید و تو آرد محمد سوگند که قبیلۀ خزرج میدانند که نیکو کارترین
 ایشان به پدر منم و درگاه است که درین طعام و شراب از دست من میخورد و من خون
 آن دارم که اگر غیر از منی تا ویر القیل آرد چون من او را بنیم و نفس من چیزی پیدا
 شود و خودم که از وی انتقام ششم و ستمی خول در و قزح شوم و لیکن عفو و عفو و عفو
 و عظم است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عبد الله من اراد که کشتن او کرده ام
 و امر بکشتن او فرموده ام و او ای که در میان ما باشد با او نیکو می بجای خواهیم آورد

نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون باو می عقیق رسیدند عبداللہ بن عمر بن ابی نضرت
 بر سر راه ایستاد و سواران فرخت و بار ایشان را یک یک تفحص می نمودند و او را بر سر دست و بر
 سنجو باند و پای بر سر دست شتر پدر نهاد و پدرش گفت چه میخواهی گفت سجداسو گند که ترا نمیکند
 که در مدینه در آئی تا از اینک پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعتر
 وی است و اذل ثوی و هر کس که میرسد و آن حال میدید تعجب میکرد و رسول صلی اللہ علیہ
 آلہ وسلم را ایشان بگوششت پرسید که چه میشود گفتند عبداللہ بن عمر بن ابی نضرت که
 پدر را در مدینه نمیکند از وی اذن رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس حضرت بنزد ایشان
 رفت و دید که بر سر دست بر راحله پدر نهاده و ویرا منع میکند از رفتن بمدینه و پدرش میگوید
 لا انا اذل من الصبيان لا انا اذل من نساء ہر آید کہ من خوازم از کوه و کان بر آید کہ من حج از
 از زمان کس حضرت پدرش را فرمود کہ بگذار او را عبداللہ از وی در گذشت و گویند عبادہ
 بن الصامت رفته با این ابی گفت برو و رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا از براسے
 تو طلب آمرزش کند متاقی بخت گردن خود را چسبید و از وے اغراض کرد و بخواه
 گفت سجداسو گند کہ در شان تو گردن چسبیدن تو قرآن نازل خواهد شد کہ در نماز با خوانند
 چنانچہ این آیت از سوره منافقون کہ و اذا قيل لهم تعالوا يستقفرکم رسول اللہ فقولوا وسم
 وراہم بعدون وسم سبک کردن بیان آن حال میکند و ہم در غزوہ قصہ رخسار افک
 واقع شد صحبت سیدہ از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم چون بسفر رفت میان زنان خویش قرعہ می انداخت بنام ہر کہ برمی آید و برادران
 سفر با خود ویر و پس غزوہ بنی المصطلق قرعہ بنام من برآمد و مرا با خود ببر و بعد از آنکہ آیت
 حجاب نازل شد بود و من در ہودجی بودم کہ برابر راحلہ سوار میکردند و فرود می آوردند
 چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دران غزوہ از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزد یک
 مدینہ رسیدیم شبی از شبہا وقت سحر بود کہ ندای کوچ در او ندیدم چون شنیدم نغمہ
 حاجت از لشکر گاہ بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بند
 و شتم از جرح تفکار از گردن من گسینہ بود باز گشتم بموضع قضای حاجت کہ مرا طلب نغمہ

در باره یاسی دیگر دستور حضرت بود و تقدیر مودی و حسب آن بی التفاتی را هیچ نمیدانستم
 تمام من روی نقاشی است و نقاشی از شهابا با او سطح بجهت بقضار حاجت بفضائی که در دیده
 میآید از برای این کار بود میفرمود و هنوز مستراح و خانه ها ساخته بودند و قاعده ایچان بود
 که هر شب بقضار حاجت با انجام میرفتیم و راه بای ام سطح و عباد روی برآمد و او در سر در آمد
 گفت ای ام سطح عایشه گوید گفتیم و شنام میدی مودی را که در غر و ده بدر حاضر گشته و روایتی
 آنکه و شنام میدی پس خود را و حال آنکه وی از مهاجرین اولین است سبب توبت این امر واقع
 شد که وی بسوزد و کسیر او شنام میداد و عایشه این سخن می گفت عایشه گوید و بار سوم
 ام سطح گفت ای عایشه شنیده که وی چه گفته پرسیدم چه گفته پس ام سطح خبر داد و ام بقول
 این افک چون شنیدم مشتکی من زیادت شد و روایتی آنکه گفت بدان هم که رفته بودم از
 یاد من رفت و اینجا آمده رفته بودم باز گشتم و روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مراتب گرفت
 و روایتی آنکه گفت و دوی بسوزن و بد و از یاسی در افتادم و بهیوش شدم و روایتی آنکه گفت
 چون آنچه گفته بودند من رسید قصد کردم که بهر جای روم و خود را در راه اندازم چون بخانه
 باز گشتم در غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سلام کرد و فرمود
 بیار شما چو است با وی گفتیم مرا دستوری میدی تا بنزد او روید و پدر خویش روم و مقصود من آن
 بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر و او را و گفته امی مادر این چه
 سخنانست که مردم در شان من میکنند یا مردم گفت غم مخور و کار را بخود آسان گیر بخدا سوگند
 که نموده است زنی خوروی بزرگ منزلت که شوم را و دوست دارد و مرا از زنان شمشوی
 بود الا آنکه عیب او بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم
 سبحان الله مردم حکم باین سخن کرده اند و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و
 پدرم شنیده و روایتی آنکه گفتیم خدای تعالی ترا بیا فرادار و آبا باشد که در میان مردم این
 سخن فاش گشته باشد و شما مرا خبر دار کنید و بنیاد و گریه کردم پدرم و بالا خانه قرآن میخواند
 آواز مرا شنیدم پرسید از آدم که ویرا چه میشود گفت آنچه مردم در شان من میگویند گفت آنکه
 شنیده ابو بکر رضی الله عنه می گریه کرد و انگاه مرا تکیه من داد و گفت خیر نهایی و صبر کن تا حقیقت

چون حکم فرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع نمی شد و مرا خواب نمی آمد و از اقامت زوایان مایه
عایشه گویند که گفت عایشه بیوشش میشد و بهوش نیامدی الا که تپ دشتی در زره کردی
و من بر جامه که در خانه دوشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم علی و اسامه بن زید را طلبید و ایشان در شان من مشورت فرمود و غالب چنان بود
که چون آنسر در درامور اهل خود با کسی مشورت نمودی از علی و اسامه در گذشتی و در ذاتی نگه
داده عایشه با من که والد اسامه بود مشورت فرمود و در ذاتی آنکه عایشه گفت باز نیت
جشن نیز در باب من مشورت کرد و می در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود
میکنم حق تعالی ویرانگاه دشت بورع و هیاط که در شان من نمود و لکن خواب روی پر است
تغصب وی با من انفاق و دران سخن موافق گشته بود و آسا من بن زید گفت با انازل تونشیم
اگر غیر فیکونی و اما علی گفت یا رسول الله که یقیناً علیک و النساء و ابنا کثیره تنگ نگردد
خدای تعالی کار را برابر تو و مال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کین که وی یعنی بریره پیرش
که او در شب و روز ویران دشت میکند اگر چیزی باشد با تو رست خواهد گفت و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران ایام اکثر اوقات در خانه
ملول شسته بود و روزی عمر خطاب رضی الله عنه فرمود ای عمر درین واقعیه توجیه میگوئی
و می گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغی است که منافق گفته فرمود هیچ
دلیلی برین سخن نداری عمر گفت آری حق تعالی اروا می دارد که کس براندام تونشند و سبب
جناین نمیدانم که کس برنجاسات و مستقذرات می افتد و یا ای او آلوده آن میگردد و خداوند
تعالی بدن ترا از ان نگاه میدارد و کس چگونه ترا از کسی که بدترین خیر را آلوده گردانگاه ندارد
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم آن تقریر مستحسن افتاد و بعد از ان آنسر و باخمان بن عوف
رضی الله عنه در ان باب سخن فرمود و می گفت یا رسول الله من جابر سمع که این دروغ
و افترا می باشد و گفت حضرت فرمود هیچ دلیل گفتن آن دلیل که حق سبحانه و تعالی
روانمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر نمیدانم الا آنکه شاید کسی متبذم
بر من منع سایه تو نمیدارد که مباد از زمین نخس بود و سایه تو بران افتد حق تعالی چون مباد

سایه تو بدین مشایب میکند چگونگی میاست حرم حرم تو از ناشایست نکند و بعد از آن از علی
فرمودی که من اینده وجه سوال فرمود که درین واقعه تو چه میگوئی گفت یا رسول الله این سخن اصلی ندارد
و از جمله مغتربات منافقاست و برین سخن دلیل دارم حضرت فرمود که کدام است آن عاکی گفت
آنکه ما از عقب تور و زری در نماز بودیم و تو در انشای نماز غلیظ از پای خود بیرون کردی ما اینست
موفقت نمودیم و غلیظ از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا غلیظ از پای
خوشش بیرون کردید گفتیم بنا بر موفقت تو فرمودی من از هر کس بیرون کردم که جبریل عم مرا
خبردار گردانید که بی نماز است چون باری تعالی وحی میفرستد که غلیظ بی نماز را از خود دور کن
اگر این امر واقع بودی ترا از جنب رکروی خاطر جمع دار که حقیقت حال حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد شد
عایشه را گوید که چون علی ویرا گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را خواند و گفت ای بریره
از عایشه هیچ امری مشاهده کرده که ترا در شک اندازد بریره گفت فی بآن خدای که ترا بحق فرستاده
که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد از آن روز باز که پیشین و خدمت میکنم الا آنکه گاه گاه
آرد و میسیر میکند و با وی میگفتیم این را نگاه دار تا من آتش فروزم و نان پزم و می غافل میشد
یا خواب میرفت تا گو سفندی آمد و آن خمیر را میخورد و روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ
نمیدانم الا بآبی از عیب همچنانکه زرگر از طلائی سرخ هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و روایتی آنکه بریره
گفت و الله که عایشه یا کینه نسبت از طلائی خالص و اگر امری که مردم میگویند کرده بودی آنکه که ترا خدمت
نموده اگر و استیجاب عایشه را گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد
رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من یعدزنی من رعل قد
بلغنی افاده فی اهل کیست که مرا نصرت دهد و تمام من کشد از مردی که تحقیق رسیده من اند
او و نشان اهل من بخوراسو کنند که من ندانم اهل اهل خود جز نیکوئی و تحقیق که مردی را ذکر کرده اند
که ندانم اهل از و الا نیکوئی سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من یاری و هم ترا تمام
کشم از وی اگر از قبیلہ یاسر است گردن او را بر خنم و اگر از قبیلہ برادران ما است از خرنج تو امروز
فرمای ما امر ترا بنفاذ رسانیم پس سعد بن عباد که پیشوای قوم خرنج بود برخاست و میانشه گوید
و حال آنکه وی پیش از آن واقعه مرد صالح بود و لکن در آن روز را در غیرت و حمیت گرفت و سحر

بن معاویه گفت دروغ گفتی اگر از خرج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بودی و تو بنیادش
 کشتن او و تو این سخن صحبت آن گفتی که میدانم که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خرج اند پس
 اسید بن ضحیر که پسر عم سعد بن معاویه و بر خاست و سعد بن معاویه را گفت تو دروغ گفتی بنیادش کشتن
 که بشنیدم او را بدستی که تو منافق را از طرف منافقان سخن میگوئی و از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان
 او میان و از میان جنگ افتاد حضرت آن جماعت را تسکین داد و فاشش کرد و انبیا و از آن سخن
 و در گذشت عایشه را گوید من فرغادم بر خویش بودم و این حکایت را بمن رسانیدند و فریبش داد
 و روز مرا خواب بنامد و گریه کردم که اشک از چشم من نهیست و دو گمان من این شد که گریه بجز مرا خواب
 شکافیت و بدو را و در من زود من نشسته بود و عذرا انصار میادین خواست و در آمد و پیش من
 نشست و با من میگریست و من حال بودیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از در خانه درآمد
 و سلام کرد و نشست و از آن زمان باز که این سخن در شان من گفته بود و بدو پیش من نشست و
 و یکماه بود که وی حضرت نمی آمد در شان من و و روی از اقامه روان آنکه غیبت عایشه را در آن حالت
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و برگزیده بود و آنسر و فرمود که چه میشود و پیرا ام روان
 گفت تب کرده دارد فرمود گویا این سخن که میگویی شنیده است ام روان گفت آری عایشه نسبت
 و آنسر و بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر خدا و من فرمود و آن بعد از عایشه بمن رسید و است
 از تو چنین و چنین اگر بگنای از آن زود باشد که الله تعالی جرات تو را هرگز نداد و اگر از تو
 گنای ساد شده باشد بفلاف عادت تو پس بجا باز کرد و طلب آمرزش بنامی و توبه کن
 بدستی که چون بنده متلاف نماید گناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی ناز گشت
 حضرت جلال احدیت توبه را قبول فرماید عایشه را گوید چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من قطع شد و در آمد و خویش را گفتیم جواب سوال رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گوید گفتند ما شنیدیم که چه گویم در جواب آن حضرت پس من خود
 معصدی جواب شدم و حال آنکه من ضعیف و دانا بودم و بسیاری از قرآن خوانده بودم
 گفتیم یا رسول الله میدانم که این سخن بیخ شمارنده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق
 نموده اند از آنکه گویم که من بیگناهم آنرا با و در بازید و اگر اعتراف نمایم بان و حال آنکه خدا

مینداند که من از ان میگنایم البتہ باو کفید و مرا در ان اعتراف تصدیق نماید بخدا سوگند
 که منی یا بجم خود را و شمار ایشی اگر بیدر یوسف در ان زمان که گفت قصه جمیل و افتد المستعان علی
 بالصفوان هر چند خواستم که نام یعقوب بنخاطرم آید بنیادین گفتیم و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم
 و چون میگنایه بودم می دانستم که حق تعالی بر اوست من غایب خواهم ساخت و امیدوار بودم که
 که حضرت خوابی بر بیند که دلالت بر بر اوست من کند و لکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من
 حکم فرماید و خود را از ان حقیر تر میدانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیام قیامت در ساجده
 و سجاریب خوانند و افتد که هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قصد بر خاستن از ان مجلس نکرده و
 هیچ کس از اهل خانه از انجا بیرون نرفته بود که آثار وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شد
 و هرگاه که وحی بر دے خود است که مری می که نزد وی بودند می بدینستند می که ویرا وحی خواهد آمد پس
 مادر من بالشی از اویم در زیر سر وی نهاد و بر زمین بر سر وی کشید و چون آن حالت از وی
 متجلی شد بر در از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوارس بر رخسار او فرو میرخت بمسکین
 اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا اسی عالیه حق تعالی ترا متبرک ساخت و بیای تو گوئی
 و او مادر گفت برخیز و بفرو انسر و در روش که گذاری بجا آر گفت من منین و افتد شنایم هیچکس نگوید الا
 حمد و ثنای خداوندی که بر اوست مرا از آسان فرود فرستاد و روایتی آنکه عالیه گفت حضرت دست
 مرا گرفت من بچشم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر بانگ بر من زد و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود اعوذ بالله السميع العليم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءوا لابل افاک عصیه منکم لا تجسموه شر الکفر
 بل هو شر لکم تا ده آیت از سوره نوره نوح انذرو و ایتمی آنکه عالیه گفت چون بر اوست من نازل شد
 ابوبکر بر خاست و بر سر ما بوسید انگاه حضرت بیرون رفت و بسجده درآمد و بار آنرا جمع کرد و خطبه
 بخواند بعد از ان آیات منزل را بر اصحاب قرائت فرمود و مر و است که مسطح بن اثاثه پسر و ختر خالد
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و در سخنش وفات یافت ابوبکر ویرا السبب فقر و قرابت
 کفالت نمود و نفقه و سکوت میداد و در ان روز که بر اوست عالیه نازل شد چون وی
 با من افتان موافقت نموده بود و قصه افاک ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاد کرد که هرگز دیگر بر مسطح نفقه
 نداد حق تعالی آیت فرستاد که ولا یأمل الا الفضل منکم السعة ان یؤتوا ولی القری و لم یسأل

واللهما جری فی سبیل الله و لیصفی الا بحیون ان لیغفر الله لکم و الله غفور الرحیم ابو بکر
 صدیق رفته گفت آری بخدا سوگند که در دست میدارم که حق تعالی مرا باین امرزد پس بدستور
 معهود و نقیض میباید و گفت هرگز از وی باز نگرفتم تا مسلم تیشری نیشاپوری رحمه الله در
 صحیح خویش از عبد الله بن جبار مروزى نقل کرده که اسید و از کربین آیتی که در قرآن است این
 آیت است و الله اعلم گویند تیشری از آنکه بر اوست عایشه نازل شود وزن ابو ایوب انصاری را بنامش
 خوش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین و چنین میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن
 دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جائز داری گفت فی و الله ابو ایوب
 گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر جائز دارد و روانی آنکه
 ابو ایوب گفت مایکون لنا ان تکلم بهذا سبحانک هذا عبتان عظیم حق تعالی از ان خیر که این سخن را
 بپسندید و بادی که ان که غیر آن گفته بودند در آیت بر اوست عایشه عتاب فرمود که اولاً او سمعت
 من المؤمنون و المؤمنات بان تقسم فی او قالوا هذا انک کمین و دیگر فرمود و لولا ان سمعتمو قلتم
 مایکون لنا ان تکلم بهذا سبحانک هذا عبتان عظیم و در بعضی از کتب احادیث و میراث حکایات
 ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز مروی گشته که اگر چه سمعت سید هیچ مانع از حمل بر تو ابر نیست
 نقلست که چون آیات بر اوست عایشه صدقه رضی الله عنهما نازل شد و حضرت آنرا بر مردم
 خواند تا قافرا طلب کرد و اجرای حد قذف نمود بر ایشان و باید که بدانی که نوبت دیگر هم درین
 سفر با و سفر غیر این کردن بنده عایشه رفته گشت در نزد یکی مدینه و مدینه یعنی که آنرا مصلص گویند
 حضرت بجهت باز یافتن کردن بنده صدقه توقف فرمود و در ان منزل آب نبود و با خود آب نداشتند
 مردم نیز با و بکر رفته و آزار عایشه رضی الله عنهما شکایت کردند که بوی طه کردن بنده او پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم در منزل چنین توقف نموده که آب را بخانیست و یا خود آب ندارند و نماز قوت
 نخواهد شد صدیق رفته و به منزل عایشه رضی الله عنهما شد و حال آنکه اسر و سر در کنار وی نهاد
 و بخوابفته عایشه رضی الله عنهما گوید که ابو بکر رفته با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست
 را نیز زواری زد گاه میزد و من نمیتوانستم چندی که مبادا اسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خواب در آید
 پس آنحضرت بباد کرد و آب نبود حق تعالی آیت تبسم بفرستاد و اسید بن جعفر گفت ما هیچ

باول برکت یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر مرار خیزانید ندگون بید و شربب شتر بود و هم درین
 سال بقول اکثر اهل سیر غزو و خندق واقع شد و آنرا غزو و احزاب نیز گویند ارباب سیر
 از عظم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پیرونی انصاری را از حوالی مدینه بخلاف
 ایشان در طرف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بکوشه منزل گرفتند از انجماجی بن خطاب و سلام
 بن ابی الحقیق و کنانه بن الحنفی بن ابی الحنفی متابعان ایشان نوحی خیمه تولاخند نگاه داشتند و از طرف ایشان
 مانند خبی و کنانه و ابوعمار را هب فاسق و هود و بن قلیس و ایل و غیر ایشان قریب به بیست
 کس بکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم تحریض نمایند و با ایشان
 در آن امر سلسله معاهده بر استحکام دهند ابوسفیان چون از آمدن ایشان و قوف یافت
 با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بچه گفتند آمده ایم تا شما عهد کنیم رعداوت با محمد
 و پیغمبر و ابوسفیان گفت مرا بگو و ابلا و دسترین مردم با کسی است که یاری دهد
 ما را بر عدالت محمد ایشان با وی گفتند بخواه کس از بطون قریش اختیار کن و تو در آن میان
 باش تا با هم بنهاد کعبه رویم و در میان استار کعبه در آنیم چنانچه سینه های ما بدو اگر کعبه
 بود و نگاه سوگند یاد کنیم که در عدالت با محمد شفق باشیم و سخن با همی یکی باشد و درین امر و آدم
 که از ان یکی زنده باشد درین امر دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند و عهد
 بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند رؤسای اهل کتاب بنزد شما آمده اند پس سید
 از ایشان که طریقه ما هدایت اقرار است یا طریقه محمد پس ابوسفیان گفت ای گروه یهود
 شما از اهل کتاب و از جمله علما و احبارید وین ما بهتر است یا دین محمد یا قومیم که در تعمیر خانه
 کعبه میگوئیم و شتران بزرگ کویان می کشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب و شیر میبخشیم
 و بت میسیر می کنیم که طریقه مسلوله آبا و اجداد است و محمد بن نو در میان آورده و رسم
 محدث بنا نهاده و پر حجب و دین را بدینا فروخته گفتند شما اقرار بطلان محمد حق تعالی است و فرشتا
 که الم ترالی الذین اتوا لنبی با من للکتاب یؤمنون بالحبیب و الطاعوت و لیلو لولن للذین
 اعزوا اهلولا را بدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله و من طعن الله فلن
 تجده لیسیر اما آنجا که کفی بهنم منیر گویند چون یهود خاطر از عمر قریش جمع کردند بغیله

عطفان آمدند و ایشانرا نیز خنجرهای نمودند بر حرب با آن حضرت و وعده کردند که کپسال خنجرهای نمیر
 و بر واتی نصف آن بایشان و دهنه عینه بن جسد خنجرهای که گشت و پیشوای عطفان بودند
 به دور لشکر و بوعده مذکوره اجابت نمود و بخلغای خویش از نییاسد نوشت که بزد او آمدند
 پس ابوسفیان لشکر خویش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند و کواهی ترتیب نمودند و بایشان بن طلحه
 بن ابی طلحه دادند و ورثه ایشان را بعد از آن و هزار شتر بود و از که بیرون آمدند و نیز از نظر
 منزل ساختند و قبایل اسلام را جمع و بفرموده و کثرت و وفاداری و عطفان هر یک را جمع انبوه بایشان
 ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و حاکم اتفاق روی بهمیدیدند و بدین سبب
 این گروه را احزاب میگویند چون خبر آن گروه بسمع شریف منوی رسید ایشان مهاجرو نصحا
 را طلبید و در باب احزاب بایشان مشورت فرمود و سلمان فارسی را گفت باز رسول الله
 در بلاد ما و ستور چنانست که هرگاه که لشکر انبوه قصد شهری کنند و اهل آن بلد را قوت
 مقاومت بآن لشکر نباشد که فرما را خندق زنند رسول و صحاب را آن طریق را مغرب افتاد
 نفرمود تا کار سازی لشکر کردند و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و کواهی مهاجرین
 را نیز بدین عاریت و از آن انصار را بعد بدین عباد و او را بنامش هزار کس نهفت فرمود و از مدینه
 بیرون آمد و جماعتی را از کوه کمان صحابه را بعد بدین باز گردانید و گروه دیگر را قتل عبد الله بن عمر
 و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و برادرین طایف از برای حرب امانت داد و ایشان
 همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موقعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا فروزند
 و بعضی از اطراف مدینه بعمارت و بنا و سوراخ و دیوار و بعض دیگر که در طرف کوه سلیمان
 فضا می کشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلیمان
 و خندق در پیش روی واقع بود و حسیکه هایلون در زیر کوه سلیمان قرار گرفت نیمه از اویم سر
 جبهت آنسور زدند و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود و هر کس را چهل گز و
 بروایتی شصت گز که رسید و از یهود بنی قریظ متین و سبیل و تپه و زمین جبهت
 حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان دیرین
 روز صلح بود و در عهد آنسور بودند و آمدن قریظ را بدیندگی کرده میداشتند پس سخن خندق

[illegible]

ابو سفیان و در راه از حی بن اخطب استماع نمود که برو و بنوقریظه و نوعی ساز و که ایشان
 نقض عهدی که باید رسل داشتند بجا آرند حی آمد میان بنوقریظه و بدر صحرای کعب بن
 اسید که پیشوای بنوقریظه بود رفت و در را بگفت چون کعب و من است که حی آمده گفت ما منع
 بدخول حی علی رحل شوم و هو الان یدعونی الی نقض العهد چنانکه از در آمدن حی بر من مروری
 شوم بایست و حال مرا بر نقض عهد خواهد خواند تیغ جویش نذا و از حی در را بگفت و گفت
 ای کعب منم حی در را بکشای کعب در جویش گفت تو مردی شومی شامت کردی و قوم خوار
 یعنی بنی النضیر را با لال گردانیده و اکنون آمده شامت کنی و ما را نیز براندازی باز کرد که ما
 معاقره و معااهده با محمد نموده ایم و از وی جز رستی ندیده ایم گمراهن نقض عهد ما و متکبر را
 از وی جدا و رفته و در مسالکی باغاشی بغایت نیکو نموده حی گفت ای کعب و ای بر تو در
 را بکشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشرف و پیشوایان قریش و قبایله کنان
 و عطفان بالشکر آنبوه قریب بده هزار مراد و هزار اسب سوار در آن میان هست و
 با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگرند با محمد و یاران وی را استیصال نکنند کعب گفت برای نازل
 ابدی آورده آبروی آورده که در و سه جزر عدد و برق چیزی نیست باز کرد که ما هیچ حاجت با آنچه
 تو آورده نداریم حی بن اخطب نیز وی را کرد و گفت در را بروی البته برای آنکه مباد امر را
 ضیافت کنی و بر آنجست و بخل منسوب ساخت کعب را ازین سخن لب یار و شوهر آمد و غضب
 شد و در حصار را بکشای ملعون در آمد و چندان و سوسه نمود و قریب داد که کعب از راه
 برفت و دل وی نرم شد و گفت ای حی درین امر که ما را می خوانی گاه ام می ترسم که محمد
 کشته نگردد و قریش بیا خود مرا جعت نمایند و تو بیا خود با گردی و من بدست محمد و امانم
 مرا و هر کس اگر با من است بکشد حی گویند نبوت یا در و که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من
 با تو اتفاق بنایم و در حصار تو در آیم تا هر چه پیورسد من همان رسد و ازین نوع سخنان چند
 گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود حی محمد را
 را که حضرت در آن باب نوشته بود بطلبید و پاره ساخت و خاطر از آن مخرج گردانید و
 بجانب قریش متوجه شد و خبر ایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از روستای قومه

[illegible]

ولما سمعوا من اهل اسلام ان باي برفت قسماي ايشان انما نيت غيبه و بانه
چنانچه حق تعالی مي فرمايد اذ جاءوا اليكم من قومكم ومن اهل منكم واذ زاعمت الا بصار و ما بلغت القلوب
الحاجر و قطنون باذ النطونا. ههنا لك ابتلى المؤمنون و زلزله الزلزاله شدیده و چون جموش
احزاب و جنود اعراب باي خندق رسيدند از آن حال تعجب کردند چنان امر معارف عرب
نبود و بشت روز يا بشت و چهار و يا بشت بخت روز غل اختلاف الا قول برضا هر دينه
توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار بر ايشان تنگ آمد و گروي از منافقان
سخنان قبيح گفتند بنقلست که معتب بن قشير گفت که محمدا را وعده ميديد بگنجهاي کسري
و قصير و قال آنکه هيکس از اين نيت چند آنکه بقصناي حاجت رود و باز آيد خدا و رسول
را ابر غرور و فريب نيند آيت آكد و اذ يقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و عدونا
و رسوله الا غرورا و بنوقرظ از قریش بدو طلبیدند تا شش بخون آزند بر شهر دينه سيد عالم صلي
عليه و آله و سلم از آن حال وقوف يافت سلمه بن سلمه را باد و سيقت نفر و زيد بن حارثه را با
سيد نفر فرستاد تا مراست محلات و حصاري دينه کنند و گروي از منافقان مانند
اوس قطي و شابعان او شکر اسلام را نفي نمودند که منازل و محلات خویش باز گردید و
از متابعت محمد بدارید و جمعی از لشکر پیغمبر صلي الله عليه و آله و سلم اذن خواستند که بخانهها
خویش باز گردند همانا آنکه محله باغاليست و کس نيت که از محافظت نمايد بترسيم که لشکر
و دشمن بر آنجا ظفر باند و غارت کنند چنانچه آيت کریمه و اذ قالت طایفه منهم يا اهل
الامقام لکم فارجعوا و ب تا اذن فرقی منهم البني یقولون ان بويتنا عورة و اهی ابو حرة ان
زيدون الا فرارا از آن حال خبر میدهند نقلست که در ایام محاصره هر شب عبا و بن بشت
باجامعتی از اربابان حرست خیمه میخیزید و دو شتر کان نبوت جنب می آمدند و قصد خیمه اخضر
می نمودند لکن حقتعالی ایشانرا فرصت نیداد که از خندق بگریزند و لا واران صحابه به تیر و
سنگ منع میکردند و آنسور نفس نفیس خویش شهر محاربت بعض مواضع خندق می نمود چنانچه
مر و سیست از عایشه صدیقہ رضی عنہا که گفت سعد بن ابی وقاص رضی و ایام خندق صحبت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کاری کرد که از آن وقت باز ویراد و ست دهم من مضعی بود و خندق

خود با سحر است مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیمید انگشت و شنیدم که گویند
 میگفت یا خیل الله سوار شوند و حضرت در آن غرّه شمار ملک اجرین را یا خیل الله کردند
 بود و رواتی آنکه آنسور فرموده بود که چون شبحون آرد بر شما باید که شمار شما هم را انیسون
 بود و مگر حق جمیع آنست که این شمار الفصار بوده و الله اعلم پس آن سرور از خواب بیدار
 و از حیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حرمت خیمه وی می نمودند آنجا بودند پرسید که مردم را
 چه میشود عبا گفت این آواز عمر است و شب شب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه و
 وآله وسلم عبا و فرمود برو و ببین که چه امر واقع است عبا در وان شد و حضرت در بیرون
 خیمه ایستاده بود و منتظر وی می کشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمر بن عبدود
 که با گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آنسور خیمه در آمد و خود را
 مسلح گردانید و بیرون رفت و بر سپ سوار شد و جمیع از صحابه در رکاب وی می رفتند تا با
 مومنان رسیدند و بعد از ساعتی باز گشت و شادان بود و فرمود حق تعالی شتر ایشان را
 مصروف گردانید باز گشتند با حراحت بسیار افکاهه تکیه کرد و خواب رفت چنانچه او را نفس و
 شنیدم بعد از آن غوغای دیگر شد حضرت از آن خواب در آمد و فرمود یا عبا بن بشر بن
 که این چه اواز است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله خبر از بن الخطاب است که برفاقت جمعی
 از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آنسور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع
 توجه فرمود و تا صبح ایشان مشغول بود پس باز گشت و فرمود که که رفتند و هر چه بسیار یافتند
 ام سلمه رضی الله عنها گوید یا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در چند غرّه بوده ام نه
 مگر بیخ و بنبر و حدیده و فتح که چنین و آنچه که ام از آنها بر آن حضرت چنان نبود که غرّه خندق
 زیرا که بسیار شقت و تعب بآنسور میرسد و مسلمانان مجروح می گشتند و مواد رغایت برود
 بود و بدست میگذازانیدند گویند خواب کائنات علیه افضل الصلوات که التسلیمات صلوات چنان
 دید که ثلثی از شمار مدینه بکسر غطفان و فزازه دهر ایشان باز گردند و قریش تنها بمانند
 پس کسی بنزد عیینه بن حصین فراری و قمار بن عوف که پیشوای غطفان و فزازه بود و فرستاد
 که دو دانه شمار مدینه را میدهم اگر شما بالشکر و انبایع و شبلع خود باز میگرددید و قریش آنها

در خندق را اندزد و بدین طرف عبور کردند و ابو سفیان و خالد بن الولید و قوی از روستا
 قریش و کنانه و عطفان در آن طرف خندق صف کشیده بودند و عمر با ابو سفیان گفت شما چرا
 اینجا می ایستید ابو سفیان جواب داد اگر حاجت بگرفتیم می شد و ما نیز می پس عمر بن عبدود که
 از جمله شاگرد ابطل و شجاعان عرب بود او را با هزار مرد مقابل می نشستند در میان میدان
 جولان نمود و مبارز خواست یا ران رسول همه پستاده بودند و تیغ نمی گفتند کانا علی رؤسهم طمیر
 چه دلاوی و شجاعت عمر را می دیدند و روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شریک
 دشمن را از انکافیت کند شاه اولیا علی رضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا ابارزه کن و
 هیچ گفت با دیگر عمر مبارز خواست و علی اذن طلبید و با دوزن گشت با یکموم و کلفت ریا
 شما هیچکس نیست که با من مبارزت نماید علی رضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مرا
 دستور می فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت مشیر و الفقار خود را بوی داد و زره خوش را
 و روی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و روایتی آنکه عامه از برای وی پست گفت
 اللهم اعن علیه یا ربنا یا ربی و ده علی را بر عمر بن عبدود و روایتی آنکه دست مبارک داشت بسو
 آسمان و گفت آئی عبیده را در روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا گردانیدی
 و این علیست برادر من و پس عمر من فلان زرتی فرود امنت خیر الوارثین پس علی را روان شد
 پیاده و سر راه بر عمر گرفت و وی را سوار بود جناب ولایت آب فرمود ای عمر و شنیده ام
 که تو گفته که هیچکس مرا نخواهد یکبار از تنه چیز الا که آنرا قبول کنم عمر گفت آری علی گفت من ترا می بخوام
 با آنکه گواهی دهی که خدا یکمست و محمد رسول وی است و متقا و شوی بر خدای را که پروردگار همه
 عالم و عالمیانست عمر گفت از من این توقع کن سلطان اولیا گفت پس بدینار خویش
 باز گرد و ترک محاربه کن بابا اگر کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظام و رونق گرفت و بر جاغت
 اعدای خویش مغرور یافت تو اسعاد و امداد وی بجای آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود
 بی آنکه با وی جنگ کنی عمر گفت زنان قریش تکلم با من نکنند هرگز که مبادا که من قدرت یافته
 باشم بر بند خویش و نذر خود را رست ناکرده باز گردم و حال آنکه وی در حرب بدر زخم یافته
 اگر ختی بود و نذر کرده تا که انتقام از محمد نکشد و عن بر خود تمال القمعه امیر المؤمنین علی گفت پس

[illegible]

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و را بکشت اشفات بجامه و سلاح وی نکرد و خواهر عمر و میامد
و بر بالین وی نشست و دید که جامه و سلاح او حال خود است گفت ای شکله الا کفو که میمیرد
است او را الا همسری گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن
عبد المطلب پس این دو بیت گفت که لو کان قاتل عمر و غیر قاتله به لکننت ابی علی
آخر الابد به لکن قاتله من الایباب به پس من کان یدعی قدیا مضیة البلد به القصه آنروز مسلمان
را فتح غلبه واقع شد بسبب مبارزت امیر المؤمنین علی مرتضی با عمر بن عبدود و در اخبار وارد شد
که حضرت فرمود مبارزه علی بن ابی طالب با عمر بن خندق مثل من اعمال اتی الی یوم القيمة و گویند هارون
یاور روز دیگر که الفراق کرد و دو سگیار از اطراف و جوانب خندق بچنگ در پیوستند
و آنروز تا شب مقابل نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر و یاران او فوت شد
و بعد از آن قصه آن حرب بلال را فرمود و با ناگ نماز گفت و قامت کشید و نماز پیشین گزارد و بعد
از آن برای هر نماز حکم فرمود و قامت کشید و نماز بار به ترتیب قصه کرد و در صحاح احادیث ثبوت
پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله که گفت عمر خطاب فرمود روز خندق بنبر حضرت آمد
و بعد از غروب آفتاب و گفت قریش را و شما میاید او گفت یا رسول الله من نماز دیگر را
در رفتی گزاردم نزدیک بود که آفتاب غروب کند آنسور فرمود و بخدا سوگند من گزارده ام آنرا
پس بموضع بطحان فرمود آدمیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت با آنحضرت گزاردیم و از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه پیوسته گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود روز خندق فرمود ملا را الله
علیهیم میوتم و قبور هم را که ما شغل و ما عن صلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس آنرا عایشه
صدیقہ رضی الله عنها روایت گفت و را یام خندق مشرکان روزی در برابر پیغمبر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده بود و روایتی
آنکه بر اسب خود سوار بود و عایشه را گوید که در آن روز با او سعد بن معاذ و حصنی از حصون
مدینه بودند که سعد بن معاذ میگذاشت و زری کوتاه و تنگ پوشیده بود که دستها و پایها بر کافور
وافی نبود و مال آنکه وی مردی غلیظ و طول بود ام سعد گفت اسی پس من زود تر برو و بر رسول
خدا ملحق شوتم گفتن امی ام سعد چه بودی اگر وی زری تمام تر از آن پوشیده بودی بیشتر سم

[illegible]

ویم خبر بمن رسیده از جهودان بنو قریظہ از روی دوستی و نصیحت و نیکوخواهی شمارا اعلام میکنند
 زیرا که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بوی که حیثیت آن نعیم گفتند این را گاه باشند
 که بود بنو قریظہ ایشان شدند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که بشما ایم را شکستند
 عهد تو را بخوشند و ثواب جماعتی را از شهرات قریش و عطفان بهائت برین از ایشان بگیریم و بنزد تو
 فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نمایم محمد یان رضی شده
 و من مجلس بنو قریظہ بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر جهودان به پیش شما
 فرستند و جماعتی را بگیر و طلبند ندیدیم که چنین عذری در خاطر دارند پس نعیم بنو عطفان رفت و گفت
 شما خویشان هستید و دوستی را با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود گفت این قصه
 روز آویند از ما شوال بود حق تعالی در دل ابوسفیان انداخت تا عکرمه بن ابی جهم را با جمعی از قریش
 و عطفان بنزد بنو قریظہ فرستاد که دلت بودن ما ایجاد دارند و از سپاه و خیران ما بسید
 بالاک شدند شب ساختگی خود بکین تا فدا و همه اتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان
 گفتند فدا و رزق نبه است و ما و رزق نبه هیچ کار نکنیم و بر تقدیری که روز دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که
 شما نفر چند را که اگر کنیم و خواهم کفر از اشراف قوم خویش با فرستید تا ما بگیر و نگاه داریم که اگر بعد از
 رفتن شما ازین دیار محمد جنگ ما آید شمارا بصورت بد و ما باید آمد رسولان چون آمدند و این خبر با قریش
 عطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود درست می گفته خبر فرستادند بنی قریظہ که ما هیچ گروه
 نمیدیم اگر خواهم بیرون آید و جنگ کنید تا شما دانید جهودان گفتند آن نصیحت که نعیم را نمود
 بود حق بوده ما هیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و منکر لال شدند
 و نصیحت رسیده که حضرت در روز خندق و عابرش که احزاب که باین طریق اللهم منزل الکتاب سریع
 الحساب انهم الاحزاب اللهم انهم هم و از لکم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصار رضی الله
 عناهم و نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در او آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجدی فتح بر او
 و عاصی کرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه آن مهم فتنه خال نمود و روز چهارشنبه میان
 پیشین و پسین بود که دعای حضرت مستجاب شد و اثر فرخ و خمر و در روی آن سر و مشاهده
 کردیم جابر گوید ما هیچ و فتنه پیش نیامد الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردیم و مستجاب شد و بعد

این دعا فرمود که اللهم احفظ من بین یدیه من خلشہ ومن یمینہ ومن شمالہ ومن فوقہ ومن تحته
 سخن اسو کند که مرا پنج کس از جمیع نماندگیس سلاح خود را بر خوشترین رست کردم و از خندق گزتم
 چنان گرم شدم که گوشت و دماغ میرفتم تا رسیدم بشکرگاه قریش قدیم که باوی و طوفانی در میان
 ایشان پیدا شده که یک دیگ را بر سر بار میگردارد و خمیهای ایشان را بر میزند و آتشهای را می برد
 و روانی آنکس می میراند و سپان ایشان سرگزارد در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز
 سنگها می شنیدم که در منازل ایشان می افتاد و آبوسفیان را دیدم که از خمیه خوشی بر بدن
 آمده و خود را با آتش گرم میکند تیری در کمان نهادم و خودم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ دست بر دشمنای شیر را در خمیه خوشی نهادم و روایتی
 آنکه خدیجه گفت که لیری کردم و بمیان لشکر ایشان رفتم و بر پهلوی هر دوی شستم آبوسفیان
 گفت باید که هر کس مجلس خود را احتیاط کند مبادت نمودم و دست مردی که پهلوی او شسته
 بودم گرفت و گفته چه کسی تو جواب داد که فلان پسر فلانم مردی بود از قبایل هوازن آنگاه آبوسفیان گفت
 ای یاران! بآر کنید تا بیدار خوش باز گردیم بدین کسی که بودن ما اینجا دگر کشید و چهار پایان با ما
 شدند و اسلحه ما را چربش و جودان با ما مخالفت کردند و هیچ مخم تو نستیم ساخت و این باد غمی
 که با ما چو میکند اینک تن رفتم بسوی شتر خوش آمد زانوی شتر بسته بود از غایت تحمیل و فزع
 زانوی شتر نشوده بر پشت شتر بسته شتر بسته پای برخواست آنگاه از پشت شتر فرود آورد و زانو
 بکشاد و چوبه قریش چربند و بار کردن کوشش شد زمین را بگشتم و خمیر را بگشتم و دستارای
 سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شترش را دشمن را از نوک نایت کرد
 چون بنزل رسول آدم وی در نماز بود و گاهای که امری او را پیش یدی نیاز مشغول شدی
 بدست اشارت کرد که پیشتر امی بنزد یک وی رفتم و دیر ایشانت و آدم و روایتی آنکه خدیجه گفت
 چون آنحضرت را خبر دادند که ما بستم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید
 و شن تا آن زمان گرم بودم بعد از آن که مراد من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و گرانجامه
 خوش بر من پوشانید و با من بسیارک بر پیشین نهاد و راحت یافتم بخواب رفتم تا وقت نماز
 صبح آمد آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نوازه بر خیز ای بسیار خواب مرو نیست که چون شکر

رسیدند و بعضی از اصحاب نماز عصر را در راه گذاروند رعایت را وقت و آن شبی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برنجبین و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمع دیگر آن نماز را و بنوعی قضا کردند رعایت ظاهر الهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ که اعم از طایفین را از جر و تخفیف نمود و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نیز یک حصار ایشان رفت و علم بر زمین فرو برد و هودان بر حصار بنیاد و سبب شد که روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم را با ستره گفتند امیر المؤمنین ابو قتاده انصاری را نزد رسول بدست و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این هودان جنیت مرو که تسلیم نیست فرمود ای علی نگه گیری شنیده که دشان من گفته اند علی جواب داد که ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون مرا بیند هیچ از آنها نتواند گفت پس بیای حصار تشریف داد و گفت یا اخوة القردة و الخنازیر قتل فرمود آید بر حکم خدا و رسول و روایتی آنگاه فرمود اذنا و اخنا لکم الله و هو شوی که خدا تبارک و تعالی شمار او و گردان او را یعنی از رحمت خود هودان گفتند ای ابو القاسم با کنت هودا و افحاشا هرگز تو بسیار اجل و دشنام ده نبودی مر ترا امروز چهارم و حال روی نموده گویند حضرت چون این سخن بشنید نیمه نره که در دست و پشت از دستش میفتاد و در دایمی وی از دوش بر زمین آمد و از غایت جفا از اینجا ایشان گفته بود باز پس میرفت پس بدین ضعیف گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا میریم و میمانیم تا شما بگریخته بشما آید و باه مانید که در سورخ خزیده باشد آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن بلشکرا گاه باز گشت و هر روز از اطراف و جوانب حصار می گشتند و جنگ میکرد و در سنگ و تیر بر یکدیگر می انداختند تا پانزده شبانروز و بر روایتی بشت پنج شبانروز بر آن نوال بر ایشان بگذاشت حق تعالی عربی و ترسی در دل ایشان انداخت و دست از جنگ باز داشتند و بنایش بن قیس را رسالت از حصار سپا این فرستادند تا بنهر حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرمودی آیم همچنانکه بنوا الذئبه فرود آمدند اما اجازت ده ما زن و فرزند خود بر گرییم و ازین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی ما از آن تو باشد حضرت قبول نمود و گفت فرود آیند تا هر یکم که خواهیم بر شما اجرا کنیم بنایش باز گشت و خبر بقوم رسانید که حب بن اسد اشرف قرظیه را جمع کرد و حی خطب نیز در آن میان بود بموجب وعده خویش از راه باز گشت و در حصار ایشان بر آورده بود و کعب گفت ای گروه قرظیه شما را این واقعه دست داده که منی

[illegible]

و دختر اوئی آمد و فرمای در دهن او می نهاد و تا میخورد بعد از این نزد و شش ماه روز سحر گاهی بود
 که قبول تو به او نازل شد آمد سلمه رضی الله عنهما گوید در آن وقت سحر دیدیم که پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم خندان شد گفتیم اشک الله سنگ یعنی خندان کرد و ناد خدا تعالی و ندان ترا سبب
 صحنک چیست گفت جبرئیل علیه السلام آمد و خبر قبول تو به ابولبابه رسانید گفتیم ویرا بشارت و هم فرمود
 تو دانی بر نیت ما بر مسجد که در حجره من بود و گفتیم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی تو به تر قبول
 کرد و جی که در مسجد بودند خواستند که ویرا بکشایند گفت بگردید تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بدست مبارک خویش بکشاید حضرت چون نماز صبح بیرون رفت ویرا از ستون باز کرد و القصبه
 بنوقریظه چون مشورت نمودند با ابولبابه وی اشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرمودی
 و روایتی آنکه چون از محاصره تنگ آمده بودند با ضرورت راضی شدند با آنکه فرود آیند بر حکم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس و بیان هجوم کردند و بملازم حضرت آمدند و گفتند یا رسول
 الله یهودی قتیقاع را بجزریان بخشیدی بنوقریظه را با بخش فرمودی راضی هستید یا نه مدی از
 شما حکم شود باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ دست هر حکم که وی کند در شان
 ایشان بمقدم رسانیم بنوقریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد سیله را
 فرمود تا ایشانرا دست بگردان بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کو دوکان و زنانرا از حصار
 بیرون آورد و متعه و فتنه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار یا صد شمشیر و سیصد
 زره و دو هزار نیزه و هزار یا صد سپردان حصار بود و اثاث و متعلقات بسیار و نواح و موشی بسیار بدست
 مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و موضع نبشست و کسی فرستاد و بجهت طلب
 سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطه جراحت از آن غزوه مخلف نموده بود و او را بر دراز گوشه
 سوار کردند و چون خواهی بنوقریظه رسید جماعتی از او بیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد بن
 صلی الله علیه و آله و سلم حکم بنوقریظه را قبول کنی یا نه فرمود تا در شان ایشان احسان بیا آری
 و ایشان خلفای تواند و در حرب بجاث و دیگر موطن تراند و گاری نموده اند و ابن ابی رابیع
 که حلفای خویش را یعنی یهودی قتیقاع را خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع همان
 و رحمت دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون از حد گذرانید گفت

[illegible]

ثابت مال و اورا بخشد بعد از آنکه این مقامند قبول بیست و یکست امی ثابت حتی خطب کجا
رفت گفت کشته شد گفت که سید سعد کجاست جواب او که مقتول گشت همچنین یکبار اشرف و
اکابر بنو قریظه را میسرید و ثابت میگفت نام ایشان از جریده حیات محو شد زیرا که گفت بجای که بر توانست
دارم که مرا نیز بایشان رسان ثابت بقهر رفت و فی الحال کردن او را نزد مال و اهل زیر بوی ثواب
بنازد عروه بن الزبیر از عایشه صد قیده ضرر و دست کند که از زنان بنی قریظه یک زن را کشند و او
پیش من بود و می خندید ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلان آن زن گفت اینجا است ندا کنند
گفت بیرون آئی او همچنان خندان برخاست و گفت مرا نمی طلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ
زن را مقتول نیسازند چگونگی است که ترا این امر مخصوص میگردد و اندک گفت من جفت مری از بنو قریظه
بودیم و یکدیگر را بنایت دوست میدادیم چون این محاصره افتاد یافت من با قوم خویش گفتم و ریخ
که ایام وصال بسبر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید و مرا می نوزدگانی نمی باید شوهر هم گفت
چون محمد دست یابد هرینه که مردان را خواهد کشت و زنان را اسیر و برده خواهد گرفت اگر درست
میگویی جماعتی از مسلمانان و رسایچه حسن زبیر با طاعت اند آسایش که بر ایشان غلطان کن
شاید که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند براتر از نیران جنایت بکشند من فتم و
همچنان کردم آنجماعت بگریختند سنگ بخیلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زبان
می طلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید فراموش نمیکم خندیدن و خوشوقتی نمودن آن
زن را با وجودی که یقین میدادست کشتن خود را القصد چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند اما
ایشان را قسمت کردند آسیبی را دو و سهم و مری را ایک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس را
از آن جدا ساختند و از میان سبا یاسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رجانه بنت عمر و راجعت
خاصه شریفه اختیار فرمود و ملک الیمین در واقعه میکرد و خواست که آزار او کند و زنی
بنواد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا ترا آسان تر باشد نقیض است که طائفه از
سبایای بنو قریظه را بشیر صلی الله علیه و آله و سلم لقبیله بخشد و بعضی را بنی شام و بعضی را بنو
دومای آنرا با سپاه و سلاح و او دو تن و حضرت آوردند در راهی آنکه بعضی از آن ائمه العثمان
بن عفان و عیاد بن الحکم بن عوف و فرخت و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت

ششم بوده و مراد از ان تمام اقامت حج و عمره است تا کمال اینها بقدر قدرت عظمیه و مسروق و ازین هم
 مخفی بمخفی و اقیما الحج و العمرة و حکمت را آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ادای فرزند
 حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عمره است و وقتش مسرع و قشر
 موقوف بر استطاعت و یکی از استطاعت این طریق است و کفار در آن و لایق بود و دیگر آنکه چون
 کفار نمی سبک دین و موسم حج تغییر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بنویسیده و طائفه ثانی
 میگویند فتح مکه در رمضان سال ششم واقع شد اگر حج فرض شده بودی پس آنکه که پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم در همان سال این فرضیه بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن و چون سال
 سال نهم در آمد ابو بکر را امر فرمود تا حج گذارد و در سال نهم خود حج رفت پس معلوم شد که حج در سال
 نهم از هجرت فرض شد و اما آیت و التوا حج و العمرة و لالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است با تمام
 حج و عمره بعد از شروع در آن و الله اعلم و هم درین سال قبول جمیع مومنان و اهل بیتر شرف
 ذات الرقاع واقع شد بسبب این غزوه آن بود که شخصی بهدینه آمد و اصحاب رسول را صلی الله علیه
 و آله و سلم و رضی الله عنهم خبر داد که این جماعت انمار و قلعیه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند
 صحابه آن خبر را عرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه است
 و با چهار صد و یا هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت و چون بدیدار ایشان رسید سحری را
 نیافت زیرا که آنجماعت از آمدن آنشور و واقف شده و گر ختیه دیناه بکوه برده بودند و ترواتی
 آنکه بعضی از زنان آن طائفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز بود
 مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنابر مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم نماز خوف گذارد و آن اول نماز خوفی بود که گذاردند انگاه بهدینه باز گشتند و درین
 مرتبت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید و حال آنکه وی بر شتر خفیف تنک و
 سوار بود و عجیب فرست سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم به پیغمبر پیغمبر که پشت خمری بر شتر جابر زنی
 قوی و رفتاری بغایت مرغوب در آن شتر پیدا آمد و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت
 یا رسول الله صحبت آنکه نمودادم رسید که کنخو شته یثیب جابر جواب داد که نثیب حضرت فرمود و جابر
 نخوئی که تو با وی بازی می کردی جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر یافت

[illegible]

و توجیه شده چنان اظهار کرد که پیشامت توبه است تا بیک ناگاه ایشان را در یاد و عبادت
 بنام مکتوم را در دینه غلیفه ساخت و با دلچسبت مردان دینه بیرون رفت و ثبت است پس در آن
 لشکر بود و میر میفرمود تا بموضع رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در آنجا شنید و پسر شده بودند
 پس بحسب ایشان طلب آمرزش نمود و ایشان را بدعای خیر یاد کرد و بولجیان خبر یافته رعایت لهجیم
 فراموده بچمال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دور و در آن موضع اقامت
 فرمود و سواران نواحی متفرق گردانیدند از آن موضع عسکان نهضت فرمود و ابو بکر صدیق
 با و نه سواران فرستاد و آوازه لشکر اسلام بقریش رسد و خوف و در دل ایشان پیدا کرد و ایشان
 بآن موضع رفتند و با هیچ دشمنی اتفاق ملاقات نیفتادند و حضرت باز آمدند و در ملازمت آن حضرت
 بمیدینه مراجعت نمودند و مدت نهضت در آن سفر چهارده شبانروز بود و درین سال محمد بن سلمه
 با نسی سوار بر سر جماعتی از بنی بکر بن کلاب سر پی محمد بن سلمه بقرطام موضع ضریه فرستاد و با او فرمود
 بیک ناگاه بر سر آن گروه رود و محمد بن سلمه و زحیفی و شب میر میفرمود و چنانچه حضرت فرموده بود
 بفرستد بر سر ایشان تا مشق آورد و چند نفر از کفار کشت و باقی بگریختند و بعضی از شتران و
 گوسفندان آنجماعت را بر انداختند و بدین آوردند حضرت بعد از آن خراج خمس را بر ایشان قسمت فرمود و گویند
 صد و پنجاه شتر و نه هزار گوسفند آورده بودند و محمد بن سلمه در آن سفر نوزده شبانروز ماند و بهم
 درین سال غزوه ذی قرد واقع شد و از غزوه غایب نیز خوانند و سبب این غزوه آن بود که علی بن
 بن حصین و ناری با چهل سوار آمدند و قریب اثنتی عشر شب در پی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غارت کردند
 و ابو ذر غفاری و در میان ارحیان بود و پسر ویرا گشتند و گویند ابو ذر غفاری را از رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم دستوری نخواست که بموضع غایب رود و آنجا که می خست آن خاضع حضرت بود و چند وقتی
 بسر برد آنرا و از آن ادو فرمودن اینستیم از غطفان سباده که بر سر شما آیند آلوده الحاح و مبالغه نمود
 حضرت فرمود گوئیامی بنیم که ایشان آمده اند و پسر تراکت آلوده گردید و عجب می آیدم از حال خود که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین میگفت من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آن حضرت فرمود
 و در صحاح احادیث نبوت پیوسته از سلمه بن الاکوع روایت گشت من فرج غلام پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم بهم بیرون آمدم از دینه و من بر سر ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در جنگهام طلوع

این کتاب در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام است که از کتب معتبره
 است و در هر باب از احوال و مناقب آن بزرگوار آمده است و این کتاب را
 شیخ الفاضل العزیز بن ابی طالب قدس سره تألیف کرده است و در این کتاب
 به بیان احوالات و مناقب آن بزرگوار پرداخته شده است و این کتاب را
 در میان علمای شیعه بسیار محبوب و مشهور است و در هر باب از احوال و مناقب
 آن بزرگوار آمده است و این کتاب را شیخ الفاضل العزیز بن ابی طالب
 قدس سره تألیف کرده است و در این کتاب به بیان احوالات و مناقب آن
 بزرگوار پرداخته شده است و این کتاب را در میان علمای شیعه بسیار
 محبوب و مشهور است و در هر باب از احوال و مناقب آن بزرگوار آمده است
 و این کتاب را شیخ الفاضل العزیز بن ابی طالب قدس سره تألیف کرده است

نیزه زد و بر آن مجروح ساخت و می نیزه نیزه بر آخرم زد و وزیران شهباز و وزیر بر سپیدی سوار گشتند و آنوقت
 رضی الله عنه بعد از حملی شهبازان تیر و کمر بر آخرم زد و بوقصر می بر او قناده زد و او را مجروح کردند
 ابو قتاده نیزه بر عبد الرحمن زد و دید و خوش ترست ما و بر سپید آخرم سوار شد و از عقب کفار روان
 شدند و چند ائمه غبار شکر رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نمی دیدیم یعنی در آمدند که در آن شعب شبیه
 بود که از آدمی قمری گفتند خواهشند که از آن چشمه آب آشامند چون دیدند که باز و یکم از خوف
 مآب بنا خاییدند و روان شدند و چون از پی ایشان میفرستاد آفتاب نزدیک بود که غروب
 کند و و سپید بگریز ایشان گرفتیم و باز گشتیم و چون بدی قدر رسیدیم دیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرو داده بودند و بکمال از جمله تیران که من باز گرفته بودم
 یکی را گشته بود و دیگر کو امان از آن جهت حضرت بریان میکرد و خدمت آن سرور فرستاد و گفتیم که سوار
 بگردیم از آنجا که سواران از اصحاب تو بگریزیم و از عقب کفار برویم و از ایشان هیچکس نماند مگر ما و فرمود
 که چنین کنی گفتیم آری یان خدای که ترا گرامی کرده آن سرور قسمی فرمود چنانکه دندانهای اجده
 منبار کش فروروشانی آتش نهو کس نبرد و ایشانرا این بیان و قبیل غطفان مسلمانان را می
 و روایتی آنکه حضرت فرمود یا این الاوج اذا ملکت فاسمح یعنی ای پسر اوج چون مالک و قادشتر
 مسامحه و مسامحه کن انگاه موی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بفرمودی از قبیل غطفان رسیدند
 و وی بر ایشان تیر گشت که همان داری کنی آن تیر را پوست می کنند که گوی و غباری بر رخ
 پنداشتنند که لشکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فی الحال و بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم یاد کرد فرمود خیر فرمایند ایا یوم و ابو قتاده خیر حالتنا سلمت و سهم سواره و پیاده من
 و او و ما بر این سر خوشین سوار کرد و بدین بار گشتیم و چون تیر و می بدین بریدیم موی از انصاریان را بنگ
 میزد که هیچکس نماند که باو مسابقت کنیم و تا بدین بریدیم من تیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 کرده باوی مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در بعضی از کتب میسرست که آنحضرت درین سفر
 نماز خوف گزارد و گویند درین غزوه از سپاه افتاد و سابق یاران رست آنحضرت مجروح گشت چون
 بدین بار گشت بان جهت چند غایت گشته که از روی کاران ایشانوه افتاد بوی نمودند ایشان را ام فرمود
 بجای خود گفت انما جعل الامام لیسلم به ماذا کن فاکملوا و اسجدوا فاسجدوا و اجلسوا فاجلسوا و اکتسبوا

بودند حکم فرمود تا بوسی بازگردانند و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را به قبیله بنی
 بموضع که آنرا او و متعلقند گویند فرستاد و اهل سیر و تمام آنرا آورده اند که حضرت عبد الرحمن
 بخواند و او را در مقابل خود نشاند و دست مبارک خویش و دستار وی بپدید فرمود و اغوا و السلام
 و فی سبیل الله فقال من کفر بالله لا تقبل ولا تقدر ولا تقبل لید الیقینی غدا ان بنام خدا استعا
 و در راه خدا عزوجل پس گفت آنکه با کسی که کافرست بخدای تعالی خیانت و عنایت مکن و غدا
 منامی و طفل را بقتل منیار و بعد ازین فصاحت و ویرا بهی کلب فرستاد و فرمود ایشان را دعوت
 کن باسلام اگر استجاب نمایند و خرم ملک ایشان را بخواه پس عبد الرحمن بوجوب فرموده حضرت
 روان شد تا بدو متعلقند رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت
 باسلام کرد و اصبح بن عمر و کلبی نصرانی که پیشوا می ایشان بود در دست وی مسلمان گشت و
 جماعت کثیره و ویرا متابعت نموده بفرقه اسلام مشرف گشتند و طائفه دیگر که دولت اسلام
 نیافتند بجزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبح را که تا صغر نام داشت بخواست و بعد از آن
 نمود و ویرا از آن زن ابوسلمه که از فقهای سبعه و از اکابر تابعین است در وجود آورد و هم در
 سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه به قبیله بنی بکر بن سعد بموضع فک فرستاد و سبب
 آن واقعه آن بود که خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که بنی بکر بن سعد لشکری جمع بینا
 و داعیه لد او بود و خبر از آن با اتفاق ایشان قصد مدینه گشت پس حضرت علی رضی را باطله
 بانصوب روانه ساخت جناب لایت تاب شب سمری نمود و روز مخفی می بود تا بموضع حجر
 رسید و را بخواه شخصه ملاقی شدند و احوال اعادوی از وقتیش نمودند وی گفت شمارا بر سر ایشان
 می برم بشطری که مرا مانعید و بر امان الله مسلمانان را بنی بکر بنی بکر جماعت بدو غارت کردند و بنی سعد
 نمودند و انصاف شد و ویرا گو سفند دست ایشان افتاد و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه چند
 شتر خوب بر سر من می ختم جهت فاضله حضرت رسالت پناه صلی علیه و آله و سلم از آن غنیمت جلد
 ساخت و سایر اموال را بر اهل آن سریه قسمت نمود و بعد از آن جهت فرود درین سال بدین
 را با جماعتی بود و القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید بر سر تجارت بجانب
 شام میرفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در صحنی الله عنهم با وی بضاعتهما فرستاده

شهر عبد الرحمن بن عوف بن عبد المطلب

و بعد از آن سرطانی که باطله نصیر

و بعد از آن عارف

آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطه قحط و کم بارانی از سید عالم صلی الله
 علیه و آله وسلم استدعای استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیند تا بجهت ابرویم
 و طلب باران کنیم و در آن روز وقت طلوع آفتاب جامه های کهنه بپوشید و بالتواضع و
 تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز بگذارد
 بی زبان و اقامت و روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت آخر بگفت بیجا
 در نماز عید گفته میشود بنجد سب امام شافعی رفته و روایتی آنکه سوره الاعلی و سوره الغاشیه در آن
 نماز قرائت فرمود و بعد از آن خطبه طبعیه خواند و دعا کرد و در حدیثی استقبل قبله شد و در آن
 مبارک راقب و تحویل فرمود و راوی گوید که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که بار در آسمان
 پیدا گشت و باران ریزان شد چند شب بارش در آنجا دیت صحیح میشود پیوسته که حضرت رستا
 پناه صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد مدینه خطبه جمعه میخواند و داعی از آن در مسجد که مجازی منبر
 بود و آمد و گفت یا رسول الله ملک الموتی و جاع العیال و لقطعت اسبل احمره استجواب داد
 ملاک شدند و عیالان ببلایه جوع گرفتار شدند و راهب را فتاد و منقطع شد و در میان خشک گشت
 و عاکن تاحق تعالی بار باران فرستد حضرت و ستمها برداشت و فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا
 راوی گوید بخدا سوگند که تا هیچ مقدار از بار در آسمان ندیدیم و از علامات باران هیچ نبود بلکه آسمان
 مانند شیشه صافی بود تا گاه ابرایره از کنار افق ظاهر شد و چون بیان آسمان رسید تشریف گشت
 و باران ریزان شد و حضرت رسالت پناه هنوز از منبر فر نیامده بود که باران از سقف مسجد بر محراب
 مبارکش نحد ریشید و تا جمعه دیگر ابر بود و باران می آمد تا از همان در مسجد همان مرد و دیگری در
 وقتی که آن سر و خطبه میخواند و آمد و شکایت کرد از ملاک اموال و القطع اسبل سبب محبت کشت
 باران و گفت یا رسول الله دعا فرمای تاحق تعالی باران باز و بار و بار آفتابی دیدیم عالم
 صلی الله علیه و آله وسلم بسمی فرمود از حیث سرعت طلال نبی آدم پس ستمها برداشت و گفت
 اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکاثم و لظرب و لکلون الا و تیه و مننا تا الشجر فی الحال ابر
 شکافته شد و در شهر مدینه آفتاب نمود و در نواحی آن کوه پامیا باران می آمد پنا بگرد و وینا
 بود و نزدیکی احد که آنرا وادی قنایه می گفتند یکماه روان شد و تنبیه بد آنکه از کتب معتبره آنجا

در کتاب
 طبع شده است
 در کتاب
 طبع شده است

ح

در کتاب
 طبع شده است
 در کتاب
 طبع شده است

(نقشه)

[illegible]

و چون سخن گفتی یا سخن گفتندی و حضور وی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم
 و روی نیز نگاه نکردندی و روایتی آنکه گفت چون موسی از محاسن و مسرتی بقیه دست
 آنرا تبری برگزینی و بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی آنقصه عود بن مسعود سزا
 نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قبیره و کسری و نجاشی رسیده ام اینچنین باشا
 را هرگز که یاران او تعظیم و احترام بجا آرند ندیده ام چنانچه اصحاب حجر تعظیم و احترام او
 بجای می آرند و حالانی که مشاهده نمودم معلوم کرده بود همه تفطیل باز را ند و گفت امری که در آن
 خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که شکری دیدم که روی از شما
 نگردانند تا جمعه بشنید یا بر شما غالب شوند پس موی از منی کنان که ویرا عیسی و بر و این
 علقه میگفتند و وی از رسول حابش بود و گفت مرا بگردانید تا نبودی روم دستوری
 دادند چون از دور پیداشد حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم برین بنمایند
 یعنی شتران قربانی را بر خیزانید تا به بند کس یاران چنان کردند ویرا لیک گویان است
 نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوارست که این قوم را
 از زیارت خانه کعبه منع کنند و روایتی آنکه ویرا رفتی پیداشد و آب از چشمان وی روی
 گشت و گفت ملک قریش و رب الکعبة این قوم نیامده اند که جهت عمره گردان و باز آمد
 بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بود
 و قصد زیارت کعبه دارند آری من آنست که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید گفتند ای
 نبشین که نومدی از اعرابی و این امور را نگویند ای عیسی غضب فرت و گفت ای گروه
 قریش و الله که ما با شما موقت نموده ایم بر آنکه اگر کسی زیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید
 کنیم بخدای که نفس عیسی مید قدرت او است که محرابی که از یک زیارت خانه نماید و الا من
 با تمام احابش از شمار وی گردان بشوم قریش عیسی را دلاری نموده تسکین دادند و گفتند
 بجز از ما تا با وی بد نخواه خود صلح کنیم فقامت که قریش بخواه سوار فرستاده بودند که لشکر
 سید عالم اصلی الله علیه و آله و سلم قیاس کنند سلمانان با ایشان رسیدند و همه را بگرفتند
 و بنزد حضرت آوردند آن سرور ایشان لطف نموده همه را بیک باز فرستاد و آورده اند که

[illegible]

بهیت را سبحة الزنواں گویند زیرا که حق تعالی در سوره الفتح مواتیر را بن بهیت ایشان ماس
 گشته برین طریق بیان فرموده که القدر تری اندر عن المؤمنین اذ یبالیعونک تحت الشجرة الایة و چون
 از منم بهیت فارغ شدند خبر آمد که عثمان آن گشته اند و مرویست که خواجگان سادات علیه افضل الصلوة
 و تسلیات فرمود که عثمان غائب است و مجمع خدا و رسول رفته و نمی خواهیم که از فضیلت این بهیت
 محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست دست عثمان و دست
 چپ خود را گفت این دست دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود
 کرد و منقولست که قریش چون از ان بهیت وقوف یافتند ترسی و واهی در دل ایشان پیدا
 شد سیل بن عمرو را طلبیدند گفتند برو میان ما و محمد صلح کن بهر نوع که مصلحت دانی
 و آورده اند که بعد از آنکه مجلس بازگشت و باقریش گفت این جماعت را از زیارت خانه
 منع کردن سزاوار نیست مگر زین حفص از قریش دستوری خواسته باشد که اسلام در آید و
 چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکر زین حفص است که می آید و می مروی فاجرت
 و روایتی آنکه فرمود که می فادست شما با وی سخن گوید و خود مقصدی گفتن شد با وی که درین
 اثنا سیل بن عمرو با جماعتی از قریش رسید آن سزور فرمود پس امرنا یعنی آسان شد کار ما
 پس سیل گفت ای محمد قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال عمره بنگزاری و سال دیگر قضا
 نمائی اگر بدین معنی رضاداری بیا تا صلح نامه نویسم درین باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و نیکو باشد و علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
 سیل گفت و الله که من رحمان را نمی دانم که چیست بنویس بسم الله جنانکه پیش ازین
 می نوشتی مسلمانان گفتند انمی نویسم کرم الله الرحمن الرحیم حضرت فرمود ای علی بنویس
 بسم الله علی موجب فرموده نبی نوشت که بسم الله بعد از آن فرمود که بنویس که خدا ما را قوا
 علیه محمد رسول الله علی آنرا نوشت سیل گفت ما اقرار بر رسالت تو نداریم اگر دانستی که تو رسول
 خدائی از زیارت خانه منع نمی کرد میت بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود و الله دانی
 که رسول الله دان کند بموئی با آنکه گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد
 علی مرتضی کرم الله وجهه فرمودنی بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا محو نسا از دم پیر

[illegible]

او زمان تفرش نه نمای تو هر که خواهد کفار که بعد محمد در آید هیچ آفریده از قریش مزارحم او نشود
 و هر که خواهد که بعد قریش در آید هیچ کس از مسلمانان مزارحم وی نشوند و حلیفان و هم عهدان
 یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان هرسال زیارت خانه کعبه را ترک ننموده و در سال آینده قضا
 کنند بشرط آنکه سه روز پیش از آنکه توقف نمایند و اطاعت ایشان در غلاف باشد که تا سجاد در روند و
 سپس از ایشان که بی اذن ولی خود پیش محمد آید و او را ایشان باز فرستند و اگر نصیران باشد
 و هر که از اهل اسلام نیز قریش و او ایشان باز نه فرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و
 گفتند بجان الله چگونه باز فرستیم کسی از مسلمان آمده باشد و روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط
 نمود حضرت فرمود همچنین باش عمر گفت یا رسول الله این معنی را منی می شود
 آن سرور شبی نمود و گفت هر که از ایشان نیز و مسلمان آید و او را باز گردانیم خداوند تقا
 او را فرجی و مخزجی روزی گرداند و هر که از اعااض کس و بسوی مشرکان رود و او را با او هیچ
 کار نیست بلکه وی به صاحب کفار سزاوارست و آشنای این گفت و شنید ابو جندل که پیش
 بندی برای رسید و حال آنکه وی مسلمان شده پدر او را عقید و محبوس ساخته بود و در آن روز
 فرصت یافته از طریق افضل که بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این
 اول امر است که صلح بران واقع شده ویرا من باز گردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فایض
 نشده ایم سهیل گفت پس صلح نکنیم هرگز به هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این
 یکی را از برای خاطر راستنستی سازید و من گرداید سهیل گفت پیغمبر چه فرمود تمام سخن سهیل قبول نمی نمود
 پس فرمود که باری ویرا تعذیب و ایند اکبر من جعفر همان امان وی شد ابو جندل گفت
 ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمیدانید که من چه رسیده و حال
 آنکه ویرا بطن اسلام غذا بهای بلخ نموده بودند و خواجگان کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات
 فرمود ای ابو جندل صبر کن و طلب الثواب نمائی از حق تعالی زیرا که ما قدر نمی کنیم و بدرستی که
 را خداوند تعالی فرجی و مخزجی روزی گرداند و عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش حست
 و ابو جندل بی رفت و میگفت صبر کن و آیتان مشرق مانند و خون ایشان چون خون
 مسک است و قبضه شمشیر خود را بر ایشان اویخته داشت و او را بر سهیل تعرض و کنایت نموده

[illegible]

کن و صلحت و ران باشد متفق است از عمر که گفت بسیار از اعمال صالحه از نماز و روزه و صدقه
و اعتقاد نمود و جهت کفارت آن جزا که از من صادر شده بود و الله چون کتابت صلحنامه
باخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق و فاروق و عمار الرحمن
بن عوف و تخلف بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و مجیر بن سلمه
و خطیب بنی از مشرکان نیز و ران صلحنامه ثبت شد مثل خویط بن عبد العزی و مکرز بن
و نصبت رسیده که چون از تمکم کتابت صلحنامه فاج گشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
با یاران فرمود بر خیزد و عثمان بادی خواش را بکشید و سر تراشید و آوی گوید بخدا سوگند
که هیچکس بر شماست تا بحدی که سه نوبت بآن معنی امر فرمود و هیچکدام متمثل نشدند بشر
نزد مسلم در آمد و کیفیت و اقرار را بآوی گفت و از یاران شکایت نمود ام سلمه رضی الله
عنها گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار زیرا که امر عظیم بران تو واقع شده هر دای که
قریش آشتند در صلحنامه قبول نمودی و حال آنکه ایشان دل پرست که نهاده بودند و اکنون
فتح ناکرده باز میگردند اگر خاطر مبارکت می خواهد که یاران باین امر قیام نایند بیرون برو و هیچکس
سخن گوی تا بدای می خویش را قربان سازی و سر تراش لطیفی تا سر تراشیده که چون چنین
یاران را بغیر از اجماعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسید و ای گفته بود
با هیچکس نکلم فرمود و عثمان بادی خواش را قربان نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک را
تراشید و گویند آنکس که در آن روز سر آنحضرت را تراشیده و تراش بن امیه بن فضل فرستاد
بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم سر خود را قطع فرمود بر نداشتند و ایشان
نیز خلقی تر شرم فرمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی جیدند و لکن بسیار مایل و محزون
بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم بپایک گردند و روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت
غم یکدیگر را بکشند و نصبت پیوسته که سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات و
روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر
للمحلقین گفتند و المقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین در بار سوم و یا چه
فرمود که و المقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر ادعای فرمودی مکرر

[illegible]

فما ترفعواهن الى الکلمات الخواتم برتبه بختواند و اسحاب رسول صلى الله عليه وآله وسلم و من
 عندهم هر زن کافره که در نکاح دشمن مطلقه ساختن آنرا بجمعه عمر خطاب خود را نوز و وزن مشکر
 که در کف است هر دو را طلاق داد و آبل سیر آورده اند که قریب بشت روز بود آنرا بخدمت
 در حدیبیه واقع شد و صحبت پیوسته که چون بنی نضیر صلوات الله علیه و آله و سلم از حدیبیه مراجعت نمود
 شبی از شبها در راه و در منزل بخان عمر خطاب رفقا حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة
 و السلام همراه شد و از وی که نوبت خبری رسید و هیچ جواب نشنیده و روست از عمر رضی الله
 عنه که گفت با خود خطاب کردم که کجاست آنکس که حاجت من را ندهد و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم جواب تو نداد و کس شتر خود را تیر نراند و پیشش نشکر میرفتم و ترسان بودم که بساوا
 دشمن من قرآن نازل شود و بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریادی کرد و مرا میخواند که از من بگریز
 مسلم می طلبد آن دس من پیاده شد پس بزد آن هر دو رفتم و سلام کردم جواب من داد و
 با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بومی مشغول بودم شب بر من سوره نازل شد و
 که دو متر میدادم از آنجا آفتاب بران طالع میشود و بعد از آن سوره که میه انافتم آنکس بخواند و بگوید
 را تینیت گفت و اسحاب نیز ویراسبار کجا گفتند و نزد بعضی از مفسران مرا و از تینیت همین
 صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اسحاب از حضرت پرسیدند افتخار میفرمود
 نعم میزد این سخن بعضی صلح حدیبیه را فتح خواند زیرا که بعد از فتح بسیار بود و بواسطه این صلح
 جمعی از مؤمنان که در کعبه بودند و ایمان خود را مخفی می داشتند سرگزار شدند و مسلمانان با کفار
 بر سبیل مجاهد و مناظره می نمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و بآن سبب بسیاری از کفار
 با سلام در آمدند تا آنچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیرت که در آن دو سال که صلح حدیبیه
 ایشان باقی بود و بعد از آن کفار مسلمان گشتند که موازی بود و آنکه قبل از صلح با سلام
 در آمده بودند و جمع و یگان از مفسران بر آنند که مراد از فتح میدان فتح مکه یا فتح خیبر است که حقیقت
 و عده فرموده بنی نضیر و ایشان جهت بعضی معاصی نمودی شده که اخبار خداوند تعالی
 در حق بنی نضیر کاین موجود است و الله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه
 و آله و سلم از آن سفر عذریه مراجعت نمود ابو بصیر عبید بن اسید بن جابر ثقفی مسلمان شد

سوره الفتح و از فتح خود را در آنجا بگویند

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲

را چنانچه گفتم شدند و روایاتی آنکه نا بهفت آورده و این آنکه بسید کس سید و دیگر کاروان
 قریش که بطرف شام می رفتند سر راه برایشان میگرفتند و ابل قافله را میکشیدند و اموال
 ایشان را میبردند چنانچه قریش ازین معنی تنگ آمده ابو سفیان بن حرب را نیز و پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم فرستادند و گویند بخدا و صلوات رحم دادند که آن جماعت را نیز و خود طلب کس که باین
 یک شرط را برانداختیم بعد ازین هر کس از آنکه نزد محمد رود در امان باشد و ما را بوی هیچ کار
 نباشد خواه کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات کس فرستاد و ایشان را بدمینه
 طلبید و روایاتی آنکه مکتوبی بابو بصیر نوشت که باجماعت خویش بدمینه نهای چون مکتوب
 حضرت بوی رسید و می در حالت نزع بود نامه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست
 گرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل غسل و تکفین و تجنیز وی بجای آورده او را دفن کرد
 و نزدیک قبر وی مسجدی ساخت و با سایر یاران بدمینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح
 دلالت بر آن میکند که آیت و هو الذی کف ایدهم عنکم و ایدهم عنکم الایه درین قصه ابو بصیر
 نازل شده و الله اعلم و درین سال بقول ظاهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل مملوک طرا
 واقع شده و جمعی برینند که این قصیده در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاد و مخدوم
 سید قدس سرور در کتاب ورج الذی جمع بین القولین بابن طریقه فرموده اند که ارسال رسل در
 سال ششم بوده و وصول رسل برسل الهیم در سال هفتم محقق نموده و فقیر حقیق گوید احتمال دارد
 که اراده ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل
 در اوخر سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما
 گشته باشد و الله اعلم در احادیث صحیحیه مشهوره پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود
 تا به بادشاهان عجم نامه نویسد ایشان را دعوت باسلام کند بعضی حضرت رسانیدند که ایشان
 نامه که مهنه دارد و میخواهند بر فرموده تا انگشتری از طلا اجبت آن سرور بساختند و از آنجا
 هر که قدرت بود اقدار نموده سمیت خود تا انگشتری از طلا بساخت و چون سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم آن انگشتری در دست کرد و یاران نیز خندان کردند و روز دیگر سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم رسانید که پوشیدن طلا بر مردان است و حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را

ذکر ارسال رسل مملوک طرا

انگشتری از طلا فرموده است که چون هر یک بعد از آن بر بقعه قرار یافت

[illegible]

که من ترا میخوانم بخدا تعالی و تحقیق که بیشتر نزد تو فرستاده بودم پس عمر خود را بخدمت مسلمانان
که با وی بودند پس باید که تحفه و کبریا بگذاری و نصیحت مرا در عرض قبول آری و اسلام علی من تبع الا بعد
فی الحال نجاشی بی نجاشی کلمه شهادت بر زبان انداخته و اقرار بر ائمه علیهم السلام و آله و سلم نمود
و گفت اگر من توانستم که با اوست می فرستی بدین دولت خود را مشرف میساختم و جواب نداد و پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم نوشت باین طریق که السلام الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله نوشته میشود و سلام و رحمت و برکات
خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدای آن خداوندی که هیچ الهی جز او را الوهیت خیر از نیست راه نمائنده است
با سلام آتایم تحقیق که نامه شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی علیه السلام بر لب زبان
زمین که عیسی هیچ زیادت نیست بر آن تحقیق که نامه به بود و حقیقت شریفی را که با آورده و پس عمر تو یعنی
جعفر طیار و همجایان را که می دانستم که تو سید هم که تو رسول خدای و رحمت گوی پیغمبر آن کتب سابقه تصدیق
تو نموده اند و من عیت با تو کرده و می دانستم که تو رسول خدا علی بن ابی طالب و ائمه علیهم السلام و ائمه
سجدت تو آدم بن منجیه اگر فرامی یار رسول الله خود نیز سجدت ایم و گواهی می دهم که هر چه تو میگوئی حق و
صدقت است اسلام علیک رسول الله و گویند پس خود را با شرف کس از راه دریا علامت حضرت فرستاد چون
بمیان دریا رسید غرق شدند و متولد است که سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب گیر به نجاشی فرستاد
مضمون آن نامه که ام حبیبه دختر ابوسعیان که از چهار ابراهیم است برای وی خواهر و جدیده روانه سا
و جماعت مهاجران حبشه را نیز بفرست پس نجاشی ام حبیبه را برای آن سرور خطبه کرد و وی آن خطبه را قبول
نموده خالد بن سعید بن العاص و کسب خویش ساخت تا او را بر نی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او و نجاشی هر دو را
چهار صد مثقال طلا گردانیده و مهاجران حبشه را کار سازی نمود و در دو کشتی با عمر بن ابی سهرم جدیده روانه
کرد آورده اند که نجاشی حقه از عالج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن حقه مضبوط ساخت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود و او ام که این دو مکتوب و میان ایشان باشد و صاحب اسلام
آورده که نامه آنحضرت در دست بادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و عظیم احترام آن بجای می آید و
آما در حقیقه مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هر قل را بفرست
بصری رسان تا وی کسی با تو همراه کند و هر قل رساند چون حقیقه بصری رسید عظیم بصری در محض بود و در
بجانب بیت المقدس فتنه بود و زیارت تپه وی نوری داشت که چون حق تعالی رو میان ابرو فارس

ناجاشی فرستاد و کتب سابقه تصدیق

از او فرستاد

و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

سن دون الله فان تولى فاقولوا انهم باهنا مسلمون وبعثت سيدا كل جن هرقل فممنون مكتوب كذا
 معلوم كذا وقلت بعينيد كذا وبن باجك ان قوم ابن بنجير باشند از انكس حال بی عظام غایم و از این
 بشود پیوسته گفت ابو سفیان مر الانجا نمود كه من الان لا اجمعى از ویش غرضه كه مر سجات است
 تجارت رفته بودیم كه شخصی نزد هرقل طلب آمد و ما را بیت المقدس بر دوزی كدی سخت سلطنت
 نشسته و تاج حكومت بر سر نهاده بود و شراف و عظمای و م و ندا و خواص می قیسیسان رهبانان هم
 حاضر بودند و مجلس بی در آوردند پس هرقل ترجمانی طلب كد و گفت ببر ازیشان كه كدام يك از شما نزد
 مردمان مردم دعوی پیغمبری میكند ابو سفیان گوید قسم من با و اقرب ازین قوم از وی سبب پرسید
 كه چه نوع قرابت است میان تو و او گفت می بپرسم منت كس هرقل گفت ویرانزد و كس من كد و یاران
 و یار و دلش پستی بنشانید تا اگر دروغه گوید یاران وی از وی شرم ندارند و كند يك كند نگاه
 با ترجمان گفت بگو با این جماعت كه من را ابو سفیان چه می چند از احوال این مردمی پرسم كذا و روى كد و بشما
 كذب می نمایند ابو سفیان گوید بخدا سوگند كه اگر حیانت می از انك از من دروغ نقل كنند هر كند كه برو
 دروغ می بپرسم هرقل چند سوال كرد اول انك یسبب دوى در میان شما چگونه است گفت كه او و میان ما صاحب
 نسب عظیم و شرافت است و دوم انك چه جگه پیش از وی یعنی از قوم قریش از عرب این محوى كده بود گفت می
 سوم انك چه جگه از یدران وی با و شاه بوده اند گفت می چهارم انك اشرف و اقویای مردم پیروی او
 میكنند یا ضعیفان و فقیران گفت من ضعیفان فقیران میكم انك متابعان می روز بروز زیاد میگردد یا نه
 گفت زیاد میشود ششم انك چه جگه از دین می مرید شود از جهت كده و دشمنی می و ناراضی بودن از ان
 گفت می انك دروغ گفتن او را منتم میشد آید پیش انك این محوى كند گفت می ششم انك عذر میكنید
 عذر میكنید یا بی گفت می و حال انك میان ما و او صلحی واقع شده و عهد میبانی در میان آمده نمیدانم كه وفات
 نمود بران یالی ابو سفیان گوید ششم كه در میان این بنحان چه می كد بوى منفعت دیدانان و كجانب
 الا درین سخن و بخدا سوگند كه هرچل هیچ التقای باین كلمه و ششم انك قتاله میان واقع شده یا بی گفت كه
 گفت چگونه بوده است گفت میان ما و او كار نبوت بوده كاسی وى براغالب شده یعنی در بدر و كاس
 ما بروغاب شده ایم یعنی در آمد و ششم انك چه چیز را میكنید انك گفت می كدید بر پیغمبر خداى یكتاى بی عتبات
 و هیچ چیز را باوى شريك گردانید و ترك آنچه بدان شامی گفتند نمایند و ما را نماز و صدقه و صدق و

[illegible]

همه اهل بلد را جمع کردیم بر سر خربک آن قلعه نشاندیم چنان باز گردیدیم چون باد و شد از زمین ابریزد
 آن ور دیدیم اوسینان گوید هر قلعه فرموده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بر دست خیمه نشاده
 بود آوردند و خواندند چون از قدرت خارج گشتند دیدیم که عرق از پیشانی میسرخان از پیشانی نامرو
 فریاد و فغانی و مجلسی افتاد و ارا از آنجا بیرون بردیم پس بیایان خوش گفتم نقد امر این ای کشته
 از اینجا فرستاد بنی الاصفه یعنی تحقیق که بزرگ شد کار سپه بگو که بشه بدرستی که از وی میسر شد یا دوشاه بنی الاصفه
 یعنی قیصر پس از آن وزیر از اهلین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گردان آن
 هنگام که مقتضای اسلام دول من را آورد و روی نگه بر تل چون کشتی حضرت بخواند بجلوت با و میگفت که الله
 که منم که وی پیغمبر من است پس کل است است که با من نظری بوده ایم و در کتب آسمانی وصف نعت خوانده ایم
 و من میترسم از آنکه رومیان قصد بلای من کنند و الا متابعت او میکردم پس و شهر رویه که در اسلحه مریدیت
 صفا ظاهر و حال آنکه او در بزرگ و دشمنان نصاری است در علم نظیر بر قل بود و در این حال اعلام کرد که در
 آنکه هر قل مکتوبی در آن بابی نوشت با و حیه گفت من خاطر در درم عظیم است من و سخن او بیشتر اعتقاد و ارباب
 از من بهین روی چه میگویی پس و میگوید شهر رویه گفت من کتب هر قل ابصفاط رسانید و از احوال او
 محمدرضا صلی الله علیه و آله و سلم ویران کردار گردانید صفاط گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر حق است
 او را بصفی که گوئی در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در توریت و انجیل خوانده ایم پس صفاط در خانه
 خویش را گرد و جانهای سیاه که پوشیده بود از خود و در ساخت و جانهای سفید پوشیده و عصاره است
 گرفته بکنیسه نصاری فروخت رفتی که جمیع شهران و م بود و گفت ای محشر روم بایند که از احمد علی
 مکتوبی نموده که ما را در آن مکتوب بحق خوانده و من گویم میباید که خدا کیست و احمد بنده رسول است
 رومیان چون این سخن از وی شنیدند همه یکبار از جای خویش بر جستند و صفاط را میزدند تا شهید شد
 پس حیه باز گشت و احوال گذشته را با هر قل نقل و تقریر کرد وی گفت من با بونگه کم از رومیان میترسم و الله که
 صفاط نزد قوم خویش از من بزرگ تر بود که من توان قوم و اهل و م سخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که
 بسخن من و ببطان از اهل غیر را ندید که حیدر بن مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در سال حیدر نوشته بود
 خود هر قل بنیاد و بلکه مکتوبی که آن حضرت در سال توکل نوی نوشته بود خود نوی رسانید و سخن این بعض را
 تقویت میکند آنچه در اخبار پیغمبر داشت از حدقه هر قل مروی گشته که هم ظاهر قل بکتاب رسول الله صلی الله

گفتن آن حدیث صفاط هم از حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

زوالی پیشین آید که همه مالک خود را گدشته بنا به ضبط غلبه برید و بجا قسط لغزش حقش تمام نماید و بقیه ملک
 میان علما که بر حق مسلمان شده بیاخص برانند که دنیا را بر حق بی اختیار و بقتل سلام شریف شد بدین آنکه
 بعد از دو سال ازین تاریخ در غروره و به با سیلانیان جنگ کرد و بسیار از ایشان را کشتن و غارت نمودند
 چنانچه شرح آن قصه مذکور شود تا الله تعالی مجیب برانند که احتمال ارد که پنهان ایمان دورده باشد و حکمت
 خوف هلاک خویش و زوال مملکت این معانی را اظهار می نموده باشد لکن آنچه در دست امام احمد بن حنبل مروی شده
 از بنوک حضرت نوشت که من با هم آتش فرمود و در غرور میگویند بلکه وی بر نضرت خود است این سخن در می بخاند
 و الله اعلم و اما بعد از این حادثة همی که بنوک حضرت را کسی رسانید و اصرار داشت که در آن روز کسی پرویز
 بن هریر بن انوشیروان بوده و گویند از نو شیران بوده این قول ضعیف است چنانچه مضمون کتب بی این
 که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسی که بزرگ فاش سلام کسی را که اتباع است
 و راه است نماید و بگوید بخدای تعالی گواهی که خدا علی است محمد بنده رسول است و خود را از نام ترا بگوید اسلام
 و بدستی که من رسول خدا و من تمام مردان را بر کزنده است بر ایمانم ترا ختم و از اجماعت عظیم بر کافران و مسلمان
 بشو تا بکسانی و اگر ایاکمی و کشتی نمایی بدستی که دال چون تو خواهد بود چون نام روی خوانند تا آنکه رفت
 و پاره پاره شد گفت بمن بچنین کتب می نویسد حال آنکه بنده نیست جواب بنوک حضرت نوشت هر ویست که
 چون خبر رسید عالم علی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که کسی آن بی دبی خود فرمود و حرف کتابی مرق الله علیه و آله و سلم
 فرمود اللهم مرق الله یعنی پاره کرد کسی را که پاره کرد و نام خدا بجا ملک یا آله فرمود و بار خدا یا پاره سازند آن
 بعد از آن کسی بیادان ملک من از قبل می آید یا حکم بود از نوشته است که دوم در جلد از نزد خود مایم و در دعو
 نبوت میکند بفرست تا ویران طبق ساخته پیشین من اندکین باذان قهرمان خود را که از جمله عقلاء و شجاعان من
 و نویسنده محاسن دوا را با نویسی میکنند با مردم دیگر هم از من فرخه نام صحابه بنی صلی الله علیه و آله و سلم
 فرستاد و از آنان سر نوشت که که فرقت این و مرد تنگروی رو که را طلب کرده و با نویسنده گفت زنی را که تحقیق
 احوال وی بواسطه بنمای خبر من آید پس آن و مردار من بفرین آمدند و توضیح بجانب من شد و چون من طالع
 جمعی از شرافت من مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیره را آنجا بودند این و رسول آن جمیع ملاقات نموده و
 مستحضر احوال غیر صلی الله علیه و آله و سلم گشتند گفتند وی در ضربت و چون ابوسفیان و صفوان بن امیه را
 مکتوب باذان و پیغام کسی و قوت حال اظهار فرج و سر فرموده گفتند با دشمنی همچو کسی بدینی

نوشته کردی که باذان ملک من را از سلطان و او را صلوات از طرف خود و باذان

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

از حضرت شما بصاحب خود روید و این خبر را بنویسید و او را بگویند که زود باشد که درین من و مملکت کسری
 ظاهر نشود و بدین منی که اگر تو مسلمان نبوی آنچه در تحت تعریف است تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از این
 غایب کنم اگر دادم و کسری در زور و کرم که نشد که بعضی از بادشاهان بر سر این سرور فرستاده بودند بخود و ادبش
 پیرین بر حجت نمودند و در مجلس باذان خیزی که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده احوالی را از آن سرور شایسته
 نموده بودند و معروض آید که باذان گفت که این من لیکن او که نمی ماند و کمان من گشت که وی بنحیر
 بر حق است منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در غیبت می هیچ قیل نیست و بعد از آن
 که هیچکس از ملک را میان بوی من بهت نگرفت پس همان نزدیکی که تو بنحیر و به باذان رسید که کسری
 گشتیم صحبت آنکس و می شرافت نیز گمان غایب را بگشت چون ایشان را صباح ده شده بود و آن سبب هم متفرق
 می شدند چون ملک بن بنو بر سر اهل این دیار ملک که در تحت فرمان است بر این بخت بستان
 ایشان را طبع و نقادین گردان متعزین آن مرد که عوی نبوت میکند مشوق فرمان ایشان و صادر شود
 باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال قیام خود را بر قبه اسلام آورد و در کلمه شهادت بر زبان آورد و از
 این قیام و خبر من هرگز درین بود باجماع مسلمانان گشتند و نقولست که اهل این سرور را که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آن کرده بود و ذوالفقار میگفت و گویند که خلافت ازندان وی را ذوالفقار میخوانند و میگویند
 باطن حیرت را که پسند و اما صاحب بن ابی بلقیه نامه حضرت با سکندر را آورد و قصه نامه وی در قریب
 نامه بر قل بود پس طبع و نقادین پیش حاجب و آمد شرح حال او گفت حاجب طبع و تقطیع و احترام نموده
 بی توقفت مجلس مقوس آورد و چون کتاب حضرت را بروی خواندند هیچ نام از گفت نامه خبر بر زبان اندو
 گشتند که سرور را عذر و کرمی گشت لکن ایمان نیاید و در تحت بدایای برائی حضرت و نشاند و گویند بدایای و
 چهار کینه که ترکیب بود نام کرمی را برید و دیگر خواهری من و آن که کینه که یکرا نام معلوم نیست خواهری منی
 سفید که از دل را میگفتند و در گوشه که از اغیار با تقوی میخوانند و تیره دست قدح جامه نزار اشغال طلب بود
 حاجب را بعد اشغال طلبا و پنج جامه انعام کرد و روایتی آنکه در خلوت از صاحب احوال او و صاحب حضرت را منتظر
 نمود و حاجب بن یار از آنها خبر داد گفت این صفت آن بنحیر است که عیسی بن عیسی علیه السلام بقدر و
 بشارت داده و او بعد از این ظاهر خواهد شد و آنها را با نزل خواهد شد که دو حاجب بخیر و در سکندر
 توقفت نه آنجا که حضرت با ذول گشت مقوس کنونی حضرت نوشت باین طریق که بسوی محمد بن عبد الله

کتابت فی شهر رجب سنه ۸۰۰

[illegible]

که فرمود پس محمد بن قفال طلبا بوسی اندام که دو حاجت عارضت جانم چند وقت از می طعامم نیت در اوده
 برای شجاعت ترتیب نمود و گفت سلام من بر رسول خدا برسان پس او بعد نیت باز گشت و حضرت از آن
 عارضت اعلام کرد فرمود تا ملک ملک با ملک با ملک می و در سال فتح که عارضت وفات یافت و ملک و بجله
 بن ابراهیم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سمرقند که عارضت سلمان شد و لکن گفت بسم که اگر ابراهیم سلام
 کند من قیصر میباشم و آنکه اعلام و آنکه سلیمان بن عمرو عامری نامی آنسرور را بوده بن علی خنسی میسانیده چون
 حضرت را بخواند سلیمان اگر ای شربت و در منزل نیکو فرود آورد و دهسان بالا و تقدیم رساند آنگاه جواب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نوشت که چه نیکو طایفه است که تو مردم را آن بخوانی تا ما من خلیف شاعر قوم
 خودم و عرب را از من برتری بدی رد است تو درین امر شک خود کن و بعضی از بلاد بن گذران تا تاسی روی
 کند و سلیمان را جامه که در بصر یافته بودند میباشند و آنعامی نو از خور داد و روان گردانید سلیمان بعد نیت باز
 و آنعامات سهو و آنکه پیغام او را تمام بعض حضرت رسانید فرمود لوسا کنی سیاه من لارض لغفلت یعنی اگر از
 من یک غوره مرا از زمین طلبی بوی ندیم ملک با دوی و ملک بوی و چون از غوره فتح که معاودت فرمود
 جبرئیل علیه السلام فرمود که رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنسرور فرمود بعد ازین میانه رو و ملک
 پسداشود که دعوی نبوت کند و بعد ازین شته گردد و آن سخن شات بقصد سلیمان که اب بود و شرح آن
 در محل خود که خواهد شد انشاء الله تعالی و درین میان خواست سعلبه بن قیس بن ابی الکخری
 و میان اوس بن ابی صامت بن قیس بن ابرهم الانصاری که شوهری بود او را واقع شد آوره اند که خوله
 تن اندامی بغایت نیکو و خشت فری نماز میگزارد و در حال سجده چشم شوهرش کف می افتاد و صلی در دل
 او می دید چون خوله از نماز فارغ گشت می انجوا انداخته شوت نماید خوله با نمود و حال آنکه در نماز
 او خفتی و سخن می دومی از چون بودی الحال نصیب فت باز و خبر خویش گفت انت علی کلمه می آن اول
 خبری را بود که در سلام واقع شد و نظار و جالبیت حکم طلاق و شت آنقصا اوس چون این سخن بر زبان
 پشیمان گشت باخو که گفت گمان نمیکردم که بر من حرام شده باشی خو که گفت منچنین نگویید و پیغمبر صلی
 علیه و آله وسلم روانوی بر سر او گرفت فرمود سلام این حال از آن حضرت که خو که گفت پس بگر از امان
 بروم باز وی حال نک گفت تو دانی خو که گفت آن حضرت آمد در حالی که عالیه صدقه بر سر مبارک ریخته بود و
 میگردد و معورت می افتد و بعضی رسانید و روایتی آنکه گفت یا رسول الله من فی جوان بودم و مال را در جماعتی

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical or administrative document.]

مرا برین امر قدرت نیست فرمود و او بیای روزی در آن وقت رسول الله حال من خراشت که اگر در
یکم در یک یا دو بار یا سه یا چهار یا پنج یا شش یا هفت یا هشت یا نهم یا دهم یا یازدهم یا بیستم یا سی
نمی یابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرما تا آنحضرت بپای تو در مصالح طعام از صدقه بوسی و او تا هم
کنار خود را گفت اینست خود و درین سال خدمت فرموده ایمان پیمان و شتران سالت نمایند و مقرر کرد
که ایمان بفرستد ایمان از کجا تا کجا باشد و غیر مقرر از کجا تا کجا بود و صحبت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم غریبی و شمت که از آن غنایمی گفتند و هیچ شتر بران سابق نمی توانست شد تا نبی اعرابی آمد
و شتر معینی و شمش از ناله غضبنا گذرانید آن بندگان بگفتند شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نمود
فرمود حق علی الله ان لا یفرح شیئاً من الدنیا الا و منعه و درین سال هم روان مادر عالیه صدیقہ فری الله
عنه و وفات یافت و حضرت مدنی حاضر شد و روایتی آنکه بقبری در آمد و دران زمان که او را بقبر فرود
میگذاشتند فرمود من اروان بنظر الی امرأه من الخو العین فلینظر الی ذلک و در او اواخر این سال بقبری را و در
سال هفتم ابوسره زوی مسلمان شد و شرح اسلام و سائر احوال وی در قصه دوم از کتاب کوفت و نشاند

ذکر وقایع سال هفتم از هجرت

ارباب سیر محمد صلی الله علیه و آله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حدیبیه جهت نمودن بار آنکه
حق تعالی در سوره الفتح که در مدین مخرجت از حدیبیه نازل شده بود و بطریق شایسته و عده فرموده بود و پیغمبر
خویش را که خبر فتح خواهد شد حیث قال و بعد از آنکه معانیم کثیره تاخذونهما فجعل لکم ذلک یعنی خبر قریب است
روز در مدینه توقف فرمود آنجا بایاران گفت تا کار سازی لشکر کنند که خبر میر و یحیی و فرمود که بیرون نیاید
با کسی مگر که غلبت در جوادیه عرضش از آمدن حاتم دنیا باشد و روایتی آنکه عبدالله بن ابی سلول شافعی و یحیی
خواست تا بیرون آمد حضرت جواب او این سخن فرمود و قصد یودی که در مدینه باقی مانده بودند و متافان
آنجا چون از آن توجه وقف گشتند این معنی ایشان را انبایست شخار اندر یکدیگر می شنیدند که اگر پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم اگر دست بدار ایشان چون یهودی قرطبه و نصیر شان سبیل خواند و از فرط غیظ و خشمی که در
میکشید ایشان که مسلمانانی فرضی بود محصل وی گماشت تقاضای شدیدی نمود و چنانچه آورد و اند
که آنچه بر روی ایشان عبدالله بن ابی خضر سلمی پنج در هم بود و از بعد انباشت و تقاضای خود عبدالله گفت چند

روزی راه بود ایشان کار سازی نمودند و بقصد آمد و یهود متوجه خبر گشتند و در راه او از حصن حرقی
از عقب خویش شنیدند که گمان بردند که مسلمانان غارت آورند بر سر اهل عیال ایشان پس باز گشتند
و اهل خیبر را مخدول گردانیدند و در آن لایثویای ایشان سلام بخشیدند که گفتی که جماعتی از اعیان
خیبر بمنزل و رفتند و با او شوکت نمودند که بیرون آنجا پادشاه را توقف نمایم سلام ایشان را بیرون رفتند
تحریر نمود و روایتی آنکه گفت ای آنست که عبد الله بن ابی سلول بسبیل نصیحت بشما فرستاده هر چند
که وی بسیار شنید الا امر است تا بحق تورات که راسی صواب بشما نموده زیرا که بیرون وید و خود را صحرای
مسازید اما چون تقدیر ربانی نبود و صحرای خود ماند و فرصت نیافتند که بیرون آیند و مرگست از
سید بن الکلیج که گفت بیرون ویم باز دیده در ملازم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و متوجه بجانب خیبر
شدی از شبهای رفت و سیر مردی از صحاب کرام بن سلمان الکلیج گفت پاره ازین کلمات و رحمت الهی
یا داری از برای انخوان عامر جز این واحد را مینا و کرد که اللهم لولا انت اشد بنا آخر ان ابیات
بطریق حدی خواند یا از آن خوش وقت شنید و شتران بغایت رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که این جادی کیست گفت عالم الکلیج است فرمود چه الله و روایت آنکه گفت فراموش کردی گویند بخداوند
و متوجه چنان بود که پرسید که حضرت شامان و پیغمبر بدین طریق دعا فرمودی او را شنید ساختندی و خطای
رضی الله عنه گفت چیست و را شهادت یا رسول الله جواد عالمی را میفرمودی در از یهودی با او متع شستی پس
عامر و خیبر شنید گشت چنانچه شرح آن مختصر است که خواهد شد و در بعضی آن کتاب سیرت که چون عامر از حدی
خاموش شد حضرت با عبد الله بن ادره فرموده برای ما شتران را در قناری آری پس ی بنیاد و حد گفتی که دو
ابیات که عامر خوانده بودی خواند و یک بیت بر آن یاده که دید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم
و براتر در غره و مودت چنانچه شرح آن مختصر خواهد بود سیرت فرمود ساختن نقاسست که آن سر و چون منزل
منبار رسید و نماز عمر بنار و فرمود تا زاده که همراه داشتند حاضر گشتن بغیر از سبوق و حرا بیع بنا و روند
پس صحاب از آنرا ناول فرمود و بنان و منو نماز دیگر نماز شام را بجماعت بکنار و دو بعد از آن نماز حضرت
بکنار و دو بعد از آن نماز حضرت را از راه که بر یکدیگر و میان قبایل خطفان و میان خیبر در آیم و نگذاریم
که ایشان بعد یهود را بخوار دارند و یک از آن دو مرد که سبیل نام داشت گفت من ترا بر سر
پس از آن فرمود و یهودی فرمودند که سر را می منوعه بود و سبیل گفت یا رسول الله این جند است

بگزارد و رواهی آنکه ساعتی در منزل خواب رفت پیش تر خاصه آن حضرت خواست و مهار در زمین می کشید
 تا در نزدیکی آن موضع برانود و گویا لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار داشت و مسجد دیگر در آن محل قرار داشت
 و نماز صبح غسل آنجا بگزارد و خواب غفلت در آن شب بخیر بیان استیلا یافته بود که از آمدن آن لشکر و توقف
 نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنا بر آنکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و شب مهار آن سلاح بیرون
 می آمدند و متوجه می بودند اما آن شب بیکل ایشان نخید حتی که خبر و سهای ایشان باگ نکرد و دو آب
 حرکت ننمود و قریب طلوع آفتاب بود که میدادند و کما می ایشان بغایت مضطرب و بیقرار شدند
 بیرون آمدند که سر مزاج خویش و ند چون لشکر پیغمبر اصلی الله علیه و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند
 و الله محمد و الهی محمد است چون آن حال مشاهده کرد و فرمود الله اگر خبرت میسر آید اذن انزلنا بساحتهم قوم
 فاصباح النذرین گویا آن حضرت تعال گفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات هر دم را با ایشان دید
 و احتمال دارد که خراب شدن خیر لطیفی و حی معلوم آن سرور گشته باشد و در محاصران خود در گذارد و خبر اسلام
 بر شکم بردند آنکه لشکر محمد میگفت چون سخن شنیدید باری و محاربه تقصیر ننمایید که جنگ گشته شدن بهتر
 از آنکه در اسیری پسندید بقوله استوار کردند و اهل عیال بقوله کتبیه بر زد و طعام و ذخیره و حصار را جمع و حسین
 مضبوطا شدند و اهل حرب حصار نظاره جمع شدند و سلام بر شکم با وجود مرض با نجا آمد و مردم را ترغیب با
 می نمود و در آن قلعه بمرد و بدو پنج رفت و چون سید رحل اصلی الله علیه و سلم یقین شد که خبر بیان
 جنگ خواهند کرد و باران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریص و جهاد نمود و ترغیب ثواب کرد و فرموده داد که اگر
 مسکنید ظفر و شمشیر باید بر دست که خباب بن المنذر فرزند رسول اصلی الله علیه و سلم آمد و گفت بازو
 درین منزل که فرود آمده اگر آموی بان بجای پس در آن سخن نیست اگر رایی اختیار فرموده سخن در آن باب
 بنحاط آمده اگر اجازت باشد بعضی را هم فرمود برای فرود آمده و خباب گفت این منزل بنهایت نزدیک است
 نظاره و تمام مردم جنگی خبر بدین حصارند و احوال و اوقات ما را حال ایشان قوت نمی و تیر ایشان با سید
 و از با ایشان نرسد و از سخن ایشان این سخن نیم و دیگر آنکه این موضع نیست میان نخلستان و درختان
 واقع است هوای عصف ار و اگر حکم فرامی نامنوعی عاری ازین مفاسد بحجت لشکرگاه اختیار کنند متبر
 حضرت فرمود رای صواب است که تو دوی آنجا محمد بن مسلم را بخواند و فرمود تنری نیکو چنانچه ضایع گفت
 بحجت معسکر بیدار کنی بوجوب فرموده در سیر آمد و می گشت تا بموضع رج رسید آن منزل قابل معسکر

[illegible]

نگ میکردند گوشتان خود را پیش کرده نیز و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا محمد آنچه
 بهز دعوت می نمائی فرمود باسلام گوئی شما بدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله گفت چون
 بن گویم چه آید باشد فرمود و بشت گرد برین ثابت باشی علام فی الحال سلمان گفت یا رسول الله این
 بسفندان نیست من با امانت هست میخواهم بصاحبش سند فرمود آنها را از لشکر بیرون برو بانگ
 ایشان کن سنگ بزنه چند از عقاب ایشان بپای بردستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را گذشت
 علام چنان کرد گوشتان روان شدند و بجای خود علام آمدند و پیوسته که علامش مسلمان گشته انگاه
 جاشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان را برادر داشتند
 خبیثه از خیام لشکرگاه بردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از حال آن علام اعلام کردند فرمود عمل فسیلاد
 جرگه کشی کنی کار از کار کرد و فرمود بسیار یافت و روایتی آنکه نفس نفیس ایشان خیمه آمد و مسبارک را بزد
 میزد و آورد و فرمود تحقیق که حق تعالی این بنده حبشی را اگر احکام کرد و او را بدرجات شست سانسد
 بدم کرد و جو رحمن بر بالین می نشسته اند و گویند در آن ایام که در منزل جمع بودند شرب است
 ایکی از صحابه بقبض میفرمود و شبی از شهاب خطاب نهان بهم قیام می نمود و فرمودی از بیرون رفتند و بنزد
 می آوردند و عمر اکبر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گشت مرا بنزد پیغمبر خوشین یکدیگر باوی نمی دارم عمر
 برانبرد حضرت آورد و پیوستی سلام کرد آن هر دو فرمود چه خبر داری گفت یا ابوالقاسم اگر امان میدی
 تو هست میگویم فرمود امان اوم یهودی گفت از حسن نظاره بیرون آدم در حالی که اموال ایشان بیع نظام
 شست بسیار از تو یافت اند چشمتی که در کمال ایشان از غنای و گمان میبرد که شب احوال نظام فرار
 آیند و بحسن شوق آیند و این قلم است که سلاح و آلات و اموال حرب ایشان را بجاست چون
 حسن و زکریا و زکریا حضرت فرمود افشا الله یهودی نیز گفت افشا الله زار از اموال و آلات که تم
 روز دیگر حصار نظام را فتح کردند و بعد از آن حسن شوق تیر فتح شد و کفیل المعازی و بعضی از کتب حیرت
 از قلم خیر اول نظام فتح شد لکن محمد بن حق گوید اول حصار که اعتبار عم بود و اول نظام فتح کردند و علام
 و آوردند که روزی در حسن صاحب بن معاذ جنگ انداخته بودند و در حبس بیرون آمد و مبارزت نیمه تمام من کو
 سراه برو گرفت و حبس میسر بر باد حواله کرد و می سپرد سر کشید و پیشتر در میان شست تا فریاد می نمود
 بر در حبس حواله کرد و کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بر چشمش خود میخورد گشت بان رحم از دنیا رفت

[illegible]

[illegible]

ان حاشی الطحی الاقرب + وگویند در میان خبر این زوی اشجج نمود و در آن روز در زره پوشید
 و دو نیم شیر حمل کرده و دو غلام بر سر سینه و جودی بر بالای آن بر سر نهاده بود و تیر و شمشیر کسان او
 کشیدن بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض عارضه با وی در آید علی رضی کرم الله وجهه بسو
 او روان شد و این رجز میخواند که **انا الذی یمنی اخی جیدره + و غلام اجام و لیث قسوره**
 عمل الذی عن غلیظ القفر + و فیهم بالصاع کل سنده + و گویند در حرب خوابیده بود که شیر بر او
 میکشید شیر حکمت رخاوندن امیر این رجز را که **انا الذی یمنی اخی جیدره + این لغو بود و که خواب**
 در حرب بیا و او در تارن رول و پیدا شود و دست با گم کند القصد چون بهم رسیدند در حرب خوش شیر
 حواله کند امیر شیرینی نموده و الفکار کشید و برفرق وی از ویا خجده از سپه و محمود و دستار گذشت و بعلقش
 در روایتی آنکه تا القربوس بن و نیم ساخت و دست صحیح نیست که علی قاتل حرب بوده و آنچه بعضی از کتب است
 که مخبرین بگوید که آنکه ضعیف و غلبه ندارد و آنکه بعضی از شعر اینظم آورده اند **علی حلی الاسلام قاتل**
حرب + نداه اعتلا به الحسام المصمم + و تودیر وایت صحیح است الله اعلم کس اهل اسلام حمله کردند و وجود نما
 می گشتند و امیر المومنین از روز هفت کس از رؤسا و جمعیان یهود و نصاری را آورد و همه بجانب قلعه فرافرو
 و امیر المومنین از عقب ایشان میرفت رانالت یهودی یمنی بر دست وی از ویا خجده سپه را و دستش مفتاح
 یهودی و دیگر مبادیت نموده آنرا بر دشت علی بغایت غضب و حمله کردند و خود را بد حصار رسانیدند و گذر
 آهستین حصار را کردند و سپه خویش ساخت اهل قلعه فرمود اهل قلعه باقیه چون آن قوت باز و بدیدند که
 طلبیدند امیر عیاز از تجاره از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان امان و شرط را که نفوذ و حمله ابا بکر
 گزارد و هیچ پوشیده و پنهان از ند و اگر خبری زان سلاح پوشیده از ند حکم امان ایشان نماند و بیضا شرط
 بر آنکه هر مردی از ایشان یک تروار طعام بردارد و از آن یار بیرون و و قلع است که بعد از آنکه جنگ خراب
 علی رضی کرم الله وجهه آن را از پس سر خود شتا و حب و زان دخت هفت تن خوشند که با اتفاق آنرا
 از روی ارفی گیر کردند و نه تن دیگر خوشند که بعد دیگر آنرا بردارند عاجز شدند و شاعرین با کشته
 س علی می باب الدین و غیره تا این شیر او ایما تسلیم حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که
 قلاع خبر دست علی رضی کرم الله وجهه کیفیت که در مفتح گشت آن سر و سی شادی نمود و چون
 متوجه بلاد است نبی شد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استقبال می از نیمه بیرون آمد و ویرا در برگرفت

[illegible]

[illegible]

فرمود درین برغال هیچ زیر کرده بود نه تحسین گشتی نه چنین کرده بود و هم شرفست پرسید که باعث
 برین فعل چه بود جواب داد که پدر و برادر و هم شوهر هر شستی گفتم اگر دین عوی کاذب باشی مردم از تو
 خلاص شوند و اگر صادق باشی خدا تعالی ترا بر آن طمع انداخته و از آن هیچ ضرر نرسد و روایتی آنکه
 زینب گفت اکنون کهستم که تو پیغمبر جبری و کلامه شهادت بر زبان راند و درین محل در روایت بنظر
 رسیده کی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ گفت روایتی آنکه دیر اسقوتل ساخت و بعد از
 فرمود تا ویرا صلب کردند و جمعی از علمای حدیث ترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح روایت
 قتل کرده اند و طالع دیگر توفیق بین الروایتین کرده سبکبند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده
 و عفو فرموده باشد چه دایم عادت آنحضرت ترک نه تمام از برای نفس خویش بود لکن چون لشیر بن ابی
 بآن سبب مرد از جهت اقصای فرموده باشد و این دلیل سبب بعضی از آنکه شافعیه جمع نموده اند که
 سبکبند اگر کسی بر او عام کند و با قتل بالغ و دینا میر و قصاص واجب شود و ما نزد اهل حنفیه و جمهور
 جمع نموده و صورت مذکور قصاص نیست این بر زینب ایشان اگر روایت قتل بصحت است محمول بر
 شود و فقه صلب که در روایت قتل اقص است تا میدان توجیه می نماید و فقه علم آورده اند که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم بجهت دفع ضرر آن زهر حجامت کرد و بر کمال خویش گویند و آن وزا بگویند
 و بر حجامت کرد و کسی از باران لغت از آن گوشت مضاعف کرده و ما فخر و جوده بودند ایشانرا نیز امر
 فرمود تا از میان سر حجامت کردند بعد از آن که گوشت او را گوی کردند و بسوزنند و خاک
 بر بالای آن بینداشتند نقل است که صفیه دختر جی بن خطاب از جمله سبا یا در سهم حیه طلبی افتاد
 بود و روایتی آنکه حضرت زینب علیا او غده فرموده بود که جاریه از سبا یا یا خبر بد و بد بدترین انسر و کرد
 و گفت یا رسول الله صرع وقت نیست که آن وعده وفا فرمائی چه فرمود بدو بمیان سبا یا یا هر کلام
 که بخواهی بگیر حیه رفت و صفیه اختیار کرد و بعضی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که صفیه
 زن جمیل و سیده قبیله بنی قریظ و تفسیر است و از نسل مارون برادر موسی علیه السلام و تبار او
 کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود و بر اینا بد چون آوردند در وی نظر کرد و حیه گفت تو دیگر کسی
 بخون این بگیر و روایتی آنکه حضرت عصفیه را بعضی بدو داد و روایتی آنکه گفت کنیز که بر مقابل صفیه
 بر حیه داد و ویرا زینب و آنکه در خون دیر اصداف وی خشت و صبر کرد تا مدت استبرار عصفیه مقتضی شد

[illegible]

حال و قوت یا بند بروی ضمانت کنند قمر و ثاور سراسی ویرا باز گذشتند و قتم سپهر خود را بخواند و
خود تکیه کرد و او را فرمود البصوت فیج نجر یا میگفت و اطهار سر و میکرد و مسلمانان از سراسی عباس آن آن
شنیدند همه با نجا آمدند و او آن حال و دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس غلام
خود را بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر خوش است که آورده بخجیق که وعده حق تعالی بهتر است از آنکه
تو میگوئی حجاج گفت عباس از من سلام رسان که گوئی خانه خلوت ساز که سیاه روز نبرد تو خواهم آمد و
خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت زنها که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بنواجر رسانید عباس
ویرا از او کرد و گفت نذر کردم که ده بنده دیگر آنرا کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب عده بنر عباس رفت
و ویرا اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از آنکه پنهان آری بعد از آن
گفت بدان آگاه باش که من سلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خیر بیان غالب گشت اموال
ایشان انبخت گشت و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت و تصفیه است محلی
برای خود اختیار کرد و آزاد گردانید و برنی برای خود بنحوس و محقق ویرا صدق خود ساخت و من آن خبر
مخوش اسجبت آن گفتم که اندامی خویش را پست آم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا دستور داده بود
و من شب از که بیرون میروم تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را با هر که خواهی بگوئی حجاج
بنامه خویش آمد و خود را میا ساخته شبگیر گچاه نمود و پندیر روان شد و بعد از گذشتن سه روز عمار
بدر خانه حجاج آمد و در نبرد و رسید که وی کجاست نش گفت ایام و رسته و رسته که پیغمبر رفته تا اموال خود
و باران و بر اسجد و تو ای ابو الفضل چه مال آری از آن خبر کردی گفت عباس حج اب اد که انحد شد و منه
که خبر بردن تو را است و تمام حکایات حجاج که در خلوت با عباس گفته بود وی باز وجه او فقر
نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شود از عقب او برو این بگفت و از خانه حجاج بیجا حرام
آمد و فقر و بنحتر تمام طواف خانه تقدیم رسانید کفار چون ویرا آن فرج دیدند با یکدیگر گفتند که کردند گفتند
عجب تجلیدی بیناید و از او طواف خارج شد پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان گفت کفار
تقریش منکوت و مخدول و مخزون کول گشتند و مسلمانان که شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد
از پیروز خبر پانچ عباس گفته بود تقریش سید اهل سیر محمد الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم سجده ای خبر آمد خفیه بن مسعود صوفی را بعد کفر ستاد اهل بخارا با اسلام دعوت نمود و تحویف

[illegible]

در شرح آثار خویش گفته رواه ابن حنیف اتفاقاً اندو از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را بنبر او است
که تفاضل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است قاضی عیاض حصینی یکی از شرفای شیخ این حدیث را
از طحاوی نقل کرده و نیز بنویسده شیخ سید کاظمی از علماء شافعیه نیز منتفی خود کرده و گفته که این حدیث
میزان الاعتدال الضعیف ابن حنیف بنحوه بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن طمرادوی را که یکی از رواة ابن
حدیث است ضعیف کرده اند و بنا بر آنکه و بسبب از ابوهریره که حفصه بن علی (رضی الله عنه) که و سلم فرمود و سلم ترا در این
علی بن یحیی بن قحان این فیضی بن عمر بنی الله عنه گوید عمار بن طمراد بعضی از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی را
محفوظ نموده اند چنانچه از کلام همی نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد که موجب حدیث او
مطلقاً گردد و آنکه ایضا مذکورین ایراد آن کتب خویش کرده اند و اما حدیث ابوهریره در احوال او و کتب
حضرت از آن این باشد که از جمله انبیاء ما تقدم برای غیر یوسف علیهم السلام افتخار و در گذشته با صدور آن
حدیث آنان سر و قبل از واقعه شترسخت علی بوده باشند و فی الجمله حدیث ابی هریره لایق بر توثیق
امری کند و اتفاقاً علم گویند چون اهل ادی القری از آمدن آنحضرت قوف یافتند از برای جنگ آماده
گشتند و جنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب برای قتال آراستگاری کردند و او را خود را بسعد بن
و ادور و ابی حنیف بن الحنفیه روایت یکدیگر بسمل بن حنیف روایت و دیگر عباد بن بشر انگاه میرواد
القری را باسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید یا اموال و دین و شما مصون محفوظ
ماند و حساب شما بر خدا میقالی باشد سخن سرور قبول نکرده و جنگ در پیوستند و آن
روز تا شب محاربه بودند و نفرار میرو و کشته شدند و روز دیگر صباح فتح واقع شد مال بسیار و انان
و شاع و بشمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمان گشت بر یهود و ادی القری منت نهاد و ارباب
و بانگات آنجا را بدست ایشان گرفتند و اما کار کنند و اجرت بگیرند و چون خبر پیروزی و فتح و ادی
به یهود و بنی سید رسیدند و از در صلح درآمدند و خبر قبول نمودند و تقویت رسیده که در ایشان امر حبس شده
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روادی شرف شدند و از بزرگوار شدند و نگه می گفتند آنحضرت
فرمود است باید بدستی که شما کسی اینچنین اگر او غایب باشد از شما بلکه کسی را میخواهند که شما از روی
ابو موسی اشعری را گوید در اعمالی که آن مرد را این سخن میگفت من غلبت و ادی بودم شنیدم که میگوید لا حول
والا قوة الا بالله العلی العظيم فرمود بعد از آن قسین را ملائکه که بر کتف آن گنجی از گنجهای شربت است گفتند آری

را رضی الله عنه بر جمعی از بنی کلاب که قریب نجد و رماطیه می منزل داشتند فرستاد و سلمه بن اکرم
و جمیع دیگر از امی ایاب با او هم اگر داند بفرستند و با آن قوم جنگ کردند و تسع الاثشان این بود که است
است که وی را از اهل نجد بقتل آوردند و طالع را اسیر کردند و سلمه بن اکرم گوید حاجتی را دیدم که اهل
و عیال خویش را فرموده بود و فکر می فرستد دست به تیر مردم ایشان با ایستادند و از آن قبیلگی فرار کردند و در آن میان
بود و دوشتری داشت که از آن سبب بود آن طالع را از دم و تیر و صد لقی که او مردم ابو بکر آن دوشتر را بر
ممن بخشد و فرزندین بود و تا مدینه رفته و حال نیکوست و زبانی سینه بود و در مدینه شش نفر پیش من بود
روزی دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را باز از مدینه می برد و گفت ای سلمه آن بزرگوار من شش نفر را بر رسول
سخا سوگند که دو شش سید را و از و هنوز مطلقا خطی نگرفته ام و زدی بگزارم سید گفت کن جاسر را
من شش نفر را بر رسول الله از آن است و بر آن بجزرت فرستادم و از وی خطی نگرفته بوجع السرو را
بکه فرستاد و فدای من می ز مسلمانان که در کله اسیر بودند کردند و ایشان اخلاص ساخت هم درین سال
بشر من سعد انصاری رضی الله عنه را با سنی نصر بر جمعی از بنی مره که در قریب یک منزل داشتند و
ایشان را موضع رفت و چو به آن ایشان رسید خبر آن قوم رسید گفت ایشان را وادی اند سحر را با ما
ایشان اراد و توبه مدینه شد آنجا محبت چون خبر داشتند جمع کثیر از محبب مسلمانان درآمدند و در
با ایشان رسیدند اهل اسلام دست به تیر بردند و هر تیر که کشیدند اشتدند و تیرهای ایشان
تمام شد آنگاه که فدا جلد کرده در مسلمانان مقادیر غلبه واقع شد بسیاری از محباب بشر شهید شدند
و بشر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتگان افتاده بودند پنداشتند که مرده است او را دریا
قتلی که داشتند و بنابر آن خویش مرگست بودند پس بشر بهر نوع که بود خود را بفکر از دست چند روز
در آنجا بود و با جاحات و خوش سمع از آن پنداشتند و کیفیت حال را به بعضی حضرت رسانید و گویند
پیش آمدن بشر آن سرور از آن قصه خبر داشت و بود و در سال ششم جمعی از اصحاب بکران طالع فرستاد
تا انتقام کشیدند چنانچه قریب که خود داشتند افشا از الله تعالی و هم درین سال کالب بن عبد الله بنی
را با صدوی نصر بر جمعی از بنی عوال و بنی مسیین تحلیه که بعضی بنی سلمه فرستاد و فرستند
با آن گروه بمقتل نمودند و بعضی از ایشان کشته شدند و شش نفر گویند بسیار غنیمت گرفته را از دست
و بعد نیز آوردند درین سال سرایای متعدده با طرف فرستاد و این کتاب گنجای تفاهیل نهادند و و چهار

کتابش در سحر و جادو و این کتاب را
کتابش در سحر و جادو و این کتاب را
کتابش در سحر و جادو و این کتاب را

[illegible]

منتهی چون درکد در آمدند و عبداللہ بن وادع ہما شتران سرور گرفتہ همچنان سوار سوار ہوا و شتران
 وادع بلیہ نکرد تا اسلام محض فرمود و کجی کرد و دست دہشت دران حال مضطرب بود و سوار و طوف
 فرمود و یاران الامر کو تا اضطراب نمود و طوف بتقدیم رسانند و در تہ شتر اول مل کنند یعنی پشتا
 روند و در چہا را قبی بجال محور روند و مقرر ازین نوع رفتن آن بود کہ چون رکہ در آمدند شتر کان
 تفرش گفتند جماعتی با محمد آمدہ اند کہ شب غریب غفوت ہوا و آن ایشان را دست ضعیف
 ساختہ پس حضرت باصحاب فرمود کہ در طوف قوت جلاوت خود را بشترکان نمایند حال نکاہ ایشان پرہ
 قیقعان بودند و آن کوہ مشرف بہ دست بر دو کُن شامی از خانہ دو گویند جبریل عم آمد و گفت
 کہ میران و رکن یانی از خانہ طواف می نمایند شترکان را نمی بینید پس رکن محل است روید تا ماندہ نشوید
 نقلست کہ چون شترکان آن قوت و جلاوت از اہل اسلام مشاہدہ نمودند بایک دیگر گفتند این
 جماعت کہ گمان می بردید کہ حاسی شیر با شتر ضعیف ساختہ پای قوت و جلاوت بسیار دارند و
 عبداللہ بن وادع این خبر می خواند غلو ابی الکفراعن سبلہ + قلازل الرحمن فی تزیلہ + فی
 صحیفہ علی بن رسولہ + بان خبر القتل فی سبلہ + شمر بنکلم علی تاویلہ + کما شمر بنکلم علی تزیلہ + شمر بن
 یزید امام عن قبیلہ + و یزید الخلیل عن خلیلہ + یارب الی موسی اقبلہ + الی رایت الحق فی قولہ + پیر
 درین حال عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ گفت ای عبداللہ بن وادع در حضور رسول صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم و در حریم خداوند تعالی شمر سبکی حضرت فرمود ای عمری شنوم و روا می آنکہ فرمود بکنار
 ای عمر اورا کہ این شعری در کفار گزران ترست از شتر بجا زان باہن وادع فرمود بگوی لا الہ الا اللہ
 و صرہ الشریک لہ فرمود وادع جبندہ و شمر الاخراب خداون وادع این کہ بنیاد کرد و یاران نیز
 بمقتضای گفتند پس از مسجد بیرون آمد و همچنان سوارہ سے میان صفاء و مرودہ فرمود و امر
 تاہدی را قریب مجرودہ بدہشتند و گفت قرا لکما نیست و ہمہ فحاج کہ قراں می تو انکہ دس فرمود و امر
 شتران بد را شکر کردند و عمر بن عبداللہ و عرویر اطمینان شمر را تشریف و احباب نیز متابعت نمودند
 انکاء فرمود تا جماعتی از یاران کہ افعال عمرہ بجای آورده بودند بطن با جرج روند و آن جماعت کہ
 بحجت حرکت جبہ خانہ آنجا بودند بایند و عجمہ بجای زد و خود بانزدن خانہ کعبہ آمد و تا شام پیش
 آنجا بود و روزی آنکہ در عمرہ قضا بانزدن خانہ کعبہ رسانند و گویند کسی خبر و قشیر فرستاد و ابن اب

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript page from a historical document or book. The text is dense and covers most of the page area.

[illegible]

و توفیر میرانی روی آن پیغمبرست که عیسی بشارت داده بمقدم وی ولیکن غنشت میکنی بملک خویش
پس با دوازده روم مدتی بود بر اجس کرد بعد از آن بیرون آورد و بکشت و از دارش سیاه و سخت بنه
طایر ایراد محمد بن سعد کاتب اقدی شعر بیان است که تاریخ ارسال عجله و فوره معلوم نیست و چون
از اکابر اهل سیران و قصه او شناسی و قالیج سال هفتم آورده اند و درین کتاب نیز بهمان طریقی ثبت افتا
فاما غالب ظن آنست که ارسال عجله در سال هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند حکومتی بعد از
حارث ابی نصر عسائی بوده و حارث سال هشتم وفات یافته و آنقدر اعلام الهی

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

و درین سال قبول جمیع اهل سیر عین العاص فقال بن ابی و عثمان بن طلحه عبدی حنی مسلمان شدند و نزد بعضی
اسلام ایشان را و از سنه سبع واقع شده از عمر و عاص مرویست که گفت چون از حارث اب باز گشتم
من ایاران خویش گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بن بشیر و مصلحت آن می بینم که پیش نجاشی برویم
اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما از نجاشی بشیم و اگر قوم ما غالب شد بمسکن با و خود حضرت تا بهم میران
من تصویب این می نمود بعضی از من رفیق شدند و کل ساز می نمود و دیم طائفی بسیار حجت تحفه نجاشی جمع
کردیم و بحثه کردم و آنجائی بودم تا زمانی که عمر بن ابیه فتمری از نزد حضرت برالت بسوی نجاشی آمد
عمر و عاص گوید بنزد نجاشی رفتم و از وی عمر بن ابیه فتمری را طلبیدم که او را بشتم تا در پیشش آید و
پیدا شود چون از من این سخن شنید بسیار بر سر خود زد و گفت ای ملکان انستم که از چنین شواهی آید
والا انکم باین کلمه نکوی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را به خودم که ناموس کبر با وی آید گفت ای ملک
در واقع به چنین تورا اعتقاد نیست گفت ای عمر و سکین که این مقدار ازید باین آگاه باش که وی
پنجمین مرتبه است سخن من بشنو و ویرا متابعت نمایی و بداند که وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه
موسی بر فرعون غالب شد بر دست نجاشی مسلمانان ششم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال از ازاران خود
مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خال بن ابی و بن سید از وی پرسیدم که کیجا مدینه رفتی گفت بخدا سوگند
که صراط مستقیم خوش طهر و موید الله و این رویم بر حق است می و من تا مسلمان شوم گفته من هم بهین کار شرم
پس بنده آمدم و بهار است حضرت فیتنم اول آنکه عرض کرد که تو حیدر و بعد از آن من هم پیشش آمدم و گفتند

عبدان که در
کتاب خود
در سال
هفتم

آرامه خال و مد و محمد و عامه ایشان از آن طایفه مدری

رسول الله جواب سلام من بروی کشاده باز داد و گفتیم اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله فهدى و هم
 عند الذي به الى الاسلام اى خالدينك هم كعقلی داری و عهد داری بودم که ترا بطریق حق
 هدایت کند گفتیم یا رسول الله دیده که در مواعظ کفر و بطلان معاند حق نمودم و عاقلان نافرمانی فعلی از
 من عفو کند و گناهانم که گذشته بر ایماز من و موافقی که اسلام محکومانان پیشین میکنند گفتیم با وجود آن نیز
 کن گفت باز خدا یا پیامبر گناهایان گذشته خال در القبله من عمرو و عثمان بن طلحة ثقیف اسلامه
 گفتند و سخی سوگند که از آن و باز که سلمان شدیم در جمعی که حضرت را روی نمودی بیچسب از آن
 خود برابر من نگردانیدی و درین سال غالب بن عبد الله لیشی را با جمعی بموضع که دید بر سر کوه بنی المصطلق
 فرستاد از حذیب بن کیش جنمی متغولست که گفت من را ن سر بر بودم بر فتم بموضع که دید بر سیدیم
 وقتی که آفتاب فرو رفته بود در کوه وادی مکین کردیم چند ناله چهار یا یان ایشان از کرمی بازگشت و شوی
 و تسکین گرفتند و گاه بر سر خجاعت شجون برویم و شران ایشان از دم از عقب با قومی انبوه آمدند و چون
 صباح شد و دیدیم که باز نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان یک دو خانه پیش نماند و ما را با ایشان
 قوت مقاومت نبود حق تعالی سبلی بفرستاد و در و خانه را محمل ساخت چنانچه هیچ احدی را عجز و مرو
 ممکن نبود و تجد سوگند که هیچ ابری در آبی نبود و بسلا بمرینه بازگشتیم و هم درین سال غالب بن عبد الله
 مذکور را فیدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سر پیش برین سعد کشته بود
 بکشد متولست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم لوامی ترتیب نمود برین عوام را امیر دولست مردسته
 با او فرمود ترا می باید رفت بمصائب اصحاب لشر بن سعد و اگر بران قوم هست و طغیان با بی هیچ احدی
 از ایشان نماند که از درین اشاعه بن عبد الله از جانب که دید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود
 که تو پیش ما باش تا اوی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب بان دولست مرد و لشدک فرستاد
 و ابو سحر و عقبه بن عمر انصاری بدری و کعب بن عجره و هاتمه بن بدر را ن سر بر بود و نکس و ان
 شدند و بی خبر بر سر دشمن رسیدند و مقابل عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار قتل و زنده و شتر و گوسفند
 و برده بسیار گرفتند متولست که دران سر بر اساتمه بن یدر و عقبه مروی از کفار که او را نیک بن مردس
 میگفتند را ند و چون با و رسید و تیغ کشید نیک گفت لا اله الا الله ساهه آنرا حکم ایمان با س داده
 نکرد و تیغ کشیده را بروی زد و ویرانکشت چون جنگ آخر شد ساهه پیدا نبود و بعد از زانی آمد

سید الشهدا بن عبد الله بن عباس

سید الشهدا بن عبد الله بن عباس

از وی پرسید بجا بودی هوسوت حال القدر کرد غالب دنیا است کرد که ز امر وی را نشستی اگر گویند
 کلمه و توحید بود و اسامه گوید که از کشتن می ندم می جی حاصل شد بحیثی که قادر بودم بر اهل طعام
 و چون بپایید بار کشته و بجای آمدت حضرت رفتم ملو در گرفت پشانی مرا بپوسید و فرمود خبر نرود
 بمن گوی در استادم و کیفیت حالات را بران سرور عرض میکردم تا بقدریک رسیدم فرمود
 ای اسامه ویر کشتی حال آنکه الله گفته بود گفته یا رسول الله از ترس شمشیر گفت از سر صدق
 و فتح است که خود را از کشتن خلاص سازد و مؤافقا شغقت قلبی ففعل ما صدق بهوام کا و کس اسامه
 دیگر هرگز مقاتله ننگم با کسی اگر گویند که الله گفته باشد تنبیه و تخفیف لغزائی بعضی دیگر از کتب دیگر
 حدیث اسامه و برین سر بر واقع شده قاصدا محمد بن سعد در کتاب طبقات قصه مذکور را در دست
 غالب بن عبد الله بن عقیقه که در ذریع سال قانع سال هفتم گذشت را در نموده و الله اعلم و درین سال
 عروه میده واقع شده اهل میر جمعه الله آورده اند که سبب سالین اشک آن بود که سبب عالمی الله
 علیه که و سلم مکتوبی بخاکم لبری نوشت و حارث بن عمار از یاسبی ادا و ناسرویی بر حارث را در
 شد و چون بموضع موت رسید فرجیل عمو غسانی که از امر او قصه بود و برایش آمد و رسید که بجا می
 حارث جواب داد که شام متوجه خیمه شعل گفت گویم یا رسول محمدی گفت ای من رسول رسول خدا
 این شجیل بفرمود تا ویرا گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت خلیف و مقتول شده چون این خبر بسمع
 علیه بنویه رسید بر خاطر مبارکش سیاق آمد و مردم را بجا خواند و از قتل حارث و قاتل می خبردار
 گردانید و فرمود تا برون روند و در موضع حریف جمع شوند و موجب نموده اصحاب بان موضع برون
 رفتند تا پس بهر امر و در نگاه حضرت نماز پیشین گذار و شبست یا ران پیرامون آن سر فرستند
 فرمود زید بن حارث را امیر شما ساخته ام گوی کشته گرد و جعفر بن ابی طالب میر باشد و اگر جعفر مقتول
 گردد عبد الله را حاکم میر بود اگر وی نیز کشته شود سلمان یکی را بارت بردارند تا بقتلست که چون
 جعفر این سخن شنید گفت یا رسول الله من و تو این چشم نمی چشمم که زید را بران می کنی فرمود ای جعفر
 تو روان شو و سخن من را بشتن که میدا که خیر تو در حبست گویند و می روی از یهود و در مجلس حاضر بود که
 حضرت تعیین برای لشکری نمود و گفت ای ابو القاسم اگر می بینی که نام مردی درین جنگ کشته
 گردد و انبای می هر اعلی چون لشکری بجای می فرستادند می گفتند اگر فلان کشته شود دیگر را بآن

طریقه نام برودن گشته شد اگر چه صلیب بودنی انگاه یهودی روی بازید و گفت خبر باد کن محمد
 و وصیت نمای که ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است ریگفت گواهی میدهم که وی پیغمبر
 نیکو کار و راست گفتار است آنحضرت الهی است که در دنیا و دوا ایشان تائید الهی است
 رفت و ایشان را انصاح و وصایا فرمود و فرمود برید قتل عارت و آن قوم را باسلام دعوت نماید که
 قبول کنند فیه الماد و الا ایشان مقاتله نمایند آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر عثمان رسید
 شریعین خود را برای جنگ میاساخته لشکر انبوه جمع کرد و طلایه از پیشین فرستاد و مسلمانان را وادی
 نزول کرده بودند که شریعین مدحش را بخورایانچاه کس از پیشین فرستاد و آنحضرت سلام کند مسلمانان
 ایشان رسیدند و مقاتله نمودند و کشته شدند و یارانش بگریختند و شریعین بعد از وفات بران حال بفرستاد
 و بقتل برادر کرد و برادر دیگر را نیز در قتل فرستاد و از وی مدد خواست و می می کشید و در قتل فرستاد
 و از قبایل محرم و بهر او اهل جماعتی کثیره جدا کردند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این
 مسلمانان رسید و در شب منزل معان توقف کردند و در کار خویش نامل نبودند که چون کینیم بعضی
 گفتند که این کسی نبی رسول فرستیم و اگر کیفیت حال علامت نایم باز طلبیدار یا لشکری جدا فرست
 عبدالله بن و احد مسلمانان را زلاری داده گفت بدستی که چرخ کرده می ارید از انبر است که از برای آن
 از یار خویش بیرون آمده اند یعنی شهادت بخدا سوگند که یا کفار یکمرت عس و سلاح و اسب جنگ
 نمی کنیم بلکه بقوت این بن که حق تعالی را بان گرامی کرده و محاربه می نایم هر چه در کمال از او چیز بیرون
 یا غالب بشویم بر ایشان یا بدرجه شهادت می رسید و در شهادت با برادران خویش می بودیم همه یاران
 این واحد را تصدیق و تصویب نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعدای روان شدند و ابو سیریه
 گوید در غرّه موده حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان هجوم مسلح و سپاه و بیاب و میر
 دیدیم که چشمین خیره و حیران شدند و قلم است که چون بعضی فرست و دشمن مقابل شدند و علم
 برداشت و جنگ میکرد تا بر خیمه ویران شدند که در بعد از آن جعفر علم برداشت از سپه فرو داد
 و سپ خود را می کرد و اول سپی که در اسلام بی کردند آن بود و محاربه بشغول شد و دست راستش بیندا
 علم را بدست چپ گرفت جنگ میکرد و دست چپ را نیز بیندا و علم را با بازی خود نگاه داشت مرد
 از اهل و م ویران بود و نیم زد و محمد بن عمر رضی الله عنهما گوید من ران جنگ بودم بعد از آنکه اکثر

حرب الطغایاقت در میان کشتگان جعفر الطایفیم بود و چند زخم بر سر و نیزه بر بدن او یافتیم
 آنکه گفت چنانچه زخم بر بدن او نمودم بر طرف نشین می افتد بعد از قتل جعفر عبد الله بن و احد سلم
 برگرفت و این خبر گفت که به قسمت یا نفس تنزله به کار شد و تسلط و غلبه مالی او یک تکرار الحمله
 و در بعضی از کتب می رسد که عبد الله بن و احد شهید و زوکره عام خورده بود و بیشتر مقدارش گوشت
 بوی داد مستند و ندان بران نهاد و شرمات جعفر و در سیدی الحمال نیز از زمان بیرون آورد و میداد
 و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدینا مشغولی عظم بر دشت و جنگ میکردی و میگفت
 از انگشتان دست می زخمی زدن پس فرود آمد و گوشت خود را در زیر پای خود در آورده و گوشت نهاد
 شد و گفت سه انت الاصح و سبت و فی سبیل الله القیت الحکامه بالنفس و خطاب کرد که اگر
 برای زوجه خویش مرا نگا هاری من آن بر اطلاق اوم و اگر بغلامان می نازی از اوشان کردم و اگر
 بنیای وستان و فرزندیشوی آنرا بر اول علی الله علیه آله وسلم بخشیدم و در دنیا اکنون هیچ نداری
 از شهادت می گریزی پس حمله کرد و محاربه می نمود و اخبریدند بعد از آن ثابت بن قمر از انصاری
 مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بابت بردارید گفتند تو باین
 قیام نمی قبول نکرد و مسلمانان خالد و لید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد و خال گفت ای
 ثابت تو از من این کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت
 گفت شجاعت و پهلوانی کار تو است من علم از برای تو گرفته بودم از ابو هریره رضی الله عنه مروایت کرد
 گفت چون این واحد را کشتند مسلمانان بهر مرتبه نمودند و خالد هر چند ایشان را منع میکرد و دلدادی
 میداد و بجای نمی رسید قطب بن عامر فرمود که ای قوم در اگرد زمین محاربه با کفار یکشنه بهتر است
 از آنکه در حال فترت مسلمانان از آن سخن متاخر شده باشند و خالد حکم کرد و خالد عظیمه نمود و گویند چون
 شنبه درآمد و زمین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد و لید علم برداشت و بعد از آنکه نصف
 کشیده بود و زمین در صفوف لشکر خویش کرد و مقدمه را بساقد و ساقه را بعد از او و سینه را همیشه و
 میره را همیشه و بر مشرکان ازین صبح خالد بخلط افتاد و ندان برد و ندان مسلمانان را ندیدی رسید
 رضی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد را لشکر خویش از عقب کفار روان شد و هر جا که
 میخواست شمشیر میزدند و کجاست رسید و از خالد که گفت در آن روز شمشیر دست من شکست

و میخیزد و میانی در دست من بماند و گویند اهل اسلام بعضی از امتحان کفار غنیمت گرفتند و حال گذار عقب
ایشان برگشت و متوجه دینیه شدند و دشمنای محبت بشهری رسیدند که در اینجا قلعه بود و دو صحن بزرگ
اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فوج کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان
بکشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل مکه اطلاع داد و گویند
زین امر فوج گروانیدند تا حضرت معرکه مبارکه ایشان را بدو باران را خبردار گردانید از احوال اهل مکه
و فرمود اخذ الراهیه زید فاصیب ثم اخذ باجعفر فاصیب ثم اخذ باهن و اخذ فاصیب یعنی علم را زید
گرفت و شنید شد بعد از آن با جعفر گرفت و مرتبه شهادت یافت بعد از آن و احد برداشت و
همه شهادت نوشید این سخن میفرمود آب از چشمان ترکیش روان می شد انگاه فرمود بعد
از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بردست او حاصل شد و روایتی
آنکه فرمود یا خدا یا پدر منی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست ویرانست ده و از آن وزیر باز
خالد رسیف الله لقب شد و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان کفار در مکه بهم رسیدند
در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد دینه نشسته بود و حال اهل مکه را بروی ظاهر
ساخته بودند چنانکه در جنگ گاه ایشان می دید پس فرمود زیدین جار نه علم برداشت و شیطان
بنزد وی آمد و حیات را در نظر او بسیارست و میخواست که در آن محل وستی حیات را در دل وی استحکام
و موت را در دل وی بکوه سازد و زیگفت این هنگامی است که ایمان در دل مؤمنان کامل نشا
و راسخ می شود و که دنیا را بمن بست گردانی پای پیشینش و جنگ می که داشته شد و حضرت
بر روی دعا و خبر کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و تحقیق کردی و در شربت در آمد و
و در سیانین چنان می رود و بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان نزد وی نیز آمد و او را و سو
مسکد که حیات بهتر است از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بسیارست و او نیز التفات بان نمود و در
معرکه حرب را بدو شنید و حضرت را و آنرا و حال او یاران را فرمود برای او استغفار کنید و فرمود
وی در شربت می آمد و حق تعالی دو بار از یاقوت سرخ بعضی دو دوست او که انداخته بودند که
ارزانی داشت که هر جا که میخواست بران بیناید بعضی علم حاصل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند
مراد از ابل صفت ملکوت و قوت رومیت است که جعفر داده اند و در قرآن تعبیر از بعضی بنیام

و انچه شد چیت قال الله تعالی فی قصه موسی و هارون علیهما السلام که چون تخت اسیر جعفر بجای آوردی گفتی اسلام علیک یا
 ابن ذی النجین و گویند ویرادر خواب دیدند که در تخت بامرغان بستی پرواز میکند پس چنانچه
 و ازین جهت او را جعفر نام گرفتند و نقل است که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برویت
 دوی نیز شریک شد و در تخت درآمد و روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین
 دیدم و تخت ابن رواحه فرود از ایشان بود و حسب این تفاوت رسیدم گفتند سبب آنست که چون
 علم برویت و جنگی یافت نفس او تردد میکرد و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است
 که گفت رسول صلی الله علیه و آله سلم فرمود جعفر را در تخت دیدم بر شالی مکی که پرواز میکرد و در خوا
 بغایت بلند و در درجه دوی یافتیم با خود گفتیم کمان من این بود که زید و ابن جعفر و
 جبرئیل هم آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زین طلیت و زایدی بوی طه شرف تبارت او داده آورده
 که علی بن ابی طالب به توبه حضرت آقا و آن عزیزان از آنکه وی خبر تفریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر
 ایشان را بگویم و در سینه او شرح احوال اهل بیت را انداخته گفت بآن خدای که ترا بر هستی فرستاد
 که از حدیث ایشان حرفی نگو و گذشت نکردی نقیض است از همانست همیست چون خبر جعفر رسید
 صلی الله علیه و آله سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کو و کان جعفر کجا انداخته ایشان را بنزد و به
 بروم پرسید بگویند در میان گرفت و آنکه چشمان مبارکش و آن خند گفتند یا رسول الله گویا از جعفر
 چیزی شنیده فرمود آری و بر او شهادت ساختند بر عاظم و از غایت بخود وی فریاد کردم و زنا
 بر من جمیع شدند رسول صلی الله علیه و آله سلم فرمود ای مسافر ایادکن و ناشایست گو و
 بر سینه من این گفت و بر عاظم و با چشم برکاب بنجا خفا طعمه زهر را رضی الله عنهما یافت و دید
 که وی میگرفت و اعلم میگفت فرمود ای من جعفر فلنک الباکیه بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی بپز
 کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که پروای طعام نخورن ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که
 گفت من یاد دارم که حضرت بخانه آمد و تعزیه بدادم رسانید و دست بر سرن و سر بر او من فرود
 آورد و شک از چشمش روان بود و بختی که بر پیمه با کشن تقاطع میشد و فرمود با خدا یا جعفر بنبر
 تو ای رسیده اکنون تو غلیظه وی باش زورتی وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش

بجای آنکه در هیچ بخاری از ایشان صدقه رهنی انداخته ما روایت کردیم که چون خبر اهل مکه
 به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید در مسجد نبشت لیل و نخل و من و من از شکاف در میدیدم مرد
 در آمد و گفت یا رسول الله از زبان جعفر می گویند و نوحه می کنند حضرت آن مرد را فرمود تا ایشان
 را از آن حال نجات دهد و باز آمد و گفت سخن را نمی شنوند با فرمود برود ایشان را منع کن این نوحه
 هم رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاک در دهن ایشان پاش تا تنبیه از ضمن خبر
 جعفر و گریه و عزن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بموت او معلوم میشود که شخص مصیبت بجهاد و کجا و چون
 از راه صابران و راضیان بقضا و حق تعالی بیرون نمیرود اما دم که دل او مطمئن بود و در آن
 زیرا که آن حال اثر نیست از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مومن ایجاد فرمود بلکه
 توان گفت که شخصی اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجتش بخیرش نصیب درضا کند رتبه و س
 از رفع خواهد بود از کسی که پاک ندارد از وقوع مصیبت و تخرج عکرم و از آن زیرا که آن علامت قضا
 قلب است و الله اعلم و در ده که حضرت آل جعفر را سه روز گذشت که تعزیه داشتند بعد از آن
 بخانه ایشان رفت و گفت بعد از این روز بر برادر من یعنی جعفر مگر دید و فرزند آن جعفر را نوحه
 دل داری نمود و خلاق را طلبید تا سر ایشان را ببر کشید و فرمود اما محمد بن جعفر بجم من ابو طالب
 و ابا عبد الله بن جعفر خلق و خلق وی من میماند و دعای خیر در شان ایشان بقدیم رسانید آورده اند
 که چون اهل غزوه موت مرا حجت میدین می نمودند مردم بستاند ایشان بیرون رفتند و بر ایشان
 تشییع میزدند که شما را بر ایند و روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آنجا حاکم می پاشیدند
 و سزانش میکردند تا غایتی که مردی از آن که موت بدو خانه خودی آمد و در بر در اهل مدینه می آمدند که
 در کشاید وی گفتند چه ای بابا را از آن خنای خوشی پیش رفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت
 بایی و گویند که ای اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم از اهل مکه در خانه نشستند و نمی توانستند
 که بیرون آیند از تشییع و تفرج مردم آنحضرت از احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون
 می آیند مردم با ایشان میگویند شما را از این و سزانش میکنند فرمود و حاشا که ایشان را از آن شهید بلکه ایشان
 که را اند یعنی که را بر کشته با دشمن جنگ کردند تا فتح حاصل شده باید که از خانه خویش بیرون آیند
 و درین سال غزوه ذات السلاسل اربع شد اهل مدینه را حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم

عمر گفت هیچ احدی آتش و شعله نیکین الا که او را در آن آتش اندازم و روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو
 انکار کرد و سخنی درشت گفت عمر گفت ای عمرو ما مورشد و بکلمه سخن من شنوی و فرمان من بری جواب
 کارای عمر و گفت پس آن امر متشکل شو و ابو بکر با عمر گفت مگر او را بحال خود بدستی که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم و پیرا بر امیر نگذایند مگر جهت آنکه صلحوت حرب را نیکو میداند پس با تفاف
 سخنان و دشمنی و آن شدند و هر چه و قبیله از ملی و عذره که میسیدند لای آنجا منزل را خالی ساخته
 قرار می نمودند تا با قصاصی بلاد آن جماعت در آمدند و با همی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و در آنجا
 غالب شدند و همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمر و چند روز در آنجا توقف نمود و سواران را طلب
 فرستاد و ناگوسفند و شتر می آوردند و دزد می نمودند و می خوردند و درین سفر زیاده برین غنیمی نمود
 که قابل قسمت بود و آنگاه به مدینه برگشتند و بنیوت پیوسته که در آنشای هر جهت شبی عمر را احاطه نمود
 و میوان غایت سر و بود با محاب خویش گفت معلم شده ام و اگر غسل میکنم ملاک میشوم پس مقدار آب
 طلبید و دستخام نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را با امامت قوم که از او گویند عمر و خوف بن
 مالک را از پیش نفرستاد تا خبر سلامتی حضرت رسانید خوف گوید بنیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و شرح احوال با وی بیان می کرد و چون بقصد مقاوله عمرو ابوعبیده و مطاوعه او و عمر و
 را رسیدم و عمرو و محمد بن ابوعبیده و بعضی رسانیدم که عمر با وجود آنکه با او آب بود از جنابت
 تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت بعد از آنکه عمر آمد و از وی سوال فرمود که چرا نماز در حق جنابت
 گزاردی گفت یا رسول الله آن خدا می که ترا برستی جهت فرموده کشی بود بغایت شرف و اگر شکست
 ملاک میشد و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقربوا الفسق ان الله کان لکم حیا الشرف شرفی فرمود و هیچ
 نگفت و گویند باریان نزد حضرت شکایت کردند از عمر که ملاک شد تا آنکه آتش افروزید و گرم شویم و چون
 دشمن گریخت نکند شد که عقیق می بودیم بنی عمر صلی الله علیه و آله و سلم را عمر پرسید که سبب منع ازین
 دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروزیم مشرکان از قتل ما و قوف می یافتند و اگر از عقیق
 دشمن می رفتیم احتمال داشت که ایشان را ردی رسید و از او عیب پیدا شدی حضرت آنرا مستحسن دانست
 مرویت از عمر و که گفت چون از حشوات اسلحان باز گشتیم با خود گفتیم که میبایست صلی الله علیه و آله و سلم
 مرا امیر جمعی که در آن جمع ابو بکر و عمر بودند نساخته بگذارد برای من که لایق تر بودم و خود را و خود را که این

را حقیق کفر فتنه محرمت وی و در برابر وی بیست و دو دست تیرا و میان تو کیست فرمود
 گفت از مردان فرمودند روی گفت بعد از او کیست فرمود و گفت بعد از آن که پیش از شمر و زکریا
 شدند که بنیاد امراد را خرمه یاد کند و غالباً که حضرت نور توت معلوم فرموده که اعتقاد عموم
 که تا میری بود سطله فضیلت می بود و همی می از اکابر صحابه که در آن سرتیه بودند که آخر هم جواب
 اعتقاد او فرمود و آن قضیه فطرت است که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه می روایت که گفت از پدر
 خویش یعنی علی نقی که امیر الله و جبهه برسد که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم که از میان مردان
 بهترند فرمود ابو بکر بعد از وی گفت عمر رسیدم که اگر بعد از آن که بر سر گوی عثمان ابتدا و برت نمود
 گفت بعد از آن که فرمود و اما از جل من امین بنی من مگر موسی از جمله مسلمانان و این سخن است
 بر کمال تو مانع و انصاف امیر المؤمنین بکنند و درین سال ابو عبیده بن الجراح را امیر بنده کن از عمار
 و انصار را خسته لطیف قبیله جبهه فرستاد و خطاب منی الله عند از جمله بود با بر بن عبد الله
 گوید من از آل آن غزو و از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم انبائی خوا برای زوا و ده ملا و ده پیچ و گریه
 غیر از آنکه زوا و ده ساز و پس از مدتی بیرون رفتیم و بر سر میوه و میوه را راه آن زوا و ده که حضرت داده
 بود تمام شد ابو عبیده هم مکر و تامل لشکر زوا و ده ای فاضله خویش را جمع سازند چنان که در ترازوی او
 مزد و خا شمر فرمود از ناد و عای مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر سید و آخرا و امیر
 رسید که هر یک از روزی خورای پیش می رسید از جابر بر رسیدند که چه کفایت میکرد و شما را یک خورای جواب
 که مقدار از روزی می رسید که آن یک خورای بود و روزی آنکه از جابر بر رسیدند که یک خورای چه میکرد
 گفت کنید یکم چون کو دوکان و آبی بران می آشتا سیدیم و روزی اشبیه بر شما دیدیم نقل سگ است
 که در میان لشکر فخر و غلی و مکر بر رسید که مسلمانان بعضایای خویش برگ از وخت می افشاندند
 باب هر میکردند و خور و دنیا که بهای ایشان نذیب تر شده بود و گوشتهای ورن گوشتهای نذین
 جرمت گشته بود و گویند در آن ایام قیس بر سعد و عبل و پنج شتر از اعالی بخرنده بهای آن چ
 و سق خراور دینیه بد و اعالی گفت همی زابران گواه گیر خطاب گواه شد و گفت قیس را از خود
 نیست اعالی گفت سعد از آن قبیل نیست که بر خور و اجابت کند بر آنچه و سق خراور و سخن عمر گویند
 بعد رسید بسیار و غنیمت و چهار غلستان که کشته بر آنجا و سق خراور بر داد قیس شنید

انقصه قیس هر روز شتری میگشت برای اهل لشکر آن آخر کار عمر بن خطاب ابو عبیده وی را منع کردند
و نگذاشتند که دیگر بخرد و چون به بنده باز گشتند قیس را بعضی حضرت رسانیدند فرمود بدستی
که جو دو جوان در دستشید اهل این خانه است از جایز نفوس است که گفت در آن سربه بکنار دریا
رسیدیم ما همی بر کنار دریا افتاد بر مثال کوهی فرو دروای آنکه گفت ما بنده تلی بزرگ و آن نوع ما
را عین میگفتند و قریب یک ماه ازان ما می خورد و تمام لشکر و هنوز باقی بود و آگاه ابو عبیده فرمود که دو
ضلع از ضلع آن ما می را نصب کردند و مردی که در آن زمین اهل لشکر بود بر شتر بالان دار سوار کردند
ما از شیب آن دو ضلع گذشت و سوار بان نتوان رسید و در صبح امام مسلم و سنان امام احمد مروی
که ابو عبیده فرمود نام و مرد کاشی ششم او را بین و نشینند و تیره مرد را جای بود و در آن سفر با هیچ
ملاقات ننموده مراجعت نمودند و صحبت رسیده که چون به بنده آمدند و حکایت ما می با پیغمبر صلی الله
علیه آله وسلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی برای شما از دیار بیرون فرستاده و اگر چیزی با
هست انصیب باید میکردی از صاحب مقداری ازان گوشت ما می مانده بود برای حضرت آورد و آن
سرور تناول فرمود و فائده شیخ شهاب الدین ابن حجر و شرح صحیح بخاری آورده که محمد سعد کاتب
واقعی و غیره از اهل سیر گفته اند که ارسال این سرور در سال ششم از هجرت بوده و این سخن از ایشان
پسندیده واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری را هم روایت که پیغمبر
صلی الله علیه آله وسلم آن سرور را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش و نذروان معنی ازان حضرت
نمی تواند بود که در سال ششم واقع شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح و دوستی پس این روایت صحیح
آنست که ارسال این سرور پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد از آن سخن اهل سیر را توجیه نماید باین طریق
که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش انبرای محافظت ایشان بوده باشد از قبیل
جهنمه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریق از طرق این حدیث برداشته که اهل آن سرور با
مخاربه کردند و باین توضیح است این فقیه گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال ششم بعد از انقض
عهد از قریش و پیش از فتح که واقع شده باشد پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن
را صرف نظر نمایند و بر محافظت حمل کنند و الله اعلم و درین سال غزوه فتح که واقع شد آن
رحم الله آورده اند که باعث این غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقر گرفته بود که هر کس خواهد که عید

قریش در این مجاز است و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم در آید همین
سبیل از مجاز و طایرین بود که همه عیدان یکدیگر تخریف و زساندن بی بکر و عهد کفار قریش و خزاعه
عهد بنی مضر صلی الله علیه و سلم کردند و میان این و قوم از قدیم ایام باز عدالت بود و دوستی
سیاه ایشان محاربات و مقامات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد بنی ان بنی مضر و بنی خزاعه
علیه و سلم مشغول و مشتت که تفرع و خصوصت خویش نمی بردند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان
آنها و ایشان از مجاز به آن سرور فرشت حاصل شد عدالت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی
دیل که طالع از بنی بکر از وی میجوید عالم صلی الله علیه و سلم با وی گفت غلامی از قبیله خزاعه شنید
ویرایش کرد آن بد بخت متع نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سرور و در الشکست و بی التفانه بنی بکر
بر و بنو قحطافه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه میآشناخته ستم عانت از کفار
قریش خواستند و ایشان بنو بکر را اصلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمه بن ابی
و حلفوان بن امیه و حمیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و کمر بن حصین بطریق خفیه نقابها را بر رو
خوابست با خواص خویش بدو ایشان رفتند و بخونی بر سر خزاعه ریخته بر سر آبی که آنرا و تیر خوانند بین
میقات عظیمه واقع شد چرا که جنگ کنان زمین حرم درآمد و نسبت کس از خزاعه گشته گشتند تا آخر ایام
خزاعه اعلان فریاد کردند و با توکل بر میآید که این بی بکر بود و گفتند با توکل از خدا خویش زمین حرم گاه دار توکل
گفت این سخن بندگان لکن این روز مرا و اگر رسیدن از خدا نیست پس خیمیان خوشترین السبلی بدین
روز کاخ را می نماند خند و بنو بکر و رؤسای قریش بمنارل خویش باز گشتند و رسم ایشان این بود که یکدیگر
ایشان را نشناخته از عالیشان یقین منقولست که گفت مصلح آن شمشیر که واقعه خزاعه و بنو بکر
دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه عاده در خزاعه واقع شده گفت من
یا رسول الله که مان می بری که قریش بقتض عهده دیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان از افانی گردانیده و من
عنده الشکستند از برای سهری که خدای تعالی ایشان خواسته گفت من آن مرغ خیر است یا شتر حضرت فرمود
خیر خواهد بود و مرویست که سمیونه فرم گفت رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خانه بیرون آمدند شنیدند
که میفرمود حضرت یعنی آنی که کرده شد و در آن که نه نبوت خود و یکدیگر گفت یا رسول الله که یکدیگر فرمود از
راجری که حبیب از خزاعه از طایفه بنی مکره و یکدیگر قریش اعانت نمی کرد و او ندانید بر سر ما شمشیر چون

آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خراسانی با چهل نفر از خزاعه بدرینه آمدند و صلواتی بر علی
 علیه السلام با اصحاب رسالت سته بودند که عمرو را دید و در مقابل حضرت با ایستاد و شرح حال خزان
 و جفا بنو کرب و قتلش را برایشان و ضمن قصیده بعضی رسانید و بعضی از آن قصیده نیست
 سیار ابی ناسخ محمد بن خلف ابن ابی ناسخ الان قتلش را اخلاف الموی را به و تقضوا
 میثاقک المولود هم میگویند و قتل و ناکار کجا و سیاره رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 حسبک عمر و برخواست و در امپیراک در زمین کشید و میگفت نصرت داده اشوم اگر نصرت
 ندیم نمی گشت در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و ابری در آسمان بود آنقدر فرمود آن بزرگوار
 بنصری کعب انگاه ایشان گفت باز گردید بدیدار خویش و با اصحاب فرمود که گویا می بینم که این
 آمد و طلب تجدید عهد میکند و می خواهد که در مدت صلح بفرماید و حال آنکه فائز بن کعب از خواب
 آورده اند که از قتلش آن حرکت خنجر صادر شد و گفتند که در کردند و پشیمان گشتند و حاشا بن شام
 و عبد الله بن ابی ربه بنی نضیر ابی سفیان بن حرب آمد و گفتند فساد و واقع شد و صلح
 آن از جمله ضرورت است الامام با اصحابی بچیک با خواب آمد و مقام خلفاء خویش از ما خواهد
 کشید ابو سفیان گفت زوجه بنی بنت عتبه خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که
 آن خواب چیست گفت در خواب دیده که از طرف جحون خون روان بود و بمکمی آمد و چون بچشم
 خندید رسید زبانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپیدا شد ایشان نیز از آن خواب ترسان شدند
 انگاه ابو سفیان گفت و الله که این امر مشورت من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواب این
 بحسب ضرورت مرا بدرین می باید رفت و عهد را با محمد تازه می باید گردانید و مدت صلح را زیاده است
 پیش از آنکه این امر محمد رسد و کمان و این بود که هنوز هیچکس از آن خبر ندیده باشد پس گفتم
 کرده از آنکه بیرون آمد و چون بدرینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیب که زوجه حضرت بود رفت و خواست
 که بر فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشیند ام حبیب ان فرزند او را فرمود ابو سفیان گفت
 این فرزند از من ریختی یا مرا از این ام حبیب جوانی که این فرزند من با کان یعنی سید
 و جان است تو مشکی و خشمی که او را بشنوی ابو سفیان گفت ای دختر من عبد الله من شهری تو
 رسیده و خوشی تو میفرستد ام حبیب گفت که حق تعالی مرا با سلام هدایت نموده و تو ای پدر رسید بزرگ

قوم خوشی بود و عوی کیا است و فرست میکنی و با سلام در می آیی و سنگی را می پرتی که می شنود و
 نمی بیند ابوسفیان گفت این عجب تر که با وجود آن بی حرمتی مرا این امر میفرمائی که ترک کنم آنچه
 پدر از من پرسیده اند و تا البت من محمد کنم و چشم از پیش من بپوشانم آمد و نیز حضرت زنت و هر چند
 در باب تجدید سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن هر روز امید گشته پیش ابوبکر صدیق فرست از وی
 التماس تجدید عهد کرد و مطلب جوار خود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست جوار من جوار خدا
 و رسول است پس از اینجا نیز در محضر خطاب آمد و همان التماس نمود مثل جواب ابوبکر شنید و روایتی آنکه عمر
 با وی غلبت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند اگر فرشتا هیچ چیز را بنا بر غیر از موی
 پشمی آن با شما جا به خواهی کرد پس از اینجا بد زان فاطمه بنهر آمد و گفت التماس میکنم از تو که مرا
 در جوار خود در آری فاطمه فرمود من نمی توانم و اما من چندان اعتبار ندارم ابوسفیان گفت خواه
 تو زمین ابوالعاصی اما فاد و محمد اما ویر اجازت داشت اعتبار کرد فاطمه فرمود درین امر مرا
 اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد ابوسفیان گفت پس کی ازین
 دو لیس خویش حسن حسین را بگوی تا میان مردم در آید و اما آن بد و در زینهار خود در آور و چون
 وی چنین کاری کند زنت وی بقبایل قریش ظاهر شود تا جا و پیشانی وی گویند قاعده عرب چنان
 بود که چون بزرگی یا بزرگ زاد قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن تو
 نتوانستی نمود اگر چه در زمین دشمن بودی و هلاک آن قاعده را مگر ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب
 مروایت که گفت حضرت فرمود المسلمون تنها خود هم و یسعی بدینهم و انا هم ویر و علیهم افتنا هم
 و هم بدیعی من سواهم لا الا لقیل مسلم کما فرمود و از عهد فی عهد فاطمه رضی الله عنها در جواب
 ابوسفیان گفت فرزندان من خردند و بی دستور رسول صلی الله علیه و آله و سلم کاری نتوانند
 و پس ابوسفیان از ایشان نا امید گشته رو بعلی رفتی آورد و گفت ای ابوجحش را در جوار خود در آور
 و شفاعت کن از محمد تا در صلح را میفرماید علی گفت سکن آوای ابوسفیان کار از دست رفته و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم عمری میهمم گردانیده و هیچکس نتواند که با وی حکم کند در چیزی که ویرا کرده آید ابوسفیان
 گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چاره نمیمورد امید انهم راه موالی من نمای علی رفتی گفت تو
 بزرگ قومی هیچ بر از آن نیست که بر خبری و با و از بلند بگوئی که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود

بود از مردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود گمان نمی برم که این کفایت کند و گمان
 چاره غیر از این نمی دانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که بایستد و آگاه باشید
 که من از هر دو جانب مردم را در زینهار دارم و مردم گمان نمی برم محرابی را که در جوار در کن استگاه
 مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی کنم که در جوار من کنی حضرت فرمود
 ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی پس ابوسفیان بیکه بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بطول
 اینامیده بود قریش گفتند گمان میشود یاد که ابوسفیان از دین خود برگشته بوده و خبیثه متابعت
 محمدی بوده گویند شب هنگام بود که ابوسفیان بخانه خود وارد نمید گفت عجب دیر ماندی
 تا قوم تراستیم و شنیدیم را و او بچوایان اگر همه کفایت کرده وفاداره و زمین فتن تو باشد خوبست
 پس ابوسفیان حکایات گذشته را باز راند و بندگان گفت زشت فرستاده که توئی و ابوسفیان را
 قول و فعل اخوار یاف نمود و چون صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد و از پرسیدند که
 چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را تقریر کرد و گفت هیچ مهم نداشتی خبر جنگ آورده تا آنکه او
 شوم و پر خد را بشم و نه صلاح که امین گردیم و گفتند علی بن ابیطالب بن ابی طالب کرده درین گفته
 تو اما آن ده مردم را و نقض جوار تو را بشان آسان هست انقضاست که اجداز آنکه ابوسفیان
 بکام رجعت نمود حضرت بکار سازی سفر مشغول شد عایشه صدیق را فرمود تهنیت سبب سفر من
 بکن در خبیثه صدیق بجهنم سفر قیامی نمود ابوبکر صدیق را و در آمد و دید که عایشه صدیق را سبب
 سفر میباشند پرسید از دختر خویش که میخیزد صلی الله علیه و آله و سلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد
 که منی اثم ابوبکر گفت اگر عیسی فرموده بگوی تا ما نیز مستی شویم گفتند ای صدیق مباحه غنیمت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دید ابوبکر پیش رفت گفت یا رسول الله داعیه تقوی شده فرمود
 آری ابوبکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر
 قریش وی فرمود آری و لکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلایرونی الا
 لغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و سلم با خود بردارند پس مردم سا
 خود میکردند و لیکن مقصد حضرت را بر سبیل جرم نمیدانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود تا طریق را ضبط کردند که کسی بجز نرود و بقبائل و احیا که در اطراف و لواحق مدینه بودند

نوعت که سرالریان بخدا و روز جزا دار و باید که اول برضای کمال مسیح در دین حاضر باشد پس مسلم
قبائل باشند مسلم و عفار و قریه و بینه و اشیع در دین بخت آن سرور رسیدن الانبی سلیم که در را
در منزل قدید بشکرت طاعت شدند و بخت رسید که چون خواسته کائنات عاید افضل العلو و تسلیم
عزیمت مکه معصوم گردانید و این صاحب بن ابی بلتعہ مکتوبی بقریش نوشت مضمون مکتوب آنکه یا معشر
قریش ان رسول الله جاکم بحیث کالین بیه کاسیل و بخدا سوگند که اگر شما بیا آید خدای بقیه
ویرا نصرت فرماید و ایماز و عده خویش نماید فکری در کار خویش کنید و سلام و دروایتی آنکه ان
بود که از صاحب بن ابی بلتعہ پسر بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته پیشو
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تجیره لشکری میکنند و در قبائل ندو واد که بغیر امیر و جم گمان
که بجای دیگر فرستاده اند و گفت خودم که امر را بر شما حق بود برای آن اخبار خود و سلام و آن مکتوب
بنی از قبیلہ فزیه که ویرا ساره مولاه عمر و بروایتی ام ساره و بروایتی کنو و میگفتند و او را بقریش
رساند و ده وینار زر سرخ و بردی جهت حق اسمی و حصول این کتابت ایشان قرار داد آن مکتوب
حاطب در میان موی خویش پنهان ساخت و موی را بران تباخت و بجایب مکه روان شد
و از آسمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ازین واقعه خبر داد پس علی مرتضی کرم الله وجهه
وزیر عوام و ابو محمد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد قداد و سود که و بروایتی حماد بن اسود الطلیح
و فرمود بروید تا بموضع روضه فداخ رسید در آنجا زنی می یابید که باوی مکتوبی است از از دی که بر وی
علی مرتضی بایاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه فداخ آن زنی رسیدند و از وی شخص
مکتوب نمودند انکار کردند و خشت بار او را با تمام تمام کافتن و هیچ نیافتند قصد طرعت نمودند علی بن
ابی طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با من فرسخ نرفته و از آسمان باوی دروغ گفته
اندمه بشیر و بر سر آن رفت و گفت یا مکتوب بیرون می آری یا ترار نه بسیارم و بروایتی که
فرمود مکتوب بیرون می آری یا سر خودی نمی زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب از میان
موی خود بیرون آورد و تسلیم نمود علی مکتوب را بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آنسر و حاطب را
فرموده چیز را برین امر خفت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل کن برین بخدا سوگند که من بگویم بخدا
رسول و تعجیل کن برین خود نداده ام و فداخ را نداده و نور زیده ام و لکن موی ام حلیف قریش از

نفس ایشان اینست که میگویند که ندانم که حمایت اهل مال من در اینجا نمودی بخلاف نهما چون
 اصحاب تو که هر یک از ایشان را در کعبه است که حمایت اهل مال ایشان کنند خود تم که در توفیق حق
 ثابت شود تا بجا خطه آن اهل مال را در کعبه محافظت نمایند بامتن برین فعل که از من جدا رفته غیر از
 نبوده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بر این دو آگاه باشید که عاظم ایشان است گفت عمر خطاب
 با عاظم گفت تا آنکه الله میدانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مهربانتر که خبر تو جدی بکن
 فاش نشود تو مکتوب بنویسی بقریش خبر دمی کنی ایشان را یا رسول الله بکن امر تا کردن این خبر
 را بنهم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و ندی سنای بدستی که دی مودی است که در غرود بد بر جا
 شده و آن الله قد اطلع علی اهل بدر فقال املوا اشدتم فقد غفرت لكم و بروایتی فقد و جئت لکم
 و بروایتی فانی غافرکم و بروایتی فاسأغفرکم گویند حضرت چون این سخن گفت اشک از چشمان عمر
 ریزان شد و گفت خدا و رسول خدا را تا نند و آیت که میباید ایها الذین آمنوا الاتحذوا عادی
 عدوکم اولی الامر الایه درین قصه نازل شده و گویند یکی از خلفای وزارت خویش را بجوی قفوی نمود
 روز دیگر نام او در نماز این آیت را بخواند و خاموشن بستاند خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معروض
 کردم آگاه نام قرأت بنیاد کرد و نماز تمام ساخت آورده اند که پیشان آن حضرت بجانب کعبه روان فرمود
 و او را در همان سال ششم ابوقحاده انصاری را با سینه کسین بقینا انهم فرستاد نام و دم را گمان
 آن سرور افغان را در که بر سر جماعت و دو حکم بن حشامه شکی از اهل آن سریه بود و در راه عاب
 الاضطرب اشجی بدیشان رسید و تحیت بطریق اهل اسلام بجای آورد و قومی باین مقدار حکم باسلام آورد
 بوی امرضی نه نمودند و لکن حکم بن حشامه بواسطه عداوتی که در جاویدت با وی داشت از معنی از و
 بر زمین حمله نموده بر وی حمله برد و بر او کشت و سلب و متاع او گرفت و اهل آن سریه بمقتضی
 رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده و مرگت نمودند و چون بموضع دوی شیب رسیدند شنیدند که رسول الله
 علیه و آله و سلم از مدینه بجانب کعبه متغیت فرموده از عقب حضرت و آن شدند و در منزل رسیدند حضرت انسر
 شرف شد و آیت که میباید ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فقیموه و لا تلو الالسن الیه الیکم السلام
 است و من استخون عن حق الحیوة الدنیا فعند الله مغنم کثیره تا آخر آیت نشان حکم بن حشامه را از شد
 انقضاست که حکم آمد و مقابل آن سرور بر وزانو نشست اتعاس کرد که آن حضرت بجیت نمی آید و با

الله رسول صلى الله عليه وآله وسلم چون از شمع حرکت و با عامر کو فستخار گشته بود فرمود لا اعفر
 الله لك محكم گران از محاسن حضرت بر داشت و شک چشم خود را بر دهنه خویش با یک سگ و دنا سفید میخورد
 گویند محکم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد چون دانش که دند زین و در بیرون اندخت خبر رسید
 مسئله الله علیه آله وسلم آوردند که زین محکم را قبول نکنند و میگویند بیست و یک روز قبل جماعتی کرده که در بوده اند از آن
 و اگر کسی از شما میخواهد که شمار استغفار سازد و با احترام بنده مومن را بگوید و در جایی آنکه فرمودی خواهد که شمار را
 آیتی و نشانه بنماید در قریب بنده مومن و بعد از احادیث وارد شد که زوال دنیا ایون علی الله
 من سفک هم امری سلم بغیر حق القصة حکم ایمان کوی برزند و انداختند و کرد و در اسباب پیر
 کردند و بعضی از مفسران در تعبیر نزول این آیه چه دیگر گفته اند و الله اعلم ارباب سیر و حج
 آورده اند که سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه آله وسلم بود در هم فقار و بر و آیتی این ام کتوم با محله
 مدینه مقرر فرمود و روز چهارشنبه هم ماه رمضان بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات
 ام سلمه همراه برود بر سر چاه ابو عقیله فرمود که الشکر گاه زدند و در اینجا عرض الشکر کردند و بعد از آن
 بودند و سید سب و دشمن و از انصاف چهار نفر مرد بودند و با ایشان پانصد سب بود و از قبیله
 نه از نفر آمده بودند و در میان ایشان همد زره پوش سب بود و از سلم چهار صد مرد بودند و سب
 سب آتشند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر اعیان جماعتی دیگر بودند و تعیین
 عدد آنما بنظر رسیده و چون بمنزل المنفل رسیدند زین العوام را با دوست میر و برهم طبعه از
 پیش نفرستاد و در منزل قدید علما و ارباب است کرد و بهما جرات انصار و سائر قبائل قسمت فرمود
 و بنویسید در آن منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد بودند و همه نره دار و اکثر سب سوار و بعضی
 از امانی که بقصد صحبت جدینه آمده بودند و در راه بان سرور رسیدند از آنجا که بنی عباس بن مطلب
 بود که با اهل عیال خویش در منزل مقیابا در دو حلیفه با حضرت ملاقات فرمود و خواجگان کسان
 علیه افضل الصلوات از آمدن عباس خوشوقت شدند و امر کرد او را که شمع خود را بجدینه فرستد و خود
 همراه باشند و از آنجا که بنو سقیان بن الحارث بن عبد المطلب بن ابی امیه بن المغیره مخزومی که در آن
 پسر عم و نانی پسر عمه حضرت بودند بنی محمد صلی الله علیه آله وسلم بحال ایشان دل التفاتی نمودند
 ایند ارباب را و بنی خزیمه بنی شمار از ایشان بان سرور رسیده تا آنکه کارام سلمه را ایشان را از حضرت

درخواست کرد و باریافتند و بشرف سلامت مشرف گشتند و گفتند که چون خبر رسیدن آمدند و فرمود
تا اسبادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد و هر کس که خواهد افطار کند و روزه ای آنکه در اول سفر
روزه میدهند تا به موضع که میرسند بعد از آن افطار میکنند و از آن عباس مرویست که چون
بنزل غسغان نزول کردند حضرت قدسی آب طلبید و بلند بر پشت چنانچه همه مردم می دیدند
از آن قدح آب شامید و غطر گشت و تا که دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که بعد از آنکه
حضرت آب شامیده بود بعضی می رسانیدند که بعضی از مردم روزه ای بودند و افطار نمیدادند و فرمود
اولئك العصاة اولئك العصاة آورده اند که چون بنزل منظران که از اسبانیان که جابر فرستاد
راه است فرمود آیدند هزار مرد و پیر و پادشاهی و دوازده هزار مرد و شکر حضرت جمیع شایه بودند و فرمود
تا هر مردی شب را در منزل آتشی را فروخت و تا آن هنگام که قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم هیچ خبر نداشتند و لکن خائف می بودند چه میداشتند که آنحضرت قصدیکه خواهد کرد ابو سفیان را
گفتند تو بیرون برو و تفحص کن آیا بجای و اگر با تخم ملاقات کنی اماکن برای ما زوی بگیر پس
ابو سفیان بن حرب یکم بن حوام و بدیل بن ورقا از که بیرون آمدند تا بر سر شیشه منظران رسیدند
و دیدند که تمام آن وادی را آتش فرا گرفته بود ابو سفیان گفت این آتشیست که ایستادند
که این آتشیست شب عرفا و بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابو سفیان گفت و افطار
که خزاعه اقل و اقل اند که این آتش ایشان باشد و رفاهی آنکه چون خیمه دادیدند و آوار صویل
اسبان شنیدند خبر رسیدند و گفت اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ ملی فرود
آوردی گفت اینها از یاد اند از خزاعه بخدا سوگند که آتش این آتش اندیده ایم که از جماعت حاجیان در
عرفه از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون آنشب بنزل منظران آن آتشها را دیدیم
گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باین آشکوید که در آتش ایشان آتشی بیاید و از وی اماکن
طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس آنحضرت فرمود و بر اندام تا
بموضع را که مقصودم آن بود که شاید که پیغمبر گشتی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بنیم که بگوید و
صورت حال را با او بگویم تا اهل که را خبردار کند و گفتمی در کار خویش بنایند نگاه آواز سخن گفتن
ابو سفیان بدیل را شنیدیم و بنما ختم گفتم یا ابا خطبه وی نیز آواز من بشناخت گفت ابو الفضل

گفت ای پسر که اینها چیست گفتیم دای برادران رسول خداست باده هزارم و گفت چاره کار
 چیست گفتیم برپای این است سوار شو تا ترا بنزد حضرت بروم و برای تقاضای طلب مان کنم وی بفر
 استر من سوار شد و بدید و حکیم یک بار گشتند و روئی آنکه بدید حکیم همراه ابو سفیان بمحاسب
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین ابرو بین آن حاصل شود
 که بعد از اسلام حکیم باز گشتند و ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده و آن حاصل نکرده بود توفیق
 نمود و آنحضرت عباس گوید ابو سفیان را برپای سر نشاند و میان لشکر گاه و گاه در و دیم بر سر آتش
 که میگذاشتیم آن قوم بر پای می نشستند و میگفتند کیست که درین وقت میگزرد و بعد از آنکه مرا
 میدیدند که بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوارم باز رجای خود شستند و میگفتند عجب پیغمبر
 است و سوار است و میگزرد و هیچکس بمن اعتراض نمی نمود تا آنجاییکه خطاب بهم پس ای اشرار من طلب
 برافروخته بود اول که مرادید هیچ نگفت و چون از وی در گذشت ابو سفیان را شناخت از جای برخاست
 و گفت این دشمن ضعیفی است ابو سفیان که عباس میرود و الحمد لله که بر وی دست یافتیم و او را ندان
 است و ندانان این میگفت و بیشتر کشید از عقب و آن شد و من خود است که بیشتر از خود در حضرت
 رساند و اجازت کشتن ابو سفیان بستاند من استر را نیز راندم و پیش از عمر نه خود را آنچه همه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم انداختیم فی الحال عمر از عقب برید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا
 ابو سفیان است حق تعالی ما را بروی ظفر داد و حالی که امان ایمان ندارد و اذن فرمای تا اگر در
 را بنرم عباس گوید گفتیم یا رسول الله این را امان داده و در زمینها خود گرفته ام و عمر خود کشتن و سعی
 مینماید و روئی آنست که حضرت فرمود ای ابو سفیان مسلمان شو تا سلاست می یابی جواب داد که
 بلات و غری چون کنم عمر چون این سخن شنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن با دیگر
 هرگز نمی گوشتی یعنی ترا می کشتیم و اکنون در محراب حضرت مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میدارم
 عباس گوید گفتیم ای عمر نه ترا ابو سفیان هیچ میقتاد و غرض از این کوی از بی عجز نیست اگر از وی عهد
 بودی این عهد با لغو نمیکردی خیمه نگذاشتی عباس همچنین گوی که آن روز که تو مسلمان شدی
 من اسلام ترا از اسلام پدر خویش و من گفتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی بر من نیست که اسلام
 تو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار خوشتر از حضرت اما لشکریان و فرمود ای عباس نشیب ابو سفیان

را در حقیقت خود نگذاشت و در دو صباح پیر عباس گوید ویرا بحیثیت خویش بروم و روز دیگر صباح پیر عباس
 سیدنا الم سلمی را انداخته و آنکه او سلم فتنم فرمود و ای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانیست
 که نوع سبوح و ستزای الوهیت نیست پس از آنکه تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد
 بحسب کرمی و توبایی و وصولی که با چنان جنایان من چنین لطف میفرمائی و فتنم که خدا قوی و دیگر غیر از
 الله قدر نیست که اگر دیگری بودی اکنون ما را نفع رسانیدی انگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانیست
 که من پنجیم خدا گفتم تا اکنون شک می رود من بود عباس گوید فتنه و یلک یا اباسنیان چند سخن دراز
 کنی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت را بر بند پس ابوسفیان گفت اشهد ان لا
 اله الا الله فان محمد رسول الله ابوسفیان هر دست که فخر و شرف جاه و دست
 میسار دو او را بر شانه شخص صحرائی که میان االی که سرفراز گرد و فرمود من فخر من را ابی سفیان
 آسم و من القی سلاح فتوا من من غلغلی بایه فتوا من من غلغلی الحرام فتوا من من ابوسفیان
 از حضرت دستور و توحیدی خواسته بجهت فخر شکست و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من
 نیستم از ابوسفیان که چون بگرد و باز بر لایق عبادتیش گرد و دست شود و او را اینجا حبس مرا می نامند شما
 اسلام را با کوه و اساس بنین و بیست ایشان در دل می نشیند حضرت فرمود ویرا بر ابرو و من
 نگاه دار تا لشکر خدا بروی بگذرند عباس از عقب ابوسفیان گفت و نه اگر و که یا اباحضای ابوسفیان
 بر سرید و گفت ای نبی ما ششم غدیری و خطاوارید عباس گفت فی اهل نبوت خدا نکند و لکن میخواهم
 که در محلی تو وقت کنی و خود خدای القادری بسلطه متغی را که بحسب شکران معذور میباشند از پیش
 این عباس ابوسفیان را بگذر گاهی شک بر و باز و شک تا جوق جوق لشکر اسلام بروی بگیرند و
 هر جوقی از عباس میسر میعباس ای نبی تعریف و تمجید میکرد و ابوسفیان بگفت و من این جماعت هستی
 تا زمانی که جوق خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد حضرت بر آنه فتوا می خواندند و از وی ابوبکر
 صدیق و ایزد و سید دیگر سید بن جعفر و ایشان هر دو در سخن و دو سائر اکابر مهاجر و انصاریان انصار الصغری
 پیاده و جمعی سوار بر اسب و کمان کشیدند و ابوسفیان چون لشکر اسلام را این عظمت و اسرار
 بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس ملک برادر زاده تو پس عظیم شد عباس گفت مسکین ای ابوسفیان
 که این هنوز با ما میگوئی این عظمت و مالک نیست بلکه نبوت رسالت است گویند و در آن روز سعد بن عباد

علم انصار بر دشمنان را از انصار ابو سفیان بگذشت و گفت امروز روز کشتن خون دشمنان
 است امروز روز آنست که اهل حرم را سخت نکند و اندوختن را خوار گردانند انگاه روی با انصار کرد و
 گفت ای گروه اوست خرنج امروز کنید روز آید باز خواهیم ابو سفیان با عباس گفت جذا یوم الزار و
 چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جوق خاندن حضرت بجاذات ابو سفیان رسیدند فریاد برآورد که ای
 فرموده تا قومت! بکشید حضرت فرمود فی پس سخن سعد را بفرست سائید و گفت بجذا ندی خدا و بقی قرا
 که باقریش داری که از سر خون ایشان بگذرد و در شان ایشان احسان عاقلت فرای چنین بگو تریم
 و وصول ترین ایشان آن سرور فرمود ای ابو سفیان سعد خطا کرد امروز روز رحمت است روزی است
 که عذرت گردانند خداوند تعالی قریش را روز رحمت کرد و این روز خداوند تعالی تعظیم خانه کعبه را داده کند و خانه
 جامه پوشاند و علی نفسی را گفت برو و علم از سبب ازستان و بر فرق و پشت رکاب لای و در و بی آنکه
 علم از سعد گفت و نفیس سپردی او در و اتی آنکه علم از وی گرفت و بر سرین العوام داد و لو
 فاصد رسول صلی الله علیه و سلم بر پشت چنانچه صاحب الوان بکوه آمد و جمع میان این باب
 مختلفه بان طریق حاصل شود که گویم اول حکم فرموده باشد که علم از وی بستاند و بکوه را بعد از آن
 انکشاف بر سر نفیس فرموده باشد و سعد بهت آله مبار از دیشی حرکتی صادر شود که چنان بنای
 التماس کرده باشد که علم از وی باز گیرند بنابرین بر راف فرموده باشد که علم از نفیس بستاند و بعضی از او با
 صحیح میوید این جمع است و الله اعلم گویند چون تمام شد که ابو سفیان گذشتند عباس ابو سفیان
 گفت و و عکده و دانش از ابرسان که فخری را خوشین کنند و مسلمان شوند تا خلاصی یا بنده الا مالک
 خواهند شد ابو سفیان تا خبر بکوه آمد و لشکر اسلام چون بدی ملوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم ایشان سپید و دان و در جهان کرد و غبار خاسته بود که بر سر کوهها میسید و قریش را از آن
 آن حضرت خبر نمود چون ابو سفیان از دور دیدند که جمعی آید و بر تقابل کردند و گفتند از عفت حرکت
 و این بار سبب چیست گفت وی شرماسی باشد که غرق آهن فولاد رسید که سواران را از درندگی
 طاقت مقاومت با ایشان نداد و گفته که هر که در خانه من در کید و امان هر که سلاح بنید از و در امان هر که
 در خانه خویش بر بندم و امان هر که بی احترام رود و امانت گفتند که با ایشان چه خبر است که با ایشان
 با استقبال میروند آمد و شنیدند که شوهرش این نوع کلام میراند و تحمل نیاورد و بگوید شوهر را گرفت و شوهر را

کرد و گفت یا اهل غالب بکشید این پیر احمق را اما این سخنان نگویید ابو سفیان گفت هر خواری که بخوی
 با من کن موگند من خورم اگر مسلمان نشوی گردنت را نخواهند زد و در خانه خویش در آیی و در آن در
 منقولست که چون حضرت بنی الطوی رسید و آن لشکر آهسته را که حق تعالی ویران گرامی فرمود
 بود و بدید و بلا خطه این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون
 آشکارا و با چنین هزار سو اکت و عظمت بشمار با نجامی بر سر خود را و شیب افکند تواضعاً لله تعالی
 چنانچه اسفل لیسه مبارکش چو ببالان شتر روی میرسد و رواتی آنکه همچنانکه سواره بر بالای پالان نشسته
 کرد و لشکر حق تقدیم برسانید و زبر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق گذار از اعلی مکه را بدید و رایت
 خاضه او را چون بزند و از آنجا بشیر برود تا حضرت بلوی رسد و سعد بن عباد را فرمود که با جوق
 خویش از تنیه مدین در آید و خالد بن ابولید را حکم شد که با گروه سلم و غفار و جهینه و فرینه و سایر
 قبائل بطریق لیس از اسفل مکه را بدید و رایت خویش را در منتهای بیوت بزند و آن اول اماری بود
 که حضرت بنی النولین کرد و ابو عبیده بن الجراح با جمعی که سلاح داشتند از راه طبق ادی روانه
 گردانید و خود از طریق افاضه روان شد و همه طواف را گفت باید که با هیچ کس مقاتله و محاربه
 مگر آنکس که خبری نماید و با شما مقاتله و محاربه کند و بفرمود که چون بموضع حجون رسید خیمه ویران
 بزنند بموجب فرموده خیمه از اویم سرخ در آن موضع بزنند و گویند عکرمه بن ابی جهل و صفوان
 بن امیه و سبیل بن عمرو و باجماعتی از بنی بکر و بنی الحارث بن عبد شمس و گوی از بنی امیه
 سر راه خالد را گرفتند و در وضعی که آنرا خدیده میگفتند با وی محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان
 مقاتله نمود و جنگ عظیم واقع شد چنانکه خورده کرد و یک بدری از هر سمت رسیدند و پشت
 از بنی بکر و سده با چهار مرد از بنی بکر کشتند از فوج خالد دو کس قتل شد یکی حبیش بن الاشعری
 و دیگری کرزن جابر و دینیم صلی الله علیه و سلم از دشمنان شمشیر و نیزه بدید و پرسید که
 چیست نه نمی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان میبرد که جماعتی با خالد جنگ بیرون آمده
 باشند خالد را ضرورت شده باشد که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت
 با خالد گفت چون نمی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند
 بقتال و ما را بضرورت وقع بایست کرد و فرمود و قتار الله خیر و طبرانی از طریق ابن عباس رایت

میانند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خال ولید است
 که همیشه کشیده اهل بکته را بکشند آنسوی از اوصاف فبرستان و اما لدا گوید راجع عنکم سیف
 یعنی شمشیر از ایشان بر دارد و بکشته از کشتن آن مروت و خال آمد و گفت رسول صلی الله علیه و آله
 آله و سلم میگید که خال فیه السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بیکه دست یابی بکشتن این خال را
 کس در آن روز بکشت و در بعضی از تفاسیر نظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خال
 عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بر ارجا خاف کردی خال را گفت یا رسول الله
 فرستاده تواند گفت حضرت میگویی سیف فیه السیف صلی الله علیه و آله و سلم آن مرد را بخواب
 و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که رافع عنکم سیف من خواتم که پیغام نرساند
 شخصی بدم سر او با همان چپای او در زمین چوبه در دست گرفته بر کتفه من است کرد و گفت خال را
 بگوی که فیه سیف اگر این چنین نگویی ترا این چوبه باک خواهم کرد حضرت فرمود صدق است
 و صدق رسول من گفته بودم و در آن روز که عزم اخیره گشتند که دوست یا جمیع بر قتلش متفقین
 از ایشان باز گشتن آن روز حق تعالی امری کرد و کلان امر و خواست که آنچه بر زبان پیغمبر می
 بود مراست کنند این معنی بلای آن ظاهر آمد و روایتی هست که چون رکه درآمد و بر من حضرت
 رسانیدند که جماعتی از او باش که خبری بنمایند و مقامی کنند ابو سریره را فرمود تا با او از بند
 انصار را برای وی بخواند و بعد از آنکه بخندست آنسوی آمد فرمود سقا او باش مکه انقل آری
 و دست حق پرست را بر دست بگذاشت و گفت اصد و هم حصده و هم حصده و هم حصده و هم حصده و او با
 راحی گشتند ابو سنیان خبر او را حضرت آمد و گفت ما تحت قریش را کشتند و آنچه کائنات علیه
 افضل السلوله و التسلیمات رحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را نکشد و در وقت آنکه فرمود و دیگر شمشیر را
 در غلاف بکشد و کسی را بکشد الا از اشرار ایشان تا نماند و بیکجا از آنکه بر سر پیغمبر از نبی بکر دست با
 بکشند و ازین جهت خلاف کردند و پیغمبر سلام گفت که بسبیل غنوة بوده یا بطریق صلح ای پیغمبر
 اکثر علماء رحم الله اند که بکه بقره گفت یا کماله بقتال فرمود و قتال شایسته و چند کس را زایل کند
 کشته گشتند و آنکه شایسته رحم الله اند که بقره گفت یا کماله بقتال فرمود و قتال شایسته و چند کس را زایل کند
 شریفه در آید اهل انجبالا ان و او منافقه در ایشان که حجت قال من یصل امره و اخلق علیه

بابه هوا من و از اضی کرد از این العالمین مقسوم فساخت و اما امر بقتل و مباشرت آن
 مخصوص من سمع معبود بود که عباد و بنده و در صد و ده ساله در آمده هر سال بر آن نموده اند و بعد
 نقص است که چون عکرمه صفوان سارا و او را شورش ضربت بست خاله را بدیدند و آن کشتن را مشتاق
 کردند با قبیح و جوه بگریختند چنانچه رویار پس نکردند و گویند جانش بن پس از کفاری که چون او را عکرمه
 را شنید که جنگ خاله مردم را میخواند سلاح بر خود در دست میگرفت و تابش و در زشت گفت کجای میروی
 بنشین در خانه خویش گفت پیروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان برده گیرم
 این گفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که بهریت بر کفار افتاد و بگریخت و بخانه آمد و زن گفت در راه
 که سکر در خانه خویش میزاید و امان است ز کشتن گفت از آن زمان باز که رفت انتظار خادم میکشیم این خادم
 که می آید می گویم در جواب زن گفت که بعضی از آن ایات نیست و انت پوشیده تا الحذر منه
 او فرستاد و فرمود که با او برید قائم کالمومه و استقبلتنا بالتیویات المسد فی طبع کل ساعد
 و حججه بضربا و التسمیع الاثمة و التسمیع خلفنا و مهممه ثم تنظی فی اللوم او فی کلمه آورده اند
 که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم موضع حجون رسید و فرود آمد و در آن خیمه که بجهت خاصه و
 زده بودند در رفت و سروروی از غبار پاک کرد و غسل فرمود و در حالتی که غسل مشغول بود و آسمان
 خواهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بآن خیمه درآمد و قاطعه بر علیها التحیة و الرضوان برده
 که سائر حضرت بود و نگاه داشته بود و گفت ای پسر من یعنی علی میخواهد که این پیغمبر را و بر وایتی و کس
 از خویشان شوهر که من ایشان را مانان اده ام بکشد حضرت فرمود و جوابا ام هانی مانان اده ام من
 را که توانان اده و بعد از غسل شست کوبت نماز بجا داشت گزارد و مخفقه و روایتی آنکه این امور در خانه
 ام هانی که در آن نزدیکی بود و تقدیر نمایند و در بعضی از کتب میرسد که آنشور درین روز بخانه ام هانی آمد
 و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت فی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود و ام هانی با فقر بیت من ادا نمید
 خان یعنی نیاز آنرا هیچ خانه خالی نباشد از نان خوش که در آن خانه سرکه بود و بعضی از مشاخران من
 لفظ فقر را تصحیف کرده بمقدیم فابرقاف خوانده و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر راه نیابد و خانه
 که در آن سرکه باشد و یعنی روایتی است که پسندیده نیست و اما علم القصد چون حضرت از
 غسل فارغ شد سلاح بر خود در دست کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خدمه صف زده

انظار می کشید پس حضرت بر راحه خویش سوار شد و از دست و پای او بگردان زد و دست
 چپ می اسد بن حیدر بود و بلال بن ابی لهب و عثمان بن طلحه حبشی ملازم کاب حضرت بودند و انس و
 سوز که کریمه آنحضرت القبروت لید با ترجیح میخواند و بی احرام مجرم درآمد و همچنان سواره مسجید الحرام
 بنظر لطف داد و مهارت حضرت محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بچرخ چوبی
 استلام فرمود و بگرفت و مسلمانان بموقعی وی بگرفتند چنانچه از غلغله بگسار زده و
 که افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند و می شنیدند و بعد از آنکه ملوک
 بتقدیم رسانیدند و آمد و میصد و شصت بت رفوای خانه کعبه حیدر بودند و روایتی آنکه اقدام
 آن هنگام را اطمینان از زور زمین محکم گردانیده بود حضرت بنیم نیره یا بنجوبی که در دست داشت
 بان نشان می نمائید و میگفت تجار الحق و زهق الباطل میایدی الباطل میایدی و آن نشان با وجود
 آنکه بان طریق در زمین ثابت قدم بودند بر قفای قفای نهادند و روایتی آنکه بروی می افتاد و در
 سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشارت بطرف یوی هیچ بت نکرد الا آنکه
 بر قفا افتاد و اشارت بجهان قفا هیچ بت نکرد الا آنکه بر سر و افتاد و طریق جمع میان این دو روایت بطریق
 از این روایت این شام معلوم میگردد و در آنکه گوشه کمان چنان آهنگی نمایند بر آغوش ایشان و بدانند که
 را معلوم شود که آنرا ضرری و فتنی ندارد و از خود هیچ چیز دفع نمیتواند کرد و بت پهل و اساف
 ناکبر البکستند و بعضی از کتب میر سبکست که بت چند بزرگ را در موضع بلند نهاده بودند چنانکه
 دست بان میر سید علی نقی کرم الله وجهه بر من ساینده که یا رسول الله یای مبارک یا برکت مهر
 نه و این هنگام را فرود آمد و آنسر و فرمود یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو یای برکت من نه و
 کارکن علی منتال الله مبارک یا برکت مبارک رسول صلی الله علیه و آله سلم نهاده و آنها را فرود گرفت و در
 حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونگی یای گفت یا رسول الله چنان می بینم که حج بشو
 شده و گوئی اسرین بساق عرس سیده و بهر چه دست دراز میکنم دست می آید حضرت فرمود ای علی
 خوشا وقت تو که حاجت میکنی و چند حال من که با حق می کشم و روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی
 با آنچه میخواستی علی در جواب گفت آری بخوابی که ترا بر سر من نشاندند و در آنکه خود را که از آن
 دست با آسمان توانم رسانید پس تا از زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میراب کعبه را

رسیدند آن حضرت را و بگفتند بل آن حضرت و چون زمین رسید بسمی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چه چیز ترا بجنبه آورده گفت خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ الم این نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه الم تو رسد و حال آنکه ترا حذر داشته بود و حیرت علی علیه السلام فرود آورد و گویند یکی از شعرا عرب شارق بن یاسین قصه کرده درین ابیات که سه قیل لی قیل فی علی درگاه و ذکر با
 محمد بن ابی حمزه و قلت الاقدام فی دوح امره من قبل و اللب الی ان عبده و والنبی المصطفی قال لنا بلیلة
 المعراج لما صعد و وضع احد نظیری ید و فاحسن القلب ان قدیر و علی الصنع اقداره فی محل ضح
 اندریده و هر سویت که زمین انعام ابو سفیان را گفت بت مبل که روز احدیان نازیدی شکسته شد
 ابو سفیان گفت بگرام او و سرش کن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر آینه غیر ازین صوت
 واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه از سجد الحرام شبست بلال افرستاد تا
 عثمان بن طلحه جمعی را گوید که کلید خانه کعبه مبارک و کلید پیش ما و عثمان بن طلحه سلافت بت سعد بود
 عثمان بنیاد و خوشنیت تا از وی بکلید بماند و دیری آن حضرت انتظار کشید و عرق از رخسار او نوارس
 روان بود فرمود عثمان چرا و میری بد سلافت کلید انمیداد و میگفت اگر از شما بکلید شما دیگر نخواهد آمد عثمان
 گفت ای ناد کلید را بد تا بن رسول خدا بیاورم و الا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان از
 سخن بودند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر سر سلافت اند نم عمر با و ازین گفت آن
 عثمان بیرون ای که رسول خدا انتظار تو می کشد سلافت گفت ای سپه کلید الکی و بر بدستی که اگر تو از
 بستاند برت از آن نزدین که تیم و عدل گیرند ازین پس عثمان مفتاح را از او گرفت و تبر و حضرت آورد
 سر و دست را از کرد تا از وی بستاند عباس جاست گفت یا رسول الله بد و او دم فدا تو باد چنانکه سقانه
 بن افضیض فرموده حجاب خانه را نیز برین عطا فرمای عثمان چون این سخن را شنید دست خود را باز کشید رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عثمان کلید را بمن دهی دست خود را دراز کرد که کلید حضرت در عباس
 همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخداست و بر روز
 جزا دادی مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله انک بستان از یا ماته اند پس سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم بستی و گویند اول عمر و خطاب با عثمان بن طلحه فرستاد تا صبح توهای ملا که انبیا
 و غیر هم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد و عمر موجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت و تمام

و روایتی آنکه فرمود و خدا را با بنی طلحه خالده و خالد بن ولید و عمار بن ابی بکر و عمار بن ابی بکر
 یا مسلم بن نويرة و الامانات الی بها و بن قسمة نزل شد نگاه علی را گفت کجای می بینم انقون بر من نیام
 که در آن کار لغت از شما بموم رسد تا که بخت آن باشد که از مردم فتنه بشناسد پس عثمان ملازمیت حضرت
 را اختیار کرد و تکبیر بر برادر خود شعیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده و مناسبت ایشان
 در خیره از من است و بعضی از اهل بیت نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه بن عبدالمطلب اگر سالها
 کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه خوشت که
 بجانه کعبه در آید عثمان مذکور در رسیت و بر ارم خانه کعبه بر آمد و با نمود از آنکه کعبه را بحضرت هدایت
 اگر دانستی که وی رسول خداست کعبه را بوی میدادم پس علی رضی الله عنه کرم الله وجهه دست ویرانافت و کعبه
 را از وی بعزت و جبر گرفت و در ان کشور و آنحضرت بجانه در رفت و چون بیرون آمد عباس سدان خانه را از وی
 آیت نازل شد انسر علی را فرمود تا کعبه ابنه عثمان برد و عذر خواهی کرد عثمان بن طلحه عرضی را گفت اگر او
 کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از آن بر حق آوردی عزیز محبت گفت حق گفتا در شان تو قرآن فرستاد
 و آیت منزل را بر وی خواند عثمان گفت ای شهمدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و بشرف سلام شرفت
 شد جبریل فرود آمد و گفت سدان را بدار و او را عثمان خواهد بود این فقیر گوید درین سخن مخالفت است با
 اهل سیر زیرا که اگر او عثمان بنیوی بود و طلحه عبدالمطلب است بر او ابو طلحه است نه طلحه و وی با اتفاق اهل
 در روز احد علم داشت که آن بود و در آن روز کشته گشته چنانکه در غزوۀ احد مذکور شد که او عثمان بن طلحه بن ابی
 بن عبدالمطلب است که برادر زاده عثمان بن ابی طلحه بن عبدالمطلب بوده وی پیش از فتح مکه مسلمان شده و بنا
 گذشت الله اعلم نقاست که در آن زمان که حضرت عطاء بن ین خانه کعبه اگر فتنه بود فرمود لا اله الا الله
 و حده لا شریک له صدق عده و نصیر عده هر م الامرات حده مردم همه پیاده بودند و فتنه طار آن سینه
 که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت نگاه با اهل خطابه بود که چه گوید و چه گمان می برد از من در
 شان خود گفتند بقول خیر او ظن خیر است و خیر و گمان خیر بر یکم برادر کریمی سپرد برادر کریمی که بر قدرت
 یافته و در آن سخن ایمانی بقتضایوسف برادران و شهنش لاجرم حضرت فرمود چون شما را بر من این کار
 من همچنان بر یکم که برادر من یوسف برادران خود گفت لا شریک علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
 و روایتی آنکه فرمود و خدا را با بنی طلحه خالده و خالد بن ولید و عمار بن ابی بکر و عمار بن ابی بکر

و عادات رسوم جاہلیت سیار بار بار از پشت و احکام قصاص و نجات مغلطه و مخففه و شبهه و خطایا
 فرمود و حکم بطلاق عاوی جاہلیت کرد و فرمود ای قشر حق تعالی دور گردانید از شما فخر جاہلیت آباؤکم
 و غلبه سی کشا بوسه آید مردم میکرد و یعنی سینه انداخته کینه زد که زبان هم فرزند کردند و آدم ز خاک کی
 بروی می فضل زیاد فی نیست که تقوی و این آیت که ایها الناس انما خلقناکم من نل کرادستی و علقناکم
 شعوبا و قبائل لتعارفوا ان الکریم عند الله القلیکم ان الله علیهم خیر فی نبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی
 علیه و آله وسلم منع فرمود از قتل اهل کفر آن احسان تملطف با ایشان بجا آورده انصاف گفتن از من در
 یعنی پیغمبر را هر بانی بقید و عشیره خویش یافت و رعیت شهر خویش می چون این سخن با کلامی گفتند
 انما روحی بران حضرت ظاهر شد و چون سخن بجای گشت فرمود ای انصار شما چندین چنین گفته اید گفتند
 فرمود کلاما و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدا یم حیرت بخدا و شما کرده ام میای من میای شما
 و مات من مات شماست انصار در گوشتند و بعضی ساندند که و الله که انچه نگفت ایمان بر او
 شست بخدا و رسول گفت ای حضرت فرمود خدا و رسول شما درین سخن تصدیق میکنند و بعد رسیدند
 و گویند چون رفت ناپیشین که مد طایف از فرمود تا برام خانه کعبه بانگ زد گفت کفار بعضی بر کوهها
 بودند و بعضی در سجاد اعرام و چون بانگ شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و حیرت علیهم السلام
 پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانید و انصار را بجماعت باطله با هر یک گفت که تو چه گفته و
 ایشان شرمند شدند و آن صورت بسبب اسلام جمعی که در مثل مارت بن هشام و عتاب بن سید و رده
 که در روز دوم فتح حند بن اللوح ندی که در آرد خراش بن انیمه کجی خمسه کشید و در شکم وی نمایانید چنانکه
 رودادی بیرون آمد و می پشت بر دیوار باز نهاده بود و رده خویش سیدید و شما لطف و حدقه میکردید
 و گفت ای گروه خرافه و استبداد که با من این فعل بجا آید انگاه غیبا و بر و و جبر قتل می حضرت رسید بخت
 و خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه آنکه بدستی که مرا کم گردانید و است خداوند تعالی که مرا روزی که اسما
 و زمین آفتاب ماه آفریده و دار و قیامت حرام است بخیج جده مؤمن بخدا و روز جزا حال نیست که در
 مکه خون ریز و لفظ آزار بر دار و البته کسی ندانم تعریف کند و هیچ مؤمن را نیست که در زمان که برود
 گداوزانرا بکند و بر و اگر نه گوید که خون بخورن که نه ام نیست زیرا که رسول خدا و جز مرگ سال زد و خون برشت
 شما با او بگویند که اعمال نموده هشتاد و نین من که بر می بعد از من حلال نخواهد بود و بدستی که حلال نبود بر من مگر

ایک ساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود با گشت چنانکه بود ای گروه خدایه است خویش را مثل
گشاده و آید و این مرد را گشته اند که دوم که دیت بدید و اگر بعد از این کسی گیر افتد برید اهل قتل محضند
بین انقضای طایفه و از سعد بن سب سب است که بنو کعب از مفرود تا حد شتر برای ویتان مفرود اند
و پوشیده ماند که خوابگاه کائنات علیه افضل الصلوة و تسلیات پیش از آنکه در آن حکم فرموده بود که باز ده
و شش زن این اهرج که بیان خواهد در خل خواهد و در حرم لقب آن زن لادن اول عبد العزی بن خنظل دو
پیش از فتح که مدینه آمد و سلمان گشت بنام او در حضرت بعد از تبدیل ستا و برفاقت مردی از خزیمه
بجست اخذ کوة یقینا فرستاد و خراعی برادران عرضده نگاری نمود و روزی با خراعی و بر و آ
باروی که خدمت می نمود گفت بر اسر طعامی ترتیب کن که چون از خواب بیدار شویم تناول کنیم
این گفت و خواب رفت خراعی باروی که طعامی بر زیده بقبیله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار
شد و براد خوابید و طعام موجود نبود بفرست و بر آن گشت با خود گفت اگر چه رینه روم محرم بعض
این مرد و خواب گشت پس این مرد نزد خود باشد و چهار یا ان صدقه که اخذ کرده بود بر اند و بکه
آمد و اهل بخارا زوی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب بار کرده گفت هیچ و این بهتر دین نماند تا هم در روز
که نیا به بخانه کعبه برود و در زیر پرده خانه پنهان شد و در زمانی که حضرت طلوت سفیر مودکی از ارجاج
دید و گفت یا رسول الله این بن عطل است خود را متعلق با ستار کعبه ساخته فرمود و بکشید او را و بگویند
در میان خاندانشان خند و در کشنده او خندان است و صیحه است که ابو رزعه سلمی بر او پراکنده و و هم عبد الله
بن ابی اسحق بود و وی برادر صفی عثمان بن عفان بوده و در اول حال بیان آورد و حضرت بر کاتب
ساخت چون بر قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای عبد حکیم بن حکیم بنو شعی و مثال بن خیانت را ن کار کرد
تا آخر الامر زوی سر زد که می بیند که می گویند من هر چه می خواهم برای وی می نوشتم بلکه آنچه من نوشتم است
برن آمده چنانکه بروی آمده چون خیانت او را در آن سر و تختی شد و در مدینه نماند بود از آنجا که گشت
و در روز فتح که نیا به عثمان برود و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و نیا به آورده ام و از آنجا پنهان را و خود
رسول و و از بر اسر ان سبجان چه اگر چشمی برن افتد می نواید اگر دهم برن زیرا که بر من بسیار عظیم است
و من اکنون از آن بیایم و تو به یکم عثمان چند روزی و برادر منزل خویش پنهان نگار گشت چون بر دوم
المیمنانی محاسن شد بنابر کمال لطافتی که از حضرت معلوم داشت علاقه اخوتی که در میان او بود گفت میان ما

شد و آنحضرت بر کمه تراخت و بخت افشار شد پس دست بر گرفته بنزد خواجه عالم آورد و دو مثال و
 بابت داد و گذت یار رسول شد و بنیمیرت دشمن است که وی هم غیرت مادر وی ملر و دشمن خود
 برینست و بر پیاده میگذاشت و شمشیر میداد و دو بر از شیر و ورم میگذاشت و با من تلف میکرد و در
 وری می نمود و در راحی بسیار برکت از کرم عظیم خلق جسم تو چشم کن یادم کرد و بر امان می حضرت
 عرض فرمود: هیچ گفت عثمان باز و مقابل آن سرور آمد و همان سخن را عاود کرد و پانز اعراض نمود
 و هیچ گفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید و آنگاه عثمان نزدیک نشست و سر مبارک آنحضرت را
 پیونید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یار رسول الله ایان آدمی بر آن سرور فرمود آری و
 چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با حاضران فرمود چه چیز باعث
 می یاز شما را که بغیرید و این سگ را بکشید و عباد بن ابی شرف گفت یار رسول الله بدان خدا که ترا بر سببی
 باعث فرمود که شمشیر گوشه چشم تو بود و بیم اندک شارتی که میدادی من کردن یرامی نزد فرمود و ترا
 نیست هیچ پیغمبر را که ویرا خایه اندین شب در آوی گوید که حضرت عبداللہ بن ابی اسحاق را آن
 و بعد از آن وی سلمان شد و لکن از شیر منگی حضرت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان
 بن عفان گفت یار رسول الله این برادر من است چون ترا می بیند می گزید و آنحضرت تبسم فرمود
 گفت بهجیت میکردم با او و دشمن او و عثمان گفت آری و لکن آن جرم عظیم وی بیاورش می آید
 و شرمند میشود و از آن جهت تاب فلزت می آرد آنحضرت فرمود الا سلام تحیط امکان قبله عثمان با
 این اسب این سخن گفت بعد از آن مردم چون بخدست حضرت می آمدند خود را در میان ایشان
 انگذدی و بروی سلام کردی و عکرمه بن ابی جهل دو قصه اندا و اضرا را و نسبت به رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم نهی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در اینجا نتوانست بود زیرا که معلوم
 داشت که حضرت خون او را بر ساق نه است بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در
 روز فتح مکه بدست عکرمه بن ابی جهل رسید و خبر شدادت آن یار بسم شریف را و بسیار بخت تبسمی فرمود
 حاضران تعجب نموده گفتند یار رسول الله در چنین محلی تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود و موجب
 آنرا برای بابیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر یافته ام که این یار مقبول
 با قاتل او که عکرمه است دوست یکدیگر گرفته بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شده

نگار که کافر بود و سلام وی پیش از ایشان مستعبد می نمود و چون بساحل فرستاد و کشتی نشست که میزن
 رود و در بانوجی برآورد و اهل کشتی بفرع و نیاز تمام خداوند را بجان و دلقا میخواندند و در آن هنگام که کشتیان
 پیش می آمدی و گفت اهل کشتی آن فرستاده که میگویند کشتیان گفت بوی لا اله الا الله زیر آله این محلی است که خرقه انداخته
 هیچکس را درسی ندهاید گفت آن خدا که محمد را با آن میخواند و من نگار خسته ام گر از برای آنکه این نگار
 و گویند بشنوی بر چوب کشتی افتاد بر آنجا بنشسته دید و کذب بقولش هوا حق محلی همراه دشت هر چند خوا
 که بان محک آن حروف را محو کردند نتوانست است که کلام حق است غیر می در باطن می پدید آمد
 ضعیفه او سلمان گشته و از حضرت سالت صلی الله علیه و سلم امان خواسته برآوی و آن سرور ویران
 داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان بدو رساند درین حالت بکنار دیار رسید و حجر خود را
 بر سر چوبی کرد اهل کشتی اندک خند وی در زور قی نشست و بمیان ریاد آرد و گفت ای حکمرم ای
 یکسرم من بدام از پیش فیکو کارترین و حصول ترین مردم نهرو تو و التماس امان از وی کرده ام برآ
 تو و او ترا امان داده عکس گفته تو چنین کرده و او با وجود آن ایذا را از من کشیده بود و مرا امان
 داده گفت آری وی از آن کریم تر هست که بوصف هست آید زو و سیا و خوشنیتن ابلان کن پس عکس
 همراه زن خود با گشت گویند عکس را در راه تقاضای شمول شد آن زن مر و صفت نگار دشت
 که بوی نزدیکی کند و گفت من با نام تو کافر می بینم از آنکه طلی زن یابی تا زانی که مسلمان شوی چون
 سجوالی مکررید رسول صلی الله علیه و سلم بنور نبوت معلوم شد که عکس می آید با امان خویش
 گفت حکمرم من ای جمل مومن مهاجر خواهد شد ضیاء که در ویراوشام بدید که سبب نیست چند
 ضرری بوی نمی رساند و احیاناً سبب تا وی میشوند پس گریه باز و جبه خویش بدخیمه رسول صلی الله
 علیه و سلم آمد و زوجه و انقبالی بر روی خود فرگشته بود زنی بعد از استیذان بچشمه آمد و گفت
 یا رسول الله عکس را آوردم حضرت بسیار خوشوقت شد و از جاف خویش حسرت چنانچه در او نش
 آنحضرت افتاد و از غایت فتح بقدم وی و فرموده او را در آن زن بمنوجب فرموده شوهر را آورد و چو
 چشم حضرت بر کرد افتاد فرموده عکس را که مهاجر انگاهان سرخوشت عکس میاید و مقابل حضرت
 بایستاد و گفت یا محمد این کی گوید که تو را امان داده فرمود است میگوید تو را مانی عکس در زمان
 گفت آن زمان لا اله الا الله و حده لا شریک له و انک عبد الله و رسول الله انگاه از غایت حیا و شرم

سر در پیشان کند و گفت یا رسول الله میخواهم که کوی تو را در پیشگاه من بیاورد
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من موال نمی که مرا بر آن قدرت باشد
 الا انکما بنوع عطا که گفت الناس انی ارم که لا ارضی تعالی در خواهی که هر قدری که برای تقویت شرکت
 راه دشمنی تو برگرفته ام و هر بی ادبی که در رو تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لایق حال و
 کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بسیار نزد حضرت دست برداشت گفت اللهم اغفر لعکرمه کل عذره
 عادتا و اینها او را بخشید و او را در کتب فیہ بیان یسید بن میلک عکرمه گفت یا رسول الله هر روز که در زمان گذرد
 من کردن از روزی که حقیقتا حرف کرده ام چه هم که اکنون و بر آن راه و کفر کنم و کفار و بر آن که مال اسلام
 جنگ نموده ام چه که در پیش جهاد است و بنمونه از زمان خلافت با بکر صدیق نادر غزو و ابناء دین فریبند
 چه راهم جویرت بن القید بود و او جویر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بسیار نمود و روز فتح چون خبر
 به دارم و من خویش شنیدم در خانه خود در است و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب بدر خانه وی آمد
 و از حال او تفحص نمود و گفتند سیادیه رفته جویرت چون گفت که ویرامی طلبند مبرک و تا علی ز در خانه
 او دور شد انگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در حای دیگر متواری گردد و علی مرتضی در کوچه پنهان
 با وی ملاقی شد و گردن خویش را بر او نهاده و گفت ای بنی سبیه بود و جرم وی آن بود که در روی هشام بن سبیه پند
 آمد و مسلمان شد و غزو و در سبیه ملازم حضرت بود و انصاری از بنی عمر و بن عوف کمان برد که
 وی مشرک است بخدا و بر آبگشت مقدس بنکند و طلب خون را در کرد و چون خطا گشته شده بود حضرت حکم
 فرمود تا انصاری دیت بکود و مقدس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت و ویرا
 آبگشت فرستاد که هر جهت نمود و روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته و لشکر بنام مشغول
 شده بودند و شیله بن عبد الله بنی از حال و خبر ارشد بر سر او رفت و ویرا آبگشت ششم مبارک را
 بود گویند ای بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و از محله حرکات ناپسندیده که
 در حین که از در صد و ریافته بود یکی از آنکه ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب و دختر رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم و غزو و بدر که بر مسلمانان گشته بود و حضرت بر روی نموده بکه فرستاده باین شرط که
 چون بکه بر سر زینب بماند بنمود آن سرور فرستاد و ابورافع مولی خود و سلم بن سلم را فرستاد تا
 ویرا بماند آنکه از ایشان بکه آمدند و کار سازی کرده زینب را در مسجدی نشانند و ابوالعاص

از متعلقان خود را نیز همراه گردانید و بنابرین الاسود چون ازین سخن توقف یافت با جمعی از او باقی
 و پیش سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و در غایت حال بود و بسیار نیزه بروی زد و وی از شتر نیفتاد
 و حمله اش سقط شد و در بعضی گشت و در آن موقع فات یافت حضرت بسیار از وی در غایت و در خون
 بدر ساخت و نوبتی سر نیزه با طراف مکئی فرستاد و با آن شتر نیزه فرو کرد و اگر بسیار دست یابید و را
 بعد از آن گفت ایما غریب بالندار بلنا را اگر بروی ظفر یابید دست پای ویرا قطع کنی و نگاه ویرا
 باشد و در روز فسخ مکئی بروی دست نیافتند و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست چون آنحضرت از غروب
 فتح مکینه به جهت نمود و روزی در میان اصحاب خجایش نشست بود که بسیاریدار شد و او از یکشده که می
 محمد بن باسلام مقرر کرده بود و تحقیق که پیش ازین مخدول گمراه بود و اکنون حق تعالی منزه است
 داده بدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است محمد بنده و رسول و سیت و قطره گوشت نگار
 و شمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین افتاد وی غم داشت که با وی عتابی کنه بین
 ویرا قبول نمود و فرمود ای بسیار عفو کردم از تو و باسلام قطع گناهایم بدین میان جرایم با تقدیم میکنند
 گویند بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود بعضی از صحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه حرکات شایسته
 که در کفر از وی صادر گشته بود و او را در شام میدادند و تحمل میکرد و در جواب هیچ گفتند و تحمل می
 حضرت رسید فرمود ای بسیار شام و ده کس که نزد شام دیدم گفت صفوان بن ابیه بود و وی
 چون حکوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون او را بدر ساخته در روز فتح که بایک غلام خود بسیار نام
 بکر خج و می خواست که در کشتی نشیند عمرو بن وهب محمی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله رسید و تر
 قوم من صفوان اگر خجته و میخواهد که نفس خود را در راه خدا نهد و پدر و درم فدای تو باد چه شود اگر او را این
 و بی فرمود ویرا مان و او دم نداد و ابی بن کثیر از محقق صفوان چون رفت در راه لوی رسید و خبر امان رسید
 صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت ای صفوان گفت بخدا که باز نکردم بجز این سخن را
 از وی برای من نیاری عمر را گشت و صفوان را خبر فرستاد حضرت برآیند آن سرور عامه و بر وایتی رده
 خود را برای وی به نشانی فرستاد و صفوان آنرا بانشاخت چه روز فتح که آنرا حضرت دیده بود و عمر گفت
 ای صفوان برخیز و بیا بنزد محمد که بهترین مردم و محکم کارترین و وصول ترین ایشان است و
 مروی غرانت ترا باسلام میخواهد اگر بایان ز می شری دولت ابدی و سعادت سروری یافتی

والادواء هلمت سید بزرگ در آن وی با شمی و سحر و جادو و هی رومی صفوان همراه میگردیدند بلکه
 بازگشت تبر و حضرت آمد و گفت یا محمد عیسی بن حبیب میگویی که در ادواء و جادو و سحر و هی است که میگوید
 فرمود آری صفوان از آنها راه همان آدم و چون حضرت بجزم جناب هوازلی از آنکه سبویک فتنه صفوان
 با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سدره بالآلات ادوات آن از وی بستید صفوان
 گفت اغنی بیا محمد فرمود بل عاریضه منونه و چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم درین جمع است از زمین
 و طائفه بوضع جعرانه رسید و میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از
 شتر و گاو و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود صفوان نیز در آنها نگاه کرد و نظر از آن برینید شتر آتش و در
 بگوشه شتر و گاو را دید پس بر او ایوب بشارت می آرد و ترا آنها گفت آری فرمود همه را بنوشیدیم و صفوان
 تمام آنها نصرت نمود و گفت طالب نفس اندیش بنی الا انفس نبی و تها بنجا سلمان شد ششم ماری
 بن طلاله بود و او از حمایه و دیان آنحضرت بود و روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه برود
 ظفر یافته بقتلش آورد و کعب بن زبیر بود و او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را میگوید در روز فتح
 بگریخت بعد از آن بابا و در خویش بگریخت و بگریخت و بگریخت و از راه پیشتر برادر را فرستاد
 تا معلوم کند که حضرت اسلام و اقبال خواهد نمود و از سرخون او خواهد گذشت بگریخت و بگریخت
 اسلام مشرف شد و قریب فرستاد که بیا و سلمان شو که از سرگناه تو میگذرد پس زبان بآورد
 حضرت شنافت و آنسر و سر بگریخت بود که کعب را دید سلمان این قصیده را انشاکرد
 بانث سعاد و قلبی الیوم مشغول به تابان بیت بیکر این ابرو است بیضا به به خند منقش
 سلول به انبیت ان رسول الله اوعدی به و العفو عند رسول الله مامول به آنحضرت اشراف
 فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگویی و گویند آنسر و سر بگریخت شد و بروی بر زمین جانمیزه در و پرتاب
 و اسلام وی در سال تحم از هجرت بوده و شکم و شش و تپال حمزه بود و سلمانان بسیار حریف بودند
 بر قتل او در روز فتح که بگریخت و بطرف طائف رفت و در اینجا می بود تا زمانی که وفای طائف نبرد
 خواجگانسانت علیه افضل الصلوات و تسلیات میرفتند همراه ایشان مجلس آن سرور در آمد و گفت
 اشهد ان الا که الله فان محمد رسول الله حضرت فرمود و شش و شش گفت آری فرمود و شش
 و با من بگویی که عزم حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعضی رسانید

مقت

فرمود برابر من میاوشی گوید هرگاه که با آنحضرت ملاقی میشدم از وی میگزختم و در زبان جلافت
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمان چنین تسلیمه کناب میرفتند من با ایشان موافقت
 نمودم و همان حرب که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر سیدم انداختم بر سینه اش بدخا نکه از شیش
 بیرون رفت و تعاقب آن مردی از انصار بیاد و شمشیری بر سر وی زدند و انتم که بضر حرب به
 من باز خرم تیغ او شسته شد و لکن شنیدم که زنی از بالای بامی میگفت خبره سیاهی سیدم گشت
 و منقولست از وحشی که گفت قتلست خیر الناس قتلست شر الناس و بعضی از کتب سیر اسلام و
 بطریق دیگر ایراد شده و آن طریق نیست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که لذت وحشی بزر
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت آمده ام که امان دهی تا کلامم خدایر بشنوم حضرت فرمود و
 میدستم که چشم من بر تو افتد ای نکه طالب امان باشی و لکن چون طالب امانی امانت داد تا کلامم حق
 بشنوی وحشی گفت من شرم ز زبده ام و خون ناحق کرده ام و زنا اشتغال نموده ام یا با بخلات خدا
 تعالی قبول نمیدویم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم غاموش شد و هیچ گفت تا آیت نازل شد و الذین
 لا یذعنون مع الله الا آخرنا اینجا که عفو را حیا حضرت بر وحشی خواند گفت این آیت شرط کرده که غفران تو ب
 هر کسی حاصل میشود که وی بعد از توبه عمل صالح کند گفت شاید عمل صالح از من روجود نیاید من رجوار
 تو ام تا کلام حق بشنوم اینجا که این آیت نازل شد که ان الله لا یغفران لشرک به و لیغفر ما دون
 ذلک لمن یشاء انسر ویرا طلبید و بر خواند گفت شاید که من از اینجا باشم که ششیت حق متعلق
 لیغفران من نباشد من رجوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیت
 نازل شد که قل ان عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا یقظوا من رحمت الله ان الله لیغفر الذنوب جمیعاً
 انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این همان هیچ قیدی و شرطی نمی فی الحال مسلمان شد یا زوهم
 عبد الله بن الزبیری بود و وی از شعری عرب بود و یاران سول او چون بدو و شرکان ابر حرب
 مسلمانان تخریف می نمود و در روز فتح مکة چون خبر شنید که خون او را بدر ساخته اند بگریخت بطرف نجران
 رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود دشیمان گشت و سلام در طریقی افتاد متوجه ملائکه
 سید المرسلین شد و چون حضرت میرا زد و دید فرمود این ابن زبیری است که می آید و با وی روی
 است که در آن نور اسلام است این زبیری نزدیک سیدم گفت اسلام علیک یا رسول الله گویا

مبدء هم که خدا کیست و نور رسول و نبی مشک و سپاس آن خدای را که مریدیت باسلام نمود و یار
 بسبی بی راهی نسبت بان کرده ام و اکنون از همه بیجان ادم هم حکم ترست حضرت فرمود الحمد لله
 الذی هدانا لهذا الا سلام بر اهل اسلام مدار می نماید گمان گذشت بر او اما زمانیکه در زمان شجر
 که حکم تقبل نشان افتد و بود و یکی نه بدست حنظل زان ابوسعیدان فقهیدان اوست پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم را شتر قی دارد و در روز احد نمره را شتر ساخته و جلوی مفتوح کرده بود و بعد از شجر در آن
 زمان که زمان با آن سرور بیت میکردند تا شناختن نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخت
 آمد و مسلمان شدند و گشت که هند گشت نقدیق کردم بخدا انگاه نقاب روی بکشد و گفت منم هند
 حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوشی بدی هند گشت بخدا گوید یا رسول الله که پیش ازین
 و روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من و سر بودی از خیمه تو نبود و این مان نیست
 بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من و سر باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد و انگاه بر ایشان قرآن خواندند گفت میخواستیم که در معین
 و ست برست تو را نعم فرمود بدستی که من معصافه میکنم با زبان قول من معصیان را مثل قول
 منست مریکن را صاحب نفیس المغازی آورده که این روایت ثبت است از آنکه میگویی
 حضرت ثوبی بر دست نهادن از نان از بالای آن ثوبی است بر اسب نمودند و آنکه میگویی
 قد حجاب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست خود را در اسب خود آورد و با ایشان داد و آرد
 خود را در اسب آوردند و الله اعلم و در حالت بیعت با زمان آن حضرت فرمود که بیعت کنید با من
 بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک مسازید و فرزندان خود را کشید و دزدی و زنا نکنید و من
 درین محل گفتم آیا زن آزاد زنا و دزدی بکنند و گویند چون هند بنجاء خویش فیت برتری که در
 لشکست و گفت از شاد رخ و فریب بودیم و در غاله برسم و به برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 آله وسلم بفرستاد و عذر خواهی نمود که گویند ان باکم اندر که قواله می کنند و آن سرور عبا
 برکت در گوشتدان وی نمود و بعد از آن اغنام وی بسیار شد و هند سیگفت هذا من برکت
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نعم و توفیق و فرستاد و گویند که این مظلوم در
 عین قحطی عجب آنقدر غنای یافت و گشت و فرستاد که بخیریت و از برای وی امان خواستند

و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ویرانان دادوی بیاندوسلمان شد چهارم ازب مولای ابن
 حنبل مذکور در آن روز گشت ششم سار و مولای بنی المطلب تزد یعنی از اهل بیروی بود که کتوب
 حاطب بقریش میر جاس کمال التوایخ چنین گفته که وی در روز فتح برست علی مرتضی مقتول گشت از
 ابن شام و صاحب یمنون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان
 خلافت عمر خطاب منی الله عنه در موضع البطح سواری سپ بر بالایی وی را ندیدان سبب ببرد
 و در شرح ابن حجر است که وی سلمان شد و قوی از حمیدی نقل کرده که مقتول شد و الله اعلم ششم
 ویرانیز بگشت و گویند فتح که در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی بریند که در ششم ماه مذکور آن فتح دست
 داده و سید عالم اصلی الله علیه و آله و سلم بقرینه ماه شش و رازانه سوالی که توقف واقع شد و در آن
 هزار بار بقرینه کرد و در ایام توقف قضایا روی نمودگی آنکه فی تا طایفه خمر و بن عبد الله برادر زاده ابو سلمه بن ابی سلمه
 مخزومی که از شرافت قبیل بنی مخزوم بود و او را بدزدی بگرفتند و بنو حضرت آوردند و از آنکه اثبات
 دزدی بر وی کردند و قلم فرمود تا دوست او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیع بن ابی نضیر شاید که آن سرواز
 سر قطع بدو بگذرد گفتند هیچکس دلبری برین نمی تواند نمود نزد وی الا دوست او و پسر دوست او و بهت
 بن یزید را که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایای دیگر قبول فرموده بودند و دوست
 آمدند و این التماس نمودند اسم بنی بر بالیغه و منظر ابی ایشان نجیب خواجه کاکانات علیه
 افضل الصلوات و تسلیات فزت و شفاعت نمود رنگ وی مبارک آن سرو تغییر شد و بر پیراهن تنه نام
 انکاری گفت ای اسماعیل شفاعت در صدی از حدود های خداوند تعالی می نمایی اسماعیل چون تغیر و
 حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از آن سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه بشریفه بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی این بود که ای گروه
 آدمیان بدانید و آگاه باشید که احم با قدم را مالاک گردانید این که چون شرفی در میان ایشان دزد
 کردی ترک کردندی و اقامت حد بر او نمودندی چون ضعیفه باین امر مبتلا گشتی اجرا حد بر وی
 نمودندی بآن خدای که نفس محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دوست دارد و فرمود که زدی کند و شنش قطع کن و حکم
 فرمود تا آن زن مخزومیه سارق در دست بریدند عایشه صدیقہ رضی الله عنها گوید بعد از آن آن
 زن را اگر صمی روی نمودی نیز در آن آدمی و باس گفنی و ن حاجت او را بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم

والله اعلم خیر کرمی وروایتی آنکه حضرت بعد از آن بروی رحم کردی و انعام فرمودی و در وقت
که آن زن بعد از قطع یثقیل یا رسول الله تو برین قبولان افتاده باشد فرمود تو امر و از آنگاه
خود میروان آید چون کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بر آنکه قصه مذکوره دلالت میکند حرمت عفت
در حدود الله تعالی و لکن این حرمت نزد علما سبقت بر آنکه سلطان رسیده باشد بدلیل آنکه
در طریق از طرق واقع مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد
قال الحی و و اذا انت الی فلیس اسرک و بدلیل حدیث تعافوا الحد و فیما بینکم فالبغی من حد فقد
و جب فاما قیل ان طریق سلطان اکثر علما بر آنند که شفاعت جایز است وقتی که آنکس که برای او
شفاعت کنند شریر و مومنی مسلمانان نباشد و اما ماصی که حدی در آن باب واقع نشود
باشد بلکه وجه آن تعزیر بود جایز است شفاعت و تشیع یعنی قبول شفاعت در آن خواه
سلطان رسیده و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در تعزیر مستحب است مرق
کسی که شریر و مومنی نبود بدلیل حدیث قبلوا ذوی البیئات عزائم الا فی الحد و قضیه دیگر آنکه
قضایا که در ایام توفیق در کوفه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم نمی فرمود از هر
خمر و خمر بر قیمت و بیعت ملوان کاهن یعنی اهرت که بوی دهن دار برای کاهن است و از جابر بن عبد الله
النصاری رضی الله عنه نام روایت که گفت در ایام فتح که از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند
که چه میفرمائی در باب سیر جوان مرده یعنی میتوان تفرقت و به آن حلال باشد که شتیدا و مشکدا
را بآن روغن سیر بیند فرمود قال الله لیس حرمت علیکم الشح فباعوا و اطوا انما ذلک انما حر
آمد نزد حضرت گفت تذکره بودم که اگر خداوند تعالی که برای توفیق کن نماز و زبیت المقدس کن
فرمود همین جا بگزارند نوبت این سوال کرد و این جواب شنید نگاه حضرت فرمود و الذی نفسی
بیده و سلوة ههنا افضل من الف سلوة فیما سواه من السبل ان فیکر آنکه خالد بن الولید را باسی سوار بود
شعله خراب کردن بجانه غری فرستاد و خالد رفت و آن خانه را بکند و باز گشت آنسور فرمود آن بخاندا
گندی گفت آری فرمود در اینجا هیچ چیز دیدی گفت فی فرمود بدستی که تو عزی را میدهم و نساخت
خالد باز نشست ششمال که چون بان موضع رسید از سر قبر و غنیمت شمیر کشید و نیکو تفحص و درنی
سیاه بر سر بر آنکه عوی بروی ظاهر شد خالد همچنان شمیر کشید متوجه او شدند و گفت کفر آنک

ما بسجاکانی را بخت الله خدا با ناک و شمشیر بروی زو چنانکه بدو بخش ساخت باز گشت و خبر حضرت
 رسانید و قوم آن عربی بود و دیو را و ملا و فهاغری را نه پرستند گویند عربی محمود و قریش و جمیع بنی کنانه
 و بزرگترین صنام ایشان بود و ساکنان آن تخته بنو شیشان از قبیل بنی سلیم بودند و دیگر آنکه
 عمرو عاص را بخواب کردن تخته بنو عاص که بت قبیل بنیل بود فرستاد و از عمرو عاص منقولست که گفت
 چون با بنی سیم سادان آن تخته گفت چه میخواهی گفت رسول خدا را امر فرموده بیدم این تخته
 گفت این کار نتوانی کردن گفتیم که گفت منوع خواهی گشت گفتقم این زبان هنوز بر طالت خودی آیا
 این بت تیج میشوند و می بینند یعنی چون شتر او بنی نیست چگونه مانع تواند کرد و عمر گوید پس یک
 رفتیم و او را شکستیم و یاران او فرمود تا خرنه خانه از اینکند و هیچ نیافتند انگاه با سادان گفتیم چون دیدی
 سادان گفت دیگر آنکه سعد بن بنید شاهی ابست و او موضع مثل فرستاد تا تخته سادات که در زبان عالمیت مجتوا و
 و خرج و خسان بود و خواب کند سعد بن آن موضع رفت و سادان آن تخته از وی پرسید که بچه کار اند
 گفت یک بدم سادات گفت قودانی و او پس سعد بسوی آن تخته روان شد و زنی سیاه برهنه کالبدی بود
 از اسبابیرون آمد و بر سینه میزد و دهنش میگرد و سعد ضرری بردی زد و بدو خوش فرستاد و آن تخته را بکند و بدو
 حضرت به رحمت نمود و دیگر آنکه خالد بن ابولید را بعد از رحلت از بدم عربی با سینه و تخته را بر او نهادند
 انصار و بنو سلیم بنا بر جیه سلیم بن قبیل بنی خود میفرستاد و برای دعوت ایشان با سلام نه از جهت مقام و
 حال آنکه اهل آن قبیل در ایام عالمیت پدر عبدالمعز بن عوف عم خالد را فاکه بن المخره کشته بودند چون
 خالد نزد یک رسید بان قبیل ایشان خبر از شد رعایه للاحیاط سلاح بر خود دست کرد و بیرون آمدند
 خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قوم مسلمانیم ما از سلیم ایم و تقویت نبوت محمدی کنیم و در
 ساحات خود صاحب بنا کرده و اقامت از آن نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند
 میان ما و قومی از عرب عداوت بود و ترسیدیم از آنکه شما ایشان باشید بان جهت سلاح بردیم
 خالد عذر ایشان بر رسم عذر داشت و گفت سلاح بپندازید ایشان سلاح از خود دور ساختند انگاه فرستاد
 تا دستها بگریز رایشان بپند و هر سیر بر یکی از یاران خود سپرد و گویند شبی از شهر ما دور رفت بحر خالد را
 کرد که هر کس آید که دار و لقیل را بنو سلیم بر آن خود را کشتند و اما ما حاضر انصار سیران خود را کشتند
 یکی از سیران بیاید و آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعضی حضرت رسانید آنسر و در و بار با سینه بار فرستاد

اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد وعلی ابن ابی طالب اکرم الله وجهه مبلغ مال اوہ بقبیلہ بنی خزیمہ
فرستاد و تاربت کشت تا و چون اموال تلف شدہ ایشان بدید و ترغیبی خاطر ایشان فرماید علی بن حبیب
فرمودہ بنی بان قبیلہ رفت و هات ایشانرا کفایت نمود و نگاہ گفت هیچ از ویت قتل و اموال ضائع
شدہ مانده کشتا نرسیده گفتندی علی گفت از ان مال که آورده بودم چیزی مانده آنرا نیز برای ایشان
بشما تسلیم نمایم بقیه مال را با ایشان داد و بخدمت حضرت مرحمت نمود و گویند سید عالم صلی اللہ علیہ
و آله سلم چند روز بواسطہ این بمخاله و غضب بود چون خبر شنود شدن بنی خزیمہ با حضرت رسید
بوسیله شفاعت بعضی از صحابہ کسرو را خالہ منبط شد فامده بد آنکہ قہقہہ خالد بنی خزیمہ اہل سیر
مدین طریقہ کہ مذکور شد ایراد کرده اند و لکن کتب احوال و تہ صحت پوست از طریق عبد اللہ بن عمر فر
گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ آله و سلم خالہ را بان قبیلہ فرستاد وی ایشانرا با سلام دعوت نمود
ایشان سلام خود را نیکو دادا نکردند و گفتند سہنا لکلمہ سی گفتند عبا ناصبا نالین خالہ در ایستاد و پیشا
قتل اسیر نمود و شرح حدیث گفته اند احتمال ارد کہ خالہ در سلام ایشان اکتفا باین لفظ کرده
بلکہ صریح لفظ سلام خود است باشد و احتمال ارد کہ از عدول ایشان از لفظ سلام گمان برده باشد
کہ آنرا برسبیل اتناع از سلام گویند و حقیقت انقیاد وین بنی خزیمہ قریب بنا و ایل ایشان فرستل اسیر نموده
باشد و اللہ اعلم از عبد اللہ بن ابی حداد سلمی مرویست کہ گفت من در سریر خالہ بودم جوانی از
اسیران کہ دستہائی برابر گردن بسته بودند و رن من بود با من گفت ای جوان هیچ شود کہ لیسان
مرا گیر سی و مرا بفلان خمیمہ نزد آنجماعت نمان بری کہ حاجتی بایشان ارم بعد از ان باز آری و بہتر
خواہید با من بکنید و مرا بجماعت نمان گردان نزد یکی بودند اشارت کرد کہ قسم آری این کار است
بغایت آسان ویر گرفته بنزد ایشان بروم بازنی از ان میان سخنی گفت بیت چند بخواند و
جوابش داد و چون باز شد اودم او کہ شتند آن زن کہ مدبر بالای وی افتاد و یک و نعرہ زد و جان
داد و گویند چون اہل سریر مرحمت نمودند این قہقہہ را بپیغمبر صلی اللہ علیہ آله و سلم گفتند و فرمود اما
کان حکیم حرج حیم را بآب سیر جہم اللہ آورده اند کہ چون سب عالم صلی اللہ علیہ آله و سلم کہ افتخ کہ قبیل
عرب در صدد اقامت انقیاد اندازد و قبیلہ سوزان و قبیف و ایشان مردان کردن شرم
مبارز بودند پیش از ان بنی و قبیلہ با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد را جماعتی جنگ کرد کہ در علم حرب

مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شد و اکنون شاید که قصد یکنه پیش از آنکه از وی این معنی بخواهند
 اما بر سر وی می باید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نصری پیشوا سی ثقیف کنانه بن عبد یاسیل بن
 و گویند قارب بن الاسود بود و پس باختگی کزده به جزم جنگ با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند
 و بعضی از اجبار که با اینج و قتیله قریب جوار داشتند مانند نصر و ششم و سعد بن بکر و جمعی فلیس بن زب
 بال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب کلاب شخلف نمودند پس شکری ترغیب کرده با اموال
 و اولاد و نسبا و موشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار نفر از مرد بودند و زید بن اصبه و در میان قتیله
 چشم بود و وی مردی عمر یافته تجربه کرده و نابینا گشته بود و گویند عمر وی صد و بیست و هفت سال
 شصت سال بود و وی را برای تبرک و تمین آورده بودند چون به بنسدرال و طاس رسیدند و دید
 آواز گریه طفل و آواز زنان و اصوات موشی شنیدند پس بدید که این چه صومست که من می شنوم گفتند
 مالک بن عوف نصریست که از عیال موشی اموال هوازن را با خود آورده پس مالک انخواند و سبب
 آوردن آنها رسید گفت صحبت آن آوردم تا مردم نیکل بر حرب بپسند و بفرست بر اهل عیال
 اموال خود جنگ نمایند و راه گزین باشند ایشان را در یک گفت این ای صوابست زیرا که مرد را چون محفل
 گزین باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت هر ترست خیر از مرد که نیزه و شمشیر را ندکار نخواهد کرد اگر نکبت مرزا
 پس قضیعت خواهی شد در حضور اهل مال خود انگاه گفت کعب کلاب که اند مالک جواب داد که نیامده اند
 گفت سخت و کوشش از شما غائب است اگر چنانچه امروز فرست عاوشا بودی کعب کلاب شما شخلف نمود
 و کاهکی شما چنان کرده بودی که ایشان را ندانی مالک ضلیفه انست که از عیال اموال در جایی محکم
 مضبوط گردانی و خود با سواران حریفان نامی مالک قبول نکرد و گفت کلاب سال شده و خرافت بر تو سبیل
 یافته نمیدانی که چه میگویی در یک گفت ای گروه هوازن شما زنهار که بر مالک عمل کنید که می خیم شمارا در دست
 دشمن خواهد گذاشت و خود نخواهد که رنجت هوازن را از سخن بریدن زاری پدیدارند مالک شمشیر خود را از نیام بیرون
 آورد و سران را بر بینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن طاعت من نمائید و الا تکیه برین شمشیر میکنم تا از دست
 من بیرون یرو و بخوست که در درازان حربائی باشند و بعد از آن بان و سطره مذکور زبانها کرد و هوازن
 چون دیدند که وی بر دوش خویش مصرت اگر خلاف او خواهند کرد خود را خواهد گشت ایشان بی سزار
 خواهند ماند مالک متفق گشتند و رنجین آوردند و القصد چون خبر جماع و اتفاق آن طوالت بحضرت

رسالت بنام علی علیه السلام علیه السلام بن ابی خود سلمی فرستاد و در میان ایشان درآید
 و از احوال ایشان شمس خاتم کند و باز آید و حکم فرمود تا کارسازی لشکر کند و عتاب بن اسید را
 حکومت و معاونت جل برای تعلیم فقه و احکام شریعت کرد و نگذاشت و خود باور و از ده هزار و برهمنی از آن
 مرد و بیرون خشت چنانکه از پیش گذشت عدد در آلات ادوات آن از صفوان بن ابی عاریت فرمود
 با او گفت میخواهم که برین غمر بنونت حمل کنایه را هم تو کفایت کن صفوان قبول نمود و بر شتران خود بار کرد
 و لازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد که بجاسوسی بشکر و شمس بن فخر بود بجهت رسیدن و از اعیان بخت
 و کیفیت عدو و عدو ایشان آنسر و در انبرد و اگر داند حضرت قسمی فرمود و گفت باید چنانست که بعد آن
 احوال غیرت مسلمانان بشود و گویند مالک بن حوث نصری نیز شمس نفر را بجاسوسی فرستاده بود و تا از لشکر
 اسلام خبری بیاد و دید آمد و بن بر بند ایشان میل زد و مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده
 گفتن مردان سفید پوش بر سپاهان اللق سوارند و میگویند که اگر بشال ایشان نیاید بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان
 بشال رسند اوقات مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل آسمانند اگر فرمان میری برآید
 با قوم خویش چه مردان ایشان را چنانکه ما دیدیم پس سوار شدند که ایشان را نیز همین حال وی نماید که
 نمیدانم چه مالک گفت خواری با دشمنان اگر بد دل ترین اهل لشکر بوده و ایشان را پیش خود نگذاشته است
 از خوف آنکه بسا و اجتران عرب لشکر فاش کرد و گفت تا خبری که شجاع است دلیری در لشکر او شده بود
 حاضر ساخته و او را بجاسوسی فرستاد و کسی نیز رفت بهمان حال که آن لشکر را دیده بودند باز آید و خود
 مشاهده آن آیات مالک از آنکه خویش نگرفت مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وفات
 برعد و لشکر و شمس ملاحظه اکثرت سلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت امروز از جهت قلت
 سخا هم گشت و در دایمی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه را با سلم بن سلمه بن قس گفت و راجع آنکه
 قائل این سخن سلم بود و حضرت ازین سخن که است آمد حق تعالی این عجب از ایشان ندیدند بدان که
 بهر میت که در احوال لشکر اسلام رسید بن سبب بود تا بداند که فتح و نصرت بکنت عدد و وعدت
 نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه عدد و لشکر و خواه قلیل بود و آیت که میباید نصرت کند
 موطن کثرت و لیوم جنین از عجبیکه کثرت علم غنم شینا آیه اشارتی بدین معنی است و بعضی از کتب
 هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از ملائمت کثرت لشکر خویش فرمود من لنگب ایوم من قتل

عبال این سوست که از آن بعضی واقع شد و بر آنکه مناسب منصب آنحضرت است که مستحب بکثرت
 لشکر خویش شود و روایاتی که که قال بن خنجر بگری بوده و آنسرور را که و آمد سانی خنجر این بعضی
 و همانا منشا این سهواست که بعضی از بعضی از نفسیه است مذکوره و جمعی از اهل سیر و انشای غزو
 حنین مناسبت است بطور ادین حدیث ابرار کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 خیر الصحابة اربعة و خیر الایام اربعة و خیر الحیثوس اربعة الا ان قلب ثنا عشر الفاسی قل و این حدیث
 را هر چند آلوده و ترندی و غیره یاد کتب خویش آورده اند و ترندی آنرا تحسین بقرین نبوه و کسب
 در و آن قصه این نبوه و الله اعلم و از ابو و اقلدینی نقل است که گفت بیرون برویم با رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم بعثت غزوه حنین و انشای راه دختی بنزد عیسی بن ماریم و حال آنکه قریب بودیم
 بجاییست که کفار و مشرک غیر ایشان را دختی عظیم میزد که از اذات الالهه گفتندی و در هر سالی یکینوست
 با شما میرفتند و شما خویش را می بینیدند و در میان آن شجره و میگردید و از آنجایی بودند گفتندی که رسول الله
 را برای ما بنفرت الالهه مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الله اکبر خدا سوگند که شما باز
 سخن گفتید مثل آن سخن که قوم موسی می گفتند که اجعل لنا افعا کالم الله موسی و جواب ایشان
 گفت بدستی که شما گویید و مانند گویند چون حضرت این سخن بفرمود آن جماعت از گفته خود پشیمان
 شدند و توبه متفقار نمودند نقاست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند ملک بن عوف بر مسلمانان
 سبقت گرفته لشکر خویش او را در وادای در وادایشان را بر حرب تحریص کرد و گفت در
 گذارها که گنبد و چون لشکر محمد پدید آمد و شما بیکبار حمله نمایند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت
 بود که تعبیه لشکر خویش بود و الویه را بایات میزد و او بر آنها جریحی نمی بصرن خطاب کواهی بی این
 ابیطالب ای سجد بن ابی قحط و کواهی و ناسیدن حیره و از آن خنجر بن حجاب بن المنذر و دیگری بن حجاب بن
 و گویند بطی ای از او و خنجر در آن غزوه کواهی بود و دیگری قبایل عرب که همراه بودند بهر یک کواهی داشتند
 و در تمام طایفه صبح بوادی حنین که در مکانی واقع بود از طریق شیب در آمدند و یوم سطره آنکه محل در آن صغیر
 بود و همه بیکبار متوجه شدند که از یک محل را آیند و ضرورت فوج گشتی و از آن محال متعدد و در آمدند و حال را دیدند
 با قبیله بنی سلیمه مقدمه لشکر اسلام بود و هزاران کسین کرده بودند و مسلمانان بی خبر ایشان تیراندازی
 حمله بودند بیکبار از کسین که بیرون آمده حمله کردند و تیراندازی نمودند و از آن خنجر بن حجاب بن المنذر و دیگری

الشرح في تفسيره و جماعتی از کفار قریش که همراهان لشکر بودند و آنها که قریب الیه بودند بحالیت
 از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند لشکری بقیه اصحاب بحکم انظار مالایطاق سخن سخن المسلمین
 بنزیه می نمودند و در آن در سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر سر بیضا که فروه جمعی بهدیه فرستاده بودند
 بود و رایتی آنکه کرج حضرت ران و زرد لیل بود و از عقب ایشان می رفت می گفت یا انصار اسعد و
 انصار رسول بن بنده رسول خدایم رایتی آنکه نمودالی این ارباب الناس اصحاب چنان بفرار مشغول
 بودند که هیچکس از ایشان وی باز پس نگیرد و جماعتی از کفار قریش آنها که نومندان شده بودند هنوز به
 ایشان از جرک مقدور حمله نکرده پائل نشده بودند و خان ناما تم گفتند بکی گفت اصحاب محمد چنان
 میگریزند که تا بکنار دریا جاکوفت نخواهند کرد و کنان جنس که برادر وادری صفوان بن امیه بودند گفتند
 امروز روزی است که سحر باطل شود و دیگری باصفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او بگریزند
 و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فضل خدا فاکان بر نبی رحل من قریش خیر من ان بر نبی قبل از
 هوزان لشکاه حضرت میمان لشکرا که بایستاد و چون کس ان معرکه با ادخات قدم و زیدند و ولایت
 عدد و تعیین شما کنان و ایات متعدده بنظر رسیده و رایتی آنکه بعد نمیرسیدند و رایتی آنکه شهادت
 و رایتی آنکه دوازده و رایتی آنکه دوازده و رایتی آنکه یکس با پیغمبر خدا لا اله الا کس تلذذ بنی هاشم
 یکی از غیر ایشان علی عباس بن ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود و علی عباس بن ابی طالب و ابی جعفر
 نگاه میداشتند و ابوسفیان انشا الله تعالی شهادت میداد بود و عبد الله بن مسعود طرف چپ لشکر و راجع افقت
 می نمود و کبرانی دشمنان که بجانب حضرت توجه می نمودند و گفته میشد و رایتی هاست که حضرت تنها
 در ان لشکر ماند و غالباً این است کنایت خواهد بود از غایت قلت یا بحمل بر آنکه راولحان در شهادت
 بعد از ان جمع شده باشند و هاشمی جاعتی بگیرند از رفقا و اربعه مذکور و بعضی از روایات بنظر رسیده
 مثل فضل و قثم سلیمان بن عباس بن ابوسفیان بن الحارث و زید بن الحارث برادر و کوهنات بن یزید و برادر
 مادری او بن ابی امی بن عبد الله بن ابی سیر بن عبد المطلب بن عبد المطلب و ابی طالب و ابی آنکه حضرت چون
 دید که با ان فخر خند شهادت میداد و که جمله کفر کردند ابوسفیان بن الحارث عثمان بن مسعود عباس بن
 عبد المطلب و کاتب اگر گفته بودند و در انشای ابی آنکه عباس بن ابی سیر و ابوسفیان کاتب چپ و اگر گفته بودند
 و شکی نیست که بجانب عثمان و دو انسر و غیر خود اما ابی طالب بن عبد المطلب بن ابی طالب بن عبد المطلب

و نهایت لاوری آنحضرت میکند که در جهان وزی برتری گوید بقیامت خود چنان که در کتاب صلیت کرد و در
 حرب بندارد چنانچه سپید ارد و با وجود خیال تنها تو به بجانب تنه من کرد و صفت و نسب خود را مخفی نمود
 و این جمله نیست که از ذوق تمام و دل و جان نظام که آنحضرت است و از ذوق الجمال الا که ارم خود و دلین
 و همیشه که از انصرت خواهد بود و فرمود و دین او را با سائر ادیان غلبه خواهد داد و کند و در قرآن مجید
 اشارتی باین آیات که از آنحضرت برین غرور و واقع شده فرمود که تعالی الله عن سواک علی سواک
 و انزل جنود الم تر و ما الایه منقولست که آنحضرت با عباس هر دو که انگلی بر باران من نماند ایشان را بخون
 باین طریق که ایم عشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب البقره و حال آنکه عباس و ازی بغایت
 بلند و شست بر موجب فرموده مردم را میخواند باران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لیسک لیسک
 و چنانکه زنبور بجانب عیسو خجانش و در بطرف آواز عباس میگرفتند و گوید که میخواست که شتر خود را باز گرداند
 نمیتوانست زهره خود را بیرون می آورد و برگردن شتر می انداخت و سپهر و شمشیر خود را باز بر میداشت
 از شتر بر زمین میجست شتر را میگذاشت و بهنجار آواز عباس در اهل امت حضرت میسرانید تا قریب
 یکصد جمع آمدند و با کفار جنگ میپویندند و آنسور و میفرمود الآن جمی الیوس گویند میپویند
 علیه آله و سلم فرود آمد و شست خاک برگرفت و بر طرف و شمنان پا نشید و گفت تا بهت او جود و بعد
 از آن سوار شد و شمنان را از سواران الا که شیم و همان و از آن خاک پر شد و روتی آنکه سوار بود
 که از علی و بر روتی از عباس شست سنگ بزه طلبید و بجانب شمنان انداخت و فرمود انهم و ارب
محمد و روتی آنکه فرمود اللهم انشدک عدک لا ینبغی لعم ان ینظر و اوتی آنکه گفت اللهم کن
 ما وعدتی و روتی آنکه این عاخواند که اللهم لک الحمد و الیک المثلک و انت استعان جبریل آن سر و کوفت
 یا محمد و تر تلقین کردند که ای نبی تلقین کرده بودند در روز که دیار برای نبی اسراش گفتم شد
 در روایتی آنکه فرمود جم لا یفرون در قرآن مجید تفسیر از آن می باین طریق واقع شده که و امیت دوست
 و لکن از تفری و لیتلی المؤمنین نه بلا حنا نقاست که چون عید کشیدین رسول صلی الله علیه و سلم
 جمع شدند و جنگ میپویندند و از آن مقدار روئیدن شیر شتری نه استادند و از جیسرین هم میپویند
 که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی یکفاز آوردند و دیدم که از آسمان چیزی برشال کس
 سیاه پیداشد و در میان قوم کفار افتاد نگاه کردم و هر چه سیاه بود که از آن کفار افتاد شست و تمام

شمشیر میگردم خدایم اندک دور است یک چشم که نفس در او قایم او ساکن از همه خبر با و اگر در آن ساعت
 پدر زن زنده بودی هرگز ویران نشد منبر و منبر پس استراحت پیش آوردند و سازند و بجانب من توجه
 نمود و ایشان به نیت نمودند و تفرق گشتند و حضرت نجیب خورشید جهت نمودن بهم آمدند و ما و سید را که
 ویرانیم و غرض آن از در آمدن جز این نبود که عیال و حال و شرف شویم آنکه فرمود با خیمه آنچنان خداوند
 بموخت و بتوبه و پیر از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در غم من بود گفت از آن خبر بیا که هرگز با کسی
 نداشت بودم گفت ای شاهان الا که الله و انک سوار بعد از آن گفتم شفق من فرمود غفر الله لک و لک
 که چون نیت بر کار افتاد و عهده گشته بعضی با طایف فتند و مالک بن عوف با ایشان بودند
 جمعی با و با سنان فتند و گروهی بطن نخاله توجه نمودند از ابو قتاده انصار رضی الله عنه روایت که گفت در
 روز چنین مردی از منبر کار زدیم که مردی از مسلمان بران خیمه و برینده می نشست بود از قفای وی
 و شمشیر گردن وی زدیم از سینه وی بر ناست رو بن آورد و مرد در بغل گرفت و گفت و چنانکه بوی گرس
 از آن شنیدیم آنگاه بیفتاد و مرد و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر کس کافر یا کشته باشد سلب
 او از آن وی بود بر خاتم و گفتم کیست که از برای من گواید و هر یک چیزی گفت پیش چشم و بعد از آن
 بر خاتم و همان حکایت عاده کردیم یکبار هیچ نگفت ربا بر من حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است
 هر ترا صورت حال بعضی می بینم مردی از قوم گفت یا رسول الله دست میگوید سلب آن کافر نیست
 ویران قبل من شود و در آن تی سلب قتل خود را من گذارد ابو صدیق رضو حاضر بود و گفت فی نجد اسو کن
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شیری از شیران خدا را که قتاله در راه خدا و رسول نموده باشد خود را بگذارد
 و سلبی که حق او باشد بتو نهد حضرت فرمود ابو بکر دست میگوید سلب قتل او را با و ده ابو قتاده گوید سلب
 من و زره را فرود ختم و به بها این بستانی خریدم و قبیل بنی سدیان اولی بود که در راه ام سرایه ساختند و
 از آن من رویت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من قتل قتیل الله علیه علیه فله سلب و اولی در آن جنگ
 نشست و مرا کشت سلبهای ایشان برد آورده اند که در آن روز حضرت بر زنی کشته شد بود
 و مرد هم بر و کار و دام نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنی است از قفا که خالد ولید ویران کشته کسی را نیز
 خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا میگوید از آنکه طفلی را زنی یا اجیری را کشتی و گویند که کافر است یا مسلمان
 در روز چنین ضحید شدند و مقتدا کافر کشته گشتن منقول است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن

حسین لوائی عقد فرمود و با ابو عامر اشعری داد و او را از امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمه بن الاکح از انجمله بودند گردانید و بر سر گردوی از گردن ایشان جنین که موضع اوطاس فقه بود فرو نهاد ساخت ابو عامر چون بان قوم رسید ایشان و در صد و محاربه در آمدند و درین الصیحه که مردار انجمن است بود بر دست ابن لادن و بر واتی بر دست زیرین اوعام و در میان جنگا کشته شد و بصحبت رسیده از ابو موسی اشعری که برادر زاد او ابو عامر است گفت حضرت ابو عامر با و طاس ستاد و امر را وی گردانید چون گروه دشمن سیدیم و جنگ را بر پیچید و استوار حربه ای از بنی حنیفه تیری برانوی نمود چنانچه تیر در انجا نشست من فخر پیش می گفتم ای عثمان که ترا این خم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود من نبود و حق می بر فتح اوی گزینش من میگفتم خبر میدی که سگیزی دخی هستی که مالک دیگر حارث بن غایم پس چون خود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من ای کشته فرمود ابو عامر آمد و گفت خود او را کتفا حارب بقتل آورد باز گفت تا آن تیر را از انوی وی بکشیم خون از جگرش رواند آب ان شد چون حال بران نوال میطبخ شد حبات برید و گفت ای برادر زاده من پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم از من سلام رسان ان از ان حضرت است و کین برای من از حق تعالی طلب منزش کند و امارت لشکر امین تفویض نمود و فتح بهت من حاصل شد و ابو عامر بعد از ان باندگانی از دنیا نقل کرد و چون خبر حضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم هر سر بر سر یکدیگر زلف خرابافته بودند و آن لیف و سیاهی بسیار کی اگر کرده بود و قدح لشکر و خمر ابو عامر و شهد عادی طلب از منش بفرست حضرت رسانیدم آب طلبید و وضو ستاد و راجی آنکه دو کعبت نماز بگزارد و بعد از ان دستهای مبارک بر خشت چنانچه نمیدی زیر بغل می ریادیدم و فرمود اللهم غفر لعبدی عاصی اللهم اجعل یوم القیمه فوق اکثر من خلقک و سواتی آنکه فرمود اللهم غفر لابی عاصم جعلا من اهل بی ائمه من غفره یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش می گفت اللهم غفر لعبد الله من عاصی بنوا و غفره یوم القیمه مدظلا کما کور در جرد طاس سیاری از مسلمانان از قید و بنور باب بقتل آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول الله شکر کن بنور باب حضرت فرمود اللهم جبر صبیحه متقیه محمد بن حجاج و غیره اصحاب است آورده اند که در جرد طاس عاصم بن جرد از شترکان که برادران بودند رسیده و یک یک ایما گشت تا نوبت به برادر دهم رسید عیسی برادر دوازدهم با کلاهش دعوت نمود و گفت اللهم شهد علیه ان منو گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست از دی باز کشید گمان آنکه وی مسلمان نماند آن مرد ابو عامر را گشت و بعد از ان سلمان حسن اسلام گشت و حضرت و بر اثر شهادت ابو عامر

او بهام من گرفته در وقتی که من ترابزانی خود نشاند بودم حضرت آن نشانی را شناخت فرمود دست من
 بر خست و مرا بک خود انذرت و ویرا برانجا نشاند و ترابزانی بجا آورد و شک از چشمش بران
 شد از زمان رو آورد و علیه سید جواب داد که از دنیا نقل کرد و اندکگاه فرمود اگر میخواهی پیش من بمانی
 مگر خودی بود و اگر خلافت میخواهی را چیزی نمانم و در این خلافتی وی شوق تافته نهاد و خود حضرت بیک
 غلام و برادری تسلیم و کنیز کی خوشتری و گوشت میداد و فرمود نام تو خدا بود و ثوابت و این سید محمد
 آورد و اندک پیش علی بن ابی طالب را که در راه شوال رسیدن آن از هجرت بود که از حنین بقصد جی از هوازن و
 که از سر حنین سرانموده و در جوار طائف متحصن شده بودند و خالد بن ولید را با بنابر امر مقدّم
 لشکرش آورد و راه به لیه که قصر مالک بن عیفری را بنی ابی ابراهیم و قصر خویش را با پدر افتد و در قصر
 طائف در گذر بود آن سرور فرمود تا قصر ویران کردند و بسوختند و پیش از کوه طائف طیفین
 دوی را به تخیل ذی القنفذ فرستاد تا از اسبندم سازد و امر فرمود اگر از قوم خود و طلب نمودن
 بحضرت ملحق شود آن پیش از آن تخیل را اسبندم سازد و آتش زد و از کفین انبخت آن بستاند
 و این بجهت خود است یا از کفین است من بجا و کاهیل و نا افرم من بجا و کاهیل و نا افرم من بجا و کاهیل
 و بعد از آن میان قوم خویش آمد و از ایشان شنید و نمود و در قوم او بود و وقت خود به ویران
 و بعد از چهار روز که حضرت بطائف رسیده بود آن سرور ملحق شدند و منجیق و باب با خود آورد و در حال
 پیش رسیدن حضرت بطنافقیان جفا خود را مبرت کرده و سواران را برآرته و مردمان جنگی تیر انداز و منجیقها
 ترسبافته و قوت یکسازد و اسباب آورده و دست قتل بسته بودند و حضرت چون آن موضع رسید بر حسب طائف
 نزول فرمود و این صدارت را از ان عظیم کردند و بسیار از ایشان مولی علی بن ابی طالب و سلم و حرج ساختند و
 را بر وجه شهادت رسانیدند و آن سرور از آن محل کوچ کرد و بفرمود تا در بلندی که اکنون سب طائف است
 ایامون بزدند و در آن غزو را نهامت نمودن و بیام سلم را به بودند و در خمیه را ایشان ترتیب داد و نمازها
 را با مردم و خنجرین القبتیل القبرتی و در شهره بار و روز و مردم جنگی برود و پیش از آن روزان که را می فرمود
 و در آن جنگها عظیم شدند و جمعی کثیر از صحابه ایست یافتند و در راه و شمشیر شد و یکی از قبایلیت
 و چهار از انصار حضرت از قریه انجیل عبدالقدر بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه را بود که سری بروی دند و مجروح
 شد و جرحش را انزال داشت بعد از آن نفر گشت و این فرات آنحضرت از دنیا نقل کرد و نقل است که بنحیر

صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود و تا ایدان بر قطع نخس و کرم اجتماع نماید نمودند طاعت طائف چون این
حال متوقف گشتند و درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و محبت حمایت رحم ترک قطع این سخنان کنی انشور
فرمود ای اعیان الله و لایحه و بصیرت بیده زانم سلمه رضی الله عنهما گفتند و ایام محاصره طائف پیغمبر صلی
علیه و آله وسلم بنحیه من آمد و برادر من عبد الله بن ابی شیبه من بود و منعتی حاضر بود با برادر من میگفت که اگر
حق گفتا طائف اخرج گردانیدست شمار زنده که تو و سرخیل از اینجا بگری که وی چون اقبال نماید چنان
در شکم دارد و چون او بار می نماید هشت می شود حضرت چون این سخن از آن محنت بشنید فرمود تا
که مثل این جماعت بخوار نیاید و نبوت پرست که روزی روزگار محاصره نماید گفت این اگر که هر بنده که از
حصار خود آید بسوی آزاد باشد تربیت بنده پایدار اندازد بجهت شیع الحارث بود که بیکه فرود آمد و آن
جهت لقب بالوبرگشت همه آن غلامان را آزاد فرمود و هر یکی از شیعیه میران از سخنان وی خبر یافتند و بعد
بعدی چون اهل طائف باسلام آمدند گفتند یا رسول الله آن بنده گراما با بازده حضرت فرمود و انک عتق الله
یعنی آنرا آزاد گردانانند هر که بنده کی شامو ننگند عیاری عبد الله انصار کنز و بیت کند که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و محاصره طائف علی بن ابی طالب کرم الله وجهه علیه با او بطریق از خفیه سخنان گفت زان بخوی
آنحضرت با علی آمد و یافت فرمان گفتند بسیار در و در از با پسرم خواند گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود و آنچه و لکن الله تعالی یعنی من بخود و کار از نمی گفتم الله تعالی بخوی بنموی اینی کرده بود مرا با بوی از
گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در زمان محاصره طائف شبی رواقه بدید که قدمی ز رنگ بران شیر بخوابتی بران
مسکه پیش می نهاده بود پیش آنکه آنحضرت زان اولن ساید و روی اند و مقدار از آن فتح زد و آن بنده
و هر چه در فتح بود بخت و زدن آن جواب بالوبرگ صدیق رضی الله عنه گفت که و من بشیر بنی تمام است حکایت
کرد او برگشت یا رسول الله این بشیر است بلکه مسال او استوری نداده اند که طائف را فتح کنی حضرت
راست گفتی و من بخود خود را این تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در طائف با تو فلان معای
دی شورت نمودی گفت این مثل و راه اند و سوار خنجره که اگر می یابی بگیر می یابی اگر سگ زاری من
بنویسند سبب حضرت میل نموی که و مرگ است که مری از آن حصار که فر ابوجحیر بن حبیب التقفی میگفتند بر
سواران بدو بانگ دگر ای بنده گان محشر شما بچکس رسیده اند که مقاله با شما نیکو کنند و از راه خنجره بنشین شما را
پیچ فائده نخواهد بود و چون باز گردید از آنچه بنویسید هیچ او را کرده باشید غیر طائف رضی الله عنه بانگ بروی

که ای ابن نجیب سجد مسکون که اسباب عیش تر بر تو قطع نمیشود تا تو از سواد خنود بر آیی چه مقرر است
که تو مانند روباوی که در سواد خنود خیره که غیر از خنود و راجاز بود ابو محجب گفت اگر شما قطع نمایند در خنودهای
آنکه در دوی بال و از آب خاک چندان است که دیگر بر رویه گرفت توانی که بیرون آئی و در آب خاک کمال
کنی تا بروی چنانچه از خنود خنود بیرون آئی که اگر سنگی میری تا بوی که صد بوق گفت ای عمر خنود گوی که
خنود را دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته صد بوق گفت ای گوی خنود خنود
حکیم بن ابی سکه زن عثمان بن ملهون بود نیز رسید عالم و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمائی
از یوم بارید بخت عیالان یا قارعه بخت عقیل اسیر و حال آنکه ایشان در زن بودند از خنود بان نفیست و
چندان روز بود که بخت عیالان مقدار بود حضرت فرمود ای خنود سیرا میاید اما چون
بتو هم حال آنکه مرا اذن فتح طایف داده خنود بیرون آمد و با عیالان سخن گفت عمر بن خطاب را آورد
و گفت یا رسول الله تو گفته با خواست بخت از تو و باب حصا اقیف فرموداری گفت البته ترا اذن
فتح طایف نداده اند فرمودی فاروق گفت بخت هم از آنکه ما کج گفت فرموداری عمر بن خطاب در دام
مروم از عیالان ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چون باز گردیم حضرت فرمود ای کج گفت تا فتح حاصل شود
روز دیگر آمد و جنگ مشغولی شدند و جراحت بسیار ایشان رسید آنسر فرمود انا قاتلون عدا
ان شاء الله یعنی بکشتی که تو را کج میکنیم و بهرینه باز میگردیم ان شاء الله تعالی یا ران خوش وقت شدند و
روز دیگر کج کردند رسول صلی الله علیه و سلم در ایشان دید که باز میگردند و قسم میفرمود و جنگ گفت که
لا اله الا الله و محمد صدق و عده نصر عبده و هم الامم و چون باز گردید و راه دور آمدند فرمود و
آنچون تا بمونان برون رانها مدون نقل است که ایا ران گفتند یا رسول الله تیرای اقیف را بسخت
و عابدین بر ایشان فرمود اللهم اقیفها و انت یوم آورده اند که حضرت از طایف باز گشت و بجهانه آمد و عیالان
چنین را در اینجا جمع کرده بودند با اینچرا و طایف طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار بود
و دست چهار هزار را و در میان آن هزار نفر و در راه میل هزار گوسفند و بر وایتی کثرت گوسفند بهر شد بود و در
سختی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و سلم بودم در جهانه و بلال بن رباح حاضر بود که عیالان را آورد با حضرت گفت اینجا عده کرده بودی با من ای
از عیالان چنین بر عیال عیال که من می بینم ای عیالان فرمود اشعری گفت بسیار این کلام را باز

لم ترفع و پس برانبرشته شد که پس فرمود و در ایامی که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسمت غنائم چنین
 میکرد و هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد و بر چهار شتر انعام فرمود و او غیرت شکایت از ازان نمی دوان
 ابیات که مذکور شد چون ابیات می سمع مبارک حضرت رسید فرمود قطعوا عنی سایلینی قطع کنید از این
 از من بپوشید صدق منی الله علیه و آله و آری این را بر او صد شتر داد و بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز
 و از جمله خشنودترین مردان بود آنشور با وی گفت چنان من غم میگویم و بی با اعتماد دارم و گفت
 و آدم فرمای تو با بدبختی که من پیوسته شل بیب مورچه از شعر در زبان خویش می یابم و مرا سبب گز
 مانند گردیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم و در بعضی بی اختیارم حضرت قسمی فرمود گفت هر
 ترک شعر نمیتواند گفت چنانکه شتر ترک جگر خویش نمیتواند کرد و در بعضی از کتب سیرت که چون شعر وی
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با وی فرمود گفت این شعر را که استجمل نبی و رب العبدین من الافرغ و غنیمت
 ابوبکر صدیق را گفت یا رسول الله این غنیمت و الا فرغ فرمود خواه چنان خواه چنین که و یک معنی آدمی که با او
 گفت گواهی میدهم که تو شاعر هستی و مژوا نیست اشعر حنا بلکه حق تعالی فرموده اعلمنا بالشعر و ابیاتی که
 پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود و زبان را از من قطع کن علی برخواست
 دست را گرفت می برد و عباس بن علی میگفت می علی ابن علی ای برید جواب داد که این شتر فرموده
 چنان خواهم کرد پس ای بر و دستخط را بر سرش گذاشت گفت بگریه ترا خویش ازین شران از چهار تا صد عباس
 بن امیر گفت می برد و آدم فرمای شما با و عجب کرد و علم و کوفی و علمید شما انگاه علی ابن گفت پیغمبر
 علیه و آله و سلم ترا از جمله مهاجرین انصار دشت و چهار شتر داده اگر اندراج در مکر ایشان بخوابی همان چهار
 که اول بار بود و ده قناعت کن اگر میخواهی که از جمله و لطفه قلوب باشی شد سرستان گفت می علی با تو درین
 باب شورت بنمایم تو پیغمبر غای علی گفت اگر و لطفه مال نیا نشوی بداد خدا و رسول خرسند گردی بشیر
 و هر سیت که چون آن خطبه را در غایت چنین از آن حضرت افق شد یکی از ایلان با وی گفت یا رسول الله
 عینیت بر حسن افرح بن جابر که کلام صد شتر و طایفه را می و جیل بن سراقه بنهر را پیچ منی می فرمود آن
 خدای که نفس من برید قدرت است که جیل بن سراقه بنهرستان از پیروی من جمله از غنیمت و افرح
 و کلام صد شتر و کلام با سلام و کلام ایشان را سبب آن نیاد اعتماد بر اسلام جیل را و از اسلام او بازگشت
 و بعضی پیوسته از عبد الله بن مسعود را گفت چون احوال چنین آید طریق قسمت یافت مردی از آنها

گویند متب بن قشیر بوده و اتفاق افتاد و گفته گفت باین سمت را ده کرده نشد و رضا و شهنودی از
 عزوجل من از آن سخن بگویم و بعد از حضرت ساینده در آنک خیار با انوار وی تیغ گشت بر تبه که من
 پشیمان شدم از سایندن آن سخن با و انگاه فرمودم اندر وی گفتد و با کفر من قصد و صحاح وارد
 که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم تشریف سائر عرب آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن ظهور
 نه پیوست ایشان از تبعیضی شمنانک اندو که گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش سائر قبایل میدادند و از آن
 میکنند و حال آنکه خون این کفار از شمشیر کاشی چکه حکایت انصاری سمع شریف نبوی رسید و روایتی آنکه حد
 عباده مجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در ششم ماند و همدانانکه تو این همه کرم و وسایه و روح
 قریش و سائر قبایل عرب کجای آوردی ایشان از آن محروم شدند حضرت فرمود اسعد تو درین باب جزیشی گفت
 من سیم الا از قوم خود بجای این عذر نه بخاطر آمده اگر چه بر زبان بیاورد لم یصل حضرت فرستاد و انصار
 را طلبید و در خمیه از اویم جمع کرد و غیر از انصار کسی در آن خمیه نگذاشت انگاه حمد و ثنا خداوند تعالی بخوانیم
 سنواری بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چنین است که شما این سه لگنه ایستارایان گفتند
 یا رسول الله شرافت و وسایا هیچ نگفتند ما جوانان باخیری گفتند از وی گوید روح گفتن دستور انصار
 بود پس حضرت فرمود ای یاران من شرف شما آنکه یعنی کافر و حق بقا شمار السبب من توفیق هدایت
 یعنی ایمان او و پیش از آنکه من میان شما آیم بایکدیگر دشمن بود و حضرت جلال حدیث بواسطه من شمار
 بایکدیگر الفت او و در و نشین و دید خداوند تعالی شمار السبب من غنی گردانیده هر سخنی که رسول علیه السلام
 میفرمود ایشان میگفتند الله و رسوله آمن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم غنی که حق تعالی بر انصار بفرمود
 از انی و شسته بود به ترتیب نیکو ذکر فرمود چنانکه منعت ایمان که هیچ چیز از هر دینوی یوازنی آن نیست و
 فرمود و من نعمت الفت که غنیمت از نعمت نال یا که در یکدال نادر تحصیل الفت نال میکنند گاه هست
 بوجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از رحلت آنحضرت بدیده بایکدیگر غایت تقاضای متافروقتان بود و در و حروقتان
 ایشان واقع شده بود مانند بجات و غیره و آن تقاضای دولت ایمان سلام از سینه ایشان برخاست و
 حق تعالی و قرآن مجید اشارتی باین میفرماید حیث قال تعالی الفت فی الاثر من جمیع ما الفت من قوم و
 الفت من جمیع انصار چنانکه جواب من گویند گفتند چه جواب گویم زیرا رسول الله و حال آنکه
 منعت خدا تعالی در رسول است فرمود بخدا سوگند اگر نخواهد بگوید و در آن گفتن صادق و مصدق باشد

که تیر و اندی در حالی که تکذیب میکردند الصدیق توسیعی آورد و یکم کسی پروای تو میکرد از لغت
و اعانت تو و یکم و زنده شده بودی از دیار خلعتی اما آجا و یکم و فقیر بودی و موسی و جوامع و یی بالتو که
و این بخوان از حضرت سیدالارواح و انصاف اقصی شد و الا در حقیقت نعمت ظاهره و منتهی باهره و جوی
امور آنحضرت ابرایشان بود چه اگر حضرت آن سرور عزمه و توطن می در میان آن قوم بودی بیان ایشان
و غیر ایشان فرقی نبود و لهذا انصار و جواب گفتند بلکه خدا و بر سر خدا و بر بار منت است و در وی آنکه
گفتند عیسی و یکم از خدا و رسولی بعد از آن نبی صلی الله علیه و سلم فرمود قریش قریب بعد از
سجاییت و نصیبت من میخواست که بسبب این احوال جبر نصیبت ایشان نمایم و ایمانی ایشان را بیا
الفت و یکم رضی نیستید که در دم باکو خند و تر بنازل خالیشان نگردد و شما با پیغمبر خدا خوش معاشرت
نمایند و الله که آنچه شما بان باز میگردد و بدست از آنچه مردم بان باز میگردد و اگر جمیع مردم سلوک بر داد
و شععی اختیار کنند و انصار و ادوی و شعب دیگر سلوک نمایند و من سلوک در ادوی و شعب انصار و ادوی
انصار را ندرو یعنی ملاحظه کردن مردم جانی می بینی از فرموده انکم متعلقون بعدی اثره قاصد و احسنی لقو
على الخوف و از اخبار صحیح بیست که در منزل جبرانه چهارده کن بر و ادی است چهار کن از هزاران آمدند
مسلمان از نزد حضرت خبر دادند سلام ساز توم خویش و نه نفر از اکابر و شرف آن قبیله در آن میانه بودند
از انجمله ابورقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیشوای ایشان ابو صرد و برین صرد و سعد که بمجلس
آن سرور درآمد و گفتند یا رسول الله از کرم میگذر که احوال مسایک را باز گردانی چه در میان سبب
علمات خالات و سقا و خویش تواند که کفالت نگاهداشت تو نموده اند اگر کفالت محضات عارت بن ابی هر
غسانی و نعمان بن مندر کرده بودی ایشان را نسبت این حال می کردی که ترا اکنون نسبت بواقع است هر آینه
که امید با طفت محبت ایشان یکدم حال آنکه تو بهترین مکتولانی چشم آن ارجمند را با بال فرزند و زن
با بنوازی و چاره کا و بساز سه تو شاه که می افتاد و بدر دم امید که از لطف تو محروم نگردم و گو
نیم برین صرد و در آن بابی که گفته که بعضی از آن نیست شمع من عیسی رسول خدا فی کرم + فایک المیزج
و نظر + من علی حقیقه دعا قدا قدر و شست فکما فی سوا غیر و امن علی نشوة قد کنت رغبنا + از تو یک
تلاوه من محمد و الله در سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که من خیر است غنائم کردم بسبب ما چشم از آن
که شما ببینید و درین باب سخن گویند و شما و بر کردید اکنون بان جماعت مردم اند که می بینند و دو سترین سخن

نزول سترين است پس متباينيد بکي از دو چيز يا اموال يا سايا را که کدام که دو مترسيد يا ايشان
 گفتند ما ايمان جفت مال مخير ساختني چنين ما بهتر است از ائله ما براي که سفند و ستر سخن کنيم وزن فرزند
 بگير از عيم اختيار سايا که دريم حضرت فرمود انچه نصيب من نبی باشم و بروايتي نبی عبد طلب است بشما گذشت
 و براي شما از مردمان خواهيم که از حصص انقباض خوش بگرزند چون نماز پيشين بگرارم بر خيزند و
 بگويند يا رسول خدا از تو و مسلمانان سلبه و شفيع مي سازيم که زان فرزندان ما را عبا باز و سيد بعد از ان من
 براي شما و خود است کنه ايشان بوجوب فرموده من نمود حضرت در جمع اصحاب نماست شناس حق تعالی بيايد
 لائق اولو و تقيهم برانيد انگاه فرمود بکسي که در ان باشد و آمده اند تا من سلمان را من قرار يافت
 که سبي ايشان ابا زهرا هم بکسي که دوست سيد و بطيب خويش و اين مني را بايد که چنين کند و هر کس دوست
 که بر خط و نصيب خود باشد تا معوض نزاد و و عمل از اول مني که حقه که ماد بايد که چنان کند و روان گفتند
 يا رسول الله همه اين مني را بطيب خود و قبول کرد بکسي معوضي فرمود من مني را غير انفي بنيد انهم يعني شما
 که بعضي انفي بنيد شما را و يتا عرفا بنيد و ما باورين باب سخن گويند مردمان باز گشتند و عبا
 هر قومي با ايشان ران باب سخن گفتند انگاه نيز حضرت آمدند و خبر را گردانيدند و ازانکه همه مردم را
 اند و بطيب خويش و اين مني را قبول نمودند و روايتي آنکه انشرو در جمع فرمود انچه حصص من نبی باشم است
 با ايشان باز و اوم ما جبران بر داشتند و گفتند انچه حصص است از ان رسول است صلي الله عليه و سلم و اوست
 نيز مثل اين گفتند اقرع بن حاس مني بر خاست گفت من بنو تميم باين مني بنو تميم و عيينه بن جهم مني اري گفت
 من فراره نيز باين مني بنو تميم و عباس بن جاس گفت من بنو سليم باين مني بنو سليم بنو سليم گفتند انچه نصيب
 است از ان رسول است هر که خاطر با کاش خواهد بد حضرت فرمود هر که انفي است من اير با از اهل ناساني از
 که نصيب است شش شتر بيم از اول مني که حق تعالی از زلفي دارد و پس تمام مني موازن با ايشان باز و اود
 و حفره از کتب ميرست که بنو سليم صلي الله عليه و سلم هر يك از سايا را جا که تان مصري که از اقبطة گفتند
 و گويند انشرو از تو و موازن پير سيد که ملک بن عوف کجا است گفتند در طائف فرمود اگر بايد و مسلمان شود
 اهل مال را يابوني هم و شتر ديگر يا و عطا کنم چرا که ساييدند از منزل خود روان شد و هم و جبرانه با حضرت
 رسيد و مسلمان شد و اهل مال موعود يافت و در حج رسول صلي الله عليه و سلم ابيات گفت که بعضي از ان
 انيست شعرا ان بيت لا محوت بشله في الناس كلهم مثل محمد و اوفى و عظمى الخويلد الاجندي و ممتي

فتحا بحکم غامی غدی، چه حضرت پیرایه قوم خویش چند قسیده دیگر که شرف اسلام در یافته بودند مثل ثار و
سید عالم امیر ساخت او بندگان قبایل با گروه اقیقن غما که کوی و کاروان ایشان را بنودی از زمانی که
مسلمان شدند اهل سرزمین آمد آورد و اندک و از ده و نازاد وی اقصیه سته ثمان از هجرت باقی بود که
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از موضع جعفر و الحبر بکوه رآمد و طوط خانه بجای آورد و بارکان
عمره قیام نمود و عتاب بن اسید اجکومت که تعیین فرمود و انوشی شهری و خاد من جبل اسیر الله
با عتاب که بگذاشت که اهل که القیامه قرآن حکام شمر غنیه میزند گویند بر روز یکدم رحمت عتاب بن اسیر
از بیت المال مقرر شد و عتاب بعد از آن گاهی ایشان را خطبه گفت ای مردان خداوند تعالی اگر سنده و
جگه کسی که روزی بدی قناعت تواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کوی تعیین فرمود و بان
خبر سنده بود و با کسب انتم اقصیه حضرت از کینزل مرالطهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در اینجا قسمت
فرمود و در آن فردی قعده یاد او بختی حجه میدید رحمت نمود و آن سال ثمان حج کرد و در جناح پیغمبر
و جلالیت میگردد و عتاب بن اسید مسلمانان حج کرد و بی آنکه حضرت پیرایه حج کرد و اندر و رواج
آنکه آن سرور و آن پیرایه حج است و درین آن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خواست که سووه فبت ز معده
اطلاق دهد و آتی آنکه طلاق داد پس سر راه آن حضرت نشست گفت یا رسول الله رحمت نمایی من بخدا کند
که دوستی خود دل من مانده لکن پیغمبر هم که فدای قیامت زمره زتان تو نشکر کنند و نوبت خود را بعباسه
می بخشیم حضرت لبوی حجت فرمود و در روز نوبت او در خانه اش می بود و گویند بایت که می و آن امراة فبات
من بعلمنا نشوزا او اعراضا و قعده وی نازل شد و درین آن سرور از اناریه قبطیه سپری شول شد و او را
ابراهم نام کرد و هم درین آن بنیست بنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم که زوجه ابو جاحص بن الریح بود و وفا
یافت و هم درین آن سرور فاطمه بنت عیال کلاویه بود که بشیر اعتقد فرمود و بسط این فغانیا در محل
خود از کتاب مذکور شود و انشا الله تعالی و درین آن مردی که الحیمه که شد و رحمت از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت چون زنها گران شدند یا رسول الله خبر را بر آنرا کن فرمود ان الله
هو المسعر القابل الباسط الراق یعنی بدستی که خدای تعالی او است نزع کنند که تقطیع و بسط روز و قضا
قدرت اوست و من اسودم که چون برورد کار خود بر یکجا پس طلب اندازد و نه بخواند نه ببالد درین
بقول اکثر اهل سیر و قولی رسالت افترقا و منبر واقع شد و بر تقدیر خدای از عکال نیست از و و جبهی آنکه

ذاکر عباس بن عبدالمطلب پیغمبری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد از این معلوم
 شود و حال آنکه قدم عباس بن محمد در او آخر سال هشتم و قدم پیغمبری سال نهم واقع شده دوم آنکه در
 صحیح بخاری در اثنا حدیث افک آمده که در آنجا حدیثی آمده که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند
 در باب تاویب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از باران نصرت بخیرت میان و قبیل انصار یعنی
 اوس و خزرج جنگی واقع شد چنانکه نزدیک بود که بمقتال منجر شود و رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود و فرمود
 آمد و ایشان را تسکین داد و حدیث افک سال پنجم از هجرت واقع شد چنانچه گذشت بعضی از تراح حدیث
 جمیع میان قول بل سیر و حدیث افک باین طریق گفته اند که بعضی از کتب میسرست که پیش از آنکه پیغمبر
 حضرت بسیارند بر منبری از کتب خطبه میخواندند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر
 بود و این جمیع پسندیده نیست بلکه در احادیث صحیح و بیست و پوسه که پیش از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 استناد مستقیم بر منبر و ایستاده مردم را صحبت می نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی دیگر
 منبر را در حدیث افک بر تئو حصر کرده اند یعنی محل منقطع و این نیز خلاف ظاهر است الله اعلم و در کتب معتبره
 منبر و صلح آن و آیات مختلفه منظر سیه و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه از منبر نرفت
 مبارک بر تنوی از ستونهای مسجد باز نداشت و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 است پیغمبری رضی الله عنهما در بعضی ساینده که بایر سوال شد اگر حضرت فرمایند که من چنانچه در شما دیده ام
 که دست میگرفت حضرت با اصحاب شاورت نمود که اگر اتفاقاً منبر قرار گرفت عباس بن عبدالمطلب گفت بایر سوال
 مرا غلامی است کذاب نام که حضرت فرود گری ما بر زمین مردم است فرمود که اگر از انبار برای من منبری بساز و در روز
 آنکه از سهیل بن جهم سعد پرسید که منبر رسول صلی الله علیه و سلم از چه بود و گفت در میان مردم کسی باین
 از من است منبر حضرت از چوب گرد بود فلان از او کرده فلان انصار را ساخت و روایتی آنکه پسندید گفت
 آنسرور در حدیث خطبه نصیحت بر ستونی از ستونهای مسجد میفرمود و اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار
 شده اند اگر لغز تا برای تو بجای منقطع بسازند که منبر را بسازند و سخن ایشانند بهتر باشد فرمود هر چه
 میخواهید بسازید هر چه بیدرد مدینه بجز یک و دو گردود و او را میمون می گفتند من او را پیغمبر و صلح چوب
 طر فاء و در پی منبر ساخت و روایتی از سهیل آنکه حضرت فرستاد منبر فلان انصار که می غلامان انصار
 بعمل می آید و او را جلیس علی بن مرثیت از بریده ها گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اول حال استاد

خطبه پنجم و دوم را طبعیت میفرمود و بر و ستاق بود و از رویا با هجاب تکلیت کرد پس پنج دست
 خزان و در دنده و در زمین سجده می کرد و اینده نژاد و تکلیف خطبه و عیادت نکند آن بفرمودم و غریبی و بر و ستاق
 میفرمود و بدین آید و آن صورت نشاء و نمود و ای ای می گفت اگر خطبه را حاضر خواهد بود ای صاحب از منم کرد
 از آن خطبه و طبعیت بر ای بار و دو اگر خواهد شنید و اگر خواهد بخیر و این سخن بسبب شریف نبوی رسید و بر
 طبعیت میفرمود و پنجمه بسیار پس آن نیز بسیار است علی تفاوت الروایات چون خبر ساخته شد و بار و دنده و بر
 سبب خبر را بنیاد و در وجه بود حضرت بر آن سخن بگذاشت بر سبب خبر بنیاد خطبه و طبعیت میفرمود آن سخن چون
 آواز آن سرور شنید بدن در لایق خود دید و غار چنین ناله کرد و بر تانی آنکه آوازی که در شکر که پیچید
 خود را که کوه باشد و روای آنکه فرای که در شکر از طفل مرزانی که در را خواهد و روای آنکه غنسی کرد
 مثل فین شخصی که و آن شخصی بود چنانچه اهل مسجد را با لاله دل برداد و روای آنکه فرای که در سبب که شکر گفته
 شد چنانچه دوم رسید و بعضی از محل خود جسته و روای آنکه حضرت فرمود هیچ تعب نکند از حال این
 چوب پاره پس همه توجه آن سخن شد و ناله شنیدند و بسیار بگریستند و همچنان ناله میکرد و حضرت
 از سبب فرمود و در آن سخن است مبارک آن ناله را وای آنکه از آواز گرفته و فرمود و اگر چو
 ترا در جهان موعظ که پیش ازین بود و بنشانم چنانکه بوسی سبب و شاداب و بوی از شوی و اگر خواهی ترا
 در زمین شربت بنشانم که از حویا و چشمها بشت آب خوری میوه های خوب با آردی سالکان را و ایاد
 از سبب و توانا و ناله پس با اختیار آخرت کرد و بویاد و روای آنکه در زمانی که بر او گرفته بود و حضرت شنید
 که میگفت نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگویی یا رسول الله فرمود که این سخن توان اختیار آن کرد
 که او را غرض بهشت نایم و روای آنکه حضرت سبب آن سخن توان باز نداد و سماع بخشش میفرمود و گفت
 بلکه در شربت بنشان تا اولیا و الله از میوه شکر و لکن و هر که بوسید و نادم و کسی نزدیک بود
 شنید و حضرت جواب فرمود نعم قد فعلت آنگاه بر سبب فرمود و بر فرمود و در گفت او را بخیر بنام
 چنانکه شنید بدوی اختیار و اقرار دارفا که اگر استلین و بجای می آورد و در قیامت از زلف
 من ناله میکرد و روای آنکه فرمود آن ناله که لاف قد من لکه که منقول است از حسن الصهری ح که در وقت
 روایت حدیث بر گفتی ای گروه سالکان چوب پاره از شوق رسول خدا ناله میکنند پس شما سزاوارتر
 بآنکه شتاق اقرار او باشید و آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان منی افدغه سجد کنند

اگر کشاده تر سازند و زمان فرصت ابی بن کعب آن ستون را برداشت و بجای خود برد و پیش روی بود
 تا حوزه آنرا بخورد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند
 و منظره نظر حضرت ثنوی را از اجل المله و الدین را روی رحله صلی الله علیه و آله و سلم منتهوی این وایت اختیار
 فرموده اند و حدیث قال ثنوی آن ستون را دفن کردند و زمین به تاجوم و دم شمر گرد و در زمین تا
 بدانی هرگز از دوان بخواند از همه کار جهان بی کار ماند و هرگز ابا شد زیرا که کار و بار بیافت بار
 آنجا و بیرون شد و کار و هیچ میان این و روایت بان حاصل شود که گویم احتمال ارد که اول
 بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد از آن زمان به هم مسی ظاهر شده و آلی آنرا برگرفته باشند
 و الله اعلم و در قصه جنین ستون الاست بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق او را کم میکند و بعض
 جنادات تا آنکه حیوانات بلکه مثل شرف حیوانات میگردد و الاقینا این قصه میگوید قول بخا غنست
 که آیت اتمیه و آن من شی الانیج جید و راجل بطا میگویند و لکن هر گوش اقوت شنیدن آن است
 چنانچه جناب مولوی و ثنوی منتهوی سیف میاید ثنوی آنکه او را بمودا و اسرار داد و کی کند تصدیق او
 ناله جاد و گوید آری فی زول هر وفاق تا گویندش که هست اهل نفاق و بگویند می افتان امر کن
 در جهان و گشته بودی این سخن و مقومیت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و چون بر زمین رفتی بر مردم سلام کردی
 و چون شبستی مؤذن یا بگ گفتی و چون گویی اخو استی که گویند بگویند حق را حقوق زنده و منبر خویش را دی و
 میفرمودن حلف علی منبری او عند منبری کا با و او علی سواک را که فلیتو مقعد من انما روحت سیده که
 فرمود ما بین منبری و منبر من یا علی بن ابی طالب و منبری علی حنی و گویند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر
 منبری نشست پایهای مبارک خود بر پایه دوم می نهاد چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضوا را یافت و حبت
 رعایت او بپایه و من نشست پایها را بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت ابی جعفر اروق رسید بر پایه اول
 می نشست پایها را بر زمین نهاد و چون عثمان می النور بن خلیفه گشت بر پایه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 نشست جناب مولوی و ثنوی منتهوی اشارتی باین معنی فرموده ثنوی قصه عثمان که بر منبر رفت
 چون خلافت یافت ایستاد بپایه و منبر بر پایه دوم رفت ابوبکر و دوم بپایه نشست بر سوم بپایه
 عمرو در و خویش از بر آسمت سلام گوش و دور عثمان آمد و بالا رفت بر شد و نشست آن محمود سخت
 پس پیش که شخصی او لفصول و کان و نشستند بر جای رسول پس چون حبتی از ایشان برتری

چون برست فایز ایشان کثیری گفت اگر ایاموم را سپهرم و همه ایام که مثال عمرم کرد و مایه
شوم من جاجو گویا مثل بویک است و بهیست این الامقام مصطفی و بهیست شایسته آن شریف
آورده اند که بنبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر سر جبهه بود و نامع او یابوسعدیان و زهران حکومت
خویش از شام زهران بن الحکم که از قبل می در مدینه حاکم بود نوشت که به نفع که توانی منبر حضرت ابراهیم
بنفرست پس آن فرمان فرمود که بنبر از موضع خود برگردند و ایشان فرستد یک ناگاه مدینه را حاکم و از آن یک
گشت و بر تواتی آفتاب گرفت بر تپه که در آسمان ستاره بود و وقت عظیم در میان مردم افتاد و آن
چون آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمدند و بخواستند که جهت بر تپه منبر از محل خود آن
که در لغت و یه فرموده بود که از این بلند گردانم پس دو گری طلب کرد و شش فرساده دیگر از این بلند
و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند به ایشان خطیب می نمایند و سخن او بشنوند و گویند
منبر زان حال بود و اگر تصور کرد آن واقع میشد و احسن بهمان بیات میکردند تا در تپه ششصد
و چهاراد میرفت آنش می مدینه افتاد و بنبر بر سر تپه ششصد و درین سال درین جهت از مدینه
بن حضرت می ابرایت بنزدند برین ساری که حاکم بحرن بود و فرستاد و مکتوبی باز نوشته و بر او عودت باسلام
نمود و وی چون بر مشمولان منسوبی و قوت یافت سلمان شد جواب نامه حضرت نوشت که ای رسول الله
حق تعالی تو را عطا و نعمت اسلام فرمودی کرد و ما را به ابراهیم خود خادم بعضی شرف سلام شرف شدند
بعضی این دست او دریافتند و درین می بود و چون مستند لغت برای کپایشان بجهت نفع علی ایمن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در جواب نامه نوشت که هر کس که بر پیوست و محبت خویش با من را بر زاری بگوید
مسلمانان ایام که با اجتماع من که فرمود و از مدینه ایشان تناول کنند و کبابی نوشتند از برای علای شرف
و در آن کتاب مقدار کوفه شتر و گاو و گوسفند و زروع و غار و اسوان تجارت نصاب نهادند
فرمود و علماء آن کتاب از مردم خواند و صدقات ایشان را گرفت و رازی آنکه حضرت ابوهریره را با علماء
بن الحضر می درین سفر همراه گردانید و او و تنبیه اکثر اهل یقه حضرت ابراهیم بن الحضر می را بنزدند
ششم با نفق و اعداد و رسل که در آن سال مملوک اطراف فرستاد و کرده اند اما صاحب طبعان تفریح نمود
که بعد از رحلت از جعانه بود و در فضی کتب میرست که بعد از مدینه این سال واقع شده و وجه
جمع میان این قول که چون سال الحضر می بنزدند و عمر و دیوبت واقع شده تواند بود که ابراهیم

بعد از مراجعت از حدیثیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعانه بوده باشد و الله اعلم و درین سال قناب گشت
و حضرت غازی کسوف گزار و درین سال قد عبدالقیس ملازم شد و درین سال علی الله علیه السلام آمدند و آنجا
بست مرو بودند و پیشوای ایشان عبداللہ بن عوف اشج یا منذر بن عابد اشج بود و نقلست که
بیک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سوار گردید از طرف مشرق نیز و شامی آیند که
بطبع و غربت خود باسلام درآمده اند و پیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس لیل و نهار
روز و یک و بچنان از راه نیز حضرت آمدند و پیشوای ایشان عبداللہ اشج را آورد منزل توقف نمود و
جامه راه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و شست شوی بی آورد و بهترین جامه ها
پوشید و نگاه مجلسی خیر الانامی آمد و گویند حضرت از ایشان سوال کرد که نماز کدام قبیله ای گفتند از قبیل
ربیعہ فرمود هر جا باقوم او یا تو قدر غیر خیرایا و الانامی و رواتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبداللہ بن اشج را
شاکست می گفتند رسول الله ص و حال آنکه وی قبیح الوجه بود و حسن صورتی نداشت رسول صلی الله علیه
آله و سلم در و نگاه میکرد گفت یا رسول الله از پوشتان مردان آب نمیخورد چیزی که از مردان مملوک محتاج
زبان دست پس آن حضرت را بخود نزدیک گردانید و برپای خود نشاند نگاه فرمود تا بیرون
انفسی که تو کنی بیعت میکنند با من نفس را خود و رقوم خود یعنی همانان آوردن قوم خود و خود قوم
گفتند آری اشج گفت هر ملازمین خود گردیدن مشکل کاریست با بیعت میکنند بر نفس خود و خود و شخصی است
تا ایشان را باسلام عوت نماید هر کس بیرون کند از او بود و هر کس بیرون از او بودی متعالی که حضرت فرمود
رسالت گفتی بدستی که در تو و فضا است که دست میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حل و تالی گفت
یا رسول الله این فضا است در من چلی است یا عارضی فرمود چلی اشج گفت الحمد لله الذی جعلنی علی
یکجا فاندک شرح حدیث محمد الله فرموده اند ما را از علم درین حدیث عقلست این سخن که در باب
ایمان قوم با حضرت گفت ابل بود بر علم و وصحت عقل موجود است نظر او در عقوبت او و او را اندک گفته اند
خودشید هر امری این عقلست به نور و بصیرت جان عقلست شیعی که بود جان جهان روشن از
در بار کرد و خود انسان عقلست تا آنکه ای آن بود که نظر در صفای خویش کرد و چون قوم خود را نمیدانست
طهارت و تکمیل طهارت نهادن مجلس حضرت سریده بصیرت پیوسته که در عبدالقیس گفتند یا رسول الله انقیاد
که در غیر ماه حرام باز است آیم چنان حی را که در هر میان او و حال ندیدن از خبری که در این کشور و

فارق میان حق و باطل بود تا خبردار گردانیم از آن قوم و قبیل خود را که با ما نیانده اند و بگویم عظم عمل
بر آن نبیست که از آن حضرت ایشان را فرمود و ایمان و نماز و زکوة و روزه آنکه از ایشان نیست پس من پسند
و سوال کرده از آن حضرت که آب انجیر را یا میوز را که در کلام ظاهرها شیرین سازیم فرمود در هیچ سیر و کوهی نشکند
و ظریفی که در طایفه یقرب بود و ظریفی که از هیچ درخت خواسته اند و اندرون ویرانگانه باشد و آتش از میان آید
آنکه از فرمود این سخن مفیده را یاد گیرید چون بقبیل خود پیش از گردید ایشان از این جا کنید و نقل است
که حضرت فرمود تا آنجا است یا در سراسری روزهت الحارث فرمود آوردند و ضیافتی برای ایشان و آن
گردوده و زرد ریدند و در کلام قرآن احکام شرعی می نمودند و هر یک از ایشان را جایزه داد و در هیچ
زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جابر نقوی دوازده وقیه نشی که مجموع عبارت از پانصد و هشت
بود و بعد از انعام چنان اجازه معاودت بوطن بلوت خان سپرد و فرمود

ذکر و قانع سال نهم از حجت

از باب سیر و محرم خدا آورده اند که سید عالم علیه السلام در سال نهم از حجت عمال صدقات و قضا
تا بقبا املی که سید عالم علیه السلام بود و در زکوة ایشان بگزیدند و بعد از آن بریده و جزای کتب بر آن
و انفقار و سلم و عبادین شهر را بنی سلم و غیره و رافع بن کثیر را حمیه و حمون را جاسر و ابی زرع را مخاکان
سیفان را بنی کلان بشیر بن سیفان را بنی کعب بن عبد الله بن البیت را بنی بیان را بنی فرسان و بصیرت
از ابو حمید ساعدی که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مدتی را آزاد کرد و بر این التیسه گفتند
بقبیل فرستاد و از آن گرفتند کوه ایشان آن حضرت اخذ زکوة ایشان نمود و منظر حضرت آورد و
گفت این مقدار اموال از آن شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر را از آن انعام
کرده گفت این را برای من بر سر پذیرد و در دانه حضرت بر سر پذیرد و بعد از آن حضرت را خداوند تعالی فرمود تا
بدستی که من بعضی از مردم را میفرستم بجای از آن امور که خداوند تعالی مرا و آل من گردانید پس از آن دم
می آید و سبک ویدان از شماست و این بهر سبب که آن در دانه جایز نمی نشیند و در خانه پذیرد یا ماد و غیره
تا ببیند که هیچ مدیه برای ما و می آید یا بی آنکه ای که نفس من میدهد و شایسته است که بگوید و هیچ احدی
را از این مال نمی آید کوه الا که بسیار در دانه و در قیامت در حالی که در دانه باشد از آن گردان خود را

شتر باشد بانگ شتر گند و اگر گاو باشد بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند و بعد از آن دستها
 را برداشت گفت اللهم بلغت اللهم بختی و ربیت حضرت ابی طالب صدقات میفرمود و پس بر سر دوازده کلاه که در کف موال
 مردم بگیرد و بامروم میگفت سیاتیکم لریب متجنونان و ابا و کم فخرتوا بهم و عا و بهیم و بین یا متجنون فان
 عدلوا فلما انفسهم ان تلکوا تعلیمهم و خدمتهم فان تمام کردیم بر ما هم و لیدعو الیکم و درین سال عیشیه بن
 حنفی بن زاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث برین قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت ابی شریح بن سفیان
 کعبی اینجا بنحیه سابقا گذشت بجهت اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد و وی بنو احمی آن قوم فرمود
 آمد و حال آنکه بنو کعب بنو تمیم بر سر بی که از اوقات الاشطاء کفندی مجتمع بودند و شریح بن سفیان بنو کعب
 را امر کرد تا موشی خود را جمع کردند و زکوة آنها را گرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن موال
 و نظر ایشان بسیار دو از غایت ایمنی ببنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان
 شما بیرون بر نهند پس همه جمع آمدند و کمانها را در زره آوردند و همیشه بیرون از غلاف بیرون کرده میگذشتند
 تا عامل رسول صلی الله علیه و آله و سلم صدقات ایشان را بیرون برد بنو کعب گفتند ما تدرین بدین اسلام
 ایشان گشته ایم و درین مازکوة می باید دادیم بیون گفتند بخدا سوگند که یک شتر از بنی بیرون
 نتواند برود و روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت
 مشاهده نمود بگریخت و بجدینه آمد و کیفیت آنچه را عرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید
 فرمود که کیست که برود و از بنو تمیم انتقام کشد عیشیه بن حنفی بن زاری گفت بخدا سوگند که هر جا که رود
 از عقب ایشان بروم و باز نگردم تا ایشان را بترسانم و او را بر سر آنحضرت ویرایا بنجاه سوار عرب که حواجر
 و نصاری در انمیان نبود به بنو تمیم فرستاد و شب می رفتند و روز به نهان می گشتند تا بدای ایشان رسید
 اکثر مردان آن قبیله و نازل خود بودند عیشیه فرصت غنیمت شمرده بر سر ایشان تا خشنود و روزی
 از زنان آن کو دکان ایشان را برده گرفت بعضی از مردان را بر سر افه بجدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود تا جماعت سیران بسیار را در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم طلب بسیار آوردند
 خود بجدینه آمدند مثل عطار و بن حاجب زرقان البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن لاثم
 واقع بن جالب و خطیب و شاعر خود را آورده اند که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم معاشرت نمایند اول
 معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند سیران چون معلوم قبیله خود را بدیدند

در گریه افتادند و اضطراب نمودند تا گاه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و حضرت در حجره
 عائشه رضی الله عنها ایستادند و قیلوله مشغول بود ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره است هر دو
 یک یک حجره می گشتند و میگفتند یا محمد بیرون کن و درویشی آنکه گفتند جز از نان که دوکان مال برده است
 و حال آنکه مخالفی از انبیا و پیامده بلال گفت ای مردم بنگار را میگردید که حضرت بنابر پیشین بیرون خواند
 و اهل مسجد ایشانرا تسکین میدادند وی گفتند آواز در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بلند کنید و فریاد
 باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را که ملاز خواب بیدار کردند و دستها
 اطراف چرخهای انوری مالیدند و چون نماز پیشین بجماعت گزارده بجز و شرف معاوت فرمود که
 بنویسم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت ایشان میدید و هیچ نیکوگفتی بنماز در آمد
 و نماز متکنت گزارد و انگاه بیرون آمد و در محراب نشست ایشان گفتند یا جماعتی میگویم که مع ما زین
 و هم ما قشیرت فرمود آن خداوند تعالی است که مع او زین و دم او شیرین و مقصود شما زین بخن چشمت
 گفتند شاعر غریب است آورده بجهت ما با تو معاشرت کنیم حضرت جواب فرمود که الشعر و لا بالغی اراعت و لکن یارید
 ما چه دارید زرقان بن ابیهر جواتی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان خطار و بن ما حجب بود زنا
 و خطبه شن بر حد و سپاس ذکر شرف و فخر قبیل بنو تمیم بنماز نیمه صبح صلی الله علیه و آله وسلم ثابت بن قیس بن
 ظمان انصاری را فرمود و او جوابی خطبه بخواند وی بر بدیه خطبه فغیوه علیه بنماز استقامت بر حد و سپاس طاق
 حبن اناس ذکر شما و تمیز ذکر فضیلت ما برین کس خلق دست اعجت رسول و فضل انصاری حضرت
 و معاوت و آنکه اما موریه بقاله با مردم تازیانی که اقرار بوحثیت حق گفتا و برالت رسولی کند انگاه
 شاعر ایشان گویند زرقان البدر بود بر خاست شعری بخواند که بعضی از آن ابیات اینست شمس
 سخن الکرام فلاحی یعادنا سخن الروم فینا یقسم الرابع * و نظم الناس عند القیظ کاهم
 من ان لیس اولم یلین الفزع * اذا امیایا فلایابی لنا احد * اما لکذک عند الفجر تر نفع
 حضرت سیان بن ثابت ایطلبه ام فرمود که جواب ایشان بگوئی خسان ابیات غر از جواب
 ایشان گفت بعضی از آن ابیات است عمر ان لیس اولم یلین الفزع * قد یعین الله للناس تسبیح
 یرنی بها کل من کان سریره * تقوی الاله و کل الخیر لم یطع * اگر چه بقوم رسول الله مشیت
 او انقاد و تسلا اموار و شمشع * ابدی لهم و جاعل یوازره * فیما احب لسان خایک صنع

وگویند اقرع بن حابس بخاست و این شعر خواند
 اذا اشتاقوا عندي كمال الكرام
 وانا كرم الناس من كل شرم
 وانا لنا المربع من كل غارة
 تملكون نجادا وبارضنا انما
 باحسان فرمود که جواب بگوئی و در جواب گفت
 يعودو بالاعند ذكرا المكارم
 مهلتهم علينا تفخرون و استم
 وفضل انتم من المجد والعلو
 وفادتنا عن بدوكم المكارم
 واما لكم ان قلتموا في المقام
 فلا تجعلوا افئذا و اسلمو
 و الاوب العيت انت الفنا
 على رؤسكم بالمزجات الصوامر

اتفاق که با عین الناس فتنه ما
 و ان ليس ارض الحجاز كدارم
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بنی دار الفخر و ان تحسرم
 لنا خول من بين ظهروا و اوم
 فان كنتم حقيتم الحق و ما كنتم
 و لا تفخر و عند النبي بدارم
 و پس از آن بنی سبک گفت بخدا

سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم عیب نصرت نماید و او را هیچ چیز و دریغ نداشته اند خطیب از تبار
 خطیب با و شاعر و نیکوتر از شاعر است پس صد انصاف را در طبع و مذاق و کمال الاسلام تشنه
 و حضرت میا و ابرار با ایشان باز گردانید و جواز فرمود و گویند سبب و آیت که میماند این
 باشد و آن که از حجرات اکثرهم لا یعقلون و انهم صبر و احتیج بهم کان خیر السم قصه ایشان بود و در
 سال لید بن عقبه ابی بنی مطلق فرستاد و گویست از عمارت بن سمرار بن ابی صرار که گفت از قبيله خویش
 بمدينه فتم تزد رسول الله علیه و آله و سلم با اسلام دعوت فرمود و شرف اسلام شرف شد و حکام
 شرع از نماز و زکوة برآمن بیان کرد و گفت ما رسول الله را میگردیم بقوم خویش ایشانرا بمسک و نماز و ادا
 زکوة میخوانیم هر کس دعوت را اجابت کند زکوة از وی بگیریم و هیچ یک را میعاد با حضرت مقرر کرد که
 در آن میعاد کسی نباید زکوة جمع شده را بپذیرد و پس عمارت بنی مطلق باز گشت فرمود با اسلام دعوت
 کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود و آمد و فرستاد حضرت سید
 عمارت را گمانش که امری از وی صادر گشته که موجب خط و خا و رسوست شراف قوم خویش را بخواند و دعوت را
 با ایشان میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلف موعده متحقق نشاند شد البته آنرا و از
 بغضب فتم که بوعده خویش کسی نفرستاده یا نیت ناکوتی که هیچ شد و در اجماع و تبر و حضرت ویم و حال آنکه بنی
 صلی الله علیه و آله و سلم و لید بن عقبه فرستاده بود و نیز عمارت تا زکوة که جمع نموده باشد بیاورد و در آنجا
 میان لید و آن عجم ادوات بود و داشت راه را درسی از ایشان رد لید پیدا شد و مجبور آن از راه باز

گشت و گشت یارسان را حارث از کوفه بمن نهاد و خواست که مرا بکشند و روانی آید که آن قوم غنچه
کرده اند از نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آید و بدو توفیق و یاری دادند و در آنجا آن حضرت
کرده برای تحفه و احترام با استقبال او از شهر بیرون آمدند و رسید چون آن جمعی را از دور دیدند و بدیدند آن
در خاطر او انداخت و بدیدند که آنجا جماعت بسیار عداوت سالک و تقوی می آمدند از راه برشت به بند آمد و گفت ای
بنی اسرائیل! لشکری جمیع کرده و مرید گرفته جنگ قوی آیند و حضرت بقبر رفت خواست تا بر آن جماعت ایستاد
و روانی آید که خالد بن ولید از جمعی بر ایشان می آید و او را گفت برو و احتیاط تمام بجای آور و تحویل مناسی و اگر
آن قبیله نزول نمود و شبگاه کسی را فرستاد تا بمیلان آنجا جماعت آمد و بانگ خوانان ایشان شنید و واقعت
مسئله و مبارک و ساجده و سلام بر ایشان می آید و مشاهده نمود و خالد را از آن معنی خبر داد که گردانید خالد را
و آنچه معلوم نموده بود و بعضی حضرت ساینه و روانی آید که حارث و جمعی از شرافت قبایل بنی اسرائیل را
و با آن سرور ملاقات نمود و شرح حال خود را عرض کردند و آیت کردیم یا ایها الذین آمنوا ان جاهدوا کفارنا
بنی اسرائیل و اولاد القیس و اولاد ابراهیم علی افعلیت و امین و قصه ایشان را نازل شد حضرت در آن باب فرمود
ان الله من الله و اجماعه من سلطان علیه تسبیح عالم ازین امر نیز تری بل رسد لشکر نظر انگیز تر از این تانی و تری
از حسن بوده و ان شایسته هر شیطان بود و بطلان است که میبایستی اقدار و آله و سلم جهت دلاری
آن قوم آیت نمرد و بر ایشان خواند و نوازش آنجا جماعت بتقدیم رسانید و قهر و انبازان من هر کدام که شما
جهت تعلیم قرآن حکام شرعی و اهدای و اوقات شما تعیین ایشان اقتیاد عباد و بنی اسرائیل و قیس و بنی نضیر
ویرانان و هاست بر ایشان مقرر فرمود و درین سال قطعه بنی عامر بن حدیده را امیرت بنی اسرائیل و بنی نضیر
خشم فرستاد و بنی نضیر و بنی عامر با آن قبیله رسیدند و مقام عظیم میان ایشان واقع شد و لیسار و طبرستان
یافتند آخر الامر بل سلام ناکشند و شتر و گوسفند و بره و چندر را اندوختند و بهر جهت نمودند و بعد از آن
خشمیت است که نمود هر دو را چهار شتر رسید و شتری در مقابل دادند و گوسفند بود و جمعی در آن علقه بنی نضیر
و بنی عامر رسید و نفر گردانید و بر شترهای او بست که بر او ایستاده بودند و خرابی میکردند و فرستاد و بنی نضیر
که سکن آن قوم از ایشان فرار نمودند و علمیه میباید گشت و بنی نضیر و قوم بنی نضیر که دند و زود تر روان
شدند و بعد از آن بنی نضیر و بنی عامر را با بنی نضیر و بنی عامر را با بنی نضیر و بنی عامر را با بنی نضیر و بنی عامر را با بنی نضیر
منزل فرود آمده بودند و اکتشاف و خسته که خود را گرم کنند و بعد از آنکه خود را در آن

آمدند یعنی از قوم برخواستند و رفتند و اکثر روزها گفتند که ما را میگردانند و چون
 به پدیده رسیدند این حکایت را عرض کردند و چون هر کس معصیت نالایطیع و شمشیر بلا که این پدیده
 هیچ بخاری باین نوع مروی گشته علی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم سریه سجا
 فرستاد مروی را امیر ایشان گردانید و با آن سریه گفت اطاعت امیر خود را بجا آرید ایشان رفتند و
 سفر روزی امیر سر را ایشان غضب گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم ما را اطاعت من امر کرده گفتند
 پس ایشان را فرمود تا بهر جمع کردند و آتش را فروختند نگاه گفت درین آتش را بیدار ساختند و قصد آن
 نمودند که در آتش را بیدار و باقی نادر یکدیگر می بیند یعنی بعضی منعی می کردند و در آتش را بیدار گفتند و فرستاد
 صلی الله علیه و آله سلم درین حال بودند که غضب امیر سر را بیکان یافت شعله آتش تیز فروشت چون به پدیده
 آمدند حضرت از آن همه خبردار گردانیدند و فرمودند که در آتش می آید و در قیامت بر وایتی تا ابد از آن
 بیرون نمی آید و اما اطاعت فی المعروف ظاهر فیها این قصه با انچه اهل سر آورده اند منافات دارد لکن جمیع ممکن است
 بآنکه متعذر قال شود و الا ترجیح فی الصحیح مقرر است الله اعلم و هم درین حال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و حبیب الله
 سوار و پناه فارسی بخانه فلسف و قبیله بنی طی بودند و تا آنرا خراگند بر قند را بدای بود که برانگاه بران
 قوم غارت آورند و آن تجار را بکند و بسوختند و برده و شتر بسیار برست آوردند و عدی بن عامر که بر
 قبیله بود بگریخت و بشافقت خواهرش در میان سبا یا بدست ایل اسلام افتاد و گویند و خزانه تجار را بکشتن زره
 و بشمشیر یافتند و بگریخت و دیگری مجرم و بشمشیر گزافا بانی میگفتند علی رضی الله عنه و شمشیر سوب و مجرم را
 برای پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم بر صحنی مغنم حیات نگاه حسن از آن بیرون کرد و باقی قسمت نمود و آل حاتم را در دست
 میاورد و به پدیده آوردند و در قرب مسجد سراسی بود که سبا را آنجا نگاه داشتند تا آنکه خاتم را و آن سافر و دادند
 روزی حضرت بر در آن سر را بکشد شتم ختم آنجا نشسته بود و حال آنکه وی آن جمعیله فصیح بود بر کت
 و گفت یا رسول الله ملک الوالد و غاب الوافد فامتن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و فرمود و افاد تو کسیت گفت
 بر او من عدی بن عامر گفت آن گزیران خدا و رسول این گفت روان شد از دست حاتم منتقل است گفت
 روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم گشت و آن همان حکایت گفته همان جواب شنیدم روز سوم و کردند
 آمد و آن از غایت نومیدی میخواست که با وی هیچ سخن نگوییم وی از عقب کمان شارت کرد که بر خیز و سخن خود
 بگو بر خاستم و گفته و ختر بزرگ قبیله ام بر وجودم وفات یافته و برادرم گر خسته منست نه بر من مر از او کن تا حیات

بر توفیق بنی حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی از اشراف و بزرگان مدینه بمکه می آمدند
بودند و در آنجا به ایشان دست و کمری و خرج راه فرمود و تقبیل خویش فرستاد و می شناسم فرمود و از
خویش که بنیت افغانه را گفت مدتی از وی پرسید که ای تو چیست و نشان این مرد یعنی پیمبر صلی الله علیه و آله
و سلم را با وی چه کنیم گفت ای من آنست که زود به از دست می آید اگر من پیوست کسی که سبقت به از دست او
نموده باشد فضل زیادتی و بر او خواهد بود اگر ادا باشد همیشه ربالطی عمری خواهد بود و مدتی که
نجد اسوگند که برای صوبانیت این را بنام تو جبهه مدینه شد و شرح قدوم و سلام وی در سال هجری
شود انشاء الله تعالی و در سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که
یکماه با ایشان مخالفت نکند و در سبب آن قصه کتب سیر چاپ قول مستتر بنظر رسیده و آنکه طهارت حضرت
از وی طلب لفق و کسوت نموده و فری میخواستند که در تصرف آنسر و نمودن آن جهت طهارت نکند
از ایشان هجرت نمود و نزول آیت تخیر بعد از واقعه ایلاء و فوق آن آیت کریمه بود این فواست هجرت
در صحیح مسلم موی گشته که در احوالات برین میگذرد و آن حدیث این است که جابر بن عبد الله انصاری میگوید
عنه ما رویت کنم که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در کرب خایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آن حضرت
تا و تاکید دید که بعضی از مردود خایه بودند و سبب این ایشان را از آن آمدن حاصل شده بود و ابو بکر را دستور
حاصل شد بعد از آن مختلط بنی الله عنه آمد و از آن حضرت بر آنرا از آن حاصل شد و آمد و پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در پیشته بسیار خیزانند و نهان از غایت عزت هیچ سخن نگید و نگویید یا خود گفتیم یا از سخن گویم
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنجد آمدیم گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در و درین فترت خارج از من لفق طلبید
و من برخاستم و برگردان کردم حضرت بنجد و گفت اینها پس این بنشسته اند چنانکه می بینی و از من لفق
میجویند و چنانکه می بینم که من قبل ابو بکر برخاستم برگردان داشتم و در و برگردان حفظه و در سبب از
ایشان با دختر خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول خدا طلب نکنید که زود از او میفرستد ایشان گفتند
نجد اسوگند که دیگر سرگزار رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی که در تصرف می نمود و بنجد میسر که از زنان
عزت نمود و بعد از آن آیت تخیر نازل شد و دوم آنکه عسل بر آن غیب نبت جش بهدیه آورده بود
و وی بر آن سر نگاه داشته بود و عسل او دست میزد و چون حضرت بنجد او را فرست شربت عسل بر
دی که در دنیا بر آنکه عسل بر آب میشود و زاده بر مردود و خایه او توفیق واقع میشد عایشه گوید من و حفصه

با هم موافقت نموده بایکدیگر گفتیم که حضرت بر سر کدام از کارها بود که بگوید از تو بوی مغایرت می بخورد
 که مغایرت خورد و مغایرت جمع مغفورت و مغفورت و حضرت عرفتست که بگوید که در حال آنکه حضرت از
 چیزها که بوی بد و بوی نیک بود جدا بآید گفت و نمیدانید و ایشان از روائح غشیته متذکر میشوند همچنانکه
 بنی آدم متذکر میشوند آنحضرت بر یکی از ایشان فرمودی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود
 مغایرت خورد و هم بلکه شربت غسل شامیده هم پیشین نیست چنانکه آن گفت جرئت نخله العرفه یعنی
 حسیده است از نور این غسل در وقت عرفت فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن غسل شربت
 یا شام و روایتی آنکه فرمود سوگند خورد و هم که از آن غسل بگیرد گویا غلام لکن این سخن را با هیچ کس گویان
 زن قبول نمود و اما و اما بقول خویش نکرده با آن دیگری گفت جبرئیل مدوایت آورد که با اربابا النبی لم
 تحرم اهل الله لک یعنی مضاعفه از واجب الله غفور رحیم قد فرغ من الله حکم تحکمه ایماکم و الله مولکم و هو اعلم
 بالحکم و اما سر النبی لی بعض الواصله فی علمها انبات فی الظاهر و الله علیه عرف بعفته و عرف من بعض فلما انبأ
 به قاتل من بناک فذا قال عافی بعلم الخیمه تا اینجا که آن متوجه الی الله فقد صغت قلوبکم الایه پس حضرت بدین
 نسبت گنبد یاد کرد که گمراه از زمان عالت گیر و احادیث میجوید که متب خبر ده است صحبت این قول عموم
 آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله سلم و خانه حصه بود و بدان آن سرور بدین پدر از خانه بیرون رفت حضرت
 فرستاد و کینه که سر بخورد و ابرایه بطینه با آنجا طلبید و باو صحبت اشت چون حصه مر حبت نمود و دید
 که در حجره وی بسته است لحظه توقف کرد آن سرور در کشاد و بیرون آمد حصه گریه ناز کرد و با حضرت
 معافیه نمود و روایتی آنکه گفت یا رسول الله و خانه من و فرارش من با کینه کی صحبت میداری و روایتی
 آنکه گفت از میان زنان خویش این کال نسبت با من سجایم آری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت را
 نیستی با آنکه او را بر خود حرام کرد و آنم گفت آسم فیش فرمود که او را بر خود حرام گردانیدم حصه گفت چگونه
 حرام میسازي بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی ناکم نسوزد
 این سخن نزد تو امانت باشد باید که هیچکس نکوی حصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت یواری که
 میان او و عائشه بود بپشت خویش نزد عائشه رفت و گفت شد و بیاید و حصه آن سخن را بوی گفت روایتی
 آنکه حصه بخانه عائشه رفت و گفت بشارت باو ترا که حضرت کینه که فلیخود را بر خشتن حرام ست او از
 خلافتش تیره و پنهان عائشه رضی الله عنهما با آن سر و ملاقات نمود و پس بپشت خویش گفت یا رسول الله در روز تو

من با کسی که یعنی با یحیی بن ابراهیم از بابی روزی از آن تلمیذین خبری که روایات و اصل سوره محمد
 آورد چنانکه سابقا گذشت آن سوره را جعفر بن محمد گفته بودم که هیچکس را خبر نماند که روایت کرده باشد
 کردی گفت ترا که خبر دار گردانید فرمود خداوند انبار یک بن را خبر داد چنانچه آیت کردید اذ اسر الی
 بعض از واجه حدیثا الایه ازین بنی خبر میدی پس گفتند یا در که یکماه از زنان صحبت نماند چنانکه برای غیر
 صلی الله علیه و آله و سلم بدیده بوده بودند و روایتی آنکه گویند می فرج فرموده بود پس نصیبی بر کسی که از زنان
 خویش فرستاد و بخت بختش خود را باز فرستاد حضرت مقدار بر آن فرود و بخانه وی روانه گردانیدند
 باز رو کرد عایشه گفت تحقیق که خوار دشت تو کرده که بدینتر از گردانیده آن سوره فرمود بخدا سوگند که شهادت
 خداوند حق ازان خوار نری که خوار دشت من توانید و پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش نان خود و زود فای
 جمع میان این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل شود که گویم بعد از آن موسی را بگذاشته پس سبب علم و خلق
 آنست که حرام متعدده از زوجات مطهرت می بظهور آمده باشد تا آن سوره مثل آن واجب می باشد
 تجویز فرماید و اگر بجانب حج روزن قصه او قصه یحیی است زیرا که این سوره و حدیثی است سابق آیت کریمه
 تنوای الله فقد غنیت قلبی و انظر علی الایه که قصه ایلا نازل شد و بجهت سید را از این باب
 رضی الله عنه که گفت میخواستیم که از اهل بیتین عمر رضی الله عنه چیزی به رسم کیسان برین نداشتیم بودم
 و از غایت بیست می نمی توانستم که سوال کنم در بعضی از سوره حضرت یافته از بر سریدم که از این سوره آن که
 و آیه کریمه و انظر علی الایه که سوره مولید کورت که است گفت عایشه و جعفر بن محمد و درین قصه لطایف
 ایشان بغایت ظاهر است ازین و قصه حضرت علی و ارجح است زیرا که در صحیحین غیره از کتب معتبره نیست
 پیوسته و الله اعلم فالله تائید در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عمل جعفر بن محمد بوده و در بعضی از کتب آمده
 و نیست که سوره و در بعضی از روایات آنکه اسم سوره روایت سوره ام سلمه و در بعضی است و قوت
 مقاومت با حدیث زینب جعفر که صحیحین مذکور است ندارد و بطریق جمیع میان و این نیز جعفر
 آنست که گویم احتمال دارد که قصه من و نوبت تحقیق گشته باشد یکبار در خانه جعفر و چون گفتند که آن
 غسل قصه وارد ترک کرده و از آن نیاشامیده بی آنکه تصحیح به تحریر نموده باشد و بعد از آن یک مرتبه
 در خانه زینب بنت جحش آن صورتی نموده و بنا بر کسب عایشه و جعفر که از بر خود حرام گردانیده باشد
 و اگر ترجیح رویم آن روایت که زینب صاحب شربت غسل ده حج از آن حدیث که روایت آن است

ولاحظ اندوا لیت آنچه بصحت رسیده از عالیشان صدیق رضی الله عنه اگر آنست زنان پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم و گروه بودند و من سوده و قصه و معنی یک جوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم جوق دیگر میگوید قصه زینب بنت جحش از آن جهت که زینب از جوق عالیشان رضی الله عنه
 نبوده از وی غیرت نموده و الله اعلم علی اختلاف الروایات حضرت از زنان عزرا فرمود و بعد که در غرفه
 مسجد و شصت خزینه خانه وی آن بود و تشریف او و غلام سیاه براج نام را در غرفه نشانزد که یکس را بیرون
 پیش می نهد از او آواز در میانه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زنان خود را طلاق داده هر کس را یاران که
 این خبر می شنیدند بمسجد می آمد از عمر خطاب بصحت رسیده گفت چون زنان امر وقت ششم بمسجد میوی
 شتافتیم دیدیم که جماعتی از محبان و تبرع حضرت محبا جنبسته بودند و میگفتند ساعتی با ایشان
 بمشتم نموزند و برکن استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه شدم و بار براج گفتم برو زنان حضرت
 برای من دستوری خواهی آورد و بعد از لحظه بازگشت و گفتم براج که دستوری نخواستم هیچ جواب نداد
 آدم و نزد یاران شستم باز آمده و دلم غالب شد بر خاستم و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت
 و باز آمد و همان جواب را القصد سه نوبت اذن خواست در آمدن میسر نشد و روایتی آنکه گفت ربار
 سوم آواز برداشتم و گفتم ای براج دستوری خواه از برای من بدستی که گمان می برم که رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردن ویران کن
 که گردن وی را بر زمین بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که براج مرا میخواند و میگویی ای عمر بیک دستوری یافته
 پس آدم دیدم که لشکری بسته و پهلوی خود را برهنه بر تنیک از لایف خزان داده که میان او آن حصیر سبزه
 فراش میگردد و آن حصیر و پهلوی مبارک او از کوه و تکیه بر سوده که از لایف خرابی کرده بود و ندیده بود
 سلام کردم بر او همچنان استاده و گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمودنی گفتم الله اکبر استغفر
 ام سلمه رضی الله عنها گفت فائده خویش بودم که آواز تکبیر عمر شنیدیم و التیمیم که تکبیر گفتن او و آواز بلند از نخست
 که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن خبر رسید و روایتی آنکه گفت یا رسول الله
 در آمد مسلمانان را بنیابت پریشان گریان یافته و میگویند که گمان آنست که زنان خود را طلاق داده
 باین و ما و ایشانرا خبر دهیم که گمان ایشان مطابق واقع نبوده فرمود آری اگر خواهی چنان کن آنگاه
 گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای ایشان طریبات سخن چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری

مردن الحیوة الدنیا و زینبها مفتاحین است مکن در اسر حکم سر حاکم بیلادان کننن مردن احمد و رسول
 و الدار الآخرة فان الله عند حسنات مکن انظر اعلمکما و بصحت پیوسته که حضرت فرمود ای عایشه ای
 بر تو عرض کنم و میخواهم که زود جواب بگوئی تا با ما در و بدر خود مشورت نمایم عایشه گفت چیست آن ای رسول
 گفت حق تعالی مرا امر فرمود که با زنان خویش بگوئی که اگر زندگانی دنیا و دینیت کن میخواهید یا بدین نام
 شما را بهم و آخر شمار و وجه بگوید و اگر خدا و رسول مرا و ساری آخرت میخواهید پس رستی که خداوند تعالی
 آاده گردانیده از برای زنان بنیکو کار خزی بجای عظیم عایشه گوئی گفتیم یا رسول الله و رایت باید و ما
 مشورت نمایم یعنی **س** و کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بلکه اختیار خدا و رسول و میکنم و از تو بگویم دوست
 دارم که هیچ یک از زنان خود را خبر دانی از آنچه من اختیار کردم و فرمود هیچ زن از زنان من پرسد که
 چه اختیار کرد و الا آنکه من را خبر دانی که من الله لم یعتنی معتنا و لا استغنا و لکن یعتنی معنا میسر او درین سال
 رجم نماید واقع شد و او را ندانید که قریب بسال پیش ازین تاریخ زنی از غامدیه تبعه نام بنزد پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و عرض نمود زن گفت یا رسول الله مرا از گنا پاک ساز یعنی برای حدیث کن بر من
 فرمود باز کرد و از خداوند تعالی آمرزش خواهد و بدرگاه اولو توبه تابت نمای گفت یا رسول الله میخواهی که
 مرا باز گردانی چنانکه باغین مالک با باز گردانیدی بدستی کردی آبتن است از زنا فرمود تو آبتنی از زنا
 آری آن مرد فرمود و بر کن تا وضع حمل کنی و بر آمدی انصار چند که گفت ای می نمود و از زانی که فرزند از تو
 شد انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن غامدیه وضع حمل نمود و فرمود که این هنگام عنوان کرد او را سنگسار
 و فرزند او را بگردانید که هیچکس نباشد که ویرایش و بدان چون فرزند خود را از شیر مادر دیار پنهان مردست
 فرزند خود نهاده بجلوس حضرت رسالت چنان صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر بازگردان
 و طعام خورد و پس و ک میر احمدی از مسلمانان او و فرمود تا گوی سخاوی سید آن بر آید و او را
 دران گوید و آورد و در و م را امر کرد تا سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش وی وی در آمد و سنگی
 سروی زد و قطره چند بر روی خالد و خالد و بر او شام داد حضرت فرمود ای خالد میدی کننن بخند
 که نفس من بید قدرت است که توبه کرده که اگر تمنا می کنی آن توبه کند پس توبه که آسر زیده شود و انگاه فرمود
 تا او را بیرون آوردند و نماز بر وی کردند و در فون ساختند و درین سال غزوه تبوک واقع شد و در
 آخرین غزوات رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آریاب میر محمد الله آورد و اندک باعث بر غزوه تبوک

آن بود که درین سال قافل از شام آمدند روغن زیت و آرد سفید از انجا آمدند و روز دوشنبه
 افتند با شاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل کچم و جدام و عاکه و غسان و غیره را از آن خبر و عرب با ایشان
 موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدر آن لشکر به بقا رسیده و روایتی آنکه بقا را عرب به قتل نشستی
 که این مرد که دعوی نبوت میکرد و بلاک شده و قحطی و خشکی میان صحابی افتاده و اموال ایشان نیز گشته
 و مملکت او را بسبب بدست می توان آورد پس مردی از غلامای روم را که قبضه نام داشت با این لشکر از مدینه
 کرد و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید و روایتی آنکه او می گفتند ای ابوالقاسم اگر دست میگیری که
 پیغمبر شام روزی که از این محضر و زمین اینیاست علی اختلاف روایات پس حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله وسلم با ائمه فرمود تا کار سازی نمایند که بحسب هم می ویم و باطراف قبایل که شرف اسلام دریا
 بودند فرستاد که متنبی گردند و حضرت بلقی شوند و دستور آن سرور چنان بود که هر غریبه که توجه نمودی فوراً
 فرمودی و کسیر نگفتی که کجای میسریم تا دشمنان گاه نگردد و الا در غریبه که صحبت مسافت بعیده و سخت
 گردا و کثرت دشمنی قلقت او و وقوع حادث خطا تصحیح نمود تا مردم ملاحظه این امر نمودند و ساختگی تمام می آید و لهذا
 این کار را بعیش العسرت نام شد حتی که ابوالقاسم سیر تواریخ چنین کرد و رواند که عسرت را آن لشکر میزدند بود که کثرت
 تن از فقرای اصحاب یک شهر بیش بود که نبوت واری میکردند و اکثر اهل لشکر خبر خرابی مدینه خورده و وجود یون
 زده و چرخ بوی گرفته چیز دیگری یا مانند آب روان سفر تیان شوارباب بود که با وجود قلقت مرگ بتر می شدند
 و بر طبق ابواب جوانان این افواه خویش را ترمی ساختند و مردم بغایت کاره بودند در سیر و نشتن از مدینه
 چهره وقت سیدن یوا ایشان بود و میخواستند که در سایه اشجار باشند و از شمار خطیخ شوند و آیت کریمه
 یا ایها الذین آمنوا لکم اذنیل لکم انفر و فی سبیل الله تا قلم الی الا ان فی سبیل الله یحیوه الذین آمنوا من الآخرة فاستماع
 الحیوة الدنیا فی الآخرة الاقلیل من ان یابطل دل شده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده نیست نیاید در نیاید
 مگر همچو آنکه یکی از شما این گشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آورد پس یکدیگر را بیدار کرد که چه عقده از تری دریا
 با نداشت می رسیده اشارت بسباب خویش فرمود و مر و نیست از ابو عثمان تهدی گفت با ابوهریره گفتیم که
 شنیده ام از برادران خود بهر که گو گفته شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمودان الله یحیی من الآخرة
 الف الف حسنة ابوهریره گفت بلکه شنیده ام از حضرت که میفرمودان الله یحیی من الآخرة الف الف حسنة بعد
 از ان این آیت بخواند که فاستماع الحیوة الدنیا فی الآخرة الاقلیل تنویسوی دریا غم کنن بن آب گیرند

بعد از آنکه حضرت اذق بن قیس فرستاد و بنزدی فرستاد و بگوید این شش شتر را و بنزدی اربابان خود برسان و بنزدی خود
 را آورد و بر برای اربابان و بنزدی خود چند نفر را از ان قوم مجمل که بنزدی خود برود و با او بیست نفر و در
 انعام نمود و وایتی آنکه گفتن با رسول الله فرمود که بگوئی که من است اکنون که عنایت می نمای فرمود
 حقیقتا شما اسوار گردانید و مرا آمد و که چون بگوئی خودم که کاری کنم و بنزدی خودم که در آن کجاست بگوئی
 از ایشانم و کفایت بنده است که فرستاد و وایتی می فرستاد و بنزدی خودم که در آن کجاست بگوئی
 غدا اگر گفتن تا ایشان را در خلف از ان غروه و بنزدی خودم که در آن کجاست بگوئی
 آمد بنزد رسول الله علیه السلام و بگوئی که من است اکنون که عنایت می نمای فرمود
 و گوئی که من است اکنون که عنایت می نمای فرمود و بگوئی که من است اکنون که عنایت می نمای
 حضرت فرمود و بد باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیت در شان ایشان نازل شد که و یا
 السعدون من الامر بایرون لهم و بعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الهمین کفر و انهم غلاب الهمین
 از منافقان بی آنکه عذری گویند خلف نمودند و بآن گفتند که مردم را از رفتن من میگردانند و از شدت حرارت
 هوا خولفت و تغییر نمود و چنانچه آیت که فریختن خلف نمودند و رسوله سیصیب الهمین کفر و انهم غلاب الهمین
 انهم فی سبیل الله و قالوا لا انفراوانی المرفل و انهم کذبوا الله و رسوله سیصیب الهمین کفر و انهم غلاب الهمین
 که سید عالم علیه السلام فرمود که کار سازی لشکر تو که میفرمود و بدین قیاس گفت که هر چه در شربت نای
 و در شربت نای الاصفی و انهم کذبوا الله و رسوله سیصیب الهمین کفر و انهم غلاب الهمین
 و خود آن امر که چون نای نای الاصفی را بنزدی خودم که در آن کجاست بگوئی
 و از وی اعراض نمود و حق تعالی در شان او آیت فرستاد که من هم از ان قومم که در آن کجاست بگوئی
 و انهم کذبوا الله و رسوله سیصیب الهمین کفر و انهم غلاب الهمین کفر و انهم غلاب الهمین
 آتش فرمود و در ان بنزدی خودم که در آن کجاست بگوئی
 و او را و ان النخل سید شاعر و بنزدی خودم که در آن کجاست بگوئی
 بن خود را باشد بنزدی خودم که در آن کجاست بگوئی
 و بنزدی خودم که در آن کجاست بگوئی
 مرزا با ایشان اصل خویش ترک ندهد و بشود و تا سخاست هر که در شربت نای خودم که در آن کجاست بگوئی

جود و دوست تو ای که کند محفل آیت با جمال نقلاست که طالع از منافقان دریند و خانه سویلم بود
 جمع شدند و دوم را از غرور و بازمی شستند و نفرات می گفتند آن خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید ظلمه بن
 عبید الله را با گروهی از اصحابی ستاد آن جمع را استغفری ستاد و او بیامود آورده اند که مجلس بن محمد بن
 ابی بکر بن خود و صاحب نام بود و محمد بن حمید که تفریق در حقیقت بدی بود از جانب قیام در گوشه سواره می آمد و در آن
 برای تفریق مردم از فتنه لشکر تو که گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود و ازین بازگویشان که بران سواریم بدتر باشیم
 معصیت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخن که گفتی خبردار گردانم و روایتی آنکه
 گفت ای مجلس و دسترین عزیزترین مردم بودی نزد من الله که سخنی گفتی اگر از این بازگویم ترا نجات دهد و اگر نه
 دارم هلاک شوم و یکی از آنان و برین سان مرث از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از مجلس شنیده بود بعضی را
 گوشت یا رسول الله اگر خوف آن نبود که در کتبه و وی شریک شوم و در شان من قرآن نازل شود یا با برین رسد
 ترا اخبار نمی کردم پس حضرت مجلس را طلب نمود و گفت آنچه معصیت تو نقل میکنند در شان من گفته وی سوگند
 کرد که نطقه لم صاحب امر بود گفت بار خدا یا رسول خورشیدی نازل گردان که صدق سخن من از آن محفل
 شود و حق بقا آیت فرستاد که یحلفون بالله انما قالوا لقد قالوا کلمة الله و کفر و بعد سلام و هموا با هم نیاووا و ما
 نطقوا الا انما هم الله و رسول من فضله فان حیو بوا بک خیر الهم مجلس آن این سخن شنید گفت خداوند تعالی
 تو به برین عرض میکنند پس اعتراف نمود بآن گفته بود و توبه بیک سو بیا آورد و آن خبر که با عصب بتقدیم پیغمبر نیک کرد
 و آنرا علامت قبول توبه می دانستند نقلاست که حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ادر اظلم
 بدین و ثنیه الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را پیشگاه ستاد امانت اهل عسکر بجای آورد
 و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل باب فرود آمد و صحبت رسیده که چون پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم غم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب با کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید علی بغرض
 نبی رسانید که در هیچ غره و تخلف نمونه چلو نیست که این نوبت مرا می رسد گری فرمود اما اثر منی بان نکلون
 منی بمنزله مارون من موسی الا انه لا بنی بعدی یعنی ای علی رضی فیتی که یا شمی نسبت بن منزه مارون
 نسبت بجوی لکن فرق نیست که مارون بعد از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچکس را
 مرتبه نبوت نخواهد بود پس باز وجات مطهرات خویش فرمود علی را ر شما خلیفه گردانیدم باید که
 سخن بر ایشانید و فرمانبرداری او بجا آید و روانی آنکه چون علی را در دین گذشت و بیرون رفت

منافقان بدین گفتند علی ایضا چه گدشت که او را با خود بردن اگر آن بدین گفت که من خودم
این سخن چون اجمع علی رسید سلاح بر خود بست که او از عقب حضرت عبودان رفت و در جرت باورید گفت
یا رسول الله سخن چنین را فوادم مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا منظره ایشان بر طرف شود عالمی فرمود
مردم دروغ گفته اند من از برای آن گدشته ام تا غلبه من باشی در این من در این خود یعنی ظاهر و بعد
احوال ایشان نمی یابم منزله است که من تبه را ولی است انبی بیستی آنقدر محمد بن مسلمه ابرویت اصم و بر دینی
سلاح من عرقه و بر دینی ابو جهم غفاری و بر دینی علی بن ابی طالب امیر دین غلبه ساخت خود بسیار که بر این
رفت و در میان اوضاع عقد الوی را بابت فرمود و علم عظیم با او بکرمه بقی در دینی بنیرین الحوام و لوا او اس بهیم
بن حضرت و لوا او خرج با خود جاز داد و گویند هر طبعی از انصار را فرمود تا لوا او است بکنند و لوا او مالک
بن نبی اخبار اعماره بن خرم داده بود بعد از آن روز باز رفت بنیرین ثابت او عماره گفت یا رسول الله از
من بجنب فقه و فرمودی بنیر سوگند و لکن حتی تقدیم اهل قرآن است زید قرآن پیش از تو فر گرفته و قرآن بقی
گفته و شخص است و اگر چه بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند در آن منزل عرض شکر فرمودی هزار و بر دینی
هفتاد هزار و بر دینی چهل هزار مرجم شده بودند که از آن جمله هزار پاسبان بودند و دوازده هزار شتر
در آن لشکر بود پس از آن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بنیمن و عبد الرحمن بن عوف را بر سر
گروید چون از آن موضع باز موضع جرت کوچ کردند عبد الله از آن ابی سلول منافق با خواص خویش تخلص
نموده باز شت گفت مرا با حزب بنو الاسمر کلا نیست اما من می پندارم که جنگ و من قرآن است الله
که می بینم که این می را عفریب اسیر و مخلول با طران منتشر خواهند ساخت خبر تخلص را بر اسجفت رسانیدند
فرمود اگر خبری درو بود که بخواه بودی منت که یک کار شتر را خلاص مید و جمع دیگر از منافقان بطمع غنیمت
شدند و همیشه تا از اتفاق از ایشان بطور آمد و تخویف متغیر مسلمانان می کردند و بخان ناسرا می گفتند و در
اشک از در فتنه باز گشتن قضا یا بکلیه وی نمود و مخبرات ظاهر و خوارق عادت با هر از سید دنیا و
آخرت بطور آمد از آن جمله که آنکه و دین ن ثابت با طالع از اهل تفاق پیش پیشی حضرت میرفتند و میگفتند
بعینید این مرد را یعنی محرم که میخواست و تصور و تصور را فتح نماید هیات هیات مردی از قبیل شیخ مخالف بنی
در آن میان بود نام وی خشن بنی حمیر گفت بنی سوگند که دوست پیدا کرد در مقابل این سخن سرگشته
صد تا زبانه برزند و در شان قرآن نازل نشود سید عالم علی الله علیه و آله و سلم نیز بوقت بطلت احوال فتح

احوال آن بندگان الهی یافت با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دیار یاب که سوختند و از ایشان ستمشای
 که حالی با یکدیگر میکنند اگر سنگ شوند گویند و چنین گفتند عمار فرمود و آن بنیام رسانید آمدند پیش رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند از خود ندوختیم بنیام گفت سبخی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیت فرشتا
 کرد و لکن ستم لعل این اشکان را خوش نلووب قبل باشد و آیات و رسوایان ستم زن لالتقد و واقعه کفر بعد
 ایما لکم ان احض علی طائفة فندک لایفناهم کما نوا بحرمین خوش بن جمیل از آن طائفة بود که خداوند تعالی از ایشان
 عفو فرمود و از هر دو کار خویش خوشست که فی سبیلش میدگرد و دو مکان قبر و معلوم نباشد پس هر روز
 میامیر اشید ساخته و اثری از وی پیدانشد دیگر آنگاه چون بوادی القری رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم را جمعی از اصحاب که لازم سید احباب بودند بر حد فقیه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این حد فقه
 را خنک کنید خنک کردن سبب کشتن یاران چیری گفت و آن سرور نیز خنک نمود و بان گفت خنک هر یک را
 نیکو بنظر کن رفقت محبت از آن فتنش نموند جهان مقدار بود که آنحضرت خنک کرده بودی که فتن
 آمده بود و گویند در منزل وادی القری بنوعرض برسم دهانی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس فرستادند
 انسر و از آن تناول فرمود و چهل سق خرباز از آن حد متکاری از راهل وادی القری بان قوم هر سال
 انعام نمود و خدا تحف الغازی آورده که زنی از زنان اوی القری می گفت این انعام که محدود حق آن
 قوم فرمود و هر ستم ایشان از میراث پدران ایشان زیرا که این جارس خواهد بود بر ایشان
 ما روز قیامت از واقعه لعل کرده که آن عطار تا غایت هیچکس از ایشان باز نماند و اگر آنکه چون دیار حجر رسیدند
 فرمود که از آب این موضع میانید و نوش سازید و اگر خیری ازین آب کرده باشید از آن خیر بخورید و نوشتر
 و معید و از انوهای شترانیکو به بندید و باید که مشبک یکس از خیمه خود برین نیاید الا آنکه صاحبی با او بود و هر دو
 بان دستور عمل نمودند و مردی سعادتی برای قضا حاجت تنها بیرون آمده بود و بر اخلاق گرفت
 و دیگری بطایب شکر شده هر دو آن دیار را بر و خبر آنحضرت رسانیدند فرموده من نمی کرده بودم چرا سخن
 نشنیدید خنک گفته را بنبر و انسر را آوردند و عاب و خواند و شفا یافت آن مرد دیگر را و بگو طوی انداخته بود و
 طایفه را از جهه آنحضرت مدینه تحفه آوردند و آنکه لعل بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیار حجر

این باب نشان می‌دهد که سبب آنکه نبی نبوت برالتکلی آمد و در ترویج گوید رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم دیدیم
 کرد و بقبله آورد و دعا فرمود و بخدا سوگند کرد که آسمان هیچ امر نبودی الا حال باران اطاعت آسمان پیدا شد و در
 پیوسته باران بارید چنانکه در آن سراسر گشتند آفتاب بر داشتند آن قدر که سخاقتند و آفتاب در آن
 غایت شرج نگرفت می‌زدان بارش گشت آفتاب طلب شد و آفتاب بر سر فرمود و گوئی می‌دیدم که من خیر خدا می
 گویند مسلمانان با هر کار که در آن اتفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر ندارند بیا و مسلمان خود منافق گفت
 اتفاقا ما بری در گذار بود و بارانی بسیار دیدیم که در جنبی از منزل خستیم پس صلی الله علیه و آله و سلم گشتند و
 طلب آن بهر طرف روان شدند عمار بن قیس که یکی از اهل عقبه اهل بدرت پیش آن حضرت نشستند بود و در منزل
 و منی فقی بود از یهودی و بنی قریظ که او را زید بن العصیت گفتندی درین مین که عمار پیش آن حضرت بود و وی
 در منزل عمار گفت از عجم چه نیست که من خیرم و شما از مسلمانان خیر می‌دیدید چنانست که ننیدانده گفتندی که
 است سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرمود و با عمار گفت مردی صاحب چنین
 بخدا سوگند که من خیرم که چیزی که خداوند تعالی از آن چیز و ناگوار و از آن کنون حق باطل کرد و دلالت کرد که شتر
 کجاست بر وی باطلان آید که شتر من در آنجا حمارش دروغی آویخته شد که از اخلاص آید و بسیارید و عجب
 فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بسیار و در عمار و منزل خود با گذشت اهل منزل قصه
 که در مجلس نبوی گذشت بود باز راند یکی از اهل منزل گفت خیره را که که تو بنبرائی زید بن العصیت حکم باین حرام
 نمود پس عمار خیرت برگردان آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من این عقیقه شری فداست که
 بوده و من نمی‌دانم و زید از منزل خود بیرون کرد و دیگران و صاحبش نمود و از محراب می‌نمودند که
 وی گفته اجناسی در آن برانند که دیدند که در کعبه از آن تو بگرد و مسلمانان گشتند بعضی یک گویند همیشه متهم بود و عمار
 ناز را می‌آید و دیگران که شری در آنجا و محبت عقیقه شری آن حضرت برالتکلی صلی الله علیه و آله و سلم نهادی را فرمود و نادان
 کرد که چنانکه بن عقیقه الا نزد تارائی که رسول خدا ازین عقیقه بگذرد پس آن حضرت با عقیقه ابن ابی عامر
 بن یاسر بران عقیقه بر آمدند و عقیقه چهار شتر حضرت گرفته بود و و یکیش عمار از عقیقه شتر را می‌آید و عقیقه گوید
 ناگاه دیدم و از ده هزار و بر واتی چهارده هزار دیدم که متوجه شدند آن شتر را از آن عمار که در میان ایشان
 زده بود که بختند و بر واتی آنکه چهار شتر است بر و شتر ایشان منیر و بعد از آن فرمودند تا خید این قوم را بنه
 فی بار رسول الله و بر واک خود را بسته بود و گفت ایها جماعتی آنکه تار و زاری فداست منافق نخواهند بود و هیچ

سید اندک چو کار در خانه طوطی شدند گفتیم فی فرمود و میخواستند که درین عقبه را حرم نمود و شتر مارم دهند تا بهیچ
 مرا بقتل اگر ندیغتم با رسول خدا حبس پانسی فرستی بغیره و قیدله هر کی تا آن قوم سرور بریده بنزد تو میروند
 فرمود خوش منم آید مرا که عرب گویند محمد با اوقات قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود با ایشان نفرشت
 انگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود با رخدا یا ایشان را بر حمت بیکه گرفتار کن گفتیم یا رسول الله
 و بیکه حبسیت فرمود و شعله از آتش که در دل ایشان افتد و ملک ایشان کند انگاه نامها ایشان و نامهای
 پدران ایشان ابا حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشان را که از مردم پوشیده آرند و آن قمم را سوانس از برید بقی
 حمت الله گوید گویا سید یحیی این قصه آنچه مسلم وایت کرده از طریق ابو الطیفیل که گفت میان مردی از
 اهل عقبه میان حذیفه بن ابیان گفت گوی و افاق شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب
 عقبه چند کس بودند و عمار محاسن گفت ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهم گفت ما خبر دادند که ایشان چهار
 کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده و باز زده نفر بوده باشد سوگند میخورم بخدا که او را زود کسل ایشان شمر خدای
 و رسول اندر دنیا و در روز قیامت همه کسلان جمله اعتذار نمودند که ندانست و میحضرت بسج حاضر سید و از
 انجاعت منافق اراده کرده بود و خبرند از عظیم بنی سلی الله علیه و آله و سلم ایشان را معذور و حمت انضام
 از طریق عمار یا سر دیت میکند گفت حذیفه را خبر دار گردانیده که حضرت فرمود و میان اصحاب بن
 دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بگو آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر و سواران سوزن و و
 و بهشت کسل ایشان بر حمت بیکه گرفتار خواهند شد شعله از آتش میان شاندا ایشان ظاهر شود
 و از سینههای ایشان سر برزند و از حمت اصحاب رسول الله علیه و آله و سلم در شان حریفه میگفتند
 صاحب را الذی لا یعلم غیره حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که فضائل اصحابان فرمودی گفتیم علمم ایشان
 المنافقین حذیفه و گویند بعد از عظیم بنی سلی الله علیه و آله و سلم گاهی که جنازه حاضر شدی عمره خطاب
 ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز کردی عمره بگردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نکردی
 عمره نماز نکردی و بگوید که سبیل بن یساک و در غزه و ثوک بنی سلی الله علیه و آله و سلم روزی مردی را دیدم
 که او آمده بود پس او را خود را بر حمت و گفت پس با مراد کرد با و از بلند و من هر نوبت با و بلند گفتیم که
 در یافتند که حضرت ایشان را میخواهد که از اطراف جنوب وی گرد آمدند فرمود من شهدان لا اله الا الله و حد
 لا شریک له و ان محمد عبده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انما انکاه صلی الله علیه و آله و سلم و انما انکاه صلی الله علیه و آله و سلم

پرسیدند و از راه دور شدند آن را آمد و در مقابل حضرت ایستاد و زانی نیک مردم در وی میدیدند و تعجب
 می نمودند یعنی از آن خود را به پیچیده و بیک طرف او از دور بایستاد و در این نزدیکی حضرت جمع شدند و فرمود
 آنچه که شنیدید که این چیست گفتند خدا و رسول او را نازلند گفت این از جمله آن چند نفر است از جنیان که در
 مکه پیش من آمدند و بتای قرآن خواندند و منزلی درین انوای است خواست که چون سوره که مسکن می شد
 آنچه بر وی باشد از حق بگوید و برکن المم کرد و مشکلات برسد و جواب شنید و آنچه که ابدا در شمار اسلام
 میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام و در کاتبه حضرت فرو و عباد و اهل من کالو انبی تحت
 بجا آید شما بندگان خدا را هر که باشد و توار می در نزد محبتی لفظ صورا تحریف و تحریف نموده و در میان
 خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست از دید بندگان خدا را هر که باشد و این منتهی روایتی در این است
 نیست که اگر روزی حضرت فرمودند از این گاه بعین نبود که بپرسید سر که پیشتر رسیده که دست آن چشمه
 نرساند تا من پیام معاذ بن جبل آید و رسیدم چشمه را بود و وقتی که حضرت فرموده بود و دو و در پیشتر
 بودند و آب را یک از آن چشمه بیرون می آمد و آن سرور از ایشان پرسید که دست باین آب ساینده آید گفتند
 آری ایشان را و شما و او و هر که بعد از آن فرموده اند که آن را از آب درختی که در ظرفی جمع کردند دست در
 در وی خود را در آن آب شست و در آن چشمه نیت آب را جو شیدن گرفت چنانکه تمام لشکری آب را بجا
 آشامیدند و آنکه فرمودای معاذ و او باشد که تو ای خا اگر عمر بانی آب بسیار بینی بپرسه که هر جانب آوری
 پر شود و او را ندانند که دست در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف نیز صفایا روی نمود و منجر از طوبی
 بیوست یکی از کتب صحاح عذر و شک استیاب از آن غرور و خلف نموده بیرون نیامد بودند و با خود
 و ابو قحیفه سلمی و کعب بن مالک مراره بن الریح عمری و بلال بن رباح و اخیان و غیره شرح قصه ایشان بعد
 از غزو تبوک مذکور شد و انشاء الله تعالی اما بود و غفاری رضی الله عنده از عقب حضرت بیرون آمدند و شری را
 و مانند متاعی که ضروری بود و در وقت گرفت روان شدند و در منزل تبوک و کلبه بود و از دور پیدایش مردم
 گفتند یا رسول الله که در پیاده و تنه ای از فرمود ابو قحیفه چون نزدیک رسیدن تامل کردند گفتند و الله که از راه
 چون بنزد حضرت آمد برخاست او را عرض گفت فرمود و رحم الله از لغتی و عده و میوه عده و میوه عده
 و پرسید از وی که چه حال آری گفتیم بنسیر العبر من ساینده و فرمود و بدستی که تو از جمله اعدای منی
 که خلف نموده و دلد بهر گامی که برگرفته بسوی ما خداوند تعالی گناهی از تو در گذرد اما گویند زلمان خلافت

امیر المؤمنین بر آن بود که در آن وقت از مدینه میرون کردند و بریده فرستادند و در آن منزل
می بود تا وقت وفاتش رسید و در آن وقت پیش می کسی نبود الا زن و غلام او و وصیت کرد ایشانرا که
چون مرا بشوید و در کفن حمید بر سر برافه بنید و جمیع شتر سوار کراول بشمارند بگویند که این بود رست صاحب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را امانت نایب در حق او و چون فات یافت بوجوب وصیت او عمل نموده اول
جماعتی که با ایشان رسیدند عبد الله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بجهت گردن می رفتند و جنازه بر
راه دیدند غلام برخاست گفت این بود دست حق تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امانت نایب ما را
و من وی عبد الله را و از بلند و گریه شد و گفت صدق رسول الله شفی حدیث نموت و حدیث
و حدیث فرمود آمدند و نماز بروی گزاردند و دفن کردند و انا ابو خثیمه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رفته بود روزی بخانه خود آمد آن وزیر بغایت گرم بود و او دوزخ نشت نانی می پرسید و در
نشسته و آنرا رفته و آن آب سرد می داد شسته و طعام نیکو ترتیب نموده بودند ابو خثیمه بر در عرش است
و دو دربان خود دید آن ترتیب ملاحظه نمود و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان و شدت حرارت
و آفتاب باد های گرم باشد و ابو خثیمه در سایه خنک آب سرد و طعام میباشد و باز از آن خوب و می شربت
این از انصاف بغایت و دست بخدا سوگند که هیچ کدام ازین و عیش و زیاده تازانی که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم طعم شوم لب قدر طعام بر کرده است شتر خویش پیش کشید و زاده بران بار کرد
و میرون رفت هر چند زانی می باوی سخن گفتند با هم بچکارم بکار نمود و عقوبت حضرت وان شد و در منزل بچک
بان سرور طبع گشت و سبب آمدن ابو خثیمه ساینده عالم صلی الله علیه و آله و سلم دعا خیر و شانی می فرمود
دیگر که فوت عبد الله را و البجا این بود و این عبد الله مردی بود از قبیله مزین از پدر و تنیم باند و هیچ نداشت
و عجم وی کفالت او بنیو تا بزرگ شد و او را شتران گوسفندان بده چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان
شود ویر عبد العزی می گفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت لکن از ترس عجمی توانست که بآن دولت
فائز گردد تا زمانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فتح مکه بازگشت عبد الله با عجم خود گفت ای عجم منظر اسلام
تو بودم و تا غایت بوی عجم اسلام و متابعت محمد از تو شنیدم و پیش ازین بر عجم اعتماد دارم و مرا و سرور
و تا بروم و مسلمان خود عجم شگفت افتد که اگر تو ایمان آری و متابعت محمد نمائی هر چه تو داده ام باز گیرم
و در دست تو پیش نگذارم تا از او ردای که پوشیده است نام عبد الله گفت بخدا سوگند که این مالان نخواهم شد

[illegible]

بلال بن حارث منی گوید بی بود که بر او فن کردند و دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست و دست سید عالم صلی الله علیه و آله بر او قیام کرده بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و ادر قبری گذاشتند و آنحضرت میفرمودینا الی اغانا کما یسیر و ادر لحد نهاد و خشتها بر روی حیدگاه نگاه گفت خداوند ما بدستی که شش نگاه کردم و از وی رهنی بودم تو نیز از وی رهنی باش این خود گفت یا لیتنی کننت هذا الحمد دیگر آنکه مردی از بنی سعد بنویم گفت رفتیم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او در بوک میان حج بازمان که وی بنشین نشان بود نشسته بروی سلام کردیم گفت بشنیدیم یا رسول الله شهادت لانا لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود اقلع وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای اطلاعم بیا بلال لطلعی اسبطنمود و قدری از خرا که همچون بر غن خوروت بود آورد و بر آن نطق نهاد حضرت فرمود بخورید و خوردیم چند آنکه شنیدیم گفتیم یا رسول الله اگر این طعام را من نمی خورم بر نمیشم چگونه است هر شدم فرمود الا فیکل فی سبعة نهار و المؤمن یا کل من اهلها و ادر روز دیگر فرمود که طعام خوردمی تا چوبی بشیم که موجب از و یاقین من گردد دیدم که در دفتر پیش منی نشسته اند گفت ای بلال اگر طعام ده بلال از زبان خرافه فکرت بیرون آورد حضرت فرمود اخرج و لا تخف من فی العرش افتخار بلال اینانرا آورد و تمام خرا را فروخت همه را تا تخمین من و منیم و آنسر و دست مبارک خود را بر آن خرا نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم با کل مشغول شدند من با ایشان من خوردم و خرا خوار بودم و بسیار میل خوردم تا تمام خرا را خرا خوردم که یک سلسله مانند آنرا و بر آن نطق آن مقدار خرا که اول نخسته بود باقی بود و گو پاکه خرا با از آن نخورده بودیم سله روز برین مثال را از حضرت مشاهده کردم دیگر آنکه در ثوبی بادی عظیم زیدل گرفت فرمود این با و از برای صوت منافقی می زنند چون بدین جهت کردند شخصی مشهور آن اللفاق در همان شبغات یافته بود و دیگر آنکه شبی از شهرها که در ثوبک بودند حضرت برخواست و بدست خود توبه جو را بر سر می که ضرب نام داشت کشید نشست و گفت از بر او خود یک سکه گفتند یا رسول الله زود اسارت چه لائق این کار است فرمود شما چیزی می دانید شما که جبریل مرا باین کار کرده باشد یا نه و در شب گذرانیدم و ملائکه با من را باب تمام سب عثمان بیکر دند و هیچ مرد مسلمانان نباشد که اسبی در راه خدا نیت جهاد و غرابه بندد الا آنکه خدا تعالی بفرمانه که بونی هر چند برای و بنویسد و از وی سب بردار و گفتند یا رسول الله که ادم نصف از هنافس پسان بهتر است فرمود خیر الخیل الا دهم الا فرج الا ثم ثم الا فرج المحجل طلوع الیمین فلان لکن الا و هم کسبت لیلته یعنی بهترین پسان سبی است که رنگ آن سبقت سیاه بود و سیاه او خفیه طلوع الیمین پس اگر سیاه نباشد یک سبقت باین کل نشانی بر سر است گویند و در آن لایم که فیض صلی الله

علیه السلام در قبول بود هر قریب موی را از تنی حسان بن سرتا و تاسیان شکار کردند و صفات و علامات و خلق
 شتال او را بدید و آنکه صدقه بخورد و هدیه قبول کند و علم کرد و خبر هر قریب رسانید و هر شش شهران مملکت و هر
 جمیع کرد و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواند ایشان قبول نکردند و با نمودند بر تئیه که هر قریب خوف و
 مملکت پیدا نشد گویندی خود را از دایره سلطنت خویش بقصد دین حرکت نکرده بود و در قبول مملکت کردند
 که آن قریب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت ابی طالب را نزد خود آورد و آنکه از قبول پیغمبر و دایمی عمر خطابت گفت
 یا رسول الله اگر بفن ما موری بروی که هر روز در دست می گیرم و هر روز او را موری بود می مشورت نمود می عمر گفت یا
 رسول الله در مملکت بسیار و هبت بشمار اول هلام در دایره ایشان نیستند و قوس سال نزدیک ایشان است
 و آوازده هبت هبت تو ایشان رسید و خوف و عیب در دل ایشان افتاد و اگر سال از گزوی تا بار دیگر او بی
 حضرت میل بر جهت فرمود و تقاضاست که در منزل قبول بجهت من روی که اگر شاه ایلیه بود و بنوید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و در قبول نمود و با او صلح واقع شد و در آن بابستانی نوشته شد و اهل جریاد از خبر حضرت
 و جزیه قبول نمود و بر آستان نیز صلح نامه نوشت تا غایت آن کنایه بیان آن قوم باقیست پس حضرت
 بصورت سینه تو فرمود و آورده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از قبول خال بن لیث امیر حبشه را رسانید
 سوار گردانید و بر سر آمد بر بن عبد الملک نصرانی که حاکم و متوالی بود و فرستاد و خال گفت یا رسول الله
 مر لیسان بلا و کتاب غیری و جامعتی قلیل همراه من کنی فرمود و زود باشد که او را در میدان کوهی بایلی
 و بی غرضه محاربه بر آید پس خال بدو جواب فرموده بجانب کید روان شد تا قریب چهار کید رسید
 چنانچه از دور چهار او بی بشد شبی بود و غایت از تابان شب و شوی برایم که شکستن خویش با شیب
 کند و شراب بخورد و گاه گاه کوهی در شاخ را بر چهار و نیز در زین لب کوشک مدوان طال شاد بر کرد
 و خبر هر رسانید و گفت هرگز مثل این شب ندیده ام گفت بی گفت میخکس چنین از دست داده شو هر
 جوابی کنی و حال آنکه کید غنی تمام بصید کوهی در شت چنانکه گاه بود یکی گماه از بر آید پستی و قفس
 کردی تا براق گردانیدم فرمود و آمد و فرمود تا سپهر ازین کردند و برادر و حسان نام باد و نفر غلام چند
 نفر دیگر از غلام او را و سوار شدند و طلب بصید از چهار برین آمدند و خال و ایشان می دید که بگریخت
 و کید از عقب آن رفت خود بصید خال شد خال و بر اگر رفتند و حسان برادر وی است بقایه بر آورد
 و مقتول شد و غلامان سوار فرمودی که نیمه بصید را کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خال گفتند

که اگر بایکد رخصه بانی او را کشتی و بنزون آری و اگر بایکد بنفشه ساری یا بایکد گشت مرغی
 بینائی درین امر که از امان هم و در جوار خود گرفته نیز رسول خدا بر ما این شرط که بفرمانی تا در چهار روز
 من بکشایند اکید قبول نمود و بر اید قلمه آوردند و در روز دیگر گشت صا و دام مضبوط صا مشغول شدند
 اکید گرفت و در ایش صا و اول با نمود و آخر بعد از آنکه خالد بایکد مسلح کرد و بر آنکه دو نفر از شتر شصت
 و بروایتی شصت و یک چهارصد زر و چهارصد نیزه و بدو حکومت صا چنانکه بود از آن می باشد و اکید
 صا و همراه خالد بن زبیر صلی الله علیه و آله و سلم بیانید تا هر چو ای نبوی باشد دشمن ایشان تقدیم سازند
 گشت ایشان را عمرو بن ابی سلمی از بنو حضرت و آن ساخت تا خبر فتح و دمه الجندل اخذ اکید و قتل صا
 بر او و آن حضرت رساند و قبای زلفت که سلبان بود و پیشانه همراه وی گردید چون بنو رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آوردند باران ستان می مالیدند و از حسن زحمتی که بکند و فرمودند ایل سعد بن ذبی
 الحکم بن حسن بن ابی القاسم که خالد را ناخچه اکید گرفته بود و چیز چند بر آن سر بر سر من می نمودند
 و شمس ابی را بیرون کرد و بقیه را بر اوصای خویش قسمت نمود و اکید و صا در این منیم صلی الله علیه و آله و سلم
 آورد حضرت با ایشان بر جزیه صا و فرمود که هر سال مقداری مخمیر بدهند و از سر خون ایشان بگشت
 و کتابان بر ایشان بنوشت آنچه هم بر او را ببرد و کتب خویشی که کرده اند نیست که با ایشان بر جزیه
 صلح واقع شد تا صاحب جزیه مستقصا آورده که ایشان چون بهرینه آمدند سلام آوردند و این خلاف
 با علیه السلام نوشت لکن آنچه صاحب تلخیص المغادی آورده که صورت نامه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اکید
 نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم بایکد کتاب من محمد رسول الله اکید عین احباب الی الاسلام و خلق الله
 و الاصلام و در آخر آن نامه کرده که یقیناً اهل قومه و قوم او و قومه که کوه بجهت صاحب جزیه مستقصا
 است تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده باشد و الله اعلم بالصواب درین
 سال مسیحی ضرار اخطاب کردند و آورده اند که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهرینه ابو عامر رهب
 که از اشراف قبایل خزرج بود و درین نظر اینست اختیار کرده و همکار و علم خود را تو بهرین تحصیل نموده طرق عبادت و
 زیادت پیش گرفته و داعیه ریاست داشت اما وصف و لغت پیغمبر عزرائلی را بر اهل ینه میخواند و و کجاست که وصف
 او از این منیم بنده جوان حضرت بهرینه اند سلمان آن خطه شریفه چنان خفته جبال کمال محمدی شدند که
 بره اکامی که بکشدند غایت شخصی تمام نقصان بودند با وجود این شرفی ای بیات جیفتم آمدن

از چشمه حیوان افکن آن سبب تری عظیم در کار او عام پر شد و بنا برین آتش حسد از کانون باطن او شعله ور
و موم را از بنا بعت بنیر صلی الله علیه و آله و سلم منع کرد بالا و میگفتی تو نه آن بودی که محبت نصیب او را بر آتش تو
می نمودی چنانکه است که اکنون موم را از آتش تو می بازی جوایب گفت که این انوشت این سگ فیر ازین شایسته
باو می رود و آنکه من میگویم می خواهد شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بخواند و دعوت باسلام نمودی قبول
نکرد و پسین خود و عناد و بیوفایانچای که کرمه فلما جاءهم کتاب من عند الله صدق لما سمعتم كانوا ان قبل تنفیل
علی الذین کفرو فلما جاءهم موعظا کفر فاعلقت الله علی الکافرین تحقیق احوال و وصال و غمی بدین موعظی
چون کنی بر لب حسد و حسد و زان حسد را سیاه پارسد خاک شود و آن حتی راز بر پا خاک بر سر کن سدا می
هر کسی که از حسد می کند و خواهش می گوشت می بینی کند و آن بودی که او بود و بگو و او را جان می بود و هر که
بویشتن شیت بدینی بود و بوی آن بویست کوفتی بود و چون که بوی بود و فکر آن نکرد و کفر نعمت آمدنیش خود
آن او جهل از محبتش است و در حق خود را به الامی فرشت و به یکم ناشن و وجهل شد و ای بسا اهل حسد
ما اهل شد و چون اهل اسلام حرب بیک کفار پیش علیه بقند اسلام وقت گرفت ابو عامر از بدین که سخت و بکفت
و کفار از پیش حرب بنیر صلی الله علیه و آله و سلم که سزا و در جنگ آمد و فرستاد و او کسی غیر لشکر اسلام انداخت
وی بود سلمان و ارفاق خود و دور و آتی که حضرت زید العیاضی ساخت و عابد برسد و گفت بار خدا یا
و بر اطری و دیدم بر آن ابو عامر از حرب بیک کوفتی بود و فرشت و آتی که حسین نیز حاضر شد و از آنجا فراموشه تهر
هر قل فرشت ملازم شد و میخواست که از وی لشکر بستاند و حیث گان سرور آید و آن حتی در دستور می بست اندیجا
نامیده باققان مدینه از قوم خویش فرشت که شاد و مقابل سی قبا و میخواست بر این سجد کبار یکدیگر چون مدینه
در آن سجد با فاده علوم مشغول موم آن سجد را مدید بود و این فکر در خاطر داشت ایم لغیرت را بخاطر موم آن سجد
سجد کبا افتند و در مدینه آن سجد نمودن و این توجه حضرت بنیر و چون با هم رسانیدند و چون آن سجد
غزو برین آمدند و زد و گفتند بار سوال شد سجد و میخواست که او را که می بر این سجد عیان می آید وقت سجد را که
خاطر چنین میخوابد که در سجد میخواست که از درون آن سجد را میخواست که او را که می بر این سجد عیان می آید
آنرا که شکست داشت پس از موم آن سجد میخواست که از درون آن سجد را میخواست که او را که می بر این سجد عیان می آید
از حالت سجد و آن سجد میخواست که از درون آن سجد را میخواست که او را که می بر این سجد عیان می آید
بر زبان میخواست که از درون آن سجد را میخواست که او را که می بر این سجد عیان می آید

[illegible]

[illegible]

حاضر می بیامدندی و او را بدیدندی و در آن نوبت چون درسی بوقت نمود جماعتی که زبان خود را نکند و در
 بودند و می آمدند و می گفتند و سوگند می نمودند و بجهت ایشان استغفار میکرد و قبول می نمود و علانیة ایشان را در سر
 و باطن ایشان را می شنید و از خداوند تعالی را می گفشت ایس من رفتم و سلام کردم بسمی غضب آن فرمود و نگاه مرا به پیش خود
 خواند رفتم و در برابر وی بنیستم فرمود و چیز را باز داشت آنکه آن بجهاد و شتر خرید بود و می گفتیم بلی یا رسول الله
 بلی یا سوگند که اگر پیش دیگر می زانم و شناسم بود و می گمان می بزم که از حیضا و قمل و لعن و زری و دروغی خلط
 گشتمی حال آنکه من جدل را نمی گویم و یاد و لیکن از الله که مرا یقین است که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن اصرار
 شوی پس آنکه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقر و درو اگر راست گویم حال آنکه غضب روی از من و بگو
 امید دارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی راستی پیشه گیر و نه کار به درستان بسته اند
 روز شمار به گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ قدر که دشمنم و مروت و قدرت و مال پیش این همه وقت بود و اما
 اجمالی و تسلیت نمودم حضرت فرمود و اما این مرد را بدید راست گفت بخرید تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید
 بر خاستم و او سر برداشتم جماعتی از بنی سلمیه پیش من آمدند و گفتند و دانند که ما ندانستیم که تو قبول ازین گناه
 کرده باشی چرا عذری گفتی تا فرساری نبودی ترا استغفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم این گناه از من
 بود چندان مرا ملاست و سر زدن نمودند که خواستم باز گردم و نگذیب خویش گفتم معاوی بن جبل را بگو تا او را بفرستد
 که پس عمر من بود تدبیر رسیدند و بعد از وقوف بر واقع من گفتند زنه را که سخن بجا می آید و در صدق راستی
 ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخارجی برای تو پیدا کند و اینها که می گفتند از جهت سخنان
 اگر راست بوده حق بل جلالت پیغمبر خویش از آن خبر و خواهد کرد و اگر دروغ نبوده ایشان را هیچ وجه عدت نخواهد
 پرسیدم که بچشم من این مردان بر واقعیت کرده گفتند آری دوم و دیگر هیچی آن که گفتی گفتند پرسیدم که آنها
 کیانند جواب دادند که حلال بن امیه اقفی و معراره بن الربیع عمری گفتند و در مصالح اند با ایشان این که در دم
 و بخانه خویش رفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سنان را از آن کماله نامی فرمود پس مردم را از آنجا
 نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان بر ما چون دیار غریب می نمود آن دیار بخانه خود فرستند
 و عزت اختیار کرده بیرون نیامدند و لکن بن جوان بودم بیرون می آمدم و در بازار را می بینیدم و مردم بازار را
 صلی الله علیه و آله و سلم را با جماعت می گفتم و بعد از نماز سلام بروی میکردم و یا خود می گفتم آیا بچا سلام
 من ایها منی مبارک را حرکت دادی و یا بی و نماز و یک حضرت می گفتم و در دیده در وی حید دیدم هر وقت که من

پندار استغفار بودی و در این گوشه نشین گاه میکرد و چون مروی میدیدم عرض میداد که ای من عالم این
 و نایده کردنت به از خلیل عاشقان نظری هست بامنت به روزی بر سر دیار بستان ایوتقاده که بر سر
 من بود و در سینه من بود و منم و بروی سلام کرد و من چو بایم بان داد گفتم ای ایوتقاده سوگند میدهم
 ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوار گشت متد با او را چنین میگردد و دم در بار گشت
 خدا و رسول او را تا نزد پیش من که پیش من و از آنجا که گشتم در بار من بدین میفرستم تا گاه دیدم که مروی را بی بازماند که
 چهار بیت بمیدانی آمدند و طعام برای فروختن می آوردند سه سواد بود و دو سیگفت کیست که مرا بکعبه بن مالک
 ولایت کند مردم مروی نمی آید و مکتوبی در ملک کنعان بن جبرن داد و آوا بکش و دم نوشته بود که بارسیه که متنا
 قهر تو چنان کرده و ترا از بنو خویشتان نه و با تو بی عنایت گشته و تو مروی که خداوند تعالی ترا خوار و مضایع نگارد
 اگر نیز بایستی با تو لطافت و مساوات به آریم با خود گفتم این اختیار را بتلای دیگر هست حال من بجا رسید
 که کافران الطبع این پیرا شد که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن کتب را
 در تنور آتش انداختم تا به خشت و این قصه ولایت میکند بر قوت ایمان کمال یقین کعب و فوط محبت و بزد
 رسول دی که بمقتضای حدیث صحیح است من کن نمید و بعد من خلاوة الایمان من کان الله و رسوله حبیب الیه
 سواها و من احب حبیب الایمانه من کیر هان ایودی الکفر بعد ان انقذه الله کما کیر هان ایوتقاده فی النار علی
 نحوه با وجود آنکه طالع می باورتهای بود و خویشاوندی با وی داشت با می خود را از انقاد و ایمان مقرر نموده
 بران طبعه میفرمود و چشم ما ده اختیار و انتقام بر من کتب و کرد و انظار عداوت و خوشی منود و زبان حال
 و به صفتی بن اسان الحقال گفت من از شما نه محمد بنی اسبج جانید و مرا اگر زخم دشمن من صد شل این جفا کند
 حکایت در ضمن این انواع صله و دعوات به هر چه دارم از اصل و الا و ام خوش هست هر که سلامی
 نبود لذت و دشنام خوش هست به جفا پیش من می برترش انعامی هست به نهمه خاطر و دلش با انعام خوش
 هست هر که محبوب سلامی بود و عاقله غره بهم گفته و پیغام خوشی هست که که خوش میگرد و حالت شرف
 بی دوست به تا که دشمن نشود و خدا و بنا کام خوش هست که کعب گوید بعد از آنکه چهل روز باین منوال بر ما برفت
 خزیمه بن ثابت انصار که بنو مایه و گفت حکم بنوی چنین صادر شده که از زنان خود مروی جوئی بمن
 گفت طلاق و بهم تانی خریدی گفت فی و لکن نزدیکی مروی کن فی الحال زوجه خود را بهمانه خویشاوندی اش
 فرستاد از آن بلال را بر می پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوهر مرا بر من

است وادراخاومی نیست و ستوری میدی که خدمت او کنم حضرت فرموداری و لیکن باید که وی
 خدمت تو بجا نیاید و گفت اندک از غایت خزن و اندوه حرکت هیچ چیز دوری نمانده و پیوسته در گریه
 و زاری است کعب گوید یعنی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز و ستوری طلبی که زود به تو خدمت تو
 کند گفتیم بخدا سوگند که چنین نکند زیرا که میدانم که دستوری او بدیانی و حال آنکه من جوایم و احتیاج هیچ نیست
 و اگر کسی نداردم القعه کعب گوید ده خنب و دیگر برین دستور باید که خشت چنانکه بخواه خنب شد و در پنجاهم
 نماز صبح از غایت پریشانی بجماعت خودستم رفت بر بام خانه خود و گویا در دم و متفکر و محزون شسته بودم و هیچ
 چیز مرا خوشتر از مرگ نبود و راست بران حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زنی با این کشادگی و دلگشا
 ما برایتنگ گشت و هیچ طلبی و پناستراز وی بخروای گمان نمی برم ناگاه دستم که گوینده از کوه سلع
 میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و آیتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه سلع برآمد و گفت تحقیق
 که خداوند تعالی تو یا کعب بن مالک را قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم و
 دهنم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چهار نماز صبح هر روز سلام - فرمود و حال
 آنکه حق تعالی وی را حضرت فرستاده و رشک خراشیده و نام سلمه را و قبول قبول ما و یار خود را که در آن روز
 گفت که تو یا کعب بن مالک صاحب حق قبول شد اسم سلمه جویده که بفرستد و اما از آنکه حضرت را منم که در قریه
 که از حنین یکی مردم و سحران و حاتم بن و مانع حضور خواست ما میگردد که کنایه از غایت گشاده بود و چون او را خبر
 نمود مردم از آن حال خبر فرموده بود پس آنکس که اول کوه سلع و از داده بود و گویند عمر بن حنظله می بود و دیده بنوعی
 رسانید آن دو بر که پوشیده بود و هم نزد گانی بوی دادم و در آیتی آنکه گفت زیر من العوام سواره ناخدا آمد
 بشارت داد و لبسوی آن دو یار بر شد آن روان شد و بشماره سلیمان بن سلمه بشماره این بیستین
 زید بود و منقول است از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و لیل را بشارت داد و هم سیه رفت و چون آن
 تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان نمی برم که سر بر دار و تافس او بیرون نیاید و گویند در آن ایام طعام
 و آب نماند و و آتشا میدی و گاه بودی که چند روز روز و ده وصال و پشتی و دایما از سوزن و در گریه و زاری
 و ناله و سوگواری بود و لا جرم حق تعالی رحمت فرموده تو بایست از قبول کرده داغ دل او که در میان
 در و داهل دل زد داغ بنماست مرد و ای خنک شیمی که آن گریان او است و وی همایون دل که او
 بر بیان او است و آخر هر گریه آفرنده ایست و آخرین مبارک بنده ایست و هر یک از این حضرت

و سلیمان بن سلمه را از آن روز

[illegible]

فی ساحة المسجد بعد ما لا يخرج تطوب خیر من غیره تا بعلیه السلام از سیم رکعت و سیم و علی الشافعی الذین
 حلقوا حتی اذ لم یبق علیهم الا ارض باری حیت و مناقبت علیهم القسم و طعنوا ان لا یطایروا ان الله لا یرحمکم تا ب
 علیهم السلام و ان الله هو الغواب الرحیم و ان یو کبر و راق رحم الله بر سید ند که علامت توبه و تضرع و صیبت
 گفت اگر زمین باین کشا و گی بر تا ب رنگ شود و نفس بر و نخی رنگ گردد و چون توبه بکسب بن مالک و
 صاحبین اوست می بارید آب و تا ب توبه را شرط شد برق و سجده و توبه را بقیه التمس و آبی بهای میوه را به
 واجب آید بار برق این شیوه را به تا نماند برق و در و ... و چشم به کی نشیند التمس شد به دشمن به کی بر وید
 سبب توبه وصال به کی بوشد چشم ... به دلال به خواجیه توبه و تضرع خوش بین به کوششی کن به هم برین
 و هم برین به توبه کس ... به سوار بر به به که فمن یعمل یثقل یر به به کتب گوید گفتیم یا رسول الله بدرستی که
 خداوند تعالی مرئحات داده مگر به سطره صدق و در سطره دیگر جز سستی نخواهم در زید ان لایم جمعه جز علی العبد المذنب
 از آنست قبول توبه بایشان صادقانه بود نموده و مومنان را به موافقت ایشان فرموده و با آن واسطه
 قدر ایشان افزوده که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادق
 درین آیه است که میانه ای اند که صادق باشند درین از روزه نیت و قول و عمل و از این عبارت
 منقولست که گفت معنی است که ای گروه مومنان اهل کتاب با ما جروا و انصرا یا شیعه و خود را
 در سلسله ایشان منظم سازید و صدق و در زینش صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران بر آنند که
 مراد از ما و قال الله یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم تخلف ایشان نمود و امر ایشان را تا غیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا
 مثل هؤلاء فی الصدق و قولی آنکه مراد از آنکه در ایمان و معاهده که با خدا و رسول خدا کردند بر طاعت
 و بذل نفس در راه رخصا و او صدق و در زیدند چنانکه در آیه دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا
 الله علیه و آله تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق بهیمة
 الی الجنة و اهل تحقیق بر آنست که صدق در جمله ثانیة نبوت است اگر صدق نبود
 ایمان را خیار از اضاغیب بطور نه پیوستی و حقیقت صدق اصلیت است که همه اخلاق فرع اوست
 از تنبیه قدس سره بر سید ند که میان صدق و اخلاص فرق صیبت گفت الصدق اصل و
 هو الاول والاخلاص فرع و محتاج مقتضای صدق جان دادن بود همین سابقا و از نبی بر خوان

رجال صدقوا و در حدیث راست انام درست و راستی او را می دانم درست و دل نیاورد گفتند
 دروغ است و آب روغن هیچ نفوذ و فروغ و دل نگرینجور باشد برهان آنکه مانند چاشنی این و آن در این
 شود و از نرج و خلعت دل سلیم و طعم کذب و راست را باشد علیم و آن در وخت این تن نانی بود و
 راست است آنجا مانی بود و برق خرمی و خوب صدا و قیوم و تن فنا شد و آن بجا نایم و این عهد رنگ
 شک و رنگ کفران و لغات و اما اید باقی بود و بر جان عاق و رنگ صدق و رنگ تقوی و لغات
 تا اید باقی بود و بر قیوم و تنیب صاحبان و غیره از مفسران و تفسیر و علی الثالث الذین
 خلقوا گفته اند ای مخلوقات این نفوذ و این تفسیر مانی آنست که در هیچ جری یا در کعب بن مالک مردی گشته
 که مراد از تخلیف و تافیکه و آیت مذکور است تخلیف ما نیست از غزو بلکه کعبه تا خراسان است
 از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند و از آن تفسیر و حدیث گفته و ایشان قبول نمود و آنکه عالم آورده
 که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سفر فتوک بدر می مراجعت نمود و بچند شرف تشریف داد و فرمود
 الحمد لله الذی علی ما از قنای سفر تا هراسن ابره چشته و من بعد از کراواته عایشه صدیقہ رضی الله عنها
 گفت یا رسول الله شما شققت مفرویده و بسیاری شبها کشید از غیبت و آنکه در خانه های خود
 بوده و شریک شما باشند و فرمود بدرستی که در مدینه تراختی از غزو و بنشین گفت نموده بود نمیکه با هیچ
 راسته نمیدیدیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بی معنی و نیست
 ایشان را در مدینه و حدیثی خبری حس نموده بود حق تعالی بفرمایند که و ما کان للمومنین عینا و کافوا
 ما فارتیان ایشان بودیم و ایشان قاصدان ما بخدای که نفس محمد سید قدرت اوست که تیر و تیر
 ایشان گزینان تر است و در دشمنان از اسلام و گویند بعد از غزو و فتوک سلمانان اسلحه خود را می فروختند
 و میگفتند جفا و منقطع شد این خبر پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید ایشان را از آن کار
 نمی کرد و فرمود لا یرال عصا مبه من امتی بیا بدون علی الحق حتی یخرج الی جبال و روایتی آنکه فرمود

لا ینقطع الجهاد حتی یتزل عیسی بن مریم

و ذکر در بیان تتلج و قو و از جوانب عرب

و درین سال بعد از آنکه از فتوک و قو و متبایج شد چنانکه درین سال راسته و قو و خواندند و قتل

ازین تاریخ نیز وفود و خبر و حضرت آمده اند و شرح قدوم یعنی از ایشان در وقایع سعادت سابقه مذکور
شده و دستور سعید عالم علی الله علیه و آله و سلم پنهان بود که در جنگ کاه آمدن و فود و جامه و فاخر و پوشید
و یار از اجل و وزیر امر کردی و ایشان از در شانزل تنگ و فود آوردی و ضعیف است نمودی و جایز فاد و فود
و فود و ادی و از حید و فود که رسال نعم آمدگی و فود بنی با سدرین خرمی بوده ده نفر از ان قوم آمدند و مسلمان
شدند و منت نهادند که در سال قطار راه دور و در او پیچیده و ششها سیر کردیم و بطبع و خیریت خوبی انکه
لشکر بر سر آمد با سلام و آ مدیم این آیت در شان ایشان نازل شد که اینون علی کسان اسلام

قل الامتوا علی اسلامکم بل الله یمین علیکم ان یدیکم لایمان ان کفتم صادقین دیگر و ذنواره قریب بشت
کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن مجلسین حاضرین هر یک بنی چمن فراری بودند و بیشتر آن جماعت
سید را میخواندند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله
در بلاد اقطاعی و تنگی واقع است و مواشی ما جز آب و عیالان ما از جمع و راضطرا بمنذر برای ما و عاکن تاحش
باران فرستد آنسر و بر بنبر بر آید و عاگرد و باران آمد و یک هفته می بارید و حضرت باز بمنبر میرفت
و دعا فرمود که باران بیارد و لکن بی رگوه و پایجا و محل زراعت و مناسبت شجارت در شهر مدینه فی الحال
ایر شگافته شد و آفتاب نمود و شجاری بدین قدر و قایع سال ششم مذکور نشده بود و دیگر و ذنواره قریب

مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود و گفتند یا رسول الله! ما تو را می شناسیم
عشیره ی قنوطیه ای که گروه لوی بن غالب آنحضرت تبسمی فرمود و از احوال ما اینسان پرسید آنچه حاجت نیز
از خطی نامه بدید و التماس سازد مقرر شد که اسم اعظم الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده و قویه نقره
بکنزد و او و عارث را ده و از ده و قویه انعام فرمود ایشان بمنزل خویش بازگشتند و تحقیق نمودند چهار روز
که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه و عافرموده بود و بلا و ایشان بآبان آمده بود دیگر و ذنبی البکا
آمدند و بشرف اسلام شرفت شدند و در آن میان معاویه بن ثور بن عباده بن الیکار و ابشر سپهری
و جمیع بن خربلاند بن جندج بن البکار و عربه عمر اصم بودند و گویند معاویه بن ثور صد سال عمر داشت از
حضرت التماس نمود که میخواهم که تمیزا و تبرکاد دست مبارک بر فرزندانم بشیر رسانی که با من رفیقو
سپاکا آورد حضرت روی او را مسح فرمود و چند پز بداد و دو دغای برگشت بر آنها خواند را وی گوید که
که خطی و تنگی در میان بلاد نبی الیکار واقع شدی و بان قوم رسیده و هر کس است که از برای جمع

بعد از آن فرمود ای قبیعه بدرستی که سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از شما
 کس را مردی که تحمل حاله نمود یعنی دینی کرده باشد جهت حصول ذوات البین و احوال است سوال کردن و چیزی
 جزو است تا قرض او بودی شود و مردی که فاقه و فقر دریافته باشد و سر و عاقل از قوم او گواهی دهند که
 ویران فقر دریافته او را حلال است چیزی خواستن چند آنکه فقر و بی بر طرف شود و مردی که آنفی و عاقل و جاهل دینی
 رسیده و مال و هلاک گشته باشد او را حلال است چیزی خواستن چند آنکه حال می بصلح آید و هر سوالی که در راه
 اینها باشد ای قبیعه حرام است و مالیکه از آن محرم است آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد و بصحت
 پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده که یا زائل الرجل لیسال الناس
 حتی یاتی یوم القيمة لیس فی وجهه منقعه لحم و وجهه منقعه لحم سایل آن باشد که جان او گداخت و قتل آن باشد
 که جسم خویش باخت و من و دم سوئی قناعت دل قوی و توچه اسوی شفاعت میدوی و پس
 کس ای و ان همت کویته بنان و تاکیت باشد حیات جان بنان و زان نداری میوه مانند بید و
 کار و بی بی نان سفید و دیگر و غذا و مرغ و حصصه آید و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب
 از بن بریده و بعضی از کتب میریست که از بن قیس میان ایشان بود و نقل است که عامر بن الطفیل
 با او گفت من چهار ماه مشغول خواهم کرد با یکدیگر تا تو دعوت می در آئی و تیغ برانی چون بیده آمد و عامر
 گفت یا محمد اگر مسلمان شویم هر چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت هر آنچه از خود و خلیه و گنجان
 فرمود آن امر تو و قوم تو میرسد پس گفت مرا حکم صحرانشینان ساز و تو مرا که اهل قریه و دولت باش
 فرمود چنین نکنم ولیکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت من خود اکنون سردار
 جماعت سوارانم بخدا سوگند که بروم و لشکر بسیار از سوار و پیاده چهار بر سر خود از من بگفت و با او دیدان
 نزد حضرت بیرون آمد و با او دید گفت آن وصیت که با تو کردم گماشت جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه
 خودم شمشیر از منم تو در میان من و با سایل میشدی گویند چون عامر و او دید مجلس پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم حیران رفتن و نور فرمود اللهم القنی عامر و او را بتی آنکه فرمود اللهم القنی ما اللهم اهدنی عامر
 و اعنی الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و او را دید و سوخت و
 رحمتی بر او گوی عامر متولی شد و در راه با کافران سلولیه رفت و بطنه آنجا منزل ساخت با خود گفت
 غده کفنه البعیر و الموت فی بیت سلولیه و این کلام این زمان مثل شده که هر کس را و انواع از کافران

پیش آید این گوید عاصم چون آمد و سوار شد و عقده را بر پشت نگاه داشت ملک الموت پیشش کرد و بگریزید
بنی سعد ضام بن ثعلبه آمد و پیشتر خود را بر در مسجد بنویسید و از آن پیشش محبت و در مسجد را آمد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران و عاصم جوان خویشش می نشست بود و تمام گفت کدام یک از شما محبت
یاران گفتند این مرد سفید رنگی است گفت ای پسر عیال طلبت شیر علی الله علیه و آله و سلم فرمود جواب دوم
تر از ما گفت بدستیکه ریخته ام ترا از شیر خیزد و میبالتد و تشدد بدو در سوال خواهم نمود باید که برین
غضب نمکی در نفس خود فرو برد و پیرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار
تو پروردگار که سائیکه پیش از تو بود و مانند خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاد و فرمود آری انکاه گفت
سوگند میدهم ترا به الله تعالی که وی ترا فرموده که ما را از هر کس بر پیشش و نمی توانیم چیزی را با وی بشماریم
و ازین بیان بی جان که بدان ما یکستیده اند بزار شویم فرمود آری بعد از آن ضام از نماز و روزه
و زکوة و حج بطریق مذکور هیچ سید تا فارغ شد انکاه گفت ایان آورد و ما چه چیز که تو آورد و از آنرا
ضمن رسول قدم خودم و این است که با من گفتی چه را بقوم خود خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت
و بر سر خود نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخن که در جسد و اهل قبیله گفت این بود که باست
لا اله الا الله و باست ثنات و مثل قوم گفتند ای این شریف و شاموش با این چه سخنانی است که میگوید
چیز آنکه از محبت برص یا جنون یا جام گمنازشوی گفت مسکین شما این زبان نافع و نه ضرر ندارد
رسانید بدستیکه حق تعالی را رسولی را بگنجینه و کتابی بوی فرستاد که بآن کتاب شما را ازین بپزد
و جهالت که در اینجا صرگرداند و من گوایم میداده ام بوجدانیت خداوند تعالی و بر سالت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و از نواد و بسوی شما مورات و منیسات آورده ام ما وی گویند که
سوگند که خب گزشت که تمام آن قبیله مسلمانه شدند و بعد از آن تبیینا مساجد و اقامت نمود
و ادای زکوة و قیام نمودند و اگر ایشان را در چیزیست از محبت و اقامه میشدی از ضام می پرسیدند و جواب
خانی می یافتند و دیگر در مدلی بودند و نماز و نفع بن ثابت بکوی مقبول است که گفت و نه قدم من ماه
بیست و اول سال تمام آمدند و چون من را ندان ایشان خبر دار شدیم باستقبال ایشان بیرون رفتم و
در راه با ایشان رسیدیم و در محراب گفتم و شما عاقلان کردیم که در منزل اس فرمود آید قوم قبول نموده بخانه
آمدند و بارهای خویش فرو کردند و لباس از آن خود دور کردند و جامهای زینت پوشیدند انکاه با ایشان

بنزد حضرت زین العابدین علیه السلام که ای رسول خدا گفتند که ما را چه کسانند که با تو می آیند و تو می فرمودی که هر کس که با تو می آید
گفتیم یا رسول خدا اینها آمده اند بنزد خود و حالیکه قرآن را با سلام و کفیل اسلام می خوانند و خود را بنزد خود می خوانند و بنزد خود می خوانند
بجز اینها بنزد اسلام گفتیم یا رسول خدا ایشان را در منزل خود فرود آورده ام فرمود و شکو کردی پیری در میان
تو بود که او را ابو الضحی می گفتند گفت یا رسول خدا ما آمده ایم که تصدیق تو نمایم و بوجه امانیت خود را
و بر سلامت تو گذاریم که هیچ کس از ما نمی آید و هیچ کس از ما نمی آید و هیچ کس از ما نمی آید و هیچ کس از ما نمی آید
حضرت فرمود و شکو سپاس هر آن خداوندی که شما را با سلام هدایت نمود و بداندید که هر کس که بر غیر دین
اسلام رفیع می آید و وی در آتش خواهد بود گفت یا رسول خدا من مردی ام که مراد من امانیت است و من
کردن رغبتی هست آیا مردان اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر کس که در راه اسلام
بجای آری خواه که او مخفی باشد و خواه فقیه بود و بصیرت مقبول است گفت یا رسول خدا مدت من امانیت
است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست همانا که نزد تو امانیت کند
چند آنکه نزد تو حرج انگند گفت یا رسول خدا خبر ده مرا که حکم ضلالت گو سفند چیست فرمود از دست یا
از بر او تو یا اگر که یعنی حال دین بیرون نیست که تو می گیری یا برادر تو یا اگر که یعنی میتوان گرفت اگر که
پیدا شود و نشانی گوید بوی باز گردانند و الا بآن منتفع شوند گفت حکم ضلالت شتر چیست فرمود ترا
یا آن چه کار بگزیند تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول خدا در زمان جاهلیت بعضی بزرگواران
خمار می آوردیم و چرخه از آن اموال که بخار است حاصل کرده ایم در دست من است و این بآن
مسلمانان گشتیم حکم آن چیست فرمود هر کس که مسلمان شود هر چه در تصرف اوست از آن وی است
آنگاه بمنزل من مراست نمودند و حضرت بحسب ایشان مقدار خرمافراستاد که من رضایان است
بآن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشان را جوایز داد و اجازت فرمود تا بقبیل خود مراجعت نمودند
و دیگر و فحش آمدند و ایشان را نیز در دو روز کوفه مواشی و اموال خود را آورده بودند رسول خدا
علیه السلام بقدم ایشان هر روز شادمانی می نمودند و ایشان را خبر گفت و فرمود تا آنجا که راد و تکیه فرمودند
گفتند یا رسول خدا کوفه اموال خود آورده ایم فرمود باز بزرگواران خود و بر فقرای جهان موضع شکرست
نمایند گفتند یا نبی آورده ایم بزرگواران را و آمده است ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفتند ما خبر فرمودند
و بعد برانزول نکردن و فحش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که کس را اینست

الطعن و عنایت حق است هر کس با چیزی را داده کرده سینه او را با یمان نشی میسازد و نقل است
 که آنجا است از فرایض و سخن و قرآن پرسیدند حضرت را بآن محبت زیاده شد بایشان فرما کرد اکر ام
 ایشان از فرود و بلال را گفت تا ایشان را همان داری نمیکند نماید و در هر گام و در هر این از زیاده از آنچه
 بدید و فرمود برسم جایزه میداد و انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که جایزه نیاخته گفتند
 آری جوانیکه کوچک ترین ما هست و در این محبت محافظت منزل گزشتیم فرمود و برابر ای من بفرستید
 اکنون چون منزل مراجعت نمود آن جوان را بلامنت آنروز فرستادند چون مجلس حضرت در آن وقت
 من مری نام این مرتبه که اکنون نزد تو بود و بدو حاجتهای ایشان را برآورده حاجت مرا نیز برآورده و بدو
 تو محبت گفت بجزا سوگند که من از بلا و خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن بی چنانکه بگیران
 انعام فرمودی **س** سیم و در رایتنگ و ستانج و نقل و پادیه بی پرستان و ده و سوار را بناج محبت
 نیست و من بار و دواج حاجت نیست و ما باین جزو و سرفروزمیم و ما تو پیش ازین طبع داریم و
 یا رسول الله من برای این آمدم که از حق تعالی درخواستی که مرا بیاورد و بر من رحمت کند و دل مرا امان
 و نیایی نیاز که داند و عنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون طالع ای غیب دید و علمت
 او بشا به که در با و قبال نمود و نمیکند متوجهی شد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه و قل غناه فی قلبه ایضا و آن محفل
 چنانکه در می از آن و قد داده بود و فرمود و تا بوی نیز دادند و آن گروه بقبیله خویش مساوت نمودند و بر مال
 آئینه در حجه الوداع در موضع مناجاتی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند حضرت حال آنکه ایشان
 پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او شنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد با آنچه خداوند تعالی او را و بهشتی از آن
 مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند انتفاع با آن نخواهد کرد و نعمت ما قبل **س**
 که خواجه چکان محضر بدریم تا آنکه اندام در راهی ندارم و از دل بگویم چون پیشتر سخن می بگویم سبب داده
 با حق اگر کند هوس ملک بخرم و دیگر دوز دارم از قبیل که نمی داند و ایشان ده مرد بودند و پیشه ای ایشان
 مالی بن حبیب محبت آنروز اسبی چند و تنی از لغبت و یک مشک خمر بدیده آورده بود حضرت فرمود اما
 خر حق تعالی شربت آرد و مرا که داند مالی گفت پس بفرستم آنرا فرمود آنکس که شربت را از مرا میبوسید
 آنرا نیز مرا که داند و در بر و اما بسیار و قمار قبول فرمود و گویند قمار اعیان بن عبد المطلب را عبا
 گفت یا رسول الله بکنم من ازین و حال آنکه بر مردان **س** چهارم است فرمود طلاهای آنرا بجا کن و بعضی از بزر

زمان خود ساز و پیش دیگر را در جای خود بفرستد و وی با جبهه عرض و پیمانی آن متفق شد پس عباس
 میبویست فرموده عمل نمود و قیام هشت هزار در هم به پیروی فروخت گویند آن وفور مدینه اقامت نمودند
 تا زمان فلت آنحضرت و دیگر و نوهم درین سال آمده اند و ذکر تفصیل آن لطیفه کتب مسبوطن سیرت
 و در آخر شوال این سال عبداللہ بن ابی بنی اسد منافق مرخص شد و در وفیقه مجروح و گویند مدت مرض او
 بسبت روز بود و پسر پیروی بود و عبداللہ نام بنایت سلمان و تخلص موافق رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن
 مرض ایاد است وی میرفت و در آن روز که بخوابست مرد حضرت رفت و بر بالین شی شبعست و او در حالت
 نزع بود آنسرور فرمود که ترا از دوستی میگویم و شنیدی آن بنی گفت اسعد بن زرارہ ایشان را
 دشمن میداشت و او را از درون هیچ سود نداشت آنگاه گفت یا رسول اللہ این زمان عتای سر نش
 نیست ازین عالم میروم و میخواهم که چون میرم بخانه من حاضر شوی و پیرایم خود را بپوشی که مراد را بخا
 کفن کنند و حال آنکه پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن روز و پیرایم پوشیده بود و میخواند لای را دادا بنی
 گفت آن قیصر بن حکم وی بدین تو ملاصق است حضرت آن پیرایم که وی خواست بدو داد و روایتی
 آنکه بعد از موت او پسرش از آنسرور درخواست کرد که آن پیرایم که بدیش منصل است بدو آنگاه این
 ای گفت تا در بر من بگزار و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش غای قبول فرمود و چون پیرایم غسل
 و تکفین میکردند حضرت آنجا حاضر شد و پسر و آنحضرت رسانید آنگاه موضع جنازش بردند سید عالم
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخواست تا برو و دعای بروی گزارد و ده صاحب عمر خطاب رفتی اللہ عندہا
 بر حسیب و گفت یا رسول اللہ دعای بروی میگویی و حال آنکه در قللان دروچین و چین گفتند و تعداد و سواد
 دروچ و روایتی آنکه عمر زنا جام پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدست خود گرفته بود حضرت تبسم فرمود و گفت
 ای عمر دست از من بدار عمر بنی اللہ میگردد آنحضرت فرمود بدرستی که مرا خیر گردانیدہ اند میان استغفار
 برای ایشان بقتاد و بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام برای ایشان و اگر دوستی که چون
 برقتاد یا استغفار زیاده کنم آمرزیده شوند هر آنکه زیاده میکردم و این سخن از آنحضرت اشارت باین است
 بود استغفار و لا استغفار لمن استغفر لم یستغفر لکم یغفر اللہ لکم و روایتی آنکه فرمود من العبد برقتاد و بار
 زیادت نخواهم کرد و تقاضاست که چون نماز بروی بگزار و این آیت مانع است که ولا تقبل علی احد منکم مات
 ابد و لا تقم علی قبرہ الا یہ و شبوت پیوسته که بعد از آنکه این ای را وقت کرده بودند حضرت بر سر قبر وی نشست

و فرمود تا آنرا برون آورند و سر وی برکنار مبارک خود نهاد و ابداً من مبارک خود در دهان وی نهادند
 خاندان و درین محل شاید که بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر اصلی الله علیه و آله وسلم چگونه در او گذارد که اگر منافق
 که مشهور از اتفاق باشد نماید بعبادت و لباس پیغمبرین خود و نماز برپا دارد و طلب آمرزشش ای ای کند چرا
 آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده و بکشته ساختند بودند بجهت آنکه بالایی بطن داشت
 و پیغمبرین بحکس بریدند و راست نمی آمدند بکشتن بی بی پیغمبرین خود و وی بپوشانید حضرت خواست که آن
 منت از وی برباقتی بماند بجهت پیغمبرین خود بدو داد و اما اگر ام بنیاد و طلب آمرزشش بجهت آن بود اگر برون
 مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را نمیگردانیم که در مکه در آید لکن بخواه از دست من بیدیم که عمره بگردانیم
 گفت محمد بشیوای ماست بروی مسابقت نمیکند چون این جرئت نگاه داشتند بود و هر چند بیانش بود
 به اتفاق بود و حضرت مکافات آنرا بروی نماز گردارد و طلب آمرزشش نمود و اما عیادتش بجهت خاطر لیس و آفرین
 مسلمانان وی بود تا مایان باشد که بجهت صلاح پدران حق فرزندان بخواه شربت نیکی بی فرزندان
 و حق پدران بهم شربت و و کم آنست قد علایق به شربت و کما علایق رسول الله و عدنان و دیگران که
 بیگانه گان بواسطه آن تلف و کرم کازان سرور در حق او مشاهده کنند و شگفتنا گردند و در او امین و جفا نمیدانند
 منقذ است که در روز موت عبدالمطلب بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای
 ایشان بود و آفرینش نمود و دعای آنحضرت شد و آنان سر و دل لطافت و اگر ام در شان او تحقیق گشت
 هزار منافق آمدند و از اتفاق توبه کردند از سر صدق و ظلمت مسلمان شدند که در شکل از وی دیگر وارد
 میشود که رفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیت نبیست متفقار عدم غفران او و مثال او
 معلول شده که پیش از ایشان حیث مثال ذلک با منم کفر و باشد و رسول الله و امده لایکه القوم القوم القوم القوم القوم
 را بایز بود که استغفار کند برای او و بگوید که میگویم آیه کافرونده و غفران کافر محاسن شرعاً بکم آیت آن الله
 لا یغفران شیر که بدو یغفرادون ذلک و طلب محال شرعی از پیغمبر سرور او نیست با وجود آنکه در ازین
 معنی نبی آورده و آیت و ما کان لنبی و آل نبی من استوا ان یستغفروا لکم الذنوب لکن الذین یؤمنوا ان لا یغفروا لکم الذنوب ان لا یغفروا
 تا تبیین کلمه انهم اصحاب انجیم بروی فرستاده باشد چنانکه در قصه و وفات ابو طالب گشت چو وفات او
 پیش از هجرت بوده با اتفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمه تفسیر و حدیث ازین
 اشکال جوابها گفته اند و تمام آنها طریقت و مدقوست و اقرب بصواب آنست که گویند احتمال دارد که رسول

این جمله از آنست که استخفاف را یا بفرمود رسول خدا ص و یا فرمودت این ابی نافع شده یا شده است یعنی استخفاف برای
کسی که در پیشگاه مرده و متفکین نمی نیست استخفاف را برای کسی که بیک نظر تمام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار
تلاش بر باطن بیاورد و موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا برین احتمال الملبأ مرشش نموده باشد
حضور خدا که در صحن فتن از وی آثار پیشانی ظاهر شده تا آنکه تبرک به پیر این آنحضرت جست و بنماید که متفکرا
آنست و توسل نموده و بعد از آنکه کفر و بدعت و وحی متحقق گشته ترک استخفاف نموده باشد و الله اعلم و درین سال
نخاشی حاکم حبشه وفات یافت بصحبت رسید از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که گفت در آنروز
که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود امروز مرد صالحی مرده برادر شما را پیغمبر پذیرید و نماز بر
بگذارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آنست در مصعب بستیم و نماز بر او کردیم من در صحن و در میان
بودم حضرت چنانکه نگرفتند و روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنی برای برادر خویش و روایتی آنکه نماز بر
در مصلی بنید کرد و قائل بود که باینکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذاهب امام شافعی و امام احمد حنبل
و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت غایب جایز نیست قائلانند حنفیه و مالکیه و جمهور از آنست
که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز بر میت مثل تعلق نماز بر جماعت است با امام و لذا
تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ما موم را با موم جایز نیست پس همچنانکه وجود این مقدار است
میان امام و ما موم را نبود میان میت و مصلی بروی روایت دو ایضا از جمله شرایط صحت نماز بر جنازه آنست
که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گزارد و این امر در غایت یقین معلوم میشود
پس نماز بر میت غایب جایز نبود و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر
بنابر آن بوده که زمین را طی کرده جنازه را در بر گرفته بر حضرت ظاهر ساخته بودند اگر چه نسبت با جماعتیان
غالب بوده و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یافته نمیشود تا بان استلال توان
کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویند استدلایشان درین تاویل آنست که واحدی در باب نزول روایت
کرده از ابن عباس را که گفت کشف کردند برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از سیر نجاشی تا دیدند
نماز گزارد و ایضا ثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماز نجاشی
گزارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر ویست و تاویل میکنند از پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را ایم که در متوکل بود و روزی آن تاب طلوع شد بنور صبح

که پیش از آن بان نور و ضیاء ظاهر شده بود و انس بن مالک در روایت کند که جبرئیل علیه السلام در آن روز
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و او را خبر داد که این دشمنانی بجست است که یکی از یاران
تو که راه مطهر بن مویله شیشی و بر دایمی مرفی گویند امروز در بدین وقت شده حق تعالی هفتاد هزار ملک
فرستاده تا بروی نماز گزارند حضرت فرمود این مرتبه ویرا بکدام عمل حاصل شده جبرئیل گفت بسم الله
خواندن قل هو الله الله و شرب هه و ز قیام و قعود و رختن و آمدن خاطر است بخواهد یا رسول الله که این
را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گزاری فرمود آری قال الله فی فصلی علیه هم حج و روایتی آنکه جبرئیل
علیه السلام هر چه در این زمین زود درختی و درختی که حایل بود و قطع شد و جنان آن یار با و نموده شد تا دهنم
بروی گزارد و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و شخصی این قصه در
محل خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال حجة البکر صدیق رضی الله عنه و ذریه اش
رحم الله آرد و او اندک و او را و آخر بقعه سال نهم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست که حج خانه کند بکار
بسم حضرت رحمانند که مشرکان بر عادات جاهلیت در موسم حج حاضر میشدند و بر منظر طواف خانه
نیمایند آنسور و مخالفت را با ایشان کرده و گشته رختن بچراغ را تا فرود آید بکر صدیق را و در آن سال
سید نفیر گردانیده فرمود تا اقامت موسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و او ایل سوره برات
را سی آیت یا چهل آیت بر مردم خواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر بن
و جابر بن عبد الله انصاری و ابوبهره و دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت ابست شتر حبت بدی تهر
فرمود و آنها را بدست مبارک خویش تعلیم و شعا نموده همراه صدیق گردانید و محافل آنها را با بیدار بیدار
اسلمی مفوض ساخت ابوبکر پنج بدنه بکست بدی فاشه خود با خود برد و از سبی و کالیفه ایرام بکست و ان
جبرئیل علیه السلام حضرت نازل شد و گفت ادا می رسالت پیغام منک الا ان تو یا کسی که از تو باشد آنسور و
علی مرتضی را که ام الله و جبهه مطهر و انکیفیت و اتو خبر داد که گردانید و گفت برادر عقیب ابوبکر را و او ایل سوره
برات را از وی بگیرد و موسم حج برودم و چنان این چهار کلمه را بر مردم رسان کنی آنکه در دنیا بد و برشت مگر نفس
مومن باشد و موسم آنکه هیچ عزای طواف خانه کند بکند موسم آنکه بعد از سال پیش حج که حج نگارد و چهارم آنکه
هر کس از کافران که عهده می از خدا و رسول خدا داشته باشد و آن عهد منحل بود بر عهد خود ثابت باشد با خدا
اسمع انکره که نه نسیه باشد اصلا بعد وی وقت نبود و می تا بدست چهار راه در آن باشد و اجد از ان

مسلمان نشود و مال خودی بدو بدهد و اذیت نکند و غرض از اینست که بعضی از تابعان بپوشیدند و بجهت تنگدستی خود
از عقب او بگریزید و روان شدند و در راه و در منزل صمنان یا عیج بوی رسید صدیق پرسید از شما کی آمده
یا ما مو گرفت ما مور و لیکن سوره را بمن که حکم چنین است که من بر مردم غلام دین کلمات چهارگانه را
من رسالت ابوبکر رضی الله تعالی عنهما آیت التسلیم علی کرد و چون بیکه رسیدند و ناسک حج بجای آوردند و ابوبکر خطبه
و رایام حج مقرر است بخواند و تعلیم ناسک حج نمود و ابوبکر گفت رفیق و یارای رسالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
قیام غمی علی بنی بظاست سوره را در جمع مردم بخواند و کلمات را بگوید و ذکر را بخواند و در میان او و جمعی از ائمه
و سوره و حکام را بگوید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابوبکر را و جمعی دیگر را همراهی حضرت کرد
تا و در این امر را دعوت نمایند و از آنکه ازین جماعت خارج گشتند بیکدیگر مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق نیز حضرت
رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتند و از آنکه از راه بازگشت این
سخن بعضی رسانید آنسور و فرمود ای ابوبکر هر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو ناه نیافته و تو
صاحب منی در غار و صاحب من خوابی بود و حالیکه بلب حوض کوفت و ایستاده باشم و لکن جبرئیل آمد و گفت ای
این فرزند لایق و پاک سیکه از تو باشد آن جهت چنین کردم و درین حال قبول اکثر اهل بیت علیهم السلام کارش بحال
و میان رفیق و منی خوله بنت قیس لعان واقع شد و در صحاح چهارده شده که عویم عجمانی آمد بنوعی عاصم بن
عدی انصاری که پیغمبر می بود و گفت ای عاصم خبر مرا که اگر مردی با زن خود و دیگر را بدید بیکشد
او را تا بازگشتنش یا چگونه بکشد برای من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرس عاصم از حضرت پرسید و آن
سوال این نوع سوالها را نکرده میداشت و عیب میکرد و خوش نمیداد و این سوال چنانکه بر عاصم مبارک شد
آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویم ملاقات نموده گفت ای عویم چرا من چیزی نیاورده بود و منی
لا از آن سوال نکرده آمد و هیچ جواب نگفت عویم گفت بخدا سوگند که من باین سخن نمیگویم و منتقام
نگردم تا زمانی که خود از حضرت پیغمبر و جانشینانم آید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در حضور مردم آن سوال
کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جوابش نداد و روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و درای تا و بدعا مشغول
شد و باز عویم آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسم خود بآن متبلا شده ام شکر یک بن سحر را باز و بپوش
یا من حضرت فرمود حق تعالی هر شان تو و صاحب تو آیت فرستاد یعنی آیت والذین یؤمنون از او جمع و کم بکنیم
شعرا و الا انفسهم شهادة احدیهم اربع شهادات یا الله لا یتبر و او را بپار و ای گوید رفت و در آنجا

و اگر کسی در تفسیر خود چیزی را از آن دو دیگر درستی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر او انکه ایشان را نصیحت بآنچه فرموده
از کتاب خدا نموده و بی نصیحت آخرت نتواند بود و هر یک از آن شوم و با برتر نبیند و تا بکلمات امان چنانچه
نمای این تبار و کتاب فقهیه تفصیل نموده اند که هر یک از آن فرقت و حرمت نموده و بینا واقع شده
تفسیر بر آنکه فقهی امان در مجرای غیر از کتاب حدیث و سایر این طریق واقع شده و ظاهر آن است که
نزول آیت مذکور در تفسیر غیر از آنی در وجه او بوده و حدیث دیگر نصیحت پیوسته که سبب نزول آیت تفسیر
بیایید و اثنی بود که در وجه خود را هم باشد که صحاح و حدیث بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در تفسیر طلال که
آن اول امان بود که در مقام واقع شده است درین معنی لکن جمیع کلمات آن طریق که گویند اول و غیر
سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا مل نموده باشد تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیت اول آیات
علمانی در وجه او امان واقع شده باشد لکن میان جوهر و ذوق و حسی تحقیق پذیرفته باشد که هر یک از تفسیر
با اعتبار از این آیت تواند بود و الله اعلم بالصواب

هر دو حالت کرد با هم که ملازمت وی می باید داشت متوجه می باشد تا محو می شد و چون خبری وی در آمد می پرسید که
 چه کسی گفت مدعی این حاکم بر خلافت بجانب خانه خود روان شد و من با وی می رفتم در راه میرزا فیضیه نجف
 پیش آمد و بعضی دشت بجز عرض رسانید حضرت زمانی نیک بخت وی در میان راه با ایستاد و با او سخن میگفت
 و حاجت ویران را در دهن با خود گفتیم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبر است چون بخانه
 درآمد و سواد از او یکم بلیغ خبر ما کرده بود و ندیده داشت و برای من بیزار داشت و فرمود بر اینجا نشین گفتیم
 بلکه تو بر این نشین میمانی خود و ملای بالای و سواد و پشاند و خود بر زمین نشست با خود گفتیم این امر تو را ب
 خوی ملوک نیست بلکه این حضرت از صفات انبیاء و رسل است لکن با من این فرمود که تو چه ندیدی و نشستی
 و چه کار میکردی و آن در مذہب تو جایز نبود و مستقیم پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای مدعی شایع
 که مالت تو را ندان در دین اسلام قلت مال کثرت چنانچه مسلمانان باشند بخدا سوگویم که زود باشد که مال در میان
 ایشان کثیر و شایع شود و بگویم که قبول آن کنند و شاید که مانع باشد از آمدن دروین کثرت اعدا و قلت
 اصحاب دین بخدا سوگویم که اگر هر روز بیای خودی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم
 گردند هرگز که از قاصد سیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها زیارت خانه آید و از هیچکس نترسد بگران خداوند
 و شاید که مانع باشد از آمدن دروین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان نیست
 بخدا سوگویم که زود باشد که لشنوی که در شکمهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد مدعی گوید
 بشر است اسلام شرف شد و بعد از آن حضرت دو امر از امور که با من گفته بود واقع بشد و در یافتیم
 گوشتی و در وقت آن تنها از قاصد سیه بخانه آمد و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد و در این از عهد
 آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در گردن من بتی از طلا دید این آیت خواند که اخذ و ارجاء هم و بهر با هم
 از بابا من و الله لفتلست که موفقی دیگر باز ده مرد از قبیله طای آید و بشیوای ایشان ازین بن اخیل
 بن اهل بن بی پنهان بود و حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد و مسلمان گشتند و زیگرفت شک و سپاس
 و از آن خداوندی را که بچو د با چو د تو ما را تا آید و تقویت فرمود و بین ما را معصوم ساخت و من را از
 پیغمبر از خدای که تو آن اخلاق میخانی و تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما گشته
 کم میشد و در طلب آن راه نگار میکردیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این حالت شما را زاده
 خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج تفرقه فرمود و ازین اخیل را دو تفرقه و دیم تفرقه انعام فرمود و بعضی از

اراضی بملاطی را بر رسم مطلق با و داد و نامزد در آن باب آنحضرت فرمودند تا بحیثی که از ایشان خبر نماند و اباجازت
مراجعت فرمود و در آیتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضیل یو کرد و در دل بچه گفته بود و ندانم مگر
زنی را که در آن فروان تر یا فتم از آنچه در شان او گفته بودند و دیگر در خولان آمدند و ایشان را خبر نماند و گفتند
یا رسول الله ما بنزد تو آمده ایم در حالیکه ایان بندگان الهی و تعبدی بر سالت تو داریم و راه درشت داریم
چموده ایم خاصه از برای زیارت تو و دست بر پا خدا و رسول و ریاست حضرت فرمود اما آنکه گفتند که راه نرم
و درشت پیوده ایم هر یکا میگردیم که شتر شارب و شتر شارب و شتر شارب و شتر شارب و شتر شارب و شتر شارب
تو آمده ایم بدانند که هر یک از زیارت من آید بعد از روز قیامت و در جوار من خواهد بود پس فرمود این حکام من
از حضرت پیام موقت و ایشان را امر کرد و بنابر محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد
الطلم ظلمات یوم القیمه چاه ظلم گشت ظلم ظالمان و این چنین گفتند جمله عالمان و حکماء و ایشان
جواب انعام فرمود و حضرت مراجعت داد و دیگر در راه و میهن از بنی مدیج پانزده مرد آورده و در سواران
نزدول کردند حضرت با جمعی از صحاب برفقه ایشان رفت و در آنجا نیک با ایشان محادثه نمود از زاده که همراه
و شتم و مقداری بیرون آوردند و بر رسم ضیافت پیش آنسر و کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک بر
طعام رسان تناول فرمای فرمود من زنده دارم و دیار از امر کرد تا از آن بخورند و نقل است که پنجاهیت
برای تنجیر علی الله علیه و آله و سلم تحفه آورده بودند آنچنانکه پس بود که آنرا مردی میگفتند آنحضرت فرمود تا بنحو
بران سوار شد و در تارش را با حاکم نمود از آن لشکرت آمد و گفت هر کمان بود که این سپ کشته شده کام تنگ
بود و یکی از آن قوم گفت این سپ بکاست یعنی واسع الجری و تیز رفتار است لیکن کفنی یافته و خالی از غزنی
نیست پس فرمود تا با صلح آن مشغول گشتند و آن فدا و مدینه تو رفت نمودند تا آن سپ بحال صلح باز آمد
حضرت خواست تا آنرا با سپان دیگر ساقبت فرماید آنکس که آنرا سجدید آورد و بود گفت اجازت فرما
تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میان آن ساقبت بر آنان سپ سابق شد حضرت فرمود
ما را و الالحرا و در عو عن انصاحب سپ افغانی میگو فرمود و دیگر از اجایزه داد و بمناسبت خویش باز گشتند
و کردند غامده نظر آمد و در موضع یقیع غرقه منزل ساختند و جوانی را که فرود تر از همه بود و برای محافظت
بارها و منزل گذاشتند و خود نیز حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار با سلام نمودند آنسر و فرمود تا بر ایشان
نام نهاده گشتند و شرایع و حکام اسلام را در جمعی بیدار ساختند آنکه هر سیدی که در منزل خود کسی را که از شتم بیا گفتند

ارسی شخصی که بسال خود ترازند همیاست فرمود وی پنجاب رفت و وز آدم و عیبه یک کد ام و شتر را از زید
 یکی از قوم گفت یار رسول الله صبح کد ام مارا عیبه نیست الا امر فرمود آن جوان عیبه ترا باز بدست آورد و در یک
 خود مضبوط ساخت پس شتابار مجلس آنحضرت بیرون آمدند و بنزل خود فرستادند و آن جوان اجمال سینه
 گفت پنجاب فته بودم که ناگاه فرود آمد و عیبه را بر سر و خراب چشم و اختب و فرتم دیدم که در خاک درون فرست
 و عیبه را آنجا پنهان ساخت فرتم و آنرا بیرون آوردم گفتند غیر صلی الله علیه و آله و سلم مارا ازین امور خبر داد و او خبر
 در سالت وی گواهی میدهم که از حضرت بازگشته و کیفیت حال هر ص را رسانیدند و آن جوان آمد و ایمان آورد
 و گویند رسول صلی الله علیه و آله و سلم اینی بن کعب را فرمود تا آنجا عت را که در آن مدت در مدینه بود نزد تعلیم آن کرد
 دیگر خبری بن عبد الله بن علی از قبیله خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان بپایند سید حباب با
 جمعی از هم حباب فرمود طالع خوابدند ازین راه بر شام روی که بر روی افروسم ملک بود پس خبری بن عبد الله
 با قوم خویش بیامند مسلمان شدند و بیعت نمودند از خبری مرادیت گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دست خود را بر سر فرمود و گفت مباحیت میکنی یا من یا آنکه گواهی میدهم که بوجوه و امنیت خداوند و بر سالت من
 و تمام زار پای داری و زکوٰه مال بدینی روزی ماه رمضان بداری و نیکخواه جمیع مسلمانان باشی و قرآن
 بر داری وانی بجای آری و اگر چه بنده حبشی بود خبری گوید برین جمله مباحیت نمودم و حضرت تلقین کرد و هر که
 بگوئی یا ما میکه استغاثت و هشته با شتم فقلست که غیر صلی الله علیه و آله و سلم حال قبایلی که در فو اخی
 و یا خبری بود از وی پرسید گفت یار رسول الله ص حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در
 مساجد و ساحات با قنات اذان صلاوة قیام می نمایند و تجماع با همند گشته فرمود و تجماع و اذان و اقامه
 چیست خبری گفت آن رجال خود دست و اندام نیافته حضرت فرمود ای خبری خاطر مارا از و اذان و اقامه
 نمی سازی گفت یار رسول الله همیشه آرو می من این بود که ایسکار از دست من بیاورد و دیگر نمی بین
 هم آن نکرد فرمود و آنرا خراب کن گفت یار رسول الله از اینجا تا ذوالخنده راه دورست اگر در شتر سوار
 میشوم در می رسم و مرا حالتی نیست که بر اسب سوار نمی توانم شد و بر سر سپن که سوار می میکنم مرا می اندازد و خبری
 پس آنسور دست مبارک خود را بر سینه من و چون آنچنان گفتن نهاد که ویرا در سینه خود دیدم و فرمود الله شریک
 و اجمله یا و یا مندی پس بر غاسم از زود او بخدا نیکو و برابرستی فرستاده که بر اسب تن نشستم و آنرا زاندم
 در زیران من چنان نمودم که گویا گوسفندی هست شکر حق تعالی بجا آوردم و بجان ف و اذان و اقامه و فرتم

و باینکه فرستی با عمار رسیدیم و آن تجار را مستخدم ساختیم و انقضای آن روز هم و غیره را مختص فرستادیم و او را می گویان
 که بر وصول آن تجار و امان شد و خیال هر یو عای برکت کرد و وایتی آنکه سجد و بجا آورد و گویند که آنرا می خنجد و بجز
 و حق آن تجار و مسلمان شد و در روزی که آن قشده را حضور بی خوش بسیار یافتند و چون نماز ابدیه آوردند و روز
 سال میان غیر صلی الله علیه و آله و سلم و میان نصاری بجز آن مصلحه و اقل شد و اهل کسب و علم را آورد و دانند که
 حضرت کتوبی بنعداری بخوان فرشت و اویش تیر با سلام دعوت نمود و انجا محبت بعد از شورش دین با عیاد و
 کس را از قوم خود اختیار کرده و بدین فرستاد و احوال رسول را اصلی الله علیه و آله و سلم تحقیق کند و غیره بایشان
 رسانید و مقدم آن قدر می رانجی کند و بود عبد السبع نام عاقب لقب کرد و دیگر اسم نام سید لقب کرد و اهل امیر
 و قدر اندر ای و صاحب مشهور است اهل بخران ثانی صاحب حال و مجتمع ایشان در دمر و دیگر از سید ابوالحرث
 بن علقمه که وانشین و صاحب مدرس آن طایفه بود مشغول است که چون بدین رسیدند جامهای را و از خود
 دور کردند و صلهای ایشان را نیز و حیر و پوشیدند و وانشین و دیگران را نگه داشتند و اهل و انگشت کرده و
 نبوی و آمدند و سلام کردند و حضرت جواب سلام آن کرده باز داد و اعراض نمود و ایشان را می بجا نب مشغول
 و نماز کردن مشغول شد و انشور و با صاحب فرمود بگزاید ایشان را تا به نفع که خواهند نماز کردند و چون نماز فرمود
 تمام کردند و باز نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و هر چند بمن کردند جواب نشنیدند و از کسی بیرون رفتند
 و عثمان بن عفان عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه و ابا بنابریق معرفی که با ایشان داشتند و بپایان
 و گفتند غیر شما مکتوبی یا نوشت و ما را دعوت نمود و خبر دادیم و سلام کردیم و اویش ندیدیم و هر چند سخن کردیم
 از وی و چون سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما درین باب چیست باز کردیم بدین خود یا توقفت کنیم
 و گفتند که آنجا است این سخن با عثمان عبد الرحمن و مجلسی گفتند که علی بن ابیطالب و ابی بکر از آنجا
 بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند رای ابو الحسن رای خود درم این مردم چیست گفت رای من آنست که این
 جامهای فاجر و انگشت شما و اهل از خود و در کنید و جامهای سفور و ایتی جامها بر سر نه بانان پوشند و بکابر
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آیند و انقوم بموجب فرموده علی و نه علی خود و نیز حضرت فرستند سلام کردند
 و اب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدا نیک و استی بعثت فرموده که این جماعت نبوت و اولی که بکسر
 من آمدند شیطان با ایشان بود بعد از آن حکم نمودند انشور و ایشان را با سلام دعوت نمود و با کردند و در آنجا
 فرودند حکایات ایشان و اهل را بیان نمودند تا سخن ایشان بآن تشر شد که با حضرت گفتند و بگوئی در آن

عيسى فمرواوه ورجو اربى شما نيزه يم اقامت كنسيه و درين بلكه تا جواب اين سوال بشنويد و زود برگردن شما
اين فرستاده كه ان شب عيسى عزا بفرستد و هم فله و مريجا. چشم خالي را كه كنن كيون است من و يك نما كنن الح مريز

[illegible]

بر آنجا ثبت کردند و بان گروه تسلیم نمودند و فرمودند که حضرت زین العابدین علیه السلام من سید قدرت است و امرت
که بپایان متعلق باین نحران شده بود و اگر ملاحه میکردند حق تعالی بعد ایشان را بصورت قزو و خنایر میسخت و آن
وادی بپایشان آتش میرفت و جل نحران سناصل میشد یعنی که مرغان آنجا بر سر فغان نمی ماندند و یکسال
نمیکشند که تمام نمیکشند فلک است که در هنگام قصد و طریقت گفته اند یا محمد و یا امین یا امان
خود همراه ما کن تا اگر غلانی میان ما واقع شود بر سر حق حکم کن فرمود و نصحت آنروز بیا شد تا شخصی حق را بین که
حق را نماند بجا آورد و با شاهره قمر خطاب گوید باید داری آنکه آنقدر دولت جواله بمن شود و نماز پیشین بجا برستی
صلی الله علیه و آله سلم فرمود حضرت چنان از او نماند و در فرایع شد و در میان بسیار خود نظر کرد و باران را ملا خطه میزد
و فریاد را در میان مردم بلند میکرد و میگفت تا باشد که طریقت بدین چشم مبارکش بر او عبیده بن الحنفی افتاد و در آن زمان
و گفت همراه نصاری نحران بدید ایشان و در روزی که میان ایشان خلافت واقع شود بر سر حق
حکم کن عمر که بیدان مرتبه را او عبیده بر و پس آنجماعت به بلاد خویش بازگشتند و بعد از آنکه زمان خلافت
بر او آمدند و سمان شدند و آن صلح نامد در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق و عثمان
و ستود که در صلح نامه نوشته بود و عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب بحسب علمت قمر
از امور ایشان راه یافت بعد از آن از دیگر خلفاء و حکام قنیه است و دیگر واقع شد و این کتاب محل تفهیم
آنها نیست و درین سال باذان حکم کن فانت یافت و چون خبر فوت او بهم شرع حضرت بر میگفت
و بر اقامت فرمود بعضی از آن بپسروی شهبین باذان سلم داشت بعضی از آن معمر بن مزینانی و او دیگر
با ابو موسی اشعری و تا صاحب سلم بن امیه و برتی بهما و بن جلال را زانی داشت و درین سال سید عالم علیه السلام
علیه السلام بسمت علی مرتضی کرم الله وجهه و ای عقد فرمود و دستار بدست مبارک خود بر سر روی پیغمبر و
آن دستار بر سر او بود و ولادت گشت یکی از جانب پیش قریب بدیوای و دیگری از جانب حق و قریب
و سید سوار همراه وی گردانید و بجانبین فرستاد و گفت یا علی بر و تا باشد ایشان باید که تمام
نمکنی تا ایشان با تو مقام کنند پس علی بموجب فرمود بنی رومان شدند و رایتی آنکه آن اول ضلی بود از آل رومان
که در آن بلاد آمده و رایتی از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم بجانبین فرستاد و گفته اند
مرا بدیدار حاجتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوایم و علم قضا یا نیکو میدادم حضرت دست مبارک
بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه و رایتی آنکه فرمود و زود باشد که الله تعالی کمال هدایت

بخش و زبان ترا بر است ثابت گرداند و فرمود ای علی چون تو خشم نبرد و توانی و مدعی و دعوی کنی میان ایشان
 حکم کن باز نیکه سخن آن خشم دیگر بشنوی که این طایفه من را در تربست ما آنکه بر تو روشن شود که حکم صیبت علی گوید
 که دیگر هرگز در هیچ قصه و تراشک واقع نشد لاجرم در علم قضا یا چنان با گشت که زبان مجرب زبان محمدی صفت
 او فرمود که قضا حکم علی و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بر پیوسته ستاده بود بعد از آن علی را بجای
 فرستاد و روایتی علی را بر آن فرستاد و آن شخص غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده و روایت که
 گفت من را شکری بودم و علی را دشمنی بود ششمین چون صلح شد سبایا در آن میان بود علی را یک کیس
 را از جمله سبای که از بهترین کینه کینه بی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت صلیب غسل کرد و از آن سال فرمودی
 ظاهر بود با خالد گفت منی بنی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفت من ای ابو حسن این صیبت گفت منی بنی کن طایفه
 را از منی که در من واقع شده بود بعد از آن در قسم آن محمد واقع شد بعد از آن از انضیب آل علی باشد با و نزد
 کردم بریده گوید چون نیز حضرت آمدیم این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن
 دشمنی گفت منی فرمود ویرا دشمن مدار اگر با وی دوستی داری دوستی و می فرامی که نصیب او بخش
 پیش ازین کنیکر بوده و روایتی از بریده آنکه گفت رنگ زخارش با فروخت فرمود در شان علی گمان برید
 که او از من منی از ویم و او ولی شما هست بعد از من هر کس که منی ای اویم علی ای دوست بریده گوید بعد از آن
 در میان یاران عکس نمود که دوست تر باشد منی از علی بن ابیطالب از برابرین عازب مروفت که گفت من
 در آن لشکر همراه علی را بودم چون نزدیک بابل من رسیدیم بیرون آمدند علی را با ما آمدند و نماز گزاران و انگاه صفت
 لشکر خویش بسیار است و در میدان آمد و کتاب سول صلی الله علیه و آله وسلم را پیشان خواند و ایشان را با اسلام
 دعوت نمود قبیلای همدان را زایل من یکبار سلمان شدند علی مکتوبی بن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نوشت اسلام
 ان قبیلای انشور را اعلام کرد و او گوید چون حضرت بر مکتوب علی قوت یافت خوشوقت شد
 و بعد از آنکه آنرا آورد و انگاه سربازان و گفت السلام علی همدان و بصحت رسید از ابو سعید خدری
 که گفت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از من قدری طلا که از خاک معدن خالص ساخته بود و نزد حضرت
 فرستاد آنرا در میان چهار کس قسمت فرمود عیدین بن حصین قزازی و اقرع بن جاسم و زید الخیل بن مهمل
 طائی و علقمه بن علائه غامری هر دی از صاحب سول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما حق و اولی بودیم این
 ز را این جماعت این سخن بسیم تفریق نبوی رسید و روایتی آنکه مروی بر فاست که چشمانی در کاس

فرمودند و هر دو سخنان در پیش پادشاه و بیستانی بلند و بلند و در سر راسته داشتند از ادای بختند و
 دامن بر میان نهاده بود گفت یا رسول الله ترس از خدا می بینند عاقبت عدالت برین قسمت نکردی فرمود ای
 بر تو آیا عیتم من سرورترین مردم پس از خدا تعالی بود سید صدیقی گوید چون آن مرد از مجلس برخاست و رفت
 رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله و اگر درون برغم فرمودی شاید که نماز گزار باشد خدا گفت بسیار
 نماز گزاران باشند که بزبان گویند چیز را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 من مأمور شدم تا آنکه تقییرش دهم ای مردم غایم و باطن ایشان را بشکافم و بسجید گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 و رتقا بفرمودید و فرمودید بسجیدشان نیست که بیرون آید از نسل این مرد و بسجید قرآن ناز و فرزند و لکن این
 خیر و ایشان چهارده گزیده یعنی دل ایشان خیر نداشتند تا آنکه چنانکه علی صلی الله علیه و آله و سلم را بآن دفع نایب قرآن خواند و ایشان را
 رفع آسمان گشود بیرون و در نماز هلام چنانکه تیر از صید بیرون و اگر در بایم انقوم را هر گز که ایشان را نسل گویند
 هیچکس از ایشان نماند و اگر تم غیب محمد بن سعد و غیره از ادب سیر برانند که در سال علی کاتبین و نوبت باد
 یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند و احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده باشند و
 اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه و جبرین بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را جمع بست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 حاضر را بآن سر و طعن شد و در همین سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حج گزارده و اهل آنجا بود و آنکه از آنجا از آنجا
 بهجت آنکه یا از او خطبه که رایام حج گزارده و ادع فرمود و گفت خدا و اعنی مناسک فانی لا اجمع بعد ما
 و اما از آن ابن عباس رضی الله عنه و است که وی مکره می داشت که آنرا حج گزارده و گویند میگفته که آنرا حج گزارده و
 گویند منقولست که حضرت بقابل عرب فرستاد که غنیمت حج منعم شد بر کس را و حج گزاران در دایه
 که از منزل خویش بیرون آید و با جمعی شود و مرد بسیار در مدینه جمع شد و تا اول سال ملازم باشند و
 و ادب حج از وی فراگرفت و حق تعالی جماعتی را که غنیمتست که حج با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دریا برین حج
 جبر علی صبره مبتلا ساخت تا از دولت و ملکت بآن سر و محروم ماندند بحیث تنگین خاطر ایشان فرمودند
 عرقی رمضان فضل حج پس از شنبه است و عجم ذی قعدة غسل نموده و شستن کرد و در روز نهم
 بالمیده و خود را مطیب ساخته و از شایب تحیط بچهره شسته و از ادای بختند و از خانه بیرون آید از آن
 خوش بر بدن مبارکش معین و نماز شبین در سجده و چار رکعت گزارد و از راه شجره که طریق و سبک است
 بجا نهد و الحاقه نهضت فرمود و نماز دیگر را در آن منزل بفرمود و از آنجا که صدقه را گوید و تمام راه که

نمازها را منصرف کرد و مال انکار یکصدی چون نداشت عیال خود را و نه تنالی و هدی با خود همراه داشت و
 آنها را اشعار و نقلیه فرمود و بنا برین مندرج سلمی سلمی نمود تا تمهید نماید تا جویبار رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم رسیدیم که از علی ازین شتران هلاک شود با آن یکم فرمود آخر آن کزن قتل و هاش خون آلوده سازد و بفرستد
 یعنی سنام آن بزین و باید که تو و یکس از رفیقان تو از آن بخورند و گویند ویرا رخصت کرد که اگر از پیاده فرعون
 عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و قاطعه از نهرا و تمام اموات نمونند رضی الله عنین جز به او هیچ همراه نبوده
 از فراغ از او ای نماز دیگر بر نماند خویش سوار شد و برانگشت انگاه احرام بست بفریت طلقه و داعیه از دست
 و در اثنای راه بفرموده جبرئیل قاری گشت چنانکه بصورت رسیده که شعی در وادی عقیق فرود آمد و بودند
 رور و دیگر فرمود شپس آینه وار زور در گار من آمد و گفت درین وادی مبارک و رکعت نماز بگذار و بگوی حجبه
 فی عمره و در زمین احرام بامزم فرمود بر کس که خواهد احرام بپوشد و عمره بندد و هر که خواهد احرام بپوشد و عمره
 سفر چندان فرودم جمع شده بودند که غیر از خداوند که کس چهاران بختیوانست که در وادی آنکه صد و چهار هزار
 و بر وادی صد و بیست و چهار هزار اعراض بودند و تبلیه یان طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک
 لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک بر وادی این نیز میگفت که لبیک اللهم لا شریک و
 جبرئیل نازل شد و خبر رسانید که صحابا فرمای تا بیا و از بلند تبلیه گوین و اسما و بنیت تمییز نای ابو بکر
 را پسری است و بنده خود را ابو بکر و دران یا این سید را بپاس افتاد که با احرام یکم فرمود غسل کردی با جامه
 و بر احرام خود ثابت باش و تبلیه میگوید ای امیر و خضر ابو بکر صدیق و در وایت کشد که ابو بکر در مدینه بعرض حضرت
 رسا نیکه که از ائمه یعنی شتری که زاد و طبعان بران باز میکنند و ارم و میخواستیم که زاد تو نیز بار رسول الله بران شتر
 حضرت آن التماس را قبول کرد و فرمود تا در و سویق و هر چه بخت داده ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند ابو بکر
 غلام خود با بران سوار کرده و بران شتر شعی از شبا غلام فرود آمد و شتر را بجا بانی و بجا بقت چون
 شد شتر را ندید و ندانید و وضو را میطلبید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل عرج فرود آمد و در
 وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موقع رسید ابو بکر گفت زانکه کجاست گفت از من گم شده ابو بکر
 گفت ای بر تو اگر من تنها بودی بر من آسان بودی ولیکن رسول خدا و اهل وی با من اند و زودا
 بران شتر بود و وادی آنکه ابو بکر در بر خاست و غلام خود را تا دیب نمود و گفت یکم شتر را می
 نمی توانی کرد و حضرت عیسی میفرمود و میگفت نمی بیند این محرم را که چه میکنند و گویند آن فضل از نبی اسلم

خبر یافتند که زانکه رسول صلی الله علیه و آله بسم که خود قدحی از چنگال خردا و قوت روحش برای حضرت آمد و فرمود ای ابو بکر ای که خدا ایشان را بر ما نخواستی طلب فرستاد و دوی غلام را قهر میکرد و در جرمی نبود آنست و فرمود ای ابو بکر و از آن گریه که مرا در دست غلام در دست ما نه یکدانه نیست ویرا در آن گشتی و فی سبیل غیر صلی الله علیه و آله سلم و ای و ابو بکر و اهل وی و هر کس که بود و است و بود که با حضرت چیزی خورد از آن طعام تناول کرد چند آن که نیرست بعد از آنکه گفت که صفوان بن عطل سلمی که بر ساقه لشکر رسول صلی الله علیه و آله سلم بود رسید و را بیداد ابو بکر را و در جمعی گفت و رنجوا بیا شد و ابو بکر گفت سپید که هیچ خبر از شاع نماند که برین تیره بود ابو بکر فرستاد و گفت هیچ خبر نماند و از آن آب کی بشمار غلام گفت گفتی با من است صدیق فرمودند و تکه گمانست او اگر دو گویند و دین کل سعد بن ابوقریس و دینی سحر که از ایشان این باب بود و نیز رسول صلی الله علیه و آله سلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله چه خبر شنیدیم که زانکه نوگم شد این زانکه آورد و ایم بعد از آن تا بقبول آن بر ما نخواستی حضرت فرمود ما را که از خدا ایستای با ما شد شما را که از ما بازید خدا بیدار شد شما را که از ما بازید و ای ابو ثابت و ابو ثابت که نیت بعد است پس نیت از آن ای ابو ثابت که فرمودی ما را از آن زمان باز که درین مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله نیت خدا و رسول را بر ما بار رسول الله آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود دوست گشتی بشارت با تو از الفلاح و شیروری بدست نیکی اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر که از خدا بکشد غنی آنان از افلاق بودی و ما را بر آن خلق موفیق میسازد و تحقیق که صفت من که بتو ازانی دهم شسته این کرم شود سعد گفت شکر و سپاس خزان خدا را که این نعمت بمن از زانی دهم شسته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله تعبیه سعد و جالیست از جمله پیشوایان و جو اندران ما بودند فرمود انما من محزون که خداوند تعالی بکشد خیار بهر می ایجا علیه خیار بهر می الاسلام اذا افتوا و در راه و در منزل از منزل جلیست فرمود و در منزل ابو یزید و آن حسب بن جنامه قدری از گوشت گوشت صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد و قبول نکرد وی ملول شد حضرت چون از طلال در وی او مشا ده فرمود گفت ما بکسیج جبت این هدیه را بر تو در کردیم مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل رو و ایجا می از مردم رسیده از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانان غیر ایشان از آن سرور رسیده اند که تو کیمستی فرمود که من رسول خدا یم پس فی از انجا جنت که و کی را بسوی آنست و از نیت و گفت که انداز فرمودم و ملک اجر و در موضع شرف حالش و صدقه و خالص شده و وی احرام بپوشید

حضرت امیر فرموده که هر کس خود را نشاند کند و ترک عمر نماید و لکن طلال نگیرد و از آن عمر و حج را برانهد
باز در جمیع احوال حج بجای آورد بخیر نطواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع نشسته فرمود
هر کس نشاکه با وی بدی نباشد و نخواهد که حج عمره گرداند که چنان کنی هر کس که با وی بدی نباشد
بر حج خود ثابت باشد پس بنابر تجویز حضرت آنها که بدی همراهند پشتند بعضی احرام بر عمره بستند
و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام سرج ثابت ماندند و آنها که بدی همراه داشتند بر احرام حج ایستادند
مانند ابو موسی اشعری ازین متوجه گشته در بطحا با حضرت ملحق شدند و گفت یا رسول الله منیت تو اثر
متعلق بر منیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک غمائی و شکی نیست
چهارم فی الجمله حضرت فرمودی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن موضع بگذارد و در مکه در آمد
از طرف علی از منتهی گذار و چون بباب بنی شیبیه رسید و خانه را بدید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البيت
لعظيما ولشر لقا وكرهنا و ما وجدنا من خلة من حج به استقره تشريفا و تكميلا و بسج احرام تشريفا و ما
و استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورد و در ضیق طواف ردای مبارک از زیر بغل راست
بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بوقت توبت طواف کرد و در است طواف اول بشتاب میدوید و در
چهار آخر بسکون میرفت و در هر طواف استلام رکن حجر الاسود و سکن رکن یمنی میفرمود و در میان این
دو رکن یمنی میگفت ربنا اتنا فی الدنیا سنة و قنا عذاب النار و مر ویست که حضرت فرموده فغانا
ملك موکل اند بر رکن یمنی که هر کس بگوید اللهم انی اسئلك العفو و العافية فی الدنیا و الاخرة
ربنا اتنا فی الدنیا سنة و فی الاخرة سعة و قنا عذاب النار ایشان گویند که این
بعد از تمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة و السلام آمد و آیه کریمه را استخوان مقام ابراهیم علیه
نجاوند و مقام را میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا
ایها الکافرون و در ثانیة بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواهد انداخته و باز از استلام
نمود و از باب الصفار منسجی بیرون رفت بجای که کوه صفار دانند و کسب الصفار و المروة
من شاعرانند خوانند و فرمود این اسمیکم بانچه خداوند تعالی بآنان ابتدا کرده و در میان کوه صفار و مروه
بهفت بار سعی نمود که توبت محبت سجای آورد و چنان توبت شستی نمود و چون بر صفار می آید بگوید
می آورد و در خانه میدوید و توبه و تکیه قریب می نمود و میگفت لا اله الا الله و الله لا شریک له لا اله الا الله

از آن گشت پیش از خبر و تا وصل به شتر می بستند سوار شد و بر طبق او می آمد و بهیچان سوار و غلبه بر او
 نداشتند و در آن غلبه فرمود و غوغای شام و کاشا و خرهای شامیان و شامیان که می نشنیدند و در
 و برین ماه و برین بلده و برین عبارت اشارت است بل دلالت است کمال حرمت امور مذکور و فرمود
 بدانند و آگاه باشند که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود و در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده و ابل
 آن در صدد انتقام اند و موضوع و باطل است اول غوغی از آنها که بر انداختم خون سپهر و بغیر الحارث است
 و با جاهلیت را همه باطل گردانیدم و اول ربای که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است فرمود
 پس سید از خداوند تعالی و شایان نان خود زیرا که ایشان را در تحت کج خود آورده و باید بکبر خداوند تعالی
 و بعد خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و هر شمار را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که مکره میاید بگزیند
 که بای نهد و اگر چنین نکند شما ایشان را بر زمین زنی که از ضرب بر خصم ایشان پیدا میشود و بر ایشان را
 بر شما افتد و کسوت ایشان است مجرور و تحقیق که من بگزیدم در میان شما زیرا که خدا را که همراه خواهد بود
 بگز اگر چنانکه زنی زنده و آن قرآنست فرمود شما قبول خواهید بود و بپرسید و خواهید شد از من یعنی از
 قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما جواب خواهید گفت گفته گویای
 داد که دای سال و امانت کردی و آنچه شرط است در وصیت بود بجا آوردی پس آن گشت سید
 خود را بجا آن گشت و سوزن فرمود و آورد و گفت اللهم شهادتکم شهد الله ثم شهد و فرمود ای گروه مسلمانان
 بدانید که من پیغمبر شما را از کینه پاک گردانیدم و یکی از اصحاب من یکی از شما را بگزیدم و جماعت مسلمین
 و در حالیکه در خدمت استاده بلام افضل بنبت الحارث الهلالیه یا در عبدالله بن عباس رضی الله عنهم قریب است
 فرستاد و ترحم را بست و شیرینا شامید و پنجم دم دیدند و نشستند که بر روز نیست چون خطبه مذکور را تمام کردند
 فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزار نگاه بالان قاست نمود و نماز دیگر را بجمعه تقدیم بنیک
 افغان دو اقامت گزارد بعد از آن بر شتر سوار شد و مانند تاج و تخت آمد و در عقبه ایستاد و بدعا مشغول شد
 و در دعا مبالغه و الحاح نمود و وثیقه پیوسته که حضرت فرمود بهترین دعاها و غار و در فضیلت بهترین آنچه
 من و پیغمبر این پیش از من گفته اند این است که لا اله الا الله و محمد لا شریک له لا اله الا الله
 و الحمد و هو علی کلشی مرتد و در فضل روز عرقه فرمود و بیسم رب زمین است که خداوند
 در از روزینندگان را از آتش و نوح زیاده از روز عرقه شادان گشت بدو استیکر

حرمت و لطیف می از یک می شود باطل حرکات الوفر و قوسهایات میاید صلیتیالی بایشان بر ملا میاید و میگوید
 مقصود و مدار این جماعت چیست یعنی هر چه بخوانند یا ایشان از زانی و شتم و سرکشیست که غیر صلیتیالی از آنجا که
 فرموده است طمان در هیچ روز خود را صغیر تر و حقیر تر و خستناک تر از روزی که در غایت عید و قیامت اینحال را در انکار از
 آنکمی بدین نزول حرمت حق را بر جهان در گذر خفتن می از آنکه بان بزرگ ایشان مگر در روز بزرگ میاید و در آن روز
 پیش صف ملائکه می آید و صف ایشان را می آید است برای جنگ با کفار و فرشتگان در آن روز مژدی با نسل انان که از
 ج بسته بود و از راه که خویش بفتنا و دوسه و دست بود تا ویرا در جهان با ملا حرام کفن کردند و
 کرد از استمال بومی خوش منو و در کفن و از پوست نایدن سر وی و فرمود که فردا بی قیامت صلیتیالی
 ویرا تلبیه گویند و می آید و قریب است خواهد فرمود و از عرصات بدین هیات بدین شست و خواهد آمد و میوی
 از اهل بنیاد حضرت طلب تعلیم مناسک چه کرد و بر آن تعلیم خود و فرستاد و بعد که بخیر می آید و میگوید که در ایام سابق
 همیشه آید و وقت نمایند و درین روز آیت الیوم الکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام اینها
 نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از زمین آن فوایح انتقال بداد الوصال شتاه نمود و کما قبل شتر از اتم
 اموال انفسه به توفیق زوالا اذ قبل خم و در چندان در عرفه بایستاکه کتاب فرود شد انگاه سهامه بن ابی
 رویف خود ساخت و همانا در چنان شیده میباشند که منقاد نزدیک بود که بگوشت و جل رسد چون بمیر
 بالای میرسد هار شتر را میگذاشت تا بر بلندی با سانی بر آید و در راه شیمی رسید که انظر راه را بیدار
 دشت فرود آمد و نفس و منور و در وضوی خفیف بساخت ساس را گفت محل نماز گزاردن شتر است سازند
 و غیره و بعد که نماز تمام و خفتن را بیک نادان واقامت بچین تا در گذارد و شیشینه در غلغله عیوبت نمود و نا طوع صلیتیالی
 نماز صبح را اول وقت انفس گزارد و بیشتر احرام را در و بقلید بایستاد و بعد عاشق شغل شد و نگذیر تمیل و توحید بجا آورد و درین
 قوت کرد که نیک و خوش شد عیاس اس اعلی را وایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را فرود و عرفه و شمس را
 برای است خویش و عاگرد و از حق قتال حاضر شد و خطاب آید که هر گاه بان ایشان را آمریدم الا مظلما بدین سبب که مظلوم
 از ظلم ظالم را هم ستانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانا لیه و گفت ما رضایا اگر خواهی چندان مظلوم را ازین شست
 در عوض ظلم ظالم که مظلوم را می شود و ظالم را به آخری هر چند شیب عا و زاری کرد احابت نشد چون صبح طلوع کرد باز
 بدعا مشغول شد و الحاح بود و جبریل آمد و رضایات رسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوش وقت شد و پیغمبر صلیتیالی
 ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را از هم بود و گفتند دید و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرگز درین ساعت مسم

نمی خوردی چه چیز ترا بخورده آورد که دندان در زانی ترا خدا اینستالی خندان دارد و فرمود بدینکه دشمن خدا ابلهست
 چون دانست که حق تعالی در عالم او در شان است قبول نمود گنا باین است براسیاء مرتبه خاک بر فرقش را و بار خود
 پاشید و عابودیان بنور خود دیدند آن جناب و در جمیع آفرینش مقنونی می فرستادند و در سنگ جویند و
 هر کسی بر خلقت خود می تنید و سنگ و طیفه خود بجای می آورد و در هر طایفه خود بر می گشت و در کار که خود می کرد
 هر کسی در آب نگرار و در صفا بحر خسی به خنسل نمی زد و در روی آب در آب صافی می زد و بی اضطراب به
 مصطفی نمی شنکافند نیم شب به آواز میخواندند که ای دلربا به آن سجاده زنده میکند و آن وجود او شرم
 سبب میکند و در شب محتاج به ابرساک به از سنگان و جو عوایشان چه پاک به نقیضت که پیش
 از طلوع آفتاب شجر الحرام روان گشت و فضل بن عباس رضی الله عنه چهار دلیف خود گردانید و فضل کوکی
 بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیله خثعم پرسید که پدرم و اعم و کج نمی تواند رفت اگر از قبل می چید
 جایز باشد فرمود اگر می فضل بجانب نان چکا می کرد و آن سر بدست مبارک خویش روی ویران از جانب نان
 میگردانید بجانب دیگر و چون بطین محسنه رسید خود را مقدار می تیراند انگا و طریق وسطی که بجزیره کبری میرون
 میزدند پیش گرفت تا بجزیره رسید که نزد شجره است نسبت می چار قیام نمود و بسنگریزه که عبد الله بن عباس
 بر روی وی چیده بودند نان و صحن خدمت سنگ بیدار داشت و با هر سنگ تکبیر میگفت تا بلیله قطع فرمود و
 درین زمان بلال اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین و زمانه نادور گرفته و دیگر سبب بجای آمد خویش آن سر
 را سایه کرده بود و درین روز در منا خطبه خواند و تحریم داد و اموال اعراس را که در خطبه روزی مقرر ساخته بود
 و درین خطبه بایط و جی مکرر ساخت امر فرمود که سخن با دشتا نشنوید و فرمان جاری وی بجا آید ما و ام
 که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج را ازین نیکو فرگیرید که بعد از امسال حج مکرر ارم و مردم را از حج
 و حال کیفیت آن و شکل و شمایل و آثار و اخبارش فرمود و درین خطبه فرمود که زمان بعیدت خود با گذشت
 بطریق که در روز خلق آسمان زمین و سالی و دوازده ماه از آن جمله چهار ماه حرام که سده ماه نتوانی خود را مقدمه
 و ذوالحجه و محرم و یکماه دیگر متفر و آن در حبس است که میان جوامی و شعبان است فرمود که زو و پاشند
 که شما بپروردگار خود رسید و نخواهد پرسید شمار از اعمال شما باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر
 مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی برترند و من از لاله بلوغت گفتن آری فرمود خدا یا گواه باشم باید که برساند
 آنکس که حاضر است بغایت ازین مجلس بسیار گریه شد که سخن باور ساند و او گاه دارد زنده تر باشد از شتر زنده

انگاه برمی خیزد و بپوشید و از آن از برای دعا بقوت واقعه شد و در می هر سحر که بپوشید گفتند
 در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرکس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سوم عید که آنرا یوم الکاس گویند
 خطبه بگوید بخواند و در آن خطبه وصیت فرموده میگوید یا ذوالارحام و عباس بن عبدالمطلب دستوری نوشت
 که بجهت رعایت سقا شربت در کعبه میبویست نماید حضرت ویران و در روز شنبه خرایام القشیر که آنروز
 را یوم القشیر گویند موضع محصب که آنرا بطریق نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه فرموده
 بود که فردا در محصب خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقاً خایه بود و از آن
 موضع بزنی آنکه آنسر بان امر فرموده باشد انقضه شب چهارشنبه در محصب میبویست فرمود و هر چه را که در
 کعبه که میرونی و نه تا طواف خانه نمکنند و سحر چهارشنبه خود بکعبه رفت پیش از صبح و طواف و دعا کرد
 و از آنکه بی از طرف اشغل بکعبه و آن مدود حجة الوداع و در روز که توفیق فرمود و در آن ایام نماز را
 بقتصر میگرداده و بعد از نماز که قصر میکرد باهل مکه میفرموده اتوا صلو تکم یا اهل مکة فان قوم سفور و اشقا
 عارضه چون انزل غدیر خم که از آنوا حجة است سیدنا پیشانی در اوج وقت گزارد و بعد از آن دمی استسباران
 کرد و فرمود است اولی بالموئین الفی قسم یعنی آیینیم من اولی بمؤمنان اینها ایشان روایتی آنکه فرموده که
 ملا علی القاضی خواندند و من اجابت فرمودم بدانید که من میمان شما و حاضر میگردم و یکی از دیگری بزرگتر است
 قرآن اهل البیت من پیونید و صتیایا کند بعد از من که بان دو امر مگویند سلوک خواهد میدوود و رعایت حقوق
 آنها را بکفایت خواهد کرد و آن دو امر از یکدیگر بزرگترند و خداوند تبارک و تعالی در این صفت کونین سنا نگاه
 فرمودند برستیکه خدا تعالی مولای من است من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علی را
 گرفت و فرمود من کنست مولاه علی مولاه اللهم وال من والاه و عادو علی و عادو الله و اعدا من اعداه
 من اعدوه و ادرا الحق معه حیث کان و حرولیت که قد و که اصحاب عمر خطاب گفت ای علی باده و در می مولای
 هر مومن و مؤمنه سه روز برای سب و فحش سازید ز خاک یا جو اندوزال من الله و دوال از عداوت او
 و در روز پنجشنبه در بیخ لفظی جنسم عادو علی و عادو الله و گواه یا کی صلتی میبری و آن چه که یکسان جالید بشر
 علی فی است گواه عدا و دره اند که در صحنی احب لاجل حجة الوداع یکشنبه دمی الحاقیه میبویست فرمود و در روز
 از طریق معربین بینه درآمد و چون ششم سپارکش پیرسواد بدیده افتاد و فرمود لا اله الا الله و عدا له است یک
 له لا اله الا الله و چون علی کل شیهه قدر را بکون تا بکون عادیون ساجد و من لم یباها عدو علی

و در وقت شب و در تمام احوال و درین سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر روز بن عبد الله بن ابی
 رزید بن الکلاع بن ناگور بن حبیب بن مالک بن جریان بن تیح که یکی از ملوک طایفت بود فرستاد و او را
 و خدیجه بنی خدائی میکشید و خلق بسیار بی گزیده بود و در مطیع و می شده بود و در نقل کسبست که بر سر پهنه
 از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت الکلاع تا زمان خلافت عمر بن خطاب بر کفر بازمی
 ایام خلافت وی بدریغ آمد و با او هزار غلام بود و با غلامانش همه یکبار سندان شدند و از آنجا
 هزار را آزاد کرد و عمر گفت سنی و الکلاع آنچه باقی مانده از غلامان خود بمن فروش کرد و او انگ سهند
 بهین جان نقد بهم داد و او انگ بر بن مسیح و دو انگ بر شام و الکلاع گفت امروز مرا سندان داد که با خود
 نمکری که من بنی خدائی میکشیدم غلامان خود را نیز آزاد کرد و روز دیگر یکبار مسیح بن عمر رفت علیه ثانی آزاد
 پرسید که رانی تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بخواهد مرا اختیار کرد و عمر گفت چیست
 آن گفت همه را از او بر آرمای خداوند تعالی آزاد کرد و مردم فاروق تحسین مصطفی بنی امیه را گفت از این
 مرا گناه عظیم هست و گمان نمی بوم که حق تعالی آنرا بیاورد و فرمود که ام صنت گفت از روزی از تو
 که مرا نقد میدادند پنهان گشتم و بعد از آن از مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب آمدند
 کس سید من نبودند و عمر گفت توبه باطله صریح انابت بدرگاه حق تعالی بیا گردن دل از گناه استیلا
 بمحضرت خداوند تعالی می تواند بود و هر چند گناه بزرگ و بسیار بود و عاوان بن ابی و اینست گفته از عمر
 از قوم خود که گفت ایام طایفت ایام طایفت ایام طایفت ایام طایفت ایام طایفت ایام طایفت ایام طایفت
 یابی شمشیر بعد از آن دید که از باقم خود مردم نشسته شدند بعد از آن دید که از باقم خود مردم نشسته شدند
 بعد از آن بعد از آن دید که از باقم خود مردم نشسته شدند بعد از آن دید که از باقم خود مردم نشسته شدند
 او بنی خدائی و این است بیاید که سه اوت الدنیا و اکانت که اعدا نامساکن بود و فانی بنی خدائی که از قبل
 انعم الله علی شایسته قیل و حدیث بنی شقوة و حدیث بنی شقوة و حدیث بنی شقوة و حدیث بنی شقوة و حدیث بنی شقوة
 روایت کرد و ویرانی است این سیاه غدار و ویرانی است آن دل بعد از بار بار که از عمر بنی شکار کردند
 که تا رسند و نیاتند و ولیکن است معنی بیا معنور و در آن معنی که از عمر بنی شکار کردند
 قانع و در دنیا بنایت و در ویرانی سال را بهیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و از آنجا که رفت
 مردم گفتند آفتاب بخت موت را بهیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و از آنجا که رفت

حمد و ثنای خداوند تعالی فرمودید بر کسی که آفتاب و ماه تاب و دو تپانه انداز نشانه‌های خداوند تعالی
و برای حیسات و محاسن هیچ احدی منکشف نمی گردند و لیکن تیرسانندگان خود را با تپانسی چون پند
که منکشف گشته اند بپایا و الله تعالی بوضوح و اعتناق شغول شود و شرح قصه وفات ابراهیم و بکا حضرت بخت وی
در محل خود از کتاب مذکور شود و انشاء الله تعالی و درین حال حبیب علیه السلام بصورت مردی که جامه‌ای وی
غایت سفیدی و مویشین بر نهایت سیاهی و پوی بغایت خوش فرو می آید علی مرتضی بن جمال بحکم پیغمبر صلی الله
علیه آله سلم از چنانچه حاضران مجلس بر یادیدند و توجع و انداز حال و چنانچه سفر روی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر
و حکم از ایشان و در انمی شناخت تا حکم نمایند که حضری است و چون نزدیک سید گفت اسلام علیک یا محمد و حضرت
جواب داد وی آمد و چنان نشست که از او پیش قتل برانوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و دستهای خود را بر هر دو ران
آن سر در نهاد و از ایمان اسلام احسان قیامت و علامات آن سوال کرد آن حضرت همه را جواب گفت انگاه
از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود و درین مجلس باریان بیرون رفتند و هر چند جسته بودند
حضرت فرمود که این حبیب را که در من آمدی ویرا بصورت که بودی شناسم الا این نوبت و چون غایب شد
و انتم کردی بخیر شما و ای آنکه بعد از من و زبانه خطاب فرمود و انمی که آن پرسنده که بود و گفت خدا و رسول او
و انتر فرمود و حبیب بود که شمارا تعلیم دین کند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ذکر وقایع سال نایز دوم از هجرت و وفات آن حضرت صلعم و تأملات و تعلقات بهما

ارباب سیرت هم اندر آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از حج الوداع مراجعت فرمود و پیش شد عیال از
مرض مت و دختر تنگی آنحضرت با اطراف و جوانب رفت و بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل سید مرتضی بن
کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی خنیفه طلحه بن خبیل اسدی و اسود بن کعب عیسی ننی که نام وی نجیب بن الحارث
بن سید تمیم بود اما سید عالم در این مقام گفت زیرا که کیفیت شخصی که بر من می آمد و چون نام دارد و شرح قصه داشت
که در سال دوم و فوج بنی خنیفه بپایند آمد چون قوم بنی بکلب حضرت آمدند و سلمان شدند و خلف نمود و در منزل توقف کردند
میگفت اگر محمد حکومت را بعد از خود بمن گذارد تا بعت وی بنمایم آن سرور بعضی از ایلان که ثابت بن قیس بن
شمار از انجمله بود و خود بمنزل اورفت و در دست حضرت شایخ خرمای بود و سید عالم در میان قوم خویش مست بود سید عالم صلی الله
علیه آله سلم بر پاد و بر زیر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شایخ خرا خواهی تو بدم و تو بخواهی از من خرا بخواهی
و در شان تو آید و بگوید و اگر از من بقی مانی هر آنکه که حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدترستی که من گمان می برم ترا کس

نموده اند پس چنانچه نموده اند و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود و کسی در دستهای وی نموده
 از ظلام بود و از آن جهت نگین شد پس حتی کردند او را که با و برآوردیم را وی گوید که آن سرور می فرماید که با
 برآوردیم هر دو ناپیدا گشتند تعبیه کردم آن واقعه را بدو کتاب صاحب صناعتی سو و صاحب صناعتی
 سید که کتاب روایتی آنکه سید ایمان بخیرت آورد و آن استاد کار و مبدول خیرت و چون ببلای خوشی مراجعت نمود
 ترگشت و دعوی نبوت کرد و نامه بنی بر علی علیه السلام و آله و سلم نوشت باین طریق که از سید رسول خدا نوشته
 میشود و محمد رسول الله اما بعد نمیدانم از آن ماست و نمیدانم از قریش و لکن قریش اعتدای میکنند و نامه را بدو
 داد و تبر و آن سرور و برآورد حضرت چون بر بنوعی ناسد و قوت یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد بر رسالت
 من را گیر گفتند آری فرمود در شان سید چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک است و نبوت حضرت یثربی
 فرمود و گفت اگر آن بدوی که رسولان را می کشند من شمارا گردن می زدم و جواب نامه سید نوشت که از محمد
 رسول الله نوشته میشود سید که کتاب را با بدستی که زمین از آن بخارید دست هر کس را که بخواد بدو و عاقبت کج
 پریمیزگار از دست اهل ایمان اهل کدی خدای تعالی ترا و متابعان ترا ملاک گرداناد و گفت که سید
 بر کفر اصرار نمود و چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کارا و بمهرش رسید که زیاده از صد هزار کس با و
 ایمان آوردند و کلمات موعظه فرقه برهم می یافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی
 بر او نشان و ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی یا بنا بر سحر و جادو و گویند علم نبیجات نیکوی و نیست و قوی
 چنین گفته اند که اول کسی که مضیه او در شیشه تنگ در آورد و اول کسی که بر پریده بر طایفه هم حمل نمود وی
 بود و دعوی میکرد که آتشیر و از آنکه بنزد وی می آید تا وی شیر آن می دوشد و متعلق است که بی خبری و بی
 و گفت دعا کنی رخداد و خواه تا برکت در آن گلستان پدید آید و چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آیه های پادشاهان
 فرو نهد سید گفت محمد بچه کفایت دعا کرد و زن گفت و لوی از آب طلب کرد و دو عابران خواندند از اسمی منفرد
 رد و باز در آن دلواند اخفت و آن لواتب او چاه و نخست آب آن چاه بسیار شد سید که در میان کرد و هر چاه که آب آن
 بود نخست آب آن چاه برین فرود رفت و مردی با وی گفت دعای برکت کن بر سر من چه خبر اولاد و عجب خوشی
 و دعای برکت می کند هر کس که در آنکس می بردند تا دست بر سر او مالید و کام می برد و دست قرص و انگشت
 و نوبتی در بستان خصوصاً حاجت و برادران بستان باشند تا رفیق آن زیاده شود و دیگر دران بستان
 گیاه نیست و سبیل آورد که شاعری از قوم بنی حنیفه در مشرق و گفته ای عیالک ای تمامه یعنی علی رکنی بیامنه

که آیت الله عظیم الشان قلع من تمامه سیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات تمام مفاوس و حکوین است
و نیز تبار کنو و اچاه قومی انداخت که از آن تبرک جفتند آب شیرین آن چاه شور گشت دست نامبار
را بر سر کردی فرو مالید قریع شد و قوی مروی بی وی گفت و دو سپهر دم دعای برکت نشان ایشان تقدیم
رسان وی و عاگرد آن مرد چون بنمزل خود مراجعت نمود یکی را اگر گزیده و دیگری در چاه افتاده بود مروی
در چشم داشت از وی شفا جست دست جشیمان او مالید و زمان هر دو پیش سفید و نابینا گشت القلمه بود
و زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سیلیمه فرستاد وی چهل هزار مرد جنگی داشت
مقاتله عظیمه بین العفرینین واقع شد چنانکه ده هزار کس از لشکر سیلیمه هزار کس از لشکر خالد القتل شد و اول هر یک
مسلمانان ازین لشکر سیلیمه بنحیه خالد درآمد و آخر کافر مقتضی الاسلام بعلو و الاطیل بواسطه جلالت و ولادوی
ثابت توفیقین شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر و برادرین ابی لک برادر اش کفار فرار نمودند و سیلیمه
با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقہ برد و گردی از اهل اسلام و عقیب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن
گروه بود و بر سیلیمه انداخت و در آن حالت مروی از انصاری شیرینی نبرد مروی و دووی باین درخ گشت
و از وحشی منقذ گشت که با آن انصاری گفت ربک اعلم انما قتله درویشی که وحشی میگفت در حین کفر تهرین مردم یعنی
حمزه گشتم و در زنگام اسلام بدترین مردم یعنی سیلیمه کذاب گشتم و گویند زنی از قوم سیلیمه گفت و امیر المومنین
قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از آنکه خالد را آن فتح دست اند کرد و وی از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق
فرستاد و خلیفه رسول الله از آن گروه رسید که سیلیمه هیچ کلامی بر شایخو اند گفتندی گفت یا ضفدع تقی نقی الی
کم نقیقین لا الشراب تشربین ولا الماء تکتبین ولا الطین تغرقین ولا الخدوبه تمسکین انما انت
و بقریش نصف و لکن قریش قوم نیتان و گویند قوی نزد او و ایل سوره و الذاریات می خوانند
و در مقابل آن این کلمات برهم یافت الشاریات ز رغا فالحی صرات خضر افالذاریات قححا
فالطاحات طحنا فالحی نبات خضر افالطاحات ثرد افالطاحات لقا االه و مننا و لقد فضلتم
علی اهل الکوب و ما سئلکم اهل المدبر ابوبکر ازین کلمات تعجب نموده گفت و ای شما را باین انواع کلام
بازی داده و مگر گردانیده بود و اما سبحان و ربی تعالی عوی نبوت کرد و قومی بوی بگویند و
زمان و مکان و عوی او سیلیمه نزدیک بود سیلیمه ترسید که اگر قرقر اینجای نماید چرامتی با و سه
اتفاق کرده برو غالب نیکد کسی نبرد وی فرستاد و با هر چه ویران خطبه نمود و آن خطبه قبول نموده

بجانب سید که در این واقعه شهادت داده و در اسقاط نماز خفتن و صبح کرد آوریده اند که سید بعد
از سید که برآمد از آن حکومت معاویه نگاه سلمان و قبول الاسلام شد اما اسود و از دواخانه نیز می گفتند
بخانچه زیر اگر خماری بر روی نخوی انداخت و بعضی گفته اند ذوالخمار نام شیطان است و بعضی از اهل
سیر کلام ذوالخمار را تصحیف کرده بیا و مملعه خوانند و وجه تمیز بین گفته اند که میگفت شخصی که بر من ظاهر
میشود و خماری را کلب است و گویند گاهی بود و غایت شعیب و امیر عجمیه زوی ظاهر میشد و در آنرا سخن
خوش طایل می ساخت و مر ویست که دیر از شیطان بود یکی ساقی و دیگر بر اشتقاق می گفتند و ایشان
ویرا از اموری که در میان مردم حادث میشد انبار میکردند با دان که عامل فیض علی الله علیه و آله و سلم
بجوعای یمن بود و وفات یافت اسود را از آن امر اعلام نمودند با جوق خوش خرج کرد و بر اهل صنایع
آمد و آن حکمت را در حیطه تصرف خویش آورد و مرزبان را که زوجه با دان بود بخواب فرود و بن سبک عامل
رسول بود و قیدیه را در کتابی بجزفت نوشت و کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل که در لواحق یمن بود
بگنجت ویرا پیوسته اشوری که در آرب بود و در نزد دیر از واقعه اسود خبر دار گردانید و با اتفاق یکدیگر خود را
بجفر موت انداختند و چون این خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با جماعت نامه نوشت که اتفاق نمایند و
بر طریق که توانید شتر اسود را دفع کنید بوجیب فرموده در یک محل جمع شدند و غیام فرستاد و مرزبان را که این مرد
پایه و شهرت را گشته بودی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت وی شستن بر خنق و ستمین و غیره بودی که
پس عمر مرزبان بود و شخص دیگر داوود بن یام و غیره عاود کرده که شما شب از دیوار خانه نقب کنید و در آن وقت
که در خواب باشد ویرا قبل آید که من باشم متحقق ام و چون شب موعود آمد مرزبان ویرا انحراف با فراط
داوود آنچه آب تنی فرود رفت و بر در خانه وی هزار مردیاس میدشند و غیره و جایی از دیوار نقب زدند و در آن
وسه اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آواز مانند سخت ترین آوازها و از وی برآمد حارسان خانه
و پیوسته که آیا چه حال دست داده مرزبان با استقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی
بر پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد مودن از آن حال وقوف حاصل کرده چون با وای از آن
قیام عنو بعد از شهادت محمد رسول الله گفت و آن عیال که از اب عمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر
با حضرت فرستادند و بعد از وفات آن مرد و خبر بدیدند رسید تا پیش از وفات یک شبانه روز حضرت
را کیفیت واقعه بوجی معلوم شده بود و ایشان را اعلام کرد و فرمود شب اسود گشته شد و مبارک از

ال بیت مبارک میر القبل آوردند پس بداند که نام وی چیست فرمودند و فرما فرمود و روایتی آنکه عمال
 رسول علی اند علیه و آله و سلم لشکری جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابو بکر صدیق بنامد طلبیدند و
 وی هم که مرتبه بنی حنیف ابان فوجی از اهل اسلام بود ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه یا ایشان رسد باز بن
 البید کیکی از عمال بن بود و بر سر اسود چون برود و چند کس از عظمای لشکر میر القبل آمد و در دیرین فرصت عکرمه
 رسید و در نزد حسن بن عیثم رسید و چون صلح شد و حاله شد بداند که در دیرین فرصت بر سر کان افتاد و فرمود و در
 بکشت جمعی از دشمنان و اهل نصیر صحیح و ترجیح این ولایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق بود
 فاما که شرح شأن این سیر بر آنکه سابقا گذشت و الله اعلم و اما طلحه و قتیله بنی اسد ظهور کردند و بعد از پیغمبر علی
 علیه و آله و سلم و برادر وی دوست او و عقیقه بر حسن فراری با قتیله هزاره مرگشته انکار زکوة کردند و بوی برگزیدند
 و طلحه دعوی میکرد که حیر بن بن می آید و دعوی می آید و وجود را از نماز بازداشت و اول چیزی که از او واقع شد
 که سبب اگر بی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و شنگی غالی شد
 گفت اگر بخواه اعلالا و اخر لو ایسالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و بی چند بروید که آب می یابید قوم
 چنان کردند و آب یافتند و بان سبب اعراب رفته افتاد و چون خبر با ابو بکر صدیق بر سر لشکری که بنامه کرد و حال
 بن ابولید را امیر ایشان گردانیده بجانب طلحه فرستاد و خالد روان شد با قتیله طی رسید و در میان دو کوه غلیظا
 لشکرگاه خویش ساخت و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش تکی مانده بودند با ملحق شدند و با اتفاق بر طلحه
 رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد که طلحه و حیر بن محاربه بگوشه رفت و چادرش بر سر خود انداخت و جمع
 چند بریم یافت که وی برین فرو می آید و سر دار لشکر او عقیقه بر حسن فراری بود و ساعی جنگ میکرد و بعد از آن
 پیش می می آمد و می پرسید که حیر بن کی تو آمد طلحه میگفت فی تا در کرت سوم پرسید که حیر بن کی تو آمد گفت آری عقیقه
 پرسید که چه گفت جواب داد که گفت آن لک کی حاه و حدیثا الله عقیقه گفت گمان می برم که نه و باشد که
 ترا حدیثی بود که فراموش کنی آنرا و بوقوم خویش آورد و گفت ای گروه هزاره باز گردیدید باز خویش بخدا
 سوگند که این شخص کذاب است پس گروه هزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلحه از هم بپاشید و وی نیز
 برگشت و بشام رفت و قبایلی که مرگشته بودند باز با اسلام معاودت نمودند بعد از آن طلحه نیز آمد و مسلمان شدند
 و در حرب نهاوند رجه شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود
 مردم را که شنگی لشکر کنید جهت حرب روم و روز دیگر اسامه بن زید حارثه را طلحه و فرمود و ترا امیر این

اشکری گردانم بر دامنوای ایمنی بقتل پدر خویش و بر نذر ایشان تا حقن آور و قتل و دیار ایشان را
 بسوزد و برواقش از وصول خبر بدیشان برسی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان خفزد باید که اندک
 وقتی در اینجا درنگ کنی و راه بران یا خود بر و یا پس مطلق از پیش فرست و در روز چهارشنبه بیست و هفتم
 ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و در گذار و وجود مرض بدست مبارک خود لوای برسی وی عقد و
 و گفت انظر اسم الله فی سبیل الله فقال من کفر بالله لیس سامه او اگر رفت بیرون فتوبه بریده بن
 و او را در آن لشکر صاحب لوا و باشند و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و ایمان مهاجران انصار
 ابو کبیر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص ابوعبیده بن الجراح و سعید بن زید و
 قتاده بن النعمان و کاتب بن سلم بن حریش را مقرر شد تا آنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بعضی مردم
 و شوار و نو سپیل طعن گفتند این غلام این غیر صلی الله علیه و آله و سلم بر مهاجرین و انصارین میگرداند و قال این جمع
 بسبح شریف حضرت رسید بسیار غضب فت با وجود حشی و صلح از خانه بیرون آمد و در آنجا جدا بر بسته
 بود پس بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی تقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقام است
 که از بعضی از شما بمن سیده در باب میر گردانیدن من سامه اگر امر و طعن در امارت وی بنمایند پس
 البته طعن کرده اید و امارت پدرش پیش ازین یعنی در غزوه موده بخدا سوگند که او من را امارت بود و سپردی
 نیز بعد از وی من را امارت است و زید از احب مردم بود من و اسامه از جمله دو تنی مردم است بمن ابعاد
 و پس در مطنه جمیع خیرات بدین وصیت مرا در شان وی بنیکی قبول کنید و بادی بنیکی بجای اگر یکدیگر وی از جمله
 اجبار شماست بعد از آن از من فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول
 بوده و سلمانان که با اسامه بودند رفتند و حضرت را دوا میگرداند و لشکر گاه میرفتند و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در قتل مرض بود و میفرمود که چشم اسامه را روان کنید و در یکشنبه بسیار گراشت
 اسامه از مسک خویش بخرم و دوا آن بر در آمد و سر ایشان برید و سر و دست آنحضرت را تقبل نمود و پس
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن ساعت چنان بغل بود که مجال سخن کردن نداشت و تنهای بسیار که بجا
 آسمان برمی آورد و بر سامی کشید اسامه گوید و انتم که مرا دعا میکنید تا گاه بیرون رفت و شب در
 لشکر گاه بود و صبح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را الفاقه حاصل شده بود و اسامه را دوا نمود و گفت
 انظر علی برکت الله و چون وی برفت آمد مردم را امر فرمود که کوچ و کوچی است تا سوار شود که مادر وی

ام ایمن کسی نیز دوی فرستاد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حال نزع است اسلمه بازگشت و اکابر صحابه
 بیرون افتد و در بنابر این خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب را که در ویر در حجره آن سرور بزرگ
 چون باز رفتن آنحضرت فارغ گشتند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانه
 اسامه بن زید بامر کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و بر او پس اسامه بیرون رفت و در حین
 منزل ساخت تمام در جمع شدند و درین اثنا خبر بدیدند رسید که بعضی از قبائل عرب برگشته بودند و بعضی دیگر رسانیدند
 که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصه اهل بیت را دفاع کرد و بهتر باشد بباد که چون بشنوند که
 درین فرصت لشکر نگین از مدینه بیرون افتد دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و آبی بابل مدینه
 ابوبکر قبول نمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه آنم که در مدینه قریب سباع خواهم شد خلاف فرمان
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم جانم زارم فاما آن اسامه زحمت نمود که عمر خطاب دستور می دهد که تا من نزد
 پس باذن اسامه عمر از آن حبش تخلف شد و چون ماه ربیع الاخر آمد اسامه بکاتب ابی توحیه نمود و بر اهل
 آنجا حاضر یافت و بسیاری از ایشانرا بقتل آورد و بعضی را زانجا و باغ و نهال و منال ایشان را بسوخت
 و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بدین مراجعت نمود و اهل سیر حرم املا و اند
 که در آن عمر پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بخوار حضرت ذوالجلال اقام
 خواهد شد تا آخر در حجة الوداع اشارتی باین معنی نمود و بجهت رسید که در ایام منی در حجة الوداع سوره
 که بمیه آید و با نظر انداختن از منزل شد و بعد از چهل گفت گو یا مرا خبر دار میگردد که ازین عالم می باید رفت
 جبرئیل گفت و ملائکه خبر ملک من الاولی و دوتای آنکه چون این سوره نازل شد آنقدر در کار آخرت جد و جادها و شیوه از پیغمبر
 نمود و نبی گویند چون این سوره نازل شد حضرت سایه گرفت بکمال الله و بعد کمال الله غفرانی که است التواب رحیم گفتند یا رسول الله چه
 کلین کلمات بسیار میگویی فرمود باینکه و اگر باشد که در عالم بقا خواهند و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت
 می گویی تحقیق که آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده ترافرو و فاین مهول المطلق و این چنین آنقدر
 و طمأنه اللحد و این القیمة و الاحوال و از این عباس مرویست که گفت سوره اذ جاء نصر الله و الفتح دعا
 مر رسول را از حضرت حق تعالی و وداع است مرا و از دنیا و از عباد الله بن سعید و رضی الله عنه
 مرویست که گفت حبیب با و غیر یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیکماه پیش از آنکه وفات کند
 ما را از موت خویش خبردار گردانید یعنی خواص صحابه را باینکه ام المؤمنین عایشه صدیقه زهرا علیها السلام چون

مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی از جامه خواب بر حسبت و جامه نماز می پوشید و پس در وقت بیدار
 می رفتیم تا از عقبش می پیرون برود و بیند که تا کجا میزد و رفت و پیش از آنکه حضرت باز آید میامد و گفت آنکه سر در گنجستان
 بقیع در آمد و دست میزد با نایستاد و نگاه باز گشت و اینک بنمایم آنچه چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صبح شد بعد از آن
 گفتیم یا رسول الله شب کجا رفته بودی و فرمود مرا ابل مقبره بقیع فرستاده بودند تا جنت ایشان طلب آمرزش
 نمایم و تروایتی از عایشه آنکه گفت شبی از خواب آمدم و رسول را صلی الله علیه و سلم در جامه خواب دیدم و گفتم یا رسول
 آن سر در پیرون فرستاده که بقیع در آمد و گفت اسلام علیکم و ارحم الراحمین و فرمود تا آنکه فرط وادانایم لا حول و لا قوة الا بالله
 اجریم و لا تقنا بعد هم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در تروایتی از عایشه روایت کرده که گفت رسول شبی بود که از جامه خواب
 بر حسبت فروان شد گفتیم پروا دارم فدای تو باد و کجا میروی گفت گمشدم به مقبره برای اهل گورستان بقیع و ابو رافع
 و تروایتی ابو سعید و تروایتی هر دو که از او کرده می بودند با خود و سر در ابل و میوه بیدار آمد بقیع و حکایت اهل آن
 مقبره زمانی بطول استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آنرا و بر دو کمال شکست من هم از اهل آن گورستان
 بودی تا شرف آن ده بار و رفتی آنگاه فرمود گوارا باد تا آن نعیم که در آمدند و دوریدانان فتنه که مردم در آن
 بخت داده است خشنه او بعد بقلی شمار از آنکه در مردم دار فتنه همچون قطعه های شب را یک خزان باول
 آن متصل است آخر آن فتنه بدتر است از اول بعد از آن رو بس کرد و گفت ای ابو سعید بیه خزان نیار بار بس
 عرض کردند و مرا نمی ساختند زبیران آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آنان بهشت روم و میان نقای پروردگار
 خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و خزان دنیا و اهل و داران و بعد از آن بهشت
 را اختیار کن فرمودی تحقیق که نقای پروردگار خوشتر است بهشت را اختیار کردم و چون از اینجا باز گشت عرض
 شد و منقولست از عطاء بن سیر که گفت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شبی گفتند برو بقیع و جهت اهل آن مقبره
 استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و باز گشت و در خواب شد با زبای می گفتند برو و برای اهل بقیع
 استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد به استراحت مشغول شد با وی گفتند برو و برگشته آمد احد دعا
 کن حضرت با حد رفت در شان شمس احد دعا خیر تقدیم رسانید و از اینجا باز گشت و در آن حضرت را صد دعای
 طاری گشته و سر خود را بخصای بر بسته بود و از تحقیق بن عامر حبشی قمر حبیب گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 برگشته آمد بعد از هشت سال زنا و فتنه کجده نماز گزارد یعنی برایشان دعای خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه
 دیاموشی و اشیاء و اموات بود بعد از آن بر زبیر آمد و فرمود ای من ای کیم فرط وادانایم شیدان موعود علم الخواص

والی الاظر الیه واما فی مقامی ذوالی است حتی علیکم ان شکر او لیکن احکم المذنبان شاکر و غیره عایشه
صدیقہ فرمود روایت کند که ابتدای مرض آنحضرت در خانه میبود و در وقت نماز آنجا میخاسته من آمد و در این حال
طاری گشته بود و گفتم و الله اسأله فرمود چه خبر بود که پیش از من از دنیا بروی و من بجنبه کوفین توانم آمد و بر کینه ناز
کز ارم عایشه گوید از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این تنی را بخواهی و گمان من نیست که در میان تو و کز این
من فارغ شوی باز من دیگر از خانه من بروی کنی حضرت متعجب شد و فرمود بل یا مادر اسأله یعنی در دست تو عایشه
میشود و لیکن در دهر من در ویت که خلاصی از ان شکر است و در آن سخن شکاری بود بلکه در آن مرض آن عالم
خواهد رفت عایشه گوید انگاه بنامه میبویاد و گشت و مرضش اشتداد یافت پس بجهت طهارت و می در آنجا جمع شدند
می فرمود این آنغا یعنی منم که اینجا خواهم بود و این سخن را اگر کسی ساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض آنحضرت عایشه
باشد اشکات مؤنین این معنی را فهم کرد و آن افعی شدند که در آن ایام در خانه عایشه بود و همه آنجا بودند و بگفت
حضرت قیام ننماید و روایتی آنکه حضرت بصیرت با زنان خود گفت من نمیتوانم که با وجود مرض بجامه های شما
و در آن کنم و رعایت قسم می آرم اگر خواهم مرا و ستوری رسید تا در خانه عایشه باشم و مرا در اینجا بیاورار کنی
و روایتی آنکه فاطمه هرگاه ایما احتیة و الزهوان با اسما و خنین گفت که بر من صلی الله علیه و آله و سلم شاق خواهد بود
که تردد کند بجامه های هر یک از شما ایشان بجامه عایشه رضی الله عنهما رفتی گفتند پس از خانه میبویاد و آنجا
بروش و جاس بر پشت بروش فضل بن عباس دست گیر بروش علی بن ابیطالب پارسا مبارک بر زمین کشید تا بجامه
عایشه آمد و روی آنکه حضرت ادر و او را بر دوشه بجامه از روی می بردند بدین نحو و رعایت قسم می فرمود و اگر این
روایت بصحت رسد جمیع بین الموتین آن طریقه حال شود که گویم در ابتدا مرض بطریق مذکور قسم میفرموده و در آخر
مرض آن قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام سنگی بیمار داری نمی آرم و شرط خدمت تقدیم فراموشی و ای بویاد
اگر من برین مرض بیمار داری حاجت خود را بغیر و تفران زنان خویش فراموشی صیبت ایشان زیاد و عظیم کرد و
تجقق خبر تو بردارد و تقالی است یعنی تو بجز و این نیست خبر که کرده فرمود خواهی یافت پس در خانه عایشه بر
مرض چند اذت و سائر درجات آن سرور در اینجا بجهت و قیام می نمود و مرض رعایت شدت و صوبت در آن
سرور میگذاشت از عایشه صدیقہ مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مرض موت بسیار مضطرب
مینمود و بر زارش خویش متکلم میگذاشتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از کدام مادر وجود آید هر آنکه که بروی غضب

شیطان از این استیلا می نیست و لکن این مرض از آن گوشت پاره که در لود است که با پسر تو در خیر خوریم و هر چند
وقت آن لم این برین تاز و شود و این زمان وقت انقطاع رگ چنانست و گوشتی که در این زمان بوده کثیر است
صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه شهادت تعبیری بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه رفته گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم می اران را توفیق میکرد و این کلمات که از ثعلب ابیاس بیان آنرا شد انت الشافی الاشفا و الاشفا و الاشفا
شفای لایق و شفای دوائی آنکه چون در بطن شدی خود توفیق کردی نفس خود را و این کلمات دوست مبارک خوشتر
بریدن الطهر بالیدی چون در بطن شد بر من موت و شل گشت آن دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بستر
بالم دست خود را بکشید از من گفت رب اغفر لی و انتی بالرفیق الاعلی و رعایتی آنکه فرمود اللهم اعلم فیته کل
و ردایتی آنکه فرمود این توفیق پیش ازین نفع می رسد اکنون اینجا هیچ سودی و دهر و فغان و ناله و زاری و
سرشک لعل چه سود و چه دوائی همه دادند و دنی همه بود و بصحت رسید هم از عایشه صدقه گفت مرا بام
صحت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر گردد و آنرا در اینجا
دنیا و آخرت و چون در بطن شد بر من موت سرفه گرفت و دراز میگفت مع الذین اغت علیهم من البشیر العقور
و اشهد ان الله اکین و حسن و لک رفیقا آنکه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الامجد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسرار دلشتم که در بر می گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و فرمودست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در همه مرضهای خود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکرد و
گفت ای نفس چه بوده است ترا که پناه به هر طباء و ملازمی جوئی و گویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد
حق تعالی آمد و گفت یا محمد برستی که پروردگار تو سلام فرستاده است ترا و گوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این
مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمرگم و بیا مرگت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من خود را بپروردگار
خود و انداخته ام هر چه خواهد با من کند و هوای که تم تعطف نام جهان و شرب عذب بکده ام و عفا و کفایت
الی المحبوب مری که عافان شفا را عافانی و ان شفا الله با گرم خلاص جوئی گرم ملاک خواهی و منکر کو بخت
نیم که بادشاهی پس اگر بزار خدمت یکم گناه کارم و تو هزار مرتبه از من بگویی که گناهی دگر کسی نمی توانم که حکایت تو
گویم هر چه جانب تو خواهی و تو آنکه می خواهی و اختلاف است میان آنکه ابیاس که در آن حضرت چند
بوده آنکه بر آنکه که سینه در روز و بقیه چهارده روز و بعضی دوازده روز و طایفه بزرگند که در روز و بقیه و آن
ایام تقضای ششگی آنکه بصحت رسید از عایشه صدقه رضی الله عنهما که گفت نمیدم هر چه احد را شفا بتر

رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم از فاطمه سمر الزهراء حسن و حسین سیرت و مقامات منظر و کینه و وقار و قیام و قعود و چون
 پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم در آمدی آنسور بر رخا می و متوجه و متقبل وی شد و او را به پوشیدی و بپوشید و بپوشید
 خود نشاندی و حضرت چون بختی وی رفتی وی نیز باید زبر گوار همان طریقه بر می داشتی و در آن سختی فرستاد
 و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود در حجاب بپوشی و او را بر دست راست یا دست چپ خود نشاند و با او سخن بفرمود
 ساره فرمود و فاطمه گریان شد باز و کجهان طریقه سختی فرمود این نوبت فرحان و دندان گشت عایشه گوید با فاطمه
 گفتیم ندیدیم من فرح را نزد کیهن بجز آن مثل امروز و از او استفسار کردم که چه میگفت گفت سر رسول صلی الله علیه و آله سلم
 فاش کنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم از دنیا نقل کرد بعد از آن از او پرسیدم که آن سخن چه بود
 گفت اول بار گفت بدستی که جبرئیل با من هر سال یک نوبت درس قرآن میخواند و امسال دو نوبت خواند و همان
 نمی آید الا آنکه اجل من نزدیک سیده و اول کسی ز اهل بیت من که بمن ملحق شود تو باشی پس گفتم و در بار تو
 گفت رضی غیبی که سیده زنان اهل بیت باشی در وقتی که فرمود جبرئیل را خبر دار گردانید که نیست هیچ زن
 از زنان مسلمانان که در شیت او عظم باشد از قرابت تو باید که صبر توانی تا قیامت زنان که سینه و دو در آن سخن از شادی
 بود فاطمه را با آنکه در مفارقت آن سرور باید که گریه و جزع ننماید و صبر کند چه می دانست که شکسبائی از ملاقات
 و مصاحبت وی سیمای فاطمه بغایت دشوار خواهد بود و روزی که چشم من از جماعت جدا شود و چون که
 چشم کار کند اشک با بوی و گفتی دلی که فارغ و صابر بود و راست بود و در دلبری چو تو اینها را بود و در روایت
 آنست که اخبار را و لیت حقوق فاطمه در ساره دوم بوده و الله اعلم و دیگر آنکه شیوه پیوسته از ابو سعید خدری می گفت
 در ایام مرحل پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم از حجره عایشه بیرون آمد و بر سر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در
 انشای آن فرمود بدستی که خداوند تعالی بخیر گردانیده بنده خود را ایمان دنیا و میان آنچه نزد او بود یعنی از
 ثواب و نیکو و لغاوی پس اختیار کرد و آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود ابو بکر صدیق را بگریست تا متعجب
 گشتیم از گریه او که چرا ویران از آن صورت باید گریست و حال آنکه وی داناترین ما بود و دانسته که مراد از آن
 بنده غیر آن سرور است پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم فرمود آن من ابن الناس علی بی محبه و الله ابو بکر بن
 قحافه یعنی بدستی که از جمله مردمانی که مسامحه و بذل نفس و مال خود در رضای من بیشتر نمود ابو بکر پسر
 ابوقحافه است مگر بودی و اگر بنده علی غیر از پدر و در کار خود هر آینه که فرامیگرفتیم ابو بکر را خلیل خود و لکن
 اخوة اسلام فضیلت کامل است و این مرتبه و پیر حاصل است باید که باقی گفته اند در سوره بیچ خود و می

الانوخه ابو بكر و مراد خود خجسته عايشه است و در بعضی روايات دارد شده كه اين قحطه در خطبه اخير پيغمبر صلي الله
 عليه وآله وسلم تحقق گشته است تا اين خصل بر او عطا و عطا گشتي باشد كه بعد از اين مذکور خواهد شد انشاء الله تعالى و در
 آنكه در بعضى اسانويش مروى گشته است يعنى جبر كبر اين عباس گفت روز خجسته به روى بود و در خجسته يعنى
 عيب روى بود و آن روز و از غايب ران روز واقع شد انگاه ابن عباس چندان گريست كه اشك بر شال
 مرواريد در رسته شيد بر روى او فرود آمد پس گفت روز خجسته بود كه مرض پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم اشتداد
 يافت باي اريان فرمود بيايد نزد من تا براى شما نوشه بنويسم و روايتي آنكه فرمود و اتى و حقيقه و بروايتي
 و روايتي و شانه بياريد تا براى شما چيزي بنويسم كه بعد از من هرگز نگردد اگر چه پسر بيان اصحاب اختلاف
 واقع شده يعنى گفتند و اتى و حقيقه بيا آور و حضرت آنچه خواهد بنويسد بعضى ديگر گفتند مناسب نيست
 كه آنحضرت را در اين محل شغول بگنجد و ابراهيم و بايكديگر منازعت كردند و در آن خانه در نظر حضرت آواز بلند
 برداشتند چنانچه آن سرور بنگاه اند و نگر آن يار كرد و روايتي آنكه بعضى از اصحاب گفتند شما را و نصيحت
 و در چه حال است آيا اين سخن از روى مثل آن سخنان است كه مردم در حين اشتداد تب ميگويند يا بايد ميگويد
 و باز از حضرت افتد ساز و نمودند تا مقدمه و دوى ايشان را نيكو معلوم شود و فرمود بگراريد مرا كه آنچه من فرام
 بهتر است از آنچه شما ميخواهيد ايان غير خطاب گفت و جمع پيغمبر غلبه كرده و قرآن در ميان ما هست چنان
 كتاب الله پس خصوصت و منازعت نمودند و چون انوار اختلاف از حد گذرانيدند فرمود برخيزيد از پيش
 من كه من را وليست منازعت نزد من چيزي بغيره آنكه فرمود نزد من و مصيبت كرد ايشان را ايكي آنكه مشركان را
 از جزيره عرب بيرون كنيد و دم آنكه جماعت دو در غرب كنند شما آيند ايشان را راجانيز يا بهر چه چنانچه من
 ميبارم سليمان اصول كه راوي اين حديث است از سعيد بن جبير گويد يني دانهم كه وصيت سوم را به سعيد جبير
 مصلحت گفتن ندید و از آن خاموش شد يا او گفت و مراد خاموش شد امر وصيت كه عبد الله بن عباس گفت
 بدستى كه مصيبت بزرگ آن بود كه گفته شد كه رسول صلي الله عليه وآله وسلم وصيت نامه بنويسد و ديگر آنكه
 شيوه پيوسته كه چون مرض آنحضرت اشتداد يافت فرمود تا بن عباس بر من ريزيد از حوضت شكس سر ناكشوده و در حوض
 از حوضت شكس سر ناكشوده كه از حوضت چاه بر كرده باشند كه شايه خضقي يا يم و سرون روم و مردم را و
 نمايم و بدستوري كه فرموده بود شكساي آب را مرتب ختم نگاه و بياورد مخفي رومين يا سمين كه از خص
 بود و نشاند يم و آب زان شكسما بروي مير ختم تا وقتي كه بدست خود و شربت كر كه پس آنچه گفته بود چنانجا آورد

پس در محنتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و تنفیس
 برای شهادت خدا فرمود بدستی که انصاری علیه من یعنی خاصه من محل سر آمد بایشان هجرت کردم و مرا بجای
 دادند نیکان ایشان را اگر می دارید و از زندان ایشان در گذرانید هر گدشی از حدود الله و روایتی که
 فرمود ای گروه مردمان بدستی که شما زیاده می گوید انصار کم خواهند شد بآن خدای که نفس من بید قدرت
 اوست که من ایشان را دوست نیدارم آنچه بر ایشان بود بقدیم رسانیدند و حق موسسه و جوامع و دی بجای
 آوردند اکنون آنچه ایشان را بشماست باقی مانده پس باینک ان ایشان نیکوئی کنید و از زندان ایشان بخوا
 نمایند و روایتی که چون انصار دیدند که عرض حضرت روز بروز زیاده میگردد و در خانه خویش صبر و آرام داشتند
 و حیران و سرسیمه گردیدند بنویسیدند عباث بن عبد المطلب در آمد حضرت را از حال انصار اعلام نمود
 انجا فضل پیروی در آمد و حال انصار را ب عرض رسانید پس علی بن ابیطالب فرمود و شبل آن اعلام نمود
 و حضرت دست خود برداشت و فرمود بایاران آنحضرت آمد و او را ندانست و فرمود انصار چه بگویند
 علی گفت میگویند می ترسیم که بغیر ازین اقل کند و نمی دانیم که حال ما بعد از وی چون شود پس سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و وقتی بر دوش علی و دست دیگر بر دوش فضل انداخت و پاهای دوزین
 میکشید و عباث پیشش آن سرور میرفت تا بسجده آمد و بر پایه اول از من نهشت و عصا به بر بزرگ
 بسته بود مردم بروی جج شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم من رسیده که شما
 از موت من می ترسید گویا منکم رو میجوید و چه جبت انکار موت پیغمبر خود نمائید شما را خبر داده اند از مرگ
 من و از مرگ شما و همانا این سخن اشارت بود بآیت کریمه انکم میثت و اهل بیتون و فرمود که پیغمبر پرستان
 قوم خود جا و دیدارند تا من در میان شما جا و دیدارم بدانید و آگاه باشید که باز گشت من و شما سخا و ندادست
 و صیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکوئی کنند
 حق تعالی از خود فرمود که والعصر ان الانسان لطف خسر و تا آخر سوره بخواند انگاه فرمود جریان امور باذن خداوند
 تعالی است باید که باعث نشود بتر شدن امری شما را بر تنجیل آن زیرا که خداوند تعالی قلیل نمی کند در
 هیچ کاری برای تنجیل احدی و هر کس که در صد و آن در آید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس
 که با خداوند تعالی مخالفت نماید خود و فرقیقت و مکتوب شود و این آیت را بخواند انکم لستینم ان اولیتم ان
 نعمت و فی الارض و تقطعوا را حاکم بعد از ان فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصاری

بیگونی چه ایشان کسانی اند که مستحق آلوده شدنند و سزای حیرت آفرینی مدینه مبارک برای شما و بیعت گرفتن بایان شیر
 از آنکه شما هجرت بایشان کنید و شما روی دوی پستان خود را با شما مضاعف گردند و در منازل خود شما را جایی
 دادند و با وجود آنکه خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایشا را گردن بر کس که از شما بر ایشان حاکم شود باید که از
 محسن ایشان قبول کند و از سنی ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی
 را بر شما ایشا را خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود و انصار گفتند یا رسول الله بابا ایشان حکم کنیم فرمود صبر کنید
 تا زمانی که در لیب حوض کوثر بن رسید عباس گفت یا رسول الله دشمنان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود
 وصیت میکنم بایران یعنی خلافت قریش امرومان پیرودان قریش اندکی کار ایشان تاج نیکو کار قریش بدکار
 ایشان تاج بدکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم بنیکویی و با ایشان نیکو بجا آرید
 ای گروه مردم بدیتی که گناه سبب تغییر نعم و واسطه تبدل قسم است چون مردم نیکو کار باشند حاکمان داریان
 ایشان با ایشان نیکو بجا آرند چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرمود و کذالك فولى بعض
 الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون مرویت از فضل بن عباس است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر من برپا نشست و عصابه بر سر بسته بود بلبل را بخونده
 و فرمود مردمان را ندان که تا هر جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را که گوید این آخر وقتی است از دوشمار پس
 بلبل بوجوب فرموده دل نموده و اسواق مدینه نهادی کرد تا مردم خرد و بزرگ چون آن نیکو بشنیدند برای خانها
 و دوکانهای خود همچنان کشاده گنده افتند و در جمع شدند حتی که دختران بکرازه خانه بیرون آمدند تا وصیت میفرمود
 علیه و آله و سلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که سجد را بخای ایشان نبود و حضرت میفرمود و موالی من را هم
 پس خطبه بلند و طویل خواند و وقتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدیتی که وقت بیرون رفتن من
 از میان شما نزدیک رسید هر کس که من ویران زده باشم باید که بر خیزد و مرا قصاص کند و اگر شتم نموده و قصوری
 بعرض دی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال دی برده باشم اینک مال من باید که
 حق خود را باز ستاند و گویید ترسم که اگر قصاص من تمام رسول با من شما عداوت پیدا کند بدانی و آگاه باشید
 که شما عداوت از طبیعت من نیست و من از ان دودم و دود من شما من کسی است که اگر حق بر من
 داشته باشد استیغای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی طیب النفس پاک و اصل شوم
 و چنان گمان نمی برم که این یک فویت کافی نیست شما را یعنی باین معنی را کمتر خواهم ساخت با هر کس

برین جقی باشد الهیة استیغای حق خود نماید فضل گوید از سبزه فرو داد و نماز پیشین گزار دو باز بر سینه رفت آن
 مقاله را اعاده نمود و مردی بر خاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ماکنده میباشی که بیفتی
 خلیل را و سوگند نمی دهیم و لکن این سه درهم برین از چه مر است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت
 مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده گفت ایها الناس هر کس را که بروی
 جقی بود باید که امر از آنرا گردن خود او اند و گویا در فضیحت می ترسم باید و آگاه باشید که فضیحت دنیا است
 از فضیحت آخرت پس مردی بر خاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و گردن من آخرت و چار
 خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بیا که محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از دستان آگاه گفت ای گروه
 مردم هر کس که در دوی حقیقی است و از آن بدی بر باید که بر خیزد تا برای او دعا کنم مردی بر خاست و گفت یا رسول
 الله من کذبیم و نخوش گوی و بسیار خوابم فرمود یا بر اصدقی روزی کن و خواب از دوی بر سر وقت که
 بیداری بنواید هر دو یک بر خاست و گفت یا رسول الله من کذاب منافقم و بیج بدی نفیت که از من در و در و بنابر
 قدوة اصحابی غیر شایسته گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فضیحت دنیا است
 از فضیحت آخرت باریا بر اصدقی و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و به نیکی مایل گردان
 که گفت که توبه صلی الله علیه و آله و سلم از آن بچنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمر و حق با عمر است هر جا که
 باشد دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آن حضرت را اعلام نمودی تا بیرون آیدی و نماز
 با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نخواست آمد و با منی آنکه مقلد نماز بجای است حاکم فرمود
 شد ترو نیست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای رسول
 الله حضرت بسیار تفصیل بود نخواست که بیرون روز فرمود بگو محمد تا او بگوید یا مردم نماز بگذار و عایشه گفت
 یا رسول الله باید که مرد قینی القلب کثیر المحزن است چون در مقام توبه باشد و بنیاد قرارت کند گریه بر روی
 غلبه نماید که در شوق آنکه نماز گزارد چه شود اگر عمر را بگوی که نماز گزار و عایشه گوید یا عمر من برین سخن آن بود
 که در دل من بیگانه است که مردم دوست من و خود من دشمنم داشتم کسی را که تا بهیم مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشود در
 نماز و یاد و تشنه و هم خوراسند و می توانستم از این امر اندوی بگرد و در دوا می آنکه لایق امر کرده بود و عایشه را تا با آن
 سر و گوید که مرا امر فرمایند نماز گزار و آن حال که گوید نگذاشت سخن معجز حضرت رسانیدم همان جا بر سر فرمود
 آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت را سر و سخن آن سرور ساخت فرموده ام لکن لا انتن محمودی

مردی را که آن اصیل بالناس حنفی با حالش گفت هرگز نسیدم از تو چیزی در محل چنین خاطر منور از من رسیده
 آنحضرت صلی الله علیه و آله از نزد بلال و گفت حکم نبوی چنین نهاد یافت که ابو بکر امانت قوم بی آورد بلال گریان بازگشت
 دوست بر سر نهاد و گفت و انوشیروان را دعاء داد انکسار ظلم را چه بودی که مادر مرا نزدی و چون برادر مرا
 چه بودی که پیش ازین مرد بودی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و می شنیدم با ما فکرم
 از دنیا کردی چه بدی و وزیر خود چه کردی چه بدی و چون آخر کار به تو باید زیست و اول تنه اشتنا
 نکردی چه بدی و بلال آمد نزد ابوبکر و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا فرموده که با مردم نمازی
 گزار ای ابوبکر بر خاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالی دید و خود
 راست داشت که نگاه دارد که بر روی غلبه کرد و چون گریست که بیفتاده و بهوش شد فغان از یاران بر خاست
 سه زن از آنکه نزد تو بجز ابوبکر ندیدیم و بر چهره و بجز ابوبکر ندیدیم و حضرت از فاطمه سیدة این چه فرمود است
 گفت یا رسول الله یاران تو اند که از غم غارت تو می گیرند و می مالند پس علی و عباس را بخوانند و بگوید که ایشان را خوانند
 از خانه بیرون رفت و نماز گزار و بعد از آن گفت ای گروه مسلمانان شما در بنیاد و حفظ خداوند و بنیاد و الله و الله
 خلیفه من است بر شما باید که ملازمست تقوی و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری و بی بجا آرید بد برستی که من از دنیا
 بشارت نخواهم کرد و در وایتی تا آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگین گشت یاران
 نماز حنفی نبود که در مسجد مشغول آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گزارند گفتیم فی یا رسول الله انتظار تقوی
 کشند فرمود آری برای من در منصب بمانند چنان که در بیم آن آب بر خود ریخت و بدن خود را بنشت آنگاه خواست
 که بر خیزد و بهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد و گفت آیا مردم نماز گزارند گفتیم فی یا رسول الله
 انتظار تو میکشد فرمود آری برای من در منصب بمانند چنان که در بیم و آن آب بر خود ریخت و خواست
 که بر خیزد و بهوش شد تا آنکه فزیت آن صورت سختی گشت و هر بار که بهوش باز آمدی می پرسیدی که مردم نماز
 گزارند و ما میگفتم فی انتظار تو میکشد در کورت سوّم کسی فرستاد و نزد ابوبکر که با مردم نماز گزارند فرستادند
 آنحضرت فوت و پیام ابوبکر رسانید ابوبکر در فراق العلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزارد و بر پاوی گفت تو
 احقری یابن امر از من پس ابوبکر با مردم نماز گزارد و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم حنفی از آن
 حاصل شد بعد دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین میگذاشت که آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن دو عجمی
 بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بپهلوی ابوبکر بنشیند چنان کردند و چون ابوبکر را انست که رسول الله

خواست که تا فرمود حضرت اشاعت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گزارد و ایوب علیه السلام می گفت
 یو بی شد و مردمان مقتدی ابو بکر بود یعنی ابواسطخیم که وی بر افعال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قیامت
 می یافتند و در اثنای آنکه چون منون حضرت را اعلام کرد و از وقت نماز عبد الله بن زحبه بیرون آمد و پیغمبر رسید و گفت
 با مردم نماز گزار پیش رفت و نماز گزاران و قراءت بجز کر و رسید عالم صلی الله علیه و سلم و جود خود از قرائت عمر
 شریف گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یا بنی الله ذلك و المنون و سر از روی بیخانه بیرون کرد و گفت
 فی فی فی باید که ابو بکر با مردم نماز گزار و عمر حضرت شد و با عبد الله بن مسعود گفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز
 گزار و جواب داد که هیچکس را همین نفرموده بود و لکن چون ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گزار و در نزد
 از حاضرین کسی از تو اولی نمود و عمر گفت من ندانم و الا امام مردم نمیشد و صحبت رسید که روز و شب که آن حضرت
 ابو بکر صدیق بنی با مسلمانان و در نماز هیچ بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکیه بر دوش انداخته آمدند بر حجره و پرده
 حجره را برداشت و نظیر باران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و فرمان کشتن تیغی فسه و ده پس
 ابو بکر خواست تا صحبت واصل شود و نپیدا داشت که حضرت بیرون می آمد که نماز گزار و بدست مبارک اشارت
 فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت و نگذشت که عبد الله بن عباس
 روایت کند که در ایام من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی علی بن ابیطالب از روی بیرون آمد و مردم
 گفتند ای ابو الحسن رسول ما و در چون است فرمود الحمد لله نیکو است و اتفاقه و بر حاصل شده عباس دست
 او را گرفت و بطریق شفیع گفت بعد از شش روز دیگر وی از دنیا نقلی میکند و تو ما را و دیگری خواهی شد
 و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب میدانم که در همین موت ظاهر میشود آن علامت امروز در
 روی آن سرور شاهده کردم بیا تا بنمودی رویم و پیوستیم که از خلافت بعد از وی از آن کسیت اگر
 از آن ماست بدانیم و اگر از آن غیر ماست معلوم کنیم که کسیت و از وی التماس خاتم پادشاهی ما را او چیست
 فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از وی خلافت را و او از آن منع نکند مردم بعد از او
 بمانند و او داد الله که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سوال کنم و دنیا بطلبم و گیرم آنکه از خائش
 صدیقی و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت که گفتند ام حبیبه و ام سلمه رضو را بدین پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 می گفتند در زمین چه بکنیم بنایت نیکو که خود تبار و در و دیوار آن کشیده بودند و دیدیم که آن را می
 گفتند حضرت فرمود آنجا جماعت قوی اند که چون در میان ایشان سر مصالح بمر و بنا کنند بر قراءت مسجد

انگاه تصور میکنند و آن مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اندر تو خداوند تعالی در دایمی آنکه پیش
 از وفات پیغمبر زنده شود و ایندو آگاه باشند که پیش از شما جماعتی بوده اند که فیروزانیا و مسلمانی خوشی را
 مساجیدی ساخته اند و باید که چنان نگین در دایمی آنکه در آخر مرض چون تقبل گشت نیمه بر روی خود بکشند
 و چون نفس بر روی تنگ میشد آنرا دور می ساخت و میفرمود لنعمه الله علی الیهود والنصارى آنخدا را قبول
 اینها اللهم مساجد این کلمات از برای تحذیر بایاران میفرمود و از ضعیف ایشان در دایمی آنکه فرمود بار خدا یا
 فیروزان یا من مانت بسم و دیگران شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرار کردند و فرار اینهای خود را
 مساجد بد رستی که من شمار از آن نمی میکنم اللهم بلغ الله شهد اللهم عاینه الله بعدد کتبه و گوید اگر این
 تاکید بودی هر آنیکه قبر آنحضرت را غاصر و هویدایمی ساختند و دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور
 و نیاز چند روز سرخ از جای آورده بودند همه بایر فقر قسمت فرمود و آلاشش یا بغت یا بهشت یا نه و دیگر که نیاز
 سپرد و بعد از آن دیدار مرض انعامی حاصل شد سر بر سینه عاینه نهادند و چون بهوش آمد فرمود ای عاینه آن
 دنیا نیز آنچه کردی گفت پیش من است فرمود بر فقر تصدیق کن بهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود و اتفاق
 کردی آنرا بی گفتنی یا رسول الله همانا که تاخیر و اتفاق آن سبب آن واقع شده بود که عاینه چه بگوید
 و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود تا آنها را بیاورند حضرت آن دنیا نیز را بر کف دست مبارک آنها و بشمار و آنگاه
 فرمود چه گمان بود محمد را بر پروردگار خود اگر بچهار صد و این دنیا نیز نزد وی باشد پس آنها را به پیش علی بن ابیطالب
 فرستاد و زینتر قسمت کرد و فرمود این زمان اشراحت یا فخر دیگر آنکه بهشت پیوسته که در توبی از نوبتهای
 پیشوای پیغمبر علی القدر علیه آله است همات سونین دارد و در بان آنحضرت می چکانند چنانچه از آن مسئله
 می شود بدست مبارک اشارت میفرمود که بکشند زو جات مطهرات بر آن محل کردند که دارد و اگر دیر
 چنانچه سائر مرضی مکرودی دارند و چون از آن حال باز آمد و دانست که دارد و در بان وی چکانند اندر آن
 چه دارد و بدو این گفتند و بدید و قدری از دروس قطره چند از روغن زیت گفت سفار که فرمود و بان
 حساس گفتند اسماء زینب عیسی فرمود این علی است که از یازدهم به باور رسیده از چه مرض ترسیدند
 باین که این دو را دید گفتند از ذات البخنب فرمود آن مرض از شبیهان است و حین توانست بر این
 مساله گفتند هر کس درین خانه باشد در نظر من دلدور و بان وی چکانند مگر عیسی پس بوجب فرمود
 بنویسد که سان خانه بوفت گیر و در ده بان چکانند کسی میمونه را یاد و آنکه روزه دارد بود و امتثال الامر دارد

و به سود سازند و زو جات و ملوک کنند و دشمن و بنات است فاطمه چون این سخن بشنید گفت باید متباد و خیزد
 ای شیخ حضرت دست فاطمه را گرفت و آنرا بسینه ای که پیش خود خرم کرد و چشمان خود بر هم نهاد و باینکه چنانکه
 گفتند در من نمانی اواز جدگر آید شش سفارت کرد فاطمه سرش بر دوگفت یا ابتاه ای شیخ جواب نشنید پس
 گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاه کن و یک سخن بگوی آن مرد چشم بکشد و گفت ای دختر من
 اگر چه کمین کشیده سرش بر یک پای تو می گیرند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را و او که از دوشار پناه
 داد و گفت بار خدا یا او را و وفات من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی آن
 و اما ایسه را چون بدیدستی که بر انسانی را از هر صیبتی بخواهی است گفت یا رسول الله او که کدام کس و چه چیزی
 تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد و فاطمه گفت اگر کرب الیه حضرت نزد هیچ کرب داند و بعد از امر وزیر بدر وقت
 یعنی کرب داند و بسبب شدت الم و مصیبت و وج بود بعد از امر وزیر از آنها نخواستند ماند یا آنکه کرب داند و بی سطر
 علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازم حیات بدن انسانی است جدا شد و اکنون چون قطع آن علایق
 خواهد شد و به عالم دعال ملک تعالی انتقال دست خواهد داد و مراد آن عالم هیچ حسرت داند و نخواهد بود
 بلکه بعضی از متفکمان بر آنند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود و مگر برای تقصیری که از وی در
 افعال واقع شده باشد و تقوی هیچ مرده نیست بر حسرت و مگر + حسرتش آنست که کم بود برگ و در نه
 از جای بصیرت او فت او در میان دولت و عیش و کثا و درین مقام مایم نگین مشاخ + نقل افتادش
 بصحای فرخ + مقدر صدق نه البان در رخ + باد و خاصه نه مستی ز دروغ + مقدر صدق جلیب غنا
 رسته زین آب و گل آنشکده + اگر نکردی از ننگانی تنمیر + یک دو دم ماند است مردانه بمیر + بعد از آن
 عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بکشای و در من نگاه کن و وصیتی فرمای و یک کلمه فرماید
 کردان لب شیرین تکلم یک سخن گر شنوم + تاقیاست آن سخن هر در زبان من شود +
 حضرت چشم بکشد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو با و فرمود که دی روز نزد او وصیت کرده ام مرا در
 وصیت همان است باید که آن موجب عمل غائی و آنرا بیکو نگه داری عایشه قبول نمود و مضمون این وصیت را
 بزبان حال بجزئی رسانید که هرگز نزد ناظری دارم و می + رشتار تو از چشمم و گفتار تو از گوش +
 بجز قصه پیش رفت و در استوری که با عایشه سکالمه بی آورد و با حصه نیز بی آورد و در ابیتی آنکه با تمام نگه
 پرده عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشه خانه خود را نگه دارید و خود را از نظر نامحرم معصوم و مخفی

کعب الاچا بنزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین بکار که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن تکلم فرمود چه بود
 عک گفت از علی بن ابیطالب پرسید کعب از علی پرسید امیر فرمود آنحضرت را بر سینه خود دست نهاده
 بودم سر را بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة و کعب گفت آخر عمر دو میت اینها این باشد بآن
 مامورند و برین موقوف شدند علی گویید حضرت با سر سخن میگفت و آب و هین و می بر سر سید حال سید
 متغیر شد و زنان از پس پرده بر جاقی مینمودند و سن نیز تحمل آن ترا شستم که ویرا بآن حال بود گفت
 ای عباس مرا در باب عباس آرد و یا یکدیگر و یا بنحو ایابندیم آورده اند که چون ملک الموت در صورت حضرت
 آمد و اذان طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل البیت را خبر از گزیند که او مست فرود بگویند تا او را پیش
 گفت السلام علیک ایها البقی برستی که خداوند قانی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو کنم
 مگر بآن تو فرمود ای ملک الموت مرا بوجو حاجتی هست گفت چیست آن فرمود آنست که قبض روح تو کنم مگر بآن
 جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بملک دوزخ که روح مطهر حبیب مرا با تسامخ بخواهند که رویش دوزخ
 را بپیران و وحی کرد و بجز عین که خود را بیاورند که روح محمد برسد و ملک ملکوت و مسکنان صواب جبرئیل خطاب
 آمد که بر خیز و صفت بآب بیکه روح محمدی آید و جبرئیل را فرمان آمد که بر زمین برو و بنزد حبیب من
 و منادی از سنس برای می امیر جبرئیل بنزد جبرئیل آمد که بآن آن سرور فرمود ای دوست من در حال چنین
 مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت با و ترا بختی که چیزی آورده ام برای تو که محبوب و مرضی
 فرمود چه بشارت آورد که گفت ان الیزن قد اخذت و الیمنان قد زخرقت و الیمنان قد زخریت و الیمنان قد زخریت و الیمنان
 قد صفت و قدوم روح حضرت فرمود و اینها همه خوب است و لیکن مرا چیزی گوی که نفس من بآن
 خوشحال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است بر جمیع انبیاء و اهل نازمانی که تو دوست تو را بخداد
 حضرت فرمود بشارت مرا تا باده کن گفت یا محمد بدرستی که خداوند تعالی چیز چند بتو از انی داشته که
 بهیچ چیز نداده و حقش که تو در مقام محو و شفاعت فرمای قیامت چند ان از است تو به خواهر بهشت که راضی
 شوئی فرمود این زمان دل خوش شدم چشمم روشن شد ای ملک الموت بشیر آئی و یا بنحو نامورنده بتمام
 نمای ملک الموت بقیعتی روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکونت موت بر آنحضرت چنان دشوار بوده که
 گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی و مست راست و زمانی دست چپ می کشید و عرفی بر رخسار
 آزارش نشسته بود و قدر آب پیش خود نهاده و دست چپ را آب میگرد و روی خود را بآن مسح می نمود

او میگفت اللهم عني سكرات الموت اللهم اعني على مشكلات الموت وروايتي آنكه سيفرمود از آله السلام الله
 سكرات عارشته محمد زنده گویید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان یا سانی و او در شک هر دم زنده اگر از آن خطر نفع
 بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی و بصحبت رسیدیم بهم از محمد زنده گفت در حالت
 منتزع سیه پاک آنحضرت در کنار من بود و عبد الرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست دینی سواک سینه از خوب
 اراک بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن سواک را بنحو آنکه غنیم
 یار رسول الله رغبت داری بآن بعد سواک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست بردار و فرستم در آب
 و من خویش ز بیم ساختنم بوی او و بوی تند و تجعیل سواک کرد و آن دولت مرا میسر شد که در آخر کار من
 میان آب و من و آب و من و آبی حرم فرمود و در روز نوبت من در میان سینه و شمش من حق گفت
 روح او را قبض کرد و در آن حالت در سقفت خانه میدید و دست خود را بر می داشت و میگفت الرقیق
 که تا گاه و سمنش مالک شد و بعالم بقمار حلت نمود سه رقت آن طاووس بر ششی سوی عمرش
 چون رسید از باغ افشای بوی عرش و چون روح از بدن وی سفارقت کرد بوی خوشی شنیدم از او
 که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس زیر پاهای بر و حیره میپاشیدم و در بعضی از رویات وارد شده که ملائکه زیر
 پاهای منند و روایتی آنکه ملائکه الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض نکرد و یا علی علیه السلام
 و احمد ایه یا رسول رب العالمین از علی ابن ابیطالب متوکلست که گفت من از جانب آسمان و احمد ایه یا رسول
 و بصحبت رسیدم که چون آن سرور ازین عالم انتقال یافت و قاطعه زیر انفیا دند به وزاری که دوگفت یا ابنا
 اجاب ربا و دعاه من خیرة الفردوس ما واد یا ابتاده الی جبرئیل تعاده و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز
 قاطعه کسی ننهد آن زنده و عمر و نیست که عایشه صدقه زاری میکرد و میگفت در پنج پیغمبری که فقره بر غنی اختیار
 کرد آن دین پیغمبری که از گن گنایان است پنج شپ تمام در ستر راحت یا ستر است مشغول نشد و هرگز از سیدان
 صبر و تحمل از مجارب نفس فرار نمود و چشمان او هرگز بجهنمات التفات ننمود و با وجود کثرت اینها و اختراک کفار
 و اهل ضلال کرد و ملال بر روی با اقبال وی نشنست و در انعام و افضال بر او پنج فقره نوال بهیست
 و دندان در زرشال وی اختر ب سنگ و شمش شکسته شد و کسی او را در روزگار بسته شد و شکم وی در
 و در روز منتزع از زمان جو سیر نشد تفلسست که چون آن واقعه پاینده روی نمود و مر و ان اهل البیت در آمدند و
 میان زمان و مردان بستند و از ناحیه خانه آواز می شنیدند و پنج گویند را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم

اهل البیت در حرمه العزیز کانه محل نفس العزت الموت والکافون اوج که لوم الغیر سه تلافی بدینند که هر چه بزرگوار
 خداوند تعالی تسلیم هر فوت شده را حتمی است پس بخداوند تعالی اقامت یا شاید و یا بزرگوار و جبر و جبر منزه
 که تحقیق مصیبت رسیده کسی است که از جواب خودم باشد السلام علیکم ورحمة الله علی مرتضی که رسول الله ص
 فرمود پنج می دانید که این گویند که بود گفتنی فرمود و حضرت بهما رسانیدند و در و اندامی که در سب
 بودند چون میباید و زلزلی اهل خانه نشینند فغان و انتظار در میان ایشان افتاد و سر رسید و جبر کشند
 که بجا آمدی بود و زلزلی ارواح و محمول از ایشان ملبوس شده بود و بعضی از حلقه الطوق حاصل مانند مانند شانه
 بن عثمان و بعضی بر جای مانند و بعضی مرتضی و لا عرشه مثل عبد الله بن ائیس و بعضی
 بخیل گرفتار شدند مانند محمد بن الخطاب چنانکه منقوست که فریاد آورد و سوگند میزد که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرموده و لکن بر ریاضه واقع شده چنانکه موسی را واقع شد و بنی اسرائیل که اسیر و ارم که آنحضرت چندان در دنیا
 همانکه دست و زبان منافقان و کذبان بر آورده و اینی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی و این
 بیانی می فرمودی که بر سر سید بایستاد و گفت هر کس که بگوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده میباید
 شمشیر بر تنم کنم و گویند مردم و اسلحه سخن عمر در شک افتاد و در موت آنحضرت اسرار نبوت عیسی است بر شانه آنحضرت نهاد
 مهر نبوت را یافت گفت مجتبی آن سرور از دنیا افتاد و در موت هر نبوت راسخ کرده اند و آن قصه سبب تعیین نبی
 شد نبوت آنحضرت تعالی است که در آن ساعت ای که صدیق را در منزل خویش در میان سب و کسی از حلقه الطوق رساند
 تا ویرا خبر داد که در دنیا آنکه ای که بفرغام خود را فرستاده بود و تا خبری از آنحضرت نگید و غلام باز آمد و گفت
 شنیدم که میبایست که مات محمد پس ای که بخیر و خیر سوار شد و می گفت و الحمد لله و الفطاحه غلبه و در راه میگریست تا به رسول
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و دید که مردم متفرق الحلال اند طاعت هیچ کس نشد و بجهان عالم رفت و گفت
 رسول خدا کجاست گفتند و برادر ناجیه خانه خوابیدیم صدیق رفت و در دوازدهوی القرآن سرور برداشت و بجا
 ویرا بوسید و گفت و انبیا الهامه سر برد و دیگر گریست پس بار دیگر پیشانی ویرا بغضیل نمود و گفت و اصفا و ابود
 از آن سر برداشت و دیگر بگریست بار دیگر پیشانی ویرا بغضیل کرد و گفت و انبیا الهامه ساعد ویرا بوسید و دیگر گریست
 و گفت بای آنست و اخی طیب حیا میت الهامه گفت خداوند تعالی و در موت بر تو حج نکند آن موت که بر تو نبوده بود و اینی
 و بمرت تو منقطع گفت ای پیغمبر منقطع گشته بود تو بر گستره آنکه ترا و صحن کنند و مجلس تری از آنکه ترا
 گریه نمایند و اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو می کردیم و اگر نشان بودی که تو نبوی کرده اما از بجا است

ترا بجهت که مرا اجازت ده تا در آنجا میسر و آرد ستوری و آنکه در آنجا ملائکه غسل میبخشد و در آنجا است
 که روی از چاه سعد بن خنجره یک شبیدی آورد و ملائکه غسل می دادند پس آنحضرت را خبر کردند و آنحضرت
 سر را بر روی بجانب شرق و پای برهنای را بطرف مغرب علی بپوشید و غسل آن سرور شد و او را بر سینه خویش گرفت
 و خرقه بر دست پیچید و در اندرون پیرایه آنحضرت در آورد و اسامه و سقران آب می آرد و آنحضرت غسل بر این روز
 بدار که چهل نگاه می داشت تا علی با سالی حبس ملوک آن سرور را می نشست و عباس و قثم و دیگر داندان و دیگران
 بطنی اعانت داد و علی می نمود و از غیب تیر و آن امر اعانت واقع میشد چنانکه می بیند آنحضرت که خود را در
 بدست دیگر میگرد و در و ابی آنکه از غیب آنرا می بیند و طبع می میشوند که گویند میگفت یا رسول خدا بر من
 که شما را اعانت مینمایند و هیچ قدری و چرکی از وی نمی آید چنانکه دستور سایر اسوات می باشد و علی در آن حال
 گفت پدر و مادر من فدای تو بیا و چه خوش بوی در حیات و در مرگ من فواید که تا در باب خالص آنحضرت
 را شنیده اند بعد از آنکه من هم غسل با تمام سر و دست و پا و گوش و چشم و دهان آنحضرت حج شده بود و علی آنها را
 و آن سبب فرموده و حفظ می گشت آنگاه سید عالم صلی الله علیه و آله در سلم در سه جامه سفید سمی که هیچ کدام
 از آنها قیصری نمانده بود و کفن کردند در قیامی آنکه کفن وی دو جامه سفید و یک بر و برانی بود و مشک حنوط بر کفن
 و سبزه گاه وی پاشیدند و گویند جبرئیل حنوط آن حضرت را از بهشت آورد و بر او حنوط است که علی ابن ابیطالب
 در حین وفات مقداری حنوط و مشک به فرزند آن خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار ببری که فضل
 حنوط رسول است صلی الله علیه و آله و سلم چون از امور مذکوره فارغ گشتند و پیرایه سر برنجو بپوشیدند و چنانکه
 فرموده بود و در خانه بماندند و بیرون رفتند امیر المؤمنین علی گوید وفات وی روز و شبانه بود و در شبانه شبانه
 که باقی از جانب آسمان میگفت و آید ای گروه مسلمانان در پی غیر خود نماز گزارید پس ترتیبی که در خبر این سخن
 غیر فرموده بود و وفات فوج در آمدند و هر یک نماز علمی گزاردند و علی گفت ای کاش من نکند بر روی آسمان
 شماست هم در حیات و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود که آن
 طریق و بدان واسطه تا خبر و دفن آن سرور واقع شد چه نماز بر قبر او جایز نبود و گویند علی کرم الله وجهه پیش
 سر جنازه حضرت ایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پرور دینی اسلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد و بار خدایا
 ناگوایی می آید که روی برسانند آنچه بر روی نماز شده و شهادت نصیحت نسبت با است بجا آورد و در راه خواجه را
 کرد تا غریز گردانند حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از ان جمله گردان که به پیروزان با شیم که بر روی نماز شده

و میبازد ما را و در روز قیامت جمع میکنم مردم آمین گفتند و احتمالات کردند که پیغمبر راضی باشد علیه آله و سلم در خانه بگذرد
یا در قبره بقیع دفع کنند البوکر صدیق را گفت بشنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و من کرده
نشود پنج پیغمبر الا آنکه که روح او را قبض کنند و روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین پنج نعشه نیست اگر ای
ممنون خداوند تعالی از نعشه که روح پیغمبر او را در آن نعشه قبض کرده باشد پس خورشیدی بر داشتند و زمین
قبر میبایست خفتند و در مدینه دو حفر بود یکی ابو عبید البراج که بطریق شنی حفر میکرد که آنرا میان کوه شامی و غیره گویند
و دیگر ابو طلحه انصاری که کج میسکت و عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که از ایشان
که بیشتر به این طریق بود را بر آید حضرت انبیا کردند و عباس گفت اللهم فزنی یکس ابو طلحه که صاحب کج بود و بیاد تو
و بر یکتد و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را یک کنار قبر نهادند و از طرف پائین قبر او را آوردند و علی
و عباس و عقیل و اسامه و سقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت درآمدند
و قطیفه قبر آید که در روز چهارشنبه پیغمبر رسیده بود سقران در حفر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آید و آنچه
بعضی از علما گفته اند که این از جمله مخصوصات آنحضرت است و روایتی آنکه آن سرور و وصیت فرموده بود که قطیفه
مرا از من سازید در قبر بدست که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر جسد وی
چیدند و روایتی هست که چون خشت نهانی چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر
بیرون آمدنم و بر روایتی علی بود و آنچه مرویست که پیغمبر و شعبه انگشتی خود را در قبر انداخت و بآن بهانه در قبر انداخت
و قدم آن سرور را بنس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت محمد بن اقریست بر رسول خدا از شما نزد و محققان
این حدیث چندان اعتباری ندارد و بصحت فرسوده و روایتی آنکه چون انگشتی در قبر انداخت و خواست
که پیغمبر را بد علی مرتضی و بر این که در خود پیغمبر در آمد و انگشتی بوی داد و الله اعلم انگاه خاک در قبر آن
سرور ریختند و صورت قبر او را سطح و بر روایتی است هم بر آوردند و بمقدار یک شبر از زمین بلند کردند و اینند و آن
بر آن پاشیدند و از عالیه محمد بقدر مرویست که گفت در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن قطعه
دیدم که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد و آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود و ان الله خیر ما یفعل
و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه پیغمبر کرده گفت تاویل نمودم با آنکه مرا از رسول فرزندان پیدا شده و
پنج گفت و چون حضرت را در خانه من خن کردند ابو بکر یا من گفت هذا احد افکارک و پیغمبر یا ناقص است که چون
از دفن فارس گشتند اول بدر خانه طاهره زهر آوردند و غریب و تسلیم وی بتقدیم رسانیدند پس سید که

چون را و من کردید گفتند آنی نور و خود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بر آن سر و روی پاشیدید تا آخر بنی الزمه
 بود و جواب دادند که یا ابنه رسول الله خاطر ما بجهت این سنی اندوهناک بود و سه روز خاک نهادند چون توانم
 دیدن + آنکس که مر از خاک برداشته بود و و کس با حکم بانی چاره نیست آورد و آنکه اهل البیت و ائمه
 و وفادار و سدا احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز و نیاز مرثیه می گفتند از آنجهل عالیه
 صد بخت می گریست و این ابیات انشا سیکر و شعر قد کنت لی حبیباً ابو ذر کبره + اشعی انبوا ح و انت کنت حبیباً
 و الیوم خضع لنا معقوب و اتقی + منه و اوقع خالماً بالراح + و اذا اودعت قبره شبیه لهما + و یا علی فسن
 بکیت صبا ح + و گویند قائله نیز که لعل علی التیرة و الیضوان نریارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک انحضرت
 برداشت و بر پیشان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت شمع ما و علی بن ششم تربت احمد + ان لا یشمدمی
 الزمان غوا یسا + صبت علی مصایب و اهلها + صبت علی الامام صرن لیا لیا + و بعضی از اهل سبزه
 که قائل شعر امیر المؤمنین علی است و قائله نیز در وقت زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و از جمله
 که منسوب است بقائله این دو بیت است + نفسی علی زفراتها حبیبه + یا لیتها فرجت مع الزمان
 لا بد خیر کفی الدینا دانا + ایکی خوانده ان نطول حیاتی + که بقدر سوزش دل چشم من بگریستی +
 بر دل من خیره رخان چمن بگریستی + صد هزاران دیده بایستی دل بایش مرا + و هر یک خوشنشین بر خوشنشین
 بگریستی + و دیده های بخت من بیدار بایستی کنون + تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی + و اینچنین
 گم شده گراز سبزه ان گم شدی + بر سبزه ان هم بر می ایستد + کاشکی تو دوی سر بر روی بر تن
 دیده + تا برین چشم و چراغ غایب بگریستی + ابو بکر صلی الله علیه و آله از جمله مرثیه که بر آن سر گرفته یکی انبیت شعر
 لیست القیمة فاستعید جهنمک + کبلا نری بعدد مالا و لا ولدا + و الله داسی علی شعی فجمعت به + من البریه
 حتی اوشل اللدا + کان المهدی فی الاخلاق قد علموا + فی القعقات قلم النمل به اعدا + نفسی فداک مریت
 و من بدن + ما طیب الذکر الاسود و البیضاء + کارم از دست رفت و دست از کار + و دیده بی نور مانند دل بی نور
 دل فکارم چرا نگردم خون + و در سبزه ان گم شدی + بار خادهم دست رفته درین + ما ندیم افسوس با می
 بزم مار + و روشنائی دیده رفت افسوس + ششم امروز دیده خون بار + خاطر طری دل چگونگی بود + هم دل از
 رفت هم دل از + و گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مرثیه حضرت این ابیات گفته شعر مرثیه اندنض الفکر
 بچینه + و تو می مرثیه انما التوق + شفق علی ان نیر دل بکانه + و انما فی بعد فتنه + نفسی فداک من لانا

فی امرنا و اسم من آشاوره و اذنا متوجع و اذنا متحل نیا الحواش من لثام فی امرنا و باو حی من رب عظیم سمع و بوی
 پیوسته کلیم رضی کریم الله وجهه بر سر خضر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایسته تا دو بگر نیست و بایسته و ای بار خدایا
 ان ایجنده صفتیغ الا علیک ان الصبر تجیس الا علیک نمی پدرو با دم نهادی تو با دیار رسول الله بدرستی که جبر عتبات
 قبیح است مگر تو و وجهه جلیل است مگر از تو بعد از ان این ابیات گفت شمع را خاض و می عند ثابته و الا علیک
 بالیک اسببا و اذنا ذکر تک سامحتک به و معنی ایجنده خفاض دانسکبا و انی اجیل تری حاکمت به و
 عن ان اری السواء مسکتبا و یاد با و انکه نبودید ما من روشن بود و در و با هم فروغ رخ تو گلشن بود
 و بدین رومی تو ام راحت چشم دل بود و مردون از عشق تو ام مایه جان و تن بود و در دلم بود که من با تو بچشم
 باوید و رفتی کار جز آن شد که گمان من بود و اگر چه دمی دشمن من سوخته دل بود ز غم و شدم امرو ز بدان
 شکل که دمی دشمن بود و از جمله مرانی که حسان بن ثابت برای آن سرور گفته یکی نیست که شعر ما بال علیک
 لاتمام کانتا و حاکمت ما فیها کحل الاراد و خبر عا علی المهدی الصبح تا و یا و یا خیر من و طی الحسی لایق بعد و یحیی
 انصار البنی و مرطبه و بعد المغیر بن سواد الملی نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو و می توان دیدن بخواب
 ای درین خواب کو و در شب تا یک بجز آن ره نمی یابیم باز و در وی منظر دم که هم شمع هم هتاکو و دخت گنازا
 مرهم و یاران نگین با فرح و عاشقان از وی صبح و دشت گنازا آب کو و اگر بگریم در بنجدم هیچ انکار من مکن و اگر یا
 صدمه دارم خنده را اسباب کو و آتش این مالک و گویند هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از ان روز نبود که عیسی
 الله علیه و آله و سلم اینجا آمد و هیچ روز غلامانی تر و تنگ تر از ان روز نبود که محضرت وفات یافت و هنوز از دفن و
 فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر میفرشده همان زمان که فلک نور چشم خودم گرد و هزار فتنه زهر
 گوشه زو بگردم کرد و و مر و است که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و سجاب الله عوده بود گفت
 خدایا من چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمینجو هم چشم مرا بازستان و در آن
 تابنا شد و دیده ز فراق تو زبان می بیند و بر چهره ز خون دل نشان می بیند و با این همه من ز دیده
 ناخندم و کوی رخ تو چرخ جهان می بیند و جمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آن سیرور در مدینه باشند
 غربت اختیار کردند از اینجه بلال حبشی عمر کمیت سفر بجا بخت شام منو و صدیق با و می گفت اگر در بنجا باشی و می
 در زمان حیات حضرت متصدی آن بودی اشتغال تمامی النسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم
 که دمی درین دیار باشم اگر می آن آرد و که مرا که در دنیا خنقی از من تیرسد خد متی که میفرمائی بدان

قیام تمام نماز و اگر از آن ذکر و بجزای طبع خواب رب الارباب مرا بخدای من بگزارد و بیکر بیکر بکسیت و گفت ترا از آن
 کرده اند طبع خواب از خداوند تعالی قائلند و در دنیا نمیخواهند پس بلبل بپاشم رفت و در اینجا مدتی توقف کرد و بگوید
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که یادی نرود و یادی بلبل بر ناهجها کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد
 زیارت ما کن بلبل از خواب بیدار شد و بیدار شد و توجیه گشت و دوران و الا قاطعه دیگر گشت بیدار بود و چون بیدار
 درآمد با هر ملاقات میکرد و احوال اهل البیت می پرسید جواب می داد و آنکه علی و حسن و حسین و از واریج
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همه سلام است آمد و از حال فاطمه رضی الله عنها بپای پیچ می گفتند تا بحضرت رسید
 رسید سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در کجا بیدار شدند و گفتند در کجایی
 فی قافله ای بآن عالم انتقال نمود و بلبل بیدار گریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود بیدار گردیدی
 و گویند بعضی از دوستان بلبل را سزاوارند که وقت نماز پیشین بیدار شود و اگر بکسیت و آن قیام نهایی و اگر
 و مبالغه نمودند بلبل بر بام مسجد رسول برآمد تا بانگ نماز گوید ابایی مدینه میخیزد تا بانگ نماز بلبل را
 مستح شوند چون آنکه اگر گفت از تمام خانه های مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که اشهد
 ان محمد رسول الله در مدینه پیچ متفلسخ نمید که بکسیت و فریاد کرد و دختران بیکر از خانه بیرون آمدند و بگفتند
 و آن بزرگوار مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد و چون بانگ نماز را تمام کرد گفت ای یاران شمارا
 بشارت میدهم که هر چه شبی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگریه آتش و زور رخ بینند و بپوشیده
 که این تفصیلت مخصوص نیست باین زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیکر آمد و بگفت
 چنانست که جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بپوشید
 ستا شد و متحیر شوند و از درو فراق می گریزند و درین حکم داخل باشند چه مقرر است که فوت و
 مصیبت همه است از این عباس رضی الله تعالی عنهما مرویست که گفت از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت هر کس از امت من که دیر او فسرط باشد
 حق تعالی او را بوجوه اسطرالشیثین در بهشت در آورد و عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنهما گفت
 یا رسول الله آنکس که یک فسرط داشته باشد حال او چه باشد فرمود ویرانیز همان حکم بود
 گفت آنکس را که پنج فسرط بود حال او چه باشد فرمود ویرانیز همان حکم بود و بپوشید
 آنکس را که دوازده فسرط باشد آنکس را که دوازده فسرط باشد آنکس را که دوازده فسرط باشد آنکس را که دوازده فسرط باشد

اوصل مصیبه و بخله و اعلم بان الامر غیر محتمل و از قبیل مصیبت شش باره فاذا ذکر مصائب اینی محمد به قاضی قاضی
 مثل محمد به و الا شایسته ایینه یعقوبه و باطلت من ناقه قوق رحله اید ابروئی زنده من محمد به انقصه بلال زنده
 از مدینه موت و دیگر شام رفت و هر سال یکبار بریدنی می آمد و زیارت می کرد و زبانگ نمازی گفت و باز می نشست
 تا و شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و زیارت قبر آنحضرت خود را خود کردند
 سید اوند و اگر در دلی داشتند در مقابل قبر وی ایستادند و آنرا عرض می نمودند بعضی بگوشش و بعضی بگوشش و بعضی بگوشش
 جو آب می شنودند و قبر آنحضرت در غایت صفای و نهایت نور و وضو بود و هر چند کسی اظهار آن سرور اندیده بود
 چون قبر ویرا بدیدی گویا دای که صاحب این چنین نیست چنانچه منقول است که اعرابی کافری بسیر قبر حضرت
 رفت و چشمش بر آن افتاد و گفت ای محمد ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسولہ از وی پرسیدند که چه چیز داشتی
 که این قبر را می بینستی سوگند یاد کرد و گفت من این قبر را ندیده و ندانسته بودم و لکن الهام الهی بدین من رسید انگاه
 آن اعرابی این ابیات گفت شمع حرمت بقبر اینی محمد به و بخله و اعلم بان الامر غیر محتمل و از قبیل مصیبت شش باره
 نقص فی قلب کل مسلم به و اما ان لم اعلم یا سید الموری به فقیه که می بینی ان فی کرم به و از امیر المومنین علیه السلام
 کرم الله وجهه روایت که گفت بعد از سرور از دفن حضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت انداخت و از آن
 پاک شتی برخواست و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله منی و شنیدم و تو از حضرت حق فرار گشتی و ما از تو فرار گیم
 و از جمله آنچه بر تو منزل شده انیت و لو انهم اذ ظلموا أنفسهم ومن انفس خیر من کرم کرده و گناه کار و شمشیر و زکار
 آمده ام منبر و تو تا از برای من آتش آزار طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت که توبت تو از آمده که ترا آمرزیدند
 محمد بن عبید القیس عقی که یکی از اکابر مفسران است گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم و اعرابی در آن
 و بر آن سرور سلام کرد و گفت شمع یا خیر من و منت بالقاع عظمه به خطاب من طیبین القاع و الا لکم به نفسی انما اقول
 ساکنه به فیہ اخاف و فیہ ابجد و اکرم به آنگاه گفت یا خدا یا گفته و گفته و تو حق هست که دلو انهم اذ ظلموا أنفسهم جاوگ
 فاستغفر الله و استقر لهم الرسول و بعد از آنکه تو با حیا و حال آنکه من نفس خود عظم کرده و گناه کارم از خداوند تعالی
 آمرزش بکنم و التماس کنم از تو یا رسول الله که از احتیالی در خواری تا هر ایام از عقی گوید من زیارت کردم و بر شتم خواب
 مرا بر بوز آنحضرت را در دانه دیدم که فرمود ای عقی آن اعرابی را از زیارت و بشارت ده که خداوند تم و بر ایا فرزند
 پس بیدار شد و از عقب اعرابی رقم داد و او را یافتم و بشارت رسانیدم و بعد از آنکه زیارت قبر آنحضرت از عظم قرأت
 و احوال طاعات است و جوهر علمای بر آنند که شسته است سند و ابیه و فضیلتی است مرغوب فیہ و بعضی از علمای بوجوب

درین روایت عتق و عشرت را اعتبار کرده و نهایم که هر نو ده سال دعوت بخیر را اعتبار نکرده و نهایم که هر نو ده سال
دعوت بخیر را اعتبار نکرده باشد یا بچشمی از نو ده انجید از انس قائل باید شد چه یک رویت از انس نیست که عمر هر نو ده
بشمار سال بوده و اما قول شصت و دو سال و نیم بار عتقی است که هر گویشت که عمر هر نو ده بیست و پنج و بیست و شش سال
و بیست و هفت و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعف نیست و اشهر اهل علم

خاتم که باب و دوم در مصلحت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحریب مصلحت و کیفیت آن و بیان فضل مصلحت و
نزد کریمیت و ثواب آن بزرگه مصلوٰه از حق تعالی رحمت و از آنکه استفقار و آرمونان مدح و ثنای تطهیر و عتق
و تعبیه از محققان بر آنکه مصلوٰه از خداوند تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی رحمه الله گفته که مصلوٰه
موضوع است از برای تقدیر شرک و آن اعتناست بمصلی علیه و آله و سلم لفظ مصلوٰه بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا
عطف یا تحقق است و جمعی از علما بر آنند که معنی اللهم صل علی محمد نیست که بار خدا یا تعظیم کن محمد را و بر آن یا علما و دین
او را بطار دعوت او و غلام ذکر او و اباقی شریف او و در آخرت بقبول شفاعت او و نشان است و بیعت ثواب او
و ظاهر اخلاق فضل او بر اولین و تعظیم او بر کافران و دنیا و سرملین و شفاعت و دخول جنّت و علا و درجه او در
و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان مجید فرموده ان الله ولائکم یصلون علی ابیہما الذین آمنوا فاعلموا
علیه وسلم تسلیما و جمهور علما بر آنند که امر بمصلحت بر آنحضرت درین آیت کریمه مجوسست بر وجوب و لیکن اختلاف
کرده اند در مقدار واجب از آن اکثر ائمّه بر آنند که یک نوبت واجب است و دیاده بر آن تحب و مندوب و در بعضی
مواضع استحبابا که است یکی در نماز بعد از تشهد اول بذهب امام شافعی و در تشهد اخیر و جنبت دیگر در قنوت
و دیگر در دعا چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و دعا محبوبست از مسود بر آسمان چون مصلوٰه بر من فرستاده شود
آن دعا تا آسمان برود و از عمر بن الخطاب ر.م روایت که گفت نماز دو عبادیان آسمان درین مصلحت تا از آنجا
که مصلوٰه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که موقوف از
اذان خارج شود و دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از بعضی از
ایمّه شافیه و حنفیه نیست که هر گاه او را ذکر کنند واجب بود و در پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده یا یحیی بن
ذکرت عنده فلم یصل علی و روایتی آنکه فرموده من ذکرک عنده فلم یصل علی نقد شقی و ابوهریره روایت کند
از آن سرور که فرموده جبرئیل نیز درین آیه گفت هر کس که نامم گوشنبود و در دو نوبت فرستد حق تعالی ویرا از
رحمت خود و در گردانا و بگو این پس من آمین گفتیم و فرموده من کفنا و ان ذکر عند الله جل فلا یصل علی او این

احادیث و روایات بر وجوب می کنند هرگاه که نایم نیم صلوات بر او درود و بعضی از ائمه بر آنند که چون نایم نیم صلوات بر او
علیه و آله وسلم برود یک نوبت صلوٰه فرستاده شد و اگر در آن مجلس تمام دی را بر بند و حبسیت درود
بر وی و نوبت سه بار و حبسیت و دیگر در شب و روز جمعه از ابوهریره مرویست که حضرت فرمود در روز و نوبت
سبب نوبت و حبسیت در روز و نوبت است بر بصره و هر کس که برین درود و نوبت است و نوبت است و نوبت است و نوبت است
سائده وی آخر زنده شود و در عمر بن خطاب در حدیث منقول است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
صلوٰه بسیار برین نوبت و شب و روز جمعه درستی که صلوات شما برین نوبت و شب و روز جمعه درستی که صلوات شما
و ما و طلب آخرش کنیم و آله لفظ صلوٰه و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
بر آن می کنند که قدر اندک تعالی و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
بر کبر صلوٰه و ادای تسلیات بر سید کائنات علیه افضل الصلوٰه و التسلیمات و رب العالمین باشد و در جمیع مقام و اهرام
برج و سطری نوبت نماید و او از نوبت تعالی شایسته و وسیله سازد و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
حق تعالی بر سید کائنات علیه افضل الصلوٰه و التسلیمات و رب العالمین باشد و در جمیع مقام و اهرام
برج و سطری نوبت نماید و او از نوبت تعالی شایسته و وسیله سازد و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
اسانک و انوجه یک نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
منیف گو بر آن شخص برود نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
چشم وی برگزیده بود و از ابی بن کعب و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
مقدار از اوقات دعای خود و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
زباده کنی بر رنج ترا باشد و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
و اگر زباده کنی ترا بهتر از نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
پیوسته کنی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو می دانم و نوبت و حبسیت است که در آن است
نموده ازیم که کیفیت صلوات بر تو چگونه است و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است برود و ما و نوبت و حبسیت است که در آن است
در نماز و غیر نماز فرمود و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم
آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم

که کما ببارکت علی ابراهیم بجز نلفظ آل و این طریق معلولت مختار امام شافعی و امام احمد بن حنبل است نهما الله
 بهام عظیم یعنی ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لیکن زیادهای لفظی امام المین و نزد امام
 مالک رعایت همین طریق مختار است لیکن بجز نلفظ آل در صلوة و اثبات آن در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم
 و کما ببارکت علی ابراهیم و این کیفیت صلوة کما است بر نه ابراهیم کوره و اقل نیست که اللهم صل علی محمد و صلی
 علی محمد و صلی الله علی ابی بنی خرد و اوست که جمیع کنند بیان صلوة و سلام و اقتضای یکی نمایند دوم حدیث ابو سعید
 خدریست که گفت پس رسیدم از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد عبدک و
 رسولک کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد کما ببارکت علی ابراهیم سوم روایت ابو حمید ساعسیست که گفت
 صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوة بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و صلی الله علی ابی بنی خرد
 و بارک علی محمد و صلی الله علی ابراهیم و کما ببارکت علی ابراهیم آنکه حمید بن عمار از امام شافعی عظیمی فضل صلوات
 ایشیت که اللهم صل علی محمد و صلی الله علی آل محمد کما ذکره الذاکرون و کما غفل عن ذکره الغافلون و یعنی از متفقان
 محدث گفته اند افضل نیست که جمیع نمایند بیان طرق احادیث مذکوره و بدان تمام افاضات کنند چنین گویند
 که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک ابی الامی و صلی الله علی آل محمد و از واجد و ذریه کما صلیت علی ابراهیم و صلی
 آل ابراهیم و بارک علی محمد ابی الامی و صلی الله علی آل محمد و از واجد و ذریه کما ببارکت علی ابراهیم و صلی آل ابراهیم فی الجاهل
 آنکه حمید بن عمار فائده قاعده اهل حریت آنست که در تشبیه بر علی بن ابی طالب و تشبیه بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 اشرف و افضل انبیاء و مرسلین است پس چگونه صلوة بروی تشبیه بر صلوة بر ابراهیم علیه الصلوة و السلام و علمای این
 تشبیه چند جواب گفته اند اوکی آنکه مراد تشبیه صلوة بهم بر آنی غیر است بصلوة بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل علی محمد
 مقطوع است از تشبیه و آل متصل است بدان دوم آنکه صلوات در این صلوات از حضرت ائمه اهل دار و کمال اهل
 بوده باشد که صلوات کند که وی افضل اولاد آدم است سوم آنکه گاه هست که تشبیه از برای تشریک و مساوات تشبیه
 چنانکه در تبت کریمه انما و عینا ابیکما و عینا الی نوح و ابراهیم بن عبده و حق است پس سخن کلام راجع باین
 شود که جعل الحمد و الصلوة مشک کما جعلتها لابرارهم و آل و رسول و مشارکت در صلوات است نه قدر آن
 و الله اعلم و اما در فضیلت و ثواب صلوة احادیث بسیار از سید ابی ابراهیم و آثار ایشان از ائمه صاحبین و ائمه خوارج
 در آن باب ثبوت پیوسته از آن جمله یکی آنکه حضرت فرموده بدستی که اقرب مردم من و احق ایشان بشکافت
 من کسی است که بیشتر در وجه من فرستد و در دایمی آنکه فرمود و یا سجده ترین شما از احوال قیامت و موافق آن

کسی است که بیشتر برین صله است و هم آنکه فرموده خودی قیامت جماعتی در لب حوض کوثر برین و در دنیا بند
که برین ایشان را شناسم الا بکلیه سیاه صله است برین فرستاده پیشتر هم آنکه عید اشتر برین عمرو بن احاص گوید که
شنیدم از رسول علی اله علیه و آله و سلم که می گفت هر کس که یک نوبت در دو برین هر مستحق تعالی با زای آن دان
رحمت بروی نازل گردد و برویت پس آنکه در عید از دیوان علی او بخواند و دره از برای او می بخشد بلند
گردانده چنانکه آنکه از ابوالکلام گفتاری را در حدیث گفت رسول علی اله علیه و آله و سلم از تجربه حضرت سیر و آنکه در خرمی او
سرور در خبر و پور و می باید ابو قحتمه با رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد برستی
که بر دروگارا تو گویید تر شدی که گردانده یک پیچ احدی یکبار بر تو در دو نفر شده الا آنکه در دو نوبت بروی فرستم
پس پیچ احدی سلام بر تو در دو نفر یکبار الا آنکه برین دو سلام بروی هر پیچ یکبار آنکه از زید بن ابی اسیر روایت کرد گفت
شودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت هر کس که یکبار برین صله علی محمد و آنکه از حضرت علی بن ابی طالب
یوم القیامت و بیت له شفاعتی و زید بن ابی اسیر روایت کرد که از زید بن ابی اسیر روایت کرد که از زید بن ابی اسیر روایت کرد که
امام شافعی را بعد از نوبت او در دو نوبت دیدم پس دیدم با فضل الله یک یک پیچیدی گفت گمانان بر پیام زید و فرمود
با من پیچیدم و احترام تمام پیشتر بر دین چاک و اما در آنجا بزرگوار ما برین پیچیدم و برکت سلواقی که بر پیچیدم صلی الله علیه
و آله و سلم می فرستادم پس دیدم که می گفت آنکه نیست اللهم صل محمد کما ذکره و الله ذکره و کما فعل فی ذکره و الله
و از بعضی نقل است که گفت در پیچیدم و در پیچیدم و در پیچیدم که از زید بن ابی اسیر روایت کرد که از زید بن ابی اسیر روایت کرد که
چنان شربت داشت که کسی از آن با و نجات یابد تلقی و خطایب و در بیان اهل کشتی اقتاد و در پیچ که از خوف غرق شدن
پس یکبار خورشید آوردند و یکبار ادرار میکردند تا نگاه عدان ایشان را پس برین صله که در پیچیدم صلی الله علیه
علیه و آله و سلم و برین که می گفت با اهل کشتی که بوی ناله و نوبت این صله است برین هر مستحق که اللهم صل علی سیدنا
و علی آل سیدنا محمد صله و تحییا با من تحییا الا هو الالات و تحییا با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من
عندک علی الدنایات و الدنایات با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من تحییا با من
صلوات شوقی شده هنوز در نوبت تمام شده که در پیچیدم و در پیچیدم و در پیچیدم که از زید بن ابی اسیر روایت کرد که از زید بن ابی اسیر روایت کرد که
که پیچیدم صلی الله علیه و آله و سلم و در دو نوبت دیدم و هر کس که آن حضرت را آورد و فرمود چنانست که در پیچیدم صلی الله علیه
چنانست که سید که آن سرور فرموده من الی فی اتمام مقدره فی خان شعیان الا فی فی و هر کس که آن حضرت را
دیده اسید چنانست که آتش و فرج و پیچیدم بر لیل مدیث جابر بن عبد الله انصاری که گفت پیچیدم صلی الله علیه

گفت از ترش پسته که از کدام ملین بود گفت از بنی یاشم گفت تمام وی چه باشد گفت محمد پس بدید خبری نظر
بود که آن آفتاب از کی ملین خواهد شد تا دوری حضرت بر سر سفره ابوطالب بود و در آن سفره بادی طعام
سیخورد و عواصر ابوطالب تا آنکه نیرتجا حاضر بود و ایشان هر دو در آن ادب و دست قناعت سیرت اکثر در آن
می کردند چون طعام آفرشند و حضرت سیرت ابوطالب با حاکم گفت محمد جوانی در رسید و وقت که شد
وی شده و وی سیخ ازین مقول را مانی گوید مصلحت عاقله گفت خدیجه زنی نبایت مبارک و شریف
حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بنیام یفرستد پنج به از آن نیست که مقداری از مال بطریق خدا
از وی بستانیم و محمد تجارت رود و بر سبک ویرا حاصل شود و در کار که خدائی وی صرف کنیم و خدیجه را بر بنی امی
هم پس با حضرت مشورت نمودند و تجویز فرمود عاقله بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود
کرد که غالباً این تاویل خوب نیست زیرا که این مرد عرقی و دق و دقشی و ناشکیست و تمام او محمد است
و نیکو خوی و نیکو وی و صادق القول و بدین است گویند آن پیغمبر موعود نیست پس آن خدیجه قبول نمود
بیشتر فرارش سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شرف شد و شرح خطبه نزول آنحضرت مراد او خدیجه ابوطالب
در مجلس عقد خواند و تعیین هر وی در باب سابق مذکور شد و اول ثری که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست
وی بود و در آن زمان وی چهل ساله حضرت بیست و پنج ساله بود و آوا و آوا و آن سرور از ذکر و اذات تمام آوا
بودند الا بر آیم که از ماری قطیعه بود و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از حجت رعایت جانب او بر روی
و هیچ زن نخواست و خدیجه بر اسناب و فضائل بسیار است و اول کسی که اتفاق شرف سلام دریافت و
تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بدایت کند
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود خیر ایام مرا و خیر شایها خدیجه و از این عباس رضی الله عنه نام است
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود افضل زنان اهل بیست میریم بنیت عمران و خدیجه بنیت خویله و فاطمه
بنیت محمد و آسیه بنیت فرعون فرعون خواهد بود و در آیتی که فرمود سید از زنان اهل بیست بعد از مریم
بنیت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است و تعجب پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل
بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو طریقی باز دارد
یا عیسی آرد و چون توبه رسد او را از هر پرده نگاراد و از من سلام رسان و بشارت ده ویرا بآنچه در پشت در یک
نمود و محبت که در آن خانه پیش خضوعی و بدین خبر و در آیتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل

واقع شده و در مقبره بخون مدخول گشت و حضرت خود مقبره ی در آمد و دعای خیر برد و در نماز چهار تنه روزی
 فتنه بود و آن سرور نبوت وی بسیار ملول و محزون گشت و قتیچه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج
 سال بود و ووم سو و ده شیت مرتبه بن قیس بن عبد شمس بن محمد و بن خضر بن مالک بن جحل بن عامر
 بن لوی بن غالب القریشی الحامری نسب وی بنی سب حضرت در لوی غسل می شود و کتبش اسم الاسود
 و مادر وی شمس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خد اش بود و دود در که در اهل بعثت مسلمان شد
 اول زن پسر عمر بن عمر بن عبد شمس بوده و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در عرب
 جلو گذاشته شد و جلوه الانام قره بیت از قری فارس که آن حرب آنجا واقع شده و سکران را در میان به
 شمرده اند و دوده با سکران بکشته چرت نمود و بعد از مدتی بکلیه سادوت کرد و در واقعه وید که بنی سب
 علیه و آله و سلم بجانب او آمد و بای برگردن او نهاد و بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار گردید
 سکران گفت اگر رست می گویی من خواهم مرد محمد ترا خواهم دوست بعد از آن دیگر یار در واقعه وید که
 وی تکیه کرده و ماه از آسمان بروی افتاده آن واقعه را نیز با شوهر گفت گفت اگر رست می گویی خبر
 من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان روز شنبه شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده علیه بانند
 تا در سال و چهارم از نبوت بعد از وفات خدیجه پیش از ترویج عایشه خبر قول صحیح ویرا بخواست و مهر چا وید
 در هم کرد و چون کبر سن و بیدار یافت و سال ششم از هجرت علقش داد و قبول بیضه و قبول صحیح اراد
 علقش کرد شبی بر سر او آمد و نشست و قتیله بجان عایشه تشریف می داد و گفت یا رسول الله در مدتی
 ده بنا بر قول صحیح یا گفت با من حجت کن بنا بر قول اول که من بجهت طبع ندارم و از روی شوهرم نمانده
 لیکن بخواهم که فردای قیامت در زمره ازواج نوحش و شوم و من نوبت خود را بخواهم بخواهم بخواهم
 حضرت از آن قصد در گذشت یا با او حجت کرد و گویند سوده گاه گاه با آن سرور عثمان می گفت و او را
 بسخنه می آورد و شب از عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذار و صبح با آن سرور گفت و دوش از عقب
 تو نمازی گذارم که بی بنایت طویل کردی چنانچه من نمی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان
 گردد و حضرت بخندید و از ابو هریره را خبر و سیت گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حقه او و از آن
 خود براج بر و بعد از آنکه از ادای مناسک فارغ شدند و باز گشتند فرمود که این حقه اسلام بود که گذارید و
 از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که روی من را بخت شمرید و از خانه خود بیرون می رید جان نروید ابو هریره

گوید تمام زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر
 هیچ و ابراهیم و ثقیف و جاسجی ما را فرموده مرویات وی در کتب شد و این پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث
 در بخاری و ابان و ابن جریر و سیوط و فاقش و راوی خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب رفته بوده گویند
 وی طول قامتی و سنی بنایت مغرور داشت عمر گفت و برادرش برادرید اما زینب عیسی گفت من در چشم
 دیده ام که برای زمان نشن ترنیم می کنند پس نشی بساقتند و سوده را بران نقش بر دشتند و او دل کسی بود
 که از برای نشن ترنیم نمود عمر خطاب چون آنرا بدید اما زینب عیسی ادعا کرد و گفت ستر تا ستر تا افتد و نشن
 می گویند نشن برای زینب نیست جحش ساقتند نه برای سوده و قولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته
 و قول اول شهرت و او اقدی نیست قول ثانی نمود و الله اعلم سووم غالیته صدر لقیه و دختر ابو بکر
 صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام عبد الله بوده مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زمان کنیت
 و از کنیت من چه باشد فرمود متکلی شو بنام خواهر زاده خویش عبد الله بن الزبیر مادر وی ام رومان بنت
 عیمین عامر از بنی وهبان بن احارث بن غنم بن مالک بن کنانه لوده و شرح تروج و زفاف او و بعضی از
 نقض اهل دی و در باب سابق مذکور شده و درین فصل نموده و دیگر از فضایل و کمالات او ذکر کرده و خواهد شد و
 از فضیلتان و نعمتهای و ملایمهای یاد کرده حتی که از بعضی سلف منقولست که ربع احکام شریعه از وی معلوم
 شده و در اخبار پور و پیوسته که خدا و خلقی دینکم عن زده الحجیر از و از عروه بن الزبیر مرویست که گفت
 من ندیدم هیچ احدی را بعد از ابی حنیفه و از عروه بن الزبیر مرویست که گفت
 رضی الله عنهما و این دو بیت از اشعار اوست که در ربع رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته مشعر لما بذلوا
 سووم ایست من نقد به فلو سمحوا فی مصر او صاف حده به لوانی ز لجانا نور این جعنه به کاشرون با قطع از لوب
 علی الابدی به و از عایشه ز منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنیلین خود و مسلمین و دین خجی شتم
 در روی انس و نظر کردم دیدم که عرق از پیشین وی بریزان دازان عرق انوار تابانست در جمال وی جبرانشتم
 حضرت بجانب بن نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بشیره نورانی و عرق پیشانی تو
 دیدم بخاطرم که گفت که اگر ایوب کبریا بی ترای دیدم نیست که تو سزاوارتری خبر وی فرمود که من گفتم این بیت که
 مشعر و برین کل غیر خفته به و فساد و غرته و دواذ غیل به و از آنقرت الی سرة وجه به برقت کبرق اعراض کنه غلظ
 انس و فطین از دست نهاد و بر جاست و نزدن آمد و زبان هر و چشم هر را به بوسید و فرمود و چرا که الله با عایشه

خبر است که سیدی مسک و هم از وی مرگست که در غیبت حضرت و او در میان زنان بنی نصر علی بن علی
 آله و سلم به پیغمبر اول آنکه کبری غیر از من است و دوم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر و راه خدای تعالی بجز
 کرده باشند غیر از من دوم آنکه بر او است از آنان نازل شده چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواند و جبرئیل صورت مرا در جز
 بار و بوی خود گرفته این از من است پنجم آنکه من اواز با کس فرستاد می کردم و با هیچ زن دیگر این امر را نمی آید
 ششم آنکه نازی که از او در پیش نماز می شنیدم می بودم و این امر شخص بن بود و ششم آنکه در جامه خود هیچ زن
 و می بر روی آمد الا در جامه خوب من ششم آنکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود و ششم آنکه
 در روز نوبت من فات یافت و ششم آنکه در خانه من مدفون گشت و بر او در ولایت می کنند تا آنکه حضرت در ابی صید
 محبت و ابعثی بوده که با سایر زوجات انداخته صحبت پیوسته که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که در روز
 آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر روی و از آنس بن مالک صحیح مرگست که گفت اول
 دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه رف و در صحیح اخبار وارد شده که اگر
 فرست نگاه میداشتند که مایای خود را در روز نوبت عایشه با حضرت فرستاده و مقصود ایشان از این امر طلبت
 رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و زنان اشتر در دو گروه بودند گروهی عایشه و خصمه و حوده و صفیه و گروهی دیگر
 اسم سلمه و سایر زوجات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پس کرده ام سلمه با هم سلمه گفتند یا رسول الله بگوئی تا با مردم
 بگویم که هر کس که خواهد که پدر و برادر صلی الله علیه و آله و سلم بر او آن پدر یا برادر رساند در خانه هر زن که باشد و
 نوبت هر کس که بود ام سلمه یا برادر سخن کرد و گفت زنان تو چنین میگویی حضرت فرمود مرد باب عایشه اندر آمد
 بر رستی که می در جانشین هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت انوب ای الله من آواک یا رسول الله
 پس زنان چون ام سلمه را بوس شدند فاطمه زهرا را بوسیدند عایشه و حضرت فرستادند زهرا را و ای که از
 کرد فرمود ای دختر من دوستی در پی دوستی تو آنچه دوست من دوست میدارم فاطمه گفت ای دوست میدارم فرمود
 دوستدار عایشه را و از عایشه بنیوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت چه است که از تو
 آمده اجل پس گاه گاه از حضرت می پرسیدم که گفت آمده یا رسول الله می فرمود ای علی علما و از عمار یا سرور
 منقولست که شنیدم می را که در باب عایشه سخن با پسندیده می گفت عا گفت است مقبره عایشه عا گفت فی حبشه
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا از حبه فی حبشه و امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافت خود تعیین نمودند
 هر کس می کرد برای بر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین کرد و برای عایشه و زهرا ده هزار درهم

فقر ساخت و گفت و می چیدیم خبر خدا بود و مسروق که از کارهای تابعین است و قیامت از عایشه صدقه مدعی روست
 کردی میگفتی حدیثی از صدیق بنی است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بروی گشتی عیسی علیه السلام
 المبراه من السماء و از عایشه فرست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر عقد فرمود و شش ساله بودم و بزرگ
 تر فای که در نه ساله بودم و هنوز با دختر کان بازی می کردم آن مرد چون بنزد من و داده می دختران از وی شرم
 میداشتند و از پیش من بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان میفرست و ایشان را بجایان من باز میراند تا بان
 بازی میکرد و دهم از وی منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روزی بر من در آمد و بعدتای خود را
 در کتاف من نهاد و من او را دیدم و بر او بران آویخته بادی دیدم و زین گرفت و گوشت پرده را بر خشت و بعدتای من
 حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست گفتیم دخترکان یعنی بعباسه من اند و در میان آنها آسی دید که و و
 جناح از فرما بران بود فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم گفتیم آسی است گفت این چیست که بروی آ
 گفتیم در جناح است فرمود و آیا سپرد او جناح میباشد که گوشت نشیند و کلبه پانز اسپان بود که مراد از آنجه بود
 شبی فرمود و فای که در نه ساله ای تو از وی میجو و دهم از وی منقول است که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت میدانم که تو از من کی تشنودی و کی در غشی گفتیم یا رسول الله ز کجا میدانی فرمود چون تشنودی و گنگد که خوش
 میگویی لاوی محمد چون بر خشتنای میگویی لاوی ابراهیم گفتیم آری و الله که چندین است یا رسول الله یا جبر الا سبک
 یعنی من بچران در غم و ترک نمی کنم مگر نام ترا و لیکن و سخی تو هرگز تشنه نمی یابم و دهم از وی منقول است که رسول الله
 علیه و آله وسلم با من گفت ای عایشه اگر تشنه ای که بر لب من می آید و تشنه می یابم که چنان عاشق کنی که از دنیا بگذرد
 زاور ای تر کفایت کند هیچ جامه ای که تشنه می یابم زانیا نیکو بران و جمله نرنی و بر حذر باشی از می است با عقیقه و اگر
 و در ای آنکه عایشه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت و عاکن تا خداوند تعالی مرا از شربت از از نون و اگر
 فرمود اگر تشنه می خواهی از برای خود هیچ طعام را نخور و اگر تشنه می یابی از نون و باید که از نون
 از دنیا بگذرد زاور ای بود لا دهم بر کتف من حضرت کار عایشه در آتش افکند بر غنای سیدی که هرگز از دنیا نرفت
 چنانچه از عروقه بن الزبیر روایت که گفت دیدم عایشه را که هفتاد و نه در دهم در راه خدا تصدق نمود و گوشت
 پیر این خود را و صله زده بود و گوشت عبد بن الزبیر و زیاده حکومت خود و برای وی صد هزار در دهم فرستاد و پیر
 هم و مجلسی طبعه طبعه و تمام آنها را بر قارب و فقر قیمت نمود و در این روز و روز و دار بود و چون از قیمت خارج شد
 وقت نظر در آمد با کثیر که گفت طعام بسیار که در روز بکشایم و خدا را از آن آورد و ختیقه حاضر بود گفت یا هم

ازین جهت که اتفاق کردی خوانشی که در پی گوشت می بود آن نماز کی گفت اگر بیاویسید ای چنان میگویم
 تا جرم دفعه ششم که بر تیر بود که زبان بجز چنان حضرت در شان وی نرسود فضل عائشه علیها السلام افضل از عبد الله بن عباس
 گویند مردی ستامی بود که پنجاه و هجتمی از زید و زوی آنکه مردی با چند درهم بود و حضرت آنرا فرض کرد و بگویند
 مردی است صدقه و کتب خیره و وزیر و دوست خود و حدیث است از آنکه متفق علیه صد و هشتاد و چهار و در میان
 پنجاه و چهار و در مسلم شصت و شصت و هجده و در کتب و طایفه کثیر در صحابه و تابعین از وی بروایت دارند و
 گویند چون در اوقات وفات در مسجد ابن عباس بروی در آمد و گفت بشارت با تو که از تو بزرگتر رسول خدا بود
 و بگری غیر از تو نخواهد بود و برات و نه تو از آسمان نازل شد بعد از آنکه ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن عباس
 در آمد عائشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت و دوست منی داشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید که کمالی من در حق
 بودی که مرا بر بدندی و کمالی من کمالی بودی کمالی من چنان بودی که از من کسی یاد نکردی کمالی من
 مخلوق نشدی و گویند در این فات گفت چون مرا در کفن پیچید و کوان غلام من مرا در قبر بردارد و چون قبر را
 بر من دست کند و ای از او بکشد و آورده اند که چون عائشه صدقه از دنیا نقل کرد و فریاد از خانه و بی برآمد
 اسم کسی که خود را فرستاد تا از وی خبر گیرد و کینک باز آمد و خبر وفات رسانید هم سلمه گریان شد و گفت حضرت
 حق تعالی بروی با دو و تیر و از میان او دین پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از پیغمبر و وفات وی شب سی و ششم
 ماه رمضان سنه ثمان و عشرين از هجرت بود بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود و هم در آن شب
 در برادرش شد و اکثر اهل مدینه و بنایه وی حاضر شدند و نماز بنایه وی ابوهریره گنجد و در پیش منوفیت
 و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر در آمدند و بنی الله تعالی ختم تعیین آنجا
 صدقه است که بنی طایفه الان میگویند خیر الانس من فضل الانس موسی سال الهار و ان النبوه و آورده اند که در
 از وی حوال کرد که منی اعلم فی الحسن و جوب گفت او اعلمت انک منی اعلمت فتنی اعلم فی منی اعلمت او اعلمت
 انک حسن و گفت او بر اقرع باب الهام کس کلمه قبل ولایت محمدیه قاست با بجرع و اظهار و هم از کلمات است
 است که الکلام رقی فیین از احکم این طبع عینه و گویند فو فی و من قرآن تو اند یا بن آیت سید که الله از الهام
 این کتاب فیه ذکر کمالات اخلاق گفت بعد از او گویند که طلب کنیم ذکر صفت خود را و قرآن پس بپوشتم قرآن
 می کرد و در زمانی کتاب احمد مایل می نمود و تا فو فی گفت تحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر صفت من در قرآن ملامت
 در او گفتند که است آن گفت نیست که فرموده و اخرون اعتراف می نمودیم غلط و غلطاً و آخر بیاوسی الله

یثوب علیه السلام چهارم حضرت قشیر بن عمار بن قیس بن سبی بود و این خدیش از چهار برادران عیسی و از حصار غزو بدر بود و بعد از
 واقعه بدر و بقول ابی بنی اسد و وفات یافت و بعد از انقضای عدت وی بنی مضر صلی الله علیه و آله و سلم در سال سوم
 و بقول دوم او بنی اسد است گویند حضرت چون به شوهبر ماند عمر خطاب و برادر عثمان بن عفان عرض کرد و حال آنکه
 در آن فرصت نزد عثمان بن قریه که دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته بود عثمان است درین امر ملاطفت
 کنیم پس جواب گویند بعد از آن عثمان بن قریه رسید و گفت راسی من چنان افتد که اگر او و زحیره از آن تخم عمر نزد
 حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حضرت ابرو سه عرض کرد و قبول نکرد فرمود که حق تعالی زن تبار از دختر تو
 بشمار و شوهبر نیز از عثمان بدختر تو داد و چنان شد حضرت حضرت ابرو است و هم کلاهش از عثمان او را و ای آنکه عمر حضرت
 را ابو بکر صدیق و نه عرض کرد ابو بکر عرض نموده و جواب هیچ نگفت عمر از وی سخت خفت و چون بنی مضر صلی الله علیه و آله و سلم
 حضرت ابرو است ابو بکر بنی مضر رسید و گفت شاید آن و آنکه حضرت ابرو عرض کردی و جواب ندادم از بنی مضر است و آنکه
 عمر گفت آری صدیق گفت بدستی که مرا هیچ چیز از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکه دستم بوم که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم و آنکه حضرت کرده بود آن و نیز برای آن اظهار نکردم که فاشی از آن حضرت نخواستم نقل است که سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم حضرت ابرو داد و چون آن خبر بنی مضر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد از این مگر راجه و
 مقدار بر ما نذر حق تعالی روز دیگر چیریل حضرت نازل شد و گفت که خداوند تعالی می فرماید ترا که با همه حجت کن چنانچه
 امروز است که چون حضرت ویرا حلاق داد و قدر آمد و عثمان پسران مطعون که هر دو خالی وی بودند در آمدند چون آن
 پدید گرفت و گفت و آنکه بنی مضر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از سیری طلاق نداده و درین سخن بود که آنست در
 درآمد وی چادر خود را بر سر انداخت و حضرت فرمود چیریل با من گفت راجه حضرت فاما صومعه تواند و انما ترو
 فی کینه ولادت وی پنج سال پیش از نبوت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان و رسال چیریل و پنج سال
 و آنکه حضرت یا پیغام از حیرت وفات یافت و مروان بن الحکم از قبل معاویه و در آن زمان در مدینه حاکم بود و در
 نماز گذارد و چهار هزاره وی رفت و جنازه وی بر پشت و در پیش نیست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر و
 شصت سال بوده و در واقش در کتب متداوله شصت حدیث است از آنکه متفق علیه چهار حدیث است و در و سلم
 شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویست پنجم زینب بنت خزیمه بن امارش بن عبد الله بن عمر و
 بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن امارش بن عبد الله بن عامر بن صعصعه

[illegible]

سخن من خبر ای شهنشید هر چه من گویم خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواستم شنیدم یا تو نشنیدی که مردم
 ابو سلمه گفت چون من بمیرم از نه بار که شوهر دیگر نکنی و خود را در رحمت نیندازی انگاه گفت یا خدا یا بعد
 از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را اندانند و نگین سازد ام سلمه گوید چون ابو سلمه
 وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود نسبت او با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوید چه در آن ساعت هر چه
 شما بگوئید ملائکه امین می گویند چون ابو سلمه وفات یافت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم پس گفت
 یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد در فراق او چه گویم فرمود بگو ای الله ارحم الراحمین و الله اعلم
 حسنه بان دعا قیام نمود حق تعالی عرض بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه و آله و سلم
 و روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت یحیاء ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود یا خدا یا
 اندوه و التماس کن و جبر مصیبت او بکن و عرض بهتر ده بوی و همچنان شد که حضرت دعا کرده بود و فعلست
 که چون عده وی متعین شد هر یک از ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و میرا خواستگاری نمودند خطبه
 میچکد ام را قبول ننمود و بعد از آن حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا بر رسول الله و لیکن من بخورتی ام
 کلان سال و فرزندان یتیم و یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیستند
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و زن را هیچ عیب نیست که نزد
 مردی کلان سال تر از خود نشود و آنچه گفتی پنهان دارم که اهل بیت و تربیت نیان برخدا و رسول است و آنکه
 گفتی غیرت بسیار دارم و عاکنم تا حق تعالی این معنی را از تو برد و آنکه گفتی اولیای من حاضر نیستند هیچ
 کدام از اولیای من حاضر نه غایب مرا مکرده نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه بالپوشش گفت
 ای عمر بن خنیسه و عمر ابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترویج کن عمر مادر را زنی بحضرت داد و هنوز بجزیه بپوشید
 نرسیده بود و این قصه در ثوال سال چهارم از هجرت واقع شد و هر وی استماعی بود که بده در محضر او رزید و در آن
 آنکه حضرت فرمود از آنچه از شما فرموده ام چیزی نگفتم از ام سلمه پرسیدند که آن زن چه داده بود گفت یک سکه است
 و دو سبزه بالشی که بلیغ خرمایا بر کرده بودند و خانه زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن
 سفر فرمود چون ام سلمه آن خانه درآمد خیمه دید که مقداری جو داشت و یک سنگین و یک دست آس قدری در آن
 طحی کرد و عصاره ستا و در آن دیگ کرد و پاره های بگداخت و بر بالای آن رنج و طعما حلی را و نیز حضرت آورد و

وایام شکر آن بودی گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش وی سر در ز قوفت کرد بعد از آن خواست تمام رعایت کند بر خواست نامبر و آن روز و ام سلمه دامن آنحضرت را گرفته فرمود بیس کی غلی را بکس بپوشانست
سبقت عنک و سبقت عید بن و آن شگفت گفت عیدک دورت و دالت گفت و مرویست که حضرت عی بن
ابن کماله شمع سبقت ما از کماله سنی واحد و چون ام سلمه را بخوانست از وی پرسید باقی گفت الشویه هیچ جواب نداد
و الله که ام سلمه را نزد وی انزعت عظیم است گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود و زنی
نزدید بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و گویند چون خبر قتل آن پاک نداد با هم سلمه رسید
بر اهل عراق لعنت کرد وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد و او هر چه بر وی
خوار گزار و دو ذوق مدفون گشت و کفش بهشت او چهار رسید بود و مردیات ام سلمه که خودی در کتب شد اول
سید و هفتاد و هشت حدیث است از انسجه شقی علیه سیزده حدیث و فرد بخاری سه حدیث و فرد سلمه
حدیث و نه در سایر کتب مرویست و هفتم زینب بنت جحش بن باب بن نعیم بن عبید بن خزیمه بن
دوران بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام وی اول برده بود حضرت بغیر و او از زینب چه برده مشهور است
بترکیه صاحب اسم و بختی آیت کریمه و لا نزل کو الفکم ترکیه نفس مکروه کنیست وی ام حکم داد و وی
رسول امیه بنت عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب زن زید حارثه بود زید او را طلاق داد و عسر
او را انجو است در ماه ذی قعد و سال پنجم از هجرت نقلست که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری نمود
زینب نپداشت که برای خودی خواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستگاری از برای زید بوده ابا
کره و سر باز زد و چه زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت و در وی حدیث و متدی بود و گفت با رسول الله صلی
را نمی خواهم چرا که وی از آذ کرده الیست و برادر زینب عبد الله بن جحش دین ابا با خواستهرش بود و حال آنکه
پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده و آذ کرده و بفرزند وی قبول نموده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
فایده نیست قبول حی با یکدیگر زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا دین باب با خود نامی کنم و دین بن
که آیت نازل شد و کان المؤمنین و المؤمنات اذا قضی الیهن و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکنون لهم ایخه من امرهم
در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و برادر وی عبد الله بود و گفتند یا رسول الله را نمی شناسیم چرا دینی آنکه زینب
یا رسول الله تحقیق که حاضر است نخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است من نا فرمان
رسول خدا نیستم و این خطبه را قبول کردم پس حضرت ویران رفتی نزد داد و با هم هر دو دینار از سرخ و شصت

در همه معتقد و چادری و پیراهنی و پنجاه تنگند و سی صلح خراب برای زینب فرستاد و مدت یکسال بایستیز زینب
بازید بود و آنحضرت بعد از ترویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را احلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب با
زن تنگ نگردد و پس میان زینب و نسا زنگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی از وجهیهات تبلیغاتی که زینب بنگار
آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندی می کنند
و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دارد از خدا ترس تمام چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب
داخل زوجات وی خواهد بود مبارکش نخواست که زینب و بر طلاق دهد و لکن شرم داشت که او را امر کند به طلاق زینب
و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را میجوهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی که بر پیری
قبول کرده بود و نه حرام می دانستند همچون زن پسر صلی خود و بعضی از علماء گفته اند زیرا که با کسی که زینب
مقصود اختیار زینب بود که معلوم شود که رغبت زینب دل زینب باقی مانده یا بکلی از وی تنفر گشته زینب یاد دیگر بکلی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری صدمه ما بود و اختیار خانه و برادر
هر چه مرد شماست بر همه عالم حرام آیت نازل شد که وَاذْكُرُوا الْقَوْلَ الَّذِي اُنْفِثَ عَلَيْهِ السُّكُوتُ
علیکم ذکرت ان الله و خفی فی نفسک ما الله مبذیه و تخشی الناس الله احق ان تخشیه یعنی یا و کون ای حق
وقتی که گفتی مرا نکس را که انعام کرده بود حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی
تو بر وی بآنکه ویرا خرم و از او نموده و بفرزدی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و برتر از خود را
و پنهان داشتی هر دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنرا که زینب داخل زوجات تو خواهد بود
و ترسیدی از سخنان مردم و خداست تعالی سزاوارتر است بآنکه از وی ترسی از عایشه مدینه و ابی بن مالک
رضی الله عنهما هر دو نیست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان می
انگشت که چون بعد از زینب متعینی شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دید که گفت برو زینب را برای من و استگاری
نمای و حکمت در تشخیص زینب بآن کار توانا بود که مردم گمان گیرند که آن حضرت بر سبیل قهر واقع شده بی رضای
زینب و معلوم شود که در دل زینب زینب باقی نبوده بآن سخی خشنود و بوده آنحضرت زینب را بچوب فرموده از مصدق
و اخلاص روان شد و چون تیرا زینب آمد دید که وی از خشم میگذشت و زیاده چشم من چنان بزرگت بایست
نمود که نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق تعقیری بسوی او خشم و گفت بشارت ما تو را که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن را بچون میگویم تا وقتی که با پروردگار خود مشورت

مردم نادیده تر تا دل کرد و بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادر گفت تعجب مکن که خدا
 خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام بخورند نقطه است که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند
 و زینب که گوشه خانه روی پر بود که در گذشته بود و حضرت بنحو است که خانه خلوت شود و حیا پیدا شد که مردم را
 گوید بیرون رویید پس تنهی آن شد که از مجلس میخیزد و تلبات که مردم دریا بند و بر خیزند ایشان چنان بخت مشغول
 بودند که متغافل نشدند آن صورت بسیار بران حضرت شاق آمد عاقبت الامر خود بر خاست و از مجلس بیرون آمد
 مردم نیز بیرون آمدند و الا کسی که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آن سرور از غایت حیا میخواست
 که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون رویید پس بدر خانه امهات مومنین فرستاد ایشان سلام میکرد و چنان
 بعد از جواب می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن کسی بیرون رفت و در باقی
 ماندند حضرت بخانه زینب باز گشت دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن
 دو کس در یافتند و بیرون رفتند خبر حضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه زینب آمد آنس گوید شما ستم
 که ما وی در ایام ستمی فرو گذاشتیم من بخانه خود آوردم و صورت واقعه را بشنود مادر خود ابو طلحه گفت اگر چنین است
 که تو میگویی این آئینه درین باب قرآن نازل خواهد شد و چنان بود که وی میگفت و آیت حجاب این قصه نازل شد که یا
 ایها الذین امنوا لا تذخروا من الغنی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ما طری انما و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاد
 اطعمتم فانتم سیر و اولاستان سیرین حدیث ان ذلکم کان بودی الذینی فلیتی منکم و الله لایستجی من کفی فانما استجی
 مناعا فاسالوهم من در این حجاب و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبر داد و از این گویند چون آن سرور زینب
 را بخوابست منافقان مدینه زبان طعن کشودند و گفتند که محمد زن پس خود را خواست آیت آمد و ما کان محمد ابدا
 من رجالکم و این آیت نیز نازل شد که اذ یومئذ یأبایهم یواقیط علی الله تعالی بدان و فقی الله و ابایک
 که بعضی از اهل قصیه و حدیث و سیر و فقر و قوارخ قصه زینب را بنویسند و ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان اعتماد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ابای حیات و اهل
 اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان درین قصه ایراد کرده اند واقع
 شده و عرض از تنبیه آنکه مسلمانان منصرف نشوند بآنکه آنرا در کتب ذکر کرده اند و باور کنند هر چند منافقان
 آنها را بزرگ مقید و از اهل سنت جماعت باشند چنان سرور از تر است با تبارع و شیخ مشهاب الدین
 توره پستی که از کابر علمای حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصه زینب

چنان اعتقاد کنند و در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی حافظی بوده و بر فعل و قول
 که از وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بوده و آنچه دلالت میکند بر نفی تنگ کردن آنحضرت بنام محمد یا بنی
 خیانت و بایک نظردی از آنچه بنیانت مانند باشد و یا بقصد مشابعتی دارد و اگر چه فی نفسه خیانت نباشد و صحبت
 که در انشای خود فسخ میگردد شدت و قهقهه کشیدن بعد از شنیدن سخن ابراهیم که چون عثمان و برادر او که برای
 او از حضرت امان بگیرد و چند نوبت مبالغه کرد و آن سر در جواب نمی آید تا آخر الامر و امان داد و چون از کربلا
 بیرون رفت با حضار فرمود ویرا گردن نزد دید و عبادین بیشتر گفت یا رسول الله منظر یک اشارت تو
 یوم فرمود و سر منجمی را که نظردی متفحصین نیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 در قهقهه که معنای آن از روی صلیت بین حجاب میدانست آنقدر اشارت را روا نه داشت و در حق خود
 از خیانت شمر چون از روی صورت بنیانت مشابعتی داشت مسلمانی را که از خیانت که نظردی حرم کسی بداند
 طریق که یاد کرده اند و در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس می در حق بفرمان وی بود
 و چهار بر وی تسلط نبود و در حق وی از حرم منقاد و مستحوی بود و چه بخواهد و از انقضای او چون زبیر بن عوف
 را در حق آنحضرت بفرزدی پذیرفته بود و او را زبیر بن محمد میگفتند و اهل جاویدیت زن کسی را که پیوسته اگر فتنه
 بود و در بر خود داشتندی همچون زن پسر صلی خود حکمت آلهی چنان اقتضا کرد که ایشان را از این حالت با
 آرومان امر باطل بر طرفه باطل گردانند و زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد و تا مخالفت آن مآ
 جاویدیت بر صیای آسان شود چه اگر رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم ندیدند که زن پسر خواند که خود را زن کرد
 چرخ و زمینهای ایشان از انکار بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان منفر بودی و کار زنانشو بری
 کار نیست که بی میل نفس ملائمت طبع میسر نشود و تحمل اختلافی نیز در میان است از انکار بماندی فایده
 بدانکه در کتب احادیث و در سبب نزول آیت حجاب روایات مختلفه بود و پیوسته یکی قصه زینب است چنان
 مسابقه گذشت و دیگری آنکه از عاقله صدیقہ و بصیرت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر تنهای
 حاجت بلبش بیرون می رفتند بعد از عمر خطاب یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگفت زنان خود را در حجاب
 نگاه دار تا مردم ایشان را ندیند و آنحضرت در آن باب تا یکی میفرمود و انتظار وحی میکشید چیزی سود نداشت
 ز من بعد قضای حاجت بیرون رفت و وی از آن جیم طویل بود و عمر در گزار بود و سوده را دید و پشت انداکر که
 ای سوده به تحقیق که ترا شناسم و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول آیت حجاب واقع شد پس

حق تعالی آیت جواب فرستاد و روایتی دیگر هم از عایشه بصحت پیوسته گفته شود و ثبت نزد بعد از نزول است
 جواب از برای اختصاصی حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود حبیه و هر کس که بدیاری دیدی متناخت بخیرین
 استخاطب او را دید و گفت ای سودا بدان و آگاه باش که ترا شتاختم به بین که از خانه چون بیرون می آیی سوز
 بنجامه مرا حجت نمود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من طعام شب نگاه می خورد و سودا در آمد و گفت یا رسول الله
 بقیه طعامی که بیرون رفته بودم و بخور یا من چنین گفتی حالت که گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت
 از آن بخورد و دیدم که حال بر روی شتر شد و آثار دوی بر و پیدا گشت و هنوز آن استخوان از دست نهاده بود که آنرا
 انجلا یافت پس فرمود بد رستی که خداوند تعالی شمارا و ستوری و دلکاز برای اختصاصی حاجت از خانه بیرون رود و
 روایت دیگر هم از عایشه منقول است که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قدحی خجکامی میخوردیم که گنداشت
 حضرت ویرا طلبید و گفت اندک از آن طعام بخورد و در اثنای طعام خوردن انگشتش را با انگشت من بید گرفت
 او را که فرمان من بر شماروان بودی هیچ چیزی شمارا نمی دید پس آیت جواب مانند شد و روایتی دیگر از ابن عباس
 الله عنهما وارد شده که گفت مردی بنما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و نزد وی نشست و زمان جلوس و سهله
 منطبق بر اینجا رسید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود و بجای نرسید و فرمود آمد
 و که هست در بشه و مبارک آنحضرت احساس نمود بان مرد گفت گویند پیغمبر را ستاوی گردانیده آن مرد و رسول صلی
 الله علیه و آله و سلم فرمود سه بار بر خاستم و بیرون رفتم تا باشد که در یابد و با من بیرون آید و بیایان من حضرت
 یا رسول الله چه شد و اگر زنان خود را مرا کنی هیچ باب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیت جواب مانند شد
 و طبری توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول اینجا بقیه زینب بوده و اطلاق اسباب
 بران امور دیگر بآن جهت واقع شده باشد که قریب بقیه زینب بوده یا آنکه بعدد اسباب قائل باید شد
 و الله اعلم در فضائل زینب که در آنکه که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در میان گروهی از مهاجرین
 نشسته بود و قسمت مال فی میکرو و ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد و چیزی می طلبید
 و او بسیار زنان خویش را عطا داد الا زینب نبی حجس از زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو مانند الا آنکه
 ویرا عطا می دادی بجز آنکه پدر یا برادر یا خویش و بی مرایه یا دایستی که در از برای آنکس که مرایه نباشد و او را آن
 سخن زینب در آن حضرت بعایت تاثیر کرد و چنانچه را وی تفسیر ازین معنی باین لفظ کرده که فخر حق رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قول ما و بلغ منهن کل المبلع و زینب است که در این سخن گفتی و آن سرور را بر بنمایند

گفت ای عمر بن ابی اسلمه اگر این قصه در حق تو واقع شدی کی راضی خواهی بود حضرت فرمود ای عمر اگر او را
بدیستی که از او احسانست مردی حاضر بود پرسید که او اسکندریست فرمود ای شیخ الدعا المقصر عالی الله بعد از این
این آیت را بخوان که ان بآیة من آیاتنا و اعلم ان الله لا یهدی القوم الضالین گفت ای امیر المؤمنین اگر خبری از او که خبر صدقه
و او حاصل الرحمن و انبل النفس مانی گشتی بتقریب آلی العدم بن زینب و از زینب رضی الله عنهما و نیست که روزی
با حضرت گفت مرا چندین غیبت است که هیچ کدام از زمان ترا نیست یکی آنکه حدیثی در تو بود یکی است و یکی که
مکمل ح سن در آسمان واقع شده و یکی آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و صحبت پیوسته از عهد الله بن عمر رضی
عنهما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی با زمان خویش فرمود اطلو لکن بذا السمر عکس لحو قالی یعنی آنکه لکن
شمار دوست بود از تراست زودترین خواهد رسید پس اعتبار مؤمنین قصه برداشتند و دست خود را می
پیمودند و بحسب طلب دست سوده بنت زوسه در آن تر بود و چون بعد از حضرت اهل زینب فات یافت داشتند
که مراد از طول بدگشت صدقه بوده است چه زینب بدست خود کاری کرد و بعد قدید او گفت که چون وقت
وفات زینب در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده و ام و شب بدگشت برای من کفن بفرستد یک کفن با من
نماند و گویند امیر المؤمنین عمر بن خطاب جابر و از خانه بیت المال برای کفن وی بفرستاد و حسن و زینب را از آن
کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود و تصدیق نمود و نیست که چون خبر موت او بعلایشه صدقیه رسید گفت و جمعی
و صدقه سفره الیتامی و الا لامل و عمر فرمود مانند اگر در خانه اهل مدینه بنام جنازه مادر خود حاضر شوند و عمر
بر روی نماز گذارد و در قیام مدفن گشت و در قبر وی اسامه پسر زید و عمر بن عبد الله حشر بنی و از او و وی
عمر بن طلحه بن عبد الله خواهر زاده او آمدند و بر او دفن کردند و مشهور است که وفات وی در سال ششم از هجرت
بوده پس از آنکه از عمر وی چنانچه و سه سال گذشته بود و قبیل آنها مات سنه احدى و عشرين مرویان زینب بنی
رضی الله عنها اگر کتب متداوله یازده حدیث است از انجمله متفق علیه حدیث و نه دیگر و سایر کتب و نیست ششم
چو میر یزید بن ابی خضر بن حبیب بن عاصم بن مالک بن حذیفه خدایه وی ابول تران پسر عمر خود
و او اشقر بن ساف بن صفوان بود و در غزو با هر بیع مقبول شد و در اشامی امر اجیت از ان غزو حضرت جوین
رئوسه جبان سال ششم پنجم است و شش تروج او در وفات سال مذکور خبر میر پیوسته و بعضی بدانند که کاح جوین
سال ششم واقع شده نام وی بر اصل برده بوده پنجم حنی الله علیه و آله و سلم تفسیر داوید جوین بر او می گوید گویا
مرده داشت این را که گویند از نزد بزرگواران و پیوسته میر پیوسته که روزی پنجم حنی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز

از نروجرید بیرون رفت و او در جای نهاد خود بود چاشت نهند و او مر حجت نمود و او همچنان بر صلهای خویش نشست
 و چون روزی که میگفتن چوبه از آن زمان بپاز که من بیرون رفتم تو برین جای گفت آری فرمود پس آنرا که از نزد تو
 بیرون رفتم سه نوبت چهار که گفتم که اگر سوار کند کنز را تمام آنچه امروز بر آنیه گفته که راجع آید سبمان باشد و بخود
 عدد خانه و زنش و عرشه و رضی الله عنه و کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه نیز داد و آرد و او در روز
 دار بود و فرمود وی روز روزه داشته گفت فی فرمود و اعیه داری که فروار روزه داری باشی گفت فی فرمود و اعیه داری
 کن و ازین جهت است که علی گفته اند کرده است روز جمعه را ستهار روزه داشتن و خفاش در دینیه و رسال بخواجه
 و پنج یا پنجاه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا برشته و مردان بن الحاکم که از قبل سلاویه
 در دینیه حکم بود و روی نماز گزارده و مر و بانس در کتب معتبره هفت حدیث است از انجمله چهار حدیث در صحیحین
 و دو فرد بخاری و دو فرد مسلم و تتمه در باقی کتب معروف است پنجم ام حبیبیه بنت ابی سفیان بن حرب بن ابی
 بن عبید شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و لقبی هند ماوروی صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
 عثمان بن عفان بود ام حبیبیه اول و پنجمه عید الله بن جحش سیدی بود و در او اهل اسلام سلمان شدند و بخواجه
 حبشه هجرت کردند و او را از عید الله و خنصری حاصل شد و بان مکتبی گشت آنکس از ام حبیبیه که شبی در حبشه
 عید الله را در خواب دیدم به بدترین صورتی و تبسح ترین حالی از خواب درآمدم ترسناک و با خود گفتم تعجبی
 در حال وی پیدا خواهد گشت و چون بیدار شد عید الله گفت اسی ام حبیبیه پدر سستی که من در حبشه و ایدان نظر
 کردم و نبی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و بیشتر متدین بآن دین گشته بودم و بعد از آن توین عجز را اختیار کردی
 و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عید الله چنین مکن که از شجاعت غریب بر تو دیده ام و صورت و احوال و
 با او گفتم هیچ بمالائی بآن ننمودم و مرگ گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت بنمود تا مردان کار بر او
 باندن من بود انحنایتم بعد از آن در واقعه جی بینم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدیم و تبسح واقعه
 خویش آن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را خود را در خواب دیدم و چون عدت من منقضی شد روزی در خانه خود نشسته
 بودم ناگاه بر در خانه یکی از انصاری طلبید و ستوری و او هم تا در آمد که کنیزکی پادشاه و پسران از نزد بخاشی آمده و پیغمبر را نزد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم نام من نوشته که از برای وی بخواجه بیاورم خرم شدم و دو سوار و عفتن خنجر و گشتی چید
 نفره که در دست و پای من بود و خنجر و کالی با هر دو و ام و گفتم بشیرک الله بخیر او بر گشت ملک سگی که یکبار از آن
 به پیغمبر و بد حال بن عبید بن العاص را که کسب خود را از آن پارس بخاشی جعفر بن ابی العاص و جماعت همه اهل آن چشمه را

را حاضر ساخت و خطبه بخواند مثل برادرش علی بن ابی طالب و شهادتین و ذکر که آن پیش بری که علیه السلام
 بمقدم او را بشارت داد و بعد از آن حضرت علی بن ابی طالب و سلم و آنکه وی رسن از شکر که ام حبیبیه بنده ابی سید
 را برای او بجزایم پس بن او را برای آن سرور از نوای تالابین سید خواستم یکایک صمد و دیگر از سرخ و بر واتی چهار بار
 و نیم نفر و پس خالد بن سید نیز خطبه خواند و ام حبیبیه را در عقد نکاح حضرت و ماکور و در بنامش آن و نامبر و در سر کار
 مجلس بیعت و خالد را قبل ام حبیبیه قیض کرد و خواند که از مجلس برخیزند بنامش گفت بنشینند که از جمله سنن این است
 که در عقد نکاح طعامی خورد و نه شود پس طعام آورد و خوردند و بعد از آن مشغول شدند و گفت که چون مهر ام حبیبیه
 ابرو را طلب کرد و پنجاه و دینار از سرخ بوی داد و عقد خواهی نمود و که بان روز چون بشارت رسانیدی بخیرگی که اگر
 تو باشد موی و دیگر خبر قبول نمود و حضرت مردن آورد و هر چه ام حبیبیه بوی داد و بود و انجام بود بوی باز داد و گفت
 مرا گویند داد که چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک مقرریم و پوشش و اسباب ترنمین او و محافل و بنمایم احببتم چیزی
 ندادم لکن حاجت من بزرگ است که چون بآن سرور رسی سلام من برسانم ام حبیبیه قبول کرد و تا در جوشه بود و بر وقت
 که کثیر بمرودی آمد می گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس بنامش بکار سازی ام حبیبیه مشغول شد و باز بان
 خود گفت تا مری بوی خوش که داشتند از خود و غیره و با بچه ام حبیبیه فرستادند و او را با شرمیل بر حسن و جمعی از
 مهاجران چند بهلازم حضرت فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پسرانی و سرور علی و در دای و بیعت موزا
 سیاه بر سرم بدید بخت روان کرد و چون ام حبیبیه بدید که در شرف فراش حضرت دریافت از بنامش شکری گفت
 و سلام ابرو را بخت رسانید فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته مشهور در عقد ام حبیبیه بنام
 مذکور شد و قوی است که ویرا بعد از آوردند عثمان بن عفان او را در مدینه با حضرت و او در سال هفتم از هجرت
 آن روز که او را بعد از مدینه آوردند بنی و چند ساله بود و مر ویست که چون خبر وفات پدر ام حبیبیه ابو سعید بن ابی ریحان را
 سزدند بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید پس گفت مرا بونی خوش هیچ در کار نیست و لکن شنیده ام
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی فرمود لا یحل لامرأة أن تومن بالله و الیه يوم الآخر انی حتی علی میت فوق
 الا علی زوج اربعه شهر غشگر کند چون وقت وفاتش رسید یا عاقله که میگفت مرا حلال کنید که میان زنان هم
 شوهر گفت و گوئی با من باشد هر چه از من نسبت یا شما با من شده باشد عفو کنید ایشان گفت خدای تعالی ما را در
 بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گردانید و وفات
 ام حبیبیه در زمان مساوی سال چهل و دو و یا چهل و چهار از هجرت واقع شد در مدینه قبول صحیح و معروض آن

بروی نمازگزار و قوی هست که در تمام حالات بافته شود باطنش در کتب متداوله حضرت و نهج حدیث است
 و از این تحقیق جلوه دوم حضرت و انفعادهای بسیار یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست و هم مصفیه در ذنبت حمی بن ابی
 بن سیده بن ثعلبه از زینب امیر اهل بیت علیهم السلام از فضیله نبی الانصاریه مادر او حضرت
 رسول صغیره اول من سلک اسلام بن شکر بود میان ایشان جدایی افتاد و بعد از آن نون کثافت بن الربیع بن
 ابی انجیق شد و کثافت در حرب خیبر قتل آمد و بعد از آنکه فتح خیبر دست و او مصفیه را حضرت از جمله بابا بجهت
 خاصه خود اختیار فرمود و چنانچه شرح آن در اشعری فتح خیبر مذکور شد نقل است که مصفیه را چون آوردند بصره و
 با بختی بر بردندش انگاه خود بختی بختی و او مصفیه چون آنرا دید بر خاست و
 فراشی که خود بر آنجا نشسته بود بر داشت و برای پختن پخته صلی الله علیه و آله و سلم
 سبط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای مصفیه پیوسته پدر تو بمن خداوت می آورد بد تا خداوند
 تعالی و بر ملاک گردانید گفت خداوند منم هیچ بنده را بگناه دیگری نمی گیر و انگاه پدر عالم او را بخت ساخت میان
 آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد مصفیه بسیار علیه عافیه
 یا رسول الله تحقیق که از روی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو
 آمده ام و ملازم بودم و پیوسته حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در میان بود و دارم یا رسول الله در میان کن
 اسلام مخیر می گردانی و الله که خدا و رسول می صاحب اند نزد من از آزادی و حقوق قوم خود چیست را بخت
 و او را برای خود نگاه داشت و آزادش گردانید و امتیاق او را صدق او ساخت و هنوز در خیبر بود که حال حضرت
 و از حبش پاک شد و استبراح بصول پیوست و چون از خیبر کوچ میکرد و نذر احل حضرت آوردند که سوار شود و سوار
 پای مبارک نهاد و نا مصفیه قدم خود را بران می نهاد و سوار شود مصفیه او را نگاه داشته امتناع نمود و از آن
 را بران آن سرور نهاد و سوار شد حضرت جامه بروی انداخت و او را مستور ساخت و برادر اطهر خویش او را
 بر پشت بر پیش مصفیه سوار شد مردم دانستند که داخل نماند و او خواهد بود و چون بمنزل رسیدند که از آنجا می گفتند و او
 تا خیبر شش سبیل راه است خواهی که با وی از قاف کنه مصفیه راضی نشد امتناع نمود و چنانچه حضرت از تو
 در غضب رفت و چون بمنزل سوار رسیدند با ام سلمه مادر آن گفت کار سازی وی بکنند که آتش با وی
 خواهم کرد ام سلمه بجهت فرموده او را بختی بر دو سومی سر وی شانه کرد و او را خوش بوی ساخت ام سلمه کو
 مصفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه در آن وقت هنوز هفده ساله نشده بود و در ذنبت و زیور و زینت

با او گفتیم چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش تو آمد بر خبری و اقبال ثنائی بروی و اذیتنا عثمائی که غیر منزل
 من و در آن منزل حضرت با وی زفات نمود و نقل است که آن شب که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی بود
 ابوالیوب انصاری سلاح پوشیده بجهت آنحضرت آمد و شبانه دوازده داشت چون او رشتند خواجها عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم از خیمه بیرون آمد و از سلاح ابوالیوب شنید فرمود که ایست ایست این ابوالیوب است یا رسول
 الله زن جوان است و پدر و شوهر و برادر داشته ترسیدم که ناگاه حرکتی از وی بیاطهر آید با خود گفتم مناسک نیست
 که امشب بر رسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسم فرمود و مراد دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظنا یا ایاها یا احفظ
 غیبک ما آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیمه منزل کرد و صفیه یا کائنات بن ابی اسحق بن عروس بود
 در واقع با و نمودند که آفتاب از آسمان بر سینه او افتاد و در بعضی از روایات وارد شده که ماه و یکبار از آفتاب
 بیدار شد و خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد و چنانچه بر روی او زد و گفت آرزوی تو اینست
 که زن این ملک شوی که بر ما منزل کرده و دعوی پیغمبری میکند و شب زفاف چون ششم مبارک حضرت بر خیمه
 صفیه افتاد و خبری آن طایفه در وی می نمود باقی بود پس بدید که این چیست کیفیت واقعه را بعد از آنکه بنو
 از ام سلمه که چون صبح عروسی صفیه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را برگزیدم
 و از لشکر گاه بیرون بروم تا فضا حاجت کرد و ستری برای وی راست کردم تا احتسالی نمود و بعد از آن از وی
 پرسیدم که رسول با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتیم پس ثمان گشت و امشب تا صبح بهین سخن میگفت و از
 پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفات واقع شود گفتیم یا رسول الله ترسیدم از آنکه بهیروز و یک روز
 توبه ایسی رسانند و او خوش آمد و موجب زیادتى محبت شد و صحبت رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ام سلمه
 عروسی صفیه با یاران فرمود هر کسی که نزد او چیزی از خود بیاید و بفرمود تا انقطاع بیست و نه روز پس
 می آمد و خرمای آورد و دیگری از غن و دیگری قوت و دیگری سونق پس آنها را مخلوط کردند و یک کالی ساختند
 و طعام و لبه صفیه آن بود و گویند صفیه شب خرم را در آب گذاشته بود و صبح از آن بهره ورم و او نقل است که
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه بدمیه مراجعت نمود و صفیه را در خانه از خانه های حار شبن اشمان فرود آورد
 زنان انصاری چون معلوم کردند که صفیه کی منزل گرفته و آواز همن جمال و می شنیده بودند متعجب و او رفتند
 و او را ملاحتک نمیدادند و حالش نه بدیده رضی الله عنهما نیز چاه دی پوشیده و نقاب بی روی نمود و
 گذاشته بنامش در میان زنان آمد تا صفیه را پیغمبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا چون بیرون رفت

حضرت از عجب بی بی بیرون رفت و او را دریافت و چهار ویرا گرفت و گفت ای شقیصه یا چگونه دیدی گفت
 بهر دویدم که در میان بود و یا نشسته بود و بفرمود ای عاایشه چنین گوی که وی مسلمان شده و حسن السلام
 گشته و روایتی از امام سلمان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امتهات مومنین بیعت خویش را میخواستند
 تعاهبا بر روی او بخیمه میفرج صقیه آمدند عاایشه صدقه و زینب بنت جحش و صفیه و جویریہ بشنیدم که زینب یا
 جویریہ میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما خنک کند جویریہ گفت چنین نیست که تو میگویی و
 از قومی است که زنان ایشان را نزد شوهر نیت نمی باشد و از عاایشه صدقه مرویست که نوبی با پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن داماد زینب را شتر زیادتی بود و حضرت باز زینب
 گفت شتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چند آنکه بمنزل رسد زینب گفت من باین بهر دویدم
 و هم آن سرور را زوی بفره رفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود و چنانچه در آن مدت بفرمود و رفت زینب گوید
 مفارقت چنان بمنده گشت که از آمدن آن حضرت مایوس شدم و سرسری که با وی در آن سر بر تکیه می نمودم
 بر داشتیم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم و دیدم که از در آمد و با هم آشتی کردیم و نفکست که در مرض
 موت حضرت امهات مومنین پیش می میجخت شده بودند صفیه بنت جحش گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست
 میدارم که این مرض که تراست مرا بوی سایر زوجات ویرا بیا بیکدیگر نگر که ندانم سر در واقف شد بر آن
 و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد و فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادق است و مرده است
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبی بر صفیه در آمد و دید که وی میگوید که سبب گرچه حدیث گفت بهیچ
 که عاایشه و حفصه مرا ایذا می کنند و می گویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف و قربت پیغمبر است و از و ارج و بیم و آن
 سرور فرمود چرا نمی گویی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید و حال آنکه پدر من بارون و عم من موسی و
 شوهر من محمد است و روایتی آنکه حضرت بحفصه رسیده و فرمود اتقی الله یا حفصه و گویند عاایشه صدقه و زینب
 صفیه با حضرت گفت پس است از صفیه این یکی چنین چنین است یعنی کوتاه است فرمود و نقد قلت کلامه و فرج بهما النحر
 که ترجمه یعنی بختی که گفتی که اگر این کار منی داشتی و در دریا افتادی هر انچه دریا را استیغرا ساختی و قات صفیه در سال
 سی و شش و بتوبی در سال پنجاه و بتوبی در سال پنجاه و دو و از هجرت واقع شده و بتوبی و وفات وی در ایام خلا
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه و عمر بر جنازه وی نماز گزارده و صریحاً تشییع و حدیث است از ابن عمر که حدیث متفق علیه
 و باقی در سائر کتب است یا زهره همیده رضی الله عنه و ثبوت الحارث بن حزن بن الحکم بن ابی حمزه و ثبوت علی بن

[illegible]

او را از پدر و خواهر استیلا کردی نمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ مرضی نداشت خون
 بخانه نهد دخترش پیش گشته بود و در قداد اسماعیلی بوانی فایده و معتد به انیسیت لاجرم پدر را سناناقت
 نمود و والده علم و اما سراری آن سسر در چهار نذاول ماریه بنت شمعون قبطیه که متوفی ملک اسکندریه
 برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود قتل است که وی کنیزک سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت
 و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ویرا برسم تسری نگاه داشت و بکاک الیمین و تصرف مینمودند
 محبتی داشت و ابراهم از وی در وجود آمد وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم
 از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت و دوم ریحانه بنت زید بن عمرو قیل بنت شمعون و از سیایا
 بنی النضیر و یقیناً بنی قریضه بود حضرت ویرا از میان سیایا بخت خاصه خود اختیار فرمود و او را خیر
 میان اسلام و دین دوی اسلام اختیار کرد و آن سرور بکاک الیمین و تصرف مینمود و قوی آنست که حضرت
 ویرا آزاد کرد و قوی آنست که حضرت ویرا آزاد کرد و بخاست در محرم سال ششم از هجرت و واقعی ترجیح
 نموده ابن عبد البر و غیره او را از جمله سراری آنحضرت شمرده اند و قاتش در سال حجتا و اربعه بوده و در بقیع
 مدفون گشته و قوی آنکه بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت
 و قول اول اصح است سمو کنیزک جمیله که از سببی تا حضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش
 بان سرور بخشیده بود فصل دوم در ذکر اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین فتنی الله امایک که
 اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهم که از ماریه قبطیه حاصل شده و اصحاب آنست که حضرت را
 و چهار و خیر بوده اما پسران اسم و عبد الله و ابراهم و طایب و طیب لقب عبد الله است بواسطه آنکه در زمان اسلام
 متولد شده بعضی گویند طایب و طیب پسر بوده اند چنانچه برین قول پسران فخر بوده با قاسم اسن اولاد آن سرور
 و حضرت یاسین سبب کنی یا ابو القاسم گشت و لام تش در زبان طایب در که واقع شد و دو سال بزیست و هم در آن
 جاهلیت در که وفات یافت و عبد الله در که بوجود آمد و در طفولیت فوت شد عاص بن ابل سمی گفت پسران محمد
 و او ابرو خا بود آیت آمد که ان شاک انک یاتر و بعضی از تفسیر آن تفسیر است که عبد الله بن النضر بن النضر
 الدنیا و الباقیات الصالحات حی و عند ربک ثوابا و غیره لا آورده اند که چون پسران آنحضرت وفات یافتند
 مشرکان که شادی شامت کردند که ما را پسران هست ذکر ما یا ایها ان با ما می رانند ذکر او را و شادی
 آیت مذکور نازل شد و برین تفسیر مراد از باقیات صالحات و غیره اینست که باشند و ابراهم در رینه در آنجا

سال ششم از هجرت تولد نمود و قاضی آقا کرد رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم شصت و نه روز را ابرار خیر بود
 گردانید که ماریه سیری آورد و ابرار فای قناریت به حضرت رسانید آن سرور بنده بمردگان بنده بود و عینم در آن
 ابراهیم ناشی نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت باین سببشادمان گشت و در روز
 که سفندی بر او عقیقه نهاد و سرش بر تراشید و موشش را بنقه بر او کرد و از ابراهیم سالی که تصدیق نمود و در
 تاموی و یزد فتن کرد و قوی آنکه در روز نهفتم نام نهاد و قول دل اصح است گویند زنان انصار مدتی که
 در دانی و ارضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بغراخت بخدمت آن سرور مشغول باشد چنانکه
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بپار و اردوست میدارد و در تعیین ضعه ابراهیم و در وایت بنظر رسیده
 یکی آنکه ام برده بنت النذر بن یزید انصار از وجه برابر بنی س ابجد دوم آنکه سعید زن ابوسعید آنکه گویان
 و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحیه بی ثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بنیامه ابوسعید آنکه
 تشریف میداد انس بن مالک روایت کند که ابوسعید آنکه در کوره آهنگری آتش میکرد و در روز یک
 می افتاد و گاهی که آنحضرت به تقدار ابراهیم با آن رفیق من مشیر میفرمود و او را خبردار میکردم که پیغمبر می آید
 تا ترک آن کار میکرد و بر تقدیر صحت روایت اول جمع محتمل بل متحقق است یعنی هم ام سعید و هم ام برده ابراهیم را
 شیر داده باشند و روایت آن فی الجمله مرضعین بودند این جمع مست و قاضی عیاض مالکی گفته ام برده ام
 یکی است و نام ابوسعید برابر بنی س نام ام برده غلامه بنت النذر است شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
 گفته این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است لکن آنچه که این اسماء را بر حال تصریح واقع نشده بلکه گنبدت با
 بنی س من دهر ابوسعید و نام ابوسعید برابر بنی س و ده فقیر تحریر گردید این عبدالبر مالکی که صاحب کتاب استیسا
 و در فتن معرفت اسماء رجال سیما معرفت صحابه امام است در کنی گفته ابوسعید نام او برابر بنی س و در اسم گفته
 برابر بنی س کنیت او ابوسعید است و کان طبر الا بر ابراهیم و ابن اثیر در جامع الاصول را سما گفته نام او برابر بنی س
 ابوسعید طبر الا بر ابراهیم بنی س صلی الله علیه و آله و سلم لای حجت ام برده ارضه و او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض
 این امام تقدیرت تمام یافته باشد و الله اعلم ابراهیم قریب بیک سال دینیم زینست و در سال هجرت تولد
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نوت ابوسعید خزین و گریان شد و تصحیح پیوسته که چون خبر آوردند حضرت
 ابراهیم در سکنات مست جلال رحمن و بنی س نزدی بود و آن سرور دست او را گرفت و بخانه ابوسعید آمدند ابراهیم
 در کنار او بود و حضرت دیر گرفت و در کنار خویش نهاد و چون با آن الش دید اشک از چشمان مبارک او بر روی

عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز می گویی یا رسول الله نه نمی کرده بود اگر چه برتبت فرمود ای ابراهیم عوف این
 حال که تو بر من مشاهده کنی رحمت و قنوتی برتبت که ناشی میشود از تامل در حالی که در پیش آمده و روایتی که
 فرمود من نمی کرده ام مگر از دو صوت مخصوصی که نزد فرمود و لعن ابی هریرة شیطان بود و از صوتی که نزد حضرت بود
 و از روی کند و بر سر گذاردن جامه پاره کردن اما آیت آب چشم از اثر رحمت و هر کس که رحم کند بر روی چشم
 انگاه فرمودی ای ابراهیم اگر نه آن بود که موت امر است حق و وعده ایست صدق و آخر آن عقیق بن ابی یزید
 خواهد شد هر آنکه که بر تو پیشتر ازین خرمین میشدیم فرمود العین تدح و القلب تحزن لا نقول الا بحسبنا
 ربنا و اما بقدر اتفاق یا ابراهیم محزون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از ادرود سیرین روایت کند که گفت
 من بهر بالین ابراهیم حاضر بودم هر گاه که من خواهم ماریه فریاد میکردم حضرت ماریه نمی کرد و چون قبض رخسار
 ماریه فریاد کردن نمی نمود و روایتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بگریست اسامه بن زید فریاد برآورد
 حضرت و ماریه فرمود گفت دیدم ترا که میگویی فرمود البکاء من الرحمة و الصراخ من الشیطان گویند و ابراهیم
 ویرا غسل داد و قوی آنکه فضل بن عباس آن کار تقدیم رسانید و بحمد الرحمن بن عوف آب سیر خجسته و حضرت
 و غسل حاضر بود و روایت صحیح آنست که بروی نماز اگر ارد و بر سر فرودی بود تا ویرا دفن کردند اسامه بن زید
 و فضل بن عباس قبر و آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند و اول خبری که
 در اسلام شمس کردند آن بود و متفق است که حضرت در روز وفات ابراهیم فرمود اگر دی میزیست من همه اقربائی
 ویرا از او بگیرم و از همه قبلیان من ضعیفترینم و در صحاح اخبار مشهور پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 ابراهیم سپردن مدت رضاع تمام کرده از دنیا رفت و بدستی که ویرا مرضعی و بر روایتی در مرضعی و بر روایتی
 تا تکمیل ایام رضاع او کند فایده آنچه از بعضی نقل است که ابراهیم سپرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در صفت
 حضرت وفات یافت و اگر میزیست پیغمبر خواست شد بجهت زرسیده و اعتباری نداد و دیگری بر علم غیب است
 و این عبد الله البرحمه الله گفته اند که این سخن چه معنی دارد و لوح را فرزند آن بودند و بنی نبودند و چنانکه از غیری
 میتواند بود که بنی در وجود آید از بنی غیر بنی نیز وجود میتواند آمد و اگر از بنی غیر بنی حاصل نتوانست شد بآسانی
 بهر احدی بنی بود که زیرا که از او لوح اندوادم بنی حکم بود و از صلب معلوم نیست که غیر از شیت بنی بوده باشد
 و الله اعلم و اما دختران اول و نیز بزرگترین آن سرور بقل صحیح او است و ولادت و در جا بلایت در سال سی از
 واقعه فیل بوده ویرا با پدرش ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود و مادر او

بنت خدیجه بود و در روز بدر چنان ابوالعاص سیرگشت زینب در کربلا بود که ای ابوالعاص قتلاده که غنیمت بود
 عروسی با ابوالعاص با داده بود و فرستاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه خدیجه را با یکدیگر بسیار
 رقت نمود و با اوصیای خود مودت کرد و فرمود که ای زینب را بکنار من بیا و قتلاده می را بگو باز که زینب چنان که گفته است
 یا رسول الله پس ابوالعاص را گذاشتند و قتلاده باز فرستادند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوالعاص گفت
 چون بکمری دختر را بفرست که اسلام و کفر تو میان شما جدائی انداخت قبول نمود و بشرط خویش فاکر
 و زینب امیر مدینه فرستاد و از آنکه ابوالعاص از تجارتی بکمری باز میگشت سر راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز
 ابوالعاص بگریخت و آنکه کوی بدست اهل اسلام افتاد و بدین آوردند ابوالعاص و در آنجایی بیدین رسانید
 و از زینب اما طلبید و زینب و اما امانی از حضرت امانی را مضمی داشت و از زینب فرمود نزد یکی بادی کنی که
 حلال نیستی مراد و با اهل آن سیر گفت که احسان بکنید مال را بگو باز که زینب را بکنید آن مال غنیمت
 و شما اعیانید بان گفته یا رسول الله مال را بگو باز می گفتم پس اهل را تسلیم می نمودند ابوالعاص بکمری
 و هر چه کرد از مردم پیش و بود باز و آنگاه گفت ای گروه قریش چو یکس از شما را چیزی پیش من بگذارند
 می گفت گواهی میدهم که خدایکی است و محمد بنده و رسول می است بخدا سوگند که هر هیچ چیز مانع نشد از آنکه
 مدینه پیش او مسلمانی شوم الا و نه آنکه شما گمان برید که من بخوابم که مال شما را ببرم پس آنکه بیرون آمدند و
 بکمری رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بکمری نیکو کرد و زینب را بهمان کج اول بگو باز که زینب را بکنید
 کج کرد و گفت که زینب را بکنید ابوالعاص پیغمبری علی نام و دختر می نامد نام بود پس زینب را بکنید بلوغ رسیده بود که
 دنیا رفت و اما را حضرت در دست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگذاشت و او را آمد و از او
 نشانه بود چون بر کعبه رفتی بر زمین مینهادش و چون سر از سجده برآورد برای قیام بر میگذاشتش و علی را بکنید
 وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها بموجب وصیت و اما را بکنید وفات زینب در زمان حیات حضرت در آن ششم
 از هجرت واقع شده و سوره بنت زهرا و ام سلمه و ام المومنین عطفه و انصاریه و را غسل دادند و بیتی پیوسته
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بالینان خود سه بار یا ایچ یا یا هفت بار بشویدش آب سرد و در بار آخر
 آب و کافور بشویدش و ابتدا کند بطرف راست و بموضع وضو می و چون از غسل فارغ شوید مرا خبر کنید
 فارغ شدند و اعلامش کردند که خود را داد که این طبع شاعری سازید و بعد از غسل و تجوید و تکبیر و نماز خواندن
 و حضرت در قبر می آید و در آنجا است و در جایت سال ششم از هجرت در آنجا است و در آنجا است

نبوت و حضرت ویرا با عقیقه بن ابی لهب نکاح بسته بود و روایتی آنکه زوج عقیقه نام معلوم بود و در شهر
 اینست و پیش از آنکه عقیقه با وی زفاف کند سوره تبت در شان ابولهب نازل شد با تفسیر خود گفت
 از تو نیز ارم کرد و حضرت محمد را طلاق ندی و روایتی آنکه چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد و قریش
 با وی معادات کردند با ابوالعاص عقیقه گفتند که شاد دل میگردانند و دختران محمد فارغ ساخته آید اگر خاطر ما را بخواند
 و دختران را طلاق دهد تا از شغل ایشان بچیز دیگر نتواند پرداخت و هر دختر که شایسته اسید بر شاخه استگار
 کنیم ابوالعاص گفت بخدا سوگو کند که از دختر محمد بفرارقت نیکم و دوست نمیدارم که عوض او را هیچ زن از قریش
 بود و اما عقیقه بن ابی لهب گفت اگر دختر سعید بن العاص اینمیدرقیه را طلاق بهم پس پیش خبان کرد
 و در آنوقت عقیقه بفرارقت بر رسم تجارت بجان شبام میرفت و گفت نزد محمد روم داد و در شان آنکه او را از اسامه
 پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمد هر یک نفر از دی دنی خدای فحان قافج سین اودنی و آن ملعون ابی لهب
 آن بان بجان شبان هر دو را نداشت و گفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اللهم
 علیه کلها من کلک ابولطالب مجلس حاضر بود با عقیقه گفت نیدم که چه چیز دفع تیر و ما محمد از تو بکند عقیقه را
 آمد و قصه باز راند پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی نزول کردند که آنرا از قایم میگفتند و در آن نزدیکی در
 راهی که در آن میرسکن داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل تا کا سباع است ابوالعاص با او
 گفت امشب یاری دهید که بستر کنم که دعا من حق پس من امشب تا شیر کند پس با رای خود را جمع کردند و بر
 عقیقه در بالا بار امی کا خواب است کردند و برگردوی تکیه نمودند این همه حفظ و حراست بجا آوردند و لکن خداوند
 خداوند همراه ایشان نبود نتیجه داد آری سه بی غیایات حق و خاصان حق که ملک باشد سیاه است
 حق تعالی خواب بر ایشان ستولی ساخت شیری بیام و یک را می بوسید و تعرض به یکدیگر نمیدادند
 انگاه از زیر مردم جستن کرد و خود را بر بالای بار ها گرفت و یک ضربه بدست عقیقه زد و شکمش پاره پاره
 عقیقه بیدار شد و گفت شیر مرا گشت و در حال بخرد و صحبت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن
 بعثمان بن عفان رخ داد و ایشان بجان شبام بگریخت کردند و هر دو هجرت و حضرت در شان
 ایشان فرمود آنها را اول من با جلالی الله بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حاکمه بود و وحل و استیفا
 گویند بعد از آن رقیه را از عثمان رخ میسری شد و محمد الله نامش کردند و در زمان اسلام
 ویرا با ابو عبد الله مکنی ساختند و آن پسند و سالها شدند و هر دو منهار بر چشم او زد و میان سینه داشت

و بعد از آن میگردید و فرزندش در وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شد و وقتی که حضرت بغیر فرمودند
 و از ابن عباس خبر مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
 بسلفنا الحیره عثمان بن مطعون زمان بگریستند عمر حاضر آمد و تبارک الله انما یزید و کبر و کبر و کبر
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست عمر را گرفت و گفت بگریز از ایشان تا بگریزند انگاه فرمود که گریه کن
 و لکن از نفیق شیطان یعنی نوچه گری پر خند باش که هر چه از دل و چشم است اثر رحمت حق است
 و هر چه از دست و زبان است از شیطانست و فاطمه زهرا علیه التحیه و الوضوان بر سر قبر رقیه پیوسته
 صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود و میگفت در رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگوشه ردای خدا
 از چشم او پاک میکرد و تنبیه آنچه بصحبت رسیده و شهرت یافته از اکثر روایات که حضرت در وفات
 وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گفته شد پس غالب طعن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس
 در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و همانا یکی از روایات و هم کرده رقیه پنداشته باشد اگر در شان رقیه
 بیثبوت میبود گوئیم که احتمال دارد که بعد از مقدم از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع
 شده باشد و الله اعلم بسوّم ام کلثوم نام وی آنست بوده و بر اول با عتبه بن ابی امیه در عقبه نیکو
 و بعد از نزول بتبت ابولمیه بر این ترخیص کرد و بر مفارقت از ام کلثوم پس عقبه پیش از دخول در
 طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال سوم حضرت ویرا عثمان او مدتی با عثمان بود و او را فرزند نشد
 و در بعضی از روایات وارد شده که ویرا فرزند آن بود و اما بلیغ نرسیده از دنیا بر فتنه وفات ام کلثوم
 در سال نهم از هجرت واقع شد و اسم او بنت عمیش و صفیه بنت عبد المطلب نام عطیه ویرا غسل دادند
 حضرت بر سر قبر و جی فرزند و بگریست و بصحبت پیوسته که چون جنازه ویرا بر کنار قبر وی نهادند با فاطمه
 فرمود بنشینم که زحل الم یفارق الیله ابوطیحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مفارقت نکردم
 او را فرمود تا در قبر وی در آمد و ویرا دفن کرد و نقل است که چون ام کلثوم را در قبر آوردند حضرت فرمود
 سنها خلقناکم فیها نعیدکم و منها سخر حکم تارة اخری بعد از آن گفت بسم الله و فی سبیل الله علی
 مله رسول الله گفت در زمان خشتها را بگیرد و بداند که ازین نفی بیت نمیرسد و لکن فاطمه را حجاب
 خوش میشود و مرویست که فرمود اگر زده دختر دشتی همه را بچنان میدادیم یکی بعد از یکی چنان
 فاطمه زهرا رضی الله عنها بود و گفت وی ام محمد و القابی میبار که و طاهره و زکریا و زینب و صفیه و

ولادت وی در سال سی و پنجم از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقول رسال جلیل و بیکم واقع شد و
 خردترین خرد آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقول صحیح وی بوده و بقول رقیه و بقول ام کلثوم و علی بن
 ابیطالب که هم الله و وجه در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از پدر و برادران است و در روزی که
 با وی زناخت کرد و قوی آنکه در راه رجعت بقول در راه صفر و راجعت است و در آن روز فاطمه با شوهر و سال
 یا پانزده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزویج وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در چنین روز
 در سن سنیت سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت
 گذشت و فاطمه آنکه پسر و دختر بوده و حسن و حسین و عیسی و زینب ام کلثوم و رقیه و عیسی و زینب
 طفولیت وفات یافته و زینب رابعه عبدالل بن جعفر و ام کلثوم رابعه عیسی و عیسی و زینب و زینب و زینب
 نسل نماز آن عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آن صحابیان که دوست تر بود رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت فاطمه گفته از مردان گفت شوهر وی و در اقبال و ارو شده که
 بن الیمان رخ گفت روزی مادر من از من پرسید که چنگا هست که پیغمبر را ندیده گفتم چنین
 مرا خواری کرد و دشنام داد و گفتم مرا بگزار تا بیروم و با پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
 نماز تمام بگزارم و از برای خود و از برای تو الفقه اس کنم که طلب آمرزش نماید مرا و ستوری و در فرقت
 و با آنحضرت نماز تمام و خشن گزاردم و چون از نماز فارغ شد بر قیامت و سجاده میرفت از عقب
 روان گشتم دیدم که در راه شخصی دیرا پیش آمده و بطریق اشاره با وی سخنی گفت و قیامت گشت
 آن سر و میرفت و من از عقب وی میرفتم آواز مرا بشنید فرمود کیست این حدیفه است گفتم آری پرسید
 که حاجت تو چیست عفر الله لک و لا ملک این شخص مرا که در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله
 فرمود ملک بود که هرگز پیش ازین بر زمین نیامد و اندر رود کار خویش و ستوری خواسته بود که بر من سلام کند
 بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود
 آن مالک رض روایت کند که حضرت فرمود حسین بن ابی العالیین مریم بنت عمران خدیجه بنت خویله فاطمه
 بنت محمد و آمنه بنت مریم و امه فرعون و بصیحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاطمه بضعة
 منی انما افق اذانی من اعقبها فقد اعضبتنی و بعضی از اخبار وارد شده ان الله یغضب بخصب فاطمه
 رضی الله عنها و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در جمع صحابه فرمود بگوئید

زمان این چیز بهتر است یا آن است که چه جواب گویند علی بن ابیطالب آنجا آمد و آنچه در مجلس سماع فرمود
 باز نماند فاطمه گفت چرا گفتی زنمان آنکه بهتر است که مردان نه بینند و مردان ایشان نه بینند پس علی بن ابیطالب
 کرد آمد و در مجلس حضرت مراجعت نمود و این را با آن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود
 اما فاطمه بصدقه منی و گویند بستی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی فاطمه بیاسطه میفرمود و هر دو در
 میگردید علی گفت یا رسول الله او دوست ترست بتو از من یا من حضرت فرمود منی احب الی منک انت احب الی منی
 و صحبت پیوسته نه غایب رخا گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بر کسائی از پیش پیران
 بن علی و بر پیش آنها و در زیر آن کسا آورد و بعد از آن بن علی آمد و از نیزه آورد و انگاه فاطمه و علی آمدند
 ایشان را نیز در زیر آن کسا آورد پس گفت آنها را بدیدند بپس عظم اکرم اهل البیت و لیکن کرم اکرم
 در شان این چهار کس نمود و آنها خرب کرم برسم و کرم کرم سالم و توبتی بخانه فاطمه تشریف داد و دید که وی چای
 سطر از پیشم شربشیده است آب و چشم آمد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر کنای تا آنکه
 قیامت نینمیشد ترا بود و شیخ نجم الدین عمر نونوی در تفسیر فاتحه خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم بخانه فاطمه زهرا علیها السّلام و التّعالی و دید که فاطمه طول و محزون نشسته و گریه بر سرید
 که چرا طول محزون گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه از روی شکایت میگرم بلکه روزیست که در
 منزل ما طعام نیست و حسن و حسین صبر سازند از غایت جوع میگرم لیکن در آن روز که ایشان گریه و علی بن ابیطالب
 و از تو پنهان میداشتم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاعت من را نه گفتند هیچ کوک چنین گرسنه باشد که
 جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گوئی اگر بنده خداست که گستاخی کند و مناجات عیبی شب فرمودی ای فرزند
 خداست که گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی بر آورد و در کنج خانه بنهار ایستاد و چون مانع شد از
 مناجات کرد و دستها بر دعا و بنالید و گفت خداوند تو را که زنا را طاقت پذیر آن بود اگر ترا با پدرم بهتر است یا
 آن بر طریقت یا ما طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این گفت و از پیش پیران شد چه کرم علیها السلام آمد و گفت یا رسول
 بر خیز فرمود چه نمودست گفت فاطمه فرستگان را بخروش انگه زار و آریا حاجه عالم بیامد و دختر را دید از پیش رفته
 سر روی را از زمین بردارد و در کنار گرفت فاطمه بر پیش آمد بر خاست و خمیل و از سر بر پیش انگه حضرت فرمود ای فاطمه
 سخن قسمتا میخوان خداوند علی را قسام میدان تا مشقه بر تو آسان شود انگاه دست مبارک بر سینه او نهاد
 خدا یا او را از سنگی این گران فاطمه گوید تا من بودم دیگر بر گردل خود رحمت گرسنگی نیافتم و از زبان موی

رسول الله علیه و آله و سلم روایت که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا
 و چون مراجعت فرمودی با اهل کسی از اهل البیت که ملاقات نمودی می بود انگاه بحجره ازواج
 خود تشریف مینمود و مرویست که حضرت بدرخانه علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمود
 السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لینه منکم اهل البیت و فاطمه کرم تطهیر از این منبر
 حسن بن علی رضی الله عنهما گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در مشب جمع در محراب مسجد خانه خود
 نماز میگذاشت و از آنانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات را بسیار دعای خیر کرد
 و نفس خود را هیچ دعا نکرد و گفتم ای مادر مهربان چگونه هست که برای نفس خود هیچ دعا نکرد
 فرمود ای پسر من! بجز اثم الدار نقل است که چند روز خسته شد و در آن روز که از دنیا
 خواست رفت علی مرتضی بهی از خانه بیرون رفته بود و با سلمی که آزاد کرده پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم بود گفت آب برای من آماده کن تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم سلمی
 بغایت نیکو بجا آورد انگاه جامهای پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت تا بستروی را
 در میان خانه بگسترانیدم و بر آنجا روی بقبله کرده و دست راست در زیر روی خود دراز
 نمیکند فرمود و گفت ای سلمی من حالی ازین عالم میروم و غسل نمودم باید که هیچکس را بر منبیا
 این گفت در روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که چه میشود
 کیفیت واقعه با او گفتم وصیت او را بجای آورد و بهمان غسلش برداشت این قصه با
 طریقه محمد بن سعد کاتب واقعی در طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمّه آورده
 امام احمد حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقوح خلاف اینست اگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه
 باید داشت لکن مشهور نیست که چون وفات یافت بموجب وصیت او آسمان بنت عمیس او را
 غسل داد و حسن و حسین آب برای وی می بزدند و میر بختند و برفوت مادر بزرگوار میگفت
 نقل است که علی مرتضی کرم الله وجهه در آمد و گفت یا بنت رسول الله خاطر خود را
 بعد از آنحضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رقت بسیار
 و این بیت انشا فرمود شعاع کل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی غیر الفراق قلیل و ان
 اقتقاری فاطما بعد احمد و دلیل ان لا یدوم خلیل و وفات فاطمه در شب شنبه سیم

ماه رمضان واقع شده یعنی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشماره و بقولی بشماره و بقولی
چهل روز و بقولی میست و نه و بقولی بیست و پنج و بقولی بیست و چهار روز و قول اول صحیح
است و عمر شریفش بیست و نه و بیست سال بوده و در یقین در شب مدفون گشت و نماز
بر روی علی و بقولی عباس گذارد و گویند روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف
همچو ابی بنی امیه عن عمر با علی کرم الله وجهه معاویه بنی کرمه که چون نماز آخر نکردی تا شرف نماز
بر روی در یافتی علی عذر گفت بنابر وصیت او چنین کردم و گویند چون مختصر شد علی
طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجای خواهی آورد بگویم و الا بدگویی
وصیت کنم تا دی بجای آرد علی گفت قبول کردم که هر چه تو گوئی چنان کنم گفت چون از
دنیا بروم مرا کشتب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نه افتد مرویات وی در کتب
مستأوله مرثیه حدیث است از آن جمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سنن کتب مرثیه است

فصل سوم در بیان فضایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و تعداد آن

بدان نفی الله و ایال که خداوند تعالی نفوس بشر را مختلف آفریده بعضی از نفوس از آن فضیلت
که در رعایت صفات وجودیه و جبریه است و بعضی در رعایت که درت و بعضی متوسل میان این
دو مرتبه و در آیت کریمه فظلم النفس منتهی مقصود منتهی بالجزایات باذن ابعاد اشارتی با صفات
ثلاثه مذکوره است و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب است و نفوس انبیاء علیهم السلام و اولاد
اصفی با وجود نفوس و ابدال ایشان سلیم از همه عیبهاست و بان جهت صلاحیت خلل نفوس با ابدال
و پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشانست از روی بد
و اصح از روی روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی او را انواع فضایل کثیره آفریده و تعداد
و تفصیل تمام آنها کتابی علی بنی طلبه و درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال
خواهد شد انشاء الله تعالی و منه الاستعانة فضیلت اول آنکه حق تعالی از روح او پیش از ابداع
خلایق آفریده و روح سالک کونانات را از روح وی منشعب گردانیده ابو بکر مرثیه رضی الله عنه در
کتاب از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود من اول انبیاءم و خلقی و آخر ایشان در بیعت و حدیث جابر
که پرسید انما حضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود نور پیغمبر توای جابر شریفی دارد و در مقدار که

اشارتی باین معنی گذشت **فصلیت دوم** آنکه عهد و میثاق فر گرفته اند از جمیع انبیا که در آن
وی معیوت گردد و شما چون یار و یارید بگوئید ایمان یزد نصرت وی نماید چنانکه میفرماید و اخذ الدین میثاق
النبیین لما اتیکم من کتاب حکمتم بکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه **آیه** پس این
بمنزله اتباع او گردانیده و اگر فرضا در آن سال میسر گردد واجب بود بر ایشان اتباع وی و پیروی
که حضرت فرموده او کان موسی حیا ما وسع الا اتباعی **فصلیت سوم** آنکه حق تعالی پیغمبر را
باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرموده یا ادم اسکن انت وزوجک الجنة و یا نوح ا
سلام منا وبرکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی فی اصطفیتک علی الناس **سوره** و یا داود ا
و یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض و یا ذکریا انا بنشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی
بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والذکر و پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم باسم خطاب فرموده
از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف مآد و بیان کرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول و چون
آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت یا ذکر
مانند و یا محمد یا محمد رسول الله و امنوا بهما نزل علی محمد و ما کان محمد با احد من جالکم و لکن رسول
و خاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم باعظم حرص علیکم بالمؤمنین و من رحم لقد انزل
علی المؤمنین فی البحث فیهم رسول الا که و اشباه این در قرآن بسیارست **فصلیت چهارم**
آنکه اعم ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام یاد کنند و امت و یار جاز نیست که ویرا بنام یاد کنند
بدلیل آیت لا تجعلوا دعا الرسول منکم که عار بعضکم بعضا از این عباس ضامروست که در سبب آن
گفته که صحابه در مخاطبه با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را
ازین امر منی کرد تعظیما البقیه بعد از آن می گفتند یا رسول الله یا نبی الله **فصلیت پنجم** آنکه حق تعالی
در قرآن مجید قسم یاد کرده بحیات او حیث قال لعمر انهم لفی سکره تم یعلمون و بیده وی لا اثم
بهذا البطلان حیا س خا گفته خداوند سبحان بحیات پیغمبر آنکه قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد کرده
بر رسالت وی پس در القرآن الحکیم آنکه لمن المسلمین و بر بدایت او و تحم او از نبوی با ضل صا حکم و او
و بر محبت او و الضحی و اللیل او و سبحی ما و دعک ربک و ما قلی و بر خلق عظیم اولی القلم و بالسطر
ما انت بخت ربک بمجنون و ان لکن لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم **فصلیت ششم**

آنکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک معنی آن بسیار بود و در
 آن قرآن یا انعم است فضیلت بهنتم آنکه نصرت دادند و یارب انکه یکما نه راه نیست درین
 از در دل دشمن افتاد فضیلت بهنتم آنکه غنائیم را و امانت او طلال شد و برام تا تقدم صلوات
 نبود و بهر تنیتی که می یافتند بنزد پیغمبر وقت جمع میکردند آشتی از آسمان پیدا میشد و بنده از آفت
 فضیلت بهنتم آنکه همه روی زمین از برای او امانت او مسجد و طهور ساختند که هر جا که خواهند
 نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند و ام پیشین را معبدی معین بود که نماز و غیر
 آن مسجد ایشان را روا نبود و در حق نبودند بهنتم فضیلت بهنتم آنکه بر کافه ظالمان مبعوث
 و هر یک از انبیای را تقدم بقوم مخصوص مبعوث میشدند و انواع رسالت او بعد از طوفان عالم شد
 زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او و کما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم
 آن بعضی بر آنند که بعثت او بقوم مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در محال متخذه که وَلَقَدْ ارسلنا
نوحا الى قومه تا این بعضی مینماید و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت و آنچه
 که اهل بر وقت چون بر طلب شفاعت رجوع مینماید گویند امانت اول رسول الی اهل الارض
 بدلیل آنکه تمام اهل روی زمین بدعاوی معاقب گشتند بطوفان اگر مبعوث بر همه نبود
 و بی پلاک نشد می زیرا که حق تعالی میفرماید و انکنا من خذین حتی تتبخت رسولنا و امانت شد به کلام
 رسول وی است و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل
 اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی و ایضا تخصیص قرآن بر ارسال انبیا و
 تقاضای تخصیص سخن اهل بر وقت مینماید و اما جواب آن قصه دعوم خطاب بدعاوی آنکه احتمال دارد که در
 اوایل زمان نوح پیغمبران دیگران غیر قوم او مبعوث شده و ایشان را دعوت بتوحید نموده بودند و
 معلوم کرده باشند که ایشان در تمام احوال بر کفر حکم قوم او دارند بنا برین عابر عموم اهل ارض کرده باشد
 و بر تقدیر تسلیم گویم که هیچیک از اینها در اسلام برین زمین و در کشتی نوح و امانت اهل ارض
 یا زوهم آنکه ختم نبوت بوجود او شد و این سخن فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث
 صحیح فضیلت علی الانبیا است اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالاربع شیخه شهر و امانت لی آن
 و جعلت لی الارض مسجدا و طهورا و ارسلت الخ کافه و در حق پیغمبران آنچه دارد شده که عیسی را فرستاد

از آسمان فرود آید معارض جمله اخیر از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخی نخواهد آورد بلکه
مقرر شریعت دوی و عامل بآن خواهد بود فضیلت و او از دهم آنکه در تائید و تقویت کردن
در جرد بکفار بنمود ملائکه و این مرتبه پنجم یک از پیغمبران را نبوده فضیلت ششم و هفتم
او در رحمت عالمیان گردانیده چنانکه فرمود و اما در سلسله الارحمه للعالمین در رحمت بودن آنحضرت
بسم در حال حیات وی و بسم در حال حیات مستحق است چه به ثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوانی جز
و جماعتی جز یکدم فرموده انا فرطکم علی الخوض در حدیث دیگر میفرماید چون خدا بپسندید با امتی جمعی
بنی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی از علما تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای کون الناس
قبل جمیع الناس رحمة للمؤمن بالهدایة و رحمة للمنافق بالامان من القتل رحمة للكافر بتأخیر العذاب
گویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که این آیت را پنج فضیلتی بود
گفت آری همیشه من عاقبت خود ترسان بودم و چون آیت ذی قوه عند ذی العرش مبین مطاع شدم این
بتو می آوردم این ششم چه حق تعالی مرا درین آیت ثنا گفته فضیلت چهارم و پنجم آنکه در زمان بعثت او
شیاطین این آسمان بشدت نیازک ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند فضیلت ششم یا تروم
اسرافیل گاه بگاه بر نازل میشده و او بر هیچ پیغمبری نازل نشده و در اخبار وارد شده که اسرافیل بر نازل
و جبرئیل بر طرف راست و میکائیل بر جانب سیاروی بود پس اسرافیل را میخواست میان آنکه باو شایسته باشد
پیغمبری باشم من اختیار کردم کعبه و پیغمبر باشم و در میان او چشم اسرافیل همه شایسته بودیم فضیلت هفتم
آنکه حق تعالی در کتابش چنین فرموده و غفران انبیا فرموده در ذلقتی و چیزی که لایق حال ایشان نبوده
و از ایشان واقع شده هم نموده در قصه آدم گفته و بعضی آدم رب فخری ثم اجبتید به نقاب علیه فمدی
شان نوح فرموده فلا تسألن الیسر لک علم انی باخطک ان تکون من الجاهلین در قصه یونس گفته و
از ذریع مغضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
تا استجینا له و نجینا له من الغم و در قصه داود فرموده یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس الحق
ولا تتبع الهوی فیضدک عن سبیل الله الایة و در قصه موسی گفته فکرت موسی فقصی علیه قال فزاد من کل
الشیطان انه هر فصل مبین قال یا غفر لی فغفر له و در شان پیغمبر ماضی الله علیه و سلم فرمود انا جئت
لکسأفی مبینا لیخبرک الله ما تقدم فربک ما تاخر فخرج را مقدم داشت و بعد از آن که غفران فرمود

و آیند که روز دنیا مستور داشت فضیلت هم قدر هم آنکه هر چه انبیا مقدم را از سوال عطا فرمود
ویرانی سوال از زنی داشتند از پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام گفت ولا تخزنی لیوم یبعثون و در شان آن
و انبت او میفرمایند لیوم لا یخزى الله النبى والذین امنوا معه و موسی علیه السلام گفت رتب شریح الی حدیث
و در شان پیغمبر گفت الم تشرح لک صدرک فضیلت پیغمبر هم آنکه ذکر او را بلند گردانیدند و در
گفته در فضا آنکه هر که علم از تقابل آیت گفته اند معنی رفع ذکر اینست که هر جا که خداست یا یاد کنند و یا
یا بگویند مانند کلمه ایران کلمات اذان تحیات و غیر این فضیلت نوزدهم آنکه درجات مطهرات آنحضرت را بر
تقدیم و بار و روزگار داند در وجوب پیغمبر و احترام و تحزین کمال ایشان علی بن ابی طالب و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و کما کان یکن آن بود و از رسول الله و الان سبکو از واجبه اجده ابد و گویند سبب دل این آیت است
که حکم بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا بردن عایشه را پیغمبر فضیلت بیستم
آنکه نماز نافله وی با وجود آنکه شسته گردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزارد بخلاف دیگران
تطوع ایشان شسته گردی نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارد بدلیل حدیث صحیح من صلی
قاه نافله نصف اجر القایم و قال ان فقیها شافعیه این خصیصه را انکار کرده و گفته که درین حکم آنحضرت همچنان
دیگر است نظر بر عموم ظاهر حدیث مذکور و فاضل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمر و بن عباس
مروی گشته که گفت رفتم نزد رسول و دیدم آن شسته نماز گزاردتم شسته نماز میگردی فرمود آری لیکن
کام حدیث مذکور از فقیها شافعیه بلکه صواب اول است فضیلت بیست و یکم آنکه پیغمبر را
برابر خودی میداد از قفای خود میدید بدلیل حدیث صحیح انتم و لا کرم و السجود فوالله انکم ابرارکم من در این
بعضی از علما گفته اند که مراد و قوت تامست بر حال ایشان امام احمد حنبل فرموده جمهور بر آنست که مراد این
روایت روایت عیدین است و از جمله تفاسیر و اقوال غریبه آنست که امام زکریا شارح قدور و مصنف قینه در
ناحیه آورده است که در میان دو شاکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و چشم بر مثال سوراخ سوزان بود و آن
میدید و جامه مانع نبود او را از دیدن و در بعض کتب پیغمبر است که منافقان از عقب آن سر در نماز گزارد
و او را بیکدیگر تفاخر میکردند خداوند تعالی چشم وی را در دل می گردانید تا چنانچه از بر می دید از قفای پیغمبر
فضیلت بیست و دوم آنکه شریعت وی ماسخ جمیع شرائع و موسی است الی یوم القیمه فضیلت
بیست و سوم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هر گاه در افق تابان تابانی سایه آنحضرت نمی افتد

و آنچه در بعض احادیث وارد شده که آن سرور در دعا برای اعضا و جهاث خود نور از خدا طلبید و در آخر فرموده که اللهم
 اجعلنی بورا یومئذینیت و لنعم ما قبل شعیر منک است سایه و الحقی چنین سرور و نیز که بود جوهر پاکش ز نور حق
فضیلت بیست و چهارم آنکه خداوند تعالی او را حبیب خود گردانید اربع باس ضرار و است کند که
 جماعتی از صحابه شسته بودند و با هم میگفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود قرار گرفته و موسی را بنی خود گردانیده
 و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبه اصفی قرار داده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خاندان نبوت
 آمد و گفت کلام شمارا شنیدم بدستی که ابراهیم خلیل الله و موسی بنی الله و عیسی روح الله و کلمه او و آدم صنی الله
 چنانچه گفتید و بدانید که من حبیب الله و لا فخر فضیلت **بیست و پنجم** آنکه دنیا و مافیها را از زمان
 تا آوان نفیخه اولی بر تو منکشف ساختند تا به احوال را معلوم کرد و یاران از انحضرت از ان حوال خبر داد **فضیلت**
بیست و ششم آنکه حق تعالی ویرادرین عالم بحال خویش شرف ساخت و هیچ فرد از افراد خلایق را
 این فضیلت میرساند **فضیلت بیست و هفتم** آنکه او را از بهترین قرون برگزید چنانکه فرموده
 بعثت من خیر قرون بنی آدم قراقر تا حتی کنست من القرن الذی کنست فیه **فضیلت بیست و هشتم**
 او را از بهترین بهر ان قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مومنان بآن حیث قال لقد جاءکم رسول
 من انفسکم عزیز علیة الایة و بصیحت پیوسته که حضرت فرموده ان الله اصطفی کنانة من سلالة اسمعیل و استطفی
 قریش من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفی من بنی هاشم و احادیث در پیغمبر بسیار
فضیلت بیست و نهم آنکه امت او را بهترین امت گردانیده حق تعالی میفرماید که کنتم خیر امت اجرت
 للناس تا مرون بالمعروف و تنهون عن المنکر **فضیلت سی و یکم** آنکه اجماع امت او حجت قاطع است
 و از دیگر امت نبوده چنانچه جمهور بر آنند **فضیلت سی و یکم** آنکه امت او برضالت و گمراهی جماع نباشد
 که لا یجتمع امتی علی الضلالة **فضیلت سی و دویم** آنکه امت او در قیامت بر جمیع امت گواه خواهد بود
 و کذ لک جعلناکم امته و سطا لکونوا شهداء علی الناس **فضیلت سی و سوم** آنکه امت او اجابت
 بیشتر باشد از امم انبیا در روز قیامت انما اکثر الانبیاء تبعوا لوم القیمة **فضیلت سی و چهارم**
 آنکه چهار دانگ این امت او خواهند بودانی لا رجوان لکونوا ثلثی اهل الجنة **فضیلت سی و پنجم** آنکه
 امت او بقطر عام هلاک خواهند شد **فضیلت سی و ششم** آنکه دشمنی غیر از این امت برین امت مسلط نخواهد
 سعد بن ابی وقاص ضرار و است کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسجد از مساجد گرفت و دور کوکب از ان

و ما با او نماز که از دیم و بعد از نماز دعای بقایت بطویل کرد و بعد از فراغ آن دعا فرمود سه چیز از خدا
خواستیم و دو چیز قبول از خدا بود یکی ممنوع شدن خواستیم که است من لقطه بلال که در نزد بعضی بزرگان و عوام
داشت و خواستیم که است من لغرق بلال که در نزد بعضی لغرق عام میماند که قوم نوح را واقع شد بن عطفان و
در روایتی آنکه فرموده خواستیم که دشمنی از غیر ایشان برایشان مسلط نشود پس آنرا داشت و خواستیم که
ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود و منع فرمود فضیلت شعی و بنفتم آنکه اصرار و کالیف امر آنقدر
از امت او بزرگداشت و یضیع عنهم الصرم والا لخلال التي كانت عليهم فضیلت شعی و هشتم
آنکه صفوف است او را مانند صفوف ملائکه گردانید جلست صفوفنا الصفوف الملائکه فضیلت
شعی و نهم آنکه جائز نبود هیچکس را که آواز خود را در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفعت میکردند
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواکم فوق صوت النبی ولا تجروا له بالقول کجبر بعضکم البعض ان یخطوا اعمالکم
و انتم لا تشعرون فضیلت چهلیم آنکه واجب بود جواب دادن کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
او را بخواند و او در نماز باشد یعنی همچنان در میان نماز جواب داد و واجب شد بعد از جواب دادن اگر
درست باشد و فاسد نشود و واجبست بر نماز گزار که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را بخواند
در میان نماز جواب بدو و نمازش باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید الخدری در صحیح بخاری و قصه ابی بن
کعب در ترمذی فضیلت چهل و یکم آنکه بدیه بر کلال بودی اگر است بخلاف دیگر حکام و اولاً
فضیلت چهل و دوم آنکه دروغ را حضرت بر سبیل عذاب چون دروغ بر دیگران نیست چنانکه
فرموده ان کذب علی لیس کذب علی احد بلکه ان افحش کیا نیست بر قول صحیح نزد علمای شافعی
رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی از فقهای ایشان مبالغه نموده و گفته که
بر سبیل عذاب بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دروغ بندگان نیست و در حدیث دیگر فرموده
من حدث عنی محمد یا یاری ان کذب فواحد الکاذبین فضیلت چهل و سوم آنکه هر کس در جواب نبی حق
و صدق است که من را نبی فی المنام فقد رانی قال الشیطان لا یتمثل لی و حکما را در بعضی روایت کدورت
بلی آنکه مرا نیست که خواب را راستست و از جمله اصغاث و احلام نیست دوم آنکه مرا آنست که حقیقت
بدیه است و لکن باید که آنحضرت را بر صفتی و مینی بیند که در وقتی از اوقات بران صفت بود و با
اگر خلاف این بنمید رویائی تا دلیل باشد نه رویای حقیقت متنبیه آنچه را می در خواب آنحضرت

شنیده باشد از حکام محل بان بکنند از برای شک در رویت بلکه از برای آنکه منظرای
مفقود است در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از صاحب مکلف و تا می داند این حال
فضیلت چهل و چهارم آنکه اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد و او باشد که انا اول
من یسقى عذبة الارض فضیلت چهل و پنجم آنکه در قیامت مرتبه شفاعت باو
ورزند و آنحضرت را چند نوع شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل بوقت بلکه آنکه
از همه انبیا نو می شود باو ملتجی گردند چنانکه حدیث صحیح صحیح بکار گماشته شده و دوم در شان چاهتر
که بی حساب بهرشت روز سوم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده باشند و سوم
در باب طایفه که در دوزخ و آمده باشند و بواسطه شفاعت آنحضرت ایشان را ببردن از دوزخ
در شان گروهی که در بهشت و آمده باشند و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند
گردد و ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابوطالب خواهد بود
هفتم در شان جمعی که در مدینه اردن یا رفته باشند چه ثبوت پیوسته که حضرت فرمود من قطع
ان یبوت بالمدینه تلیمت فیها قافی اشع لمن یبوت بها فضیلت چهل و هشتم آنکه اول
سکینه شفاعت قبول کند و او باشد انا اول شافع و اول مشفع فضیلت چهل و نهم آنکه اول
محمد در روز قیامت از آن وی باشد و او که یوم یزید می فضیلت چهل و دهم آنکه اول
اکرم جمیع خلائق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشان است در روز قیامت فضیلت
چهل و نهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه علم و دولت او خواهند بود آدم و من و دونه تحت لوائی
و در حدیث دیگر میفرماید انا سید ولد آدم یوم القيمة و روایتی انا اکرم الاولین و الاخرین
ولا یخربید می لواء الحمد و لا یخرب و ما من بنی آدم من سواه الا و هو تحت لوائی فضیلت
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت و آید می باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیث
دیگر میفرماید که در روز قیامت خواهیم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهیم که در آن بهشت
گوید کیستی گویم محمد گوید ما سرگشته ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم و همچنین
است او پیش از سایر احم در بهشت و آید چنانکه در قصه مؤمنان و قصه کفار و دلیل آن که
فضیلت پنجاه و یکم آنکه خوض مورد و در روز قیامت از آن وی باشد انا اعطینا اکمل الکوتر

ففضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود و او را بود غنی آن بی‌نیاز که با محمود و انصافیت
 پنجاه و سوم آنکه وسیله آنکه اعلی درجات بهشت است از آن وی خواهد بود و او بهر مرتبه است
 که که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسایه گفتند یا رسول الله وسیله چیست گفت اعلی در
 است در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید می‌دارم که آن مرد من باشم و بصیغه درجا
 برای او به دست پا ذکر کرده والا مقرر است که خواهد بود و فضیلت پنجاه و چهارم آنکه در
 تار یکی چنان میدید که در روشنائی و درین باب حدیث ضعیف از عایشه رضی الله عنہا روایت
 فضیلت پنجاه و پنجم آنکه ثواب که از اعمال شیطان است نداشت چنانچه هزار می در تاریخ
 کبیر خود حدیث مرسل در سینه اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده و فضیلت
 پنجاه و ششم آنکه گس بر بدن مبارک آدمی نشست و شاعر باین معنی اشارت کرده است طحا
 لپدین انبیاء علی بدین طرفه که بر قویک گس نیست و فضیلت پنجاه و هفتم آنکه خلق او
 بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه خدا تعالی در وصف خلق او میفرماید و آنکه اعلی خلق عظیم
 فضیلت پنجاه و هشتم آنکه تیرین خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا و
 صحای که در وصف خلقت او میگردند و آخر ختم باین می نمود که یقول ناعمة لهم اربعة و الا بعدة و ثلثه
 فضیلت پنجاه و نهم آنکه در کتب و محایث انبیاء را تقدم نموده و در وقت او و آنکه او پیغمبر از زمان
 است واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بعد از آن حضرت داده و همچنین احبار
 و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی از اخبار او وجود آن سیر و نموده اند و کاهنان و عرفا
 عینان گواهی بر صدق نبوت او داده اند و عظمای اکابر هر عصر خواهری که مال بود و بر وجود
 با وجود او دیده اند و در عرف اهل سیر از ایشان گویند و درین کتاب بایر بعضی از آنها واقع
 خواهد شد اما ایشان را تقدم در صحیفه از معالیات آدم بآن پیغمبر کرم حق تعالی و حق تعالی
 آنچیز معصومان و ارجح باین معنی خواهد شد که منم خداوند که اهل انجیا پس از این و از این آنکه خداوند
 و همانان و در کف حمایت و سایه حفظ و حمایت من اند و مسمور سازم آنخدا را با اهل آسمان و زمین
 و بیایند با آنرا که در هر حال که در تولید موسی و خیار آلوده است و از تکبیر بکنند و از نیکبیک
 گویان و اشک از چشم بریزان هر کس که بر نیارت آنخدا تاید و مقصود وی این از زیارت بهشت

با حق حقیق که مراد یار است کرده و همان من گشته جزا و بیکرم من آن باشد که ویرا بکلمات
 خود سازم شرف و کمال و رفعت مال آشفته را پیغمبری مفوض سازم از فرزند آن تو که او را
 ابراهیم گویند قوام آشفته را بسبب او بچند گردانم و بدست او عمارت آنرا راست آر چه شمر
 ز منم را بر وی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا میراث بوی هم و مشاء آنرا بدست و سه
 آشکارا سازم و بعد از آن اهل هر قری را آبادان نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا
 شود و نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و ویرا از ساکنان
 و انبیان و حاجیان و ساقیان این مکتب گرامی کنم هر که مرا جوید و از من خیر بخواهد
 که بداند که من با آن جماعت کالیده منوی غبار آلود و فاکند و بنزد خویش با گشته ام
 به پروردگار آری نظم مهر با کان در میان جان فشان دل مده الایم و دل خوشان
 دل ترا در کوی اهل دل کشد و تن ترا در حبس آب و گل کشد و گرتو سنگی خار و در مشو
 چون به صاحب دل رسی گوهر شوی و صحبت مردانت ار مردان کند و نارضندان باش
 خندان کند و بین فدای دل بده از هم دل و در بجا اقبال را از قبلی و مرد حجبی همه حاجی
 طلب و خواه بهند و خواه ترک و خواه عرب و سنگارند نقش و اندر رنگ او و بنگارند عزم و در
 آنگاه او و در صفت ابراهیم بآن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو در شان فرزندت اسمعیل
 مستجاب ساختیم و برکت بر و بر نسل او فایز گردانیدیم و او را معظّم و مکرم گردیم از وی پس از گوار
 آید محمد نام گزیده و بر دشته من باشد با و می فرستم و او بر ساند از اباستی که بهترین اعم باشند
 و در تورات حق تعالی خطاب به حق تعالی جامع به پیغمبر خطاب کرده بعد از آن که محمد آن باین معنی رایج
 میشود که ای پیغمبر نامی بدرستی که ما فرستادیم ترا در حالیکه گواهی و بشارت و همدانیه کنان را
 و ترساننده بدانان را و پناهی امتا را تو بنده منی و رسول منی نام نهادم ترا و تو کل بعد از آن
 بطریق التفات از خطاب بعینیت میفرماید و در وقت خونی سنگی از فرات برآید و در بار بار
 نباشد بدیر ابدی یاداش نکنند لکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی او را از دنیا برد
 سازد تا نیکه با و راست گرداند ملت را که کج شده باشد یا نیکه بگویند لا اله الا الله پس بچشایان
 کلمه شپهای نایبنا و گوشتها باشد و او لها می در غلام را و در محل دیگر از تورات و تفسیر

که محمد بن عبد الله مولدا ویکه و هماغه و مدینه و ملک او مقام با خداست او شکر گز اران باشند
 حکمیه گویند و هر یکدی و محمد گویند و هر یکدی از اینند بر انصاف خود و وضو سازند بر طهران
 خود منادی و مودون ایشان مذکور اند و آنجا آسمان یعنی بر مکان عالی صفت ایشان در قتال و صفت
 ایشان در نماز یکسان باشد ایشان از در شب زعفران باشد چون زعفران زرد بود و گویند موسی
 علیه الصلوٰة و السلام در الواح نوریت قریب بهفتاد و صفت از او صفت بعضی از ائمه که در آنجا
 پیدا آیند ملاحظه نمود و عزت او قوت بر هر یک از آنها از غذا میخورست که آنجا صحت را از اوست و
 گردانند خطاب می آمد که اینها است محمد خواهند بود در آخر کار چون اینهمه فضایل است محمد را
 و یک گفت اللهم جعلنی من امته محمد و از کتاب حقیق پیغمبر که با دنیای پیغمبر عامر بود این منصف
 منقول شد که جارا الله من القیمین و التقدیس من جبال فاران و استلالت الارض من محمد و
 و تقیسه و ملک الارض و رقاب الاحم و در محل دیگر از کتاب مذکور واقع شد که قدر انکشف السلام
 من بچاه محمد و استلالت الارض من جداره و از پیغمبر بن معنی منقولست که گفته حق تعالی و حی
 فرستاد پیغمبر علیه السلام کلامی را که مودای آن راجع باین معنی است که من فرستادم
 پیغمبر را که احمی بود بکشایم پیغمبر را و گوشتهای کرد و گلهای در غلات غلات را بکشد و الباس و
 برویکوی را شکار و او تقوی پیغمبر را و پیغمبر را و حکمت را مدد کرد و و صدق و وفا طبیعت
 او و معرفت خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و آخر
 نام او گرداننده ام راه است بنائیم با و بعد از گمراهی و داننا گردانیم با و بعد از نادانی و
 بسیار گردانیم با و بعد از قلت و جمع سازیم با و بعد از فرقت و الفت و بهم بگریزیم او میان دلهای
 متفرقه و اعم مختلفه و اکتست او را بهتر بنام بسیار نام و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای
 وقت نماز طوبی دلهای ایشان را و زبور را و او حق تعالی خطاب با حقیقت جامعیه محمدیه
 فرموده که فاصلة الرحمة علی شفقیک و من اجل فلک ابارک علیک الی الابد بقوله السیف فان
 بهما که و هر یک الغالب و مرکب کلمه الحق فان ناموسک و شتر ایک مقرونه بهیته میتیک و لازم
 بخزون شک و منقولست که داود علیه السلام بخدا الید و گفت بار خدا یا جبار علالت یعنی
 محمد را بر انگیزان تا مردم را و داننا گردانند که عیسی از جمله بشر است و در انجیل خداوند تعالی

این معنی را وحی کرد به عیسی که تحقیق کن بجهت و ایمان از نبوی و انجمنی است خود را که گز
 از ایشان چون ادراک زمان وی کند ایمان از نبوی آیی پس بگر ببول یعنی مریم بدانکه اگر
 نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را دنیا فریدی و تحقیق که چون عرش را بجا آوردم مضطر
 بود و قرار داشت بر آنکه نوشتم لا اله الا الله محمد رسول الله پس استعرا یافتن ساکن شد و مادر خبر جبار و
 بسیار است آنرا بجز یکی خبریست دی یزن است که از ملوک حبشه و یمن بوده آورده اند که
 چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی برای خدا و خود ظفر داد و ملک سین را بعد از آنکه از خطی
 نصرت او بیرون رفته بود باز در قبضه اقتدار او در آورده و ساد و نو در عرب به تنهیت او
 میرفتند عبدالمطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیه بن عبدشمس و عبدالمطلب بن جدعان و
 بن عبدمناف و قحطی بن عبدالداری به تنهیت او رفتند و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم
 و احترام تمام یافتند بفرموده ایشان از در محل تناسب فرود آورده و اقامتی فراخ و بخت ایشان
 تعیین نمودند بعد از آنکه عبدالمطلب را تنها طلب کرد و در خلوت با او گفت سر از اسرار
 غیبیه با تو در میان آریم باید که پوشیده نگه داری و اگر خیر تو بودی اظهار نسیم کردم ولیکن
 گمان من اینست که معدن آن سر توئی عبدالمطلب او را شنا گفت و پرسید که چیست آن
 سیف گفت من در کتب سابقه صادقه و معلومات سابقه یافته ام خطری جیم و خبری عظیم که در آن
 شرف حیات و فخر ماست است عرب را غارت و قوم ترا کافه و ترا خایه عبدالمطلب گفت ای
 ملک ب تحقیق که من باز میگردم بخیر که هیچ و افغان چیز باز نگشته و اگر نه هیبت ملک بود
 التماس می نمودم که سرور مرا زیاده گردانند و ازین روشن تر بگوید سیف گفت شعر از اولاد
 بهنامده و قلام به علامده و کانت له الامامده و لکم به الزمامده و الی یوم القیمه و قد کان
 جینه و همه محمد و بن کفیه شامده و میوت ابو و دامده و یکفله جده و عمده و روایتی که گفته
 پیغمبری و دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او احمد و محمد بود و به نام او
 او این زمان است یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او میرند و جد و عم وی او را گفت
 نمایند خداوند تعالی ویرا آشکارا برگزیند و او را از انصاف و معاونان پیدا گردانند تا او
 بدان انصاف و ستمان خود را خیر سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در پیر

و اوقات آنکه شما میروید بر سر تخته های یکشای بی اختیار او کفر و طغیان میست گردانید و از غریب را
 بتان مسکته شوند و قول با فضل و حکم او عدل بود و محروم کنند و بآن عمل نمایند و خود را از تنگ کردن و دور
 از ان جوید عبد المطلب گفت یا آنکه قدر تو بلند و مرتبه فضل تو از جبهه و درخت عمرت بر او منند با
 و هیچ تو امید بود که ملک بر من آسان کند و روشن تر از این بگوید سیف گفت مه و الیهیت و انجیبت

والغلامات و النصب و الاایات و الکتاب و الکعبه یا عبد المطلب بخیر کن و بی عبد المطلب
 چون این سخن شنید بسجده افتاد و شکری و ثنای حق بقدر میسر سانسید سیف گفت ای عبد المطلب
 سر خود را بر دار که سینه تو منشرح و عورت تو در کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که هیچ از این امور

که ذکر کردم چیزی حساس نموده یا بی عبد المطلب گفت آری ای ملک و اسیب بود که
 بسیار با امید داری بودم دختر که میزد که ایام قوم خود در حقه کجاست و می در آوردم و خسته
 و هب پسری از وی متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میان هر دو شاه و می نشانه هست

و هر چه گفتی در وی مشاهده کرده ام پدر و مادرش وفات یافتند اکنون من و عم وی بکفالت
 وی قیام می نمایم سیف گفت و الله که آنکه من میگویم او ست زینهار که از دشمنان دس
 و بر و ای از نیو در وی بر حذر باش اگر چه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد

ساخت و این سخن را ازین گروه که با تواند زینهار پنهان داری بسیار که شد ایشان را باعث
 شود بر آنکه با وی مداومت و رزق و آلبه اینها یا فضل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه
 آن بودی که میدانم که من پیش از نلو و ریشته او از دنیا میروم هرگز نمی که با طام لشکر خود از

بیاده و سوار میروی او سیر می نمودم و تیرش را در الملک خویش می ساختم چه در کتبای
 خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاومت و نصرت او بقبول
 رسانند و قبر وی آنجا بود و گرنه دوست دشمنی که وی بجای ترقی و نهایت کمال خود

برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند انمار هم و دیگر دم و عجب را پیرو او میگردانیدم
 و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد بر خیز و دیدار خود بسلاامت باز گرد و در محافطت و تعظیم
 مناسبت پس هر مردی را از ایشان که همراه عبد المطلب بودند و دست تشر و بر و است

صد تشر داده و غلام حبشی و ده کنیز و ده رطل طلا و ده رطل روغن و ده رطل طلا و ده رطل روغن

انحر و یک مشک نمود از غیر و دو لوح از بر یابی انعام فرمود و عبدالمطلب را هم چند آنکه همه
 آنها داده بود و داد و گفت ما را از احوال محمد گاه گاه خبردار میگرددان کس و ادع نمودند و بکه
 باز گشتند و در راه چون عبدالمطلب آثار غبطه و حسد بر انعام ملک از رقتا مشاهده می نمود
 ای یاران حسد بر انعامی که ملک بین من نموده سبید اگر چه خیریل است زیرا که روی در فنا و
 زوال دارد ولیکن باید که خبطه برید بران دولت و سعادت و غرضی که بشارت داد و آن
 و گفته که مرا و ذیت مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت پیرسیدند که کام است جواب میداد
 که زود باشد که معلوم شود شمار آنچه من میگویم پس عبدالمطلب بعد از مراجعت بکه سال دیگر
 وفات یافت و سیست بعد از چند سال مقتول گشت و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت
 آورده اند که آنحضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروالیستاده بود
 جماعتی از نصاری از جانب شام بر ستم تجارت بکه فرو آمدند پس یکی از ایشان بعد از
 و نشانها که در کتاب خود خوانده و دانسته بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی
 من محمد بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب نصرانی اشارت به جانب آسمان کرد و گفت پروردگار
 این کیست فرمود اندر سجده و اشارت بر زمین کرد و گفت پروردگار این زمین کیست
 حضرت جواب داد و اندکها و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و همان جواب شنید
 نصرانی گفت خیر از اندکها بچکس پروردگار اینها است فرمود آید که مراد در شک اندازی
 پروردگار من کیستی است نه شرکیست دارد و من صد پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانشید
 که این پیغمبر آخر زمانست و مرویست که چهری از اخبار نصاری بکه آمد و در روز عید بر جمیع زنان
 بگذشت نصرانی گفت ای گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبر مبعوث خواهد شد که نام
 او احمد و لقبش ابراهیم است و وصفت آنحضرت بیان کرد و آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد
 صلح او در آمدن باید که آن دولت را غنیمت شمرد و خیر و دران میان بود سخن آن مرد را
 در گوش جان که دوازمانیکه بآن سعادت فایز آمد اما اخبار کاهنتان و خرافان بوجود و با وجود
 آن سر در سجده کثرت و شهادت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند که بصرین ربیع که یکی از
 ملوک بین بوده بعد از تبايع و گویند بانی عمر قندهار و می بود و خوابی دید که از آن خواب

برسید همه کاهشان و متجان دیار خود را جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان
 طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آنرا ندانم الا کسی که خواب را
 تا گفته بداند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین خوابی بفرست تا سطح و شوق را که درین گفت
 امروز عدیل و نظیر ندارد بیاور که ایشان حل این مشکل خواهند نمود پس هر دو کس طلب ایشان
 فرستاد و عدیل سطح رسید نصر اوی گفت خوابی دیدم اگر آن خواب را نگفته بدانی تعبیر آنرا خطا
 نمایی سطح گفت آری میدانم که چه خواب دیدی وایت بجه فرجت من قلعه فوقت بارض خرفه افش
 حل ذات جمه یعنی در خواب دیدی که انگری سیاه از تاریکی یازد قطعه بر سه بیرون آمد پس آن
 انگری بر زمین تمام یعنی بن افتاد و هر چیز را که استخوان کاسه داشت بسوخت ملک
 گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطح گفت اخلف با بایعین
 من جنش لیصلن ارضکم الجش فلیملکن من بین یمین الی خرش یعنی سوگند میخورم بخدای هر چند
 و گزنده که در میان دو سنگستان مدینه را بین هست که هر یک فرود آیند بر زمین شام اهل حشر و
 مالک بین گردند از آنجا که این است تا آنجا که خرش است و آن دو موقع است بر دو جانب
 ملک بین پس نصر بن ربیع را بملول و محزون گشت و پرسید که این امر که گفتی در زمان
 دولت من بطور خواب آمد یا بعد از من سطح گفت بعد از من فوئید صفت سال یا هفتاد
 سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت من در میان اهل حبش دایم بر ماند گفت فی الهفاد
 و هجده سال حکومت کن بعد از آن سیف بن فی یزن از عدن خروج کند و پنج حبشی را در
 یمین نگرارد نصر گفت ملک بر و بر نسل او باقی ماند بانی سطح گفت فی بلکه منقطع شود گفت ملک
 را نسل او که ستاند سطح گفت نبی زکی را تیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی با او آید
 از خداوند بزرگ نصر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم خواهد بود جواب داد که از فرزندان غالب
 بن نسر بن مالک بن النصر ملک بر و بر قوم او مسلم بماند تا آخر دهر نصر گفت این دنیا را خر
 خوابید گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در انروز اولین و آخرین محسمان را
 صلاح در انروز سعادت و قلال یابند و مقصدان بد بخت گردند نصر گفت آیا که این سخن که میگویی
 مطابق واقع است سطح گفت آری و التفتق و التفتق و التفتق ان ما بینا یک به یک یعنی سون

بسرخی اول شب و بسا سپید کرد در عین غروب بر افق ظاهر میشود و بر دشتانی صبح که آنچنان با تو
گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شوق بیاید خواب بادشاه را موافق
سطح تعبیر کرد و گفت بعد از نبوت سیف و یزید روی نبوت گرد و بخت و عدل و ملک بر تو قوم
او قرار گیرد تا روز فضل بادشاه گفت روز فضل کدام است شوق گفت یوم تجزی فی الدلالة
و یجمع الناس للمیقات و اما اخبار جن از ظهور آنسر و متذکره واقع شده یکی قصه ابو عامر است
است که گفت در راه رجب میرفتم بشام که در انجا از کاهن آنجا پرسیدم از حوادث کاینده دیگر
و امور آینده معلوم کنم شب ما به تاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت
چون بیدار شدم خود را در بیابان شکر دیدم و بر خود ترسیدم آتشی چند اود و در مینو و بسو
آن آتش را روان شدم دیدم که جمعی مشابیه با آدمی ندارند خود را بان آتشها گرم میکنند
و با یکدیگر با آواز بلند در سخن اندام می براندام من بر خاست و شترم را بلیتا دو مید زید خود را
از شتر مینداختم آنجا از نظر من غایب شدند با آواز بلند گفتم پناه میجویم بر بیس این قوم پس
چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من نشستند نظر کردم صورت ایشان
بغایت زشت و همیب بود یکی با من گفت از کجایی گفتم از قبیله عیسان بشام میرفتم که از راه
آنجا چینی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و من بخت جو را تابع آن قسم
که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت کنان مرا خبردار گرداند همه اشارت یکی کردند و گفتند
بدانارسی که پس رو با آورد و مقصود خود را از و سوال کردم گفت ترا بچه کنیت خوانند
گفتم با ابو عامر گفتم آری ای ابو عامر ترا شاد گردانم و چشمه را روشن کنم بفرمان برداری
فر اگر علمی را که هیچ شک در آن نباشد سودا کنند یا میکنند به معموره سازند که بیابان خراب بی آن
بنیان آن ریزان از سحاب که شتران سیرل السیر یا یکسایا ترا برانند میسوی گرامی ترین دلیل آن
و وفا کنندگان چه که بهترین ناصحان و آمران باشند و هرگز نمیکند فردا یا از آسمان کلامیکه
مردم را باینیکوی فرماید و راه راست نماید و همواره انقیاد و ریزی گردن کشان که خلق کند و آسان
گوی را خاموش سازد ای ابو عامر بدستیکه خداوند تعالی غضب آورده است مداومت
مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان بر یکدیگر و نزدیکی است که بخوانند و بر انگیزانند شکستنده

انوار انوار فی درخشیدی کرد که قصه و صبر و تدبیر بدیدیم و در آن نور کو بنده می گفت فلان
 و کسر ما لغنا م و وصلت الارحام بیدار شدیم ترسان و بیایران خود گفتیم اگر غریب در میان
 قریش واقع خواهد شد و ایشان را از واقعه خود خبر داد که دانیدم و چون بیلا و خویش مراجعت
 کردیم بعد از چند وقتی خبر رسید که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی نبوت میکند باین
 ستادون بخت اند جدیدی بود و رفتیم با جماعت را شکستیم پس ساختگی خود کردیم و بهما زمت حضرت نشان
 و آن خواب خود را بر وی عرض کردیم فرمود من پیغمبر مرسل ام بتمام عباد میخوانم ایشان را با اسلام
 و میفرمایم بجهنم نمار و صلواتی از حاکم و پیوستیدن خداوند تعالی و تبرک اصرام هر کس که دعوی
 مرا اجابت کند مرا در است بهشت و هر کس که عصیان و در زوالش و در نه حاجی او ستایان
 آراسی و عروین مره تاح تعالی ترا این گردان از هول جهم پس گفتم اشهدان لا اله الا الله و شهد
 انک محمد رسول الله ایمان آوردیم به تو ایمان آورد که از حلالی و حرام و اگر چنان معنی در شواهد است
 بسیار است از اقوام بعد از ان سبیه چند که در صحن شنیدن خبر انحضرت گفته بودند بروی
 عرض کردیم و آن ابیات نیست شهادت بان الله حق و اسمی لا اله الا الله و اول
 تا رک و شمر تا سخن ساقی الا از ما جازا به اوجب الیک الوعث بعد الذکا و ک به صاحب
 خیر الناس نفسا و والد الذکا رسول طیک الناس فوق الجیا یک به فضیلت ششم الله او را بمعجزه
 باهرات و گرامات ظاهرات مخصوص گردانیدند اهل حقان گفته اند مصطفی را صلی الله علیه
 و آله و سلم معجزات همه پیغمبران دادند و از همه در گذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند
 تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم سنگ در فرمان کردند
 تا بر روی آب روان گشت و این مبلغ است و معجزه چنانچه مروی گشته که در اثر و در که عترت
 بن ابی حبل را بایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بمن بخانی تا ایمان آورم و در برابر رسول صلی
 الله علیه و آله و سلم عذیری آب بود که برگردان سنگها چیده بودند فرمود پیر و بنزدان سنگ
 و گوی محمد ترا میخواند مگر من رفتم و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی
 آب جاری شد و آمد و مقابل رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و معلوم است که
 رفتن سنگ بر آب عجیب است از فتن چوبی بر روی آب و اگر آتش را مسخر از پیغمبر صلی الله علیه و آله

اگر دید که در وی هیچ تاثیر نداشت کرد در مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ازین مشرب کرد
 کرد و نمکده ای که دست آنحضرت بآن رسیده بود آتش در آن تاثیر نکرد و چنانچه آورده اند
 که انس این مالک فیانچی کرده بود و بعد از طعام خادم را بفرمود تا مندی بی و سیغ بیاورد و در تنور بکشد
 آتش را فروخته بود و بعد از آن بیرون آمد و آتش در آن هیچ نوع تاثیر نکرد و ده بود
 جز این که آنرا از چرک و سیغ پاک و منقی ساخته بود و حرولیت که قرار قیامت آتش و نزع انگشت
 کند که فرمان بردار محمد باش هر کس را که وی گوید بزد و هر کس را که وی نخواهد سوزد و اگر موسی را
 علیه السلام روان شدن آب از سنگ گرامت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روان
 شدن آب از انگشتان وی از زانی دشتند و بصیحت پیوسته از خیر الله بن مسعود و جابر
 بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزو کعبه میبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت
 بنمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فرمودند بنشینید که کسی آب دارد و یاران طلب کردند
 و مقدار آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند و طرفی طلبید و آن آب را در آن ظرف ریخت و دست
 مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس میان انگشتان آن سرور آب منقهر شد چنانکه از چشمه بچرخید
 انکاء فرمودی علی الطور المبارک و البکر بن الحسن الله و روایتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد مردم
 همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن روز شما چند کس بودید فرمودند هزار
 و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد اما و مقرر است که روان شدن آب از
 گوشت و پوست عجب است از روان شدن آب از سنگ و اگر صلح را علیه السلام این معجزه
 گرامت کردند که از حوض صفا ناله عشره بیرون آورد و پیغمبر را این معجزه از زانی دشتند که دعا
 کرد تا از کوهان ناله درخت خرمای برست و فی الحال بار آوردند و ماعظان انسان فرمودند ملاحظه
 کرد و ندانید هر کس از ایشان که ایمان آورد علم خدا مقرر بود و طب آن نمکده در دهان وی بنیات
 شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافیر بود در دهان او سنگ میشد و دیگر آنکه ناله صلح با صلح سخن
 آنکه دو شتر با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مکر را در سخن آمده آنرا بجهلی آنکه در انبار وارو
 شده که حضرت در سفری میفرمود تا گاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله
 صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا بکشد و من بپناه جوتو آوردم

که مراد وی خلاص کنی رسولی صلی الله علیه و آله و سلم کس را پیش صاحب الشتر فرستاد که شتر را بکنش
 آن مرد منت نهفته بجزئی نشد و آنحضرت آن شتر را سرگزار گذاشت و اگر سلیمان را با دست خرد کرد
 بستانچه که یکبار را به باد و یکبار را به شتاب نگاه داشت و در میان هر دو یکبار خنده و شادمانی در او ظاهر شد
 آنحضرت را با دیای چون برق از زانی داشتند که در بعضی از شب و در آنوقت آسمان گدازید و باران آورد
 و اگر عیسی را علیه السلام احیای موفی و آبروی آنکه و ابروی عطا فرمودند بر آبی پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم برفا که سموم زنده کردند که تا با او گفت لا تا کل منی فانی سموم و هر دویست که معاذ
 بن عوف از منی خواسته بود و با زن وی گفتند که وی بر می رسید و خود در جفن را از وی گرفتار داشت
 و گفتن زفات نیکم معاذ بن زید و طیب صادق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال آنحضرت را بفرست
 رسانید فرمود تا پهلوی خود را بر بند ساخت حضرت چوبی برداشت و آن چوب آن محل را مسح
 فرمود فی الحال بر من زو زایل شد و گویند زنی نیز در رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عکرمه
 و مقداره قوت برسم هدیه آورد و با او دختری بود که نابینا از ایشان بود و التماس بینای او کرد
 حضرت بدست مبارک چشمان او را مسح فرمود و در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار از آن
 سر در واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما
 آورده اند که هزار معجزه و بعضی گفته اند سه هزار معجزه از آن حضرت بطور آورده و درین کتاب بسیار
 از معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت و غیره بیست و آلبت
 بعضی دیگر از معجزات و اضمات آن سید سادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مذکور خواهد شد
 ان شاء الله تعالی معجزه اول که عظم معجزات است قرآن است چون بر اهل زمان موسی علیه السلام
 سحر خالید و معجزه آورگانشان اذان جنس بود مثل شگافه شدن دریا و خون کشن آب طیار
 و انقلاب عصا به میوه و غیر آن و چون بر اهل زمان عیسی علیه السلام طرب غالب بود و معجزه وی
 از همان جنس بود مثل احیای موفی و ابرار آنکه و ابروی و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله
 آنکه و سلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدو از نظم و شعر غالب بود و کلامی
 بایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال خیرالت لفظ و معنی فانی از زبان
 و طولی محل و عارسه از مقدار و بجا و مثل بر اخبار اعم سابقه و سیر انبیا و رسول محتوی

بر اخبار سقوله و امور آينده بر وجه صدق و صواب متضمن عرايب حکم و بدائع حکم که با کلام
 پیکس جمله و قطعاً از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد و مصون من خلوت از تحريف و تضليل
 و تناقض و قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این مورد چون ندارد و دادند که فائز
 بسوره مخرج حمله با آنکه قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معانیت بودند و قرآن
 از جنس کلام ایشان بود و سر معارضه میداد و عدول نموده از معارضه بمحاربه و قتال الجسی
 ذریه و اموال را ضعیف گشتند چنانچه حجر ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی که یحییائی کرده و در صدر
 ایشان بخیل سوره قصار از قرآن در آمدند و قصص گشتند مانند سایه که اب که بعضی از کتب
 موهوم و کلمات مفترقه و در آخر باب دوم ثبت افتاد و گوید سوره قبل را با این کلمات افزود

که در که الفیل و ادریک ما الفیل که ذنب و تیل و خیل و طویل و آن ذک از من خلقی رینا القلیل
 و آن سبب است که قصه و قصه و بلغا گشت محبزه دوم شگفت شدن ماه است بدو نیمه
 چنانکه بصحت سیر سوره از انیس المومنین علی بن ابیطالب را بن مسعود و ابن عباس و ابن عمر
 آنس بن مالک و خذیفه بن الیمان و جبرین بن مسلم رضی الله عنهم که گفتند مشرکان نزد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادق ماه را در آسمان و نیمه
 ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آنسر و دست بدعا برداشت
 و از حق تعالی درخواست و روایتی آنکه با گشت مسجده خود اشاره بجانب ماه کرده و ماه بدو نیمه
 شد نمی بر آسمان ماند و سیمی در پس کوه مخفی گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم باینکه
 که فلان و ای فلان هستند و روایتی آنکه نصفی بر کوه قیطان و نصفی بر کوه بوقیسیس افتاد
 و روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرادر میان دو شق و می بدیدند پس گفتند محمد مرا
 سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما سحر کردیم و نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران پرسیدید اگر
 ایشان نیز از این امر رادیده اند باینکه که محمد صادق است و الا باینکه که حاضر است مسافران
 چون رسیدند از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه بدو نیمه شد و قریش گفتند
 که محمد بر ما سحر کرده است این آیت نازل شد که اقترمت الساعة و انفق القرآن و یرو
 آیت یعزوا و یقولوا سحر مستر محبزه دیگر آنکه مقولست که در حقه الموداع طفلی را

از اهل بیام که همان روز تولد کرده بود بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آوردند فرمود ای کبود
 سن کیستم آن طفل گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بابرک الله فیک وبعد از آن سخن
 تکرار تا آن حکم داد و ارمبارک بیامه گفتند محبزه دیگر آنکه ام سلمه و عبدالله بن عباس
 و ابی صغیر خدزی در بیدین ارقم قرمز روایت گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در صحرائی
 میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید که میگفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود
 کرد کسی ندید بعد از آن یک صتیاط فرمود آهومی دید که بگوشت خیمه بسته اند آن آهوی زبان فصیح گفت یا
 رسول الله نزد یک من آبی حضرت بنزد آن رفت و فرمود حاجتی دارم گفت آری
 دو بچه درین کوه دارم مرا بکشتای تابروم و آنهارا بنیم و بنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهوی گفت آری
 خداوند تعالی مرا عذابی کتا و مثل عذاب عشار اگر باینیم آهوی را که در وقت بیک
 خود را شیر داد و بارگشت حضرت دیرادر بند کرد و بنزد صاحبش رفت و از وی درخواست
 کرد که این آهوی را آزاد کن آن مرد آهوی را بکشد و بگذشت آهومی دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله محمده و دیگر آنکه ابن عباس و عبدالله بن عمرو رضی الله عنهم روایت
 کنند که اسیرانی بود صیاد و زنی سوسماری صید کرده بود و بخاک خویش میبرد تا بکشد و بریان
 کند و طعام اهل و خیال خود گرداند در اثنا راه گذار و جمعی افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که
 اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبدالله است که دعوی نبوت میکند مردم بروی جمع گشته اند و
 خود را در میان آنجا حاکم بگنجانید و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی که ایمان بتو نمی آرم تا
 و فیکه این سوسمار تو ایمان آورد و آن سوسمار در برابر روی حضرت بیداخت سوسمار راه گرین
 پیش گرفت حضرت فرمود ایها الصبا قبل سوسمار بارگشت فرمود ای صبا آن سوسمار
 بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لیک سخنی که حضرت فرمود ای سوسمار گفت
 آن خدا را که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او و در دریا سمیل او و در خشک
 است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسمار گفت تو
 رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی تلاح و دستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیانکار
 تو در هر که تکذیب تو کند ضیاع چون این کلمات از سوسمار شنیدند حیرت و گفت ای سوسمار

دیگر نمی طلبید بعد از معاينه حضرتان لاله الا الله و صده الا شرک که و انک سیده و رسول و درین
 گواهی موسی و بشیر و سر علانیه باین موافق آمد بخدا سوگند یار رسول الله که نزد تو آمدیم و
 بر روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو بمن نبود و اگر ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزندان
 خود و سر میدارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علی
 انکه بعد از اقرار بر سالت آنحضرت این شعر را بخواند است الا یا رسول الله انک صادق و
 قبورک محمد یا نبورکک یا ذی الجلال و الشرف الثانی بعد از ما بعد از کمال الحسب الطاهر
 فیما خیر یخرج و یا خیر یفرسل به الی الجن ثم الالبس لیک داعیا به اتیت بسرائر من الله و انی
 فاصحبت فینا صادق القدر اذ جاء قبورک فی الاولین و کنت مولودا و کنت باخیا باعدا و ان حضرت سیدان
 التفات کردند و فرمود داعی را قائل گشت که من میگویم و دیگر عقل این مطالب روایت گشت که در سفر
 همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدم و رفیق دار و فرسنگ راه از آنحضرت خنده میخوردیم
 کی آنکه در راه تشنه شدم و آب باین بود بنزد موسی رفتم و گفتم یار رسول الله عطش بر من غلبه
 کرده و فرمود برو و آن کوه بکوی ملائکه و به موجب فرموده عمل نمودم آن کوه محکم شد و گفت
 ای پیغمبر گوی از آن زبان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتقوا النار الی و قود بالنار
 و الحجاز را چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزای من نمانده و دم آنکه در آن راه آن
 سرور خواست که قنار حاجت کند و بنای می نمود که خود را بآن از نظر مردم تورا سازد و در
 صحرا دست متفرق بود حضرت بآن در خفا خطاب فرمود که ایست و فی آن در خفا جمع
 شدند بر مثال قبل تا در آنجا درآمد و هم خویش کفایت نمودم آنکه بعضی رسیدیم که شتری
 در آن موضع زانو زده بود چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دید جریست و بنزد موسی
 آمد و تضرع و زاری آغاز کرد چنانچه فرزند باید و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت
 داری از قوم خود شتر گفت یار رسول الله پیش از آنکه نار خفتن بگذارند خواب نیکند
 و بمن میرسم که خداوند تعالی ایشانرا عذاب کند آنسر و آفتوم را طلبید و از آن امری
 فرمود محبت نه و دیگر آنکه مرویست که ابوی از گرسنگی میگرفت و گرگ در عقب او
 میرفت تا آنکه در حرم در آمد و بایستاد و در گرگ می نگرست و گرگ در خاسخ حرم ایستاد

ابو سفیان بن حرب و مخزومه بن نوفل ابان حال را مشاهده نمود و موجب بیکر و زندگرا گشت تعجب
میکنند این را نیز بحال آنکه امر شما هر دو را بکار ما موجب است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت
میکند و شما میرا با جانت میکنید باور نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ
گوشی مثل وصفت او نشنیده ابو سفیان و مخزومه را تعجب زیاده گشت و از غایت حسد این
صورت را بر پنجکس تپا هر نساختند تا زمانی که دولت اسلام در یافقند محجزه دیگر آنکه سعید بن
زید را روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه حرا بود با یو بکر صدیق و عمر فاروق
و عثمان بن عفان رهن و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در حرکت و لرزه در آمد
حضرت فرمود ساکن شوای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر بغیر یا صدیقی یا شنید
میخیزد دیگر آنکه ابو ذر عفراری را روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موضعی نشست
بود و ابو بکر و عمر و عثمان بر او ملازم آنسر و بودند حضرت هفت سگ ریزه از زمین برداشت و
در کف مبارک خود در آورد و آن سگ ریزه را تسبیح گفتند چنانکه ناله ها بگوش من می رسید بر مثال
او از زبور غسل انگاه آنهارا از کف خود بر زمین نهاد بساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف
ابو بکر در آورد و همان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان رهن در آورد و تسبیح گفتند و ابو بشکور
سالمی که از کابر علماء و خفیه است در تمیذ خویش آورده که علی نیز با آن حضرت بود و در کف او را که
تسبیح گفتند با طبع لیده که بجان الله و کج گفته با ابو ذر فرمود تو بردار ابو ذر بر پشت رکعت خود در آورد و تسبیح گفتند ابو
ذر آنسر و رسید که چندانها را که در کف ایشان تسبیح بودند و در کف من ساکت اند حضرت فرمود ای ابو ذر تو بخوار
که با قاطعاً شنید من ساوی باشی محجزه دیگر آنکه بریده بن الحصبیب را روایت کند که اعرابی
آمد نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله من مسلمان آمده ام محجزه من تا
تا یقین من زیادت گردد فرمود چه نوع محجزه میخواهی اعرابی گفت من رخت را بخوان فرمود بر و او را
از زبان من بخوان اعرابی نیز آن رخت را گفت رسول خدا را میخواند دعوت او را اجابت
کن آن رخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین بر کند و میل بجانب دیگر کرد و عروق
خود را از زمین بر کند و بر رفتار آمد تا نزد حضرت رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی
گفت جسی جسی بعد از آن آنسر و آن رخت را هر کرد تا به نسبت خود باز گشت محجزه دیگر آنکه

ابن عباس رضی الله عنهما راایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند
 بچیز را غم که تعبیه می حضرت فرمود اگر این شاخ خرم را از این بن شل بخوانم و بیاید گواهی میدی
 بر سالت من گفت آری پس آن حضرت آن شاخ را بخواند تا زمین افتاد و بر جی جست تا بنویسی
 رسید آنگاه فرمود باز گرد بیکان خود و خود نمود و محبتی که گوید آنکه مرویست که در غزو فُلان
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شب تاریک بر شتر سوار شده بود و بسیار فرمودند و رخت سدره
 رسید خواب آلود آن سدره و در نیمه شد تا حضرت از میان او بسلامت بگذشت و گویند
 همچنان منفرج باقی ماند تا اکنون و معروف بسدره النبی است و یکپس آنحضرت بکسر و قطع آن
 شکند میخورد و گوید آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در جحر
 خندق ابراهیم خلیل علیه السلام را یک روز در آنجا بود که در شرف مبارکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرد و فرمود
 فرمود خانه دهم ششم آدم و نوح و خلیل و ابراهیم و اسماعیل و یونس و زکریا و عیسی و محمد و اینها را
 و بر آس آن حضرت در دیگ کردم و آخر روز که وی از سر کار حریق باز می گشت گفت که خدای تعالی
 اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنج فرمایم از من پرسید که چه مقدار است طعام
 بعضی رسانیدم فرمود کثیره کثیر بر رویان و جوی خلیش بگوی تا دیگ را فرو نگذرد و نان را
 از تنویر و نیاورد تا ما بیایم نگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صحت لکم سورانی و اهل
 آدم و باز در جوی خلیش گفت و می بر تنویر صلی الله علیه و آله وسلم با تمام اهل خندق می آید گفت از کس
 که طعام چه مقدار است گفت آری گفت خدا و رسول و انا ترند و چون حضرت بخانه ما رسید با هم گفت
 و آمدند و لکن از طعام ننمایند و در آنکه بر سر خمیر و دیگ رفت و آب و دهن مبارک در هر یک انداخت
 و دعای برکت بران خواند و چون نان و تنویر بستم و پنجه خندان از تنویر بیرون می آورد و در
 کاسه میشکست و گوشت و آش بران میرفت و دوده و دغای فشانند تا طعام میوزند و میشنیدند
 و چون از سر دیگ و تنویر رفت میفرمود تا سر دیگ و تنویر را می پوشیدیم تا تمام اهل خندق را که
 قریب هزار کس بودند از نان و آش سیر ساخت و چون بر سر دیگ و تنویر می آمد همچنان پر بود و فرمود
 بخورید و بهمسایه ای خود نیز بدیدید که درین ایام مردم در قحطی و گر سنگی اندک پس ما نیز طعام خود دیدیم
 و بهمسایه فرستادیم و چون آنسر و از خانه بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد و محبتی که گوید آنکه

آنکه هم جابر بن عبد الله از ساری رز و روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار
 ماند و چون وقت خراجیدن رسید قرض خوابان آمدند و تشنه می نمودند تمام محصول باغ خود را از ایشان
 عرض کردم که بستانید و بیکدیگر کسب حق خود قسمت نمایند و دست از من بدارید قبول نکردند و پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد و دست خاشه نمودم از غم التماس فرمود که آن خرمایا را بوج قرض خود بردارید
 یا چیزیست از قرض کم کنید یا جابت نکرده اند پس بامن گفت برو و خرمایای باغ خود را هر صنفی علیحدّه جمع
 کن بوجب فرموده عمل کردم حضرت پیامد قرض خوابان چون ویرا بدیدند بر من تشنه و زیاده کردند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرد یک گود خرمایه بار کشید و بران گود نشست و قرض خوابان
 را بخواند و از آن یک گود خرمایا برایشان کیل میگرد تا مجموع دین پدرم مودی شد و گودها دیگر
 همچنان بحال خود بود و چشم من چنان می نمود که از آن یک گود خرمایا کم نشده و روایتی آنکه سیزده
 و سق خرمایا از آن گود باقی ماند چتره دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسکن
 خود را بر نظر گوسفندی بالید که فحل بوی رسیده بود پستان وی پرشید و از و خیر بدو کشید و
 خود بیاشامید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز بیاشامید چتره دیگر آنکه ابو هریره رز و روایت کند
 که روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و خرمایا چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای کبریا
 کن برای من درین خرمایه حضرت آن خرمایا را در کف مبارک خود چید و دعای فرمود و گفت اینها را
 در مژ و خود انداز و هر وقت که خرمایا خواهی درست در مژ و کن و از آن بیرون می آرد و آنرا نشکن
 بخور و گوشت که تا حضرت زنده بود از آن خرمایا میخورد و در مژ و را همانی میکرد و بعد از آن سبزه
 در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن میخورد و در مژ و میداد و تار و قتل عثمان
 خانه مرا غارت کردند و مژ و مرا بردند و ابو هریره رز و در آن باب گفت سه للناس هم ولی
 فی الیوم جهان و هم نقد الجراب و هم الشیخ عثمان معجزة دیگر آنکه عمر بن الخطاب رز و روایت
 کند که صحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خرمایه نبوک از قلعت زاو و ستوری خود سینه که شتر
 خود را میخوردند اجازت نفرمود و گفت اینجا را زود شتابا باقی مانده بسیارید پس نطفه ما را بسط که در
 و بقیه زوادیهای خود را در اینجا خستند دعای یکت بران خوانند چندان از آن خورند که سینه
 و بقیه را در مژ و های خود خستند چتره دیگر آنکه ابو هریره رز و روایت کند که کاسه شربیدی بنزد

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آوردند اهل صفدر را بطلبید و من گفتم که من را نیز بخوانند
 تا زنا نیکه تمام قوم بر ناسند و در کاسه تریه نماند گراندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آفرامی میفرمود
 مقداری قمه شد آن قمه را بر اهل صفدر خویش نهاد و مرا گفتند خود بنام خداوند تعالی بخنداسو گند که خدا را نازان
 خودم که سیرندم مجزه دیگر آنکه هم ابوهریره را روایت کنند که بنایت گرسنه بودم حضرت بر من
 گذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه درآی در رفتم و قحی شیر حاضر ساخت و فرمود تا اهل صفدر را
 بخوانند مرا از آن یک قحی ایشا را سیر گردانید و بقیه که ماند بر من داد چندان از آن آشامیدم که شیر را در
 بدن من هیچ مسلک نماند و گاه خود آشامیدم مجزه دیگر آنکه بنی مالک را روایت کنند که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله وسلم هشتاد کس را از قریه چند جوین که مجموع آنها در نیکو ناس در می آمد سیر گردانید
 و آن ناسا به پنهان باقی بود مجزه دیگر آنکه مرویت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عرض خطابه
 را از فرمود تا آنکه از آنکه خرمای چهار صد شتر سوار را زاده و ترتیب کرد و آن خرمای آنکه باقی را از چنگ
 گو یا یک خرمای از آن که فتنه بود مجزه دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کنند که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود بر آنکند شمانج خود امید کرد و مملکت کسری و قیصر را و گنهای ایشا را
 بنوا سپید نمود و چنان شد مجزه دیگر آنکه از ابوهریره را مرویت که گفت در غزوه انزوات
 همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودیم مردی فرمان نام بابا بود و دعوی اسلام مینمود و حضرت فرمود
 بدرستی که زایل و دروغ است و چون جنگ در پیوست آمد و نیکو تر از ما مبارزه میکرد و با دشمنان
 مقابلت غلبه مینمود و بجز کس که حمله می برد و شمشیر خود با دمیسانید یا میکشت یا مجروح می ساخت
 احباب میگفتند این کاریکه امروز فرمان کرد کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بدرستی که
 وی از نابل دروغ است یا ران از آن تعجب نمودند شخصی از احباب گفت من ملازم وی شدم تا حال مرا
 باز دادم دیدم که تیرے از ترکش خویش بیرون آورد و خود را بر پیکان آن تیر کشت بسبب آنکه چرا
 بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بجزرت رسید فرمود الله اکبر است مدای حب الله و رسوله
 و بلال را فرمود تا در میان لشکر این ندا کرد که در بخت زوالا نفس مسلمانان الله لیوید بالذین
 بالذین القابرجزه دیگر آنکه از ابو موسی اشعری را مرویت که گفت در حدیقه ارضه اناق
 بودم با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حدیقه بودم گفت در آن روز با من گفت در ش کشتای

و بشارت ده ویرای بهشت اندم که در ابابشایم ابو بکر بود و در بکشدوم و بشارت داد و میرای بهشت
و بعد از آنکه بگری می آمد و در میر و حضرت فرمود درش بکشی و بشارت ده ویرای بهشت آمدیم
عمر بود درش بکشدوم و بشارت داد و میرای بهشت و بعد از آن دیگر آمد و در آن سر زنگیر کرده
بود راست بهشت و گفت درش بکشی و بشارت ده ویرای بهشت بر ملا نیکه بوی خوابید
آمدیم دیدم که عثمان بود درش بکشدوم و بشارت داد و میرای بهشت بر ملا ای که بوی خوابید رسید
الله المستعان و آن اشارت قتل عثمان بود و محبزه دیگر آنکه از ابو هریره رضی الله عنه روایت که پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم گفت قیامت قائم نگردد تا زمانی که شما قتل کنید با قومیکه فعال ایشان
موی باشد و تا زمانی که قتل کنید با ترکان تنگ چشم سرخ روی این مینی که رویهای ایشان گویا
سیر باشد که در غلات چربین گرفته باشند محبزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت که در منزل
صلی الله علیه و آله وسلم از طواف خانه کعبه با پیغمبران رسید فرمود ای ابو سفیان ای تو و بن خنان چنین می دانم
نشد ابو سفیان با خود گفت هندی سر مرا فاش کرده بخدا سوگند که بخانه روم و با او چنین چنین کنم چون
حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابو سفیان رفت و گفت بر هندی ظلم مکن که او هر چیز از سورت فاش
کرده ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای چکوت بر زمین و زمین واقف گشتی محبزه
و دیگر آنکه عایشه صدیقہ رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرستاد
تا زنی را که داعیه خطبه بوی داشت به بنیم رفتم و دیدم و با آن آمد و گفتم چیزی ندیدم که بکار آید
حضرت فرمود تحقیق خالی بر رخ وی دیده که گیسوی نو از شک آن بلرزد منصف گشتم و
گفتم یا رسول الله که میتوان که از تو چیزی پنهان دارد محبزه دیگر آنکه ابو نول روایت کند که
چون حجاج عبداللہ بن الزبیر را قتل آورد و سر او را به نزد مادر او و همای بنت ابو بکر فرستاد و اسم حجاج
را پیغام کرد که بدان آگاه باش که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در قبیلہ ثقیف کذابی
و میری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و ما میر را گمان نمی برم
غیر از تو علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید است محبزه دیگر آنکه عبدالرحمن بن علقم
انصار سے روایت کند که زنی بود که ویرا ام و رفته بنت عبداللہ بن حارث میگفتند پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم هر هفته یکبار بخانه او رفتی و نوبتی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود

از عذرات بیرون رفعت احم و رفته آمد و گفت یا رسول الله دستور می میدهم تا با تو بیرون
آیم و میارم و بجز و جان لشکر ترا نسود و محافظت نمایم و شاید که خدا تعالی مرا شهادت بفرماید
و فرمود مدینه باشد که خلیفه تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد و آورده اند که غلامی دکنی که مدبر کرده بود و
ایشان تعجیل آزادی کرده شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه قتل می کردند و او را بکشتن و خود
بگریختن خبر می رسید گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زیارت احم و رفته رفتمی و با هم نجات داد
بیا سید تا بنابر شهادت فرمود تا آن غلام و کتیر که را بیدار ساختند و در نماز دارا و بخند
مچرخ و دیگر آنکه ابو بکر و عمر و علیست که گفت شنیدم از صدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم که میفرمود با کماست من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابو بکر ره گوید اگر خواهم
تعیین کنم ایشان را تا بمیکند ایشان که بنی فلان بنی فلان اند و علماء گفته اند ملود بنو حریب و بنو امیه اند و بجز
و دیگر آنکه انس بن مالک در روایت کند که چون آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تنفوا اعدائکم فوق

صوت النبی و لا تحجزوا له بالقول کبر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تعلمون نازل شد ثابت بن
قیس بنی ماس که خطیب و بلند آواز بود از خود را در خانه خود خستار کرد و بیجا از دست پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم نیامد حضرت از حال وی تفحص نمود و گفت آیا ثابت خسته است که نمی نماید سعد بن ابی
و بر و ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا رسول الله و همسایه من است و مرا خستگی و معلوم نیست و اینجا
ثابت تا از وی خبر گیرد که در زاویه خانه خود خسته و سر در پیش لند خسته برسد که حال تو
چسبست گفت حال من بد از خود را بالای او از سواج برداشتم و عمل من خسته دارا اهل
دروزم خود آمد و حال و قال او را بجزرت رسانید فرمود برو و با او بگو می اما مرضی ان لعیش سعید
و قتل شهید او تدحل الخیة حمید و البصحة رسید که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در حبس با سه شهید شد و محبزه و دیگر آنکه ابو ذر غفاری در روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمودید رستیکه زود باشد که شما فتح مکنید و آن زمینی است که قیر در میان ایشان
بسیار استعل است باید که با اهل آنجا نیکو می بجای آید که ایشان را با شما عهد می و قریبتی است
آن سخن از حضرت اشارة است بآنکه با جرماد و حایل و ماریه میرزا که در از قبضه اند و چون
پیغمبری ای ابو ذر و در آنکه باید که خصوصت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون

ابوذر گوید عبد الرحمن بن شیبیل بن حسنہ و برادر او ربیعہ را دیدم کہ در عمر بر سر موضع یکشت
 خدمت میکردند چنانچہ آنحضرت فرموده بود و اینچنان بیرون رفتیم حجره دیگر آنکه انس بن مالک را
 روایت کند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نجائہ ام حرام نہت ثمان کہ زن عبادۃ بن اخصامت بود
 می آمد و در اینجا میلو میکرد و گویند ام حرام خالہ رضاعی آنحضرت بود و روزی نجائہ آن زن بر ابلح
 طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجا آورد و آنگاه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نجواب رفت و چون بیدار شد و بنگذید
 ام حرام پرسید کہ سبب خندہ چیست فرمود من نمودند کہ چاعتی از امت من بکننگ کفار و زندار را
 دریا و کشتی چنان باشند کہ باد شاہان بر تختہای خود ام حرام گفت یا رسول اللہ دعا کن تا من از ایشان
 باشم حضرت فرمود تو از ایشان بآردی و دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت باز بنگذید ام حرام از سبب
 خندہ سوال نمود همان جواب کہ اول فرموده بود و بگفت ام حرام باز التماس نمود کہ دعا کن تا من از ایشان
 باشم فرمود تو از گروه اقلی و پچیمان شد کہ حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویہ چون لشکر
 بعذر و رویان می رفتند ام حرام در آن لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه
 از شتر پیفتاد و ہلاک گشت و او را در آن موضع دفن کردند حجره دیگر آنکہ ام خزیمہ بن اوس
 بن حارثہ روایت کند کہ شنیدم از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من نمود کہ امت من
 فتح حیرہ خواهند نمود و شیما و دختر بقیلہ از قبیلہ از در حالتی کہ بہر شتر سفید شستہ و مقننہ سیاہ بر سر
 افکنند باشد اسیر مسلمانان شود و خزیمہ گوید گفتم یا رسول اللہ اگر من بحیرہ در آیم و این را باین صفت
 کہ تو گفتی بیایم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 را بالشکر می بطرف حیرہ فرستاد و خزیمہ گوید من در آن لشکر بودم اول سیکہ بآباد خورد و شیما و دختر بقیلہ
 بود بر همان ہیئت کہ حضرت فرموده بود و او را بگر فتم و پیشتر خالد بن الولید آورد و دعوی کردم

او زنی بنامیت بد زبانت چه خود را که برضی و با او ملاقات مکنی و بگو که مرا ایضا می کنند و مرا
 گوید فرمود ای ابو بکر خود را بخوار ویدام جلیل را ندگفت ای ابو بکر صاحب تو هر چه کرده ضعیف
 گفت ای ابو بکر خود را ندگفت ای ابو بکر خود را ندگفت ای ابو بکر خود را ندگفت ای ابو بکر خود را ندگفت
 فرمودنی حق تعالی مالکی فرستاد تا بجنای خود را از وی استور داشت محبسه و دیگر آنکه ابو بکر و زنی
 روایت کند که روزی ابو بکر با جمعی از قریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلود می سازد
 یعنی نماز میکند و دست و پا می کند گفتند آری گفت بلات و عزمی سرگند که اگر او را به بنیم که این امر
 از پای خود را برگردان او نعم و روی او را در خاک با لم پس بنور رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
 و او نماز میکرد و خواست که پای پلین خود را برگردان و منظر آنکه در هندی یک ناگاه دیدند او را که بر سر
 خود باز میکرد و بدست خود را از چرخه اخراج و التقای نماید از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت بیان
 من را و خدای از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با خنجر خویش من میگرداند و هوی عظیم بر من کار کرد
 و حضرت با هم با خویش فرمود اگر من نزدیکی شد ملائکه حضای او را یک یک میبردند محبسه
 و دیگر آنکه ابو امامه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی خود را طلبید که بر سر
 چون یک موزه را لب فرمود و کلاهی آمد و یک پای سوره دیگر را بر او دو میداخت ماری از موزه

بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده کرد فرمود من کان ایمن با الله و الیوم الاثر فلما لبس
 خفیه حتی یقضمها معجونه و دیگر آنکه هشتم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حر باشد
 زخم چشم تناده بن النعمان کفتری رسید چنانکه چشمش از کاسه سر بریدن افتاد چشم خود را بر کفست
 خود نهان و بنی سیر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و صورت حال بعضی رسانید حضرت فرمود اگر خوابی صبر
 کنی بهشت ترا باشد و اگر خوابی چشمت را باز بر جای خود خنم و در ما کنتم تاحق تعالی شفا دهد گفت یا
 رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطای بنامیت طلیل است ولیکن من مردی استیلا
 بدستی زنم و میترسم که چون مرا بیند گویند او را است یا رسول الله چشم مرا باز بجای خود بران
 و نرس من از خدا تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک خود برداشت و آب بر آن
 خود را بران انداخت و بوضعش نهادنی الحال بینا گشت و بهترین چشمان وی آن بود و در
 نکرد تا زمان وفات و از حق تعالی بهشت نیز برای وی بخواست و گویند بر تناده بر عمر بن عبد العزیز

در اين سخن از وی پرسید که ای جوان کویستی در جواب گفت ۱۵۰ تا از این لذیذ سالت بی‌ارزشی در فرست
 بگفت ای مصطفی احسن الودع فعات کما کانت للاحسن الهماء فیا حسن ما عین فی المایب مایه بدست برنج بلوغت
 گفت مثل نذر علی بن رسول المتوسلون انگاه گفت ۱۵۰ تنک المکارم الما عیان من لهن بدست بیابان فماتوا
 بعد از آن ۱۵۰ معجزه و دیگر آنکه ابن عباس روایت کند که زنی که وک خود را نیز در رسول صلی الله علیه و آله
 و آله وسلم آورد و گفت یا رسول الله بدرستی که دیر اندیشی از جنون است که در وقت طعام خوردن دریا
 میگرد و بلغایت بر پشیمان میشویم حضرت دست مبارک بر سینه وی مالید و مراد دعا کرد و مقداری استغفار نمود
 و از دهن وی جانوری مثل سنگ بچه سیاه بیرون آمد و روان شد و آن کودک شفایافت معجزه و دیگر آنکه
 مرویست که ابو طالب مرض بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهیاد دستا در رفت ابو طالب گفت ای سهر
 برادر من ماکن تا پروردگار می که تو او را می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم شفع عی ابی طالب الی الله
 فی الحال اذ ان مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستی که پروردگار می که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو میکند
 حضرت در جواب گفت ای عجم من تو نیز اگر او را پرستش کنی این نیز که اطاعت تو کند معجزه و دیگر آنکه بریدین
 ابی عبیدیه روایت کند که از دراجتی در ساق سلم بن الکوع دیدیم پرسیدیم که چیست این گفت اثر زنی هست که در روز
 خیمه بن رسید و مردم گفتند سلمه ملاک شد نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت بان حال بی چون
 مبارک سه نوبت بر آن محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز در دگر و معجزه دیگر
 آنکه ابو نضیک از وی روایت کند از عمر بن خطاب که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب حیات
 از من که بیانشاد قدیمی آب بنحوی بر دهم و در آن قدح یک سوس بود آنرا بر دهم شتم و قدح آب اجابت
 و آدم تا آب بیانشامید فرمود بار خدا یا ویرا بخشن و تازه دارا بونهیگ گوید ویرا در سن نود و چهار
 سالگی دیدیم و در کعبه بود یک سوس سفید نبود و الله تعالی اعلم

فصل چهارم در بیان اوصاف و شمائل سیدنا و اویل صلی الله علیه و آله و سلم
 و آن منقسم بدو قسم میشود و قسمی که عبارت از خلق و خلق آنست و دست آمایان صفات صوری
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مبنی بر کیفیت شکل و هیات و عضا و جوارح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 از باب بیگو و محاب حدیث و غیر در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق آنحضرت مانند خلق وی معتدل بود
 و تمام عضا و جوارح وی و ابال بود بر کمال اعتدال و هیچ وی قدمبارکش را بر بود و در آن کوه تا به کعبه

با هر بلند تماشایی که رفتی بیک سرگردان از بلیغ تر نمودی و در هر مجلسی که هستی از اطلال آن نایس نگزید و می
 سرگردان و بزرگ اما سر بزرگ نبود موی دلجویش سیاه اما جود بنایت وسطای نهایت نبود گیسو
 مشکبویش گلجی نصف گوش و گاهی بزرگ آن روگاسی بود و شکر سیاه و چایا چایا گیسوی با فیه یکدشت
 جیه منیش کشاده و آبروان کمان نشانش بیوسه سیه و اما با حقیقت بیوسه نبود و میان آن دو یکی
 بود که در صحن غصیب مثل دلاهر شدی چشمان نورش در عین سحر سیاه بمانان بنایت سیاه و غلبه
 بنایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن رنگهای سبز منید و بادام چشم بود و قوت با هر و شکر بزرگ
 تار یکی چنان میدید که در شنائی مدین سینهش از استخوان روی مرتفع بود و بینی او بر از خود جینی طولی
 و از تقاعی فی الجمله داشت و مراکز انوری بود و گوش بر آده و هر که داز روی حامل در و نظر کرد
 می بیند داشت که ششم است یعنی استخوان انقش بنایت طویل است و فی الحقیقه چنان بود و در آن خنده داشت
 کشاده اما بنایت بلج و دهانش سفید براق و اطراف آن باریک و تیز تریان و دهانش کشاده و در صحن نگاه
 نور از آن بیرون می آمد و موی او منور و در و چون ماه خب چهارده میدرخشید و رنگ رویش
 بنایت سفید سفید نبود بلکه اندک حمزتی داشت لیکن لون بدش سفید و نورانی بود چنانچه گویند
 آفر از قره ریخته بود و نه خاسر طرش از بوه گردن آفرانش بلند و نه غایت صفا چنانکه گویند آفران آفر
 یا صورتی بود از قره میان دو شانده اش از یکدیگر دور و کامل با اما سلسله طیل سینه بی کینه اش صحن و شکم
 سینه اش هموار و با هر یکسان از سینه با سینه اش تانان خطی باریک از روی کشیده و باقی اجزای سینه
 و شکمش بلب موی ساق و شکم اما سینه اش موی داشت صراطی استخوان احضاش بزرگ و گوشت
 بدن مبارکش چنانکه بود و در غایت نه داشت زنده شش طویل کفش کشاده و نرم تر از هر ریاست
 آنحضرت عالی از دومی نبود انگشتان دست و پایش زشت و غلبه بود و عقب بیک عاقبتش کم گوشت
 زیر قدش برده شسته از زمین و بآن متصل شود و پشت پای زنهایش انیس بود و نرم سینه کشید
 و شقاق نداشت چنانکه آب بران نمی آید تا و حامل سخن آنکه جمیع جوارح و اعضای آنحضرت تمام است
 و متنا سبب بود و اوصاف او بگفت لم از قبله و لا بعد و مشکه ندیدم پیش از او جلازه و مانند او را چای برن
 سحر و نرم و نیست که گفت در شیب ما بتاب دیدم ضعیف را صلی الله علیه و آله و سلم طبع و پوشیده
 در مقبره زسار بالانوار آنحضرت نگاه میکرد و در روی ماه میدیدم بنیاد سگ که نزد من زاده احسن چنین بود

و از ابوهریره روایت است که گفت ندیدم من هیچ چیز را احسن از رسول خدا گویند آن کتاب رحیمه مبارک اجماعی
 بود هیچ نبوت مسود و در وصف حضرت گفته اند رایت الیه الشمس طالع و این عباس بن اگوبه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم هرگز در برابر آن کتاب ندانستند الا که نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او
 نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او بر نور او
 شتی بر حوالی آن خالها بقدر خودی ظاهر و روایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاهد بود و روایتی آنکه شتر جمیع معانی
 بود و روایتی آنکه بران نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین و روایتی آنکه بران نوشته بود و تو حجت شریفی است
 لکن این روایت ضعیف است عرق طهرش در غایت خوشبوی جابر بن سمرة روایت گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم دست مبارک خود بر سینه من مالیدار دست او را بچشم خوش شنیدم که گویند دست از طیار عطار بیرون
 آورده بود و او را کل بن حجره روایت گوید صاف کرد و هم بار رسول خدا و بعد از آن مدتی چون دست من عرق میکرد
 بوی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم و در اخبار وارد شده که نو بتی دلموی از آب پیش آنسور برده
 و از آن دلموای آشناسید پس آب دهن مبارک در آن انداخت و در چاه نختند بعد از آن بوی مشک از
 آب آنجا می آمد و قلقت است از اسم سلیم با در آنس که عرق آنحضرت را جمع کرد و با آنکه بوی خوش مخلوط
 ساخت و آنهم طیبها اطیب بود و از ابوهریره روایت است که گفت مروی و دختر خود را عروسی می ساخت
 در تمیزی بوی آنسور دستها نخت کرد و در نو و پیچیده حاضر بود که بآن مرد دهنه فرمودند تا شیشه آب را در دهنه
 از عرق خود در آن شیشه کرد و فرمود که او را تا باقی طیب شود و چون آن دختر بآن خوشبوی می ساخت خود را
 الی مدینه بوی خوش می شنیدند و آنجا را بهایت المیطبین نام نهادند و آنس بن مالک روایت کند که
 چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوچه کار کرد و چاهی مدینه بگذاشت مروی بوی مشک می شنیدند و
 میدانستند که حضرت از آنجا که نوشته و اوصاف معنوی آن حضرت که عبارت از خلق وی و معنی از آنجا که
 کریم و بفضایل و تجنیب او است از ذوالایل آنکه آنسور که الی خلق پیغمبر رسیده بود که حق تعالی در شان او میفرماید که
 و انک اعلی خلق عظیم علما گویند خلق ویرا عظیم گفت برای آنکه کارم خلاق در وی جمیع بود زیرا که حق تعالی در
 سوره انعام انبیاء را ذکر کرده و در ایشان شاکفته که اولئک الذین اتیناهم الکتاب و الحکم و الذبوة بعد از آن
 مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم کرده و با تباع سیرت و طریق ایشان که اولئک الذین هدی الله قلوبهم فیتقوا
 و هر یک از ایشان مخصوص بود و بجهت صحتی حسنه نوعی لشکر و ابراهیم حکم و موسی باطراص و یسعیل بعد از او و

و بقیه قلوب را بویایه و باطن را باطن و عیسی بن مریم چون آنحضرت مأمور بود با مسلمانان
 ایشان را با هم یک راز را فرمود اگر کسی بود پس بکارم اطلاق در وی جمع می‌شود و خبر می‌دهد تا انانیت را تمام کند و باطن را
 مشعر بانیست از یکدیگر و سطحی و عمیق و خلق او را عظیم خود اعلام دهد و بالکمالین چون الحق مشعر بانیست از خالقین
 صدیق و رفیع پسید که خلق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چگونه بود در جواب گفت خلق او قرآن بود یعنی
 با او امر و او ای و او اب و او خلقی که از قرآن می‌جوید و علم می‌شود و علم می‌شود و حسن خلق آنحضرت بر همه بود که هرگز
 هیچکس با او از مردم ایران و هند و مکه و انان بن مالک را گوید و سال خدمت آنحضرت کردم
 در سفر و حضر هر چه کردم نفرمود و چرا که می‌دیده بودم که گفت چرا که می‌دیده بودم که گفت
 و تقصیر واقع می‌شد با وی من نیامد و در این جهت متاخر بود و تقصیر در مأموریت و منهیات
 و مایشه صدیق و رفیع بود و هیچ احدی نمی‌گوید ترا رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس را از آنجا
 الا که در جواب او گفتی لبیک و ایمان و او همه احوال موافق بودی تا که ذکر کرد و منکر می‌دیده بودی نیز که در آنجا
 کرده و اگر چه آخرت نمودندی می‌نیز او را که آخرت کرده و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز
 با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یا او را با بیعت میکرد و می‌نمود و او تبسم می‌فرمود
 و گویند که نبی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنی خود در آمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه مملو شد و خبر
 بن تحویل شد و بکلی رازن جامی نامند که نشین در بیرون خانه بروی زمین نشست حضرت از انان امر
 واقف شد و رازی خود را پیچید و بجانب جبرائیل اخست و فرمود برانیمایشین چرا بر آید و بر پشت
 و بر روی خود مالید و بر پشت خود مالید و از عایشه صدیق و رفیع پسید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه
 میان اهل خود یک دست و عمل می‌نمود در جواب گفت آنحضرت در خانه چنان سلوک میکرد که یکی از
 احاطه با انان سلوک کند و بکارهای خانه قیام می‌نمود و خانه جاروب میکرد و جامه خود می‌دست و لغین را و غسل
 میکرد و بیشتر آب می‌داد و گوشت سفید را می‌دست و گوشت و قدام را در کار با می‌داد و با او چنانچه می‌نمود و بعضیات
 خود را از بازار خود بر می‌داشت و بچانه می‌آورد و آنرا حسین بن علی رضی الله عنهما روایت است که گفت از پیغمبر
 خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بچانه خود را می‌پوشید و عمل می‌فرمود و جوایم داد که چون
 آنحضرت بچانه در آمدی اوقات دخول خود را قسم ساختی قسمی در طاعت و عبادت و صرفت و عبادت
 و قسمی در تفقد اهل و عیال میگذاشتی و قسمی را بجهت محبت فاضله خود می‌گذاشتی و در بعضی از اوقات

این تسمیه با صلاح حال است مشغول میشد و خواست اهل فضل را درین تسمیه مجبور را به سید و ایشا ترا
 بیعت با سر و پاهای یای علویم مخصوص گردانید تا بوسیله ایشان جوهر ازان اسرار و علوم غنی و نامش
 و کیفیت باید که آنکس که در مجلس من حاضر است بجا بجا برساند و بایاران پیغمبر و صاحب کسی که خود
 استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد و شما بمن رسانید بدستیکه بر کسین رسانید با و شما
 حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و بایاران نزد
 آنحضرت میرفتند و حالیکه طالب علم و خبر بودند و بیرون می آمدند مگر آنکه استفاده علوم و ادب از وی کرده
 بودند و دیگر از اولالت می نمودند بران علم و ادب حسین بن علی رضا گوید پرسیدم از پد که زمانی که در
 بیرون خانه بود و احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را از ملا بیغیه نگاه داشتی و خواطر صاحب را
 مالیت فرمودی و ایشان را استغفر ساختی و کریم هر قومی را اگر اشی و امور آفتهم را با و تقویض
 نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و ملاقات و به خود را با ایشان طمی کردی
 و تفقد صاحب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی و حسین نیک و تقویض بدینودی و از
 حق و در گذشتی بهترین مردم پیش او برقرار بودند و فضل ایشان نزد او کسی بودی که نیک خواهی او
 مسلمانان را بشی بودی و مرتبه یکی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاشرت مردم بهتر نبود
 حسین بن علی گوید پرسیدم از مجلس می گفت از هیچ مجلس بی شکست و در هیچ مجلس نشیست نگذارد
 خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس با و منتهی شدی شبیستی و بایاران با آن بطریقه
 امر فرمودی و هر یک از نهفتیدان خود را نصیب او بدادی و اگر اشی چنانکه گمان بر آنکه یک
 نزد آنحضرت از وی گرامی تر نیست بر کس که با آنحضرت محالست و مفاد حق نمودی و در همه صبر فرمود
 تا او ترک محالست و مفاد حق نمودی و هر کس که حاجتی از وی سوال کردی البته حاجت او را بر آورد
 یا سخن خوش با او میگفتی از وی میاسطت و خلق او گنجای تمام مردم داشت و شفقت او بیست
 با مردم بجز بیهوده که گویم یا پدر چه است و همه را در جرای حق نزد او بر آورده مجلس علم و جیا
 و صبر با نیت بود و او از بایران مجلس بلند برشته نشدی و حسیب و محسن و عدت کسی مجلس او
 نبود و اشاعت فلانتا یعنی سقطات و ذلالت اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی نه نمودندی بلکه
 انصاف کردی بایاران در مجلس و در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل دران مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر

امتوا غنم بودی انوفیر کبیر ترحم بر صغیر کما سی آوردن سی و محکمات خیریت از باب حاجت کردند و
 مرویست که زید حضرت عیسی علیه السلام بود که تمام دنیا را از نظر حسن او عرض کردند التفات بآن نمود از دنیا بران
 رفت و زره او زره بودی مریحون بود و مستند و متمایز از زمان انبیا شد و زره آیتی آنکه در روز قیامت باقی زمان
 چو تشنه و گاه بودی که در خانه آن نبوت یکماه اقلش از فرشته نمی گشت بآب فرما میگذاشتند و گاه بودی
 که حضرت شیعی گریه بجز آب فتی و در روز دیگر زره بودی و اگر خوشی حق تعالی چندان بادادای که در
 خاطر هیچ احدی نتواند زکری و مرویست که جبرئیل علیه السلام فتوی نزد وی آمد و گفت بدرستی که
 خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میدارد که این پنج بهای که را ملا و فقره گردانم و با تو باشد
 بجز کما که روی سر خود را زانوی پیش انداخته گفته ای جبرئیل اله نیادار ملا را که مال من را
 مال له قدیچهما من العقل له جبرئیل گفت بنیک الله یا محمد بالقول الثابت در حدیث دیگر دارد و شد و که
 فرمود ملا اینها چه کار پیش من و دنیا همچون مثل سوار لیست که در تابستان گرم بد زشتی رسد که آنرا خام
 سایه خورشید باشد و فردا دیده زمانی در سایه آن است رحمت نماید اگر سوار شود و روان گردد و تواضع
 پیشا به بود که در مجلس انوهای خود را از زانوی نشین خود نمیکند و انید و هر کس که با او رسید با او
 بر آنکس سلام کردی و ابتدا بصله نمودی و پای خود را در حضور صحاب را زد کردی و جای بر سر تنگ شد
 و کسیکه بروی در آمد بی انگیزم اگر ارم نمودی و گاه بودی که بر ساد خود نشاندی صحاب را بکفایت
 فکر کردی و با حسب آخواندی و قطع هیچکس نکردی و چون کسی بفرمودی رفی حاجتی داشتی و او در غایت
 بودی در نماز تخیف کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود الله و الله و الله
 لما امرت النصار علی عیسی بن مریم فاذا اصابه الله و رسوله و وصیه دیگر میفرمایند انحر و لی علی موسی
 من قال تافیه من انیس رتی فقد کذب ان بن مالک نه گوید زنی در طریق از طرق مدینه آنسر را پیش آمد
 یا رسول الله بدرستی که مرا تو حاجتی است فرمود هر کدام از تو که میخواستی تا بنوعیم و عمر را گفت
 نعم و کنیز کی از کنیزان بنید دست یار میگرفت بهر کجا میخواستی برو و از قنایت تواضع و بی تکلفی بر روی زمین
 نمیدید و بجزاب میرفت دعوت بند از زهره را اجابت میفرمود و میگفت و عیبت لای اگر لای صیبت بود
 الی ذراع القنات گاه بود که آورد که ترا ج و عسکته بنید نه دعوت میکردند اجابت میفرمود و در سجود و کمر و سنان و
 بنمای بود که هرگز هیچکس را از زرهگاه خود محروم نگردانید و فتوی اعرابی از حضرت جبرئیل علیه السلام میگردانید

بوی داد که میان بگویند بر شد آن عراقی چون بجوم خود رسید گفت ای یاران سلمان بنیاد که محمد عظامی میگوید
که نبوت تقریباً ازان نیست گویند روز شریف چندان مال بزم کفشد که تیران نماند و تعب اسلام بر بعضی میماند
و پیش آنشد با خود اندیشیدند که این خطا کسی تواند داد که از روشی اندیشه نگردد و اثنی باشد با کمال عبادت
در جمیع حال او را فرنگزار و روزی بد بد و بیبیت پیوسته که مزی بنزد حضرت آمد و چیزی نمیخواست و در آن
نشو و نما داد دست چیزی نداد و ولیکن بر چه میخواست و بهای آن بمن جواله کن که چون ملازمی پیدا
شود از قبل تو او را بنام عمر خطاب از حاضر بود گفت یا رسول الله باین طریقه چیزی بوی داد و میخواست آنکه
حق تعالی ترا تکلیف مالا بیطاق نکند و حضرت این سخن ناخوش آمد مروی از آنکه گفت یا رسول الله اتفاق
و لا تخش منی العرش اقل الله انتم و متبشتم و آثار سرور در بشه و وی تلا بر گشت فرمود باین طریقه ملازم کرد و
منقول است که نوبتی صد هزار درهم بزرگ آنحضرت آورد و در هر بار و می تصدیر رحمت بر مردم تمت کرد و
چون برخواست یکدیگر در انجمنان ماند و بود و نعم باقیلست هر چه آمدت بدست میدادی و پیش ازان بود
وین چو آنکس است کبش از فقر عارض است و ازانو بکر صدیق رضه مرویت که این بیت بعد از انشاء کرد
الح علی اکل شیء سائمه فیعطی و اما کل غنیم فیقره انگاه گفت که ازان سول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر چه بود که هر چند از اقارب اجانب اندامیکه تحمل سفیر بود و در صدقه
نی آمد بلکه رازای آن و عارضه در شان ایشان تقدیم میسندید از عبد الرحمن از رضه مرویت که گفتند سول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم عظیم ترین مردان صابر ترین ایشان بود و کلمه غیظ پیش از همه میکرد آنس بن مالک
روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در شمشیر بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بر خجراته خود ساخته
و از عقب می ایستاد و در آمد و در او بر گرفت و چنان بکشد که گفت آنحضرت بر سینه اعرابی
خورد و ما شید بر دوسید آنسر و تاثیر کرد حضرت در وی و دیدیم فرمود و گفت ما شاکه اعرابی
گفت بگوئی تا هر ازان مال کنه تر است چیزی چند فرمود تا چیزی بوی داد و بد بعضی از اهل تحقیق گفته اند که حق
خلق در وی تاثیر میکرد زیرا که دیده دل وی ناظر حق بود و مطالع جمال حق مینمود که میسه آنکه جان
در وی او خند و چو خنده از رخسار وی طلقش چه گزیده و آنکه جان بپرسد و به چشم او بوی خورد و غم از فلک
در چشم او و فایر و عده خود ملازم می شمرد و هرگز خلف و عده از وی متحقق نشد و گویند پیش از انابت چیزی بر مردم
فرستاده بود و چیزی از نهیهای آن پیش آن مردم باقی ماند و با آنحضرت عده کرد که تو در این محل قوتت نماند

تا آنکه بهار بار بار مر برفت و فراموشی که در روز سوم پدید آمد آن چند را سراسر انجام کرد و همان بوفتن شتافت
حضرت فرمود و ای امان ما را شوق است از گشتن بی خار و عذرتی که از آن در باز درین موضع در شایسته است اگر
کسی با حضرت رسید آن بن مالک را گوید که آن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
و الحسن بن علی بن ابی طالب که ام الله و جبره و لیست که گفت در روز جنگ مالمی بجزئی ششیم و می آنهم
ما قریب بود دشمن و عثمان بن حنین روایت کند که هرگاه در محاربه یکمی از اعدای سیداکل سیکه بان مجتهد
بر نمودی و می بودی و در غر و کجین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و برایشان حمله کرد و پیروز
از انبسی مالک ابی طالب و نصرت پیوسته که شبی خبر دیدند آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح
و کامل ساخته بقصد قمارت مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر جامل کرد و بر کسی
بریده که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و بعد از آنکه تحقیق کرد که آن خبر
اصلی نه شد مراجعت فرمود و با اربابان که از عقب آنحضرت بیرون می آمدند فرمود و تسبیح که هر یک
نیست و در نشان اسب ابو طلحه فرمود و آنه لجرای و اسب الحجری و در جای هر یک بود که را می در وقت
میا و می گفته کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باشد چنانکه من حذر از آنی حذر باد از غایت
حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که کرده و دشمنی در روی می آفریدی پیداشدی لیکن بواجبه را بچیز
گفتی و تو بخی مردی در مجلس آنست و آنکه بروی افتد صفتی بود متغیر شد چون بیرون رفت فرمود و
شود اگر و را امر کند تا این بیای و می را از خود نشود و سل بن سعد ساعدی گوید که آن رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله وسلم حیدر الایمان شیخ الاسلامی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مروی شده که دل
وی بر ظالمین مهربان و سید وی منشرح و از خوف خدا تعالی دایم اگر بان و طویل الحزن و عظیم الزمان
و دایم الذکر و قلیل الادی و لیکن الجانب و کریم الوفاء و کاتم السر و امین السماء و الموت و عظیم و دود و
مهربان و دومت و کریم و حکیم و قایم بامر خداوند تعالی و فاکفند و بعد و آیت و دانه در میان
و طالب رضای خدا و غلبه و کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صوام النهار فاشتا منی با قوام المیل
فاشتا قیرا غنما فی الحیات من هذا فقیه ارباب فی الشرعین اسلامیه و غیرها و کان شرف الامة لطیف العظمت
جمیل العشره دلیل الادله صعب المعقل و لطیف الاختیار و فی الاقنایه لم یبیل الا بالابرار و کان زکاة العظیم
کردی از جهت و قارایشان و خسرانرا بخود نزد یک گردانیدی از جهت شدت اقتدار ایشان

و نعمت را بشکر گفتی و اگر چه اندک بودی و بر فقر امه یابی نمودی و کم گوی و با وقار و سبک و کم خیزه
و بسیار تبسم و کف کشاده و تاز و روی و شیرین سخن و خوش ترخم و سخن النفس اندک تنعم نمودی و در شرم
و زود بآشتی شتافتی و زین عقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامت و خلایق را چاره جوی و عقیق النفس
و محبت نب از شب و حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام و ذات شریفش مستحجج جمیع صفات حمید و عوارض
و سیمه بغایت دور بود و درشت خونی و عیب جوی و سنگین دل و فریاد بر آورنده و دشنام دهنده
و سنگسار و حلیص و جمع کننده مال و بخیل و شاعیر و مکار و مکار و طاع و متان و اکول و کسلان
و زود بلول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و خوار و غدار و جع کننده و مستطیر و متکبر و متعیر و سباز
و غماز و کج بنده و ذخیره کننده و محترک و مذمت کننده و فخر آورنده و بیرون و بیج عادت بد مذمت سلامت است و سلام

فصل

باب پنجم در بیان عبادات آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم

بدان و قتی اسد و یاک که طو این علما را اختلاف و سا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت بچه
کیفیت عبادت میفرمود بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بوده و جسمی بر آنند که فکری بوده و نیز خدایا
و آنند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکبار شریعت عمل سیم و بشریت موسی یا عیسی یا ابراهیم یا بطریق
منج یا بطریق آدم یا شیخ شریعت من قبلیم گفته و دلایل و تفصیل این اقوال در محل خود مینویسند و انا بعد از نظر نبوت
قولی آنکه انچه اشتق بوده از هر شریعتی اختیار فرموده و قولی آنکه بمقتضای آیت که محمد ان اتبع له ابراهیم و عیسی
یا بطریق ابراهیم خلیل عمل میفرمود و واضح آنست که بشریت خود عامل بوده و در عبارت حق تعالی بعد کمال داشته و چون
بعد از انیا ان افضل عبادات ناز است و آن موقوف بر طاعت است نه بآن میناید که اقتضای عبادات آن سر
به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون
خواستی بمحلی که بر اے قضای حاجت معذور بود و آید اگر شتری از آن گشت سبک بپوشان آوردی
و بای چپ پیش نماده در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث و چون سیر و ن آمدی پاک
راست پیش نهادی و گفتی غفر لک و اگر در صحرای بودی از نظر دم و در شدی چنانکه کسی او را
نمیدی یا بدیوار یا بد رختی خود را استوار ساختی و در زمین نرم بآن محم اشتغال نمودی و اگر زمین
صلب بودی لبان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا ریشه بول و باز نگر و توانا زمین یک

و بنویس و سر و دست بآلیدی و بجهت رسید که دست را در وضو بر آید برای تحمیل بر زمین زده و
دستها را تا مرقع مسح کرده باشد و رعایت شل و صحت نماز تا آنکه استقبال قبله و مستحورات با قهر و انگیخته
و گاهی در یک جامه نماز بکند و اما نماز اگر از یک گیرگذاشته بر وضو می انداخت و وقت نماز با قهر
بمسج میرفت و اما دست اصاب بکند و اما خط مقدمیان و تطویل و تخفیف بتقدیم می رساند و چون سجده می کند
یا ای راست را پیش می زند و میگفت اخو فایده العظیم و بوجه دیگر هم و سلطان القدریم من الشیطان الرجیم
و روایت کند و وقت آمدن سجده میگفت بسم الله و الحمد لله و الله اعلم فی ما و جنتی و افترج الی الارب و تنک و چون بنماز بر خاسته
دستها را تا وضو و گاهی تا برابر سر و گوش بر پشتی و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی و اما اگر
گفتی و تبار آمدی و کیفیت تلفظ نیت نماز پیش از تکبیر از حضرت مروی نشده و بعد از تکبیر ارام
دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و نگاه دعا می استقتل خواندی و آن چه چیده
صحیح و وسعت اول الی و جهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی رضی الله عنه اینست دوم سبحانک اللهم
و بحمک و تبارک اسمک و تعالی جیدک و لا اله الا انت و آن اختیار امام عظیم است رحمه الله و شش روایت دیگر
است و تفصیل و تحقیق الفاظ آنرا از کتاب حدیث باید نمود و بعد از آنست فتوح اخو فایده من الشیطان
الرجیم گفتی و فاتحه الكتاب قرات فرمودی گاه بسمله بجز گفتی و گاه بسمله و این سبب علماء اختلاف نهاد
و بعد از فاتحه این گفتی در نماز خبری بجز در سر بسره و مقتدیان نیز می یافت حضرت آیین میگفتند و در نماز
دو سوره رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قرات دوم میان قرات فاتحه و قرات سوره و در وقت
است که میان قرات و رکوع نیز سکتة ثبات لطیف میکرد و در نماز صحیح ابعاد فاتحه سوره خواندی
بمقدار شصت آیت تا صد آیت گاه سوره روم گاه سوره قی خواندی و میباید از نماز صحیح تخفیف
فرمودی چنانچه که بعد از قرات فاتحه سوره را از رکعت خواندی و در هر گاهی اقبالات معوضتین و تقدیر
کردی و در نماز صحیح سوره الم سوره در رکعت اول و یالقی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز سوره
را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اولی مقدار الم سوره و در ثانی سوره سجد یا سوره البرج یا و السجدة الطارق
یا و الیل امثال آن خواندی و نماز حضرت بر مقدار نیمه نظر کردی و گاه ازین سبک تر بودی و نماز شما
را الصیانا تطویل فرمودی چنانچه که سوره البقره در رکعت اول خواندی و گاه و الصافات و گاه
حم و ذاری و گاه سوره الطور و گاه و الم سوره گاه سوره حم و گاه و البقره و گاه و الم فصلان را و خواند

و نماز مختص را قریب بجز عصر گذاردی و گاه صرّوا المئین خواندی و صحبت پیوسته که بحضرت رسانیدند که
معاذ بن جبل را استقامت قوم خود میکنند و در نماز مختص سوره البقره میخواندند بسیار و غضب شد و فرمود بدین
که بعضی از شما تغیر کنند مردم اندر هر کس که استقامت مردم میکنند باید که نماز را بسبک بگیرد زیرا که در بیان
ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت میباشد و روایتی آنکه با ما ذکر گفت اقامان است یا معاذ سه رکعت
و سه و در جزیره بخواندن مثل الشمس و سجده اسم ربک و الیل امر فرمود و در نماز ترکای سه رکعت که در
در رکعت اولی سجده اسم و در ثانیه قل یا ابراهیم و در رکعت سوم اخلاص و معوذتین خواندی و در نماز
جمعه سوره مجید و منافقین در هر رکعتی میخواند و گاه سجده اسم ربک الاعلی و ال یتیک حدیث الغاشیه و قرات
میفرمود و در نماز عید سوره ق و اقرب الساعه میخواند و گاه سجده اسم و غاشیه میخواند و در غالب
اوقات سورج را بنام خواندی و گاه با وائل سوره الکفاره و سه و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه
مفروعه و قرات به ترتیب و ترتیل و تجوید فرموده و وقت بر آخر میرفتی کردی و در صورت
مفودی و چون از قرات فارغ شدی بکعبه گشتی و دستهای خود را آوردی و بکعبه رفتی و هر دو رکعت دستهای
گیرفتی و آرنجها را از پای دور ساختی و پیشته را راست کردی و سر را بر پشت برداشته نه فرو برد و بلند
و سه بار در رکوع گفتی سبحان ربی العظیم و گاه بآن منم کردی سبحانک اللهم ربنا و بحمک اللهم اعظمک
و بسیار در رکوع گفتی سبحی قد من یا رب الملائکه و الارواح و در رکوع نماز سجده گفتی اللهم رب رکعت و یک
است و طلیک توکل و کل است اخشع لک سمعی و بصری و بقی و عظمی و جیبی و چون سر از رکوع
برداشتی دستها را آوردی و گفتی سبح اسمک جده و راست بایستادی و گاه گفتی اللهم ربنا و کل الحمد
گفتی اللهم ربنا کل الحمد و ما لبنا این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع و او عید کردین رکن خوانده و رکعت
حدیث مصرح است و چون بسجده رفتی دستها برداشته و زانوهای اول بر زمین نهادی پس دستها را کنار پیشانی
و بینی و بر هیچ دستار هرگز سجده نکردی و گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین و گاه بر سبزه و گاه بر
پوست سجده بویختی و سجده کردی و دستها را از پای دور ساختی و بر ابرویش بر زمین نهادی انگشتان را در
رکوع کشاده داشتی و در سجده فرام آوری و در هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یاران را بآن امر
فرمودی و چون سر از سجده اول برداشته مقداری که در سجده و رکعت کردی بدوی بر زمین بسجده نشستی و
گفتی رب اعظمی و دیگر او عید و از کار و سجده و طویس السجده تین نماز که تمام میل آن نماز از کتب حدیث

طالب باید کرد و بعد از سجده دوم بر نحاسی تا بر زمین نهد شستی و این شستن را بعد از سجده استراحت کردن
 و در دست امام شافعی رحمه الله مستحب است و نیز در امام عظیم رحمه الله مستحب نیست و تحریر است بر آنکه اگر شستن
 بجهت کبریا محتاج به شستن بوده و چون بر کعبه دوم بر نحاسی بی توقف بقدرت مشغول شد و چون
 برای شستن شستن پای چپ را فرش کردی و بر آن شستی و پای راست را الضب کردی و در دست است
 بر آن راست نهادی و عقد پنجاه و نه با انگشتان بگرفت و در شستن اول تخفیف نمودی و چون قاضی
 هر دو دست بر شستی و بگرفت و بقدرت مشغول شدی و غالباً در رکعت سوم و چهارم بقدرت فاتحه
 قصه را نمودی و چنانکه اسوره مختصر بخواندی و در شستن پای چپ را زیر پای راست در آورده
 و مقعد بر زمین بپانیدی و در نماز صبح گاه قنوت بخواندی و گاه ترک میکردی و در نماز عصر کبریا و احیاناً
 مقتضای آیت می شنیدنی و در نماز التفات بجانبین و بسیاری نمود و در باب التفات میفرمود ابو جعفر
 علیه السلام شیطان من صلوة العبد و میگفت یا کم والاتفات فی الصلوة فانها هلكة فی کان الالبانی
 الدافعه و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس فرمود است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگوشه
 چشم در بین و بسیار التفات میکرد و نیز در حقیقتان محدث بصحت ترویج بسته و در هر دو رکعت شستن میخواند و صلوة
 و شستن میفرستاد و بعد از شستن آخر از حضرت بصحت رسیده و در کیفیت شستن و آیات مختلفه وارد شده
 هر یک از اینها را بر منی روایتی ختیار کرده اند و چون بعد از شستن از دعای فارغ شدی گفتی السلام علیکم
 و رتبه الله و التفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر زمین وی بودند خساره ویرانیدند
 و از دست چپ همین طریق سلام باز دادی و بعد از سلام سه بار بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا
 هو الحی القیوم و اقیب الیسر یعنی العلم انت السلام منک السلام تبارک و تعالی و ایضا ای کرام و بصحت سید
 عقبه بن زبیری میگفت لا اله الا الله و بعد از شستن لا اله الا الله الحمد و هو علی کل شیء قدير اللهم لا مانع لما
 ولا معطى لما منعت لا اول ما قضیت لا ینفع ذالک و انما لا اله الا الله الحمد و هو علی کل شیء قدير اللهم لا مانع لما
 بعضی از نماز یا زیادتی بر آن ازان سر و بطریق سهو واقع شده و در تعداد کسان بی واسطه بجا آورده و بی بعد
 از سلام و قبل از سلام هر دو نوع از حضرت مروی گشته اول مختصر و دوم مختار شافعی است و محتاجند و
 نماز تطلع میگردارد و در حضرت و رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد
 ازان و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض خفتن و این میگردارد و بر نماز تجمیع است

مینمود و اکثر اوقات عجب با و تریازده کعبه و گاه سیزده کعبه میگزارد و در آن نماز قنوت رکوع و سجود و قنوت
طویل نمیداد و گاه سیزده کعبه و اکثر اوقات عجب با و تریازده کعبه و گاه سیزده کعبه میگزارد و در آن نماز قنوت رکوع و سجود و قنوت
و گاه سیزده کعبه و اکثر اوقات عجب با و تریازده کعبه و گاه سیزده کعبه میگزارد و در آن نماز قنوت رکوع و سجود و قنوت
از آن حضرت فوت شدی و در یک روز وقت چاشت نماز ده کعبه و گاه سیزده کعبه و گاه سیزده کعبه و گاه سیزده کعبه
بینوا و آخر برقرار یافت و در روز اول شنبه شنبه و در آخر شنبه و در آخر شنبه و در آخر شنبه و در آخر شنبه
قرار یافت و بعد از آنکه در آن روز گاهی هفت گاهی پنج گاهی یک کعبه میگزارد و در آن روز
هست که گاهی یک کعبه میگزارد و در آن روز هفت گاهی پنج گاهی یک کعبه میگزارد و در آن روز
فوت نموده اما بعضی از اینان را میفرموده صحابه بعد از آن حضرت میخواندند و فوت نموده و در آن روز
در سفر میرا علی میگزارد و بعد از آن دای و ترسه نوبت شکیف جان الملک القدوس در کعبه آخر از آن روز
و بر واتی و در آن روز این یازده میگزارد و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
کعبه نهم کعبه و در اوقات مختلفه گزیده و آنچه در روایت صحیح واقع شده نیست در بعضی از کتب در
گفته که گاهی دوازده گزیده و اکثر اوقات سیزده و در بعضی از کتب در گفته که گاهی دوازده گزیده و اکثر اوقات
خود گزیده اما در بعضی از کتب گاهی سیزده و در بعضی از کتب گاهی سیزده و در بعضی از کتب گاهی سیزده و در بعضی از کتب
سجاء و در بعضی از کتب سیزده و در بعضی از کتب سیزده و در بعضی از کتب سیزده و در بعضی از کتب سیزده و در بعضی از کتب
خبر قتل ابو جری و حضرت سید عجمه و شکر تقدیم نمایند و گویند ابو بکر صدیق فرمود که قتل مسلم که کشته شد عجمه
شکر کرد و علی مرتضی شکر کرد و خالد بن ولید شکر کرد و سید عجمه شکر کرد و سید عجمه شکر کرد و سید عجمه شکر کرد
و بدانکه حضرت غنیمت نام هر روز خدا را تعین از قرآن چهار مرتبه بخواند قرآنی صبیح مغرب حرف بتبریل بخواند
شش و در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب
استعاده غیر مود و در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب
چیزی مانده آن حضرت نبود از قنوت قرآن گاه گاه و در قنوت قرآن یعنی فرمودی و در بعضی از کتب در بعضی از کتب
حفاظ خوش و از خواندن و در روز پنجشنبه و در روز پنجشنبه و در روز پنجشنبه و در روز پنجشنبه و در روز پنجشنبه
لبنی یا تعنی یا القرآن مرا خوانی است که بی تکلف بود و آنچه از سبک تکلف و تعلیم بود و ممنوع است
و ضم قرآن در کمتر از سه شبانه روز تکدی و قرآن را از دیگران استماع می نمود و آب از

چشمان مبارک میرحبت و شهرها سور و تبارک و موثر نیکو بجان کسی که هیچ و هیچ در ادان و است
 میخواند و سجده تلاوت اترک نیکو و چون بآیت سجده رسیدی تکبیر میگفت و سجده و نیت میگفت و سجده
 و حی الذی خلقه و صورته و خلق همه و بصره بجز او قوت و گاه بودی که غیر از این عایم خواند و مروی نشده که
 چون سر از سجده برداشته تکبیر گفت یا تشهد خواند یا سلام داده باشد و آیات و سوره و ادعیه و کار از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم صحبت پیوسته که در عقب نمازهای و در صبح و مسا و تر و امور عارضه و سارا و قاف
 و احوال خوانده و بان از فرموده و آثار و اوقاف خواص بیان نموده و این کتاب گنجای تفصیل آن نمائندارد
 و اگر حضرت عالی در عمر مملتی بنحیث انتشار الله تعالی کتابی در آن باب نوشته شود که عموم مسلمانان بدان
 منتفع گردند و طریق قدیم غیر صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در سفر بر غار فرض اقتضای خودی و نماز چهار
 رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام در سفر صحبت نه پیوسته و آنچه از عایشه رضی الله عنها روایت که گفت آنست در سفر
 هم قصر و هم اتمام گزارد و اسناد آن عالی آنحضرت نیست و الله اعلم بحسنه تا اترک کردی بکسنت صحیح و وتر
 که از اترک نیکو و در وقتی هست که دو رکعت بعد از پیشین بعد از مغرب گزارد و در وقتی آنکه دست
 که آفتاب از کبکستان ازل کشی و رکعت نماز بگزاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما روایت که گفته پیوسته
 علیه و آله و سلم سنت و غیره بگزارد و محمولست بر آنکه وی طالع بگزاردن آنحضرت نیافته و الله اعلم و نماز
 بتجد بر بالای مرکب بگزارد و از هر جانب که رفتی و اگر چه بر صوب قبله نبودی و در حال کوچ و سجود ایما کردی
 و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیر الاحرام روی مرکب را بجانب قبله بگیرد و باید و مافی را به طرف که
 مرکب میرفت بگیرد و در روایتی که یک نوبت سبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گزارد و باران
 سواره قشاکر و نماز گزارد و عادت آنحضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ
 میکرد نماز پیشین را تا خبر میکرد و چون فرودی آمد بانماز پیشین جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ
 میکرد و ندگاههای نماز پیشین را تنه می گزارد و گاهی عصر را تقسیم می نمود و با پیشین جمع
 میکرد و در مغرب و عشا بهین طریق عمل می نمود و اما در وقت نزول جمع از آن حضرت مروی
 نشده و در جمیع تعظیم می نمود و انواع عبادات بجای می آورد و تملیف و تطیب بتقدیم
 میسایند و غسل ترغیب می فرمود و چون مردم حاضر شدند می تنه میسایند و تسبیح و ادوی و هیچ
 حاجی و خادمی پیش پیش از رفتی و چون مسجد و آبادی حاضر از اسلام کردی و چون بر سر آمدی که

بار سلام کردی و بختیستی پس لایال شروع در اولان کرد که چون فارغ شدی بر خاستی و خطبه را بفرمودی
 مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و تحسین او و تثنی و وصیت ایشان بقدری طاعت
 و تقوی ایشان از دنیا و بیان بی احتیاجی آن و ترغیب آخرت و آیتی از قرآن و روایاتی مؤمنین و مؤمنات
 بخواندی و میان در خطبه طریقه فقهیه میفرمود و در حدیث خطبه خواندن که باقی با همصدا خواندند و نیز در این خطبه
 از آن بود که منبر سازند و بعد از ساختن منبر موقوفه غایت است که بر منبر ایستند و فرمودی و دانشی خطبه طریقه را
 نزدیک شدن با امام و سکوت در حین قرائت خطبه و تکرار و بصیحت ترسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم پیش از نماز میبرد و در سجده نماز میبرد و در سجده باشد و لیکن بعد از نماز جمعه چون بجا آمدند و
 چهار رکعت نماز بگزاردی و اگر در سجده گریز آردی زیاده بر دو رکعت نبودی تا ما فرمود که من کان علیها
 بعد از جمعه غلبه عمل بعد از اربعاء و میفرمود که در روز جمعه یا حتی بقایات اندک است که بگذرد و چون آنست
 ملازم یا بدست حاجت که از خداوند تعالی بخواهد استجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص
 بر زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده بلکه بایست باقی است تا قیام قیامت و در تعیین آنست
 روایات متضاد از حضرت شیهت میروست و علمای است رایزنده قول است در تعیین آن ساعت یعنی از آنکه
 بر آنست که اوج احوال در وقت است یعنی آنکه ساعت اجابت از وقت نخستین امام است بر نیت نماز خواندن
 نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت غروب آفتاب و ازین دو قول قول ثانی ارجح است
 و جمیع دیگر میگویند اشغال دارد که ساعت جمعه دایر باشد و رایج جماعات بر آن ساعات است که حضرت
 تعیین فرموده یک جمعه آنست و آنست که امام است بر نیت نماز خواندن آنست که ساعت
 نماز است تا زمان سلام از نماز جمعه بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب چه تعیین بر آنست
 در اما حدیث صحیح و لایق شده تا ما آنچه گفته اند که ساعت اجابت بهمست در جمیع روز و جمعه و احوال
 شتمن بدو است آن خوف و شوق و تمام روز بدو عاشق و غافل باشد چنانکه در شب قدر و مسکوت و سطلی
 و هم علم و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و سطلی ندارد زیرا که تعیین آن در احوال
 صحیح واقع شده و الله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در هر چه موضع مثل سفر و فوات القاع و بطریق
 و سفیان و حدیثیه نماز خواندن کرده و چون بی نوعی و تحقیق آن از کتاب حدیث و فقه معلوم میشود
 و نماز حدیث در حدیثی در حدیثی که از روی و لغوی بود مسئله باران بیرون نتوانست رفت

در سجده گزارد و بهترین جاها که در وقت در و روز عید می آید است و در سجده بر خط خط خط و دست راست بر خط خط خط و دست چپ بر خط خط خط
 سرخ لبس می نمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خرافه طاعت میکرد و بعد آن طاعت بود
 و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت و در عید قربان صیغ می نمود تا از نماز بازگشتی و قربانی کردی
 و از برای عید فطر غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نوزه پیشش و می نمود و در راه تکبیر میگفت
 و چون بمصلی رسید در برابر روی وی نیم نوزه و انصب میکرد و در آن زمان صحرای بود
 و دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت نه الصلوة جامع بود بلکه چون بمصلی
 میرسید و نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر یا بی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی
 لطیف خاموشی بود و ذکر و تسبیح مخصوصه میان تکبیرات مروی نشده و چون از بی هجده رکعت
 دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع میگفتی و بعد از آن اقرار است مشغول شدی و در وقت
 ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از اقرار است گفته و چون از نماز فارغ شدی برخاستی و مقابل
 مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه بچ کردی فی تکبیر یا انما عطا کفایتی و نصیحت کردی و بعد از
 فرمودی ما اگر خوشی که لشکر بجا می فرستد همانجا تعیین میکرد و اگر خوشی که ایشان را امری فرمود
 امر کردند و از آن مدینه بمصلی حاضر شدند و حضرت بنزد ایشان رفتی و ایشان را علی ه و عطا کفایتی
 و نصیحت کردی و بعد از آن فرمودی و نماز را در عید فطر تأخیر نمودی و در عید فطر تأخیر نمودی و بعد از آن
 و نصیحت پیوسته که دو گوشت سرون و از غصی که دستا و پایها و جوی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز
 عید قربانی کردی و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمودی انی وجهی للذی فطر السموات
 والارض علی مله ابراهیم ضیقاً وانا انما من المشرکین ان صلواتی و تسکینی و حمایمی و عاقبتی ندر البعالمین
 لا شریک له و بعد از آن امرت انما من المسلمین اللهم نک لک عن محمد و من احب اسلامه و الله اکبر و رایتی انک میفرمودی اللهم
 تقبل من محمد و آل محمد و من احبهم و رایتی انک میگفت اللهم الله اکبر اللهم هذا عنی و عن من ارضع من امتی و حببت
 پیوسته که فرموده که هر کس که بیشتر از نماز عید بچ کرده باید که ماده کند که آن از قربانی محسوب نیست
 بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر می نمود که برای قربانی فریده تر و سلیم تر از عید بسیار بکنند
 و از گوش شکافته بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرقع از بین المزال
 در قربانی نمی کرده و فرموده از پیش یکساله و از خیر پیش دو ساله رواست و بیشتر و گاه از هفت کسر

مجرى است در روز عید و شرف قربانی جایزه است و در بارگشتن از غصلى از حیر طریق رفتن
 مراجعت فرمودی و عمدا گفته اند که در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت
 وى باشند و اهل اتفاق پیشاپیش عزت و قدرت درین سلام مخزون و منکوب گردند و طاعت باطل و غیره
 را افتند و آنکه شما را سلام در هر دو حال شود و تا اهل هر دو طریق بروى سلام کنند و بگویند که تو را سلام
 به روزین برسد و حضرت نبوت شعا نشان است و ظاهر آنکه در باب سابق گفته شد و گاه در
 مدینه در غیر روز عید به منبر خطبه خوانده و در آنجا استقامت کرده و بهنگام تکفای فرموده و گاه بی آنکه بر منبر رود و خطبه
 خوانده شده و ماى استقامت نموده و هر گاه که استقامت کرده و طاعت خنده و آنقدر از رتبه یک در دعای استقامت
 کرده در هیچ دعا فرموده و بصحبت رسیده که درین دعا پشت دست با آسمان بکشد و چون باران آمدی
 فرمودی اللهم صیبا نافعاً و انس بن مالک روایت کند که نوبی باران آمد و ما با آنحضرت بودیم و باران را
 از خود دور کرد و تا باران بر بدن وى رسید پس گفت یا رسول الله حکمت درین صبح چه بود فرمود و الله
 که بر من و چون باد و باریدیدى که است در روزى مبارک وى پدید آمدی و بیرون رفتی و در آن
 آمد و شد کردی و چون باران آمدی آن حالت از وى زایل شدی و شادمان گشتی عایشه رضی الله
 عندها این امر را معلوم داشت پس رسید آنحضرت که چه چنین میکنی فرمود ماى عایشه شاید که چنان باشد که
 قوم ما میگفتند چون از کنار راه وادیهای خود بارى سید میگذشتند که این باران است که باران خواهد
 بارید زیرا که احوال آنکه آن بادی بود که در آن قدیم بود و میفرمود که ای سبحان و طاعت تان را طاعت تان را
 ملائکه یا یعنی با وافر روح و رحمت خداست و این است رحمت را مى آرد یعنی نسبت با دوستان و عباد
 را مى آرد یعنی نسبت با دشمنان پس و شتام مدبرید آنرا و از حق تعالی خیر آن بخواهید و از شر آن بپناه
 آوید و نوبی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت نکنی زیرا که آن مأمور است
 به تبرک و تبرک کرکس لعنت کند چه چیز که مستحق آن نباشد آن لعنت بوی باز گردد و این عباس بن
 نوید هرگز بادی ندید الا که حضرت بدو را تودر آید و فرمود اللهم صلنا و سلمنا و لا تعجلنا عذابا الا تعجلنا
 یا قاضا و لا تعجلنا را اینجا و چون آواز عد شعیبى فرمودی اللهم لا تقبلنا بعقبک لا تقبلنا العذاب
 ما قاتلک و لا تقبل ما قاتلک و لا تقبل ما قاتلک و لا تقبل ما قاتلک و لا تقبل ما قاتلک و لا تقبل ما قاتلک
 لرفعی آنکه در ده رکعت نماز مسکون بگذاردی و کیفیت آن نماز باین طریق مرویست که می آنکه باین

رضی الله عنهما وایت میکنند که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم آفتاب گرفت حضرت بامومنان
نماند بجز اربعه قیام قیام نمود قیام طویل قریب بقرارت سوره البقره بعد از آن رکوعی طویل کرد آنگاه بقیام ایستاد
و قیام طویل کرد که در قیام اول پس رکعت کرد رکوعی طویل که کمتر از رکوع اول پس با عتدال آمد پس سجده
رفت و در رکعت دوم همین دست بر عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود و فرمود بدستیکه
آفتاب و ماه و دو نشانند انداز نشانهای خداوند تعالی از برای موت و حیات هیچ کس گرفته نمی شوند
چون بینند که گرفته شده اند که خداوند تعالی بگویند یا ارباب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز خضی میخوری
که فراموشی پس متاخر شدی فرمود بدستیکه هر شب که دیدم دو ستم که شاخی از انگور روی فراگرم و اگر
آنرا نخندم یکرم هر یک که از آن تناول میکردم که دنیا باقی بودی و در رخ را دیدم و ندیدم هرگز نظر
مثل منظر عالم و در فلک اجنت و بهر دنیا کی و اکثر اهل دوزخ زمان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل
اهل دوزخ زمان اند فرمود برای آنکه کفران نعمت و کفران حق شوم می کنند و عايشه رضی الله عنهما
روایت کرده و سجود بالطول و صف نموده و در حدیث وی این بیانی هست که چون گرفته شد آفتاب
و ماه را بینید خدا را بخوانید و بگوئید و نماز گزارید و تصدق بجای آرید آنگاه فرمود ای امت محمدی و الله
که هیچ احدی بخیر تر از الله تعالی نیست بر زمانی عبید یا امت خود ای امت محمدی و الله که اگر آنچه من می بینم
شما ندانید پس بگوئید که ضربه کم و گریب یار کنید دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
دو رکعت نماز کسوف گزارد و شتم بر شمش رکوع و چهار سجده شوم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه
روایت کند که حضرت نماز کسوف گزارد و دو رکعت شتم بر چهار سجده چهارم آنکه عبدالرحمن بن سمره
گوید که آفتاب در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفت در تمام امتیاد و دستها بر داشت
و تسبیح و تملیل و تکبیر و تحمید و تائید و آفتاب منجلی شد آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گزارد و
نماز حسود هم گزارده و در آن نماز قنات بجز کرده و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عیادت
مرضی فرموده و یاران را بر آن تحریر فرموده و چون بر بیماری درآمدی فرمودی لا باس طهور انشاء الله
و گاه فرمودی کفارة و طهور و بر بالین بپاش سستی و از و پرسید که خود را چون می یابی و چه چیز است
و ای و اگر آن چیز که می طلبیدی ویرا میفرمودی بفرمودی تا بوی از من و دست راست من
برسد و ایض نهادن میفرمود و فرمایند یا رسول الله انما الشافی لا شفا الا الشفا انما الشفا

الايقاد رتقا واگر کسی ریشی و فم ریحی بودی انگشت سبزه بر فکال نهاده ای بسجی استی و فرمودی اللهم
 ترتره ارضا رتقیه لعننا الشقی سمیما باذن ربنا و از برای عبادت روزی و وقتی صین نبود بلکه در
 جمیع اوقات از شب روز عبادت میفرمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان اعیادت کند در مسلمان
 بهشت روان بود و پیش بیاورید و چون شصین رحمت خدا تعالی بروی فرود آید تا غرق محبت شود
 اگر صبح بود و رفتا و هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب اگر شب هنگام بود و رفتا و هزار فرشته
 بروی درود فرستند تا صبح و در یکصد بار یا پریش میفرمود و زید بن ارقم را گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
 ملازم برای در چشم عبادت نمود و چون در این آثار موت شایده میکرد و آخرت را بیاورد و میباید و بگوید
 و صیت امیر میفرمود و میگفت اقمه بگو تا کم لا اله الا الله تا آخر کلام صیت کلمه تعزیه باشد و از عادت بجا است
 مثل نموده گری و جامه باره کردن و بر روی زدن و مانند آن نبی و زجر تمام کردی و بگو که در این جنون
 و ان الله و انما الیه راجعون گفتن و رضا بقضای حق تسلیم کردی و از گشتن بی صیاح و از اندوه
 و حزن در دل منع نکردی و در تجزیه و تکفین و غسل و تکلیف و تطهیر و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که
 میت را سبب بار یا پیچ بار یا زیاده بحسب مقتضای رای خصال بشوئید و در غسل آخر قدری کافور بکار بیاورید
 و شومید را مشوئید و جوئن و سالی از وی در کفیه و محرم از بچنان در جامه احرام سربا پوشیده و دفن کن
 که فردای قیامت لبیک گویند و بموت خواهد شد و اگر کفن قاصر بودی میفرمود تا سر را بپوشانند و
 قد گناه بر پای میت نهند و در جامه های سفید کفن کنند و بآن فرمودی و نماز بر میت حاضر و
 غایب مرد و زن طفل و بالغ چهار تکبیر و گاه بیست و گاه بیستش میگزارد و چون شروع در نماز کرد
 بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کرده میت را مغفرت و رحمت و استغاثه از برای
 چه تکبیر از شستی و گویند آخر نماز بنا بر آن گذارده اند چهار تکبیر گفته و ازین جهت جمیع علما اختیار این طریقه
 کرده اند و از این عباس فرمود است که چون ملائکه را دم علیه السلام نماز گذاردند بجا آنکه بگفتند این نیست شما
 است ای فرزندان آدم و بدو سلام از نماز چنانچه بیرون آمدی و گاه یک سلام گفتا کردی و چون نماز خواند
 از آنحضرت فوت خدی بر قبر میت نماز گذاردی و چون از نماز فارغ شدی همراه جنازه بیاوردی و پیشتر
 آن بر نیتی و جنازه بر زمین نهاده ای نه شش و گفتی که در بر این جنازه تعجیل کنید چنانکه بیکار است
 بشکی میرساندش و اگر بدکار است شری است که اگر در آن خود و زبکینید و مردیست که حضرت جنازه

سید بن طاووس از بیان الصومین برده است و در این باب آورده اند که حضرت فرموده که هر کس در پی جهان زود و دیر دارد
 آنرا سه باب تحقیق که چهار آنرا زود و در رکوع و صدقات هم عایت فقر و هم عایت محال اموال فرموده است که رکوع
 را در چهار باب صنعت اموال که در میان خلق بیشتر است اول است و بآن احتیاج بیشتر دارند و واجب گردانند و صنعت
 اول چهار پای از شر و گاو و گوسفند و دو هم زرو و سیسم شوم زرع و ثمار چهارم اموال تجارت از هر صنعت که
 باشد و این جهت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رکوع مال واجب شده باشد اما از خنیا بموجب
 قواعد شریعت که در پیگرفت و مستحقان میرسانند و شتران صدقه را بدست مبارک خود را بخ میکرد و غلات
 گوشتی آنها را و انوع میفرمود و اگر کسی رکوع مال خود را پیش حضرت آورد می و دهای خیر در شان وی بقبول میبرد
 و مال اعیان و اطراف میفرستاد تا رکوع مال میگرفتند و مستحقان آنجا صرف میکردند اگر ضربه زیاده
 می آمد بعد بینه می آوردند تا آنکه در عصار و میرسانید و صدقه قطع بسیار دوست میداشت و بآن نیز
 میفرمود و فقط خود را پیش از نماز عید میساکین میداد و بآن طریق امر میکرد و در باب استحقاق
 اهتمام تمام داشت و تحقیقات آنرا بیان میفرمود و غلامان و کنیه و آن تعداد را ذکر کرده تا ما محتاج غلامان
 بیشتر واقع شده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روزه رمضان شش وعده میکرد و اگر آنکه
 خود ماه بدری یا گواه عدل از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام گردانیدی یا اگر در هر یک از
 ماه نمودی و در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی الطحیث برنگ سایه شما انداخت
 ما سه مبارک که در آن ماه شبی است که بهتر است از هزار ماه که در آن ماهها این شب نباشد حق تعالی
 روزه آن ماه را فریضه گردانیده و قیام شب آنرا سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید یک
 فصلت خیر چنان باشد که او ای فریضه در میان ماه کرده و هر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد
 که هفتاد فریضه در میان این ماه ادا کرده و این ماه صبر است و صبر آن ثواب بهشت است و ماه جوهر
 و واسعه است و ماهی است که درین ماه روزی مومن زیاد میشود هر کس که درین ماه روزه داری را
 طعام دهد که بآن روزه بکشد یا یک سبب غفران گناهان وی شود و در قهوه وی از آتش دوزخ آزاد گردد
 و او را مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر چیزی کم شود و صاحب گفتند شاید همه را از این طعام
 نباشد که روزه داری بآن روزه بکشد یا فرمود حق تعالی این ثواب را یکسی میدهد که جز این را بشمار
 بر روزه داری و ده که بخشد یا یک یا یک شصتی ای بوی دهد و هر کس که روزه داری را سیر کند

خداوند تعالی در آن عرض من شریسته و در گذشته نشود تا زمانی که در رحمت در آید و آن ماهی است
که اول آن رحمت است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی و روزی که هر کس که از ملک خود تفتیت
کنند و این ماه خدایتعالی و بیایم از دوزخ آتش و روز آزادی دهد و در صبح حدیث دارد شده که چون
در رمضان در آید و ماهی آسمان و بر آیتی در ماهی رحمت و بر آیتی در ماهی شربت میکشاید و باید این
می بندند و شایا طیب را و در سلاسل میکشند و آن حضرت چنانکه در ماه رمضان صال فرمودی یعنی شربت فلان را که در روز
بروزه رختی و است و از وصال نمی کرد و غیره و دست کا حد کم اجبت عند ربی الطمینی یعنی چون غروب تحقق
میکشت در اوقات تعجیل مینمود و یاران را با آن میگرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الی عجلهم
فطره پیش از آنکه نماز شام بگذرد و بجز رطب و انار و سیب و اگر رطب نبود می بیند خرماد اگر خرماد نبودی می خورد
آب و میکشید و یاران را با این طریقه ارشاد میفرمود و در حدیثی از این و عامی که اندک الله کم است و حدیثی
آن حضرت و گاه میفرمود هر سال را و بتلت المرق و شربت لاجران شاکه اگر نزد کسی فطر کرد می فرمودی
اقل طعامکم الا باردا فطرتمکم للصائمون و صلات علیکم الملائکة و بر تسبیح و تهنیت میکرد و تا خیران سلوک میداد
و استیلا با آن میفرمود و میگفت بجز و فان فی السحر و بکته و میگفت فرق میان روزه مایه و روز نایل که بسیار
اگر چه هر است و عراض بر این بارید که گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سحر و تا و میفرمود و آن دعوت
کرد و فرمود و السلام الی الغدا المبارک و در باب تنزیه صوم مباح تمام دهشت و میفرمود من لم یبرع قال الزور
و العمل بلبیس و حاجتی ان ینزع طعامه و شرابه و در صین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حاجت
میکرد و سحر میکشید و سوال بدست میفرمود و تقدیم بر سران و لکن در بعضی مستحق مبالغه میکرد و
اگر شبها معتدل بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد و احیاناً بعد از صبح غسل میشتغال میفرمود و اگر شبها
مستغرق بودی گاه فطر کردی و گاه روزه گرفت و یاران را میان صوم و فطر آخر می ساخت و روزه طوع
میداشت عایشه فرمود روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان روزه میداشت که گمان
می بردیم که دیگر روزها انتظار نماید که و چون آن فطر میکرد که میگفت که دیگر روزه نخواهد رفت و ندیدیم
و بلکه هیچ ماه تمام روزه نگذاشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماه پیش از ماه شعبان روزه نگذاشته
پس روزه اکثر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا البتة روزه که شستی و روز عرفه اگر چه بودی فطر کردی
و در غیر آن روزه که شستی و روز یکشنبه و چشتمه بسیار روزه میداشت و میگفت این روزه روز عرض

می پوشید و پیشه را به بیکی لیس فرمودی و صفا به چهار بنیز ملین طریقه محرمی می شد و تا پیش
 و گاه گه گاه می پوشید و از تماشای جامه کردی بر و جزو دوی و دست بر دوی از سایه فرشت بر و جزو
 بر دینی است و بعضی گفته اند بر و مخطط است و از اصناف جامه ای چون بر و دست بر و شست از رنگها
 بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و غیره و که جامه های سفید به پوشید که الطیب الطهر است اموات خود را
 در آن کفن کند و از جامه که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مرد را ترا نمی میفرمود و بر و مخطط به خط و سبزه
 یا سبز یا زرد سیاه می پوشید و از جامه های سبز شکفت می آمد و چون جامه نو پوشید می توانی بگو
 کردی خواه عمامه قرآه قمیه یا زرد بودی بعد از آن گفتی اللهم لك الحمد كما تشبهه اسالك خيره و خير ما حسن
 له و اعوذ بك من شره و شر ما صنع له و گاه میگفت الحمد لله الذي كساني ما اوداري به و حقني و جعلني
 في الناس فرموده هر کس که جامه نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذي كساني هذا القوب از تفتنه و من
 حوائجی و لا قوة الا بالله ان گذشته و آینده او او سر زده گردد و اکثر اوقات جامه نو را در روز جمعه پوشید
 در پوشیدن جامه بسیار می کردی و در بریدن کردن بسیار و چون می پوشید می گفت و یا بسکینه دادی
 و میگفت ما من مسلم کیسوا من ثياب مله یا بسکینه الا الله الا کان فی ضمان الله و حره ضیا و میداد
 عمامه غیره که بر سر می بست و عمامه بین الکفتین میگذاشت و گاه تحت کتف بر می زد و گاه بی عمامه
 می بست و اکثر عمامه بطاقیه چیدی و گاه بی طاقیه بی و گاه بطاقیه بی دستار و کتف فرمودی و یا چپ دست
 از پشت که فرق میان ما و شما کان این است که ما دستار بطاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی
 از بعضی نیست و اگر بصورت رسد گویم مقصود آنست که عادت ما و اغلب چپیدن دستار است بر
 طاقیه بمالات عادت ایشان که چپیدن دستار است بی طاقیه و اغلب یا در جمیع اوقات و طاقیه غیر
 شامی دراز و طاقیه آجیده بر خیسپیده مانده کله پوش می پوشید و طاقیه و کوشی داشت که گاهی در
 سفر و سر می نهاد و گاه چون نماز گزار می نمود بر بر روی خود میگذاشت و گاهی دستار سیاه بسته
 و مردیست که روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل میکنند باینکه آن سیاه
 اصلی نبود بلکه بسبب آنکه خود بر سر پوشیده بر بالای دستار و بخت حمارت بود و دستار از خود رنگ گرفته
 و خود را از سر برده داشته و اسمی بر داشته که سیاه خالص است و آنکه در بعضی روایات وارد شده که علیه
 عصا بر و سار تا کید این تاویل میکنند و عمر و لیست که نوتهی دستار که علم و داشت بهدیه بر الی مختصر

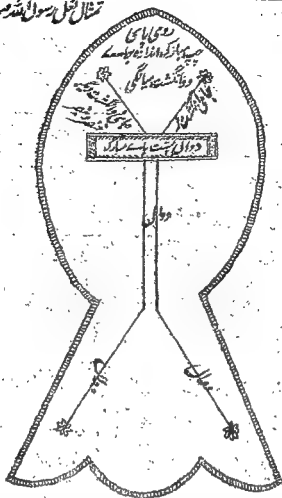
فرستادند علمای آنرا قطع کردند بر سبب و طول و ستاری و کثرت احادیث و سبب نظر نرسیدن
 ابوالجفی از آنکه حنفیه بر جمیع افتاد آورده اند که ستار رسول صلی الله علیه و آله و سلم که همیشه بر سر می
 هفت گرد بوده و در ستار یک چوبه میگردید و از زده گرد بوده و الله اعلم و در وقت حرارت هوا گاهی
 طیلسان بر مبارک می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند فرمود و هذا ثوب لا
 یودی شکوه و چون روغن بر سر الیدی قناعی رسمی انداخت تا دیگر جامه را چرب نشود و آنچه از انس
 بن مالک فرمود است که گفت کان الی صلی الله علیه و آله و سلم کثیر القناع کان ثوبه ثوب زیاسنوب
 مراد از آن ثوب این قناع است آستین پیراهن و جامه آنحضرت تا بند فرست و گاهی تا اطراف انداخت
 بود و باطل لغزخی و بالا پیراهن جامه آنحضرت و از آن نصف ساق و گاهی قریب کعبین و طول
 روای آنست و چهار گرد و غشش و نیم گرد و بر روای دیگر و یک جب بوده و بعضی از آنرا خزان اهل حدیث
 آورده اند که طول رد آنحضرت شش گرد و عرض یک و گرد و یک جب طول آن چهار گرد و یک جب
 و عرض یک و گرد و یک جب بوده و گاهی پیراهن تکم در او پوشیدی و تکم الهی و در بعضی روایات از شد
 که کان میضمه شد و الا از او در باصل المازنی الصلوة و غیره و گاهی پیراهن کوتاه بالاسی کوتاه پیر
 پوشیدی و گاهی لبس حله خنیا فرموده و حله عبارت است از دو جامه و در جامه آستین تنگ شود
 و در حین وضو و استسما پاک چون از آستین بیرون نمی آمده از زیر دامن بیرون آورده آنرا بر دو
 انداخته و وضو ساخته و گاهی لبس جامه های فاخر گران بها اختیار کرده خصوصاً در روز عید و آمدن
 و قود و نوبتی یکی از عظمای حله که بسی آتیه شتر خرید بود بر آنحضرت برسمیده فرستاد و یکبار از او پوشید
 نوبتی حله بپشت گرد و شمر و آتی آنکه حله بپشت هفت قیفریده و گاهی فرمود تا برای و جامه بافتند و خود
 میفت و دریافتن آن تعجیل نمید و بجهت رسیده که نوبی قبا آتشین که چاک خلف است بر آن سر و بر بوم حله
 فرستادند در بر کرد و نماز میکرد و در حین سلام آمد و خبر حرم آن سائیلین بشدت از آن خود و بر
 کرد چنانکه اگر است و پشت از آن فرمود و لا یخفی هذا المتقین ای المؤمنین الذین یقونون علی شریک اناس
 روایت کند که ملک و مشفق اندیش یعنی پویتی که آستینهای او را زده شد بر سر و جامه آنست و فرستاد
 پوشید آنرا صحابه از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این را از آسمان بر آتو فرود آورده اند فرمود
 تعجب می کنید از خوبی این بخدای که نفس بر پدید قدرت است و یک منیل از منایل سعد بن ابی وقاص

بهتر است از این انکار از کیمیزن ابطال فرستاد وی پوشیده بماند حضرت آمد فرمود من
 این را به تو نمودم برای آنکه پیشی گفت ایس حکیم فرمود و بفرست آن را برای تو و خود را بنامی و از تو بگویم
 ما برین حدیث قورشی عدوی ارضی الله عنه نگه میساید هر کس که سرای آن دو علم دهنست و عرب را نه امید گیرند
 برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بید فرست تا آثار را وی خود ساخته نماز مشغول شد و در علمای آن
 نگاشت که چون از نماز فارغ شد فرمود بید اینان خمسه را بنزد ابوجهم و حکیم طبری علم ویرا برکات من
 بسیار که علمای این خانه مرا مشغول گردانید از نماز من و بیعت پیوسته که با هم بکشد و دهنست و در حین
 ملاقات او فرمود که ترا می پوشید و بعد از آن حضرت تاب را که نه شده بود بختی از خلفا و از ابطانده ساخته و
 تیمار و تیر کار در روزهای عید می پوشیدند و علامه حرار و فخر رازی خط خطی و سیر و در اکثر جمع و بادی
 پوشیده و دو چهار ماه از آن روز چه ترتیب کرده بود و دیگر از آن جامه که هر روز پوشیدی و از آنجا بید فرست
 منقولست که گفت حضرت بید سیه در بر دهنست گفت چه خوب بیناید بیاض رنگ شود و سواد این جامه را
 سیه دهنست و کسی نخشاید که گفت آن کسی اسودد چه فرمود و بجای بیاضانید گفت اندید هر چه
 را هرگز خوبتر بیاض شود و سواد آن در بر دهنست و گاهی آن منجی میگشت چنانکه ریشهای
 بر در قدم مبارک آنسور می افتاد و چه فرست و آنی داشت که شکافهای آنرا فرود نیاورید با سخته بود و در گاه
 بروی او دای پوشید که قیمت آن یک دینار و سیخ بود و در دهنست از سهل بن سعد سادی آن که
 گفت برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان بپوشید و سفید و دهنست و از بیخ جامه شکفتناید
 بود و چنانچه از آن شکفت آمد و بدینست مبارک آنرا سحر کرد و میگفت چه نیکو هست این خبر اعرابی در میان
 قوم بود گفت یا رسول الله من کتب این خبر را فی الجلال و الجلال کرد و بدینست و او در صحیح بخاری از سهل بن سعد
 که گفت من آن را برده یعنی شعله که داشته اند از آنرا از آن جدا کرده بودند نیز دهنست او رو گفت یا رسول الله آنرا
 بدینست خود بافته ام بر آنکه تو پیشی آنسور کرد از آنرا و عقیقه است و آن محتاج بود پس پیشی و بسوی ما بر آن
 آن مردی از قوم آنرا بدینست خود بسود و برایتی تحسین که آنرا رو گفت یا رسول الله این را من و فرمود
 آنری و بعد از آن از مجلس برفاست و حجت از رفت و جامه را پیچید برای آن مرد و بفرستاد با او گفتند
 نیکو کردی این برده را از وی خوشی و حال آنکه وی پوشیده و بان محتاج بود و وسیله آنی که هیچ
 سایل را از یکدیگر گفتند که آنرا که در طلبیم آنرا از او الای برای آنکه کفن من باشد سهل گوید آن برده دهنست

[illegible]

معتبر گشته در کتاب تصحیح المعارج تالیف اجدد العظمی الی الله تعالی ابی الحسین محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن ابی
انابه الله تعالی چون نظم فیہ بالفعل من خطه یا طالباً تمثال دل نمیده یا مقدر و جودت الی اللقا سبیلان
فوق الارض خضع و معتقد و فعال فیہ اوله التقبیلان یمن ید علی الحب الصحیح فانه ید علی ید علی ید علی
ولیکان و هم بر آجا بنظر شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده از برکات تمثال بن فضل شریفین
آنست که هر کس آنرا دایم بخورد و در میان خلق قبولی تام باشد و البته پیغمبر اصلی الله علیه و آله
زیارت کند یا در خواب ببیند و هر کس که در آن خواب بیند و در آن دعا و این تمثال شریف در هر شکلی که باشد
نگرند و در هر قافله که باشد فارت نیابند و در هر شفاعت که بود در بران دست نیابد و در هر کشتی که باشد
غرق نشود و توسل جویند بصاحب آن مسلمی الله علیه و آله و سلم در هیچ حاجتی الا آنکه گزارد شود و در هر
حقیقه الا آنکه فرجی حاصل شود مسلمی الله علیه و آله و سلم و بنیاد و تبرک و درین صورت این تمثال برین کتاب کشیده شده است
تمثال فضل رسول الله علیه و آله و سلم

تعالیٰ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم



راه مستقیم خالصه کماله خداوند و کماله خود و نور و در طعام

و خادوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در طعام عدم کلفت بود و در طعام یکده ماضرسانتقد می از طبعناطالع
تداول فرمودی و گاه بود که خود برینیکه است و ماکول مشروب خود را میگرفت و در اول کل بسلم گفتی و یا از
جغفران این ترغیب فرمودی و گفتی اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود و باید طریقی که بسیم الله اول
آخر و بسیم الله گفت از دست راست و از پیش خود طعام بیداشت و تناول میفرمود و مگر که رطب و خرما و گویا
که در و در و مثال آنرا بودی که آن زمان از اطراف ظرافت آنچه خواستی برداشتی و گاه با انگشت چهارم
اکل استعانت می جست و بعد از انگشت طعام نمیخورد و میگفت شیطان بعد از انگشت اکل میکند و نمیکند کرده
و بر آن نشسته و شکبانده طعام نمیخورد بلکه بدو را نوازش می دهد و میفرمود من برنده ام از جمله بندگان حق تعالی
طعام نمیخورد چنانکه بندگان خوردند و می شنیم چنانکه بندگان نشینند و گاه سه پای راست را نصب
می کرد و بر پای چپ می نشست و گاه سه از غایت جوع بر سریت اقام می نشست و طعام نمیخورد و
طعام نزدی آن بود که با مردم و کثرت آیدی خوردی و تنها طعام نخورده مگر نادر و فرموده که الناس

آن ملکین باید هرگز بر هیچ طعام میاخی را حریب نفرموده اگر شته داشت تناول میفرمود و الا نهی میگفت
چنانکه بر باره حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آنسور تناول نمی فرمود پرسیدند که آیا حرام است این خورد
حکم میفرستد نمیکشیم ولیکن فی زمین قومن پیورده مرا اگر است طبعی است از خوردن آن و ضرر نیست که نوشته
گوشت سوسمار برای وی آورده فرمود و اینها امتی بوده اند که باین صورت شخ گشته اند و آنسور و لقا
طعام اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم و میفرمود چون طعام خوردید از آنجا زور زده و فکر حق کردید
و بر عصب طعام خواب شوید که دلها می شمشخت شود و از ناخنها غلب نان جو خوردی و آرد جو
که ناکول حضرت میشنخی بختند بلکه یاد بر آن میدیدند تا آنچ رفعتی نبود میفرست و باقی را نمیر
میگذاشتند و گوشت گوشتند و شتر و اسب و گور و خر و گوس و خیار و ماهی خورد و گاو سه قدید
تناول میفرمود و از جمله احب طعام نزد وی گوشت بود و میگفت قوت سامعه را تقویت میکند و الا
آن غریص نبود و در آن کثاری نمود و میفرمود هر کس بخوردن آن دوا و مت نماید یا سانی غوی از آن
باز تواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت اینست را مدخ نیکو و میفرمود و لطیف اللحم
و افطر و بکار گوشتند بر این کرده تناول فرموده و گاه شترید با گوشت خیزد و گوشت پخته را بدان ملکین
و میفرمود گوشت را بکار دیار و کند چنان از زمین ابل عجم است بدان که اینها را امر است علماء اقسامند
این نمی مخصوص است بگوشتی که احتیاج کار و داشته باشد یا مقصود آنست که قطع آنرا بکار و عادت
خود مسازید چنانچه عجم ساخته اند چه صحبت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گوشت شتر که با
کرده و پیلوی بریان کرده را بکار دیار ساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خرش میخواست و میگفت
در خانه نیست الا آنکه میفرمود تا می آوردند یا نان میخورد و میگفت لعن الله ادم خل و خل و خل و خل و خل و خل و خل و خل
را بسیار دوست میداشت و فرما را با شتر میزد و میخورد و آنرا الطیبان نام نهاد و آنکه طعام و خجی ما
بود و روزی دو نوبت طعام نخوردی که یک نوبت خرمای بودی و میفرمود اگر سینه نشو و اهل خانه در آن
خرما باشد و روایتی آنکه فرمود خانه که در آن خرما نباشد الا آن خانه که سینه اند و درستان بخوره که نوعی است
از خرما خوب در سینه و رنگ سیاه دارد و میگفت من صبح تسبیح قرأت حجه لم یصحنی و لک الله عجم قسم
ولا تخرو چون طب و خرمای خودی دانه را از دهان بر پشت انگشت حسابیه و وسطی نهادی و
بدین اذنی و گاه آنرا در دست چپ جمع کردی و بر وی است که روزی رطب تناول میفرمود و آنرا

در دست چپ نگاه میداشت که غنای او را که در حضرت کف مبارک را کشاد و او را بشا را با آن میفرمود
نمود و از کف دست چپ آن سرور را در خرمین و در آن حضرت در دست راست طب تناول میفرمود و درگاه
که نیز در او می آوردند که از آن سرور و در آن حضرت خرمین و درگاه ای بارگاه از آن سرور میباشند و از آن سرور
میفرمود این شغل نیست تناول میفرمود و بجا یعنی میرود و در دست خرمین و درگاه و در دست میباشند و میگفت آن
از در دست بر او من یونس است و از عایشه زهر و دست که حضرت میفرمود که چون گوی بر این میباید یکبار
بسیار در آن یک که که قلب خرمین را نافع است و آنس که گویند میفرمود رسول الله که طب تناول میفرمود و درگاه
آن چیست فرمود و بلع را نافع است و عقل را زیاد میکند و آشپزی که فضل دارد و بای گرم و جود و در آن
بودی و دست میباشند و با خرمین یک دیگر میسوزد و طعام میل تمام در دست و در دست که گویند
بشما ازین عقلان بجهت آنسر و بالوده و در آنان خورد و وقت که می خورد و در دست این عثمان از آن
آن کیفیت بچشمش عرض رسانید فرمود بر دستیک این طعام طیب است و جنگال خرمین و در دست
نیز در دست از جمله طب طعام بود که ای نان بار و در خرمین می خورد و در دست یک قطعه چرخشک نیز در دست و در
کار و طلبید و پا ساخت و تناول فرمود و طب با خرمین خورد و با الطبع خورد و تناول میفرمود و میگفت شکم
خرید و بزرگ نهاد و در دماغ و در رایتی که خرمین را با خرمین خورد و در دست و با الطبع خورد و تناول میفرمود و میگفت شکم
با در و در دست و بلع را نافع است و در دست که طبع را با گاهی با نان و گاهی با شکر می خورد و در دست
بعضی از کتب است که در دست و بای خرمین و در دست که طبع را با گاهی با نان و گاهی با شکر می خورد و در دست
را در و در دست و در دست که طبع را با گاهی با نان و گاهی با شکر می خورد و در دست
نک دارد و در دست که سید و در دست که طبع را با گاهی با نان و گاهی با شکر می خورد و در دست
و در دست و در دست که طبع را با گاهی با نان و گاهی با شکر می خورد و در دست
محبت تمام داشت و میفرمود که خداوند تعالی ویر الطعام طعامی کن باید که بگوید اللهم بارک لنا
واید لنا ما هو خیر من ذلک که حق تعالی او را خیر بر شما نداید که بگوید اللهم بارک لنا ما هو خیر من ذلک
و میفرمود من میباید خیر که کار طعام و شراب کن خیر از شراب و گاهی که خیر خرمین و در دست که طبع را با گاهی با نان و گاهی با شکر می خورد و در دست
و گفتی آنرا و سونی است و چون آنرا شامی میباشند نفس آنرا میباید و در اول هر یک بسوزد و در آخر
الحمد لله گفتی و از نفس خرمین که طرف آب و در دهان بود و میفرمود و بعد از روز یک تن خرمین غسل

بیاشامیدی و گاهی بیوق یعنی چو یاکندم بر بیان کرده بلغور ساقه و آب شیرین و در بیک شنبه و کوبیده آنکه
 آنهمای اندیشه شومی باشد خرمی و آب می انداخت تا شیرین شود و می آشامید و در غالب اوقات شنبه آب
 آشامیدی و چنانکه استاده می شامید و اگر در مجلس حضرت جمعی بودند می و ایشان از آب یا شربت میاد و در
 آشامیدن ایشانرا مقدم میداشت و بعد از آن خود می آشامید و بصحبت پیوسته که فرموده ساقی القوم افریم
 شما و گاهی اول خود می شامید و نگاه میکرد میاد و که بر دست راست می بود و در صبح وار شده که نوبتی نگ
 از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند و حضرت آوردند قه را گرفت و بیاشامید و در دست چپ می آب بکشد
 رضی الله عنه و بر جانب راست می اسرائیلی بود و در خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله یا بکر بود و حضرت
 با اسرائیلی داد کرد دست راست می بود و گفت الامین فالامین روایتی آنکه فرمود الامینون فالامینون الا
 فیتتمنوا و در حدیث دیگر وارد شده که قدیمی بنزد حضرت آوردند و از طریقه بدین می جوانی بودند درین
 قوم و پیران و بزرگان از جانب بسیار بدید حضرت چون از آن قح آشامید بآن جوان گفت دستوری
 میدی تا ببران و هم این قح را آن جوان گفت من بیارم شما هم که کسی می بخورده تو پس حضرت
 قح را بوی داد و از آب که شامیدان زمین شک و از نمک قح نمی فرمود و خالها این نمی شنید است چه
 بصحت پیوسته آنکه شنبه انصاریه که گفت سولنا صلوات الله علیه و آله و سلم بر من و کرد و آب آشامید
 از زمین شک که آنجسته بود در حال قیام پس من بر خاستم و در آن شک قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل
 تمیز و بزرگگاه دارم و آب سرد و شیرین شربها بود و می و قمری را انصاریه برای می آب را در کما
 گفته و بر شنبه پای جنگ می ساخت و از موضع سقیا که از آنجا آمدید و در روز راه است آب شیرین برای
 می می آوردند و میفرمود که چون شنب در آید لبم فمک و می و نظرت طعام و شراب را بپوشید و اگر چه
 بجایی باشد که بطریق عرض بر سر آن بنشیند و عاوت که می حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم در مسافت
 آن بود که رنج شنبه بفرسودنی فنی و گاه روز دوشنبه یا صیانا شنبه اختیار میکرد می و چون لبم سفر بر خا
 فرمود می اللهم یک التشریت والیک توهمت و یک هم صمت و علیک توکلت اللهم فنی ما هجی و ما لا
 اهرم فنی و ما انت اعلم بمنی عز خا رک و جل تنادک و لا اله الا انت اللهم زونی التقوی و اعفر لی ذنوبی و عینی
 الذی ایتنا توهمت و روایتی آنکه میفرمود اللهم انت العاصب فی السفر و الکلیفه فی الابل اللهم فی اعوذ بک من الضیق
 فی السفر و الکاتب فی المنقلب اللهم تعیننا الارض و جهن علینا السفر و روایتی آنکه میفرمود اللهم انی اعوذ بک

سن دخترا و سفر کاهن و نقاب و الحو و بعد از کور و دعوت انظار و هم سوار السطری فی السال و الال و چون برآمدند
 شدی سده باگفتی ایستادگی بران این است بخواندی که سبیلان لیدی سخنرانان و ساکنان مقررین و انان الی برنا
 التقابلون انکار آری که لایم فی اسلک فی سفری بذال و التقبی و من اللیل با ترضی اللهم چون علینا
 واطو لنا الی اللهم بعد بانی سفر وادخلنا فی اماننا وورسفر چون بر بلند می رفتی نگه گفستی و چون فرود آمدی
 سبیل گفستی و گاه در بلند می گفتی اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون مسافر
 بودی و شب درآمدی گفستی یا ارض الی یا ربک الله اعوذ بک من شرک و شر فیک و شر خلق فیک و شر بار علیک
 اعوذ بالله من شرک الله و سواد و حیوة و محتر و من شر سالک البلد و من شر والد و ماولد و چون وقت
 صبح درآمدی در سفر می نمودی سبحان الله و حسن بلا یه علینا ربنا صاعدا و منفعنا علینا عابدا یا الله
 من النار و میگفت چون در فراخ سال سفر کنیدی و آب خود را از غایت و گیاه راه بی بهره گزیدارید چون
 در خشک سال سفر کنیدی تعجیل غایب تا پیش از آنکه لایم و نشو و نه بقیعند و چون در شب خوابیدید که برای نوم
 و کوه راحت ساعتی فرود آیند از سر راه و در شوی که راه محل و آب و مرغی هر دو هم گزیدگان است و آن
 تنها مسافرت کردن یعنی نمود و میگفت اگر مردم بدستندی چیزی را که در تنهای است هیچ را بکی تنها
 در شب میگرد و روزانرا مطلق میفرستی میگرد و مگر که با او شوهر یا محرم بود و میفرمود ملاک صاحت نمیکند
 بار فقه که با ایشان سنگ و چرس باشد و چرس از نماز میشت بیان است و میگفت سفر قطعه ایست از کتاب
 چه در سفر قطع راحت و خواب طعام و آب خود میکنند و گاه در فرات و اسفار از رفتار و تکلیف نیست و فرم
 ضعیف طمانده را می لاند و گاه بر عقب خود سوار میگرد و تا بر فطاح می ساخت و دعای خیر و نشان
 ایشان تقدیم میرسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی گفستی آیمون تا بمون علی بدن این بنا حامدن و چون
 درآمدی فرمودی تو با تو با لایم و ابوالایم و علینا و یا و یارانی که در شوم بودند با استقبال آن حضرت
 بیرون می رفتند و گوید کان اهل البیت را با خودی برونند و حتی حبیب الله بن جعفر را با استقبال وی برونند
 او را پیش خود سوار کرد و بعد از آن یکی را از سوی حسین برآوردند و دیار و دیار خویش ساخت و بچهره ان
 سکه کس بر یک شتر سوار بدیند و آمدند و وقت آمدن در شهر جایشت یا آخر روز انقضای سفر نمود و
 شب رفتی آمد و یار از آن زمان منع میفرمود و چون درآمدی بفرمودی تا شرسه یا کاموی را می گفتند
 و طبع میگرد و بجهت غنیافت مردم که بدیدن وی آمدندی و اول مسبی بر رفتی و در حرکت نماز میگرد

و شش تن از برای مردم و مسافران را میفرمود که در شب یک نعلبند که زمین در شب پیچیده میکرد و میگفت
 چون در سفری سنگس کس همراه باشد نیکی را میبرد و باید که دانید و چون مردی داعیه سفر داشتی و بخانه رفت
 آمدی فرمودی استودع الله ذینک و خواتیم ملک و گاه فرمودی از دو کلمه الله التقوی و عقر ذینک لعلک
 الخیر حیثما کن و بیت و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت با ازواج پیغمبر و علی و ابی طالب
 و آل و سلم میفرمودند که کرم لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 شدی و در آن محذوری نبودی آنرا من بدل و هم شتی و پیوسته که گاه عایشه صدیقۀ رضی الله عنها
 از کوزه آب خردی و حضرت آن کوزه را از دست دی بگریختی و از وضعی که او آب خورده بود آب خوروی
 و چون استخوانی گوشت بدندان پاره کردی آنسور و پختن را از دست و بی بستی و از موضع دهان
 و بی گوشت خوردی و در حالیکه عایشه رضاعین بود و سر کناری نهاده و گاه بروی نکلیده قرآن خواند
 و در سفر و ولایت با صدیقۀ رضاعین و دویدن مسافت فرموده با را اول عایشه از روی در گوشت از دست
 دوم که عایشه فرو شده بود و حضرت از روی در گوشت پس فرمود و نهانک یعنی این سبقت و در مقابل آن
 سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی و یکبار از و حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را دعا نمیکردند تا برین
 شدند و هر یک است از عایشه را که گفت میان من و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی سختی واقع شد
 فرمود و بکنام کنشستی که میان من و تو حکم باشد باید عینۀ بن الجراح را منی هستی گفتی او مرد کین است
 جانب تو خواهد گرفت فرمود و بعد از منی هستی گفتی از من فرمود و شیطان نیز از منی هستی
 فرمود و بگوید از منی هستی گفتی آری زیرا فرستاد و ابوبکر را طلبید و فرمود میان من و این زن حکم باش ابوبکر گفت
 یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت آری و بنیاد حکم کرد من گفت یا رسول الله عدل کن ابوبکر نیز چون
 این سخن شنید و دست بر آورد و طپانچه بر روی من زد که خون از من و در سوای منی من روان گشت و
 لا اله الا الله که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم عدل نکند حضرت فرمود و از حکم ساقی توای
 ابوبکر را مطلوب این نبود و خود را خاست بخت ببا که خویش خون از روی و جامه من بخت و منقوست
 که چون عایشه را غضب کردی آنسور و دست بر روی من نهادی و گفتی اللهم اغفر قتیلتها و اوتها غبط
 قلبها و اعداها من الفتن و گاه فرمود که در حضور جمیع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادهای و فرمود
 و هر روز بعد از نماز عصر جمیع حجرات بگذاشتی و از آن حال ایشان خبر گرفتی و چون شرب را مدی در حجره

آنکس که نوبت را بدی و نیز تو نه نمودی و میان تو و جات بطولت سویت مرعی سید استی رافقه و بیت
و جمع شو که بران قادر بود و میفرمود اللهم یا ایاک فلانک منی یا ایاک فلانک یعنی او محبت و مجامعت نگاه
بود که در اول شب موافقت نمودی و غسل کردی و نجفی و گاه بعد از مجامعت وضو ساختی و در خواب شد
و در آخر شب غسل کردی و آب یار بود که در یک شب یار بود و نیز جمیع چیزهای آن گاه طواف فرمودی و
اکتفا یک غسل کردی و گاه بر همه طواف کردی و در عقب هر جماعتی غسلی نمودی یا بوی گشتند و آب
چشم یک غسل شکایت فرمود این طریقه از کمال الطیب است ام سلمه که در رسول صلی الله علیه و آله و سلم حین
بازنی از دندان خود صحبت و شستن چشم مبارک برهنه می دادی و جامه بر سر او نشاندی یا آن گاهی علیها بگفتی
والله قاری صحبت میوست که آنحضرت را در احوال قوت شتی مردان قویا داده بودند و علامه حلال بود و او را که
چندین زن که خطا به کل کرده و زناده بر نه و میفرمود حبیب الی من دنیا کم النساء والطیب و جل فرمودی
فی الصلوة و عادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در نماز و تکلیف یا صاحبان بود که بطریقه قیام و وضع و خش
نشست و خوابت کردی و آب یار بود که در شستن را فو بار بود شتی و دستها را مبارک را اگر دیا به
گرم کردی و گاه بر چیزی تکیده کرده شبستنی و صیانه استلقا کردی و در آن حالت بکیا بر ابروی پای دیگر انداخته
و سخن با شمرده و بتانی فرمودی آیتها که اگر کسی خواستی تا کلمات و درود آنحضرت را بشمار ممکن بودی
و سخن را تمام من و بری اشکاف گفتمی تا کثرت اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت از
کثرت طنباب و ظلال و امثال حضرت بود و سخنان جامع بر فائده که همه محض حکمت و نصیحت بود و بسیار
میگفت و گاه یک سخن یا سه بار گفتی یا حاضران یا دیگران و فهم کنند و در هنگام حکم به کف مبارک از آن
میکرد و گاه در صحن حکم گفت و دست راست بر طربان بهام چپ میزد و چون از امر سر تعجب نمودی گفت یا کائنات
از انقلاب ماضی و چون در غضب شدی اعراض نمودی و در آن حالت فرمودی و انما غضبنا بشر یاربنا
و بی ظاهر شدی و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار رس کردی و چون آنحضرت سخن میگفت
حاضران مجلس شریعت خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند یا تا علی از کسب الطی و راه چو چاک
تعجب می نمودند و می نیز تعجب میشد و بر هر چه کباب صحنه می نمودند و می خاموش می بود و یا تبسم میکرد
بسیار میخندید و اکثر خندها و تبسم بود و غایت ضحک آن حضرت آن بود که دندانهای او را چوبی
نمودی و اگر بگوی نیز در غایت اعتدال بود و شکر چشمش در آن گشتی و در سینه بی کینه اش و از می تنزل

در یک شنیده شدی و گریه اندر و یا بر میت بودی یا می شغفت یا حجت باز نمودن حق تعالی و کتاب
 بر بعضی از نهات سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند را این بود که و الذی نفسی سید و گاه لا بقلب التلوین گاه و
 و گاه لا بکف منقذ و چون از مجلس بیگنجی سبها تک اللهم بکرم که شهادت ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب
 الیک را می گفتات مجلس میگفت و از توبه بیکه مردم به امانت آن حضرت می آمدند و می بایان ایشان با این
 سخن میگفت و بایران بقیعتنا می آمد و شاور می نمود و در سوانح امور مشورت می نمود و عایشه رضی الله عنها می فرمود
 ندیدم من غیر که با مردم بیشتر مشورت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و چند کلمه فارسی بر زبان میبرد
 گذشتیم و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شعر میخوانده اند و تمام میفرموده و طلب زیادتی میکرد
 و گاه بود که حدیث میخواندند و لیکن خود شعر میگفتند و اما گاه گاه از بحر جزبیتی بر زبان مبارکش میزد
 و بر پیشتر این تمثیل مینمود و بعضی از آن در باب سابق گذشت و گاه بود که یک مصرع از شعاع عربی غیر از شعر
 چنانکه بعضی است و چو است که فرمود که در سترین کلمه که شاعر گفته کلمه العبد است که ع الا کلمتی ما فلا الله باطل
 و مرسل است از عایشه رضی الله عنها که گفت دشمن من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و چون میگفت
 به بیت شاعر که سبب استیلاک الایام ما کننت جالاه و یا نیک بالاخبار من لم تزود و آنکه و چنین
 خواند که و یا نیک من لم تزود بالاخبار ابو بکر را گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه
 مصرع آخر را می مصرع اول چنانکه شاعر گفته بود میخواند و حکایات و آثار در مجلس حضرت میگذشت و
 و گاه بود که خود برای اصحاب و از ولج حکایات پیشین بیان می نمود و قصه خرافه و حکایات نام زرع
 که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب حدیث شهرتی دارد و بایران مناجات میکرد و عابدان
 بن چنین گفت ندیدم من احدی را که مزاج پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد و لیکن مزاج
 او نه حق بود چنانکه صحابه بکیا گفتند یا رسول الله بدستیکه تو با مزاج میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه
 مناسب منصب تو نیست فرمودانی لا اقول الا حقا و عایشه رضی الله عنها پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مزاج
 میکرد و میگفت ان الله لا یخذ المصالح الصادق فی مراحه و انی فرموده لا تأما خاک و لا تأما نر و علماء و
 بر فراخیکه در آن فراط باشد و شخصی بر آن مدامت که چه و درت ضحک و قسوت قلب و ماندن از یاد خدا
 است و غالب آنست که پیغمبر را یاد و مقام برادر مسلمان میشود و مسقط جامعت و وقار شخص میگردد و اما آنچه
 ازین امور سالم باشد جایز نیست و اگر چه سبب نذرت واقع شود و چه رعایت آن کردن

مگر غیر حق نگویید و نایافته نگویند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و در رعایت خصوصیت است و امام
غزالی رحمه الله و رحمة الله علیه آورده که از جمله غلطی است که آدمی در خارج از حوزة فاضلش سازد و بدین
مسوالت محبت نماید و در آن با ذرات آنجا و تمسک جوید بغفل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این سخن کسی باشد که
وایم باطلیست و در دو مرتبه در قاضی ایشان نظر کن و تمسک جوید با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مستبر
واده است عایشه را رضی الله عنهما در نظر محبت رقص ایشان را و زحید و این خطاست چه بعضی از مفسران
هست که با طرک کبر و میگردد و بعضی را مباحات هست که گناه صغیر میشود با حار و سرد و آنست که از پیش
غافل شوند و الله عالم و از جمله غلطی است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آنست بن مالک فرمود یا آنکه
و یکبار زنی نیز فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آید گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواهد فرمود شوهر تو
کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت در چشم وی سفیدی نیست فرمود بگو چنانچه در چشم
وی سفیدی هست گفت آن زن فی حضرت فرمود و الله هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست
یعنی بیاضی که محیط است بحدقه و با برادر و آنست که هر کس داشت در آن بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ای
یا فضل البعیر و نوبی موی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شتری طلبید که آن سواری کند فرمود ترا شتر
بچه میدهم که بر آن سواری کنی آن مرد گفت من بابا بچه نمانم چنانکه فرمود آیا شتری هست که آفرانافرا میدارد
و هر گاه است که سفید نیست عبد المطلب نیز آنست و رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا
کن تا من پیر شوم فرمود پیر زنان به شربت نخواهند رفت مفسران مجلس حضرت بارگشت و یکبار است
فرمود فرمودید و الله ایشان کمال بریری شربت نروند و قتال فرمود که نا انشا نا انشا ما انشا انشا انشا انشا انشا
پرسید که مردی دوازده ساله را در راه نام و چون از صحرا باز آمد ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از او بپرسید که چه
بیاورد و چون بر او نیمی آنست و بگوید که من از راه آمدن و چون باز فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست
میداشت حال آنکه او را کتب حج بود که این نظر بود و روزی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با و رسید و رونق
مستراح خود را میداد و وقت آنست و از عقب او و آمد و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمی دید و میداد
که کیست گفت کیست این بگزار و آنکه او را بگوئیست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تمیز
و بر کتف خود را بسینه مبارک وی ملحق گردانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کیست که این بنده
را بخود را گرفت یا رسول الله و الله که مرا که مدتها می یافت آن حضرت فرمود لکن تو نزد خداوند تعالی کاتبی

وروایتی آنکه فرمود تو نزد خدا تباری گران بهای و گنجایی با حسن بن علی در عین وفاداریت مساسلت میفرمود
 زبان مبارک بیرون می آورد و می چون حمزه را با آنحضرت را میدیدند شوقش میشد و شادی همیوز و قنات بن جبر
 گوید که یا رسول الله علیه و آله و سلم در منزل مرا نظر آن فرمود آمد و بودیم همی از خیمه بیرون رفتیم تا تفر
 نشان صاحب سینه را دیدیم که با چشم سخن میگفتند با گشتیم و حلقه خوش بودیم دیدیم و پیش ایشان رفتیم و ششم
 ناگاه رسول الله علیه و آله و سلم از خیمه برخاست بیرون آمد و گفت ای ابو عبد الله چه سبب
 پیش اینها نشستیم ترسیم از روی چشم یا رسول الله شتر می دارم بسیار نفور و جبریده میگویم که بجهت
 قتل او اینها برای وطنی بتابند آنحضرت روان شدند من نیز در عقب او روان شدم پس حضرت روانی خود را
 بسوی من انداخت و وضعی که آنرا ک میگویند را آمد و قنای حاجت خود پس بیرون آمد و گفت
 یا ابا عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون زان منزل کوچ کرد تا به دینه رسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبد الله
 شتر نفور تو چه کرد تا به دینه رسیدیم من از شتر مزدگی و خوف آنکه دیگر با من آنسخنی گوید پس را و محالست آنست
 را ترک کردم چون مدتی برین فوج گزرا نمدیم فر صبحی بستم و در ساعتی که سپی رسول الله علیه و آله و سلم غایت
 بود و آنجا رفتم و نماز میگزاردم آنحضرت از خیمه بیرون آمد و در کعبه نماز سبک گزار و آمد و در نزد یکی
 من نشست و من نماز را دور دراز گردانیدیم با همی آنکه آنست و ماول شود و مرا بگزارد و برود و حضرت گفت
 فرمود ای ابو عبد الله نادر را هر چند که خواهی تطویل کن که من بر نخواهم خواست تا زانانیکه تو از نماز بیرون آیی
 باز و گفتم عذری می با یگفت تا خاطر می سکینی یا بد چون سلام نماز باز دارم فرمود السلام علیک
 یا ابا عبد الله چه کرد و شتر نفور تو گفتم بخجای که ترا برستی بجهت فرموده که آن شتر اذان زمان باز
 که سلمان گشته ام نفور نه گشته و آن عادت را که شتر پس و نوبت یا شتر نوبت فرمود و کسانند
 و روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم هذا با عبد الله و دیگر بسمان سخن گرفت و در خیمه حضرت نماز
 و مطالبات رده اند و او تبسم فرموده و مقرر در شتر می و ایست که خجاک بن یفیان کلامی در صبحی بود
 بنیاست شبسج العجی آمد و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میایند که دو عایشه و بنیست حضرت ششمین بود
 از نزد آن آیت حجاب آنگاه گفت پیش من و زن استند حسن ازین گیسو یعنی عایشه بی را ترک کردم تا تفر
 و را بخجای و عایشه می شنید گفت آیا او حسن است یا تو گفت فی من حسنم از روی رسول الله
 علیه و آله و سلم از سوال عایشه از وی تبسم فرمود و تو بنی میباید روحی را در تو چشم را و دیگر در تو چشم را

که موی او را نگین می پندارند که آن پرده باشد که از غضاب است یا اگر موی خوش بسیار بکار برده و آنجا نیست
 که سبب تغییر رنگ موی میشود و این می شود به شدت که آن تغییر سبب غضاب است و چون از آنکه ترجیح بر این است
 کرده میگویند راوی آن مثبت است و اثبات نفی مقدم است و الله اعلم و گاهی از موی سراده و زود جات
 مطهرات آن حضرت نور بر روی می مالیند و چون بجا می رسد خود متقدیم میسرانند و روایتی آنکه بگفته اند نه نهاده
 و چون موی عامه پیش از آنکه گشت می تراشید و بجزه می زنند و این سیر را این که هرگز بجام فرو نهد بلکه جام را
 ندیده و جامیکه در کشته بود است بجام النبی همانا که یک نوبت در موضعی که غسل کرده تمینا و تبرکاد را در آن فرو
 حامی بنا کرده اند لکن بعضی از علمای حنفیه رحمه الله در صفات خویش آورده اند که حضرت در جام رانده
 و از جمله عادات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که از نامها و کلمات حسنه و اهل میگرفت قطعه ای نعل
 بدگره فقر را که زده می داشت و می فرو و ملاطیه و ضریا الکفال گفت نعل صیت جواب داد که کلامی که یکی از
 شما باشد و در چنین صحنه و صاحب بیرون رفتی از شنیدن یا راست یا کجی گفت آمدی و نام تری را دوست
 میداشت و می فرو صاحب حاضر و خداوند تعالی عبد الله و عبد الرحمن است و میگفت زشت ترین نامها را
 حق تعالی مالک الملک است و اسم پدر آنحضرت با اسم نیک خاصه ایچ چیده و بره را بر نسیب و هر دو است
 که اسم خود و عتله و حکم و عزت و شهاب و قباب را تغییر داده و چون عاملی را میخواست که بجای می فرستاد
 از نام وی پرسید اگر نام نیک داشت شادمان میگشت و اگر عکس بودی که است در روی مبارک او می نشاند
 و چون چیزی بدید می که از آن شکفت آمدی و ترسید که از آنکه چشم وی در آن تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فی
 و لا اثم و میگفت چون بیندیک از شما چیزی را که کرده دار و بگوید اللهم لایاتی بالחסنات الا انت و لا یفلس
 الا انت و لا حول الا بائنه و بقیقه فرمودی از بیت پس و گو سفند و از برای و شریکی میگفت
 در روز قیامت باید که شته شود و مولود و نام نهاده و برای آنکه مؤمنین حسن حسین رضی الله عنهما حقیقه نهاده
 و بر دایتی برای هر یکی یک گو سفند و بر دایتی برای هر یکی دو گو سفند و طفلان آن حضرت می آورند تا کام ایشان را ببت
 مبارک خویش می نمایند بر ایشان نمای یکت میگردانند عادات آنرا و آن که چون آنرا بشنید نفی بر او فرموده اند
 بلکه از جانب راست یا چپ نگاه میداد و استهزایان کردی باین طریق که السلام علیکم السلام
 علیکم و یا را از میفرمود که چون بدر خانه کسی روید و نخواهید که در آمد اول سلام کنید و از آن مدد کنید
 که البته السلام نکنند و کار و چون چنان بر روایت کند که صفوان بن امیه را فرستاد و نیز حضرت با آنو کچ

و بعد از آنکه پیش از آنکه خبر از آمدن او بدو رسید بر وی در آمد و سلام نمود و آن را طلبیدیم
 فرمود باز که پس بگوئی اسلام علیکم و آیه یانی و میگفت السلام قبل الکلام و ملازمه اولی طعام حتی یسلم
 و در حدیث دیگر آمده که السلام قبل السؤال من بداند که با سوال قبل السلام ملازمه و هر دو نیست که روزی
 شخصی بدو ملازمه و آمد و گفت داخل حضرت یکی گفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاورد
 و بگوید تا گوید السلام علیکم و داخل آن شخص نشیند و آن دست و پا کرد و حضرت ویرا دستور داد و او را آمد
 و میفرمود که چون یکی را از شما بخواند و بار رسول داعی بیاید این فرستادن اذن هست اینی حاجت با استیذان
 نیست بعد از آن که صحبت پیوسته که فرمود که چون آمدند قنالی آدم را بیا فرید و بادی خطاب کرد که برو و بنویس
 آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه شسته پس نشنود که ایشان تمییز تو بچون نوعی
 می آید که آن تمییز تو بچون نوعی تو خود را بدو پس آدم رفت و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیکم
 و فرمود آن حضرت سلام باین طریق کردی که السلام علیکم یا علیکم و کرده میباشند که در ابتدا بگویند علیکم
 السلام و میگفت در شب که میخواستند تا ایمان نیاورید ایمان نیاورید تا بیکدیگر دوستی نورانی و امانت
 کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشای سلام کنند در میان یکدیگر و در حال دارد شده که بهرین
 خضال اسلام طعام و نوشای سلام است بر هر کسی که شما را می کشد شامی و میفرمود و صغیر
 بر کبیر و قلیل بر کثیر و گدازنده بر شسته سلام کند و میگفت نزد مکتبیرین خلق جدا ایتعالی آنکس است که بشی
 میگردد سلام و هر دو نیست که نوبتی بر جمعی از خود و کان و نوبت و دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو ملازمه
 سلام کرد و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و شرکان با هم مخلوط بودند بگذشت و ایشان سلام کرد
 و در اغلب اوقات پنجس نیز است که در سلام بر وی سبقت گیرد و اگر کسی بر وی سلام کردی مثل آن
 یا فضل ائمان بر وی رد کردی فی الحال بی تاخیر مگر عندی بودی مانند نماز یا طعامی حاجت و جواب
 سلام را بچنان گفتی که مسلم بشود و یا بشارت اکتفا کرد و گفتی که در نماز بودی که آن زمان با گذشت
 اشارت بجواب کردی و در جواب و علیکم السلام بیا و گفتی و چون شب بخانه درآمدی سلام نمودی
 کرده که میرا ان بنشیندی و منتظران بیا و نشیندی و فرمود و بود و نصرا و ابد السلام میکنند
 و میگفت چون یکی را از شما برادر مسلمان رسد باید که سلام کند بر وی و اگر در راه و رفتی بیا و یاری
 بر میان هر دو مایل شود و بعد از آن بچرخند باز سلام کند بر وی و با آنش فرمود و چون بخانه خود در آید

با این خود سلام کن تا بگفت سلام تو در اول تو بر سر و قوتی شخصی بدست کسی سلام بگفت فرستاد و فرمود
 بر تو و بر من سلام باد و عادت آنحضرت آن بود که چون در آید سلام کن و چون باز گرد و سلام کن
 و فرمودی چون از مجلس برخیزد یکدیگر را سلام کن زیرا که اول احق نیست از آخر و چون بسیار آن رسید
 با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباید که هیچ دو مسلمان که بجز سبب با یکدیگر مصافحه کنند الا بفقو
 که در پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از جای آمده بودی مصافحه کردی و بازید بن حارثه
 که از کعبه برگشته آمد و چه چهره ای طلب که از شب آمده بود و با او در مصافحه فرمود و از عادت حضرت معلی الله
 علیه السلام این بود که چون عطسه زد می آواز خود را آهسته ساختی و با استیغاث می خود را می پوشید
 و هر دو کت مبارک بر پرو داری و خود نهادهای و میفرمود خداوند تعالی عطاس را دوست و تناب را انکار
 میدارد چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید حق است بر مسلمان که نشنود الا آنکه بگوید یا علی و بعد
 گفته در جواب گوید یا علی و بعد بگوید یا علی و بعد بگوید یا علی و بعد بگوید یا علی و بعد بگوید یا علی
 یا علی گفت و دیگر کسی از شما نشنود که گفت و بعد بگوید یا علی و بعد بگوید یا علی و بعد بگوید یا علی
 گفته اگر زیاد عطسه کنی شربت کعبه که زکام دارد و عادت آنست در رفتن آن بود که با حرکت تمام
 سرعت آنک و وقار نمی نبطی و پاکشان در زمین و نه با قوت و اضطراب و پیش که اول مشی بکبران
 و فرسودگان و مرده دلان و ثانی مشی سبک سران و کم خردان است و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن
 اذین حیثون علی الارض هونا ای سکننده و وقار نمان غیر که و این نوع رفتن از آنحضرت بود و با وجود
 این سکنند و وقار رفتن و چنان نمودی که گوئیا از بلندی فرودی آید و گاه چنان رفتی که گوئیا خود را
 بجنگی از زمین بر میدارد و زمین در زیر قدم می چسبیده میشد و گاهی که با جمعی از ایلان مصافقت
 نمودی ایشان را از پیش کردی و خود را عقب رفتی و فرمودی و عواظی الله الله لکنه و گاه با جمعی
 و گاه بی آن یا بر سر چهره رفتی و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش را بکف می رسید و چنین گشت
 و فرموده است ان لا اصبح و میت به و فی سبیل الله القیت به و آنست در سفر و حضر بر سبب
 و یا زمین و برشته و استر سوار شده و چرخ از گوشه پیلان نشسته و در غالب احوال تنها سوار شده
 و گاه شخصی را ردیف خود گرفته و تیزه و گاه شخصی را از پیش خود سوار میکرد و چنانکه سابقا گذشت
 و گاه بعضی از زوایات خویش را بر عقب خود سوار میکرد و بیشتر سوار می و می بر سبب و شتر بوده و

در امر مسکن و منزل آنحضرت را و صفا بیکلام را و تمام بیاورد بلکه بآن مقدار انکشاف کرد و بود و نگذشت
 سه را و گریا و منع و قول و جواب و بهایم و دستار از خون و مردم حاصل شدی و چون شب وقت خواب
 و راندی و وضو ساختی و بجا نهادی که روز پیشیده بود و بیرون کردی و بر روی جامه خواب نشست و در وقت
 مبارک را جمع کردی و با و بران رسیدی و خود را خلاص و متعزین بخواندی و کفایتی دست را بر عرضانی
 بالیدنی و بر طرف دست است نگه کردی و کف دست راست بر زیر روی بخت و را و روی افق
 اللهم یا سکن موت واجبی و را و ای آنکه فرمودی رب منی خدا یکایم جمعیت خدا یک و را و ای آنکه فرمود
 یا سکن بر این وضعت منی و یک دفعه و گاه بر جانب خواب گاه بر طبع و گاه بر جبهه و گاه بر پائین و اسیان بر پیشانی
 و هر گاه کردی و با لشی که بران خواب میکرد و را و ای بود که از لطف خواب بر ساخته بودند آن سرور را و خدا
 و انعامی نمودند و با یا را آن میفرمود و گاه که تعب میکرد و خواب یا را آن می نمود و معجزی ساخت و میگفت
 اگر یکی از شما خوابی بدید که او را کرده آید باید که تند فربش آب دهان دست چپ بپزند و دراز نشان آید
 و از فربش پلان متمازه نماید و از آن سستی که بکند که به پیش پست بگذرد و با و ای بگو یا تا آن وقت و را و از فربش را
 و اگر خواب نیک بیند یا بیداری یا بیداری بدید چون از خواب بر بخت میفرمود الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا
 و الذی یجبت العشره و در پنج حال یا خدا ایتالی ترک نمیکرد و از عادات آنحضرت این بود که گاهی بر اطراف را
 معالج کردی و تب آب سرد علاج میکرد و در محبت که چون بر آب که فنی شک آبی میطلبید بر سر بخت و غسل
 بدو و فرموده چون یکی از شما تب گیرد باید که آب سرد بر روی ریش کند و نمیشد بر ریح و میگفت آنکس
 من پنج چشم فابرو و یا بالما و علما گفته اند این نوع علاج مخصوص است باهل حجاب که از حمیات ایشان
 از تاثیر حرارت آفتاب است و همان روی بخت نبوده و لا خرم معالج که آن باب سرد میفرموده و شربا و غم سال و چون
 آنسرور را صلح طاری شدی و بنا بر سر نهادی و رفتی بدید که یک چنان فربش با و آن خدا ایتالی صلح
 چون کسی از درو شربت کایت حضرت و روی میفرمود و فربش با و علما گفته اند این نوع دو مخصوص است
 بعد از عیال مادی بنا بر یک از التهاب حرارت بود و اکثر صلح ایشان این نوع بود و ما نحن جمعی در و چشم
 معالج بسکون و آسایش و راحت فرمودی و علی مرتضی کرم الله وجهه و چشمش را از اکل طب منع کرد و هر گاه
 که یکی از اعضا مؤمنین را در چشم بودی ایوی نزدیکی نکردی تا شفا یابنی و علاج حذر و عیال بر ندی میکرد
 و عذر و مرضی است که طفل را در طلق از غلبه خون پیدا می کرد و را و آنکه و اینها کام طفل را از برای دفع این مرض

گفته و در سه روز سرور زینا شش ماه یک بخش می خورند و و امیر مودمی گفت لا عشاء الا فی شریح
 او است و غسل الکبیر و انا انشی عن الکی و قبحه و نیت حجامت فرموده و اجرة حجام و دوده و میگفت نیزین و کبر
 بآن تداوی کنند حجامت است و فرمود که در شب معراج اگر کسی بگوید که حجامت فرموده و فراموشی را حجامت
 گفته و علاج زهری که زهر خورده و بوج حجامت کرد و بلی الکلفین سحر می راکه بود و بر آن حضرت کرده بودند نیز
 معالجه کرد و بوج حجامت بر سر مبارک در وقت ضرورت احتیاج بعضی زنیاران را تجویز فرمود و گاه حال ایشان
 بقی می نمودی گفت بیا از این کار و طعام شراب می خورد که حق تعالی ایشان را طعام و شراب میدهد و علم آفریده
 حکمت پس بآن تواند بود که طبیعت را از انضاج داده و خارج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت را
 از ازان کار باز می راند و در وقت دیگر و بجا از ابا تمام فرمود و میگفت ایشان را طلبیده می راند که غم را از ازان
 می برد و راحت بدال ایشان می راند و طلبیده طعامی است رفیق که از آن جوانان آنچه سازند بشوایان که تمام
 پخته و در خاتم وقت شیر باشد و مقدار آن غسل داخل آن کنند و از آن بچه حجت آن گویند که در وقت باین
 بشویند و میگفت بسیار از این بستان خوش شنا و کنی دانده از وی بر دار و دیوانه از وی بخرات منع فرمود
 وی گفت آن را ندانم که جعل شفا که می خورم و می خورم و می خورم و می خورم و می خورم و می خورم و می خورم و می خورم
 از برای و دومی سازم فرمود پس در بار و کلبه و دار و دانه که من تداوی باخبر خلافت الله و
 از حق الله با کسی که اعراض می راند و می خورم و می خورم و می خورم و می خورم و می خورم و می خورم و می خورم
 علیه السلام که فرمودم فرمودم که اگر کسی از مردمی بخورد و از قبیله اقیق که بآن می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
 خارج و در اختیار داده که گنجی از می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
 انتشار و دانه و به بدن می آید و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
 شد و کفنی عددی می کشند و آنکه فرموده لا عدوی با یی الی عدی شمس شمس و ثبوت سید و کربان نبوت
 دست محمدی را گرفت و در کاسه خود را آورد و فرمود کل لیسلم الله لفته با الله و کمال علی با طعام خود و و به
 جمع می آید و ایات نفی و اثبات اها که گویم و ایات نفی و اثبات بر آنکه این را من طبیعت خود می بینم و
 چنانکه ملحق در هر می می گویند و لکن خدا و تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را
 می گویند که گاه هست که این را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را
 بر عزم خود هست و لکن این را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را تعالی را

حق است پس شرح افتد و این را قبیل سبزه اربع است یا انکله بر اجتناب از حد دوم است جناب اختیار
 و ارشاد است و مواکله با حد دوم برای بیان این است که گویم هر یک از اینها نسبت به حال قومی است که
 کامل ایمان و تمام التوکل بود و از آنجا که این نوع هر یک از اینها نسبت به حال قومی است که
 واقع است کسی که ضعیف است لا یتوکل باشد و از اجتناب باید کرد و آنست که هر دو طریق را مبنا بنهند
 تا قوی باشد و هر یک از اینها نسبت به حال قومی است که ضعیف است لا یتوکل باشد و از اجتناب باید کرد و آنست که هر دو طریق را مبنا بنهند
 و از روش خود بجنبند و حدیث ثبوت پیوسته که انصار من الطاعون کافار من الرجف و خیار من حدیث دیگر
 هست که ولایت میکنند بر انکار زبوا و طاعون نشانها دیگر و حدیث آمده که ان من التفرق التلغ
 فرموده که طاعون عذاب است که فرستاده شد بر بنی اسرائیل را به جمعی نام نامیده چون شبیه که طاعون
 در زمینی واقع شده باشد تا چهار روز و چون واقع شود در زمینی که شمار را نجات باشد از آنجا بیرون مروید و حدیث فرار
 از آن و از آنجا معلوم میشود که از آنرا از آن جایز نیست و جمیع متعین است و آنرا علم و حضرت فرموده که
 از چشمم غم آنست که هر دو میگفت العین حتی ولو کان شیء سابق القدر سبقته العین میگفت از اینها
 عین این است ای لاریقید اولی و انفع منها فی ذلك امر و است که سهل بر جنیت و محلی غسل میکرد و حاضرین
 را بهر دو راه میبرد و در هر دو راهی و تامل کرد و گفت و اندک که من مثل جلد این مرد و جلدی ندیدم نه از او
 و از وضو آن محمد که سهل همان لحظه بقیه داد و چون این خبر آنست و در رسید عاها را غضب کرد و گفت برای
 میکشید یکی از شما را در خود را و با عاها خطاب کرد که چه کردی برکت نکردی و مرا و اکنون بر او غی غسل کن
 پس عاها را در دستها و فقرتین بر کعبتین اطراف طبعین و غلی از او خود را در قومی نشست و آنرا بر سهل
 خجسته در رساحت یکوش و منقول است که در خانه اسم سلمه که کنیز کی بود که بر روی او و آنرا نظر جم و فرمود
 و کینه بر او کردی که نظره بر روی افتاده و هر و است که آنحضرت نماز میکرد و دوران حالش عقر به
 انگشت مبارک او را بگیرد چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرها که پیوسته بر او را میگردانند و آنگاه
 ظرف آب بنام طلیبی و آن انگشت را در آنجا نهاد و سوره خلاص معوذتین میخواند تا اطمینان داشت و رقبه
 بفتحه الکتاب معوذتین و آیه الکرسی و دیگر معوذات و احادیث صحیح ثابت شده از آنکه رقبه
 جزئیل است علیه السلام که پیغمبر اهل مدینه علیه السلام که و سلم بان قریه بود پس از آنکه یک من گل شنی بود یک
 من شکر گل افسان علیه السلام شیفیک بسم الله تعالی یک من شکر گل افسان علیه السلام شیفیک یک من شکر گل افسان علیه السلام شیفیک یک من شکر گل افسان علیه السلام شیفیک

در کتب مبسوطه حدیث است و این کتاب محل تفصیل آنها نیست تعلیمه یعنی از محققان محدث گفته اند که
 لایب غیر صلی الله علیه و آله و سلم با لایب اللمای دیگر نسبتی نداشته چه کتاب غیر صلی الله علیه و آله و سلم متعلق
 اللمای است قطعا زیرا که مقدر آن و حق الهی و شکات نبوی و کمال عقل است و لایب دیگران غالباً افزون
 است از حدس و ظن و تجربه بلکه مظهر است و هر آنکس که لایب نبوی منتفع نشود یقینی باید دانست که
 از نقصان ایمان اوست و هر آن کس که او را بقبول صدق تلقی کند و با اعتقاد پاکه درگیر و البته
 بآن منتفع شود حیاتی غیر قرآن کریم که شغای قلوب صدور است هر کس که او را بقبول خلاص تلقی نکند شوب
 زیاده و مضی و وبال و شود و مقرر است که شرط اقبال و بارید و آنست که آثار با اعتقاد دفع قبول که طبیعت
 بران قبول نماید بآن استعانت کند بر دفع طاعت یتناجی جمعی از کابر و مجموع اعراض صاحب کبریه و سلوک و کرمی
 چه حضرت فرموده فی الحقیقه السواد اشرف من کل دار الا اسم و بعض دیگر در جمیع بیاسیا محصل بکار و خشی و خشن
 و در قرآن مجید در شان محصل میفرماید فی غیره اننا من برکت حسن اعتقاد و ان مراضی عن شعی الله الخ و فی غیره

وصلی و سلم در بیان خصوصیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بدرگاه ابائمه شایسته و جمیع ائمه است که خصایص آنهم در او را اول کتاب بحال بیاورند زیرا که مخصوصات
 وی در کمال بسیار است و بعضی از مجتهدان ایشان باینکه در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد و برای آنکه
 امر است نقضی شده و اکنون قائم معتد بها ندارد و لکن چه برایشان تجر نکلام در آن باب کرده اند و اما
 نوی و از بعضی از معتقدات خود آورده که صواب آنست که خبر کم کنند بجز آنکه به تمام آن و اگر خوب آن
 قابل شوند و در نیست زیرا که در کمال بابی بعضی از خصایص آنحضرت در احادیث صحیحیه آمده اند که از خصایص
 است و عمل بر آن کند و خدا باصل الاناسی پس واجب بود بیان آنهم تا معلوم شود و عمل بر آن نکند و کلام
 قائم در این بابهم و اتم تواند بود و الله اعلم پس بدانکه آنحضرت راضی تعالی مخصوص گردانید خصایص متعدده
 بآن چهار قسم است اول اجمالی دوم محرمات سوم مباحات چهارم تفصیل و درین کتاب تفصیل اکثری
 در فصل علمی و ماکور و اتمام ایشان در مقام سلوک است و درین فصل این قسم دیگر بود و چه قصار و تلخیص میسر
 خواهد گشت انشاء الله تعالی اما قسم اول که واجبات است حکمت در تخصیص آنها با آنحضرت زیادتی از غیر حصول
 و در حیات علمیست ملا و او را چه در احادیث قدسیه بصورت پیکر از تقریر المفسرین کتب الی و اما از حضرت علیهم
 و بعضی از امیر بر اینست که ثواب فریضه ثواب نافله زیاد است و بقتاد و در و این معنی را استخراج نموده اند از

حدیث سلمان فارسی را که حضرت در شان رمضان فرموده من اقرب منه بحمله من جملة الحیرکان
 کس ای فریفته نیما سواد و من ای فریفته فی کان کس ای دمی سبعین فی غیره و طریق استخراج است
 که درین حدیث شریف نقل در ماه مبارک رمضان مقابل گردانید و بفرش در غیر آن فرض در آن ماه
 مساوی را ساخته بفرشتا و فرض در غیر آن پس فحالی بن حدیث شعاعی دارد بآنکه فرض آید
 بر نقل بفرشتا و درجه و اما علم و از جمله این قسم واجبات اول و دوم و سوم نماز و تراویح و قربانی است
 بدلیل حدیث ابن عباس مکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمودت است این علی فرائض و کلمه تطوع التضرع و
 و رکعت الفسخی و در روایتی رکعت الفجر بجای رکعت الفسخی واقع شده و این حدیث را جمعی از ائمه کبار مثل امام احمد
 حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی رحمهم الله در مصنفات خود بطریق متعدد ایراد کرده اند و همه آنجا
 ضعیف است پس اثبات خصوصیت این که مرآت آن توان کرد و صحت آنرا از احادیث قولیه و فعلیه معارض
 بود چیزی که بعضی از معارض ضعیف باشد چنانکه در مسوئیت با سنا و ضعیف که حضرت فرمود اهرت بلوت
 والاضحی و لم یفرم علی و نصحت پیوسته که آنکه در ترو و در سفر را ملکه کرده و آن را ماری عدم و جو نیست و از توجیه
 بصحت رسیده که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماز چاشت گزارده و از عالیشان رقی الله
 پیسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماز چاشت بیکار و جواریل و کانی مگر گاه که در سفر یا مدتی تنبیه
 بد آنکه قول تجزیه و جواب و ترو و نحر بدان حضرت بنابر حدیث ضعیف است و محتمل و اما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 در نماز چاشت که ترو و قربانی بر امت نیز واجب است لکن جوابی که شافعی گویند یعنی فرض است و واجب
 حنفیه و ان الغرض است چهارم تری است بدلیل آیه من اللیل فتبی به نافلة لک ای زیاده علی التوابع
 بخلاف تری غیر آن حضرت که از برای نقصان است که مطرح شده باشد بفرایض تا از اقل کم فرایض گرفته اند و
 علیه السلام معصوم است از آنکه ظلمی بفرایض و راه یابد و صحیح نزد اکثر شافعیه جمع الله است که تری در اول حال
 بر حضرت واجب بود لکن در جانشین و حق و منسوخ گشته و درین معنی از عالیشان رقی الله علیه و آله وسلم در حدیثی در صحیح مسلم
 مروی شده پیغمبر مسواک کردن بدلیل حدیث عالیشان مکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمودت است علی فرائض
 و این کلمه التوابع و الله و کذا و قیام اللیل این حدیث را بیهقی و در سنن در کتاب غنایات خوانش آورده و ضعیف
 نموده لکن ابو داود و بیهقی و در سنن خود و ابن خضیمه و ابن جبار و صحیح بخاری و حاکم و در حدیث خود حدیثی
 روایت کرده اند از طریق غیر این که در آنجا حاکم و ابن خضیمه و ابن جبار و صحیح بخاری و حاکم و در حدیث خود حدیثی
 روایت کرده اند از طریق غیر این که در آنجا حاکم و ابن خضیمه و ابن جبار و صحیح بخاری و حاکم و در حدیث خود حدیثی

مامور بود بانگهاری بر سر خار و صغوی ساز و قیام ظاهر باشد و خواه غیر ظاهر باشد و چون بر آن حضرت و شوال
 بود مامور شد بانگه سواک کند بی سر غازی و وجوب و صغوی بی سر غازی از دیگر شش فاما امام حسن
 و حسن خود و طبرانی و نجاشی که حدیثی از آنکه بنی الاثقال در روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 امرت بالسواک حتی شیت ان یتیب علی و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم و اما ابن ابی شیبہ و ثمالی که گفته اند سواک در حق آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستحب است
 چنانکه در حق است ششم مشاوری که در آن با دو کلام در دعوات بدلیل تأیید است و شاهره و بی بی الاثر حضرت
 مشرئودین که در کلام امام ارازم و آن حضرت مامور است بشما و است بعضی بر آنست که در حر و رب مکا بدین
 و جمعی بر آنست که در تمام امور دنیا و دینا میگویند در امور دین و دنیا و بعضی بر آنست که در آن چیزیکه از جانب
 در آنجا بر آن حضرت حدیثی نباشد و عقیم گردان دین میدی که از چیزی غایب باشد که وفادین و اکست
 بدلیل حدیث ابو بریرہ رضی الله عنه که در جمیع این و حر و است که گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 من تعقی من المؤمنین فترک و یثقل قلبی فثقله و من ترک مالاً فله و ترکه و خلافت در آنکه از آن فاضل شود
 او امیکره یا از آنی که محدود و از برای مصالح جسمانیان و بتا بر قول اخیر بر او شاه که بعد از آن حضرت
 باشد بر و واجب است که از آن مصالح او آکن یانی در بین مسلم که خلافت واضح است که واجب نیست
 هر شتم مصابره نمودن در حر و بی ششم و اگر چه ششم بسیار بود و زیاده ضعف باشد بخلاف امت که چنان
 و ششم زیاده بر ضعف باشند واجب نیست بر ایشان مصابرت ششم تو می بیند در آنکه بر آنکه اگر چه
 خوف و خطر بود چه حق تعالی و چه فرموده او را آنکه از دشمنان نگاه دارد که و الله اعلم بحکم من الناس
 بخلاف امت که در حین وجوب از ایشان ساقط میشود و ششم نیز گرانید از وجبات طهارت خود را میان
 اختیار زمینیت دنیا و مفارقت آن حضرت و میان اختیار بقا در ظل عصمت و بدلیل آنکه که می
 یا ایها النبی قل لا ازیحک ان کنتن ترون الحیوة الدنیا و فیها الی قولہ ارجو اعظیما و چون اختیار کند در لازم
 شد از سر و بر که بر ایشان رفتی خواهد وزن و دیگر را بجای یکی ایشان مبار و برای مکافات بر حسن
 صنیع ایشان آیت نازل شد که لا تکل لک النساء من بعد و الا ان تبطل همین از زواج لیکن بعد از آن
 این حدیث منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترک زن خوان بر سر
 ایشان و آیت آمد که انما احل الله لک ازواجکم الا ما فیها آیت است از جنس و هم از جنس و است آن حضرت

که محرم است حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا آنست که اجزای محتاج به محرم نیستند و از اجزای محتاج
مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم و منهایات مثل اجباب است در اموات و در جمله محرمات بر حضرت مکی کرمه
است و درین خصوص آنکه شرعی با وی شرعی نیست بابت وی زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم و سایر روایات
خوانده و منصب و اکل و شتر و سب و انکله و اسلخ الناس را قبول کنند و دیگر آنکه زکوة را بر سبیل رحمت مبین
از اهل آن حضرت ائمه و سنیان و شیعیان آن سید مرتضی و حق تعالی در عوض آن را در عینیت که ما خود هست بطریق
عوض و شرف نصیبی بایشان داده و اکنون که نفس عینیت از ایشان منقطع گشته بقصی از علما تجویز کرده اند
که از زکوة بایشان دهند و بخت آنست علماء را در آنکه انبیا و دیگر در شرب و این خصوص با وی شرعی است
یانی و نیز اختلاف دارند و آنکه صدقه و تلویع بر آنحضرت و اهل و حرام است یانی و واضح نزد علماء ارضا غفیر
رحمهم الله آنست که بر آن سرور حرام است و بر اهل و می حرام نیست و دوم خوردن سی و سیار حرام است
و سایر چیزها که را که سیر دارد بدلیل آنچه ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این اشیا را تناول فرموده
و چون مثل این اشیا در مجلس حضرت حاضر میشده با اصحاب میگفتند شما بخورید که من بخورم بدرستی که این
میگویم با کسی که شما را زنی گوئی و شب نزد علماء ارضا غفیر رحمهم الله آنست که خوردن این اشیا و بار کرده
است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم ابوالایوب مر و سیت گفت پرسیدم از آنحضرت که سی و سیار حرام است
فرمودی و لیکن من کرده ام سیار از حبس را که آن دو کسند امام جعفر بن عثمان ابوداود و ابن ابی شیبہ
مر و سیت که گفت آخر طعامی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تناول کرد و پیانو و ستم که کردی و حالت
اکل بدلیل آنکه فرموده اما انما اکل طعامی و شب نزد علماء ارضا غفیر آنست که و زیاده است چنانکه
امنت را چه درین باب چیزیست که محقق تحریم باشد ثابت نشده و در کتاب پیغمبر مر و سیت و اهل آن میکنند
بر آنکه آنچه پیرو می حرام باشد چهارم خط نوشتن بدلیل آنکه مر و سیت و اهل آن میکنند و اهل آن میکنند و اهل آن میکنند
توضیح کتابی که در صحیح حدیث فرموده در باب سابق در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد شیخ محمد گفت بدلیل آنکه
و ما علمنا ه الشعر و ما یبغی را و ما دار شو کلامی است محقق موزون که صا و شو و از شخصی عن قصد و بعمدی غیر
جز نیز قید کرده اند و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صد و زیاده جز نبوده یانی قصد و اتفاقا
از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامه تنگ بعد از پوشیدن آن بدشمن رسیده و بایشان
مقتضای عموم و بدلیل حدیث ابن عباس و جابر که کلامی فی و اذ لا لای فی الناس با توجه

ای العزیز و ان یمنی معی یقال فی حربه لا امام الا محمد من طریق جابر و البیہقی من طریق ابن جبر باسن و غیره
 فکر و التفات کردن بر خرافات دنیا که مردم بآن متشبس میگردند بدلیل آیت و لا تعجلن فیها کمالی باشند
 باز از آنجا منتهی میشدند تا اینکه عین معلوم و بخاطر عین شاکر است بدست یابید یا چشم با صراط ارتقا
 ضرب بر خلاف آنچه ظاهر حال کثرت است بآن دلیل برین خصیصه در باب سابق در اثباتی مقرر و در حق
 امان عبد الله بن سعید بن ابی سرج گوشت که حضرت فرمود لا یمنی لنبی ان کیون که فائده لا یمن
 چشم خیری بکسی و در برابر کسی که زیاده از دین از وی بستاند بدلیل آیت که یرید و لا تمنعوا فیها
 جمیع کلمات که معنی آیت آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 نگاه داشتنی که آن نگاه او را کرده دارد و شش سال پس از آنکه ساخته حدیث عایشه را که امام بخاری
 و صحیح خویش آورده که گفت و حضرت چون اینچون حضرت نکاح کرد با اولاد و خلوت ساخت نزدیکی با شریعت
 او گفت اعدوا بانه منکک انسر و فرمود تحقیق که بنا کاستی لعظیمی ملحق باهل خویش شود و قصد تخریب نماید
 این خصیصه بنمایانده که نکاح کردن حره کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده شد که حضرت فرمود خود را
 از پروردگار خود زن نگذریم مگر کسی که در شربت یابن باشد پس بر اثباتی در شربت و نقل است
 که میان فاطمه و عایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه رضی الله عنهما گفت من اقم
 از تو زیرا که بصدور رسول خدایم عایشه را گفت در او و دنیا چنین است که تو میگوئی لیکن خبری که
 اعتبار تمام دارد بکسب آنست من باینجه در شربت رود و او خواهد بود و تو با علی در شربت در جاد و کلام
 بود پس من که فضل برین چنین است چه مقدار است فاطمه بکسب عایشه برخواست سر و برادر و گفت
 کافکی من بکیدی بودی بر سر تو و چون این امر مقرر شد که زنان حضرت در شربت با او خواهند بود پس
 طام با شد بر وی حره کتابیه زیرا که بهشت بر کافران محرم است ایضا آنرا بنابر کفر خود محبت
 انسر و را کرده خواهد بود در شربت آنکه شافعی رحمه الله بآیات این خصیصه چنین استدلال نموده اند و در
 بر دو دلیل تامل است و اول آنکه کثیرین مسلم را که جواز نکاح شد و طاعت بدو شریعتی در حق
 دوم فقدان طول حره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از اول موصوم است و وجودش را و دوم که فقدان
 است در حق وی معتبر نیست چه نکاح حضرت با غیر است بقرائن اعتبار قسم سوم که مباحات است
 ثلث آن شخصیت آنما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و معتبر است بر آن معنی که آنچه مخصوص

است با و از مباحات مشغول و نیست از طاعات چنانکه مشغول کننده بخیر اوست و مباح این محل آن نیست که طریق فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قریب بود بلکه از او خارج فی فعله و لانی ترک نیست و او جمله مباحات بر آن سرور یکی وصال است و روزه و معنی وصال و دلیل مخصوص بودن آنحضرت و فصل عبادت ترک و روزه اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از آن قسمت کرد و عرف محمد بنان فقها و اهل سیرت صفتی منعم گویند و احادیث صحیح است بر نبوت این خصیصه میکنی و آنسرور را و از جمله صفایای آنحضرت صغیر و ذوالفقار بوده و سوم دخول بکلیه غیر احرام بی عذری بلیل حدیث مسلم که از جایز روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در روز فتح مکه و آن بخیه احرام و بر وی عماره بود بود و در جوار این ملازمتی آن بی عند خلافت است عمارت که بجا حرم است چنانچه قتل و حرم که بلیل امر قبیل این جنظل در حالیکه متعلق با ستار که بود و در روز فتح آنکه گذشت پنجم حکم کردن مجروح خود بخلاف دیگر قصاصات بلیل حدیث یزید در صحیحین که از این پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پسندید که ابو سفیان مر و صحیح است یا مر آگناه باشد اگر ازال و بی اذن او بر می افکند و در فرزند آن خیمه بر دارم حضرت فرمود خدی بن مالک یا کیفیک و ملک بالبحر و در این ستمال با ما می هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سرور بلیل فتا واقع شده باشد نه بکسیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی محصور بود از میل از قتل قبول کردن گواهی آنکه کس برای وی گواهی دهد بلیل آنچه روایت است که پیغمبر اسبی را عراقی خریده بود و از بنی قریظه آن عراقی منکر شده و گواه طلبید خیمه برین ثابت انصاری گواهی داد و حضرت فرمود چگونه گواهی میدی ای مر که در آن حاضر بوده خریده گفت ما را در خیمه سنانی تصدیق نمایم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم و از ده الشهادتین خوانده ششم می گرفت از برای خود و کسی که بر این خصیصه هرگز از آن حضرت واقع نشده و تمام طعام و شراب در وقت جهلج از کسی که مالک آن محتاج بدان باشد و بر آنکس واجب بود بذل آن طعام و شراب آنکه ابقای مجبور رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماید چه در خوف قوت مجبور و در شسته باشد بلیل است که علیه النبی و علی ابیالموئین من القسطن و این خصیصه نیز از آنحضرت واقع نشده و هشتم می در تمام منضوی و سه سبب خواب بخلاف خیر او زیرا که چشمان او در خواب میشد و لیکن در این سبب می بود و حضرت فرمود تمام عینای و لانیام قلمی درین خصیصه میارند دنیا با وی شد یکا ندید و صحیح است

از انس بن مالک روایت کرده که کمال الانبیاء تناسل عظیم و الامام تلویم و بعضی از آنکه گفته اند از حدیث
 کرده غافل گشته ازین حدیث ازین حدیث که در حدیث آمده است که در بیان این حدیث علی علیه السلام فرمود
 درنگ نمودن بر سبب درجه نبوت بدلیل حدیثی که ترمذی است و نیز از طریق ابی سعید خدری روایت
 کرده که حضرت فرمود ای علی! لعل نیست چیزی حدیثی که در این حدیث است با شایسته ازین حدیث و ترمذی گفته
 که در حدیث حسن بن محبوب که شیخ سلج الدین بن طعن از نقاشانیه و حماد بن محمد بن حسن بن ابی حدیث را از ترمذی
 مسلم بن یزید روایت کرده و در سنن او آن سالم بن ابی حمزه و عطیه بن سعد و عوفی هرستند و ایشان و شخص
 مستمندان و ایضا میگویند یقیناً علی بن حدیث است که علی با آن هر دو درین حدیث شریک یا در حدیث
 از علماء آن قایل نشده اند یقیناً حقیقتاً الله علیه و آله یقیناً این دو شخص متفق علی حدیث میان این حدیث
 بلکه یکی حدیثی که محکم جال است و توشیح ایشان کرده و امام بخاری در کتاب ابواب غرر حدیث ایشان را
 ایراد نموده و امام احمد و حنبل و مسلم گفته اند که شیعیان را طعن به بابائی حدیث و ترمذی حدیث ایشان را
 کرده و یقیناً علی بن حدیث است که طعن بعضی از آنکه حدیث در ایشان سبب تشکیع اعتبار نموده و
 در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشکیع و آن را ملزومی و ذالمت بران نمیکند و
 طعن بسبب تشکیع ترمذی در شخص قانع نیست اما جواب از قصه تشکیع علی با آنحضرت آنست که از حدیث
 قول یکی یقیناً حدیث حدیث عدم حدیث آنکه بعضی از علماء از فضایل صحابه یقیناً کرده اند
 ابو یوسف و غیره از من فضائل علی را نموده اند و گفته اند که در حدیث مذکور و از حدیث این حدیث را
 خیار ترمذی زیاده در حدیث خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم که خود از طریق احمد بن حنبل روایت
 کرده اند و الله علم و او از حدیث کردن مومنی را که بی آنکه سببی که مقتضی این معجزه و از مومنی در وجود آمده و
 زیرا که لعنت او است و درین حدیثی صحیح این ابو هریره را در حدیثی که گفته که حضرت از حق تعالی
 در حدیثی که من استم از آنکه حدیثی است که در حدیث از حدیث آنکه من استم تا بحکم العن کلمه از حدیث
 و منی رحمت و قدرت گردان که در حدیث است بآن حدیثی که یقیناً یقیناً و گفته که یقیناً از حدیثی که من مقام
 گفته اند و در حدیثی که من استم از آنکه حدیثی است که در حدیث از حدیث آنکه من استم تا بحکم العن کلمه از حدیث
 توان دانست که استغفار و طلب رحمت از حدیثی که در حدیث از حدیث آنکه من استم تا بحکم العن کلمه از حدیث
 بنظر که در حدیثی که من استم از آنکه حدیثی است که در حدیث از حدیث آنکه من استم تا بحکم العن کلمه از حدیث

است صلی الله علیه و سلم و درین صحنه انبیا و دیگر با وی اشتراکین در صحنه است که سلیمان علیه السلام
 صدقان در یک سال دهشت و گویند زود را علیه السلام نو و نه زن بود و چهاردهم انعقاد کل با بقایه برین
 آیه که میوه و امرا سوخته ان و در صحنه انفسها المندی ان را و المندی ان سینه تکلمها خالصه کس من و ان المومنین
 یا نرو هم صحت کل صبه ولی و گواه زیر که اعتبار ولی از برای محافظت است در کفایت و در جمعی شک
 نیست که آنسو و فوق هر که کفایت و اعتبار شده و برای من است انکار و جود انکار و آنحضرت صوم
 است از جود و اگر زن جود کند بقول و که خلاصت قول منم بود و عمل روان نیست بلکه بعضی از نایم گفته اند
 که آن ان کافر میشود و بگنبد آنسو و آمد دیگر که ولایت بر صحت کل حضرت سیکندری ولی و گواه آنکه همه
 صحنه را مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا بر هم سه نگاه خواهد داشت حواله که در این امر القصد
 حجب صفیه کل از نرسب نیز دلیل این صحنه میشود و احوال علم

فصل ششم در ذکر خدام و مالی و مراضع و مال و کتاب رسولان مؤذنان و شعرا
 حارسان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و بیان سلی و امتعه و ائمه البیت و
 هر اکب و و اب و ما يتعلق بها

اما خدام آنحضرت در کتب اهل بیت و توفیق مرد و یار و ده زن بنظر رسیده و از جمله مردان انس
 بن مالک بوده و ده سال آنسو را خدمت کرده و هر و لیت انس که گفت هرگز در هیچ سفر و حضر
 با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او را زاده از خدمت من و او را و دیگر
 رعیه بن کعب بود که آن صحنه حضرت ترتیب می نمود و دیگر رعیه عبد الله بن مسعود بود که صاحب
 تعلیم و مسواک و نظایر و صحنه آنسو و در حجر مجلس که رفتی این مسعود و تعلیم مبارک و دید از برای وی
 بیرون کردی و در دست من خود نگاه داشتی و چون بر نیو است تعلیم می پاشی وی کردی و دیگر رعیه
 عقبة بن عامر بود که استر آنحضرت را در سفر جاری کشید و بیال مؤذن سعد که عولایابی بود و در خدمت
 و گویند و حجر که خواهر زاده نجاشی بود و دیگر بن شعل نشی و ابو ذر و سلم و شرکت اسود بن مالک
 اسدی و امین بن امین که صاحب طهر حضرت بود و ثقیفه بن عبد الرحمن الضاری جز بن مالک

[illegible]

آنسر و آورده بود چنانکه گذشت و بعضی گویند زید بن الخنعلی برای آنحضرت فرستاده بود و قلعی
 بتار و متفک از اسلحه یهودی قیقنق اختیار فرموده بود و قیقنق گویند اول شمشیر که بر بیان است آن بوده
 و الفکار و آن شمشیر بن الحجاج سیمی بود و در روز بدر سیمی علی بن مرتضی است علی رضی کرم الله وجهه
 او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن هر دو بر خود اختیار کرد و بعد از آن علی بن جعفر و این شمشیر
 که در شان آن صاحب آن گفته اند لافقی الاعلی السیف الاذو الفقار و تبعه کن و دو حلقه که جمال
 شمشیر در آن میباشد از نقره بود و با تور و شمشیر دیگر که از بد سیرت بوی رسیده بود و گمان این فقیر است
 که این قیقنق یکی است و بعضی از اهل سیر بر آنند که ذوالفقار و قیقنق یکی است و جناب نبوت آب شمشیر
 زره بوده حدیه و گویند معدیه و گویند صفیه و گفته اند اسلحه یهودی قیقنق باور رسیده بود و ذات
 ابو شام و قرق و تبر آورده دیگر که سخن بن عباده در صحن دوم آنسر و معدیه بر آوی فرستاده بود و
 گویند درین ره چهار حلقه از نقره بود و از طرف سینه و دو از جانب قفا و این ره را از و کشته بود و چون
 حضرت وفات یافت پیش از شوم بودی هر سون بود و بچند صاع جو و آزاد ات الفصول میگفتند و گویند
 در روز احد این اوصاف یکی بر بالای دیگری و در و رحمن بر معدیه ذات الفضول پوشیده بود و نقلست
 که زره ذات الفضول را بعد از حضرت علی رضی کرم الله وجهه و جبهه تینا و تبر گانگاه میشد و در حروب میوشید
 و گویند در روز جرب حمل آن ره در بر داشت و بعضی از اهل سیر بر آنند که زره و او دو پنجبر علیه السلام که
 روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سور بود و آثار و حایم خوانند و برین تقدیر رفت ره بوده باشد
 او را حضرت سالت بنا صلی الله علیه و آله و سلم و مغر بود یکی را شمش و دیگری را ذوالسبع می گفتند و بعضی از
 آورده اند که ویرا خودی نیز بود که عرب ابیینه گویند و روز احد در آنحضرت شست سربا که شست
 و شج زرنی را اعلام آورده که فرق میان مغر و بیضه آنست که مغر شبیه لپاقیه است و با که از حدیه بود
 فرو داده بود و بیضه را طولی و بر سر اعلی تیزی بود و قریب نصف بیضه دیگر نعل از اصله مالو که گردن و
 و بعضی از کتیبن سینه را پوشیده و آنسر را سه پیر بود و زوق مفتوح و قرق و بعضی از اهل سیر آورده اند که او را سیر بود
 که بر آن مثال سکر کشی با عقالی بود و بهدیه بر آوی فرستاده بودند حضرت آن مثال او را سیر کرده و شست
 مبارک بر آن نهاد و آن مثال محوشد و و این آنکه یک و از صبح بر هشت حقتعالی الفصول را از آن سیر محو کرده
 و معلوم شده که این یکی از آنها که بنام مذکور شد یا غیاث یا سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چهار تیره بود و نیز

از آنکه بیوردی قنقار خنیا فرموده بود و یکی را متوای یا متنی میگفتند و بعضی بایسنه که یکی از این نام
میروا است و دومی دیگر کسی است که در خدمت که از آنجا میبرد و دیگری که از آنجا میبرد و دیگری که از آنجا میبرد
میگفتند و از آنجا میبرد و از آنجا میبرد و از آنجا میبرد و از آنجا میبرد و از آنجا میبرد و از آنجا میبرد
و بعضی ششش که آن بود و او در خدمت شو خطایی باز و او دیگری را برین نام میگفتند و یکی از خدمت
میگفتند که آنرا صفر اینانند و گویند که آنرا در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد
و یکی از آن بود که در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد
یکی از آن بود که در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد
بود و گاه گاه از یاد رفته و بعضی از آن نام را میبرد و او را در خدمت میبرد و او را در خدمت میبرد

ذکر الکتاب و دو باب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ بسیار بود.

و ثابت نشده که از آن حضرت نگاه داشته باشند و لکن اسب حضرت و سرور از گوسفند و گاو
از اسب پیورده اند که حضرت را سپان متعدد بوده و نامهای ایشان اینست مسکینان اولی
بود که بجزیدان او بران جبار که دو نام آن در دست مالک آن خرمن بود حضرت که الغیر و اسکیب و
و دست و پای آن بقر و مطلق العین بود و برین اسب مسالقت فرمود و سابق شد و بان سبب
شادان و سرور گشت و معجزه آن اسب را آن لغزلی خرید و بدو ازین مرقه یا از عده یاری می توان
مکتب و از حضرت گواه طلبید چنانکه غریب گشت و از آنکه تقویس بهیدیه فرستاده بود و گویند
پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم آنرا دوست نمیداشت و در اکثر سفار بران سفار می میکرد و تخفیف که بر وجه
بن ابی البراء از آن بهیدیه فرستاده بود و حضرت چند شتر و غنای بدو داده بود و روزی که تسمیاری
برای او به بهیدیه آورده بود و آنرا و آنرا را بهیضین خطاب نمیداد و یکی از غازیان را از دارا خدا
بران غر و گزند را بشخص آن اسب انجایت الاغ و ضال کرد و بدو و میفرودست عمر و خواست که از آن
با حضرت مشاورت کرد و فرمود و فرمود که در راه خدا صد کرده هیچ حال آن مال خود مناجای او ضال طلب
و آنرا دوست بن عمر و جدایی بهیدیه فرستاده بود و طالع که او را بران پیورده بن بیان بود و سبب و
این اسب را در جماعت تمام که ازین آمده بودند خرید و برین اسب به نسبت مسالقت فرمود و به نسبت

وریا و فخر و کبر و حجاج گشت اگر نه مکتوب امیر المؤمنین بودی گردن ترا نیز می گفتم نمی توانستی پرسید که چون
 نمی توانی چه جزایان بر من برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دعای تعلیم فرموده که بآن هیچ سلطان از پیوسته سلطان از پیوسته
 سب می ترسم گویند حجاج انانیت است عاقل و تآلف عاقل و پیغمبر صلی الله علیه و سلم حجاج تعلیم کند انانیت را از خود و من و نبات
 بآن بنی عباس که یکی از اصحاب او بود آموخت و با او وصیت کرد که آنرا کسی که از خدا استعالی سرسرا
 نیاموزد و رسول را صلی الله علیه و سلم چند مرتبه بود یکی دلیل و آن استرسفید بود و بعضی گویند که سرسرا
 و در جابن گرفت که آنرا مقوس ملک اسکندر بود بهر برائی آنسور فرستاده بود و بعد از حضرت علی بر آن ساری
 سیکر و بعد از علی بحسب رسید و در زمان معاویه ملک شد و گویند چنان پیش ملک دندانش تمام بر کفایت
 ما برای دمی آمد که دندانها و میزاد این جناس ضعیف است و آنها گویند چون دلیل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم را پیش ام سلمه فرستاد و قاجرای وی شد که شیر و لیت آورد و حضرت از آن چشم برمی آن ستر شد
 بتافت و نهاری ترتیب کرد و بعد از آن بخانه در رفت و کلیم طرف بیرون آورد و میانه ته ساخت و در پشت
 آن قبله راست کرد پس لبس نمود گفت و سوار شد و طرار و بیت خود کرد و آنرا آن قبله بود که در اسلام سواره
 یافت و بطرفی در محرم اوسط طریق انیس و این کرد که گفت چون سلمان در در زمین من نه نشسته بود
 صلی الله علیه و سلم را قبله شد سبائی خود که آنرا دلیل میگفتند سوار بود و با خطاب کرد که امی دلیل
 بزین نزدیک شود دلیل سینه زمین چپانید تا حضرت یک کعب خاک از زمین برگرفت و در وجود عثمان
 یا شد و گفت هم لایق زمین لبس نه لیت بر ایشان افتاد و روایتی آنکه او هم خود عباس نه نشست خاک را لبس نه لیت
 و لدی ملا و آنرا گدازید تا کلام او را فهم کرد و خود را بزین چپانید و دست دیگر نه نشست که آنرا افشنه میگفتند و فرود
 بن عمرو جدامی بهرید برای آنحضرت فرستاده بود و آنرا با یک صدیق رنج بخشید و دیگر که ملک یله برسم
 بدین فرستاده و آنرا ائمه میگفتند و دیگر که یک فرستاده و دیگر که از و مته الحیدر الی و رده بودند و
 دیگر که بجاشی فرستاده بود و چنانکه تسلسل ستر شده و بعضی از اهل آن پیروه اند که آنحضرت را نه نشست
 استر بوده این شش که مذکور شد و یک دیگر که ابرار العلماء صاحب یله بهرید برای وی فرستاده و آنرا ائمه
 طایفه یکی است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه دراز گوش بود یکی غوغا مردم نه نشست آنرا مقوس برسم بهرید
 فرستاده بود و دیگر بر ائمه و گویند فرقه بن عمرو جدامی رسال نموده بود و بعضی بر آنست که بعضی
 بعضی نام یک را نگوشست و دیگر بر اسعد بن ابی و سید یاور و رده بود و آنسور را نشستی

بود که آنرا قصوی میگفتند و آنرا از ابو بکر صدیق خریده بودند و آنکه بعد از آن شتر حرم فرمود و در سفر و حضر
 بر آن سوار میگردید و چون در حارمی می بالید و در نازل شدی پنج شتر بخوار قصوی می تحمل حمل اکثر و
 نداشتند و بعضی از اهل سیر میگویند که عصبها و جدها و صرا و صلا و محضه و نه قلب این شتر است و است
 شتر یعنی شیر و داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچراغند و در هر شب و مشک شیر می آید
 و از آن عیال آنحضرت بآن رو و گاو میگزیند و در آن میان لعل نقره خوب کثیره آید و در واسامی بعضی
 از آنها اینست حنا و سحر و عیسوی سعید و تبع و وایسره و ربی و حمیر و گویند آن نقره را سعد بن عباد و با
 حضرت فرستاده بود و نقره دیگر داشت که از ابرو میگفتند و ضحاک بن غیان برای آنسر و فرستاده
 بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آنحضرت هفت هفت شتر و داشت و واسامی آنها اینست: زهر مر و قبا
 و بر که و در سینه و اطراف و شجره و گویند هفت شتر و داشت و راعیه آنها این بود و گویند که در
 که در حوالی مدینه است آنرا میخوانند و هر فانه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شب بتیوه میفرمود
 می بردند تا که انواب و اناث البیت و متروکات و می حکم آن اهل سیر و ده اند که حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در آنروز که وفات یافت دو بر دره و دو جاده صحاری و از اعرافی و یک قمیس سحر و و صبر
 سیمی و خمیده و قطیفه و کسائی سفید و ملحقه که بوسه رنگ کرده بودند و طاقیه و چند خرازی نامده بود و آوردند
 که اکثر و را طبع بود که شانه و سواک و مقراض و مکمل و فاکمه و برادرانجا مضبوط و محفوظ میداشتند و تا آنکه می می
 و قدیمی نام آن این و دیگری نیست و دیگری از شیشه که یکی از ملوک برای بی بدیه فرستاده بود و دیگری از زنجیر که
 آنرا در سینه تحمل آنقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت که از آن حلقه می آویختند و قدح دیگر
 از عیال و نوری از سنگ که آنرا غضب میگفتند و رکوه صادره نام قدحی است که چهار کس از اهل بیت
 و عجبی نداده از یک گره محضه که آنرا عرجون میگفتند و عصبها که بآن تکیه میکرد و میفرمود که این عصبها
 از اعراف انبیا است و پلاهی که در و نه می ساختند و شب بر آن تکیه میکرد و وصایا که از آنرا میفرمودند
 و از عیالیه و موهبست که گفت: ما ترک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دنیا را و لا درنگ و لا شانه
 و لا البیعه قال از او می آید و کسائی العصب و الا شتر و نیست که بعضی از شتر و کات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 پیش حرمین عیال و عیال و در و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار میبست و آنها را زیارت
 میکرد و نگاه بود که چون بعضی از شتران قمرش پیش می آمدند می ایستاد و آنجا می ایستاد و آنها را با ایشان

می نمود و میگفتند این امر از سوی خداوند تعالی و از طرف کرم به و گویید و از آنجا که سیر می و باطنی از ادعای کرم
 از این خبر و از یک جهت و از دو قلیف و چشم یادستی و گمانه کرد و آن چنین تیر و دور و قلیف از حضرت شمس
 سیر را که می بود و قوی و حجت عظیم و پشت و شفا نمی یافت و عمر بن عبد العزیز التامع و ندکه بعضی از آن
 و سحر را بشنیدند با سحر و درین آن جایگزین قبول نمود و چنان کردند و با شفا یافت و پیر شیده باز که
 از غیر از غیر علی بن ابی طالب علیه السلام مانده صد و وقف بوده و بر جمیع مسلمانان میلش از یکس نشد و دلیل
 حدیث صحیح آنکه معاشر الانبیاء را نورش از آنکه ناه و نور و حکمت و آنکه از انبیا و علیهم الصلوٰه و السلام
 میراث نموده اند که اقارب آن طایفه حاجیه تناسی فوت ایشان نگنند بحجت وراثت مال ایشان
 و آن خفی سبب از آنکه از بگرد و دیگر اگر مردم از ایشان منتظر نشوند و گمان نبرند که ایشان را در سیر
 دارند و جمیع میکنند از برای وراثت خود و دیگر آنکه بعضی از مسلمانان رفتند و یافتند و حال دنیا را جمیع میکنند
 از برای وراثت خود و گمان آنکه دیگر انبیا جمیع از برای وراثت خود میکنند و بعضی از آیات قرآنی که دلالت
 بر آن میکند که انبیا را میراث بوده مانند آیت که می فرماید لیما یزنی و یرث من الی و غیره
 و آیت که در وراثت سلیمان او و اول است بآنکه مراد وراثت مال نیست بلکه مراد وراثت علم و این است که از نظر
 انوار شمس آن مخفی نماید که در مباحث این باب کلمات سیر و صفات و مختصات و شواهد و احادیث
 و عادات و خصوصیات و سایر احوال غیر علی بن ابی طالب علیه السلام و آیات کثیره و متنوعه و صحاح مسانید
 و آثار بقبول پیوسته آنچه ذکر شد به نسبت با آنها انوفجی بیش نیست به سطر آنکه از هر نوع حجت
 در این کتاب نبوده از ادوات احوال و در بابش از سایر اسو که بسبب اختصار و اقتصاد به بعضی از آیات
 جاریه نبوده و کلام به فوق تفصیل را با سابق رانده نشاء الله تعالی که در هر حجتی بابت که در دیگر
 اقتصاد شریعت آن قضایا علی طریق التفصیل مسطور شود و هر چند شرح و بسط اقوال و افعال و تقریرات و
 حالات آن حضرت و ما يتعلق بها بحسبیت بی کران که خود من بدان کما هو حق کار این تقییری بعد از حجت
 تقلیل الاستطاعت نیست و نعم ما قبل نظم چگونه یا رسول الله این پیش بود که من عاجز شدم از این
 گفتن و شیش و چگونه چون صفات تو چنانست که که صد عالم و رای عقل و جانست و جهان سزاوار
 خشنواش گیرم و بهر یک مادی در یارش گیرم و ندانم تا شایسته گفته آید و اگر آید تر از گفته آید و تو
 میدانی که از این سیر کس و چنین جمعی مکرر الا من و کس و عروسی است که این جودت سایه او است

قبولت زبور برپایه ایست که اگر بپذیرد قیاس برآید و گرنه جان غمخوارم برآید و پیگویم بارش را خداوند
من به بقدر خیرایش گشتم اینقدر من به که بزم خلعت و تیرانی به اگر قصد خلعت بخشش تو دانی به تو دانی و او را تو نشانی
الهی به تو داری و در وقت بیادش به بخت شریفش کن چشم را به که بود از آن خبر میرا بهم اینهم اینهم در هر
این است تا اعانت به که گویم این بکار کن شفا عیبه پیاوه گریه کی سکین محتاج به شود بی استعانت
به حاج به چه بینه مضطرب معاصب نصائبش به کجا محروم گرداند زانش به چه تو صاحب نصائب به کجا
سوزگر بر لبم کی برسانی به درین قیامت توی سینه پرتاب به جگر تازه کنی از شربت آب به اگر در خور آب
تو نیم من به نیندازم در آب بجان به ترن به چه انعام تو عامت های مکر به فراجم ده و افتد اعلا به
قد الحمد و المنة که بحسن عنایت و عین بحایت حضرت امارت پناه معدلت سیاه مملکت شنگاه مکر
بارگاه امیر عالم فاضل کامل باطل باذل و ست نواز و سخن گذار کفیل مصالح الانام مستنج ابجد الامور
فی الایام عین الملک الخواصین بسیار افتخرا و اساکین کن صاحب ولایتی که عیست بر ابرام حق و لیر
نظام الملایه والدینا و الدیر میر علی شیر الزالت با تهر متهمه بقرونه تبلیج الیمن و الاقبال سیاحه و دانه مشهوره
با اعلام العز و الجلال فخر اول الزکتاب و روضه الاحباب غیر البقی الال و الاعحاب با تمام سید و اشارت
که توفیق الهی رفیق کرد که شرح احوال حقایق تابعین و صیغ تابعین و انتم حدیث در دفتر دوم به انجام شد
اما اهل واثق و جاب صا و ق که همین صفات و با تمام حضرت امارت بانی این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر
زمان و مقبول قلوب افاضل و ران گرد و تا قیام قیامت احوال و سیر سید البشر و شفیع روز محشر بر روی
منابر و در سائر محافل و محاضر زاینجا بسامع و دوستان و عزیزان سید و شنو و ثوابان ایام دولت جنت
امارت آب را که جمیع اسباب اقبال و متبج محاسن افعاست ذخیره ماند و چون و اب بعضی از کبار ائمه
سیر است که ختم تصنیف خود به عاقدند و به طه آنکه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون ختم
کلام الله مخلد اجابت عاست اگر درین کتاب قدره را بایشان واقع شود و انسب اولی خواهد بود
سبب احباب الصالحین و است منعم به فعل الله بر یقنی صلوات الله علیه بر هر یمنی بر و جباره نیند انعم به جز
یتیم مردان تقییم احوال و ذوالجلال و درین وقت متبرک و سعادت مبارک صد هزاران صلوات صلوات
زکیات و تحف تحیات ثبات بجان پاک در روضه خاک و نهالی اهل عالم مقتدر ای زمره بنی آدم سلطان
جهان آفرینش گشت غای عالم نقش و منیش در رویای رحمت و پدای در حکمت محرم حرم کبریا قبول

قبول رفتی منتقل خلوت نشین بودی بالاغنی الاعلی راست گویی ماکذیب القواد مار می آن هراسم جاد طاف
 ایمنی بالقاسم می طغی برسان با عدو غفران بار و اح اهل البیت نادر و صی بکبار تابعین و
 سلسله تشیاد و مکره دیرین خیر علی برادر صل و متوکل گردان خاک و دیرین بنیان بقیمین اهل ایران را بدین طایفه است
 بادشاه اسلام نامور ایام هم و ذات برادر گوار و را که نخل را فست رحمان و منیع مصلحت حساست از رحمت
 آخر الزمان و کل دوا یزدان و در دارالکرم الطیف لعبدیک سلطان شاه و فقه لمصالح الآخرة والدینا و حبیب الاله
 و الیکه بارگشای بیاریات ملکه و نهما یاتد واقض له اوطاره و صاحباته و جملته تعالی یک سون الشاکرین اللهم فخره
 و باده و صیرن شایعه و انصاره و اجناد و اضره علی عدو الدین سالکین الضیق حمله علی الدالة المستکبره الشکاک
 المماسن انواع الخیرات و زوالا سلام ببیک و لا ظاهرا و اخرضا باهر الاهی و ذات عظام که شرفه و شرفه و سرات
 و نبوت و شجره و داریت فتوت اندک کتاب عن طریقت جمال الیشان از افاق سعادته استقبال طلوع و انوار
 زریب جمال الیشان از مطالع سیادت کمال ساحل و لامع دار علمای دین با بدیجات طایفه کاشین
 اولو العلم و رعایت برسان و روحی بین انا قدیم تقوی و اقلام فتوی الیشان مملوک گردان مباحث کبار
 و عرفای حقانین شمار که متابع نیامیج فتوحات الی و موارد و فود و جنود جنایات نامتناهی اند برکات شایسته
 ملک مطلق و میاسین کار و او را و باطن صاف نشان الی یوم القیام در بیان است جمیع یابنده و مسلم
 دار حجاج اسلام که روی دل بنیارت که عجز عظمه کرده اند و بهر طریق من کل قع عمیق متوجه و در آن دولت
 شده اند با هیچ قبول بمقام خود باز رسان غایب آنکه جان نازنین خود و قرآن تقویت کیش اسلام کرده
 و سکن و وطن هر چند محبوب الیشان بوده ترکش نموده بهضرت و طفره آراسید و اسافران را از خطر نیل
 ره طایفه از الدین بکار یون اند و در سوله مان داده و سلامت بی ملاحت بخمان و مان خود باز
 رسان مراد و مقصود است همچنانکه با یک اصل جوهر و حسن طریق میگردان فخر زلفان همه را و در کمال
 علم القرآن تشریف تعلیم بیانی بنواز زلفان همه را در پرده عصمت و عصمت مستور سازین بیاید نیز
 جمله و یار اهل اسلام را از دوا و دوا و علما و علماء و ستم ستم بیکان و در حفظ و پناه خود نگاه دار کار و در دنیا
 در دین و فقیهین ستمند را بعضی رعایت خویش برادر خدا یا شمس ماسی مان خوف بدار است بلیان
 دست و دلهای ما از بیم آتش غلامت نیست اگر بنگارم فی ارضی غلیظی یا نا فرافی یا بی سامانی از بی هنران
 صادر شده بیانی که کسان عسکریان عفت انسانیت ابروی نفسی او کیست که هر چه نقل کنند از لشکر و اهل کتبت

گیزه از کار تر بسته مبارکش که جان نیست با آتش کار تر شده است

نظم

خداوند بجز کشتن ما
چیز دیگر ندارد
چیز سر چیده ای که هیچ
بتاریکی فرو بری تو ما را
بخوابی صورتی پر دستان تو
کسی از هر دو چون در چنانست
دلی و سوزت بزاری ما
چیز میگویم همه دلسا تو داس
دلت گر نیست ایم عزتت است
ترا در ای محبت بیشتر است

خداوند بجز کشتن ما
چیز دیگر ندارد
چیز سر چیده ای که هیچ
بتاریکی فرو بری تو ما را
بخوابی صورتی پر دستان تو
کسی از هر دو چون در چنانست
دلی و سوزت بزاری ما
چیز میگویم همه دلسا تو داس
دلت گر نیست ایم عزتت است
ترا در ای محبت بیشتر است

الهی دران زندان که مسافر جا را بر نزل تن سفر کند و هر صفوی خفتنا و دایم یکدیگر کند و هر طریقیان شهنشان
و جود را نیز و زین کند سایه چرخ دولت ایمان که ملازم سلطان جانشین است و هر چه بود اگر دان ۱۰۰

نظم

الفضلت برنده را بیداری ده
ز ظلمات نور ایامم نگه دار
فرز گلزار و دستم گیر بار
چو طفلان مادران عالم بزاویم
کفن بردست پای پیچیده ترنگ
بچینانند ما که دواره گوهر
خدا یا از تو میجویم تعلیقین
درا دافرا و مشکلا کار

خداوند در اندام یاری ده
در انسا عت شدی طاعت نگه دار
چو جان من بر سر دهنه بر لب
چو درگاه را گوارا خست و بیم
شده آن گوهر چو آینه در تنگ
درون آینه و رنگی پر از نور
ز پای بندین یک و مادرین
دران دهم مان بیا منوی تو گفتا

مرکز

الهی در رو قیامت که محل شیبانی و ندامت است همه را به ندای لاتخا فدا و لا تحزن و انوار و بعد
سراپه بهشت برسان بخوان اگر ام و اغراض جای همه را جنتا خلد و دار القدر کن و همه را شایسته

